نوشته شده یخنی بالفتح وکسر نون ذخیره یعنی آنچه بهار نهاد زال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطائف و کشف و صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوع و ذخیره و آن هر چیز که اسباب و غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده **فصل یای تحتانی مع دال** مهمله ید بیضا دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که با تش سوخته شده بود حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست را ضم کرده می آوردند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازاً بمعنی کرامات و خرق عادات ید طولی بالفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و بتمام هر دو لفظ معروف و صفت بمعنی دست دراز تر و این کنایت ست از مهارت و کمال الصنائع و هنر که بدست تعلق دارد ید بالفتح و تخفیف بمعنی نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب و شرح نصاب ید بیضا نمودن معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده می آوردند روشن چون پنجه خورشید ظاهر میشد **فصل یای تحتانی مع رای مهمله** یرغا بالفتح و غین معجمه راه تیز رو و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف یرت بالضم و تای فوقانی منزل را گویند از رساله ترکی نوشته شد یرشاس بالضم و شین معجمه صفت و نون و الف یرلیغ بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان پادشاهی لفظ ترکی ست از کشف و بهار عجم یراق بالفتح اسلحه سپاه مثل سپر و تیر و کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات یرقان بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و جمعه و در الامراض بسکون ثانی نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار استادان بسکون دوم نیز آمده در این صورت لفظاً و تلفظ حرکت یا که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند یرملون لفظیست که درین لفظ برای یاد داشت [illegible] شش حرف جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گردانیده ، با ادغام [illegible] با غنه مگر در لام و را غنه نشود چنانچه من یوم و من ربهم و من مار و من لبن و من وال و من نور و خیرا یره و خیرا من شر که یرغو بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی سیاست از رساله ترکی یراعه بفتحتین و عین مهمله مفتوح نی قلم و کرم شب تاب و مرد بد دل از منتخب و شرح نصاب یره بفتحتین در ترکی بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده **فصل یای تحتانی مع زای معجمه** یزکدار سردار فوج طلیعه یزدجرد بفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسر زاده نوشیروان عادل بود از برهان یزک بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند و آن جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیعه که بهندوستان آنرا تلاوه گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری یزدان بالفتح یکی از اسمای حق تعالی است در فارسی چه در فارسیان قبل از اسلام دو خدا می پرستند یکی یزدان آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن و آنرا فاعل شر میگفتند از برهان یزدی منسوب بیزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز یزنه بالفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان **فصل یای تحتانی مع سین مهمله** یسارت توانگری از مدار و منتخب و لطائف یسار بالفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف و صراح یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف یسیر بر وزن فقیر اندک و بمعنی آسان از منتخب و صراح یساق بالفتح مهر و تیار جنگ و بمعنی دیوان و دربار از لغات ترکی یساول بالفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی میر توزک و چوبدار یسل بفتحتین یسال بالفتح هر دو لفظ بمعنی پره فوج از مصطلحات **فصل یای تحتانی مع شین معجمه** یشب بالفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان یشک بالفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ شیر و فیل و گرگ و سگ و بعربی ناب و بهندی کچلی و کیلا گویند یای حروف از رشیدی و سروری و برهان یشم بالفتح معرب یشب نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان **فصل یای تحتانی مع عین مهمله** یعقوب معرب کیانه و نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بودند و این لفظ عربی نیست عبری است و نام امام ابو یوسف [illegible]

که یاسمین و یاسمن و یاسمون هر واحد بمعنی گل معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد یاسرشتن بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان و مداریا هو بواو معروف
نوعی از کبوتر که آواز یاهو از دهان آن برآید یا لیو ترکیبست بمعنی اسپ بارکش یارنامه بالفتح بمعنی کارنیک از برهان یاوه گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از
واین لفظ ترکیبست یا نیه بزیادت الف سم الخط ترکی و فتح نون در ترکی بمعنی طرف و جانب یاقه بقاف در ترکی گریبان جامه را گویند یافه بفا گم شده و مفقود
سخنان بیهوده و پوچ از لطائف و برهان و جهانگیری یارنده بقصد کاری ست و راز کننده یاسه بسین مهمله از دو معنی حکم و قانون و سیاست از لطائف و برهان یاره
رامی مهمله لورسیت که بدان آرایش ساخته کنند هندیان آنرا کنگن گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری یارستگی بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان یاره گوشی کن
تحسین و تعریف کردن یار از برهان و مصطلحات یاوگی بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان یای در ترکی کمان تیرانداز و بمعنی تابستان از لغات ترکی یاغی
بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بیفرمان از لغات ترکی یافه درایی بیهوده گویا فتن یا فریب خوردن یا البشری یا حرف ندا بهشتند بشری بمعنی بشارت منادی یعنی
بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای عجب بشارت ست یا آنکه بشری نام یار برآرنده یوسف علیه السلام ست از چاه که منادی واقع شده از منتخب
و جامع البیان و بحر مواج یاقوت رمانی بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد یاقوت گرگانی بهر دو کاف فارسی نوعی
از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان واقع ست و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجانست یاقوت جگری نوعی از یاقوت که رنگ سرخ مایل
بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر فصل یای تحتانی مع بای موحده بیباب بفتح بمعنی خراب از منتخب و صراح یبوست بضمتین خشکی از منتخب بیروح بالفتح
و واو معروف و حای مهمله بیخ تفاح که بفارسی مردم گیاه و بهندی لکهمنی گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس یبس بالضم خشک شدن از منتخب بیروح الصنم
مهمله بمعنی مردم گیاه و آن بیخ یابیست که شبیه بمردوزن بهم پیوسته و ستها بر بهمدیگر حائل کرده و پاها در هم محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد
ماده را بر عکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی یبیلو بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون و ضم لام مقامیکه از شهر و ده اسباب غله و غیره
برای فروختن بدانجا آرند هندیان آنرا منڈی و گنج گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون ست بر بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع فصل یای تحتانی
مع تای فوقانی یتوع بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیردار باشد مثل زقوم و انجیر و عشر بمعنی آگ از کشف و منتخب و برهان
و الفاظ الادویه یتمیش بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیده یت بمعنی رسید و مش بکسر میم بجای علامت مفعول یتور
بفتح یا ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده یتاق بفتح پاسبانی یعنی چوکی از بهار عجم و کشف
برهان و رشیدی یتیم طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا یتیم و یسیر گویند جدا است از
مدارو غیره و بمعنی غلام و دزد و عیار و در صراح بمعنی ستور بیمار و در جوهر بی نظیر و طفلی بی پدر یتن بالفتح بچه که بر عکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید
از شرح نصاب و صراح یتاقی پاسبان از سروری و برهان فصل یای تحتانی مع تای مثلثه یثرب بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و بعد بای
موحده نام مدینه منوره از کشف و مزیل و صراح و منتخب فصل یای تحتانی مع حای مهمله یحیی بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بغایت سخی
و جواد بوده است یحمور بالفتح و واو معروف و رای مهمله گور خر از شرح نصاب یحموم بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح فصل یای تحتانی
مع خای معجمه یخ در بهشت نوعی از حلوا از برهان یخاپچ بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی لفظ رومی است بمعنی تصویر حضرت
عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد آنرا میشویند و آب آنرا تبرکا میگیرند یخ بالفتح فرق میان برف و یخ آنست که برف مثل غبار میبارد
و یخ چون موم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد یخدان صندوق طعمه و حلویات از مصطلحات یخ خوردن سرد مهر
کردن و افسرده دلی از شرح یخچه ژاله از برهان یخشی بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی

بناشد چنانکه در لفظ خدا یا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهی بدال بدل شود چون رونیک رودنگ و بلام چون نای نال بمعنی نی و بها چون رونیده روده و دهنده گشود و نماکنند و از جواهر الحروف **یاسا** بسین مهمله ترکی انم را گویند از برهان و مجاز بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و عمارت و قصاص نوشته **یارا** قوت توانائی و طاقت از برهان **یا اسفی** بفتح همزه که حرف سوم ست و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا بمعنی ای افسوس اسف بفتحتین اندوه و غم و لفظ یا را اول و الف در آخر برای ندبه صوت کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب و تحیر نیز آید از کشف و لطائف **یاقوت** نام خوشنویس که غلام معتصم بالله بود و معتصم بالله یکی از خلفای عباسیه بوده است و یاقوت جوهریست معروف و آن چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت لون باشد بهرمانی و رمانی و از غوانی و وردی و خمری و خلی و لحمی و بعضی کبدی یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شد و یاقوت نوعی از پلا و ست که برنج آن سرخ باشد و نام جزیره **یا سج** بالفتح سین مهمله جیم عربی تیر پیکان دار از برهان و در فرهنگی معتبر بمعنی پیکان و کارده نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی مراد از ین آه مظلومان باشد **یا فوخ** بالضم فا و در آخر خای معجمه نرمه سر که در حالت شیرخوارگی متحرک باشد بهندی تالو نامند از صراح و غیره **یاد** و چنانکه مصدر آید بمعنی حافظ نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یاد من رفت از چراغ هدایت **یادبود** بمعنی یادگار **یادگار** نشان از برهان و مجازاً بمعنی فرزند نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری بیای نسبت نیز بمعنی یادگار آید **یار غار** کنایه از یار صادق چرا که پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام وقتیکه از مکه باراده هجرت برآمدند براه در میان غاری سه روز متواری بودند حضرت صدیق همراه بودند ازین جهت یار غار کنایه از یار صادق است **یازده در** کنایه از یازده منفذ و مجری که در بدن ست اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذ ست یکی راه آب و طعام که آنرا مری گویند و دوم راه نفس که بقصبهٔ ریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجرای یکی سوراخ بدر رفتن بول و دیگری راه انزال منی یازدهم منفذ براز و بعضے چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده در قرار داده اند یکی [illegible] که از دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین ست سوم و چهارم مناف هر دو پستان **یاور** بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یار و بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یار بود و قلب مکانی کردند سیالکوتی و اویا در شد از بهار عجم مؤلف گوید شاید که در اصل یاری در باشد که بجهت تخفیف را و یا را حذف کردند **یاقوت میدان** و او حرف یازدهم دال مهمله یاقوت که بهین یا و سطحه آن مستوی و هموار بود **یاره** مددگار مخفف یار که بمعنی طاقت ست **یاو** بفتح دال وزد دوازدهم از ماه شمسی از برهان **یاتمشلر** بالفتح یا و سکون تای فوقانی و الف غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام در آخر رای مهمله در ترکی بمعنی داخل شده اند **یاس** در فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی ناامیدی از برهان **یابس** بکسر بای موحده و سین مهمله خشک و خشکی کننده **یابی** معکوس بی کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب **یانع** بکسر نون و بعده عین مهمله میوه رسیده و پخته از منتخب و کشف و لطائف و صراح **یاغ** بغین معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته شد **یارق** بالضم رای مهمله و شین و سفید این لفظ ترکی ست **یال** گردن که ترجمه عنق ست بمعنی موی گردن اسپ باین معنی مجاز ست از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سروری و مدار و از لغات ترکی نوشته شد که این لفظ ترکی ست **یال کوپال** بالضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت **یا و دال** بواو بالفتح هم دو حرف ست **یا نشکلیکه** در مفردات مقرر است و در تقویم علامت برج دلو ست و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد ست و هم علامت عطارد **یا و گیان** بگر آن **یاسین** نام یکی از سوره‌های قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مذکور ست و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینے و غیره و در بیضاوی مسطور ست که سین مخفف انسین که تصغیر انسان و تصغیر درینجا برای تعظیم باشد **یا خلش** بخای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان **یازدن** و **یازیدن** هر دو بزای معجمه دست درازی کردن و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن از کشف و برهان و مدار **یازان** حمله کردن و دست دراز کنان از لطائف **یاکین** گلیست خوشبو و آن دو قسم یکے سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة المؤمنین و منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و در برهان نوشته

نباشد چنانکه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهی بدال بدل شود چون رونیک و رودنگ بلام چون نامی نال بمعنی نی و بجای چون روینده و رودهنده بمعنی
شنوده و تماکنند وار جواهر الحروف یاسا بسین مهمله ترکی ائم را گویند از برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت و قصاص نوشته یارا با
قوت و توانائی و طاقت از برهان یا اسفی بفتح همزه که حرف سوم است و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا بمعنی وا افسوس است بفتحتین اندوه و غم و لفظ یا
را اول و الف در آخر هم در دو مرا مد صوت کنایند از فریاد و آه و بجای تعجب و تحسر نیز آید از کشف و لطائف یاقوت نام خوشنویس که غلام معتصم بالله بود و معتصم بالله یکی
از خلفای عباسیه بوده است یاقوت جوهریست معروف آن چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت لون باشد بهرامانی و رمانی و لونی و از عوادی و وردی
و خمری و بقلی و لحمی و لقمی یعنی کبدی یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شده یاقوت نوعی از لعل است که رنج آن سرخ باشد و نام جزیره یا سج بالضم سین مهمله
جیم عربی تیر پیکان دار از برهان و در فرهنگی ستبر بمعنی پیکان دو کارده نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی مراد از ین آه مظلومان است یا فوخ بالضم فا و در آخر
خای معجمه زیر سر که در حالت شیرخوارگی متحرک باشد بهندی تالو نامند از صراح و غیره یا یاد چنانکه بمقصد رآید بمعنی دل و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یادم رفت
از چراغ هدایت یا ولیو بمعنی یادگار یادگار نشان از برهان و مجازاً بمعنی فرزند نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری بیای نسبت نیز بمعنی یادگار آید یار غار
کنایه از یار صادق چرا که پیغمبر علیه الصلوة والسلام وقتیکه از مکه باراده هجرت برآمدند براه در میان غار سه روز متواری بودند حضرت صدیق همراه بودند از ین جهت
یار غار کنایه از یار صادق است یازده در کنایه از یازده منفذ و مجری که در بدن است اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو
مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذ است یکی راه آب و طعام که آنرا مری گویند دوم راه نفس که بقصبه ریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجرای است
یکی راه منی بدر رفتن و دوم راه بول دیگری راه انزال منی یازدهم منفذ براز و بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده در قرار داده اند یکی [illegible] که از دماغ بسوی
حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین است سوم و چهارم منافذ هر دو پستان یاور بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یار و بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یار است
بعده قلب مکانی کردند یاور شد از بهار عجم مولف گوید شاید که در اصل یاری در باشد که بجهت تخفیف را و یا را حذف کردند یاقوت میدان دار حرف یازدهم
دال مهمله یاقوت که بسین باو سطحی آن سنو و هموار بود یاریدگار مخفف یار که بمعنی طاقت است یاور بفتح دال و زد دوازدهم هر ماه شمسی از برهان یا تمشلز بالفتح یا و
سکون تای فوقانی والف غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و در آخر زای معجمه در ترکی بمعنی داخل شده اند یاس در فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی ناامیدی از
برهان یابس بکسر بای موحده و سین مهمله خشک و خشکی کنند و یا می معکوس شی کلان که طولش باشد بجانب دست راست کاتب یانع بکسر نون بعده عین مهمله میوه
رسیده و پخته از منتخب و کشف و لطائف و صراح یاغ بغین معجمه و در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته شده یارق بالضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکی است
یال گردن که ترجمه عنق است بمعنی موی گردن اسپ باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سروری و مدار وغیرها از لغات ترکی ثبت شده که این لفظ
ترکی است یال گوپال بالضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت یا و دال بواو بیا و طلسم دو حرف است
بجیلکه در مفردات مینویسند در تقویم علامت برج دلو است و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد است و هم علامت عطارد یا و کیان گرمان یاسین
نام یکی از سورهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مذکور است و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی وغیره و در بیضاوی مسطور است که سین مخفف انیسین که تصغیر انسان و تصغیر در اینجا برای تعظیم باشد
یاخفتن بخای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان یازدن و یازیدن هر دو بزای معجمه دست درازی کردن
و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن از کشف و برهان و مدار یازان حمله کردن و دست درازکنان از لطائف یاسمین گلیست خوشبو و آن دو قسم است
یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة المومنین و منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و در برهان نوشته

بحنیفه یعنی ابوحنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف های معجمه زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب بری و مرو دوم یای خطاب آن بعد اسما و افعال آید و
معنی تو دهد چنانچه گفتی و نمودی خواهی گرفت و بری و هرگاه بعد اسما آید معنی هستی از و مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی هر تیز ...
یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه ترشی و تازگی و پاکی و درستی و دانائی و بینائی و سادگی و تنگی و فایده گیی و یای مصدری با مصدر عربی الحاق ...
بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی چهارم یای لیاقت و آن را آخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گفتنی یعنی لایق ...
ولایق کشتن و لایق رفتن و لایق گذاشتن پنجم یای کلمه و این تقلید عربیان است در آخر اسما و القاب آید چنانچه الهی و محمدی و استادی و متصدی و قبله گاهی یعنی اله من
استاد من مخدوم من و اعتقاد من و قبله گاه من صائب گوید بیت نویسد تو چشمی آفتاب آن صفحه را هر روز و قبله گاهی خواندن آن محراب ابرو را ششم یای فاعل
و آن بعد اسما آید و معنی کننده دهد چنانچه کسبی کفایتی و غوغائی و فریبی و ... یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده ...
این یا با یای نسبت قریب است هفتم یای مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز با یای نسبت قریب است
یای تشبیهی انطاکی گوید بیت زاغ بفر تو همائی کند سر که رسد پیش تو پائی کند و این یا با مصدر قریب است نهم یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی ثانی یای مجهول
بر چند قسمست چنانچه یای وحدت و یای توصیف و یای تنکیر و یای تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زائده و یای مقدار ...
یای وحدت آن معنی یکی دهد و همیشه مجهول ملحق با نکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون پادشاهی و مردی و گدائی و نگاهی اگر بعد ها مختفی آید بهمزه بدل گردد
ع کرم روز بر بنده دارد ... بیت دوم یای توصیفی و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند و کاف بیانیه بلا فصل بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین مصرعه
یاد وصلی که دل از هجر ... خواه بکاف بفاصله آید چنانچه درین بیت قائلی خون مرا ریخت که در ... ناز به هنگام ... نکند ...
یای توصیفی بعد ها در مصرعه اول و یا زائده در مصرعه ثانی ع خوش بنده که باشد منظور ایزد پاک هر بنده که دارد این قلم در زمانه سوم یای تنکیر ...
مستفاد میشود و تعیین نباشد چنانچه درین مصرعه در خرابات مغان نیست چو من شیدائی چهارم یای تخصیص و از و بجانب خاص ذهن ایما نمایند بیت
من و از دور تماشای گلستان کسی به نگاهی شده خرسند ز بستان کسی و درین مصرعه ساز آباد خدایا دل ویرانی را پنجم یای شرط و جزا و آن
بعد شرط و جزا هر دو آید چنانچه بیت گر امروز بودی خداوند جاه نکردی خود از کبر در وی نگاه ششم یای تمنا و آن در مقام حسرت در آخر صیغه ماضی ملحق شود
چنانچه درین بیت چه بودی که پایم درین کار گل بگنجی فرو رفتی از کام دل هفتم یای استمرار و آن در آخر صیغه ماضی آید و از و معنی استمرار مستفاد شود چنانچه
ع گرفتی کمر بند زور آزمای و گر کوه بودی بکندی ز جای نخوردی که خاطر بر آسایدش نبردی که فردا بکار آیدش هشتم یای اظهار اضافت و آن بعد
واو ساکن آید چنانکه درین جا او و یا او ... نهم یای تعظیم چنانکه درین بیت بر دل زلفم دوش مجلس آرائی سعدی بسخن بنده ام ماه سیمائی و
یای تحقیر معنی اندک و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی بیت یار دارد سر صید دل حافظ یاران شاهبازی بشکار مگسی می آید
بیت یای شاهبازی برای تعظیم است و یای مگسی برای تحقیر یازدهم یای زائده و آن بعد الف و واو آید بحیثیکه اگر دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدا و خدای
و بها و بهای و بو و بوی و خو و خوی ع خدای است مسلم بزرگی و الطاف و درین مصرعه همای بر سر مرغان از آن شرف دارد و نیز یای زائده باشد که در آخر
بعضی اسمای عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نوربان و نورانی ... و فلان و فلانی و همیان و همیانی و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی
و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و تحط و تحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در جواهر الحروف برای همه الفاظ سند شعر استاد مسطور است
دوازدهم یای جمع چون آمدیم و کردیم و رفتیم سیزدهم یای مقدار چنانچه درین بیت سخن با بار خاطر بود گوهری نبود مرا جای صاحب کوهی چهاردهم
یای ملحق با حرف رابط گردد چون دانستی یعنی دانا است و شیدائی یعنی شیدا است پانزدهم یای وقایه و این در منادی و حرف ندا واسطه باشد ...

نظر فقیر مؤلف در آمده و هند سند نام علمیست که از ان معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل شود و تم اعداد انیز گویند از مدار و جزئیات کشف و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته
و در بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند هندو کوه نام کوهی که از کابل قبل کرده بیشتر از شمسی هنگامه مجمع مردم و بمعنی قیامت و هنگام نیز آمده از
رشیدی هنی بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن فعیل خوشگوار و گوارنده ها ضم از منتخب و کشف و صراح هندی کنایه از تیغ و شمشیر از برهان هنگامه بندی بمعنی عربده
فصل ها مع واو هوا بالمد جوف فلک یعنی فرقیکه میان آسمان و زمین است و بمعنی خالی و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل از
و بمعنی فرزندی با در از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه حریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علم است و هوا باصطلاح سازنده از ان
بمعنی گرمی و گرم نمودن سفال از آتش هویت بالضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبهٔ وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت از کشف
هودج بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که در ان زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف هواج بفتح اول کجاوه و عماری باشد که در این ساخت
نشیند جمع هوادج است هوج بالفتح و بفتحتین نادانی و شتابی از منتخب هود بالضم بواو معروف نام پیغمبر علیه السلام که بر قوم عاد و طوفان باد آمده بود و نام سوره قرآن
و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح هورمز بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری و مؤید هور بالضم و واو
در فارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره نیز است که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتاب است و ظاهرا هور اصل هور
بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هند است و سین مهمله بها در هر دو زبان بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان مشهور است هوجس بفتح اول
مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و جمع هواجس است و هاجسه بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و بمعنی نوشته که با خود آواز کسی است
آواز نرم که شنیده شود و فهم نیاید پس این وسواس مراد باشد و بمعنی تجسس در صراح نیز بمعنی است هوس بفتحتین بسین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس و منتخب
بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص هوش بواو مجهول زیرکی و بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک از رشیدی و برهان
هول بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گویی که بدان طفلان بازی کنند
هوی اول بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات هوام بفتح اول و ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و
و مور و هر خزنده و گزنده و یا جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف هون بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی زمین نرم رخیت که
پر کلوخ باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و عربی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استنکار از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از زر بیاری که در
در ملک دکن رائج است فقیر مؤلف گوید که ها بمعنی بضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست هون چیزی است از هون است که واضع آن چیز را نام او شده باشد
والله اعلم بالصواب هوان بفتح خواری و بیعزتی از منتخب و صراح و مؤید هوا گرفتن پرواز کردن از مصطلحات هوائی شدن پیدا شدن و گم شدن هوا یافتن
تصرف کردن هوا در مزاج از مصطلحات هو بالضم و واو معروف بمعنی خود و باز برهان و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان ایران آواز یکه کشتی گیران برای گرمی هنگامه
دفعته برکشند هو و بفتح اول و ضم واو و سکون و او دیگر بر وزن سهو بمعنی اتباع یعنی هر یکی از ان مردم که در نکاح یک مرد باشند و در برهان بضم نیز هواله بفتح و تشدید واو
هولناک هوا خوردن باده کنایه از زائل شدن کیفیت شراب چه تصرف هوا مزیل نشئه شراب است از مصطلحات هوائی محبت عاشق بود و آرزومند و بوالهوس
و پریشان و آنکه سوی امری بجز انه سلاطین مرسد از مصطلحات و قسمی از آتشباز هولکی بفتح اول و کسر لام و کاف فارسی و یا معروف بمعنی ترسانیده شده و هر اساو مجاز آنجا
و این منسوب هول که بالفتح باشد بمعنی یکبار ترسانیدن چه وزن فعله بالفتح برای مره باشد پس بحالت الحاق یا نسبت ها هوز ملفوظ قاعده فارسی بکاف فارسی بدل شد چنانکه در بردگی
فصل ها مع یای تحتانی هیجا بالفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب هیولا ماده هر شی و ماهیت هر چیز و اصل هر شی و حکما چنین تعریف کنند که جوهریست
که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه و قسمت یکی از روحانی که آنرا روح اعظم نامند دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند و متکلمان حقائق

کاستخوان میخورد و بر سر هر که سایهٔ او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام خسرو بهمن که بشریعت زردشتی بنکاح بهمن بود و دارا ازو متولد شد از جهانگیر و غیره همتا با
و حرف سوم فوقانی برابر و مثل و مانند همت بالکسر و تشدید حزن و فکر و مجازاً ارادهٔ بلند و قصد دل و اندازه از بهار عجم و منتخب و کشف و سراج و غیره و مجازاً بمعنی دعا نیز
همپا همراه همپشت مؤید و مددگار همدست شریک و متفق و برابر و همقدر است از برهان همآورد حریف جنگ و بمعنی بالکسر بیل و غیره
از فرهنگ و مصطلحات همسر بمعنی برابر و مانند بسنگو حسر همار بالفتح اندازه و حساب و همیشه و در عربی بالفتح و تشدید بسیار گو همز بالفتح غمازی و بمعنی چشم اشاره کردن
و فشردن به پنجه و خلط آوردن و عیب کردن و زدن و سوختن از صراح همس بالفتح و سکون میم آواز نرم از منتخب و غیر آن همنفس رفیق و همکلام
همزلف شوهر خواهر زن همسلک آنکه آنرا بعقیدی مسلکی گویند همتنگ موافق و برابر همسنگ برابر و همچون همال بالفتح بر وزن کمال بمعنی همتا
و همتا از مدار و برهان و کشف و جهانگیر و در برهان مسطور است که این لفظ بالضم اول نیز آمده همچو تقیل همچو از لطائف هموم بالفتحتین اندوه ها و اندیشه ها و این جمع هم است
که بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه باشد همم بکسر ها و فتح میم اول همتها و قصدها این جمع همت است همام بالضم بهتر قوم و مرد بزرگ از مدار و لطائف و کشف و شرح نصاب
که همام بمعنی بهتر قوم که با رای و تدبیر باشد و این ماخوذ از همت است هم بالفتح و تشدید میم لفظ عربی است بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب و شرح نصاب نوشته
که بالفتح اندوه و اندیشه بمعنی نیز آمده و بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد سخت پیر که ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح کلمه ایست که بمعنی
خوف لاحق شود و بیک لحظه رجا نیز هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول بتخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز
و لفظ هم نسبت که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها معطوف آید و ایضاً لفظ هم در
مفردات آید چنانکه هم زید آمد و هم عمرو بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید آمد و نیز عمرو آمد و اگر جملهٔ دوم بنا بر ضرورت حذف شود مفرد باشد مثل جمله خواهد بود
و ایضاً لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول مواطات بر مدخول آن شود مثلاً همراز گویند بمعنی دو کس که رازدار یکدیگر باشند چنانکه همراز گویند و همین قسم
همداستان و همراه و امثال آن غرضکه لفظ هم از حروف عاطفه است و افادهٔ اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثلهٔ مذکوره و در چراغ هدایت مسطور است که لفظ هم بالفتح
گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زاید باشد همگنان بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان این جمع همگین است آوردن الف و نون جمع
و حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کردند چنانکه مژگان بسکون شین خوانند جمع مژه که بفتح باشد و لفظ همگین
بفتحتین منسوب بلفظ هم آوردن یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین و های که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بود بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که همگنان
جمع همگی است بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائده آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی مخفف همگی ایشان است بمعنی ایشان همگی و بکاف عربی
خواندن خطاست از کشف و بهار عجم و مدار و کشف و برهان و رشیدی و جهانگیر همایون بالضم مبارک و خجسته از برهان و این لفظ مرکبست از لفظ هما و کلمه یون که برای
نسبت آید همیدون بیای مجهول هم چنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیر و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی همیدون نیز نوشته چرا که در لهجهٔ ایرانیان اکثر
همیان بالفتح و بالتحتین کیسهٔ زر و بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب همقران این لفظ درست آمده است مگر در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیرا که قرین
صیغهٔ صفت مشبهه است بمعنی مصاحب بمعنی همدم از بهار عجم همجان بالفتح اول صحیح و بالضم اول خطاست چرا که در اصل هم آن بوده این از ثقات و محققان مسموع است
و اشاره است بچیزی که در خاطر ملحوظ باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید همدان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران و همدان بفتح و ذال معجمه معرب آن
از منتخب و خیابان همدامان دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی هر دیگر را همدامان باشد. در محاورهٔ اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت همداستان
همکلام و هم صحبت از برهان همعنان همراه و برابر از برهان همچو حرف تشبیه و بمعنی هم چنین نیز آمده در چراغ هدایت همتراز و مقابل هم قوت و برابر همچو ابه در آخر این لفظ
ها زائده است هنجار بفتح اندازه و حساب و بمعنی همیشه زیرا که با همیشه مخفف همواره است از لطائف و برهان همهمه بانگ کردن شیر درنده از منتخب همه برای احاطهٔ افراد

کسی که از بسیار راه برفتن مانده شود و از سر بر هفت شد آرایش و زیور و اسباب عروسی نیز گویند و میتوانند که هفت شهر دار آن یا ساز باشد چه بر آید

و مثل آن هفت تار هم بنظر آمده از شرح قران السعدین هفت گاه عبارت از هفت اقلیم هفت گنجینه خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که ظاهرا پیم

سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنج مراد از هفت گو بخشیدنی و شاهان باشد و آن هفت اینست اول گنج عروس دوم جواهر سوم التبیه چهارم

پنجم الملقه ششم انصنی هفتم باد آورد هفت کوه اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم آمده است بلند است و قریب فلک میرسد رنگش از زمرد

و کبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار صد جریب سیوم کوه سراندیپ و نقش قدم آدم علیه السلام دران کوه است که درازی آن [illegible]

هشتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه گلستان در نواحی طوس است [illegible] طول این را بسیار نوشته اند کوه

و در آن کوهی بلند است از بلاد مغرب تخمینا هزار فرسنگ ششم کوه لزکیان آن را جبل الفتح نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند بجانب

جنوب این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حدود چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حدود فرغانه و کیش و سمرقند و متصل میشود بغرجستان

و غرجستان می پیوندد بکوه بلخ و غور و غزنین و سرزمین کابل و افغانستان بر آید و در نواحی بجانب کشمیر گذرد و نواحی از آن تا حدود بسطام و دامغان رسد و بکوه قارن

پیوندد و متصل میشود بجبال هور نگ تا شام و ولهت و بملک بنگاله و اوڑیسه رسد و تا دوج کمایون سیوری نگر و الموره و ڈبرت و نیپال [illegible] امین کوه است و این

کوه عظیم ترین کوهها است بعد کوه قاف و در هند آن را کوه سوالک خوانند و سوالک نهاده کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور دوم جبل قمر از تذکرهٔ آة الخیال

فصل ها مع قاف * هقعه بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر و گرد از منتخب

فصل ها مع کاف * هکه بفتح اکد تلفظ بعد آن الف است و فتح کاف و فتح دال العجمیه بمعنی جبین که ها بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف [illegible] آنرا [illegible] که منتخب برهان

فصل ها مع لام * هلا بالفتح کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس هلب بالضم و بای موحده موی خوک از شرح نصاب و سراح

هلک بالضم هلاکی و نیستی از منتخب بفتحتین در [illegible] بکهمک فواق و لغلغ و ل چرمیکه آنرا مانند پله ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم

اندازند از مدار و برهان هلاهل بفتح هاء اول و کسر هاء دوم نام زهر قاتل که هیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و مؤید و جهانگیری و در

تحفة المؤمنین مسطور است که هلاهل نام گیاهیست در حدود چین بیخ نباتی است و آنجا بهم میرسد که آن زهر باشد نامش نام کوه او مشهور شد و در نسخه [illegible] هلاهل را بتقدیم

لفظ زهر استعمال کنند اعلی و انسب است هل بالکسر قافله صغار یعنی الایچی سفید صیغه امر است از هلیدن بمعنی بگذار و کنجاره که آن نخاله کنجد و سرشف و غیره گویند

و بالضم بمعنی آغوش و بالفتح در عربی کلام استفهام است بمعنی آیا چنین است از لطائف و مصطلحات هلال بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از هل است که بمعنی [illegible] باشد

از شرح اقتباس یوسفی [illegible] و در اصطلاح فارسیان بمعنی تراشه ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله هلال هلال پاره پاره و نحیف [illegible]

هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم مفتوح بمعنی بیا که صیغه امر است از آمدن هلم بفتحتین و ضم لام دوم نام بازیست که اطفال شهر کرمان بازند هلیدن بکسر یا د

یائی معروف گذاشتن از برهان هلیون بکسر اول و فتح [illegible] گیاهیست که تخم آنرا ابو اکار برند از شرح [illegible] هلاکو بضم اول لفظ ترکیست [illegible] اصل هولاکو خان است پسر تولی خان

بن چنگیز خان آن پادشاه بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون هلیشه بفتح اول و کسر لام و یای معروف و شین [illegible] باشد

که آنها را ماکشتی بار زوری آورند و بر آن ستون بسیار پیچیده دو مردمان بجانب خود میکشند که تا بکناره برسد از فرهنگ شمسی و مصطلحات و نوشته که هلیه بجای [illegible]

از کشتیها کو حیک ابدان رانند و ملاحان وقت [illegible] هلیه هلیه گویند هلیه بالفتح [illegible] بهین کشتیها که جا بجا بدان رانند از مصطلحات [illegible] صیغه امر از هلیدن [illegible]

فصل ها مع میم * همانا بالفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی پندارد گویا و شاید از مدار و برهان و کشف و رشیدی و غیره و در [illegible] آداب [illegible]

بمعنی یقین بالضم خطا است و در خیابان نوشته که هما نام کلیست از همین که نا [illegible] نیز آید چنانکه بیچان [illegible] از لفظ ما [illegible] همانا نیز بمعنی پندارد باشد [illegible]

مدائن	طول ہشتاد درجہ	عرض سی و سہ درجہ	اقلیم سوم	ملک عراق عجم
مدین	طول شصت و ہفت درجہ	عرض بست و ہشت درجہ	اقلیم سوم	ملک عرب
مرعش	طول ہفتاد و یک درجہ و چہل دقیقہ	عرض سی و شش درجہ	اقلیم چہارم	ملک شام
مرو	طول نود و چہار درجہ و چہل دقیقہ	عرض سی و چہار درجہ و سی دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سہ درجہ	عرض سی درجہ	اقلیم سوم	ملک مصر
مکہ	طول ہفتاد و ہفت درجہ و دو دقیقہ	عرض بست و یک درجہ و چہل دقیقہ	اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بست درجہ و یازدہ دقیقہ	عرض بست و شش درجہ و شش دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
موصل	طول ہفتاد و ہفت درجہ	عرض سی و شش درجہ و سی دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک عراق عجم
نہروان	طول ہفتاد و نہ درجہ و چہل و پنج دقیقہ	عرض سی و دو درجہ	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول ہشتاد و دو درجہ	عرض سی و سہ درجہ	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
ہرات	طول نود و چہار درجہ و بست و دو دقیقہ	عرض سی و چہار درجہ و سی دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک خراسان
ہردوار	طول یکصد و سیزدہ درجہ	عرض بست و نہ درجہ و چہل دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
ہمدان	طول یکصد و سیزدہ درجہ	عرض بست و نہ درجہ و چہل دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
یمامہ	طول ہفتاد و ہشت درجہ	عرض بست و یک درجہ	اقلیم دوم	ملک عرب

ہفت مردان عبارت از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و خلفای اربعہ و حسنین و بعضی نوشتہ کہ اشارت از اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند کہ مراد ازین اصحاب کہف اند کہ ہفت مرد ہستند و یک سگ **ہفت زمین** صاحب جواہر التفسیر از تکملۃ القصص نقل کردہ کہ زمین ہفت اند نام اول ربکا دوم اخلد و آن مسکن عقارب جہنم سوم عرقہ و آن محل عناکب دوزخ است چہارم حربا و آن آشیان ثعبان نیران است پنجم ملتا ششم سجین و آن دفتر اعمال بد است ہفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلامہ و بعضے نوشتہ اند کہ ہفت زمین عبارت از ہفت اقلیم است **ہفتخوان** کنایہ از ہفت کتاب از نعم و نعمت عبارت از ہفت منزل راہیکہ رستم از آن راہ برای خلاص کیکاؤس کہ دیوان او را بحوالی قلعہ مازندران قید کردہ بودند ہفت روز رفتہ بود و در ہر منزل آفتی پیش می آمد رستم آن را دفع میکرد چنانچہ در منزل اول رستم بخواب بود کہ شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدہائی پیدا شدہ آخر از دست رستم کشتہ شد در منزل سوم زن ساحرہ بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم کشتہ شد در منزل چہارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد را گرفت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن بر کند در منزل ہفتم بسیار دیوان را کشت بید نام سردار دیوان را مطیع کرد بعد از آن با دیو سپید کہ سردار ہمہ دیوان بود رستم کشتی کرد و در زیر ساختہ بخنجر سینہ او را چاک کرد و کاؤس را از بند رہا کردہ شاہ را از زندان آورد بعد از جنگ بسیار کشتہ مظفر و منصور با ایران باز آمد **ہفتخوان اسفندیار** عبارت است از ہفت منزل راہ روئین دز کہ در آن ہفت مہلکہ عظیم بود و اسفندیار برای رہائی خواہران خود بآن رفتہ بود چنانچہ در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدہا و در منزل چہارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و ژالہ و در منزل ہفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار ہر ہفت بلا را دفع کردہ سلامت بروئین دز رسید و از ہر عقبہ کہ میگذشت خوان شکرانہ میکشید چون اسفندیار بروئین دز رسید بمکر و حیلہ لشکر ارجاسپ شاہ را کہ خواہران اسفندیار را در قلعہ قید کردہ بود شکست داد و شہر او را بسوخت و ہر دو خواہران خود را از قید رہا کردہ با غنائم کثیر پیش پدر آورد **ہفتہ** بالفتح معروف و بمعنی

شهر	طول	عرض	اقلیم	ملک
طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول سیزده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
[illegible]	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بیست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بیست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بیست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگڑا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بیست و هشت دقیقه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بیست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

نام	طول	عرض	اقلیم	ملک
خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و هیجده دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ڈهاکه	طول یکصد و بیست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بیست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و یازده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بیست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرہند	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بیست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیب	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیرهٔ هند
سر من رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوٹ	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بیست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و یک درجه و هیجده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام

شهر	طول	عرض	اقلیم	ملک
بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد و هفده درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و یازده درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹهٹه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
کوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هیجده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانقو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

شصت و شش درجه بدانکه مقدار مسافت هر درجه ارضی شصت و شش میل و ثلث میل باشد و سه صد و شصت و شش گز و ربع دقیقه از آن یک میل و چهل و چهار گز و میل گروه ثلث گروه و چهار [illegible]

شهر	طول	عرض	اقلیم	ملک
اتک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بیست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه [illegible]
احمدآباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
اگره یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
الهآباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بیست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک ارمینیه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	آخر اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پتنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بیست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدایون	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و هفت درجه و بیست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و یازده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

هفت اندام گویند که بقصد آن چون سر و سینه و پشت و دو دست و دو پا خارج میشود ❊ هفت اقلیم آنچه از مفرح القلوب و شرح چغمینی و شرح تذکرهٔ محقق طوسی و
مرآة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب بثبوت پیوسته اینست که زمین کروی شکل است بصورت گوی که دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق است یک ربع
شمالی مکشوف است این ربع را ربع مسکون گویند و هفت اقلیم بجز آن خرابها و جبال در همین محصور است حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمین کرده اند و از انجمله سی و شش درجه
از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی و شش درجه مذکوره بنابر غلبهٔ برودت است که بسبب بعد آفتاب در آنجاست
هفت اقلیم مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا بمغرب ربع مسکون واقع است برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب بعرض چین شروع شده بر لنکا که زمین چین است
و مستقر شیاطین مشهور است آمده بر جزیرهٔ جمکوٹ گذشته بعد از آن بجزایر ارض هند و بر جنوب سراندیپ و جزایر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته و بر جنوب بیابان مغرب
در آمده بجزایر قیانوس منتهی میشود اقلیم اول اماکنی که در وسط اینست جزیره و تواق که آن در سر حد مشرق است و بعضی بلاد چین مثل یتون و خانقو و خانجو و خنسا و سیلی و جزیره سراندیپ و دیگر
جزایر سند و یمن و بحر مایند و شحر و سبا و حضرموت و عدن و مرساط و شجره و ظفار و قلمات و زبید و شرجه و جلی و حبیله و جعد و مارب و دنار و جرش و شرین و ابن هرشد از یمن است و ام
که تبدایه و بیسنو بلاد زنگبار و معدن الذهب و بلاد النوبه و قصبهٔ عمان و حبشه و بربره و مکروده و نقله و بلد سنو و ابل بلد شیلا و سفاله و ملیجا و جابلسا و خانه و بریسا و مغاد
این هر سه نیز از سودان زنج است و جزیره کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بیست و دو فرسنگ است و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بیست کوه و سی
و مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف اقلیم دوم اماکنی که درین اقلیم است اینست توابع عمان و
توابع یمن و یمامه و توابع حجاز است تهامه و مکه مبارکه در ابتدای اقلیم دوم است و مدینه منوره قریب وسط دوم و طائف و هجره و فید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان و بعضی
بلاد افریقیه و بلاد صعید مصر مثل قفط و قوص و اخمیم و عیذاب و اسیوط و سنجا و حلوان و اقصر و ارمنه و بعضی بلاد ملک مغرب مثل ودعه و سوس و رودنت و سیلا و ولات
بحرین و جده و سقوطر و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمدنگر و پٹن و جلپور و بندر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی حیدرآباد
که تختگاه تلنگانه است و بیدر و محمدآباد و گجرات و برهانپور که سرحد خاندیس است و کهنبایت و سورت و سومنات و ناگور و صوبه برار و اجمیر شریف و بنارس و
شریف آباد و سالکام و سلیم آباد و کور دستاره گا نوسری همت و جفت آباد و کورکات و باربک آباد و جهانگیرآباد و اکبرنگر مسمی براجمحل و اوڑیسه و لایتی است میان
حیدرآباد و بنگاله و بهار و کوچ از توابع بنگاله و گورکان صاحب شرح چغمینی فارسی و مرآة الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متأخرین
و باشندهٔ دهلی است دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشتصد و سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بیست و هفت کوه و بیست و دو
انهار و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی گندم گون مائل بسیاه و درین اقلیم طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع ساعت اقلیم سوم اماکنی که درین اقلیم باشند اینست
بیت المقدس و شام و فلسطین و ولایتی است مسوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل اقصی که در منتهای ملک مغرب است و ملطه و فاس
و قسطنطنیه و سطیف و افریقیه کتبیه است از ملک مغرب بجانب مشرق سبیطله و جزایر افریقیه در ابتدای ملک مغرب و سوسه از افریقیه و طرابلس از افریقیه شرقی قیروان
و دمشق شهری است از شام و بعلبک و تیب مسوق عسقلان و یافا و رمله و قیساریه و شوبک و کرک و این هشت شهر نیز از شام است و از بلاد عراق عرب مثل حله و نهروان و واز
بلاد کرمان هرموز و تیر و سیر و زرند و سیرجان و مدین و دمیاط و طبریه و مدائن و حلوان و نهروان و فسطجه و قسطاط و قاهره و اسکندریه و مصر و هرمان و عین الشمس و فراه
و فیوم و بلبیس و النقفا و شمونین و منیه ابن خصیب و منیف و قلزم شهری است بر کناره بحر یمن و نسبت بآن داده میشود بدان دریا و تنیس و این دوازده از نواحی مصر است و از جانب
از بلاد فارس شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهری است دو فرسنگی از کوفه و تبوک و اهواز و بصره و واسط و نیر و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون و عسکره تا و سینه
رومیه و عراق عرب و بابل و اصفهان و فیروزآباد و ششتر و کرمان و سجستان و کیچ و بست و رخج و خواش و خورستان و دورق و بهق و غزنین و کابل و میمند و
قندهار و سند و دیال پور و ملتان و کچه و مکران و ولایت افغانان و زابلستان و سیستان و پشاور و لاهور و نگرکوٹ و سرهند و هانسی و حصار

درامامت نماز بجز اولاد علی و دیگر را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند امامیه بعد از امام غایب خالی ندانند و نماز نگذارند مگر پس نبی . ہاشمیہ
گویند ہر کہ خود را فرسیگری داند(؟) از انبیا ست عناسخیه گویند چون جان از قالب برآید در دیگری رود ہست که در کالبد دیگری در آید لاعنیه طلحه و زبیر و عایشه را لعنت کنند
راجعیه گویند که علی بار دیگر بدنیا خواہد آمد و حالا در میان ابر است تفضیه گویند که جنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان روا ہست بیان فرقه ہای خارجیه ، زرقیه گویند
کسی خواب نکو ہی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده ہست ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت سنت ہست ثعلبیه گویند که کارہای عالم شدن
بجواب حق تعالی نه بقدرت و خواہش او ، خازمیه گویند که فرضیه ایمان شناخته نشده ہست خلفیه گویند که گریختن از مقابله کفار که دو چند باشند کفر ہست کوزیه گویند که
بدون بسیار مالش پاک نمیشود کنزیه گویند که دادن زکوٰة فرض نیست معتزله گویند که شر تقدیر الٰہی نیست و نماز روا ہست فاسق رو ہست ایمان را کسب ہست
قرآن مخلوق ہست مردگان را از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتابت حسنات و میزان ہیچ نیست فرشتگان از مومنین فضل اند
و رویت حق در قیامت نخواہد شد کرامت اولیا ہیچ نیست قابل جنت را خفتن و مردن نیست مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت مثل دجال و غیره ہیچ نیست میمونیه گویند
ایمان بالغیب باطل ہست محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت ہست و انکار کردن بران واجب اخفیه گویند میرسد جزای
عمل و اجر آن به بنده بیان فرقه ہای جبریه مضطریه گویند که خیر و شر ہمه از خدا ہست و نیست بنده را دران ہیچ اختیار افعالیه گویند برای بنده فعل ہست
لیکن بدون قدرت و اختیار معیه گویند برای بنده فعل و قدرت ہست بغیر طاقت دادن حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست بخشیه
گویند ہر که ہست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست متمنیه گویند که خیر آن چیز است که نفس بدان تسلی یابد کسانیه گویند ثواب عذاب زیاده
نمیشود به عمل حبیبیه گویند که دوست ہرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست ہرگز نترساند دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت حق از نماز بہتر ا
حسبیه گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارہا بتقدیر خدا است بر بنده ہیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود بیان فرقه ہای قدریه که میگویند
بنده مختار فعل خود ہست احمدیه گویند که حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را بفرض اقرار ہست و بسنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان و بدی از اہرمن
کیسانیه گویند که افعال ما مخلوق ہست یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شریکیه گویند که ایمان غیر مخلوق ہست گاه باشد و گاه نباشد وہمیه گویند
که فعلہای ما را مکافات نیست ربیه(؟) گویند که دنیا فانی نیست ناکثیه گویند که خروج بر امام جایز ہست متبریه گویند که توبه گنہگار قبول نیست قاسطیه گویند
که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت فرض ہست نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن روا ہست متولفیه گویند ندانیم که شر مقدر ہست یا نه بیان فرقه ہای
جہمیه که متفق اند بر اینکه ایمان بالقلب ہست نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند
و اختلاف دارند در میان خود معطلیه گویند که اسمای حق تعالی و صفات او مخلوق اند متربصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق ہست
مترقبیه گویند که حق تعالی در مکان ہست واردیه گویند ہر که در دوزخ رود باز بیرون نخواہد آمد و مومن در دوزخ نخواہد رفت حرقیه گویند که اہل دوزخ چنان سوزند که از ایشان
باکی اثری در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرد لبود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ
ہر دو فنا خواہند شد واقفیه گویند که معراج بروح بود نه بر تن حق تعالی مرئی نیست و دنیا و عالم را قدیم و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری ہست کلام الٰہی بمعنی
قرآن کلام الٰہی ہست قبریه منکر عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف ہست بیان فرقه ہای جبریه که متفق اند که پیغمبران برای انتظام کار عالم خوشوقت
در جا نمی باشند گرنه حق تعالی را نیازی ہست از عذاب کردن بندگان تارکیه گویند که ہیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند ہر که گفت لا اله الا الله بکند ہر چه خواہد
ہیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده را طاعت مقبول و معصیت عاصی نمیگردد شاکیه شک دارند در ایمان خود و گویند که روح ایمان است بہشتیه گویند ایمان علم ہست ہر که نداند
جمیع احکام دین را کافر ہست عملیه گویند که ایمان عمل ہست منقوصیه گویند ایمان گاہی زیاده میشود و گاہی کم مستثنیه گویند ما مومنانیم ان شاء الله تعالی اشتریه گویند قیاس باطل ا

وجمیع اعراض قدسیه وصوریه وجمالیه وکمالیه مجموع این عوالم در ده عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است مندرج است از لطائف اللغات و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم
افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم موالید که سه است باشد مجموع هژده هیجده هزار داستان بلبل را زبان هزاران بالفتح مخفف هزار زمان از جهانگیری هزار
بالفتح و تخفیف و تشدید جنبانیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف هزار پایه کرمی است معروف که بهندی کنسلائی گویند هزینه بروزن
قرینه و بمعنی خزینه و بمعنی خرج و نفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی هزار خانه شکنبه گوسپندان که آنرا اچار خانه نیز گویند هزار منی کشتی گیران
که هر روز هزار تخته سنگ نماید **فصل ها مع شین معجمه** هشت بهشت یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم
جنت الماوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس هشت بالکسر صیغه امر است از هشتن بمعنی گذاشتن هشت صفا معرفة الله و علم و شکر در همه
حال و رضا بقسمت ازلی و صبر بر بلاء و تلاوت قرآن و التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و عفت هش بالفتح و تشدید شادان و گشاده و از منتخب و غیره و بالضم
مخفف هوش هشاش بالفتح و تشدید شین معجمه خندان رو از صراح هشت چهار ششم فلک کنایه از دوازده برج فلک هشتن بالکسر گذاشتن
و ماکول از برهان **فصل ها مع ضاد معجمه** هضم بالفتح و ضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح هضبه بالفتح و باء موحده زمین بلند و
از صراح و لطائف **فصل ها مع طاء مهمله** هطلان بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر بارد از صراح و منتخب و غیره **فصل ها مع فاء** هفت دریا
اول دریای خضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزایر آن بسیار است و یکی از جزایر آن سراندیپ است بر جانب شرقی آن چین و بغربی آن یمن و شمالی هند و جنوبی بحر
محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و همین سبب آنرا بحر عمان گویند و بر شمال آن عراق عرب و
خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم و قلزم شهری است کوچک کنارهٔ دریا که دریا را بنام او خوانند و آنرا بحر احمر نیز گویند و
طولش از طول آن مسکون و عرضش چهارصد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر آن بحریست بحر هند جزیره قنبلو از بلاد فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای عباسیه مسلمانان
فتح کردند طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل سی و سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و شصت فرسنگ پنجم دریای اوقیانوس که بلاد اقصای ملک مغرب بر ساحل این بحر
منتهی میشود و جزایر خالدات درین بحر است و ابتدای خط استوا از جانب مغرب این بحر بر شمال و غرب روسیه و فرنگ است بحر ظلمات نیز خوانند و در آنجا نور آفتاب کمتر رسد وقت نصف النهار مثل صبح
صادق روشنی بود و باقی همه وقت شب طول این بحر یکهزار و سه صد و سی و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا بحر الروم نیز گویند طولش از بحر رقان که شعبه بحر
محیط است تا بقلیچ سکندریه یکهزار و سه صد فرسنگ و عرضش از سکندریه تا دیار فرنگ دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای سیاه که آنرا بحر الازرق نیز گویند چه ازرق ... و ساحلش
بر جانب شرقی آن طابان و آن حد ملک چنگیز خان که به دشت قپچاق مشهور است و طول این دریا یکهزار و سیصد میل از کنز الاخبار ... روایت است که حقتعالی هفت بحر بین التفصیل
آفریده بحر محیط که آنرا بطش نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماش ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی از بنجه ما هر یکی بر دیگری محیط است قال الله تعالی والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر از تذکره مرآة الخیال مرقوم شده و در برهان نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر بنطش پنجم بحر ... ششم بحر جرجان هفتم
خوارزم هفت قراء بالضم و تشدید یا اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبدالله ابن کثیر هفت بالضم دمی از شراب که تبرکی ...
جرعه مستند از برهان هفت جنبش کنایه گفتار خصومت انگیز از مصطلحات هفوت بالفتح و لغزش خطا کردن و مجاز بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح هفت قرا
قرات اول از نافع مدنیست قرات دوم از عبدالله ابن کثیر مکی قرات سوم از ابو عمرو بصری قرات چهارم از ابن عامر شامی قرات پنجم از عاصم کوفی قرات ششم از حمزه کوفی قرات هفتم
از علی کوفی ملقب بکسائی **هفتاد و دو ملت** باید دانست که یکی ملتها هفتاد و سه اند یکی از آن سنت و جماعت و هفتاد و دو سوای آن بر آن اند و اصل
گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی از اینها دوازده فرقه دارد **بیان فرقه های رافضیه** اول علویه که حضرت علی کرم الله وجهه
را نبی گویند دوم ابدیه علی را شریک نبی دانند سوم شیعه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست ندارد کافر است چهارم اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است پنجم زیدیه گویند

صدر و بیت پنجه را تحقیق معلوم نیست که کدام وقت نوشته شده باشد که اگر بار دیگر نامه نگارند تعیین تاریخ آن باید پرداخت پس خلیفه دوم از اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام
مجلس مجمع تاریخ مشوره فرمود بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود خلیفه دوم این پسند نکرد که مرا از این امر بسبب وفات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر سال غمی تازه خواهد شد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آنسرور موجود باید ساخت یعنی باین هم نپسندید که از این اندوه والم زیاده
خواهیم کشید زیرا که در آن وقت استیلای کفار بود و هر گاه که تاریخ آن روز قدم یاد خواهیم آمد شکسته خاطر کشیده خواهیم شد پس این عقده بالاخیر مرقوم ساخته بحضرت علی مرتضی
علیه السلام فرستاد آنحضرت هجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آن وقت زور و
دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارت است از آمدن خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه منوره و تاریخ بیست هفتم صفر از مکه برآمده سه روز در غار توقف فرموده
بعد هشتم ربیع الاول از غار روانه شده تاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال
بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدا از محرم معتبر داشتند این تفاوت یکماه و بیست و شش روز از نظر
انداختند یا آنکه محرم از شهور حرام بود و از این باعث ابتدا از محرم کردند **فصل با مع دال مهمله** بد بالضم اول ناچاری و راه رست از منتخب بدایا بالفتح جمع بدیه بمعنی تحفها از منتخب
بدات بالضم و تخفیف دال و تای فوقانی هدایت کنندگان این جمع بادیست بدر بفتحتین مباح شدن خون و رنجین کسی باطل و ضایع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطایف و منتخب
بدیر بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب و صراح بداع بدال مهمله بدال از کشف و در کتب لغت یافته نشده مگر بذاع بکسر اول و ذال معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف بدال در قاموس مسطور است
بدم بالفتح ویران کردن برافتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامه کهنه از منتخب و صراح و لطایف بدان بکسر دال احمق از منتخب و صراح بدن بالضم صلح از منتخب بدره بالضم
حق و فایده و میوه نو رسیده از نسیاست از رشیدی بدی بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعمل است و با اصطلاح
قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بهار عجم و کشف و مزیل و لطایف بدی بالفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطایف و منتخب و بالضم و فتح
دال و در آخر الف لغتست یعنی راستی و برابر است آمودن از صراح **فصل با مع ذال معجمه** بذیل بالضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله ایست از عرب از لطایف
بذیان بفتحتین و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن و بیهوشی مریض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند
فصل با مع رای مهمله بر بالفتح و تشدید رای مهمله گلو ماهی تند و تقره و مشابه بیلیله که در ساختن زین اسپ بکار برند مجاز بمعنی مطلق زیور و حمایل اسپ و بالضم
و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب بمعنی ترس و بیم و در شیدی بکسر اول و تخفیف مخفف هرات از جهانگیری و برهان هرب بفتحتین و بای موحده فرار کردن و گریختن
و شدت حزن از مزیل و لطایف و صراح هرات بالفتح از مزیل و صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه لفظ هرات نام شهری دار الملک خراسانست بکسر شهرت دارد مگر فاضل چلپی
در حواشی مطول هرات را بالفتح اول آورده تمم کلامه و در لب اللباب و برهان نیز بفتح است هر هفت کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است زنان را
و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیدآب و زرک و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهرا این آرایش زنان ولایتست بعضی فرهنگ چنین بنظر آمده و زبانی بعضی نیز
مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان اینست پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر هرج بفتحتین و جیم عربی گشتگی شتر از منتخب و با
و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح هر بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروف است و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه ایست که افاده معنی عموم کند گاهی
افاده معنی شرط کند چنانکه گوئی هر که اینجا آید او را اسلام کنم و آوردن این لفظ بصیغه جمع در کلام قدما شایع است خصوصا در قصاید خاقانی و هم چنین بیان
عبارت ابو الفضل که بر آسمان هر روز مه مناسی ماند از بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساخت اسپ مثل زین و لگام از سر قدم هر بزن و زن فقیر بانگ سگ از منتخب و
کنز هرگز بالفتح بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لایزال از رشیدی و برهان هرمز بالضم اول و سوم و در آخر زای معجمه نام هفتم و اول هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام
پسر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری هرماس بالکسر شیر از منتخب هرمس بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بوده

بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکند و سخن هم نماید و چون از درخت جدا کنند بمیرد مجازاً آنرا درخت نیز تواق گویند از برهان و شرح خاقانی **وقایه** بکسر بمعنی نگهداشتن و
پناه چیزی و هرچه بدان چیزی را نگاهدارند و مقولهٔ کتابی نام کتابی در فقه از صراح و منتخب **وقیه** بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزن مقرری آن چهل درم باشد از لطائف
وقی بفتح اول و سکون ثانی نگاهداشتن از منتخب **فصل واو مع کاف** **وکالت** بالفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح **وکر** بالفتح آشیانهٔ مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف **وکس**
بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف **وکاف** بکسر پالان خر و اسپ از منتخب و صراح **وکیره** بفتح بروزن فعیله ضیافت بنای خانهٔ نو از شرح نصاب و صراح
فصل واو مع لام **ولا** بکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی ایام و بفتح یاران و میراث بندهٔ آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز
ولدالزنا زادهٔ حرام و در اصطلاح پروانها که بهار و دیگر حشرات که در ایام برشگال پیدا میشوند و بطلوع ستارهٔ سهیل میمیرند **ولات** بفتح او و بتخفیف لام
و تای فوقانی جمع والی بمعنی حاکمان و دوستان و بتشدید لام جلا بمعنی قضات جمع قاضی **ولادت** بکسر زائیدن از منتخب و کشف **ولایت** بکسر ملک پادشاه
و زمین آبادان و متکفل کار کسی شدن و تصرف و دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بندهٔ نیک با خدا تعالی و بفتح یاری آن و مددگاری از تفسیر جلالین و قاموس و کنز
و منتخب و بهار عجم و کشف و صراح **ولوج** بضمتین جیم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب **ولی عهد** مستقر و حاکم وقت و باصطلاح بمعنی پسر پادشاه و در بحر جواهر نوشته
و مرضی هر جا خویش نشانده مختار سلطنت گرداند **ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد **ولید** کودک نو زائیده از منتخب **ولع** بفتحتین و عین حرص و فریفتگی و بالضم بمعنی دروغ
از کشف و منتخب و خیابان **ولوع** بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح **ولغ** بفتحتین غین معجمه آب خوردن سگ و دهن آب زدن سگ بقصد
خوردن از منتخب و غیره **وله** بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و عصبانی از لطائف و منتخب **ولوله** بالفتح بر دو واو بالفتح از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل و در برهان بمعنی
آشوب و غوغا در صراح بانگ و شور **ولیه** بالفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسپ از شرح نصاب **ولیمه** بروزن قدیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی که جدا
از منتخب و کشف و صراح **ولی** دوست و صاحب و یاری دهنده و متصرف و ضد عدو خداوند و بندهٔ نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاضافت آمده بمعنی یاری کننده و نعمت دهنده از قاموس و بهار عجم
فصل واو مع نون **ون** بالفتح میوه ایست که اندرون مغزی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند
از جهانگیری **ونده** بالفتح ترهٔ تیزک از جهانگیری **ونی** بفتح واو و سکون نون سستی کردن در کارها و ماندگی از صراح و شرح نصاب
فصل واو مع ها **وهاب** بالفتح و تشدید ها و بای موحده بسیار بخشنده **وهاج** بالفتح و تشدید ها افروخته و فروزان و روشن و درخشنده از منتخب و
کشف و صراح **وهج** بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش از منتخب **وهد** بکسر واو و در آخر دال مهمله زمین پست و نشیب و الجمع وهاد است
از صراح **وهق** بفتحتین کمند از شرح نصاب **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان بد از منتخب و صراح **وهن** بالفتح بروزن صحن بمعنی سستی
از منتخب و کشف و لطائف و مولانا یوسف بن مالع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ در سست شدن بمعنی خطاست **وهده** بالفتح زمین پست و نشیب و بمعنی آن از ...
و صراح **واه** بالفتح کلمهٔ تعجب و تحسین و افسوس از خیابان **وهله** بالفتح ترسیدن و ترس و نوبت و کرت از منتخب و صراح **وهیره** بالفتح غدود و در دو ولادت **وهب**
بالفتح بخشیده شده و عطا کرده شده **وهی** بالفتح سست شدن و استعمال این لفظ در چیز با آرام کند مثل سست شدن خطاست از شرح نصاب از یوسف بن مالع
فصل واو مع یای تحتانی **ویس** بالکسر و یای مجهول و سین مهمله نام معشوقه که رامین بر وی عاشق بود و بالفتح در عرب کلمهٔ استحسان از لطائف
و منتخب و برهان **ویح** بفتح او و سکون تحتانی و حای مهمله کلمهٔ ترحم و بمعنی ویل کلمهٔ ترحم و تحسین و کلمهٔ افسوس و کلمهٔ تنبیه و کلمهٔ زجر نیز است **ویل** بالفتح در عربی بمعنی وای باشد
که کلمهٔ افسوس است و بمعنی عداوت و سختی و شور و فغان در مصیبت و بمعنی هلاک و نام وادی است در دوزخ از صراح و لطائف و منتخب و بهار عجم و در شرح نصاب نوشته
که ویل در اصل وای بوده است بمعنی خرابی لام را زیاده کرده اند و از اصل انگاشتند **ویران** بالکسر یای معروف معنی آن معروف است از بهار عجم

باب ها

فصل واو مع حای مهمله * وحا بالفتح رفتن و پایمال کردن و بکسر واو و بهمزه در آخر با کسی موافقت کردن و جامه که بر موج دخیلین میدارند
و بمعنی ستر نهالین و لباس از منتخب و لطائف وغیره وطر بفتحتین حاجت از منتخب و وطواط بالفتح واو و طای مهمله پرستو که آنرا خطاف نیز گویند
و بهندی ابابیل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم و معنی اول از منتخب وطی بالفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پایمال کردن از لطائف
و صراح فصل واو مع ظای معجمه * وظیفه چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح فصل واو مع عین مهمله *
وعا بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح وعید وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعمل است چنانچه کسی گوید که من ترا فردا خواهم زد
و مثل آن بخلاف که آن در خیر مستعمل است از بهار عجم و منتخب و لطائف وعود بضمتین جمع وعده وعوع بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگان
از لطائف و در شرح نصاب آمده از شغال و گرگ وعده نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بد مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب و لطائف و بهار عجم فصل واو
مع غین معجمه * وغا بالفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو خطاست از صراح و کشف و منتخب وغد بفتح اول و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه و ناکس
از منتخب و صراح فصل واو مع فا * وفا بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد سخن از منتخب و صراح وفات بالفتح مصدر است از مجرد بزیادت و بمعنی مرگ از
منتخب و غیره وفاقت بکسر موافقت و سازوار گردن وفد بفتح واو و سکون فا برسولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن و جمع وفد نیز آمده از منتخب وفود بضمتین در آخر دال مهمله
جمع وفد و وفد بالفتح اسم جمع وافد است و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و پیش رود که جمع الجمع وافدست بمعنی رسولان و پیغام رسانندگان
و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته مگر در کتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده وفور بضمتین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیار
مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خلاف وفاق بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود وفق بالفتح سازوار و موافق و بسند از منتخب
و صراح و کشف و مدار وفضه بفتح فا و ضاد معجمه بروزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب وفی بالفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام و کامل از صراح فصل واو مع قاف * وقاحت
بالفتح بیحیائی و بیشرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان وقایت بکسر نگهداشتن و نگاه چیزی و هرچه بدان چیزی نگاه دارند و مقوای کتاب و نام
کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف وقیعت بالفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی از عقب مردم و غمازی از منتخب وغیره وقعت بالفتح سختی و آسیب کارزار
منتخب و صراح وقیح در آخر حای مهمله بروزن فعیل بی شرم از لطائف وقاد بفتح واو و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده و وقود
بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر است بمعنی آتش افروختن از منتخب وقید بفتح واو و کسر قاف آنچه
بدان آتش افروخته شود مثل هیزم و کاه از منتخب وقار بفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن گوش از صراح و منتخب
و کشف وغیره و قاموس و بحر الجواهر و بکسر او خواندن نوعی باز تفریس است وقر بالکسر و سکون قاف باری که آنرا خر یا شتر تواند برداشت و مقدار آن چهل
صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و بمجاز بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح وغیره وقاص بالفتح و تشدید قاف و صاد مهمله گردن
شکننده از صراح و منتخب و مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت وقاع
بکسر جمع وقیعت جنگ از لطائف و صراح وقع بالفتح جای بلند از صراح و بمجاز بمعنی اعتبار و عزت وقائع بالفتح رویدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزارها جمع وقعه که بمعنی
فتنه و قتل است پس بمعنی اول مجاز باشد از معنی خیر از صراح وغیره کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست وقوع بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ از منتخب و بمجاز بمعنی ظاهر شدن
میرسد وقیع بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است وقف بالفتح واو و سکون قاف ایستادن در جای و ایستادن و توقف نمودن در کلام و نشستن
و مطلع شدن بر چیزی و آنچه در ملک کسی باشد در راه خدا آنرا گذاشته و در بعضی جاها بمعنی مطلق گذاشتن مستعمل میشود از صراح وقوف بضمتین ایستادن و آگاهی و بمعنی ایستادن از کشف
و منتخب و صراح و صراح وقواق بالفتح نام جزیره است و درانجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد و از ماده طول بر یک قد بلکه است از مقام تا فی فیجی

فصل واو مع سین مهمله وسطی بالضم واو وسکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی درمیان او فتاده و در خنصر و بنصر نون زائده است بصر و خنصر پس بصر دلالت بر وضوح و قوت میکند و خنصر که بمعنی خردی و کوتاهی ست دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعیف مسمی برین اسم شدند از شرح نصاب از یوسف بن مانع وستا بالفتح ستایش خدا از مدار و سکندری بضم وسعت بالضم فراخی از منتخب وساطت بالفتح درمیان شدن و واسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف و صراح وسمت بالفتح داغ کردن و مجازا تهمت کردن از مدار وسیلت بالفتح نزدیکی و دوستی آوری از لطائف وسنج بالفتح و بفتحتین جانوری معروف چرک و ریم که بهندی آنرا میل گویند و بمعنی زمین ناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف وسائد بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم ست بالشها جمع وساده است وساوس بفتح اول و کسر واو ثانی جمع وسواس وسط بالفتح و سکون ثانی بمعنی درمیان هر چیز و بفتحتین چیز که میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی و لاغری و دیگر کیفیات از کشف و منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و بسکون چیزی است که درمیان واقع شود مثل انگشت وسطی و بفتح واو و سکون سین ظرف مبهم ست بمعنی درمیان وسائط بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع واسطه بمعنی وسیله مستعمل از منتخب وسیط بالفتح بروزن فعیل آنکه در نسب میانه بود و محل رفیع باشد و کتابیست فقه از لطائف و منتخب و صراح وسع بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح وسم بالفتح نشان کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح وسیم بروزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح و غیره و در لطائف نوشته که نام درختیست که شاخ آن سیاه و سفید باشد وسن بفتحتین بروزن حسن خواب و غنودگی که مقدمه خوابست از لطائف و بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح وساده بکسر بالش و بالین از منتخب و صراح و مدار و کشف وسمی بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب باران اولین بهار از منتخب وسنی بفتح واو و سکون سین و کسر نون در وزن که یک شب هرروز باشد هر کی مرد دیگر را وسنی باشد از برهان فصل واو مع شین معجمه وشتا بضم تای فوقانی شرح زند که کتاب آتش پرستان است از برهان وشتات بضم واو و تخفیف شین و تای فوقانی سخن چینیان و غمازیان و دروغ گویندگان جمع وشی چنانکه قضات جمع قاضی وشت بالفتح خوب و خوش از لطائف وشاح بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله که بهندی هار گویند و بمعنی گلوبند از منتخب وش بالفتح خوب و خوش و سره بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهر از ترکستان و نوعی از پارچه ابریشمی وشله وستا از برهان و جهانگیری وشق بفتحتین در عربی باریک شتر را گویند و آن شصت صاع باشد از منتخب و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین پوستین و آن حصل جانوریست در ترکستان بر روباه سفید رنگ که داغهای سیاه بر آن باشد از برهان و در لطائف نوشته که بفتحتین نوعی از پوستین و بضمتین غلام ساده رو ظاهرا بمعنی مخفف وشاقه و وشاق بضم خدمتگار و غلام ساده رو و این ترکیست از لطائف و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول بمعنی کنیز آمده و شیک بالفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف عجمی شتابی کنند و بمعنی بیک تیز رفتار از صراح و غیره و وشل بفتحتین آب اندک از صراح وشلن بالفتح رقص کردن از برهان وشی بالفتح نوعی از جامه ابریشمی منسوب بشهر وش است از مؤید و در منتخب بمعنی جامه رنگین فصل واو مع صاد مهمله وصایا بالفتح جمع وصیت وصب بفتحتین با موحده بیمار و رنج از منتخب و شرح نصاب وصلب بالضم مویز و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره چیزی از منتخب وصمت بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح وصیت اندرز کردن عازم سفر یا شخصی قریب الموت و دست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد وصید آستانه از لطائف و صراح وصال بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده و بضم واو و تشدید جمع واصل و بکسر و تخفیف پیوستن وصله بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره وصی آنکه باو وصیت کرده باشد از منتخب نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه فصل واو مع ضاد معجمه وضع بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم آورد و آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم مادر بسته شود و مضغه گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از نصاب و منتخب و صراح وضیع بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بروزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح وضو بضمتین مصدر است بمعنی شستن و مجازا بمعنی پرو دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و مدار و کشف و فرهنگ شرح نصاب از یوسف بن مانع و ضیمه بفتح بروزن مدینه ضیافت ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف وضاح بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن کننده

وبص بفتح واو و کسر موحده و صاد مهمله بمعنی درخشیدن صراح **وبال** سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و بال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد **فصل واو مع تای فوقانی**

وتد بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب و در لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب و دیگر بفتح واو و کسر فوقانی **وتر** بالکسر تنها و طاق که مقابل جفت است و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح **وتیره** راه و روش نهاد و دستور از لطائف و صراح **فصل واو مع ثای مثلثه** **وثاق** بفتح و کسر بند و قید از منتخب و لطائف و مدار و کشف و صراح و همه اهل لغت همین متفق اند و برای معنی خانه و حرم سرا مختلف اند از لطائف وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در بهار عجم بفتح بمعنی خانه و در برهان با تثلیث بمعنی بکسر نوشته **وثوق** بضمتین استواری و اعتماد از منتخب و تاج اللغات **وثیق** استوار از صراح **وثن** بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح **وثیقه** استواری عهد و پیمان و عهدنامه از منتخب و صراح **وثنی** بفتحتین و کسر نون بت پرست

فصل واو مع جیم عربی **وجا** بالکسر خصی کردن و کشتن و بالفتح ترس و اندوه و سیلی زدن از صراح **وجب** بفتحتین و بای موحده لفظ عربیست بمعنی بدست که بهندی ارده و بالشت گویند از مدار **وجوب** بضمتین واجب شدن و لازم شدن و سزاوار شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را که آن را بتی خود و ناممکن بودن عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد از آن ذات حق تعالی باشد **وجنات** بفتحات هر سه حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند بود مابین موی ریش و بجانب بینی و در آن پهلوی بینی و در زیر چشم میباشد و آن موضع اگرچه جزو رخساره است مگر مجازاً رخساره گفته میشود از منتخب و کشف **وجاهت** بفتح خبر و در و شناسی و عزت و بکسر واو خطاست از کشف و مدار و صراح **وجع** نام و رنج است از منتخب **وجد** بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان را بسماع پیدا میشود **وجود** بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد چون زبان زد بعضی ثقات ظاهر درست باشد **وجار** بکسر جای ماندن کفتار و گرگ از شرح نصاب **وجر** بفتح واو و ضم جیم و از در کوه و رقیق که در حلق ریزند از منتخب و غیره **وجیز** بزای معجمه بر وزن فعیل کوتاه مختصر از شرح نصاب **وجع** بفتحتین درد و گشت **وجیع** دردناک از منتخب **وجل** بفتح واو و کسر جیم کسیکه از وهم ترسان باشد و بفتحتین مصدر است بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب **وجدان** بالکسر گم شده یافتن و دانستن و دریافتن از کشف و کنز و منتخب و صراح **وجه** بالفتح رو و چهره و طریقه و طور بمعنی ذات و حقیقت چیزی و کیفیت و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین مشاهره و بمعنی سو و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح **وجهه** بالکسر و های مفتوحه و در آخر این لفظ تا فوقانیست که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسر تا خوانده میشود و بر وزن فعلت گفته میشود و لفظا و جه طرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف **وجنه** بهر سه حرکات واو و فتح نون موضع رخساره که بلند بر آمده است از منتخب **وجوه** بضمتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد **وجیه** بر وزن فعیل مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خوبصورت و اهل جز خوش چشم از منتخب و صراح

فصل واو مع حای حطی **وحدت** یگانه شدن و تنهائی و یکی بودن از منتخب **وحید** یگانه و تنها **وحدة الوجود** باصطلاح متصوفین موجود انهمه یک وجود حق سبحانه تعالی دانستن و وجود ما سوا را محض اعتباری شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و ژاله همه را یک آب میدانستن **وحش** بفتح واو و سکون حا و حشیان صحرا و این جمع وحشی است و بفتح واو و کسر حا بمعنی زشت از لطائف **وحوش** بضمتین جمع وحش و وحش جمع وحشی است بمعنی جانوران صحرائی **وحل** بفتحتین و حای حطی گل و لای و زمینیکه بآب نرم شده باشد از منتخب و مدار و قاموس **وحدان** بالضم جمع واحد **وحی منزل** بضم میم و فتح زای معجمه عبارت از قرآن مجید **وحی** بالفتح پیغام خدا و سخن در وحدت نوعی واحد بودن افراد نوع چنانچه زید و عمرو و خالد و ولید که همه در وحدت نوعیت برابر اند زیرا که ایشان همه انسان اند **وحشی** جانور صحرائی که از مردم رمد و جانب بیرونی از بعض اندام و مقابله انسی که جانب درونی اندام را گویند مثلاً پشت دست را جانب وحشی گویند و کف دست را جانب انسی نامند از منتخب و کشف **وحدت ارادی** وحدت دانستن خدا تعالی را یعنی مسلمان شدن باعتقاد خود و اراده خود و از گفته انبیا و بعضی چنین نوشته که یکدل بودن مردمان باراده خود و بلا اجبار چنانچه تابعان

واو قسمیه و آن جز در اول اسمای عربی در نیاید چنانچه واللیل و والشمس و والضحی و واللہ و واو قسم اسم مابعد خود را جر دهد یعنی حرف آخر آن اسم را کسره می دهد هشتم
واو زائد و آن چنانست که در کلام احتیاج معنیش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه ولیکن و ولی و ولیک سعدی گوید مصرع که ای نیکبخت این شکل من است
ولیکن قلم در کف دشمن است نهم واو بمعنی مع آید سعدی گوید ع پیری و صد عیب چنین گفته اند و بعضی این را واو تسویه گویند یعنی پیری برابر صد عیب است دهم
واو بمعنی تقابل فیضی گوید بیت عشق هست و هزار شعله و تاب عقل هست و هزار شیشه در آب و نزد بعضی این واو برای التسویه است و بعضی این را واو تشبیه
گویند یازدهم واو نسبت چنانچه هندو و چاکو و مکو و جز که نوعی از بافته ابریشمینه است چه بیت بمعنی ابریشم زرد است و آبو بمعنی نیلوفر دوازدهم واو حالیه شاعر گوید بیت
وا غم زناتوانی و افسوس زندگیست دندان نمانده در دهن و لب گزیدنیست یازدهم واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و این واو را معدوله
نیز نامند دوازدهم واو بمعنی یا چنانچه سعدی گوید بیت گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد سیزدهم واو تخفیف یعنی از
مخفف کردن لفظ او پیدا شود چنانچه درین بیت دل متحیر که چه داند و مرا عقل درین کار که چه گوید مرا چهاردهم واو معدوله چنانچه در لفظ تو و چو و دو و این واو را
بیان ضمه هم گویند پانزدهم واو برای مبالغه چنانچه عرفی گفته بیت ز شوق کو تو یا در گلم زغمزه چه سود هزار جان گرامی و یک قدم رفتار و باید دانست
که واو گاهی بالف بدل میشود چون فروغ و فراغ بالضم بمعنی تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره بزرگ و بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و بیای فارسی
چون دم و دام بمعنی رنگ و بفا چون یاوه و یافه و کاوه و کلافه و بدال مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون موزه و میزه و بر واسیدن و بر یاسیدن بمعنی
مس کردن بمیم و بیای تحتانی چون موزه و میزه و انگور و انگیر و بشین معجمه چون خدیو و خدیش بمعنی خداوند واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله خواب و
بمعنی جنگ و حادثه و سختی و زمان قیامت و مردن و حال و کارزار کشف و منتخب و مصطلحات واله بکسر لام و هاء ملفوظ یعنی غیر مختفی لفظ عربیست صیغه اسم فاعل
بمعنی شیفته و سرگشته در عشق مفتون بفتح لام با یا معنی غلط است از منتخب و مدار و صراح و لطائف و بفتح لام و هاء مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک از جهانگیری و لطائف و
برهان واهله زن نوح علیه السلام از لطائف و بجیم بکسر عین مهمله و یای تحتانی نگاهدارنده و نگهبان و فریادکنند از کشف و لطائف و صراح وارسته بفتح را مهمله آزاد و
فارغ البال واکصمه بکاف و صاد مهمله نام منزلیست در راه مکه از صراح وامانده بمعنی پس مانده و باقیمانده و پس خورده واگویه بکاف فارسی و یای تحتانی گفتگو
در چراغ هدایت واگو بمعنی بازگفتن حرف شنیده از کسی مثل ... واعجباه بمعنی ای تعجب و این در مقام تاسف گویند الف و ها در آخر الفاظ در حالت ندبه
بجهت مد صوت زائد کنند واهمه حرف چهارم یای تحتانی است از چراغ و هدایت و از کنز و منتخب و در موید بمعنی گمراه ... قوتیست که ادراک معانی جزئیه کند که محسوس نباشد از قبیل
مثلاً صداقت و عداوت و بعضی محققان چنین نوشته اند که کار واهمه آنست که چیزهای دیده و نادیده را راست یا دروغ نقش نماید خواه آن چیز در عالم صورت باشد خواه نباشد
مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم کنند و حال آنکه یکی است بیش نیست و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخصی در خانه تاریک تنها با مرده یا در بیابان باشد
هرچند عقل حکم کند مرده جماد است از وی ترس نباید کرد قوت واهمه وسوسه میدهد و خائف گرداند والا نه بدانکه در مقام لفظ والا استعمال است والا نه غلط محض است چرا که
در چنین مقام الا مرکب است از لفظ ان که کلمه شرط است و از لفظ لا که کلمه نفی است پس با وجود لا نافیه لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد واپیه حاجت و مراد و مجاز
بمعنی مقدمه بمعنی معاد هر روزه مثل خوراک و کنار و فیون از مصطلحات شرح اعتداد واشی بکسر شین معجمه و غلو از منتخب و صراح واهی بمعنی سست از مدار و صراح
وارستگی بفتح را مهمله آزادگی و فارغ البالی وافی بکسر فا تمام و کامل واقی بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی حفاظت است واعی بکسر عین مهمله نگاهدارنده
و یاد گیرنده از لطائف و صراح والی و دست حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده وادی رود خانه و هر جا که آب سیل یعنی زمین نشیب هموار که جای گذشتن آب سیل باشد
بمعنی صحرا مطلق نیز آمده و بمعنی مقدمه معامله نیز مستعمل میشود از لطائف و شرح نصاب و غیره واجبی بجیم و یای ... وظیفه و روزینه وارفتگی مضمحل شدن گداز یافتن از چراغ هدایت
واسوختگی بمعنی سوختگی فصل واو مع با موحده وبر بفتح واو و سکون موحده و رای مهمله جانوریست شبیه بگربه و بفتحتین بمعنی پشم شتر و غیره از صراح

واسطة العقد بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و کسر عین مهمله و سکون کاف گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط عقیقی همه گوهرها که گلو بند و حمائل باشد و اینچه بمعنی تمام هم
شهرت گرفته منطاست وارد درآینده و بمعنی قاصد و پیک از شرح نصاب و غیره وان یکاد اشارتست بتمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن این ست وان
یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون وافد بکسر رسول پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب واجب الوجود
آنکه وجود او مقتضی وجود او باشد چنانچه ذات باری تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست وا ماندن بسکون نون باغنه بمعنی بقا و قیام و باز ماندن از شرح سکندرنامه
وار بمعنی مانند و لائق و طرز و روش و دستور و کلمه نسبت چون سوگوار و تقصیر دار وا شر بکسر شین معجمه نام شهر واگیر بکاف فارسی و در شی است پهلوانان که یک
دست بر دیوار نهاده بجانب دست بر سینه زور کنند تا سینه برآمده و پهن شود از چراغ هدایت واسطه بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب و واسطه ازان نام کردند که
میان بغداد و بصره واقع است و در بیشه زمین آن قلم خوب بهم میرسد و سوای این چهار قریه دیگر نیز واسطه نام دارند از لب اللباب و منتخب و غیره وا ز ع براء معجمه و عین مهمله
باز دارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان از منتخب و انهند نهنده چیزی در جا و بمعنی پیدا کننده و سازنده مستعمل و اقف ایستاده شونده و بمعنی دانند از منتخب و کشف وامق بکسر
میم دوست دارنده و نام مردیکه بر عذرا عاشق بود از لطائف و برهان و اق نگهدارنده یعنی شفیع و نام پرندیست و ابل بکسر موحده باران بزرگ قطره و نام قبیله است از عرب
از منتخب و صراح ولب اللباب و شرح نصاب و ائل بکسر همزه که حرف سوم است قبیله ایست از عرب و نام قریه از لب اللباب وال در فارسی نوعی از ماهی فلوس دار و بعربی پناه بردن
و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی وام قرض و بمعنی رنگ و لون نیز آمده از برهان وارون براء مهمله مضموم و در برهان جهانگیری بمعنی باژگونه و نگون و معکوس و در
بهار عجم بمعنی نامبارک وا ژون بفتح زای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و برهان و در خیابان نوشته که مخفف واژگون است والان بادبان که بهندی سونف
گویند از برهان وان شهریست از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی دارنده نیز آید از برهان وادی ایمن عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام
با زوجه خود بوقت شب دران صحرا میرفتند اتفاقاً بسبب وضع حمل آن عفیفه حسبت دو آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بر درختی انوار
یافتند و در انجا بموسی علیه السلام از غیب ندا رسید و اولین معراج ایشان این بود و ایمن بفتح اول و سکون و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه صفت مشبه
است ماخوذ از یمین که بمعنی دست راست است چون وادی مذکور جانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی
مذکور جانب راست کوه طور واقع است وا شدن شگفته شدن و بمعنی جدا شدن و از تکلیف برآمدن از مصطلحات وا خوردن و برخوردن ملاقات کردن
از بهار عجم وارث تاج و نگین کنایه از شاهزاده واقع شدن کنایه از دوچار شدن واکشیدن دراز کشیدن بزور و حیله چیزی از کسی حاصل کردن
والوسیدن بباء موحده و سین مهمله اعراض کردن واکردن کشادن و فارغ نمودن و سوختن باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و اعراض و روگردانی
کردن از معشوق ظاهر او سوخت شعرا از ینجاست از چراغ هدایت واو این حرف در کتب فارسی هر چند قسم آید اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین
مصرع مصرعه من و دست و دامان آل رسول بیت آدمی و زا بدان و تقوی + تا پاره سر کدام دارد دوم واو استبعاد و آن میان مستبعد بکسر عین و مستبعد بفتح عین
درآید چنانکه در میان من و انکار در شعر حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد + ظاهراً این قدرم عقل کفایت باشد + مثال دیگر بیت از تو بر گیرم و دل
با دگری یار کنم + ای بقربان تو صد دل من و انکار کنم + سوم واو عطف و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه ع
من و تو در میان کاری نداریم + خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود او را مفتوح علیحده باید خواند و گاهی محذوف هم باشد صائب گوید ع
بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را + دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن + و در بعضی محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانکه بیت
قربان شوم ترا که در اندیشه هنوز + اخلاص من محبت من اعتقاد من + و میان اعداد واو عطف آوردن مخل فصاحت است چنانکه درین مصرع مصرعه بوسه گرفتم از
لبش یکید و سه چار پنج شش + چهارم واو تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو بمعنی پسر کوچک و شیخو بمعنی شیخ کوچک پنجم

نیدلان بفتح نون وضم دال مهمله بر وزن مردمان سنگینی وگرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب نماید و آدمی از دیدن آن میترسد و بعربی کابوس گویند و در جهانگیری و برهان و رشیدی بضم دال و در منتخب و صراح بضم و بفتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده اند نی انبان نام سازیست که از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف نیسان بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل از قطرات باران این ماه در صدف گوهر مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب نیلین بفتح نون و کسر یای تحتانی اول و سکون یای دوم منسوب به نی یا و نون برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین و خانه نیلین را بهند چهپر گویند که در هندوستان رواج دارد از خیابان نیم جان عاشق نیم ته کردن از کمر گرفته انداختن از مصطلحات نیل کشیدن داغ گذاشتن نیل بزبان رفتن کنایه از شهرت امر غیر ممکن چرا که چون نیل سیاه شود امرو از کار را شهرت دهند و این مثل مشهور است در ایران و هند از مصطلحات نیم کاسه در زیر کاسه داشتن کنایه از مکر و حیله از مصطلحات نیکی کردن با آب انداختن بی توقع عوض نیکی کردن نی و ناخن کردن نوعی از تعذیب است نیرو بالکسر و یای مجهول و واو زور و قوت از مدار و برهان و کشف و مؤید و منتخب و جهانگیری بیای معروف و مؤلف گوید ظاهر همین فصیح است که یا و واو معروف خوانده شود و فصحای ایران را معمول است که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند نیم کله بکاف عربی نیم ساخته ناتمام نیمکاره ناکام نیم ساخته و ناقص از برهان نیمه بالکسر و یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب نیم خایه کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل است و همیشه نیم نظر می آید و نیم از جانب مین مخفی میماند نیشه بالفتح نی کوچک میان تهی با چند سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند تا از اشان مینوازند نیله جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند نیفه بکسر و یای مجهول و فا بند کش ازار که معروفست و بمعنی پوستین و بمعنی نقچه از لطائف و خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست جوانان رو باه سازند و آن بغایت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم رو باه سازند و بمعنی نقچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بند کش ازار از آنکه نافه باشد یعنی چیزیکه نسبت بناف دارد چه حرف یا در نافه برای نسبت است بهمین جهت نافه مشک را نافه گویند که از ناف آهوی بر آید و یای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دهنه بسوی بست و دم نیزه بالفتح ترجمه رمح از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد و مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک است چراکه مرکب است از لفظ نی بالفتح که معروف است باشد و لفظ یزه که برای تصغیر آمد چنانکه در مشکیزه و نادیزه پس از لفظ نیزه یک یا بجهت تخفیف حذف کرده اند نی بالفتح معروف است و بالکسر و یای مجهول کلمه نفیست که برای نفی آید از برهان و بهار عجم و بکسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب نیزه خطی بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طا بمعنی نیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول کتاب از برهان و در مصطلحات نیزه خطی بکسر خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخط است و خط نام موضعی است در یمامه که در آنجا نیزه خوب پیدا میشود و بعضی گویند که در آنجا از جای دیگر آورده میفروشند نیم آدمی کنایه از مطلق زن زیرا که دو زن در گواهی بمنزلهٔ یک مرد در گشته شود و در دیوان خاقانی کنایه از دالده خاقانی است از شرح

باب واو

فصل واو مع الف وا انار سیده و کشاده و جدا از برهان و بشارت از داویلا و الا نوعی از جامه ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ و قدر منقول از کشف المعانی واویلا بمعنی افسوس چه لفظ وا کلمه ندبه است و ندبه بالضم بمعنی نوحه و ماتم و ویل بمعنی افسوس و اندوه و در آخر الف برای مد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا میکنند واهب العرا بالضم عین مهمله و ست و نیست از لطائف واجب دایم و همیشه و بمعنی لازم سزاوار شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد و آن حقتعالی است واجب از لی وابی بو حد بخشنده واقعه طلب مفسد و جنگجو وا فی عقرب کنایه از ستاره مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ است وا لحسب بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله و سکون سین نیز کسیکه در شرف مال و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد واجب الخمع چار کتاب حقتعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل ساخت واخواست محاسبه و مطالبه باز خواست و ارث سهم گیرند و اخ دشمن و بیدل و اوشن تابان از شرح نصاب

از کشف و منتخب **نیار** ست بفتح نون بمعنی توانست از جهانگیری **نی لبست** فی سوم با وعده مفتوح هندی **جهیر نهمد** ست هند که چنگ از مدار و بهار عجم
نیم راست پرده موسیقی از بهار عجم **نیت** بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده **نیم سفت** کنایه از ناتمام از برهان **نیرنج** بالفتح معرب
نیرنگ **نیم تاج** نوعی از تاج ست که از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات **نیم رخ** تصویر یک چشمی چرا که آن نصف چهره دارد نیله گویند **نیمیت** از
رنگ اسپان **نیر** بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف
و مدار و بکسر نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب **نیلوفر** دو قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته
میشود بهند آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن دو نوعیست یکی سفید محض و دیگر سفید مایل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در ادویه یونانیان
همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیار و آن بر درخت پیچیده و آن نیلی باشد قاسم گون
آبادی در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم بدوش نیکبختان * چو نیلوفر که پیچد بر درختان * و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است
نی عسکر مراد از قلم چرا که قلم عسکر که موضعی ست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی **نیشابور** بالفتح نام شهریست از خراسان که معدن فیروزه در همه و هم
نام شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی و غیره نوشته که در اصل نه شابور بود یعنی شهر شاپور چرا که در عمارت قدیم نه بالکسر شهر را گویند یای هوز
بیای تحتانی بدل شده **نیک محضر** بمعنی نیکحضر ست یعنی حضور کما فی الصراح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از خیابان **نیم کار** صنعت گری را گویند که
بدست افزار دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بمالک دست افزار حصه دهد **نیمبر** نیست از کشتی از چراغ هدایت **نیمروز** ولایت سیستان و در عجایب البلدان مرقوم
است که چون حضرت سلیمان علیه السلام در انجا رسید زمین را دید که از آب پوشیده تا خاک ریز کنند دیوان در نیم روز خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد
از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شده که خسرو چین بانجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند آن ملک را
رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی **نیاز** بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری **نیز** بالکسر و هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه از پرده صفاهان
و نام دهی ست از فارس از رشیدی و مدار و برهان و مؤید **نیایش** بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان گویا از برهان و
بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود و زای معجمه بیای تحتانی تبدیل گرفته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است **نیوش** بکسر اول و
واو مجهول صیغه امر است به معنی بشنو اکثر باسم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید **نیش** بمعنی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که بهر دو جانب دهان سباع و
خوک و غیره باشد **نیاق** بکسر نون جمع ناقه **نیک** بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین است و دیگر اسمای آن مشهور و مجازاست و بکسر
اول و یای مجهول در فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آمده **نیرنگ** بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجایبات نیز آید و بمعنی نقشه تصویر
که بر کاغذ طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و مؤید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح **نیم لنگ** بالکسر و لام مکسور و کاف تازی قربان کمان از
بهار عجم و برهان و ابراهیمی **نیم رنگ** رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح الشعرا **نیلک** نوعی از جامه ابریشمی **نیل** بروزن سیل بمعنی یافتن از کشف و لطایف و
صراح و منتخب **نیال** نام پادشاه و نام غلام سلطان **نیم هلال** کنایه از لب معشوق از برهان **نیام** بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم
و هم جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر **نیر اعظم** عبارت از آفتاب **نیلم** بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی نیلگون
نیلوفر ماتم سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر سر زنند از مصطلحات **نیاگان** بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که
کاف فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید و حال آنکه درینجا نبود از لطایف و در رشیدی **نیرین** بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه
نیران بالکسر و یای معروف جمع نار که بمعنی آتش است چنانچه تیجان جمع تاج از شرح مقامات حریری **نیوشیدن** بکسر اول و یای مجهول به معنی شنیدن از برهان

نوشته که نهار بضم اول گوسپند نر که پیش پیش گله رود و نهش بالفتح گزیدن مار و سگ وغیره بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراح نهوض بضمتین و ضاد معجمه کوچ کردن و
روان شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح وغیر آن نه عرض بدانکه موجود منقسم ست بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات
ست و وجودش ضروری باشد باعتبار ذات وی و آن حق سبحانه تعالی است که بسیط محض ست و مرکب از جنس و فصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم
آن ضروری بود و آن مخلوقات ست بدانکه ممکن الوجود بدو قسم ست یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن و افراد جوهر پنج
ست یکی جسم و آن عبارتست از چیزیکه قابل ابعاد ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع از ملک
گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنها را عقول عشره گویند و نزد اشراقین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض ست و آن نه است
اول کیف و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بمتابعت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و
برودت وغیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند چون بنقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم ست یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس
ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و بخل وغیر آن دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم ست منفصل که
درو اجزای متمائز الوجود بالفعل موجود باشد چون عدد که مرکب از احاد و آن احاد در وی جداجدا موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود ولیکن اجزای متمائز الوجود در وی بالفعل
موجود نباشد چنانچه امتداد چیزی که چند گز باشد سوم این و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب
بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت ست میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل
شود در چیزی باعتبار نسبت وی بسوی امور داخلیه و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که پشت بر زمین ملصق کردنست و هفتم فعل و آن هیئتی ست غیر قار که حاصل شود در
فاعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد و
بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در چوب در وقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال
مهمله مخففه و آن هیئتی ست که حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم از مکانی برابرست که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای او چون
هیئتیکه حاصل شود آدمی را از برقع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که هر یکی جامع یک جا به نه عرضست نوشته میشود بیت عمرو دراز نکو
در شهر خویش امروز ✤ با خواسته نشسته از کرد خویش فیروز ✤ بیت بدورت لبی عاشق دل شکسته ✤ سیه کرده جامه بکنجی نشسته ✤ نهیق بالفتح بانگ خر از منتخب و شرح نصاب
نهنگ بالفتح جانور آبی معروف از برهان نهال بکسر درخت موزون نورسته و بمعنی کامیاب مجازست و بمعنی بستر و توشک هم آمده است و بمعنی شکار نیز از برهان و بهار عجم
نهال ساختن بمعنی کاشتن نهالین توشک و بمعنی غلاف نیز آمده نهنبن بضمتین و سکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ از برهان و جهانگیری و رشیدی و سروری بفتح اول و ضم
ثانی نهفتن بکسر نون و ضم ثانی معروفست از رشیدی و سراج و برهان در مؤید بضمتین و جهانگیری بکسرتین نهانخانه ته خانه از برهان نه بالفتح در ترکی بمعنی با که ترجمه حرف معیت
ست نهیه بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح نه سیزده بضم نون و سکون ها نوعی از قمار که بعد آنرا نوتیرهی گویند نهبه بالضم و حرف سوم
بای موحده غارت از لطائف و در منتخب غارت کردن نهی بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع کردن نهی بضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره بشکل یا عقلها و خردها و این
جمع نهیه ست از صراح و لطائف و منتخب نهاری کنایه از طعام صبح و در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند فصل نون مع یای تحتانی نیا بکسر جد
یعنی پدر پدر و بمعنی پدر مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف و مدار و خان آرزو گویا نیاب
بکسر اول و در آخر موحده و الف نهانیکه در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع ناب ست چنانچه دیار جمع دار از لطائف غیاث نیرنج با جیم
و رای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم عربی سحرها و افسونها و این معرب نیرنگست بعد تعریب با الف جمع کرده شد از لطائف و بهار عجم و کشف نیابت بکسر و کسی را

نهم آبرس بس و آن خوشی و طرب است که بشنیدن ذکر محبوب حاصل شود دهم گرنارس بفتح کاف عربی و ضم رای مهمله و نون بالف کشیده و انحالت زوال نعمت دامده و که احتمال هلاک در آید چهارم رندرس بضم را و سکون دال و بعده رای مهمله دیگر بر وزن شکر و انحالت خفگی و رنجش باشد پنجم بیرس بکسر بای موحده و یای معروف و انحالت شجاعت و زور رسیدن باشد ششم بهی رس بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجموع بر وزن تمی انحالت خوف هیبت باشد هفتم بی بهتس رس بکسر بای موحده و یای معروف و فتح موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی و سین مهمله حالت استکراه از خبائث و نجاستها باشد هشتم اد بهت رس بفتح الف و سکون دال و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی حالت استعجاب که بدیدن اشیای عجیب حاصل شود نهم شانت رس بشین مهمله بالف کشیده و نون و تای فوقانی هر دو ساکن بر وزن کار بیان وحدانیت ذات حق تعالی و حقائق فقر و تجرد باشد نوامیس جمع ناموس نوش بواو مجهول شیرین و گوارا و آب حیات و بمعنی زندگی و فاد زهر و تریاق و شهد از لطائف و برهان و سروری و کشف نوط بالفتح آویختن از منتخب نوخط پسر نو بر دو کار آمده و بمعنی معشوق خط نو دمیده از مصطلحات و غیره نوع بالفتح گونه و قسم و در اهل منطق کلی را گویند که بر چندانها که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمر و خالد اطلاق کنند و فرس که بر هر فرس از افراس میتوان گفت و بقر که بر هر بقر اطلاق کنند نوفاع بالضم و فا و عین معجمه نام شهری است از برهان نور و زبزرگ نام نغمه از موسیقی از برهان نوال بالفتح و سکون واو و در عربی عطا و بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و نامزه مشربه و کوزه از لطائف و برهان نوع سافل نوعی را گویند که تحت جمیع انواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشد چنانکه انسان از نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و شیخ هر چه مندرج تحت هر جوهر اجناس عالی گویند نوافل بفتح اول و کسر فا جمع نخل خلاف قیاس نوال بفتح عطا و بخشش از صراح نون و القلم کنایه از دنیا چرا که دوات و قلم و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام و نیاد نام سوره در سیپاره است و نهم نوم بالفتح خواب از صراح نواختن نوازیدن و خوش کردن و بمعنی سر آمدن از ساز و نقاره آواز بر آوردن از برهان و بهر الفوائد و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواختن گویند از شرح گلکشتی نوان بفتح فرمان و بمعنی جنبان و لرزان و کوز و خمیده و دوتا و کنده و لاغر و آگاه و هوشیار از برهان نون مخفف کنون [illegible] و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات و سیاهی دوات و بمعنی شب و چاه زنخدان و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری و در تنزیل نون برای افاده چند معنی آید اول معنی نفی کند چون نکرد و گفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید بیت کر جنبا زیب [illegible] + [illegible] غلطم که آسمان گرست از رنگ حنا شفق به پیراهن او + سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون لطلب که افاده حکم کند چون خوش تن بمعنی خوش است بیرن یعنی بیرون است پنجم زائد چون پادان و پادشن ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید بیت نه مارا در جهان عهد و وفا بود + جفا کردی و بدعهدی نمودی + هفتم نون نسبت چنانچه زمین مریم و بر بنجن منسوب به برنج و گاهی به میم بدل شود چون بان و بام بمعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندن و چندل که صندل معرب آنست و بها چون مرزن و مرزه بمعنی موش نوشیروان بضم نون و واو مجهول و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام بادشاه چون کمال عادل و خوشخو بود باین لقب ملقب شد از مدار و کشف و برهان و مؤید و در شرح معتبر چنین دیده شد که نوشیروان مرکب است از لفظ نو بالفتح که ترجمه جدید است و شیروان بمعنی شهر و لفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شهر نو [illegible] شیر جوان نوئین بضم نون و واو مجهول بر وزن رویین در اصل دانا را گویند و ترکان سلاطین را بدین لفظ خطاب کنند و بمعنی امیر اعظم از برهان و کشف و مؤید و رشیدی ضبط حرکت نکرده و بمعنی بادشاهزاده امیر اعظم نوشته و در بهار عجم نوئین بفتح نون بر وزن پرین مخفف نو آئین است مرکب از لفظ نو بمعنی تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در نوئین لفظ آئین را بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه آرایش جلوه گر شده باشد و بمناسبت خوانین اطلاق این لفظ بر بادشاه امیر کنند و اگر لفظ آئین را بمعنی رسم منظور فرمایند نوئین بمعنی بادشاه یا امیر باشد که رسمهای نو ایجاد کنند نوبر گردن میوه تازه اول بار در فصل خوردن [illegible] بالفتح و دال مهمله [illegible] کسی را گویند که از جائی فرستند و تحفه و سوغات فرود مطاوصله شعراء از برهان و کشف [illegible]

برشت بست شده و آنرا خویگیر نیز گویند از برهان نمازی کردن پاک کردن و صاف نمودن نم ندادن شستن مفلس ناداربودن از مصطلحات نکلچو فرن
و نمکدان شکستن نمک حرام کردن از مصطلحات نماز بردن پرستش کردن و دعا بجز نمودن نمایان بالضم مودار شونده و مجازًا بمعنی کلان و بسیار چراکه هرچه
کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود نمو بضمتین و تشدید واو بالیدن و افزایش یافتن از منتخب کشف صراح و در فارسی بتخفیف هم آید نمیقه بروزن فعیله
نوشته شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح نمرقه و نمرق هر دو بالضم و راء مهمله بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح نمونه بفتحتین نمودار
کار از مدار و در جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چراکه دال به نون بدل میشود نمکه بالفتح شوری چند صفراوی بود که بتدریج بهن گشته یکدیگر متصل
شوند مائل بصفرت از کفایه منصوری نمله جادر سیده شوربا شد شبیه بگادرس و اصل آن سرخ و سرآن سفید از کفایه منصوری نمامی بالفتح و تشدید میم سخن‌چینی
فصل نون مع نون ننگ بفتح نون و کاف فارسی در فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ ادبر افت ما نیز آید ننگین معیوب و زشت
از لطائف فصل نون مع واو نوا بالفتح مطلق آواز و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب توانگری لشکر و سپاه و شکر و سپاه
و فرزند و نبیره و بخشش و تدراله و بمعنی ساز گار و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید بعوض کسی بگیری را در قید نشانند و نام مرغی از اغنه از معلان مخفف نواده که جز
تخم خربا را گویند از برهان و کشف و لطائف و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت نوروز خارا بجای معجمه نام شعبه از مقام نوا از برهان نوش گیاه گیاهی است که
دفع سموم کند نواب بفتح و تشدید واو بسیار نیابت کننده و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نائب نوائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
و موحده مصیبتها این جمع نائبه است از کشف نوروز عرب نام شعبه از رهاوی از مدار و بهار عجم و مؤید و چراغ هدایت نوات بالفتح خسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب
نوام بمعنی موافق و مطابق و برابر و لائق از مصطلحات نوبت بفتح اول و کسر با موحده رستنیها و گیاهها نوبت بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کرت و مرتبه از منتخب
و برهان و بمعنی نقاره و خیمه و پاس و محافظت نوشت اول مضموم و ثانی مکسور و مکسور نیز تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری نواخ بفتح اول و کسر واو آخر جیم جمع ناخوست
معرب ناخه نوند بضمتین و سکون نون ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی نوشاد بالفتح و شین معجمه بیست حسن خیز که بخوبرویان منسوب است
از جهانگیری و مدار و برهان و در کشف بالضم و واو مجهول نوید بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و بهار عجم و مؤید بفتح نون و یای مجهول نیز
و در مردم بفتحتین مشهور شده و خطاست نورد بفتحتین پیچ و تاب و بساط و فرش و چوبی که جولاهه بر آن جامه که بافته میشود بر آن پیچد و بمعنی برابر جنگ و حصه و بمعنی
در نوردی و لائق و دامن پیراهن از برهان جهانگیری و لطائف و مؤید و مدار نوشته که نورد بمعنی پسندیده جنگ و بساط و پیچیدن و جامه و کنج و گوشه و سوراخ و در بعض
شرح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ روباه چراکه آن هم پیچ در پیچ می‌باشد نوبر میوه نورس و دختر نارپستان نوبر بالفتح بروزن جوزونوبر
بمعنی شکوفه سفید و شکوفه زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف نوبهار نام آتشکده از برهان و در کشف نام بتخانه نوکر بضم نون و واو مجهول بمعنی چاکر
از سروری و کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهر این لفظ ترکیست نوش آذر نام آتشکده نوار بضم و فتح اول چیزی باشد
بطور رسن که بدان چارپائی بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول خطاست از فرهنگ کشف نوشادر بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله دوائی است
مشابه بنمک نوشن بمعنی تریاق و آذر بمعنی آتش بهم میرسد یعنی تریاق است که از میان آتش بهم میرسد از برهان و در جهانگیری بفتح دال نوائر بفتح
شعلها این جمع نائره است که بمعنی شعله باشد نوذر بفتح اول و فتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری نوشهر نام قصبه ایست نزدیک شروان نونیاز
عاشق نو و طفل نوعشق نوشا بالضم مخفف نوشاه از برهان نوروز روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتاب است به نقطه اول حمل از برهان و در مدار نام پرده ایست
نورس میوه نورسنده و هر چیز تازه و نام کتابی است در قوانین علم موسیقی بزبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس نه حالت
است که نامی اشعار هندی بر آن باشد اول سنگار رس بکسر سین مهمله و اخفای نون با غنه و کاف فارسی و آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق است

اندک بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب و کشف و ماده دیگر کتب و نزد فقیر نقیر و قطمیر کنایه از جزئیات و تفصیلات
و از مردم عوام که روشناس نباشد نقر بالفتح کوفتن از لطائف و در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن با چوب و منقار و سوراخ کردن و عیب
کردن نقطه جاگیر کنایه از زمین نقطه نوکریز قطرۀ کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود نقوماجس بفتح نون و تای معروف و کسر میم و سین
مهمله نام پدر ارسطو و او استاد سکندر بود از شرح سکندرنامه از خان آرزو نقرس بالکسر و رای مهمله نیز بکسر نام درد نیست که شدید باشد در خاص بانگشتان پای و
شتالنگ پیدا میشود نقش بالفتح نغمه از سرود قوالان که وضع کردۀ خراسانیان ست و بمعنی داو بازی نرد که برفق مراد آید و بمعنی لیاقت و سزاوار چنانکه شاعر
فرموده بیت لباس زرکش شاهی چه نقش با دارد * تن برهنه بالنقش بوریا دارد * از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادت نقص بالفتح و صاد مهمله
کمی و کم شدن و کم کردن و بالضم چنانچه مشهور شده خطاست از صراح و مؤید و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نور العدد و در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح مصدری ست
و نقصان لازم نقض بالفتح شکستن از منتخب نقیض در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض انسان لیس
بحیوان این هر دو قضیه باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق ست و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شود و نه
معدوم چنانکه هست و نیست و حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشود و هر دو معدوم گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست که جمع شود مگر میتواند که هر دو نباشند بلکه زرد
باشد نقوط بضم نون و فتح قاف جمع نقطه نقاط بکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چراکه بوزن فعال بضم از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب
نقع بالفتح غبار و گرد از شرح نصاب و صراح نقوع بفتح انچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند از کشف و منتخب و بحر الجواهر آبیکه در ان ادویه تر کرده باشند نقیق بانگ
خوک و ماکیان از صراح نقطۀ شک نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و باصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند نقره
خنگ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید ست چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید باشد از بهار عجم و چراغ هدایت
نقل بالفتح و سکون قاف از جائی بجائی بردن و از جائی بجائی رفتن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که انچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و
کباب وغیره خورند آنرا نقل بضم اول گویند و در قاموس و مؤید نوشته که باین معنی بفتح نون صحیح ست و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح
نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و بضم ما ینقل به علی الشراب نقول بضمتین جمع نقل نقطۀ مقابل کنایه از همسر و گاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم
نقطۀ موهوم بمعنی نقطه که بآن قدر باریکی باشد که وجود آنرا بوهم تصور کنند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لا یتجزی و جوهر فرد نیز گویند از بهار عجم و دیگر
کتب نقطه ریختن کنایه از فال زدن رمل از مصطلحات نقش زدن داو بردن از مصطلحات نقش بد نشستن نقشیکه مراد نشیند نقش جهان
باغیست در صفهان نقش بر آب کشیدن کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امر بی ثبات نقطۀ سهو نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوط داده باشند و
آن قابل حک باشد از بهار عجم نقش قرینه مراد از نقش مقابل ای نقشیکه در مقابله نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق میباشد نقاوه
بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مؤید و بفتح خطاست نقاله بفتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان و این جمع ناقل ست نقره
بالضم سیم گداخته و بمعنی چابک خصوصاً چابک پس گردن انسان و منتهای موی سر و نام قریه ایست از صراح وغیره نقطۀ زره عبارت از سر میخ
که در حلقه زره وصل میکنند تا سر حلقه کشاده نگردد نقطه بالضم معروف ست و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب نقبه بضم و حرف
سوم موحده خارش که آن مرض باشد از یبوست و غلبه خون نقیعه بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب و صراح
نقی بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا پاک و خالص و بکسر اول و سکون قاف مغز استخوان از منتخب و لطائف نقصانی بمعنی نقصان درین لفظ یای تحتانی و
آخر زائد ست چنانچه در سلامتی و خلاصی وغیره و همچنین در رسیدنی نیز زائد ست از خیابان نقش عروسی سرود که در هنگام شادی نکاح مخصوص ست و بسته شهره گویند

یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از کشف و نزد بعضی نفس چهار قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه ارادت مختلفه از آن در دل
راه یابد و در قاموس و صراح نفس بالفتح بمعنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل نفوس بضمتین جانها
و ارواح این جمع نفس است بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان نفیس چیزیکه قیمتی و گرانمایه و لطیف و پسندیده باشد از منتخب و صراح و در لطائف بمعنی جا
و بخیل است که از قاموس نقل کرده و در صراح نیز باین معنی یافته میشود نفض بالفتح و ضاد معجمه افشاندن و بمعنی نافض از نجاست از منتخب و صراح نفط بالکسر و
بالفتح مگر بکسر افصح روغنی است آن دو قسم است سیاه و سپید بهتر سفید است در ملک شیروان از زمین بهم شد و گاهی مجازاً باروت را نیز گویند و نفط معرب نفت
است از لطائف و منتخب و مؤید و مدار و در خیابان نوشته که نفط بالکسر داروی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش درگیرد نفاع بالفتح و تشدید ثانی و عین مهمله
بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع نفاغ بکسر نون و غین معجمه قدح بزرگ از برهان نفاق بفتح روان و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورویی از
منتخب و کشف نفل بفتح اول و سکون فا عباد تیکه بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح نفول دور و بعید و عمیق فهمیدگی و غور از لطائف و برهان
نفس کل کنایه از عرش نفی کردن دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن نفرین بالکسر دعای بد از برهان نفس گشادن بفتحتین کلام کردن
نفس سوختن بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم و در چهار شربت
نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت نفس راست کردن کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن نفس اماره خواهش طبیعت انسان که بسوی لذات
دنیوی کشد اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده نفوس ثلاثه اماره و لوامه و مطمئنه یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که
روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی است نفوس قدسیه ذاتهای پاک و ارواح ابرار و اخیار و ملائک نفس ناطقه باصطلاح حکما روح و جان را
گویند نفقه بفتحات اول و ثانی و ثالث آنچه بعیال و اطفال خورش دهند از مدار نفخه بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب نفحه بالفتح و حای مهمله بوی خوش
نفاجه بفتح نون و جیم عربی بمعنی رقعه مربعه زیر آستین و این معمول عرب است از قاموس نفطه بالکسر آبله از صراح و منتخب و شرح نصاب نفس کلی هیئت مجموعی
نفوس انواع سه الید ثلاثه نفس بهیمی جان حیوان چارپایه و مراد از این نفس اماره نفس نباتی روحیکه در نباتات بمعنی سبزه و درختان میباشد نفی بفتح اول و
سکون ثانی راندن و دور کردن و دور شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور العدد در شرح گلستان نوشته فصل نون مع قاف نقا بالضم با کسری
از لطائف نقبا بضم نون و فتح قاف موحده جمع نقیب نقره پا نام طائریست که رنگ پای آن سفید باشد نقدا بمعنی بالفعل و فی الفور مستعمل
نقاب بکسر پرده که بر رخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون بمعنی خطاست و بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده از منتخب و صراح و مدار و مؤید و
بهار عجم نقطه انتخاب نقطه که بر حاشیه کتاب برای یادداشت محاذی بیت مطبوع و چیز پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی نقب بفتح اول
و سکون ثانی سوراخ کردن دیوار و سوراخ بمعنی سرنگ نیز آید از بهار عجم و منتخب و صراح نقمت بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس نقابت
بکسر نگهبانی گروه و بفتح ستودن از صراح نقرات بالکسر فقرات سرود که آوازی مرتب شنیدیان آن را نغمه گویند بضم فوقانی و بعضی گرهی نامند نقاوت بالفتح پاکیزگی از صراح
نقل روح عمل بعضی از اهل ریاضت که روح خود را بجسم دیگری برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد و این عمل را خلع بدن نیز گویند نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده
درم و دینار از منتخب نقد بالفتح آماده کردن و جدا و سره کردن درم و دینار از منتخب و صراح و بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازاً بمعنی اول و ذات بید بمعنی فی الحال و بمعنی بسیار نیز آید نقش زیاد
در برهان نوشته که اسم بلاء است و بمعنی قابل دیدن نباشد کلاه در ابتدا و غیره نوشته که زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد چراکه هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن باید باز ندو
در سراج اللغات نوشته که در باب مذکور در هر نقش یک خانه زیاده کرده اند و تحقیق این در بیان خانه زیاد مفصل مذکور شده تحقیق نقطه صحیح است نقار بکسر اول و را مهمله کینه و عناد نقیر اصل و حیث و
چاهک خرد که بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی خسته خرما و رشته در شکاف خرما باشد و ظرفی باشد از بیخ درخت که در آن تخم آب نگاه دارند و بمعنی نادان و بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر از

نام یکی از ملوک عرب که آنرا النعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سنمار معمار تعمیر کرانده بود و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله
علیه و نام مردیکه نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بالفتح نام رودخانه است از منتخب و کشف و صراح و لالهٔ النعمان و شقائق النعمان نوعیست از لاله که
بغایت سرخ باشد گویند که از النعمان بادشاه از کوهستان بشهر آورده بود و بعضے گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت **نعل افگندن** و **نعل ریختن** و دویدن
و ماندن اسپ از رفتار از لطائف **نعل در آتش نهادن** کسی را بیقرار کردن از لطائف **نعل بر بدن** داغ بصورت نعل بر بدن سوختن از مصطلحات **نعل**
واژگون بستن مردم را در جستجوی خود در شک انداختن بطرف خلاف مقصود و سرگردان کردن **نعلین چوبین** آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا و وضو
در پا کنند **نعامه** بفتح نون شترمرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح **نعجه** بالفتح و جیم میش از لطائف **فصل نون مع غین معجمه** **نغمات** بفتحات آوازهای
خوش از کشف **نغمهای نیم رنگ** نغمهای ناتمام **نغزک** بالفتح و زای معجمه مفتوح هر شی خوب و لطیف و هر کار اندک که بخوبی باشد و نام میوه هندی که آنرا انبه
گویند از برهان و غیر آن ظاهر النغزک نام انبه ایجاد هندیان فارسی دان است **نغل** بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی چهارپایان در صحرا و بمعنی سیراب
شدن و در عربی بمعنی بد اصل و کینه ور بفتحتین تباه شدن از لطائف **نغول** بفتح اول و واو مجهول و معروف نیز جائیکه در صحرای برای شب باشی گاوان
و گوسپندان سازند و بضمتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بعید و دراز و تمام و کامل و بکسر اول نردبان از لطائف **نغم** بفتحتین جمع نغمه از منتخب **نغنغه** بفتح
هر دو غین معجمه آواز لطیف و نغمه سرود از لطائف **نغوله** بفتح اول و واو مجهول موی پیچیده که آنرا بهندی جوڑه گویند از بهار عجم و در جهانگیری و جمع الفرس در
برهان بمعنی زلف خوبان **نغولی** بمعنی تعمق و غور از لطائف **فصل نون مع فا** **نفس** بر بابفتحتین کلا سیکه خواندن و تلفظ آن سهل باشد بد شواری
نفاست بفتح زچه شدن زن و حسد و بخیلی کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی و لطافت از منتخب و کشف و صراح **نفرت** بالکسر نوعی رمیدگی از چیز بالفتح یکبار
رمیدن و رمیدگی **نفحات** بفتحات بوهای خوش **نفخات** بفتح اول و ثانی خای معجمه دمیدنها و جمع نفخه **نفت** بالفتح و بعضے بالکسر نوشته قسمی از روغن که از زمین جوشد
و بیان آن در لفظ بطای مهمله خواهد آمد از لطائف و مؤید و برهان و مدار **نفاثات** بالفتح و تشدید فا و ثای مثلثه زنان دمنده سحر بر عقدها از زنان ساحره
نفث بالفتح در دمیدن و فضله چیز از دهان انداختن از منتخب و صراح **نفح** بالفتح و حای مهمله دمیدن بوی خوش و وزیدن باد از لطائف و صراح **نفائح** بفتح نون
و کسر حرف چهارم که همزه است و حای مهمله بوهای خوش **نفخ** بالفتح و خای معجمه دمیدن و پر باد شدن **نفوخ** بفتح اول و ضم ثانی و خای معجمه ادویه خشک که در بینی دمند **نفاد** بفتح اول و
دال مهمله سپری شدن از صراح **نفاذ** بفتح ذال معجمه گذشتن تیر از جا که بدان رسد و جاری شدن فرمان و نامه از منتخب و صراح و نام حرکت وصل و قتیکه خروج با و پیوندد و حرکت
خروج و مزید را نفاذ نیز گویند **نفوذ** بضمتین و ذال معجمه در گذشتن و جاری شدن فرمان و نامه اثر کردن از منتخب و صراح **نفس الامر** حقیقت کار و اصل مدعا و بمعنی ثابت و
محقق و کار واقعی **نفیر** فریاد و ناله و آواز و بمعنی گریزنده و نفرت کننده و بمعنی کرنای **نفر** بفتحتین گروه مردم از سه تا ده فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و بمعنی چاکر
هم آمده از لطائف و منتخب و صراح و بهار عجم و مدار **نفور** بفتح اول و ضم ثانی گریزنده و رمنده **نفاس** بکسر ایام زچگی زن از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب و
بمعنے خون ولادت **نفائس** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه **نفس** بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب و دفع بخار
باز بهمان راه و این هر دو حرکت بمعنی بر آمدن و فرو رفتن دم مجموع یکنفس شمار و جمع آن انفاس آید و **نفس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت و شی و هستی
و عین هر چیز درین صورت جمع آن نفوس و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یک روح است مگر چون بهر صفتی که موصوف میگردد
مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذت و حظوظ فانی ممنوعه کما قال الله تعالی ان النفس لامارة بسوء
دوم نفس لوامه بمعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل و این نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد از ین سبب الله تعالی او را مقسم گردانید
لا اقسم بالنفس اللوامه سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف شده باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف گشته است

فصل نون مع ظای معجمه نظام الدین اولیا خان آرزو علیه الرحمة در چراغ هدایت نوشته که غالب لقب ایشان نظام الاولیاست مردم هند نظام الدین
اولیا گویند اطلاق اولیا که جمع ولی است بر یک فرد کنند نظافت بالفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب نظارت بفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب
نظر تثلیث بیاشس در تثلیث گذشت نظر بفتحتین نگاه بمعنی فکر نیز آمده نظر غلط انداز عبارتست از آنچنان نگاه معشوق که عاشقان را بغلط اندازد هر یکی چنان
پندارد که خاص نگاه بسوی من کرده است نظیف بفتح اول و کسر ظای معجمه بر وزن شریف حلال پاک و طاهر از کشف نظر تنگ مراد از تنگ چشم نظم بالفتح بهم پیوستن سلک مروارید
و در رشته کشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب و صراح و مجازا کلام موزون که در مقابل نثر باشد نظام بالفتح و تشدید ظای معجمه نام حکیمی که از معتزله بود به آخر قائل اجزای غیر متناهیه
بالفعل در جسم گردید و اعتقاد وی این است که قطع مسافت نامحدود در زمان معدود متعذر است مگر بطفره و بکسر نون و تخفیف ظای معجمه رشته جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملک
شاه سلجوقی که اسم تمام آن نظام الملک است و بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم نظم ارای شروان کنایه از خاقانی نظر یافتن ترتیب یافتن و فیض پذیر شدن از مصطلحات
نظاره بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی فارسیان بدین معنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس نظارت پیشه
نگاهبانان خواجه سرا نظاربگی بکاف فارسی بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم نظری بفتحتین آن قسم از اقسام است هر دو قسم حکمت
حکمت نظری با حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقائق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است اقسام نظر بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معاد
و سیاسات و غیره فصل نون مع عین مهمله نعما بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه بمعنی نعمت و این اسم جنس است بصیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چراکه فعلاء بالفتح
اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست از شرح قاموس و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت است و اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد
نعل بها الیکه فدیه ولایت خود بلشکر دشمن قود دهند تا تاراج نکنند نعاب بالفتح و تشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یا رزاق النعاب
فی عشه از بحر الجواهر عش بالضم عین و تشدید شین معجمه آشیانه و گویند که بچه زاغ را در سن سرخ میباشد مادر و پدرش آنرا ناآشنا پنداشته میگریزند بحکم الهی پشها از آتش
پنداشته پروانه وار در دهان بچه می افتند و قوت آن بهمان میشود و نعیب بفتح اول و در آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب نعمت بالکسر دسترس و مال و روزی و ناز
و آسایش و نیکویی و عطا از منتخب و بحر الجواهر و کشف نعت بالفتح تعریف و وصف کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف است لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی
مطلق ستایش و ثنای رسول الله صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه صفت مشبهه نیز می آید نعوت بضمتین جمع نعت نعاج بکسر اول و در آخر
جیم جمع نعجه که بمعنی میش است نعاش بضم نون و شین معجمه غنودگی و بخواب شدن از لطائف و مدار و منتخب و کشف نعش بالفتح و شین معجمه جنازه خواه مسلمان
باشد خواه نامسلمان باشد و نبات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور نعل در آتش بیقرار چه هر گاه کسی را محبت خود و بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته
در آتش نهند و افسون خوانند مطلوب بمحبت طالب خود و بیقرار میگردد و حاضر شده مطیع میشود از رشیدی و لطائف و برهان بمعنی اضطراب بیقراری نوشته و همین جهه
مذکور بیان ساخته نعوظ بضمتین و ظای معجمه استادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب نعناع و نعنع بالفتح و در آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب نعیق بر وزن رفیق
بانگ زاغ از منتخب نعال بکسر نون جمع نعل که بمعنی کفش است و نعل اسپ نعلی بالفتح کفش و معنی آنچه که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و چیزیست از چوب گنده گران سنگ که
گنهگاران در کشیده بر سر و دوش گردانند و هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشی آید از مصطلحات نعم البدل بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم و بفتحتین و با
موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدله و نیک عوض نعم فعل مدح مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او و مخصوص بالمدح محذوف چیزیست که آنرا نعم البدل گویند نعم بکسر نون و فتح عین مهمله نعمت
و بفتحتین کلمه ایجاب و تصدیق یعنی آری بلی و نیز بفتحتین بمعنی چهارپایه مثل شتر گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی نکویی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح مبنی بر فتح
بلطفی نیک از منتخب و لطائف و سراج و مؤید نعائم بفتح نام منزل بیستم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بزحل نسبتی دارد از صراح و غیره و جمع نعامه
که شتر مرغ باشد و آن پاره های آهن گرم آتشین را میخورد نعیم بهشت و بمعنی نعمت و نیکی و دسترس و مال و ناز از کشف و منتخب و صراح و مؤید نعمان بالضم

که از خوردن شراب و بنگ و غیره پیدا شود کسانی که برای ثمعنی نشا بالف و همزه نویسند غلط است لشکرده بالکسر و کاف فارسی مکسور و دال ابجی ست
آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان فصل نون مع صاد مهمله نصاب بکسر نون آن مقدار مال که زکوة
بران واجب شود اقل درجه آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بست مثقال و اکثر درجه آنرا حد معین نیست و وزن درم شش دانق ست و دانق چهار
طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بست قیراط و قیراط پنج برنج زکوة مال چهلم حصه آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب
و لفظ نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زیر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحتین
بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین هم و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح نصفت بهر سه حرف اول مفتوح داد و انصاف از صراح و منتخب
و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور ست نصرت بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطاست از کشف و منتخب و بهار عجم نصوح بفتح و حاء مهمله صاف و
خالص و توبه استوار که باز گناه هرگز نکنند و نیز نام شخصیکه در حمام بها دلاکی میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشهور ست از لطائف نصر بالفتح یاری دادن و
بضم نون و فتح صاد و تشدید یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله از بنی اسد از منتخب نصیر بفتح نون مددگار و نیز قبیله ایست از بهود از لطائف نص بالفتح و تشدید صاد مهمله
خنک باریکی کردن و برسیدن تا غایت آنرا ابدا نمودن و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی انکار کردن از کشف لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که
ظاهر و ممتاز گردانند و کار متشابه را که این نیکوست و آن بد چنانچه قوله تعالی احل الله البیع و حرم الربوا چرا که کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابرست و گاهی
اطلاق نص بر آیتی کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند نصوص آیات قرآن که معنی آنها
صریح و آشکار باشد نصیف بفتح چادر زنان و دختر یعنی یک عرض باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب نصل بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول
بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب نصال بکسر پیکانها نصب العین بالفتح مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی
از اسمای عیسی علیه السلام ناصری است از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و در این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و
نون چنانکه در صنعانی است نصیری بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه است منسوب بنصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا میگفت
و آنحضرت او را بقتل میرسانید باز او زنده می شد قصه حیات و ممات او مشهور است از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الاعتقاد مستعمل است نصفی نوعی
از پیاله شراب از مدار و برهان و کشف و بهار عجم و سراج و صهبا حرکت کرده بخاطر مولف میرسد که نصفی بالکسر و یاء معروف بمعنی آن پیاله شراب انگوری که کدوی خشک را دو نیم
ساخته نصف اسفل را صاف کرده پیاله سازند و مجازا هر پیاله را می گفته باشند فصل نون مع ضاد معجمه نضارت بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب نضرت بالفتح تازگی از
منتخب نضج بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن گوشت و پختن دوا از صراح و باصطلاح اطبا الالتی خروج شدن خلط الغلیظ شدن رقیق یا رقیق شدن غلیظ
انضیج میوه پخته و دوائی پخته شده و پخته هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد نضح بالفتح و حاء مهمله آب کشیدن از صراح نضار بالضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و
صراح نضیر تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز قبیله از بهود از لطائف و منتخب نضر بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه رعنی از صراح و بفتحتین چیز خالص از لطائف
فصل نون مع طاء مهمله نطاة بفتح و طاء مهمله و تای مدوره نام قلعه خیبر از شرح نصاب نطع بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان
بندند از لطائف غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط نطاق بکسر نون کمربند که بهندی پتکه گویند از بهار عجم و منتخب نطق بضم نون و سکون طاء سخن گفتن و بضمتین جمع
نطاق که بمعنی میان بندست و بمعنی قوسی از فلک از منتخب نطول بضمتین بر عضو ریختن آبی که بدو دواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب ادویه
جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب نطع پوشان کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم می پوشند از مصطلحات نطعی تنبان چرمی که استاد
کشتی گیران پوشند از مصطلحات نطلی این لفظ بفتح نون و طاء مهمله و یای تحتانی که نام مرغ شهرت دارد غلط است بلام و ظای معجمه مفتوح و الف مقصوره صحیح است

برهان و بهار عجم و رشیدی **نسوان** بالکسر زنان این جمع امراة است از زباده مفرد از صراح **نستعلیق** حرفی دان الفاظ فصیح و بلیغ بی تکلف گفتن و الفاظ بنحو
ادا کردن **نسو** بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان **نستعلیق گو** کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ بی تکلف گوید و الفاظ بنحو ادا کند **نسبت حکمیه**
علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدیم چنانچه آوردن کلمهٔ است
و نیست در آخر جملهای عبارت فارسی **نسیه** بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشد از منتخب و مؤید **نسخه** بالضم نوشته شده کشف
نسقچی بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان **نسطورس** نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسایی
فصل نون مع شین معجمه **نشاء** بفتح اول و سکون ثانی و همزه و آنکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بیجاست اگر بالفرض نویسند بالای خط
مستقیم نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم در ینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را بر وزن سراگفتن غلط است و بصورت نشه نوشتن هم خطاست بمعنی آفریدن
و نو پیدا شدن و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود **نشیب** بکسرتین و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤید **نشدرت** بالکسر حجت کردن
و دور شده را از منتخب **نشکنج** بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی به دو سر ناخن چنانکه درد آید از برهان و جهانگیری و در
کشف **نشیج** بفتح اول و سوم **نشید** بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بکسرتین و یای مجهول بمعنی سرود
و آواز خواندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسرتین و یای مجهول سرود و آواز خواندگی **نشتر** بکسرتین مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم **نشر** بالفتح بوی
خوش و دگر باره سبز شدن گیاه و بریدن چوب به اره و گستردن و فاش کردن خبر و مجازاً بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان و احد و جمع
یکسان آمده از منتخب و صراح **نشخوار** بالضم اول و خای معجمه بروزن شلوار آنچه گاو و شتر و گوسپند خورده خود را از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند و بهندی جگال گویند
از برهان ظاهراً این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده **نشوار** بالکسر نشخوار **نشور** بضمتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و
منتخب **نشاپور** بکسر اول نام شهری در خراسان و اصل این نیشاپور است چه نی لفظاً بمعنی شهر است و شاپور نام بادشاه و نشاپور نام شهباز مقام نوا
از برهان **نشز** بالفتح و زای معجمه بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده **نشوز** بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب
نشاط بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول باین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و
منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مزیل و صحاح **نشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و ضبط از
لطائف **نشف** بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح
چوبین از لطائف **نشوق** بفتح آنچه از دویه رقیق در بینی اندازند **نشیم** بکسرتین و یای مجهول و معروف هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه
از برهان و رشیدی **نشیمن** بکسرتین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و مؤید و بهار عجم **نشاندن**
بفتح متعدی نشستن **نشأتین** بالفتح حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف آنچه بالای خط مستقیم خطی کج و منحنی نوشته میشود اشارتست براینکه الف نیست بلکه
همزه است غرضکه لفظ نشأتین بر وزن کعبتین و فرقدین است و آنکه بعض مردم بر وزن امامین گویند محض غلط است و معنی نشأتین دنیا و آخرتست **نشان**
علم فوج و فرمان شاهزاده **نشو** بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی روئیدن و بالیدنست و نشو و نما هر دو لفظ بفتح نون درست کسانیکه
لفظ نما را بالضم نون خوانند غلط خوانند **نشاره** بالضم براده چوب و عاج و غیره از بحر الجواهر و منتخب **نشاسته** بفتح نون و کسر معروفست چون در ساختن آن درو مغز
گندم در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند **نشره** بالضم هیکه که برای اطفال نویسند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و صراح و در مدار بالفتح بمعنی تشاو ختم قرآن
و در برهان بالفتح آنچه از زعفران و شنگرف بر دفتر مکتب نشینی بر روی تختهٔ اطفال نویسند **نشه** بفتح نون و شین معجمه مشدد بر وزن پشه بیهوشی که کندی حواس

کردن بخصومت از منتخب و صراح **نزف** بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان خون از حدود الامراض و صراح و منتخب **نزل**
بالضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح **نزم** بکسر نون و فتح زاء فارسی بخاری که در هوا از بستان بصبح پدید آید بهندی کوهل از رشیدی
و در جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و فتح **نزاکت کردن** اظهار نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت **نژاده** بفتح تای فارسی اصیل و نجیب از برهان و سروری
و کشف **نزه** بفتح اول و کسر زای عربی و های ملفوظ پاک از عیب و مجازاً بمعنی تازه و خوب از لطائف **نزولی** محل فرود آمدن سپاه و مردم و بادشاه و امیر

فصل نون مع سین مهمله **نساء** بکسر اول زنان و این جمع امرأة است خلاف قیاس که از ماده مفرد خود نیست از صراح **نسیاً منسیاً** بفتح نون و
سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی کمال فراموش **نسیب** بروزن نقیب شخص
عالی نسب و مهر از لطائف **نسب** بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت است **نسبت** کنایه از مناسبت سرود یا وقت چه سرود و نغمه
را با وقتی معین نسبتی است یا آنکه نسبت بمعنی پرده سرود باشد چرا که هر پرده بصورت میگیرد از نسبت و ترکیب آواز های پست و بلند از شرح سیف الله احمد آبادی خان آرزو
نسمات بفتحتین و مهاو بوهای خوش **نسوت** بکسر نون و فتح واو و تاء فوقانی زنان این جمع امرأة است خلاف القیاس از صراح **نسیج** بفتح نون و یای معروف
و جیم عربی بافته و جامه و نوعی از حریر زربافته از کشف **نسائج** جمع نسیجه که بمعنی جامه بافته شده و نوعی از حریر زربافته **نساج** بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده
جامه **نسج** بالفتح و جیم بافتن جامه و بافته **نسخ** بالفتح و خاء معجمه دور کردن و زائل کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از خطوط شش
که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند از
مؤید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد **نسق** بفتحتین عامل ملک **نسر** بالفتح کرگس نام نجمی است **نستر** بالضم مخفف نسترن
نسطور بالفتح نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از مؤید و کشف **نسر طائر** شکلیست بر فلک بصورت کرگسی که پران باشد بجانب شمال از منطقة البروج
و آنرا عقاب نیز گویند **نسناس** بالفتح و دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد از منتخب و کشف و صاحب حیات الحیوان نوشته که
نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بطور مردم در عربی کلام کند و صاحب
برهان نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بهجت العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوریست مانند نصف انسان که
یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند **نسر واقع** ستاره ایست روشن
بصورت کرگسی که از بال افروانیده باشد و آن بجانب قطب جنوبیست از منتخب و در برجندی شرح بیست بابی نوشته که ستاره ایست روشن با دو ستاره دیگر و این هر
ستاره بر مثال مثلث کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرگسی که بال بهم آورده باشد و آن دو ستاره بمنزله دو بال وست **نسف** بالفتح بر کندن بنا و بفتحتین نام
شهر از لطائف **نسق** بفتحتین روش و دستور و ترتیب دادن از بهار عجم و مؤید و منتخب و مدار **نستعلیق** نام خطی معروف در اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط از خط نسخ
و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت در اسم تخفیف ضرورست بجهت تخفیف خاء معجمه را حذف نموده اند **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی
نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند و بالضم هر چیز را نام باشد از دفاتر باژند با این هر دو معنی فارسیست و بالضم در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بضمتین قربانیها
درینصورت جمع است از لطائف و برهان و صراح **نسیم** باد نرم از مدار و صراح و منتخب و چیزیکه بوی خوش دارد از خیابان **نسیان** بالکسر فراموشی و فراموش
کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر وی غالب باشد از صراح **نسرین** بالکسر نام گلی سفید خوشبودار که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح چنان
که مشهورست دیده نشده و به فتح اول و ثالث تثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت کرگس یکی را نسر طائر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف
و بحر الجواهر و لطائف و برهان **نسترن** بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسی است و آن گلی ست خوشبودار که بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند

تنگ بود درختند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد نخل سوم درخت پرگل یا پرمیوه که از موم الوان سازند نخست و نخستین بهر دو بضمتین بمعنی اول از مدار و برهان و کشف و مزیل و مؤید و در تشریح الحروف نوشته که یا و نون در آخر نخستین زائدست نخل بن بالضم موحده درخت خرما نخجوان بالفتح اول و حرف سوم جیم عربی نام شهریست نخله بالفتح یک درخت خرما از صراح نخاله سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال و غیره باقیماند از صراح نخودی نوعی از رنگست که مشابه برنگ نخود باشد فصل نون مع دال مهمله ندا بالکسر آواز کردن و بالفتح تری و نم از شرح نصاب ندما بالضم اول و فتح دال مصاحبان و این جمع ندیم است از منتخب ندب بفتحتین و موحده داو سبقت باشد در بازی نرد و در عرف بشرط و گرو قمار از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب افزونی کردن بازی نردست وقتیکه بازی حریب شود و مرتبه هفت رسد و چون از هفت بیازده رسد که نهایت افزونی بازیست گویند که فره برد و آنرا تمامی ندب نامند و آنکه لی دیبی یازده ندب برد گویند که عذرا برد ندب بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین نشان زخم از صراح و منتخب ندرت بالضم تنهائی و یکی و تنها بودن از کشف و منتخب نداوت تری و نمناکی ند بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر و نام بت پرست از لطائف و شرح نصاب و صراح ندید بیهمتا و نظیر از لطائف و صراح ندید نظیر و تنها و غریب از صراح و منتخب ندیم همنشین امرا و سلاطین و پشیمان از صراح و منتخب ندمان بالفتح پشیمان از صراح ندبه بالضم و بای موحده مفتوح نوحه و شیون و اشعار تمامی خواندن از منتخب و غیره فصل نون مع ذال معجمه نذیر بفتح نون و کسر ذال معجمه بر وزن وزیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشف و لطائف و منتخب و صراح نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدا تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان و آنچه از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بضمتین ترس و بیم از مدار و کشف و لطائف و صراح فصل نون مع رای مهمله نرگس شهلا بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زرد که در آن سیاهی می باشد از مدار و در چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی ست سفید مائل بسیاهی نرد بالفتح نام بازی ست در مقابله شطرنج و بمعنی تنه درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان نرگس بکسر کاف فارسی از مدار و برهان نرجس بکسر جیم معرب نرگس از صراح نرک بفتح نون و سکون رای مهمله و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی نور خانه پهلوانان از شرح گل کشتی نرم نرم آهسته آهسته نریمان بفتح نون و یای معروف نام جد رستم از برهان نردبان بالفتح زینه نرگسی دن چشمک زدن از چراغ هدایت نره دیو بمعنی دیو نر از برهان نره بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت جولیت که بعربی ذکر گویند و بمعنی درخت و بمعنی درشت چنانکه نره دیو از لطائف نرگسه بالفتح و کاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب و غیره که بر سقف عمارات و دروازها میسازند و بر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی و در بعض از کتب نوشته که آنچه از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف و غیره خاتم بندی کنند نرم آهنی عاجزی و فروتنی نرگسی یعنی قلیه نرگسی آن چنان باشد که بیضهای مرغ را جوش داده پوست دور کرده در قیمه پیچیده می پزند و بوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید و قسمی از پلاو و بمعنی اشاره کردن بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف از مصطلحات نرسیه بالضم نام شاهزاده بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری فصل نون مع زای معجمه نزاکت بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور عربی کرده اند حال آنکه فارسیست و در عربی اصل ندارد نزاهت بالفتح دور شدن از بدی و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب نزهت بالضم دوری از عیب و خوشی و بی عیبی و پاکیزگی و شگفتگی از کشف و صراح و لطائف و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی نزد بالفتح مخفف نزدیک از برهان و مزیل و نصاب و مؤید و کشف نوشته که بالکسر است و قیل بالفتح نژاد بالفتح و زای فارسی اصل و نسب از مدار و مؤید و کشف و در برهان بکسر نژند بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح سرنگون و پست و خوار از لطائف و مؤید و کشف و زفان گویا و در برهان بفتح و کسر اول و فتح ثانی اندوهگین و بمعنی سرگشته و پست و خشمگین نزر بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح نزار بفتح لاغر از رشیدی نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح نزاع بکسر اول آرزومند شدن و آرزومندی و با هم کشاکش

و بمعنی خوشی و خورمی از منتخب و لب اللباب و شرح نصاب و قاموس و صراح نجاد بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمایل اندازند از صراح و منتخب نجار بفتح
نون و تشدید جیم درودگر نجس بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و موید نجف بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت
علی کرم الله وجهه در انجاست نجاق بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح نجم بالفتح ستاره
و هر گیاهی بی تنه که آنرا به هندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان و غیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد از منتخب نجده
بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجازاً بمعنی شجاع و بمعنی سرو و نیز نوشته نجار شروان بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر معروفست چرا که پدر ایشان پیشه نجاری میکرد
نجاشی بالفتح نام بادشاه حبشه از صراح فصل نون مع حا مهمله نحوست بضمتین از منتخب و کشف نحافت بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح نحت
بالفتح تراشیدن از کشف نحلت بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی پیدا کردن و دعوی کردن قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب و مال از صراح و منتخب نحر بالفتح
شتر کشتن و بر سینه زخم زدن از منتخب و کشف و لطائف نحریر بالکسر بروزن دلگیر دانشمند و زیرک از کشف و منتخب نحاریر بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر است که
بمعنی دانشمند باشد نحاس بضم نون و سین مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب نحیف لاغر و
نزار و مرد عاجز از شرح نصاب و منتخب نحسین فلک بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ نحول بضمتین لاغری و گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح نحل بالفتح
مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و رنگ عیرت جمع نحلت که بمعنی مذهب باشد از منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطله نحو بالفتح
بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و اسلوب و برگردانیده از منتخب و غیره نحله بالضم بخشش و عطا و صدقه و بالفتح
کابین دادن زن و زنبور واحد از قاموس و صراح نحی بالکسر و سکون حا مهمله مشک که از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب و در صراح مشک روغن فصل نون
مع خای معجمه نخشب بالفتح و شین معجمه مفتوح و با موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن شهرست بسحر و شعبده
ماه برمی آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن سیر رفتی باز در همان چاه پنهان میشد از برهان نخل تابوت عجی نخل آتش سیت که بر تابوت مردگان سازند این
رسم در ایران شائع بود حالا در هنود هم یافته میشود بشرطیکه میت پیر و سالخورده باشد ملا شانی تکلو گوید بیت کشته عشقم توان نیست که در شهر کسی نخل تابوت
مرا بیند و شیون نکند از چراغ هدایت و مصطلحات نخوت بالکسر و خا معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار نخ بالفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر و صف لشکر و پلاس
و گلیم از برهان نخله بنی محمود نام موضعیست ما بین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ خرماست در راه مکه معظمه نخیز بکسر تین و یا معروف در آخر مهمله آواز
بینی از بحر الجواهر و نخیز بروزن فقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم در آن پاشند چون سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرد فرومایه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان نخجیر
بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو و غیره و شکارگاه از برهان و بهار عجم و در سراج بجیم عربی خطاست نخل طور درختیکه موسی
علیه السلام را در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده شده بود نخاس بفتح نون و تشدید خای معجمه و سین مهمله بازاریکه در آن
غلامان و اسپان و دیگر حیوانات فروخته شوند و نخاس باین معنی مجاز است چه بحقیقت سوق النخاسین باشد زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و بهائم
فروش ماخوذ از نخس که بمعنی سر انگشتان بکسی فشردن است چون معمول بهائم فروشانست که برای دریافت فربهی و لاغری و دریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات
جابجا سر انگشتان میخلانند و می افشرند لهذا نخاس گفتند نخاع بالضم و بالفتح و بکسر حرام مغز یعنی مغز مهرهای پشت از منتخب و بحر الجواهر و صراح نخع بالفتح و عین مهمله
آب بینی از شرح نصاب و صراح نخل درخت خرما بمعنی نخیل آمده و غیره از منتخب و صراح نخیل بروزن کلیل درخت خرما و درختها خرما بر مفرد و جمع اطلاق این لفظ میشود و ظاهر اسم جمع نیست
بلکه اسم جمع است از صراح و غیر آن نخله بنی هلال نام موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانیست از شکرستان و بنی هلال قبیله ایست از عرب نخل ماتم نخل تابوت
که مذکور شد نخل مریم عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده و در صحرا زیر درخت خرما که

از منتخب نبوّت بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری نباح بالضم و بکسر بانگ غیر معتاد سگ که در عرف آنرا نالۀ سگ گویند از منتخب و کشف و صراح نبح بفتح اول و
ثانی و بانگ جدال و قتال از برهان نبذ بالفتح و ذال معجمه چیز اندک و پاره و لقب چیزی و بهندی زیادت یا کم بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح
نبیذ شرابی که از خرما و جو و غیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی خمیری نوشته که بهندی آنرا بوزه
گویند نبائر بالفتح پسرزادگان جمع نبیره و این جمع بتصرف فارسیان عربی نسبت که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خوانین جمع خان
آورده اند نباش بالفتح و تشدید بای ثانی و شین معجمه کفن دزد و کفن کش از منتخب و صراح نباض بفتح نون و تشدید موحده و ضاد معجمه نبض شناس و این بمبالغه نیست
بل بصیغه نسبت چنانچه عطار و حداد نبح بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه نبق بالفتح بار درخت کنار نبقه واحد از منتخب نبیل و نبیله بفتح و بای موحده و یای معروف
بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب و لطائف نبائل بزرگان و کارهای بزرگ و نیکو و بها و این جمع نبیله است نبل بالفتح تیر انداختن و تیز آگاهی از منتخب و در لطائف بمعنی
تیر کشیدن و بفتحتین بمعنی بزرگ و خرد و باین معنی از لغات اضداد است کذا فی الشرح نصاب و الصراح نبه بالفتح و در آخر های ملفوظ آگاه شدن بفتح اول و کسر ثانی و های
ملفوظ نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده بودند از منتخب و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور نبیره بر وزن صغیره فرزند زاده عموماً فارسیست بمعنی پسرزاده
خصوصاً و گاهی دخترزاده را نیز گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری نبله بالضم سنگی که بدان استنجا کنند از شرح نصاب نبرده بفتحتین دلاور و بهادر از سروری و لطائف
و برهان نبیه در آخر های ملفوظ بر وزن فعیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف نبیسه بیای معروف و سین مهمله نبیره و دخترزاده و بعضی گویند که بمعنی پسرزاده نیز آمده
از برهان و رشیدی نبی فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست که بمعنی خبر دادنست پس نبی بمعنی خبر دهنده بود یا مشتق از نبو که بمعنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از
دیگر مخلوقات اعلی است نبی گفتند و نبی علیست مخصوص صاحب کتاب شریعت باشد یا نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب و نبی بضم اول و کسر ثانی و موحده
و یای معروف بفارسی قرآن و مصحف و کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف باین معنی بکسرتین نیز آمده نبض ملتوی قسمی از حرکت نبض است که مانند ریسمان پیچیده
محسوس میشود و این دلالت بر سوء حال مریض کند فصل نون مع تای فوقانی نتائج زادگان جمع نتیجه از منتخب نتائج و آثار موالید ثلاثه و حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست نتن بالفتح بوی بد از کشف و بکسرتین بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزی که در آن بوی بد آید نتو بضمتین ارتفاع و بر آمدگی هر چیز نتیجه بیرون
آورده شده و تراشیده شده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون کردن است و باصطلاح منطق قولی است که حاصل شود از امتزاج جزوهای
صغری و کبری با انداختن لفظ مکرر که آنرا حد اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر و کل متغیر حادث نتیجه العالم حادث حاصل میشود فصل نون مع ثای
مثلثه نثا بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح نث بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف نثار بضم آنچه بریزند از هر چیز از منتخب و در کشف
و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود نثر بالفتح پراگنده کردن
و پراگنده و سخن ناپیوسته از مدار و بحر الجواهر و صراح نثره بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک یکدیگر در برج اسد از صراح و آئین اکبری
و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر است بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بر شکل مربع منحرف فصل نون مع جیم نجبا بالضم و فتح نون و
فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیب است از منتخب نجوی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح نجیب مرد اصیل و شتر
و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح نجائب بفتح شتران و این جمع نجیبست که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و سروری و صراح نجابت بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف
و صراح نجاست بفتح پلیدی از کشف نجدت بالفتح شجاعت و دلیری از صراح نجات بفتح رستگاری از بهار عجم و کشف و قاموس و صراح نجاح بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و
فیروزی و روائی حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب نجح بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و بر آمدن حاجت از صراح و منتخب نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و نام ملکی
از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است بنسبت یمامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه کردن و شجاعت و رنج دیدن و بمعنی پناه

وصاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنی نازک اندام ست ناگذاران بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر و ضرور ولابد ناتوان بمنیاقت و این خلاف قیاس ست زیرا که ناتوان باید اگر گوئی مخفف ناتوان ست ظاهر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الف برای افاده فاعلیت کنند حذف نتوان کرد از چراغ هدایت وصاحب بهار عجم نوشته که این چند لفظ برعکس قاعده مستعمل ست چنانکه ناانصاف و ناامید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام ناتوان همین بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نمیتواند نارو ان دانا انار و در برهان نوشته که ناردانا ترش ناودان راه بدر رو آب بام ناربن بضم موحده درخت انار ناخیدن فخر کردن از برهان نابان گمان نخارچرا که ناهی بمعنی نخار آمده از فرهنگی نوشته شد ناخن بدل زدن اثر کردن بدل و بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات ناخن زدن قطع کردن سخن نو زائیده ناهم بریخ زدن فراموش کردن و محو کردن از برهان نان در روغن افتادن خاطرخواه کامیاب شدن و نفع یاب گشتن از چراغ هدایت نازک خیالان عارفان و فکرکنندگان در صنائع حق تعالی ناسکان بکسر سین مهمله عبادت کنندگان ناخن بسنگ آمدن کنایه از آرام یافتن آمدن ناخن گذاشتن کنایه از کمال بیم و عجز از چراغ هدایت نار و ظاهرا بمعنی درخت چنار و بمعنی سرو نیز نوشته اند ناتراشیده بی ادب از مصطلحات نارسیده ناپخته و خام و نابالغ از برهان ناخنه بضم خای معجمه و فتح نون دوم گوشتی باشد مایل بسفیدی مشابه بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه نائزه لولا فتابه و نی میان خالی از برهان و نی پاره که میل باکو از ان نگیرند نازله بمعنی حوادث زمانه از منتخب نائبه بکسر همزه که حرف سوم ست و بای موحده مفتوح حادثه و واقعه و تب گرم از کشف و منتخب و زبدة الفوائد نال آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی مشتاق آواز نیز آمده و بمعنی چوبی خرد از بهار عجم و برهان و جهانگیری و کشف و مدار نائحه بکسر همزه و حای مهمله گریه و ناله در مصیبت ناصیه پیشانی از صراح و منتخب مگر در کتب فارسی بمعنی پیشانی مستعمل ست نانخواه تخم گیاه است چون خوردن آن اشتها طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند هندی اجوائن گویند در اصل نام این هندوان جوانی بود ان بهندی غله را گویند و خواین بمعنی خوراننده و نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند نانظوره بظای معجمه محبوبه و معشوقه ناوه بواو بمعنی راه بدر رو آب بام و آن اکثر از چوب بود یا از سفال بهندی پرناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه میان خالی نافله بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتیکه بر بنده و جب نباشد از صراح و منتخب نابه ببای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد نامیه قوتی در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد ناسره بفتح سین مهمله غیر خالص و درم و دینار که عیبی دران پیدا باشد و گاهی مجازا بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمه نا برای نفی ست ناحیه بکسر حای مهمله کرانه ملک و طرفی از ولایت از صراح و غیره نابهره بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان ناجیه بکسر جیم و بعده تحتانی نجات یابنده و رستگار از عقوبت ناف هفته روز سه شنبه نازل منزله بمعنی قائم مقام نابغه بباء موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر نائره آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رمنده و بهمین مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف بر کناره حروف قافیه ست گویا از میان حروف گریخته و رمیده کناره گرفته است از صراح و رساله عطائی ناشئی پیدا شونده و نوجوان از لطائف ناسی بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف نامتناهی بی پایان و بی انتها ناهی منع کننده و بازدارنده از کاری ناداشتنی مشغله بی شرمی و بی خلاصی از برهان نامی بمعنی نی که آن را نواز ند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح نصاب نوشته که بعربی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد ست نامی ترکی قربانی از برهان نامی در فارسی بمعنی نامور و مغرور و معروف و در عربی بمعنی نالنده و نموکننده از برهان ناجر بلغی بفتح جیم عربی نام یکی از ماههای ترسا از شرح خاقانی ناجی بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده وصاحب راز ناری جن و پری و بمعنی دوزخی نیز آمده ناشپاتی بشین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه است مشابه بامرود و زردرنگ نار فارسی دانها باشد که بر جلد بدن پیدا شود و پر آب رقیق شدید الحرقت نانبائی مخفف نان آبائی یعنی طباخ که نان و ماهی فروشد فصل نون مع بای موحده نبا بالفتح خبر از منتخب و کشف نبات بفتح گیاه و سبزه و درخت که از زمین روید و نوعی از قند مصفا که بعضی اهل هند انرا مصری گویند نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب نبالت بفتح بزرگواری و آگاهی و مشهور شدن

بکسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب نازبو بزای معجمه نورسته و درخت سرو و صنوبر و بمعنی بید باغی و بی پروائی و استغنائی معشوق و بمعنی فخر نیز آمده
از برهان و بهار عجم و مدار ناموس عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملائکه احکام الهی و جبرئیل علیه السلام و قاعده
و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کاذب صیاد و مکر و حیله پنهانی از برهان و منتخب و صراح و غیره ناکس بفتح کاف عربی فرومایه نالائق و نااهل و بکسر کاف و در عرف بمعنی
نگونسار ناخس بکسر خاء معجمه و سین مهمله درویست که صاحبش جنبد و که سوزن میخلانند نارس بفتح رای مهمله میوه خام و نارسیده از چراغ هدایت ناوس
بروزن طاوس و بمعنی جهانگیری بمعنی آتشکده و دخمه و غیره عبادت خانه کفار ناس اسم جنس است بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده ناقوس
خرمهره کلان که هنود و ترسا بوقت عبادت خود نوازند و در شرح گلگشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگ است که ترسایان در وقت کنیسا از سقف
خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتیکه مردم از نماز فارغ شوند نوازند ناتراش ناهموار و بی ادب و سفله از برهان ناو نوش نغمه نی شنیدن و شراب
نوشیدن و حاصل معنی عشرت و طرب است از بهار عجم و خیابان نانخورش آنچه که نان بآن خورده شود خواه آن چیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن
گویند ناعش بکسر عین مهمله زندگانی بخشنده و انتعش الیقظه از قاموس ناشخص بی تحقیق و ناعین در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی است که بریک وضع و یک حالت نباشد
ناقص کم شونده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد ناقض بکسر قاف و ضاد معجمه افشاننده یعنی جنبانننده و چیزی که بلرزه آید از صراح و
بحر الجواهر و کشف ناحفاظ بکسر حاء مهمله و فاء و ظاء معجمه بی شرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم ناصح بکسر صاد مهمله و عین مهمله حاء مهمله از منتخب و قاموس و کشف
و صراح نان کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آنرا بزبان پارسی شنند تنزانانع دوست دارد و بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان ناسق
بکسر تا آخر نیز از منتخب و شرح نصاب ناسق بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده نازک بضم زای معجمه و معنی آن معروف است و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ
نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیار است از بهار عجم و برهان ناوک بفتح واو نوعی از تیر و آن کوچک باشد و ناوک در اصل مصغر ناوه است
و آن چوبی باشد مجوف میان خالی و بعض گویند که ناوی باشد دراز آهنین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند و کمان آنرا کمان
تخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا مجازاً ناوک نام شده و این مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و برهان و سروری و لطائف و مصطلحات ناسک
بکسر سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف ناردانگ آب انار و خلاصه انار از لطائف ناف خاک کنایه از مکه معظمه از برهان
و گاهی بمعنی مطلق زمین آید ناک لفظیست که برای اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات آرند و بمعنی آلوده و آغشته از برهان و مدار و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب
آمده نال آنچه باشد رشته از میان قلم وقت تراشیدن برآید و بمعنی نیشکر و رودخانه کوچک و میان تهی از منتخب و کشف و برهان ظاهراً معنی اول مشترک
است درمیان عربی و فارسی ناعم بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب نائم بکسر همزه که حرف سوم است خفته و خوابیده ناتمام ناقص و نابالغ
ناملائم نامناسب و درشت و امر خراب و بد ناکام نامراد و بمعنی ناچار و بالضرور از برهان نادم پشیمان ناف عالم مکه معظمه نامردم ناکس چه مردم لفظیست که بر مفرد
و جمع اطلاق کنند از مصطلحات نافرجام کسیکه نکوئی آخر کار نداشته باشد و لفظ نافرجام خلاف قیاس است از عالم نامراد و ناهنجار از خیابان
ناف زمین کنایه از مکه معظمه شاید که در وجه تسمیه چنین باشد منقول است از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ممدود است که رابطه است میان آسمان و زمین
چنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازاً اسم مکه شده و اگر کعبه در
وسط کره ارض بود بالضرور در وسط حقیقی خط استوا میبود و حال آنکه از خط استوا بست درجه بطرف شمال واقع است و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دویم است و در چهارم
نارون بفتح واو قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند و گلش کلان و صد برگ باشد بغایت انبوه و نهایت سرخ و در مقدار برابر گلسرخ نام درختیست بغایت خوش اندام و پر برگ و
سایه دار از بهار عجم و برهان و جهانگیری و نیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نار بن است که درخت انار باشد نازنین مرکب از ناز و لفظ نین که کلمه نسبت است از بهار عجم

فصل نون مع الف نا حرف نفی ست بر مشتقات و صفات که کنایه از صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعولست داخل میگردد چنانچه نابالغ و ناسموع و لفظ نا بر اسمای غیر صفت که مصادر و اسمای جامد باشد داخل نشود چنانچه بی علم و بی شعور بی زر و در چند موضع بر خلاف این قاعده مستعمل ست چنانچه نامراد و ناهنجار و ناانصاف و ناتوان و نا امید و ناسپاس و نا اهل و ناکام الا لفظ ناقبول وجهی دارد که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانکه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت و نایاب و ناتوان هم بثبوت نرسیده مگر آنکه توان مخفف توانا باشد یا آنکه توان بمعنی داننده آمده است پس میتوان که لفظ نا بر آن داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز نیست بمعنی ناسازنده و همچنین خلاف قاعده در کلام اساتذه بسیارست سعدی گوید بیت امید هست پرستندگان مخلص را + که نا امید نگردند ز آستان الٰه + حافظ فرماید بیت حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست + طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس + **ناشتا** بکسر شین معجمه گرسنه بودن یعنی نهار بودن از بامداد که چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید و برهان **نان و حلوا** نام کتابیست آن مثنویست مختصر در جواب مثنوی مولوی روم از شیخ بهاءالدین آملی **نام خدا** باضافت بمعنی قسم خدا از شرح اشعار **ناخدا** ملاح از برهان و اصل ناوخدا بود واو را حذف کرده اند **ناز** نابرای بجهٔ ماده هر حیوان که زاینده باشد **نان** بامخفف نان آبای که طباخ و خباز باشد **ناب** در فارسی خالص و صاف و صحیح و بعربی شتر ماده و دندان نیشتر سباع که آنرا بفارسی دندان نیشک گویند و بهندی کچلی نامند و بعضی بهندان کیله نامند بیای معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح **ناصب** بر پا و قائم کننده و دشمن دارنده و حرکت نصب دهنده و کلمهٔ معرب **ناخن آفتاب** آتش از مؤید **ناسوت** عالم اجسام که دنیا و جهان باشد و گاهی مجازاً بمعنی بشریت و عبادت ظاهری **ناشرات** بکسر شین معجمه و رای مهمله و فوقانی بادهای تیز از منتخب **نابت** بکسر بای موحده رویاننده و روینده **ناخواست** بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب و بی تلاش **ناداشت** بمعنی مفلس **ناگرفت** بمعنی ناگاه از برهان **ناشناخت** بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت بر خلاف قیاس واقع شده بجای بی شناخت از خیابان **ناگاج** بکاف فارسی و جیم عربی ناگاه از برهان **ناهج** بکسر های و جیم عربی راه روشن و راه فراخ پیدا کننده از صراح **نارنج** معرب نارنگ از رساله معربات **نافه** و پیچش ناف **ناضح** بکسر ضاد معجمه و حای مهمله شتر آبکش از شرح نصاب و صراح **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه نیزه کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و در مؤید بضم جیم فارسی **ناسخ** بکسر سین مهمله نویسنده و نیست کننده و برکننده **ناگزر** و بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضروری ناگزیر **ناورد** بفتح واو و جنگ و جدال از برهان **ناقد** بکسر قاف سره کننده درم و دینار **ناعرا** و این لفظ غلط است صحیح بیراه از زیل مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون از زبان اهل زبان بسیارست جایز باشد چنانچه ناامید و ناسپاس وغیره **نامهٔ سفید** نهایت صالح و نیک افعال **نارد** بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که بر پوست حیوانات پیدا شود و چون بکند از برهان **ناهد** بکسر ها دختر نار پستان یعنی دختر یکه پستانش نو بر آمده باشد از برهان و منتخب **ناهید** بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سوم تابد و آنرا مطربهٔ فلک گویند از برهان **نافذ** بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب **ناگوار** بضم کاف فارسی بدمزه و بد ذائقه و به طبیعت ناخوش آینده و بالضم و بفتح کاف فارسی خطا از برهان **ناچار** لاعلاج و لابد و بالضرور از برهان و بمعنی عاجز و برای همین معنی لاچار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمهٔ فارسیست مخفف چاره پس معنی آن به لفظ لا که کلمهٔ عربیست درست نیست **ناهار** ناشتا یعنی کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد و اصل نا آهار بود و الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند و آهار بمعنی خورش و طعام است از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده **ناگزیر** ناچار و لاعلاج بمعنی باغرور **ناسور** این لفظ بسین مهمله و صاد مهمله هر دو و منع صحیحست از بحر الجواهر و منتخب و کشف **ناظر** بیننده **ناظر** نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معاملهٔ ایشان را نظر کرده باشد از شمسی بمعنی خواجه سرا نیز آمده **نافر** رمنده و نفرت کننده و غائب از منتخب **ناهموار** از رشیدی بمعنی بی ادب و نالایق **ناقور** بقاف نای بزرگ و صور از لطائف و منتخب **نادر** شی قلیل و کمتر چرا که ندر در لغت بمعنی بر آمدن و شی قلیل نیز از حد کثرت بر آمده است از شرح مقامات حریری و گاهی نادر بمعنی معلوم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادن است و بمعنی تنها و غریب شدن نیز آمده **ناطور** بطای مهمله نگهبان **نار** بمعنی انار که میوه معروفست و بعربی آتش را گویند از برهان **ناموس اکبر** قاعده و دستور بزرگ و شریعت چرا که در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست است و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب **ناشر** پراگنده و فاش کننده و واکننده چیزی خوشبو **نانشخر**

وقت جامه زناری نیست * پیوسته سپهر بر سر یاری نیست ۱۲ از بهار عجم و چراغ هدایت **مینا** بالکسر شیشه شراب و نیز آبگینه رنگین که بدان بر طلا و نقره نقاشی کنند
و اکثر آن سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سفید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طایر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی بلفظ هندیست ۱۲ از بهار عجم
و برهان و غیر آن **مینای کابت** کنایه از کبودی چشم ۱۲ از برهان و مدار **میراب باغبان** که آب ساقی و رضوان فی ما و باشد و داروغه گذر دریا که کشتیها باختیار او باشد **میزاب** بالکسر
و یای معروف و زای معجمه و بای موحده ناودان یعنی پناله که راه بدر رود آب بام باشد و این معرب است ۱۲ از شرح نصاب و صراح **میت** بفتح میم و تشدید یای مکسوره و تای فوقانی
بمعنی مرده و میت در اصل میوت بر وزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده و ادغام نمودند گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا و درین مذکر و مونث برابر است
از صراح **میمنت** بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت ۱۲ از کنز و قاموس **میقات** بالکسر بمعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی آنجا که احرام حج
در آنجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم ۱۲ از مؤید و صراح و مختصر فقه و میقات با اسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای وعده
که حق تعالی با موسی در آن کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد پس
اگر کوه برقرار ماند در جای خود هنگام تجلی من پس میتواند که تو نیز ببینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بدان کوه گردانید آن کوه را پاره و بیفتاد موسی بیهوش
میلاد بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوان ایرانی از برهان و مؤید **میعاد** بالکسر با یکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان وعده از منتخب
و صراح **میمند** بفتح هر دو میم قصبه ایست از مضافات غزنین از سروری و رشیدی **میسر** بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول
از تیسیر ماخوذ از یسیر بضم که بمعنی آسانیست و کسانیکه باین معنی بفتح میم گویند غلط است و بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار باختن از منتخب و کشف و صراح **میزر** بالفتح و حرف ثالث
زای معجمه مفتوح ته بند و چادر ازار بند ۱۲ از لطائف و کشف و در برهان نوشته که میزر بر وزن قیصر دستار و مندیل که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی جامه
و شلوار ظاهرا میزر بالکسر و یای معروف عربی است و بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد **میسور** بالفتح آسان ۱۲ آسان شدن و میسور تا مصدر است
بر وزن مفعول از کشف و منتخب **میر** بالکسر مخفف امیر **میر آخور** داروغه اصطبل **میر شبگیر** کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد **میر بحر** داروغه گذر دریا **میز**
بالکسر و یای مجهول و زای معجمه اسباب ضیافت و بمعنی کرسی که بران طعام نهاده میخورند از برهان و در مؤید بمعنی ضیافت **میخ دوز** عدیم الحرکت **میشکوش** نام غلام **میخوش** بفتح
و خای معجمه مضموم و واو معدوله و شین معجمه مزه ترش که در آن شیرینی هم باشد از برهان **میر آتش** داروغه توپخانه **میغ** ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه هم گویند در مقابله تیغ ابر
بمعنی سفید ۱۲ از لطائف **میثاق** بالکسر و ثای مثلثه عهد و پیمان استوار ۱۲ از شرح نصاب و صراح و روز میثاق عبارتست از روز ازل که ارواح بربوبیت حق اقرار کرده اند
که آیت الست بربکم قالوا بلی بیان آنست **میق** بفتح میم و کسر یا بمعنی گریبان از شرح نصاب **میم مطوق** بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت
از الف مدوری باشد ۱۲ از برهان و بمعنی میم حلقه وار نوشته میرک شاه ۱۲ از لطائف **میلک** بالکسر و یای معروف نام پارچه که از شهر نوشاد آرند **میل** بالفتح در عربی خمیدن
و خمیدگی و خمیدن و خواهش و توجه و بالکسر فارسیست بمعنی آنچه که بدان سرمه در چشم کشند و مناره که بجهت علامت فرسنگ در راه سازند بمعنی کروه و آن چهار هزار ذراع است و هر ذراع
بیست و چهار انگشت از منتخب و صراح و غیره و یوسف بن بالغ در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی یا سیخه بر سر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل
ثلث فرسنگ که آنرا کروه گویند چون بر سر کروهی علامت برای تمام شدن کروه مصنوع میل ساخته باشند مجازا آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب و زن دار
که بکار ورزش پهلوانان آید بهندی مگدر گویند **میکال و میکائیل** نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات مامور است از صراح **میم** آخر حرف در فارسی برای چند معنی آید اول
ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم و گفتم و دوم برای نسبت آید چنانچه نیلم منسوب برنگ نیل و آن جوهری باقیمتی سوم بمعنی خود آید بیت گفتم که برم کلف ز رخ دیدم آن
غبار غم سوم چهارم میم بمعنی هستم آید چنانچه ع ستم زغم عشق تو مستم مستم + ای است هستم پنجم بمعنی اضافی یعنی مضاف الیه چنانچه دلم و زرم یا ششم
بمعنی تعیین یا برای تعیین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیره و حاصل این است که صاحب جواهر الحروف نوشته که میم در اواخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانچه در یکم و دوم و سوم

گریختہ مہیب بفتح میم وکسر ہا مرد مہیب ناک کہ از خوف و ہیم از دیار و از مردم اندر شدہ از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشتہ کہ مہیب بفتح میم مثل مہیب است بضم میم
کہ شہرت گرفتہ خطاست چرا کہ باب افعال ازین مادہ مستعمل نشدہ است مؤلف گوید از مہیب کہ مصدر لازم است مہیب بفتح میم صیغہ اسم مفعول بدون آنقدر حرف جر درست نباشد
پس مہیب در حقیقت مہیب منہ است یعنی ترسیدہ شدہ از وی از صراح و قاموس نیز مہیب بفتح میم است مہذب بضم میم و فتح ہا و کسر ذال معجمہ مشدد و بای موحدہ پاک کنندہ
از عیوب و بفتح ذال معجمہ مشدد پاک کردہ شدہ از عیوب و نام کتابی است در علم لغت عرب و مہذب الاخلاق یعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز مہب بفتحتین
و بای موحدہ مشدد جای ہبوب یعنی جای وزیدن باد از مدار و منتخب مہتاب معروف و این لفظ مقلوب است کہ در اصل تاب ماہ بود پس اطلاق آن بر ماہ درست نباشد لیکن
آمدہ است چنانکہ در لغت قدیمہ نوشتہ شدہ و اضافت آن بہلال و ماہ و بدر درست نباشد مگر آنکہ بمعنی روشنی مجاز گرفتہ آید چنانچہ سعید اشرف گوید بیت فیض پیران
چو نوجوانان نبود ٭ مہتاب ہلال و بدر یکسان نبود ٭ لیکن این قسم اضافت درین بیت دیدہ شد و از چراغ ہدایت مہارت بفتح میم و را مہملہ استادی از صراح
و بحر الجواہر مہلت بالضم درنگ و آہستگی و فرصت از منتخب و صراح مہابت بفتح میم و فتح بای موحدہ لفظ عربی است بیم و ترس و خشم و بزرگی از صراح فارسیان بمعنی
شکوہ و شان آرند از چراغ ہدایت و بہار عجم مہیج بضم میم و کسر ہا و بعدہ تحتانی و جیم برانگیزندہ و غبار برانگیزندہ و بہمین معنی بضم میم و فتح ہا و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمدہ و اصل این مہیج
مہج بضم میم و فتح ہا و جیم جمع مہجہ کہ بمعنی جان و روح است مہراج بالفتح لقب پادشاہ زنگ و قیاس میخواہد کہ لقب سلاطین سلف ہند باشد مہند بضم میم و فتح ہا
و تشدید نون مفتوح شمشیر کہ ساختہ ہند باشد از صراح مہد بفتح میم و سکون ہا گہوارہ و گستردن و ہر موضعیکہ برای طفل مہیا سازند از صراح و منتخب و برہان مہاد بکسر میم
بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکہ این لفظ مفرد است و جمع مہد نیست مہرہ سفید ناقوس کہ بہندی سنکہ گویند مہمار بالکسر سخت بیہودہ گو از منتخب مہذار بکسر میم
و حرف سوم ذال معجمہ بیہودہ گو از صراح مہاجر بضم میم و کسر جیم مفارقت کنندہ از خانہ و اقربا یعنی مسافر و کسیکہ با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم ہجرت نمودہ باشد از مکہ بسوی
مدینہ مہر بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و ماہ شمسی کہ آنرا بہندی کاتک گویند و نام روز شانزدہم از ہر ماہ شمسی و در مصرع قران السعدین مصرع آمدہ از مہر شدہ و ہم بہر کنایہ
از مہمان کدہ چہ مہمان و بہندی کنایہ آفتاب را گویند و مہر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقدیست یا جنس باشد کہ بوقت عقد نکاح ذمہ مرد مقرر کنند و بالضم معروف و در صورت
بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نہادن مستعمل میشود مہر گیاہ یعنی اول از رشیدی و جہانگیری و برہان باقی از بہار عجم مہجۃ الاحجار بالضم کنایہ از جواہرات مثل مرجان
و لعل و یاقوت وغیرہ مہار بکسر چوبی کوچک کہ در بینی شتر کنند و ریسمان بدان بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکہ بدان چوب بندند از صراح و منتخب و برہان مہجت بضم میم جدا کردہ و مہجور
جدائی کردہ شدہ و گذاشتہ شدہ و سخن پریشان و ناحق و منہ قولہ تعالی اتخذوا ہذا القرآن مہجورا از منتخب و صراح مہموز بضم میم و ہمزہ بمعنی معیوب و عیب کردہ شدہ و کلمہ کہ یکی از حروف اصلی او
ہمزہ باشد از صراح و منتخب مہماز بالکسر خار آہنی کہ بر پاشنہ موزہ سواران باشد و این صیغہ اسم آلہ است از ہمز کہ بمعنی فشردن و زدن است از منتخب و صراح مہمیز بالکسر میم ثانی مکسور
و یای مجہول و زای معجمہ میخ آہنی کہ بر پاشنہ موزہ سواران باشد و این را اصل مہماز بود بقاعدہ امالہ الف را بیا بدل کردند از منتخب و موید و بہار عجم و مدار و کشف مہمیز مجاز
قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا کہ بعضی از امامیہ بہمان برسم سجدہ بران گذارند مہمیز سبک کسیکہ مفعول باشد یا فلان از خان مہندس بضم میم و فتح ہا و سکون
نون و سین مہملہ اندازہ گیرندہ و کسیکہ در علم ہندسہ و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب و صراح مہبط بالفتح ملکم و سکون ہا و کسر موحدہ جای ہبوط یعنی جای فرود آمدن مہجع
بضم میم و کسر جیم و بعین مہملہ بخواب روندہ و بفتح میم خوابگاہ از لطائف مہالک بفتح میم و کسر لام جاہای ہلاک مہلل بضم میم و فتح ہا و لام اول مشدد و مکسور تہلیل
کنندہ یعنی کلمہ لا الہ الا اللہ خوانندہ مہبل بفتح میم و سکون ہا و کسر بای موحدہ و بیان فرج زنان از شرح نصاب مہمل بضم اول و میم ثانی مفتوح فرو گذاشتہ شدہ
یعنی ترک و بیکار از مدار و کشف مہول بفتح میم و ضم ہا ترسناک از لطائف مہیل بفتح میم و کسر ہا و سکون تحتانی جای خوف یا خود از ہول و بمعنی فرو ریختہ مشتق از
ہیل بالفتح کہ بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب مہل بفتحتین آہستگی و درنگ و زمان و بالضم مس گداختہ از صراح و بفتح میم و کسر ہا در فارسی صیغہ نہی است کہ بمعنی مگذار از ہلیدن
بمعنی گذاشتن و رہا کردن است مہلہل بفتح میم و فتح ہر دو ہا زہر دادہ شدہ و جامہ باریک و تنک و رقیق بافتہ شدہ از صراح مہموم اندوہگین مہام بفتح میم

و نزد بعضی از حضرت داؤد علیه السلام و بعضی گویند که فیثاغورس نام حکیمی است از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام مقرر
کرده اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه اینست اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز
پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک و هر مقام و شعبه را دو رکن است یکی پستی آن مقام خیزد و دیگری
از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد و دیگر نوروز عجم و آن نیز مرکب
از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن
مرکب از پنج نغمه دوم مبرقع شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت
شعبهای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب
و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریزی و آن مرکب
از پنج نغمه دوم نشابورک و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگله
اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو دو
مقام شش آهنگ ایجاد کرده اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی
بوسلیک چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماهه و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی و بلندی رهاوی خیزد و بدانکه گوشه چهل و هشت است
از آنجمله آنچه بتحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم عجز پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوندک
دهم صفاهانک یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم عزال هیجدهم عشرت انگیز نوزدهم حجر کمال
بستم اصل بست و یکم اعتدال است دوم گلستان بهشت سوم تبریز کبیر است چهارم حیرت است پنجم جمالی است ششم روح افزا است هفتم سعدالله است هشتم معنوی
است نهم هیلو و دیگر نغمات موسیقی بسیار اند از آنجمله اندکی نوشته میشود باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار شکسته و بهمن چنانه و بیرال و پرده زنبور
و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و پوشنگان و تخت اردشیر و باروزنه و تیری با خرزه و خارکش و خامه عنقا و خراسان و بسترهای بزرگ و خاص خسروی و داد آفرید و دل انگیزان
و دلیسه و رخش و راح روح و رامشخوار و جامه بران و راه خسروانی و راه قلندر و راهگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سیر بهار و شهبانیان و سوار تیز
و شادیانه و شباب و فانوس و مقول کاسه گر و قیصران و گنج فریدون و لیلی و نار شیرین و نار نور و نوا و موسیقی و نخجیرگاه و نغمه عنقا و نوای چکاوک و لوای بحار کش و نوروز
و نوک و نوش لینا و نوشینه و نیم راست و آرایش و آزاد و دوسروستان و هوای این سخن را بیجا دانسته بالذی است و آن در کتب لغت مرقوم است **اوقات**
سرائیدن مقامات بدانکه وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا طلوع و بعد از آن وقت حسینی است تا یکپاس روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز
بعده وقت راست تا نیم روز پس از آن وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعده بوسلیک بعده وقت عشاق است تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگله تا یکپاس شب
بعده وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق **بیان بحر اصول که در هند تال گویند** بدانکه اصول
نوزده بحر است اول مخمس دوم ترک ضرب سوم دویک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درفشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم فاخته ضرب کمال
اصول فاخته نیز گویند دوازدهم سیزدهم ثقیل چهاردهم اوفر پانزدهم اصفهان شانزدهم رمل هفدهم هزج چون از موسیقی فارسیان **قدری بیان** کرده شد بیان
راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشود باید دانست که الحان آواز را در اصطلاح اهل هند سرگم گویند پس سرگم هفت اند اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکهب
سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم بفتح بای فارسی و سکون نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر دال مهمله مخلوط التلفظ بهای مجهول و فتح واو و تای فوقانی هفتم نکهاد بکسر نون

گویند از کشف و برہان و در رشیدی نوشته که شاخ درختیست که آنرا مجوف کرده مینوازند **موسیچه** بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم تازی مرغیست سفید برابر قمری از مدار و کشف و برہان و نیز در برہان نوشته که بعضی معوه را موسیچه گویند **موازنه** بضم میم و زای معجمه مفتوح و نون با چیزی هموزن بودن از کشف و کنز **موقنه** بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف **موودعه** و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف **موضعضعه** بصاد معجمه و عین مهمله باهم شرکت کردن از منتخب **مویه** بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برہان رشیدی و مویه **موسی الیه** لفظ موسی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بر وزن موسی صیغه اسم مفعول ست از ایما پس موسی الیه ایما کرده شده بسوی او کسانیکه بواو مجهول و کسر میم ثانی و یای معروف خوانند غلط ست از مزیل و دیگر کتب صرف **مواجهه** بضم میم و فتح جیم بر وزن مفاعله هم رو برو شدن **موجه** بضم میم و فتح واو و تشدید جیم مفتوح و یای ملفوظ خوب و پسندیده آنچه بسوی او رو کرده شود از منتخب **موچینه** بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتیست آهنی که از آن موی از بدن می چینند **موالید ثلاثه** بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین بروید و بالیدگی و سرسبزی دارد از قسم درختان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد و حیوانات آنچه که جان دار باشد و باراده خود جنبش و حرکت کند **موادعه** یکدیگر را وداع کردن **موله** بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه از منتخب مجاز نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند **مواخذه** بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن **موئینه** پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات پشم دار سازند **مورچانه** بجیم فارسی و نون زنگاریکه در ذات آهن در رود و بصیقل دور نگردد و کمتر شود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف و چانه حرف نسبت مفید معنی تشبیه یعنی زنگ آهن **مورچه** نوعی از مور که بغایت خرد باشد و زنگ که در ذات آهن در رود **مویانه** حرف چهارم تحتانی بر وزن و معنی مورچانه **مولوی** بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوند ست بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره در آخر کلمه سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود **مواشی** بالفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار را و رونده ست از صراح و اطلاق این لفظ بر مطلق چهارپا مهمای بارکش نمایند **موودی** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی سازنده **موری** بضم رهگذر آب صحن خانه و این در فارسی و هندی مشترک ست از شرح قران السعدین و در برہان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و بعضی نوشته که موری نوعی از آتش ست **موازی** بضم میم مقابل و محاذی **موی بینی** شخصیکه کرو مخالف و سبب بیدا آید باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات چهار شربت بمعنی کسیکه بنده و مصاحبان و خلاصه مقربان کسی باشد **موالی** بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولات **موشکدوانی** نوعی از آتشبازی که از اطفال در هندوستان نیز متعارفست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره آتشبازیست **مومیائی** چیزیست سیاه رنگ و آن دو قسم باشد یکی اعلی دوم کانی عالی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته پرورش مینمایند تا عمرش قریب بسی سال رسد کند و سنگین راست کنند و آن کند را شهد و ادویه پر کنند تن آن جوان را دران کند کشاده کرده بنموده تا بخشش بران خشک گذارند چون یکصد و بیست سال منقضی گردد آنرا می کشایند هر چه از آن شهد و آدمی دران کنند و بماند همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو بهان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که پائی نام قریست از مضافات پارس قریب آن در کوه تالابی ست بعد از سالی دران چشمه جوش می آید بر کنارش و سوختی مانند موم منجمد می گردد و مردمان حاکم آنجا بران چشمه متعین اند و مستور بگیرند و آنرا بآن قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غربالی از مس وصل کنند و بعد از سالی غربال را بر می دارند و دران چند درم مومیائی یابند و صاحب برہان و رشیدی نوشته که در اصل موم آئین بود چرا که چون از کان بر می آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغیر داده مومیائی گفتند **موسیقی** نام علم سرود و این لغت سریانیست گاهی بحذف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسقی گویند از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن ست و بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی رحمة الله علیه از حکیم فیثاغورس ست تلمیذ سلیمان علیه السلام

ازان در شخصی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع و حیوان محمول است **موهی دماغ** شخصی که محل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زبدهٔ مصاحبان کسی باشند **موقف** بضم میم و سکون واو و کسر قاف جای استادن از صراح و جای استادن حاجیان آن صحرا ایست لغایه صفت کروه از مکه و حاجیان در آنجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند **مواقف** بضم میم و کسر قاف و جایهای استاده شدن این جمع موقف است **مؤلف** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را باهمدگر و بفتح لام جمع کرده شده از منتخب **مُوظف** بضم میم و فتح واو و ظای معجمه مشدد و بکسر وظیفه کننده و وظیفه دهنده و بفتح ظای معجمه وظیفه کرده شده و وظیفه داده شده **موصف** بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده **موقوف** ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف آخر لفظ که از پیوستن با لفظ پس بازایستاده کرده شده باشد بانداختن حرکت او و باصطلاح عروض حرکتی که حرف بضم متحرک او را ساکن کرده شد چنانچه تای مفعولات بوقت ساکن کنند **مؤلف** خوگرفته شونده و رسا از آینده از منتخب و صراح **موفق** بضم میم و فتح واو و کسر فاء مشدد توفیق دهنده **موفق** بضم میم و فتح واو و کسر تاء مثلثه مشدد بمعنی استوار با عقدان و ثوق از منتخب **مواثیق** بفتح میم و کسر تاء مثلثه عهدها و پیمانها و استواریها و این جمع میثاق است که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد **موق** بضم میم و سکون واو گوشهٔ چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مؤق** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است گوشهٔ چشم بطرف بینی از شرح نصاب **موتفکات** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و تای فوقانی و کسر فا برگردانده و بازگردانده از چیزی و در صراح نوشته که موتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهای که مختلف وزد از هر جهتی **مُوصل** بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده و از مؤید و کشف و از شرح لب الالباب **مورچال و مورچل** بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعها اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند **موئل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و کسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ بضم که بضرورت بیت نصاب بمقام ششم واقع شده است از شرح نصاب **مؤجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد زمست و مهلت داده شده **موکل** بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد و شخصیکه کار و بار باو سپرده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف **مول** بالضم معشوق من و نازست و حرامزاده و درنگ و تاخیر و امرست بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف **موهم** بضم میم و سکون واو و کسر ها در وهم و غلطی اندازنده **موسوم** هم نهاده شده و نشان کرده و بمعنی با عداد **مولم** بضم میم و سکون واو و کسر لام درد مند کننده و درد رساننده از صراح و منتخب **مؤثم** بضم میم و فتح همزه و تای مثلثه مشدد مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف **موسم** بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بالفتح سین غلط است از کشف و مؤید و صراح و **موسم** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی اسم کرده شده **مو برآوردن زبان قلم** بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه مو یا ریشه بر زبان قلم می آید حروف درست نوشته نمی شود **موطن** بفتح میم و کسر طای مهمله جای سے وطن از کشف **موازین** بالفتح جمع میزان است **موتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل است از ایتمان بر وزن افتعال ماخوذ از امانت **موقن** بضم میم و کسر قاف یقین کننده **مؤذن** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید ذال بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده **موییدن** بواو مجهول گریستن و گریه کردن **مویان** بالضم و یای تحتانی گریان و نوحه کننده **موی بر تیغ کشیدن** در کمال غضب و خشمناکی آمدن **موی کف آمدن** محال بودن کاری از رشیدی و **موی از زبان** کنایه از محال بظهور آوردن **مولو** بضم اول و ثالث کلام باشند و بهر ده واو معروف شاخ حیوان است که آنرا جیگان نیز گویند ... آنرا استد ...

موبد بالضم و واو معروف و کسر بای موحده حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در مؤید و سروری و جهانگیری بفتح موحده و در رشیدی وغیره نوشته که موبد بمعنی
مغ است و مغ بمعنی لغت در ترکی بمعنی درخت انگور است چون مغان درخت انگور را پرورش می‌نمایند و از آن شراب می‌سازند لهذا موبد
گویند و لفظ بد بفتح بمعنی صاحب و خداوند است و بعضی مو بمعنی پند و حکمت نوشته‌اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد معرب آن بضم میم و فتح همزه
که بصورت واو است و تشدید موحده مفتوح بمعنی همیشه ماخوذ از ابد مواد بفتح میم و تشدید دال مگر فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز
و زیادت متصله بچیزی است موائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد موکد بضم میم و فتح واو و کسر کاف تشدید
تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار مورد بفتح میم و کسر را مهمله جای آب خوردن مردم و بهایم در صحرا آب خورد و محل فرود آمدن و هر اسم
ظرف که مثال واوی و یائی باشد بکسور العین می‌آید چنانچه موطن و موضع و موعود مورد و موقف و موسم و مولد و میته گاهی مصدر میمی باشد بمعنی
در رود و بضم میم بفتح واو و فتح را مهمله مشدد بمعنی گلگون و سرخ رنگ مشابه بگل و لفظ مور و فارسی بضم میم و سکون واو معروف و سکون را مهمله نام درختیست
که آن را بعربی آس گویند و برگش بغایت سبزی و طراوت باشد کذا فی البرهان موفور بسیار کرده شده و تمام از صراح و منتخب موسیقار بالضم نام سازیست
که دران نی های کوچک و بزرگ باندام مثلث باهم وصل کنند و نوشته‌اند که موسیقار نام پرنده‌ایست که در منقار او سوراخها بسیار باشد و از آن سوراخها آوازها
گوناگون می‌آید حکما علم موسیقی را از آن استخراج کرده‌اند از برهان و مؤید و کشف موشر بضم میم و واو معروف و کسر تا مثلثه ایثار کننده از لطائف و بعضی
میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و تا مثلثه مشدد مکسور تاثیر کننده موتمر بضم میم و واو معروف و کسر شین معجمه توانگر از لطائف موتمر بضم میم و واو معروف
و تای فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمان بردار و مشورت کننده از لطائف و منتخب موخر بضم میم و سکون واو و کسر خای معجمه گوشه چشم بطرف گوش
از شرح نصاب و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل قمر و آن دو ستاره است مثل سعد در برج حوت موفر بضم میم و فتح ثانی و تشدید
فای مکسور زیاده کننده و بفتح فای زیاده کرده شده و بسیار کرده شده موت احمر موت سخت از لطائف موش کور موش کور که در کوهی باشد و شب بینا موجز بالضم و میم عربی مفتوح و زای معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب موز بالفتح و زای معجمه بر وزن جوز درختیست
که میوه او معروف است از برهان موج خیز دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج است زیرا که چون لفظ امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معنی حاصل میشود چنانچه
بمعنی اسم فاعل از تیز رو و تیر انداز ظاهر است و بمعنی اسم مفعول از خاک بیز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و پارچه بیخته شده و بمعنی مصدر چنانچه خونریز یعنی خون
ریختن و بمعنی اسم ظرف چنانچه موج خیز یعنی جای خاستن موج که دریا و تالاب باشد و بمعنی اسم آله چون مگس ران که بهندی آن را چنور گویند مثون غنیم
مویز بفتح و یای معروف قسمی است انگور که خشک کرده نگاه دارند مردم عام آن را منقی گویند و بهندی داکه نامند مونس بضم میم و کسر نون و سین مهمله
همدم و آرام دهنده از منتخب موسس بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله اول مشدد مکسور استوار کننده موحش بتشدید حای
مهمله مکسور بر وزن مسعود بمعنی رماننده و ترسیدگی دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر حای مهمله اندوهگین از صراح و منتخب مواعظ بفتح میم و کسر عین مهمله و ظای
معجمه پندها و نصیحتها موقع بفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح
توقیع کرده شده و بلند کرده شده مواقع بفتح میم و کسر قاف جاها و محلها جمع موقع موجع بضم میم و کسر جیم بدرد آرنده و دردناک از منتخب مودع
بضم میم و کسر دال مهمله بدرود کننده یعنی رخصت کننده و فتح دال بدرود کرده شده موزع بضم میم و فتح واو و تشدید زای معجمه مکسور
پراگنده کننده و تقسیم کننده از منتخب موضع بالفتح و ضاد معجمه مکسور جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل مولع بضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله
صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و مدار و کشف و صراح موضوع نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصود و سے کہ

یعنی بهم لازم شده چنانکه مماثل مقلوب ماصل و میتواند که مواجب بضم میم و فتح جیم صیغهٔ اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده شده
و بر گذشته شده و این وجه آخر بی تکلف ست فافهم **موکب** بالفتح و کاف عربی مکسور و موحده گروه سواران که در سواری امیر همراه باشند از کشف و منتخب
و در برهان بفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران **مواکب** بفتح میم و کسر کاف گروههای
سواران و لشکرهای سواران **مؤدب** بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال مشدد ادب داده شده
مواهب بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت **مواظبت** بضم میم و فتح ظاء معجمه و با موحده دائم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری مداومت
نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز **موالات** بضم میم با کسی دوستی و دوستی نگه داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح **مواسات**
بضم میم یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مواسات مهموز الفاء ناقص ست که همزه آن بواو مقلوب
شده و مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود **مواصلت** بضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح **موات** بالفتح آنکه بیجان باشد
و زمین خشک بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح **مواخات** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه برادری کردن برادر گرفتن کسی
از کشف و کنز **مودت** بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح **موهبت** بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح **مواطات**
بضم میم و طاء مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین خبر گشتن چیزی بلا واسطه مر مبتدا را بدون انضمام کلمه ذو وغیر آن چنانچه زید قائم بخلاف
زید قیام که آن حمل صحیح نباشد مگر بواسطه ذو یعنی زید ذو قیام **موعظت** بالفتح و عین مهمله مکسور پند دادن پند از صراح **موازات** بضم میم و زای معجمه مقابل
برابری **مؤونت** بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار و گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که احتیاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت **موازرت**
بتقدیم زای معجمه بر راء مهمله وزارت و وزیری کردن و یاری دادن از منتخب **موادعت** وداع کردن **مؤثرات** بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید تا
مکسور و تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان **مؤامرت** با کسی مشورت نمودن از منتخب **مواریث** بفتح میم و در آخر ثاء مثلثه جمع میراث **مورث** بضم میم
و کسر را میراث رساننده و بمجاز یا بتجرید بمعنی مطلق رساننده مگر بکتب معتبره لغات باین معنی یافته نشده و از منتخب قاموس هویدا میشود که مورث بضم میم
و فتح واو و تشدید راء مهمله مکسور باشد بمعنی برانگیزنده و افروزنده و مشتعل کننده **موسرج** بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح راء مهمله و جیم عربی معرب سره و آن خروج
لفظ فارسیست و آن در منتخب القدر سرور باشد از عدد و الامراض **موشح** بضم میم و فتح واو و تشدید شین معجمه مشدد و حاء مهمله زیور داده شده و آراسته صیغه اسم مفعول از
توشیح و توشیح در لغت وشاح در گردن انداختن ست و وشاح بالضم و کسر حمائل و گلوبند مرصع را نیز گویند که نوعی از زیور زنان ست و توشیح باصطلاح اهل بدیع نام صنعتیست
از شعر که یک حرف از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود **موزون التسبیح** امام التسبیح و موزون تسبیح فلک عبارت ست از
آفتاب **مولد** بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد زاینده و پیدا کننده و بفتح لام مشدد شخصی عجمی که
در عرب پرورش یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی دو تخمه چنانچه پدرش از هند و مادرش از حبش باشد و نوعی از لغت
عرب و آن لغتی ست که در اصل موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از منتخب و مؤید و شرح نصاب **مورود** بر وزن موجود ورود کرده شده و وظیفه خوانی نموده شده
مولود زائیده شده و آن پسر و دختر باشد و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده از منتخب **موالید** بالفتح فرزندان و این جمع مولود ست و گاهی موالید ثلاثه مراد باشد
از نباتات و جمادات و حیوانات ست زیرا که این هر سه بچگان عناصر و افلاک اند **موعد** بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن **مواعید**
بفتح میم و کسر عین جمع میعاد ست بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد **موعود** وعده کرده شده **مودود** دوست داشته شده **مواجید**
بفتح میم و کسر جیم حالتها و رقصها که باستماع نغمه صوفیان را پیدا شود و این جمع وجد ست خلاف القیاس **موجد** بضم میم و کسر جیم از خود پیدا کننده چیزی را

میم وحای مهمله مفتوح وکسر نون ثانی خمیده وکوژ پشت ومجازاً بمعنی ضعیف تا آنکه آن نیز استعمال کنند منطوی بالضم نوردیده وشوندۀ در هم پیچیده شونده منسی بالفتح میم وسکون وکسر سین مهمله وتشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف ومنتخب وغیره منقی بالضم میم وفتح نون وتشدید قاف مکسوره پاک وصاف کننده از آلایش وفتح قاف پاک کرده شده وآنچه که بعضی مردم مویز را که میوۀ معروف است منقی نامند والف منقی را صفت مویز میدانند غلطی عظیم است بیانش بتفصیل گذشت منافی بالضم میم نفیست کننده وباطل کننده منفی بالفتح نفیست شونده منفی بالفتح نفیست کرده شده منوی بالفتح ودو واو مکسور نیت کرده شده مناهی بالفتح افعال بازداشته یعنی افعالی که در شرع ممنوع باشد واین جمع منهی است که بالفتح میم بمعنی بازداشته شده باشد از منتخب منی بالفتح میم وکسر نون وتشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت وبتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر وخودبینی مرکب از لفظ من و یای مصدری وبکسر میم وسکون نون ویای مجهول ناله مناکه بازار سیت در مکه معظمه که محل قربانی ست منبلی بالفتح وحرف سوم با موحده بر عقیده دستگیری وکاهلی از زبان منبهی بالضم میم وسکون نون وکسر موحده خبر دهنده از کشف ومنتخب منهی بالضم میم وسکون نون وکسر ها خبر دهنده از کشف بالفتح میم وسکون نون وکسر ها نهی کرده شده ومنع کرده شده ومجازاً بمعنی بروز بودن منزوی بضم میم وزای معجمه مفتوحه یکسو شونده از خلق وگوشه نشین از منتخب منجلی روشن وآشکار واز وطن بیرون رونده از منتخب منطفی چراغ فرو نشسته یا آتش وگرمی فرو نشسته منتشی بالضم میم وسکون نون وتای مثلثه وکسر نون دوم سرگردان ودو تا از لطایف منتشی آغاز کننده واز خود چیزی گوینده از منتخب منادی بالضم میم وکسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میگردد ودر فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف ومنتخب ونیز صاحب منتخب نوشته که منادی بالضم میم وفتح دال صیغه اسم مفعول یعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده بمعنی ظاهر آمده برین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادا با شد یا حذفست چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه موسی عیسی ولیلی ومعنا بمعنای چنین نوشته که منادی آواز دهل که برای آگاهی مردم زنند الفظ کشیدن وزدن مستعمل فصل میم مع واو مواسا بضم میم یاری کردن ورعایت وصلح کردن وتنها نمودن این لفظ در اصل مواسات بود باستعمال فارسیان تا را حذف افتاد همچنین مدارا ومحابا ومواسا ولفظ بضم میم بمعنی مصالحه وترک جنگ در اصل مدارات ومحابات بود بضابطه فارسیان که حروف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز از سراج ومداح ومنتخب مداراموسی در عربی استره که از آن موی سر تراشند ونام پیغمبر معروف علیه السلام بمعنی لفظ موسی مرکب است از مو وسا که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت ثانی بمعنی آب است چون پیشان از فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شد معنی اول از منتخب ومعنی ثانی از رساله عبدالواسع ومستوفی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی بمعنی آبست وشا بالشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب قریب شجر یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین معجمه را بسین مهمله بدل ساختند وبطور اسمای ناقص یای بیا نوشتند ویالف خوانند مولی بفتح میم وفتح لام آزاد کننده وغلام ویاری دهنده وبمعنی خداوند ومهتر وهمسایه وبنده وغلام آزاد کرده شده از کنز ولطایف ومنتخب وصراح وشرح نصاب این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل واسم مفعول مستعمل شود ومیتواند که صیغه اسم مفعول باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بروزن مفعول واو ویا باهم آمدند اول ایشان ساکن بود واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند وضمه لام را بکسر بدل ساختند بیای مناسبت یا بعده یای اول را برای تخفیف حذف کردند وکسره را بفتح بدل کردند ویا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را الف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نوشتند چنانکه اکثر نویسان والف اسمی همین تقریر بیان کرده اند وفارسیان گاهی مولا بالف نوشتند چنانکه با جرا که در رسم الخط عربی با جری نویسند موصی بالضم میم وفتح واو وتشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده وبضم میم وسکون واو وفتح صاد نیز درست موفا بالضم میم وفتح واو وتشدید فا وفا کرده شده ومجازاً بمعنی تمام وکامل نیز می آید موقی بالفتح وتای فوقانی مفتوح ودکان از کنز ونهج ومیت جمع میت موشی [illegible] نام جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت موجب بکسر جیم لازم کننده موجب بالفتح میم وکسر جیم جمع موجب بفتح جیم است بمعنی لازم گردانیده شده ومقرر کرده شده از جمع ومثل آن وآنچه گویند که موجب ودر سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده بمعاش وچیست یا مقرر نوشته شده منتج از کشف وبهیست پس ما جب که جمعست بمعنی واحد مستعمل شود از قسم [illegible] وجمیعت وبمعنی واحد مستعمل تا آنکه موجب بالفتح میم وفتح میم مقلوب وجب ا

ذ فتح موحده و هر دو کاف و این مثنیه منک است بمعنی گسیدن بالفتح و کاف فارسی ابستن زیر لب سخن گفتن از لطایف منخرین بکسر میم و فتح خاء معجمه و کسر راء مهمله هر دو
سوراخ بینی من نگر بمعنی زبان عربی ترجمه لفظ انداست بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کس و کیست و بایمعنی برای جمع و مفرد هر دو آمده و بالفتح میم و تشدید
نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و گزانگبین و ترنجبین و هر رطوبتی شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل بید انگبین و شیرخشت و بمعنی
ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام بادیه بود و نام وزنی معین که دو رطل باشد و این من بیشتر مستعمل اطبا ست و من هندی چهل سیر است و وزن سیر در هر ملک
مختلف باشد از منتخب و برهان و کشف و صراح و غیره و صاحب معیار جمالی چنین نوشته که لفظ من فارسی ضمیر متکلم واحد است گاهی بصیغه غائب هم عاید سازند چنانکه در قصیده [illegible]
مصرع کاش من هم کبوتری بودی * و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب با که مخفف دشت است بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من
بمعنی تو و نیز آمده چنانچه خرمن بمعنی تو ده کلان و سوم آنکه در وسط شاهین تمام و سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من را بمعنی
مرا نیز آمده است چنانکه میرزا بیدل گوید بیت میکند عادت دل من آبروت شیشه تکزم گر بهم انگشت نیست * منهیان بالضم خبر دهندگان و درینجا این لفظ بجمعیت بمعنی
جاسوسان نوشته شده منصه بکسر میم و فتح نون و صاد مشدد مقام جای اظهار شدن چیزی لهذا بلحاظ همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس را بر آن
نشانده جلوه دهند و او را بیارایند و دیگر ناظران آنجا ظاهر کنند این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم و تشدید نون غلط است از منتخب و بدایع الفواید و مویدالفضلا و در اصطلاح بکسر
اکبر بمعنی تخت یا سریر که بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند منسج بالکسر سین مهمله و فا جاکشان و چوبی باشد بچشاخه که خرمن کوفته را بدان
میگردانند و آلهٔ جولاهان که پنبه بدان فگنند و آن چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان مناظره بضم میم و فتح ظاء معجمه باهم نظر کردن
یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی با هم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در آن قوانین مباحثه مندرج است از منتخب و غیره منطقه بالکسر طاء مهمله
مفتوح و قاف میان بند که بهندی کمر بند گویند از کشف و کنز و منتخب و بحرالجواهر و منطقة البروج نام دایره ایست که بیانش در همین فصل گذشت منوچهر
[illegible] ذکر کرده شد منیژه بفتح میم و یای مجهول و زاء فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو بر وی عاشق بود از جهانگیری و برهان مناره بفتح
نشانی که در راه از سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهرا وجه تسمیه این باشد که سابق بر مناره ها برای هدایت مسافران چراغ بر مناره ها
می افروختند زیرا که در بلاد عرب بشبها سیر کنند از خیابان منطوقه کلام و سخن مناصفه بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز
منعقله بضم میم و قاف بر وزن سنبله بمعنی مجمر از برهان منوب عنه بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصی که کسی بکارش نایب باشد منزلگاه
معنی نامدکه منزل خود بمعنی جای نزول است لفظ گاه با وی بکار نمیاید لیکن جواب آنست که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت است که در اصل گاه منزل بود و لفظ
گاه بمعنی مطلق زمین یا مقید بظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس درین صورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزلگاه
بسیار آمده است و منزل با لفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم مناحه بفتح میم و حاء مهمله مصدر میمی است بمعنی ماتم کردن نیز بمعنی جای
نوحه و ماتم از شرح نصاب منزه بضم میم و فتح نون و زاء معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر زاء معجمه در اصطلاح صوفیه شخصی است
که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر تنزیه نموده باشد از لطایف منافسه بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله
رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب و صراح منقبه بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده نام ملفوظ
بمعنی آگاه از لطایف مناقشه بضم میم و فتح قاف با هم بر کندن و بر آوردن چیزی را بسوی خود و نزاع کردن با کسی و در دور از گرفتن چیزی مناصله بصاد
مهمله با کسی برابری کردن در تیراندازی از منتخب و مجازا بمعنی مسافت آمده منکسر شکسته شونده و فرقه شکسته حال منصوبه چیزی بر پا کرده شده و تدبیر کار
و بازیی در شطرنج و نام بازیی هفتم از هفت بازی نرد منقده بضم میم و دال مهمله و فا [illegible] نرد که ده قطره هم آورد که بهندی گاله گویند از مصطلحات منحنی بضم

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بست و هفت اند و هندیان منزل قمر را نچهتر گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی
سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگسرا ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی
پکه نهم طرفه بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا پهالگن دوازدهم صرفه بهندی اوترا پهالگن سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چتر
پانزدهم غفره بهندی سوات شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هیزدهم قلب بهندی جیشتها نوزدهم شوله بهندی مول بستم نعائم
بهندی پورباکهاده بست و یکم بلده بهندی اوتراکهاده بست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بست و سوم سعد بلع بهندی دهنشتها بست و چهارم سعد اخبیه بهندی ستبکها
بست و پنجم سعود بهندی پوربابهادرپت بست و ششم مقدم بهندی اوترابهادرپت بست و هفتم موخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از برج دوازده گانه از دو منزل و ربع
بالاهم کمیت منجدل بالضم میم اول و کسر میم دوم جراحتیکه گوشش فراهم آمده و پشده باشد منجل بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت غیره درو کنند
و بالفتح برای انداختن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب منعل بالضم میم و فتح نون و عین مهمله مشدد و آنچه بشکل نعل اسپ باشد و همین منعل گفته اند منخل
بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب منخل بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه بفتح و بضم نیز صحیح از منتخب و صراح
منقال بالفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آن را انگشتوانه نیز گویند از مدار و در کشف بضم اول و سوم منذیل بکسر میم و ذال معجمه دستار و دستارچه که بر میان بندند
انگشت و موید منتخب بمعنی دمال پارچه باد و ختنه نیز نوشته اند مندل بالفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دایره که فسونگران و عزایم خوانان گرد بگرد خود
بر زمین کشند و بزبان هند نوعی از صندل که آنرا ایکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات منخول بالفتح و حاء مهمله شو دیگر سکه بی تغییر الفاظ و مضمون نام
خود خوانده باشد از منتخب سرکرده صراح منوال چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه بافته میشود بر آن می پیچند و مجازا بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از
منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نوردیدن بافنده منال بالفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه اراضی ملک جاگیر و باغ و فرعیه
روگان که از انهمه محل حصول مال و زر بستند از موید منبل بالفتح و حرف سوم بای موحده نیز مفتوح کاهل دست بد عقل از برهان و مدار لطایف کاهل بد عقل و بیچه
محل تخم و نامرد و آنکه برزمهای تازه استعمال کنند منفعل بالضم میم و کسر عین مهمله شرمنده اثر چیزی پذیرنده از منتخب منقل بالضم میم و کسر قاف از جایی بجایی برنده
منام بالفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب منهوم حریص گرسنه از لطایف منتخب منعم بالضم میم و سکون نون و کسر عین انعام و نعمت بخشنده منعام بالکسر عین مهمله
بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح منتسم بالضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازا بمعنی بوی خوش گیرنده منهزم بالضم میم و کسر زاء معجمه
از میان جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده منهدم بالضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده عمارت افتاده از هم ریخته منسجم بسین مهمله و جیم آب اشک روان
شونده از منتخب و صراح منتجم بجیم گسسته شدن و تابان از لطایف منخرم بخای معجمه بینی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطایف منتقم بالضم میم و کسر قاف
انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی منتظم بالضم میم و کسر ظاء معجمه راست و درست شونده از صراح و منتخب اگر چه از باب افتعال است مگر متعدی نیاید منضم بالضم و فتح ضاد معجمه
و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم آینده بچیزی مناظم جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم منمم بالضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چینی
کننده از لطایف منع تکلیم کنایه از جواب لن ترانی منعدم بکسر دال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم
ظاهر از آنست که انفعال مخصوص بفعل سخواهد و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند و صاحب سراج اللغات نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب
انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است منان بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسمای
حق تعالی منون بفتح میم و ضم نون زمانه مرگ و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد و تنوین واو شده
من بکسر میم و فتح نون اول از لطایف منتن بالضم میم و سکون نون و کسر تاء فوقانی گنده و بدبو از کشف منکبین بفتح میم و کسر کاف

اسم ظرف است از نبوع که بمعنی برآمدن آب است از زمین منابع بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبع منجنیج بضم و فتح جیم نیکو کار و جایگاه آب و گیاه از لطایف و
شرح منطبع بالضم و طای مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب منافع بفتح میم و کسر فا جمع منفعت منفع بضم اول و کسر فا دفع شونده منازع
بضم میم و کسر زای معجمه باکسی در چیزی واکشنده منتهی الجموع وزن جمعی که با آن را جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل و مفاعیل که این هر دو
وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع نمی خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب و اکلب جمع کلب است منصبغ بضم میم و سکون
نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه رنگین شونده منیف بضم میم بروزن مقیم پاک بزرگ و بلند و زیاده از منتخب منزحف
بفتح زای معجمه و کسر حای مهمله دور شونده از سمت معقولیت و دور شونده از وزن صحیح از شرح خاقانی منکشف بکسر شین معجمه وا شونده
و گشاده و برهنه شونده منحنی بکسر خمیده و برگشته شونده منعطف بکسر طای مهمله قسم گیرنده و برگردنده منصرف بکسر رای مهمله از حالے
بحالی برگردنده و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره و تنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره و تنوین را قبول نمی کند منجنیق بفتح میم و سکون
نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یای معروف نوعی از فلاخن بزرگ که به سر چوبی قومی تعبیه کنند و سنگهای کلان دران نهاده بر دیوار
قلعه زده دیوارها می شکنند و این معرب من چه نیک است و الا در خاص عربی جیم و قاف در یک کلمه نیامده است چون در زمانه سابق آله
مذکور بجهت قلعه گیری کمال مفید بود لهذا افتخاراً باین اسم مسمی گشت بعد ازان معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب اللباب و مؤید و
منتخب و غیره منجوق بالفتح و جیم عربی مضموم هیچ علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره درست کرده بر سر علم لشکر و غیره می نهند این لفظ
معرب است از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند منشق بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه
و تشدید قاف شگافته شونده و پاره شونده منفق بضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطایف منخرق دریده شونده منطیق بالکسر و طاء مهمله نیز
مکسور و سکون یا زحمتانی فصیح الکلام و نیک سخنگو از منتخب منطق بالفتح و طاء مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمیست معروف تعریفش اینست
آلة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر و بالکسر و طاء مهمله مفتوح میان بند و کمر بند و بضم میم و کسر طا گویا و کلام کننده از منتخب و غیر آن
منطوق سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده منطبق بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آینده منفک بضم
میم و سکون نون و فتح فا جدا گردنده از لطایف منهتک بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تاء فوقانی پرده دریده شونده از لطایف منهمک بالضم
و میم دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن کار از منتخب و سراج مناسک بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان و مجازاً
ذکر محل و اراده حال یعنی اعمال و افعال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات یعنی
استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک است که بمعنی عبادت گاه حاجیان باشد منسک بفتح میم و سکون نون و فتح سین مهمله
عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ است از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن است از منتخب منسک
بالفتح پاره پاره و خرد شکسته [illegible] و بمعنی کسانی و نادانی [illegible] متاع مرقوم ساخته از لطایف منسل بضم میم و لام مکسور در آینده در چیزی و سالک
شونده از منتخب و منقول از [illegible] منسل [illegible] از لطایف [illegible] و لغت بمعنی [illegible] اهل فرس [illegible] آورند
منهل بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه در چراگاه [illegible] مردم و بهایم ازان آب نوشند و این خود از نهل است که بمعنی سیر [illegible] باشد از منتخب و شرح
و غیر آن منازل بفتح میم و کسر زا جمع منزل که بمعنی چشمه باشد منزل بفتح میم و کسر زاء معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جایی مستعمل است که مسافران
بجهت خواب و آرام در آن فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل شود و بضم میم و فتح زاء معجمه فرستاده و آورده شده و فرود فرستاده شده

خطیب باشد و این صیغهٔ اسم آلت است از منبر که بمعنی برداشتن ست از صراح منابر بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبر منبد بفتح میم و سکون نون و دال مهمله و ضم
موحده و واو معروف مانده و پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار منوچهر بکسر میم و واو معروف مخفف مینوچهر بمعنی بهشت رو که نام [illegible]
دختر ایرج پسر فریدون بود از برهان مناصر بضم میم و کسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت بفتح میم جانب یاری دادن از لطائف منشکد نیز از لطائف
منکسر بضم میم و کسر سین مهمله شکننده منصور یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهورست در تواریخ ابن خلکان مسطورست که نام ایشان حسین بود و نام پدر
ایشان منصور باسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از آن گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد که من
بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون بعد اندکی دیر باز آمد همه پنبهٔ دکان خود محلوج یافت متعجب
گردید از آن روز بلقب ایشان حلاج مشهور شد منثور بثای مثلثه در ناسفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامیکه منظوم نباشد مناخر بفتح میم و کسر خای معجمه جمع منخر
که بکسر اول بمعنی سوراخ بینی ست مناخیر بفتح میم منخر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی ست و مناخیر در کنایه از تختهٔ کم عرض که بر کنار دیگر تخت ملصق کنند تا تخت
دیگر بوقت بستن دروازه بر آن قرار گیرد آنرا بینی در گویند و مناخیر اگرچه صیغهٔ جمع ست لیکن در ترکیب الفاظ بمعنی واحد مستعمل میشود منحدر بالضم و حاء مهمله مفتوح
و کسر دال از بالا بزیر آینده از منتخب منتجر بزای معجمه و جیم عربی باز ماننده منفطر بفا و طاء مهمله شگافته شونده منّ الاخیر بالفتح اعتقاد باریکه چون بر کشتی
پر بار نهند کشتی غرق شود از لطائف منتهز بالضم میم و کسر را و زاء معجمه فرصت یابنده غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت دانسته و مجتنب از نوه منغمس بالضم و غین معجمه و کسر میم دوم و سین
مهمله بآب فرو رونده یعنی غریق از صراح و منتخب مندرس بالضم میم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر راء مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده خصوصاً جامهٔ کهنه از
منتخب و لطائف و غیر آن منکوس بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب لطائف منطمس بالضم و طای مهمله فرو شنیده و نیست و محو شونده از لطائف
منگلوس بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که نواحی آن فیل خوب و بهتر پیدا میشود از رشیدی منقوش بقاف و شین معجمه نقش
زده شده [illegible] از هم پاشیده شده منقاش بالکسر و قاف و شین معجمه موی چینه که بدان موی از بدن بر کنند از منتخب و بمعنی نشتری که بدان
ناخن و حرف غلط تراشند منمش بفتح میم و کسر نون خوش طبیعت از مدار و کشف و جهانگیری و بهار عجم منجوش با جیم علم ظاهر اسپیل منجوق ست منیوش بفتح میم
سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه صیغهٔ نهی ست از نیوشیدن بمعنی مشنو از برهان مناص بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز پس شدن و خویش را
باز کشیدن و گریزگاه از منتخب و صراح منصوص بهر دو صاد مهمله بکمال تفحص بتحقیق رسانیده شده آنچه از آیت صریح غیر محتاج بتاویل یا از حدیث صریح
بثبوت رسانیده شده باشد منغص بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله مکدر و تیره از صراح منقرض بالضم و قاف و کسر راء و ضاد
معجمه بریده شونده منخفض بالضم و خاء معجمه و کسر فا و ضاد معجمه بنشیب افتاده و پست شونده منقبض گرفته شونده و تنگ بسته شونده مناقض بضم میم
و کسر قاف شکننده و مخالف مناط بالفتح میم مصدر میمی ست بچیزی در آویختن و بمعنی در آویختگی و پیچیدگی مستعمل که حاصل بالمصدر ست و اسم صیغهٔ اسم ظرف
بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن ست و مجازاً گاهی بمعنی مطلب و مقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف منتخب و غیر آن منوط
بفتح میم و ضم نون وابسته و بچیزی در آویخته شده از منتخب منخر بضم میم و خاء معجمه و کسر راء مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف و مصفا شده باشد و
مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در مجمع اللغات منخر را بمعنی در میان چیزی در آینده و در صراح در کشیده شونده و در رشته منبسط بضم میم و سین مهمله مکسور
گشاده شونده و گسترده شونده و گاهی مجازاً بمعنی مسرور و خوش حال و انبساطاً آرند آبد منیع بر وزن فعیل باز دارنده و مجازاً بمعنی محکم و استوار چرا که هر چیز
استوار غیر را از مداخلت باز میدارد مناع بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده منقلع بکسر لام بر کنده شونده منوع بفتح میم و ضم نون باز دارنده و
بسیار منع کننده از لطائف مقنع بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف منبع بفتح میم و سکون نون و فتح باء موحده چشمه و این صیغه

منسوج بالفتح وجیم عربی بافته شده واین ماخوذ است از نسج که بمعنی بافتن است ونیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان منتج بالضم وتای فوقانی مکسور
نتیجه دهنده مندرج درآمده چیزی از منتخب مندمج بضم اول وکسر میم دوم درهم رفته وداخل شونده منهج بفتح اول وسوم راه راست وراه کشاده از منتخب
وصراح مناهج بفتح میم وکسر ها راههای راست واین جمع منهج ست از منتخب ومنهاج بالکسر راه راست وکشاده از کنز ومنتخب وصراح منتسج بضم میم وسکون
نون وفتح فوقانی وفتح سین مهمله بافته شده منج بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند وکرم اندازد منضج بضم میم وسکون نون وکسر ضاد معجمه وجیم پخته
کننده وپزنده میوه وریش وخلاط ماده را از صراح منقح بضم میم وفتح نون وفتح قاف مشدد وحاء مهمله پاک کرده شده وصاف کرده شده چیزیکه از دروغ
باشد منسرح بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وکسر راء مهمله وحاء مهمله آسانی وروان کرده شده ونام بحری چون درارکان این بحر سببها مقدم اند
روند لهذا آسان تر گفته میشود وبعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدنست این بحر هم بنقصان زحافات بحری میرسد که بمقدار دو رکن خویش
میرسد لهذا این اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کردند منفخ بالکسر وحرف سوم فاء مفتوحه وبعده خاء معجمه دمه آهنگران وآن پوست حیوان باشد که از آن
باد باتش میرسانند از منتخب منفخ بضم میم وفتح نون وکسر فاء مشدد دردمنده آنچه که باد در شکم بسیار پیدا کند منسوخ نیست گردانیده شده ورد کرده شده منتسخ بکسر
سین مهمله نسخه گیرنده ونسخه خواننده وبفتح سین منتسخه گرفته شده وبعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند مناخ بفتح محل خواب وجای آسودگی از لطائف منفسخ
بفا وسین مهمله فاسد وتباه منقاد بالضم وقاف معجمه رام ومطیع وفرمانبردار وفروتنی کننده از منتخب ولطائف منعقد بالضم وعین مهمله مفتوح وکسر قاف بسته
شونده از منتخب منسد بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وتشدید دال بسته شونده منقد بمعنی مزید نوعی از بیع که هرکه از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید
بمعنی فروخت کالا وبمعنی بازار نیز نوشته اند منشد بضم میم وسکون نون وکسر شین معجمه شعر خواننده منضد بضم میم وفتح نون وفتح ضاد معجمه مشدد بر یکدیگر
چیده شده از منتخب منجمد بالضم وفتح جیم وکسر میم دوم بسته وفسرده شونده چنانکه آب یا روغن وغیره از سردی بسته گردد منتقد بالضم وقاف مکسور نقد ستاننده وفتح قاف سره
کرده شده وپاک از لطائف منفطر بالضم میم وکسر راء مهمله تنها مندد بضم میم وفتح نون وکسر دال مشدد اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از شرح نصاب
منفذ بفتح میم وسکون نون وفتح فا وذال معجمه جای درگذشتن وجای بیرون شدن وازین معنی راه مر پوست منقار بالکسر نول مرغ وآله دانه چیدن
از چوب کندن از شرح نصاب منشار بالکسر وشین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب منذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه ترساننده ویکی از
نامهای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ می ترسانیدند از شرح نصاب منظر بالفتح وظاء معجمه مفتوح جای نظر بدانکه این لفظ گاهی بمعنی
چشم باشد چراکه چشم محل خروج نظر وجای پیدا شدن بصر است وگاهی بمعنی چهره ورو می آید زیرا که چهره موضع واقع شدن نظر است چنانکه اکثر نظر بر چهره می افتد
وگاهی بمعنی دریچه که بر سر بام وغیره باشد مستعمل میشود چراکه دریچه جاست که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند اجمالا از کشف واز تتبع کلام اساتذه معلوم
شده مناظر جمع منظر منخر بکسر میم وسکون نون وفتح خاء معجمه سوراخ بینی وفتح میم وکسر خاء معجمه نیز آمده از منتخب وغیر آن منکر بالضم وکاف مفتوح بد وقبیح
وناشایسته وامر قبیح که هر که ببیند انکار کند وناشروع وبمعنی ناشناخته شده ونام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند وبالضم وکاف مکسور انکار کننده
ومدار از کشف ومزیل ومنتخب ولطائف منجر بضم میم وسکون نون وفتح جیم کشیده شونده در اصل منجرر بود ادغام یافت صیغه اسم فاعل از انجرار که بر وزن انفعال
ست ماخوذ از جر که بمعنی کشیدن باشد منار بالفتح چراغدان وجای بلند که بران چراغ افروزند چراکه این صیغه اسم ظرف ست بمعنی محل نور ومجازا جای بلند او ان
ستون وستون که از خشت یا سنگ بر همین شکل بمساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بران چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا منار گویند ودرین زبان
آنرا مینار گویند بزیادت تحتانی غلط محض ست از مزیل ومنتخب ومؤید وغیره منشور پراگنده شده وفرمان پادشاهی از منتخب وبعضی گویند بمعنی فرمانی
که از لطف وعنایت باشد مناشیر بفتح فرمانهای پادشاهی این جمع منشورست منتشر بالضم پراگنده از منتخب منبر بالکسر آله بلند شدن که جای

بحاء مهمله تراشیده شده از لطائف منحت بالکسر و حاء مهمله تیشه و رنده از شرح نصاب منحات بالکسر و حاء مهمله رنده نجاران از شرح نصاب منامات بفتح
بمعنی خوابها از منتخب منبت بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای روئیدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد رویانیده شده و باصطلاح نقاشان و
معماران نقشه زمین خود اندکی بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه از کنز و غیر آن منهیات بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی افعال که
کردن آنها در شرع منع کرده شده است منات بفتح میم نام بتی در عرب که هذیل و خزاعه که هر دو قبیله اند از عرب آنرا پرستیدند از لطائف منفعت بفتح
میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله سود مند از صراح منت بالکسر و تشدید نون مفتوح نکوئی و احسان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان
کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و در بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و بار
نعمت بر کسی نهاده و برهون احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه نعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و بر سر زدن و شنیدن و کشیدن
و پذیرفتن مستعمل میگردد منا کحت بضم میم و فتح کاف نکاح کردن از منتخب منازعت بضم میم و فتح زای با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی برآویختن حق خود کشاکش
کردن و خصومت کردن از منتخب و لطائف منقبت بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و باصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین مناظرات بضم میم و فتح ظای معجمه با هم بحث کردنها منبعث بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثای مثلثه برانگیخته شونده منطقة البروج
بالکسر دائره ایست که همه دوازده برج بر همین دائره واقع شده اند و این دائره بشکل منطقه یعنی میان بند بر حوالی افلاک سبعه آمده است و این دائره منطقة البروج دائره معدل النهار
را تقاطع نموده است حمائلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین بالقرب بهم برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه
اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو درگذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد
جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما برین دائره واقع میباشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست

از منتخب و غیر آن مُنادیٰ بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده و خوانده شده و در اردو ندا نیز آمده از منتخب مَنْساد بکسر میم و سکون
نون و سین مهمله عصا از کنز و شرح نصاب و صراح مَنْشاء بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف و آنچه که مردم بعد الف که
در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطاست اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره بمعنی که الف نیست همزه است بمعنی جای پیدا شدن و جای
بودن نگر و عرف بمعنی سبب مستعمل میشود مُنَقّیٰ بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه
مویز منقّی و اما منقی مویز میوه معروف ست که در ادویه بکار آید و منقی صفت آنست یعنی مویزیکه آنرا از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعض مردم که مویز منقی
گویند و در لفظ ا سیز نعال میشوند غلط علیم ست منقلاً بالکسر حرف سوم قاف فوج پیش یعنی هر اول منکوب خراب و بدحال و سختی رسیده شده از منتخب
و کشف و کنز منتخب بالضم و خای معجمه مفتوح برگزیده شده و این صیغه اسم مفعول است از باب افتعال از کنز و کشف مَنْکِب بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش
از صراح و موید منتخب و کنز و مدار مَنْجَلاب بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه و امثال آن در آن جمع شود و ظاهر
است آن نهایت مکروه و بدبو باشد از برهان و جهانگیری و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که
اسم ظرف ست از نجل که بمعنی انداختن چیزی است و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد مَناقِب بفتح میم و کسر قاف اوصاف حمیده
مَنْصِب بفتح میم و کسر صاد مهمله جای برپا شدن و مجازاً بمعنی رتبه و عهده جلیل القدر که برای امرا از حضور بادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست
از موید و کشف و منتخب و تحقیقات خان آرزو چنین تحقیق رسید که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تصریف بکسر صاد باید و این غلط
عام ست نه غلط العوام چنانکه غلط از بر دو گونه ست یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب بکسر صاد ست بفتح صاد گرفته شود و چنانکه شعرا عامه بالفظ لب مجیب قافیه
کرده اند و دیگر غلط العوام چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی و کاری و این استعمال عوام است تم کلامه مُنْسَکِب بضم میم و سکون
نون و فتح سین مهمله و کسر کاف آب ریزنده و گریه بسیار کننده از منتخب مَناب بفتح میم و در آخر بای موحده جای استادن و نیز بمعنی استادن بجای کسی از منتخب
مُنْتَسِب بالضم و سین مهمله نسبت کننده با کسی مَندوب بالفتح لفظی که در حالت مصیبت گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود مَناکِب بفتح میم و کسر کاف
دوشها و کتفها از مردم مُنْقَلِب بضم میم و کسر لام برگردنده و واژگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت
و نحوست و در طالع برج منقلب کار درست نیاید و بفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این
از باب انفعال ست لهذا اسم مفعول ازین نمی آید از قاموس و غیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان ست مُنْسَحِب بسین مهمله و حای کشیده
شونده از لطائف و منتخب مَناکیب بفتح میم و کسر کاف خراب و بدحالان و سختی رسیدگان این جمع منکوب ست مَنُوب بفتح میم و ضم نون و سکون
واو و بای موحده نیابت کرده شده مُنْشَعِب بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده و نام کتابی ست در علم صرف مُناسَبَت بفتح سین
مهمله با هم نسبت داشتن از منتخب مُنادَمَت بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب مُنافَرَت با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب و نسب از منتخب و صراح
منعوت نعت کرده شده و صفت کرده شده مُنافات بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و با هم دیگر نیست کردن چنانکه نقیض و ضدیت سیاه و سپید
شب و روز و گرمی و سردی است از کشف مُنْشَآت بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف ممدوده و تای فوقانی بروزن مفعلات انشا کرده شدها و این جمع
منشأ ست که بضم میم و سکون نون و شین معجمه صیغه اسم مفعول باشد از انشاء و مراد از منشآت مسودات و عبارات و تصنیفات ست مُنْیَت بضم میم و
سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز مَنْقَصَت بفتح
میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب از مهذب مُنْقَضَت بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه نقیض و شکستگی از شمسی مَنْحوت

لشان یالی در محاوری لعبه ما جستند ان در انجا دعا میکنند و بکسر زای معجمه بر جبو لازم گیرنده از منتخب ملوم بفتح میم وضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح ملازم
بضم میم وکسر زای معجمه همیشه باشنده بجایی یا نزد کسی از منتخب و بمناسبت همین معنی نوکر را گویند ملام بفتح اول مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت
ملهم بضم میم و سکون لام و کسر ها الهام کننده یعنی در دل افگنده از جنس خیر و آن حق تعالی است و بفتح ها الهام کرده شده ملائم بضم میم و کسر همزه که حرف چهارم است
نرم و فراهم آینده و بمعنی موافق و مناسب طبع ملوین بفتح را در شرح کشف و بحر الجواهر مؤید و منتخب ملک یمین بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و
غلام و کنیز را گویند در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غنیمه اسلام می آیند حالا هر غلام و کنیز زر خرید را نیز ملک یمین گویند ملوّن بضم میم و فتح
لام و واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده ملقن بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف
ملاعین بفتح میم و کسر عین جمع ملعون ملآن بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون بر وزن فعلان پر کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب ملطیه بفتح اول
و ثانی و کسر طای حطی و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعضی نسخ گلستان ملیطه بر وزن قصیده
نوشته است غلط است از صراح و تقویم البلدان ملتحمه بضم میم و کسر حای حطی طبقه اول بیرونی که مماس هواست از هفت طبقات چشم که صور و اشکال
در دیده می شود اول در آن می افتند ملازه بضم میم و فتح زای معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته می باشد بعضی آنرا کاگ گویند از برهان و در مدار
برای فارسی است ملاحظه بضم میم و فتح حای حطی و ظای معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف ملاطفه با کسی نکوئی کردن و مجازاً مکتوب مراسله را نیز گویند
بمعنی اول از منتخب ملکه بفتحات ثلاثه قوت حصول شی در ذهن و قدرت کردن کاری که متمکن گردد به طبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم و کسر لام
بمعنی پادشاه ملاعنه بفتح میم و کسر عین جمع ملعون است خلاف القیاس بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر برای تانیث است چرا که این
ملاعنه صفت لفظ جمع و قوم است و لفظ جمع نزد نحویان حکم مؤنث دارد که در ابو الفضل خاتمه ملاعنه است ملازاده نام کتابیست در علم معانی در صن نام مصنف
و صنعت در اصطلاح کنایه از آلت جولیت ملاحده بفتح میم و کسر حای حطی جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی ها در آخر بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که
گاهی در آخر صیغه جمع منتهی الجموع وغیره تا بجهت تاکید جمع زاید می آرند چنانکه ملائکه و ملائک و صیاقله و صیاقل صیاقله جمع صیقل از شرح اصول اکبری ملکشاه نام
پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود ملکات فاضله چهار گانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
ملکات رذیله هشتگانه حسد و بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی ملکات فاضله خصلتهای خوب ملحمه بالفتح و حای حطی جای جنگ
عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم است چنانچه مسلخه از سلخ از لطائف ملاعبه بضم میم و فتح عین حطی با کسی بازی کردن از منتخب ملائکه
فرشتگان جمع ملک است در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و صیاقله جمع صیقل ملعقه بکسر عین حطی مفتوح
چمچه و قاشق آهنی و در اصطلاح اطبا نام وزن معین است از معجونات و عسل چهار مثقال را ملعقه نامند و نزد بعضی دیگر یک مثقال را ملعقه
و مثقال چهار و نیم باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب بالکسر ملک آواز بلند آوازه ملهی بضم میم و سکون لام غافل کننده و
بازدارنده ملاهی بفتح بازیها از کشف و منتخب ملک قمی ملک الشعرای پایتخت سلطان ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور و دختر خود را به ظهوری داده بود ملتوی
بهم پیچیده شونده و نیز پیچیده از حرکت نبض که مجبور پیمان پیچیده و محسوس شود ملتانی در ولایت مطلق هند را ملتانی گویند از چراغ هدایت ملتجی بالضم پناه جوینده
بالضم و میم مکسور توانگر از لطائف فصل میم مع میم مملکت بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح آن مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و
لام نیز آمده از قاموس و منتخب و کنز ممات بفتح مرگ از کنز و ممات مصدر میمی است در اصل موت بر وزن مفعل بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت
نقل کرده با قبل دادند و او در اصل که بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند ممات شد مماثلت مانند شدن از منتخب

فصل میم مع کاف مکتسب بضم میم وسکون کاف وفتح فوقانی وکسر سین مهمله بسعی خود حاصل کننده چیزی را وبفتح سین مهمله بسعی وطلب حاصل کرده شده
وحاصل کردن چیزے بسعی خود مکب بضم میم وکسر کاف وتشدید بای موحده برو در افتنده و برو در انداخته وبفتح کاف برو انداخته شده مشتق از اکباب
بمعنی برو افگندن و برو افتادن لازم ومتعدی هر دو آمده از منتخب وکنز وخیابان مکوکب بضم میم وفتح هر دو کاف عربی وبای موحده ستاره دار کرده شده وچیزی که زر ونقره بجای آن
داشته باشد مکعب بضم میم وفتح کاف وعین مهمله مشدد مفتوح وبای موحده چهار گوشه کرده شده ونیز نام ریسمان باشد مکاسب بفتح میم وکسر سین مهمله کسبها
وپیشه‌ها واین جمع کسب است خلاف القیاس مکروب اندوهناک از لطائف مکاتب بضم میم وفتح تای فوقانی وموحده غلامی که برضای مالک خود قیمت خود
را متکفل شود که از مزدوری خود بمالک خویش داده باشد وآزاد گردد مکونات بضم میم وفتح کاف وتشدید واو مفتوحه ونون وتای فوقانی بمعنی مخلوقات موجودات
مکنت بضم میم بمعنی قدرت وتوانگری از مدار وموید ومنتخب وبالفتح بمعنی خطاست مکاوحت بضم میم وحرف پنجم حای مهمله کشیدن ودشمنی کردن ودشنام
دادن از منتخب وصراح مکرمت بضم رای مهمله بزرگی ونوازش از کشف وصراح ومزیل مکاشحت بشین معجمه وحای مهمله دشمنی کردن از کنز مکیدت بفتح میم
وکسر کاف بد اندیشی از منتخب وصراح مکانت بفتح پایگاه ومرتبه وعزت از صراح مکافات بضم میم باهم برابر شدن وبرابر ایستادن وپاداش وسزای بد
از منتخب وصراح وکنز وغیر آن واین در اصل مکافیه بود یا متحرک ما قبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید واین مصدر بمعنی حاصل المصدر مستعمل شود
مکث بالفتح وسکون کاف وثای مثلثه درنگ کردن وانتظار نمودن وبالضم وبالکسر بمعنی درنگ از صراح ومنتخب مکاید جمع مکیده بمعنی مکاری وبد اندیشی
از خیابان مکید بضم کید کننده از لطائف مکثار بالکسر وثای مثلثه کثیر الکلام وبسیار گو از شرح مقامات حریری مکسر بکسر شکسته وکسر واو مشدد بمعنی حرکت زیر داده شده
مکفر بضم میم وفتح کاف وتشدید فای مکسور کفاره دهنده وکافر خواننده کسی از منتخب مکرر بار بار کرده شده وباصطلاح بمعنی غیر مرغوب مکس بکسر هر دو کاف
فارسی عنکبوت ملفوف خزانه کرده شده ومجازا بمعنی پنهان داشته شده مکاس بضم میم وکاف عربی وسین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع از ...
مکناس بالکسر ونون وسین مهمله جاروب از لطائف مکیس بضم میم وکسر کاف ویای مجهول وسین مهمله ابالهٔ مکاس در معامله نهایت طلبی کردن و
تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری وکشف ومنتخب صاحب موید نوشته که مکیس بمعنی مرد باوقار ودر اصل این لفظ ثای مثلثه بود وفارسیان بسین مهمله ...
وبعضی بمعنی نقصان وکمی نوشته‌اند ودر برهان بمعنی نهایت تاکید ومبالغه کردن در کاری وبمعنی باج وخراج اول اصح است مکتنس بضم میم وتای فوقانی مفتوح
وکسر نون وسین مهمله خس وخاشاک وبیده از لطائف مکتنف بالضم ... از لطائف مکفوف در لغت پیراهن نور دیده وباصطلاح عروض آنکه ... حرفی
که حرف هفتم ساکن از آخر او انداخته باشد چون نون مفاعیلن از مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام مکول بفتح میم وضم کاف بمعنی ناک که بهندی نال گویند که جولاهه دارد
مکبول حرف سوم بای موحده بند کرده شده ومحبوس از منتخب مکلل بضم میم وفتح کاف وفتح لام مشدد بمعنی درخشان ومرصع کرده شده وتاج بر سر نهاده شده از
منتخب مکحل بضم میم وتشدید حای مهمله بر وزن منور سرمه ساو بالضم وحای مهمله مفتوح بمعنی سرمه دان از منتخب مکحول بحای مهمله سرمه سا مکیل بفتح میم وکسر کاف
وسکون تحتانی به پیمانه پیموده شده مکائیل بالفتح میم جمع مکیال بالکسر که بمعنی پیمانه است از شرح نصاب مکمل بضم میم وفتح کاف وتشدید میم مکسور تمام وکامل
گرداننده وبفتح میم ثانی تمام وکامل گردانیده شده مکیال بالکسر پیمانه مکتتم بالضم مهر وتای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف مکارم بفتح میم وکسر راء از خوبیها
وبزرگواریها واین جمع مکرمت است مکرم بالضم ورای مهمله مکسور نوازنده وبخشش کننده وبضم میم وفتح کاف وتشدید رای مفتوح گرامی کرده شده وبزرگ
داشته شده وبکسر اکرامی کننده مکتوم پوشیده وکنایه از راز از منتخب مکون بضم میم وفتح کاف وتشدید واو مفتوح هست نموده شده وپیدا کرده شده
مکان جای بودن صیغه اسم ظرف است مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است وبمعنی مطلق جا مستعمل مکنون پنهان داشته شده واین صیغه اسم مفعول
ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن است از کشف ومنتخب وغیره چون گوهر قیمتی وخوش آب را بمحافظت پوشیده دارند لهذا مجازا گوهر مکنون را

دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا از کشف و بهار عجم و رساله موسیقی مگر صاحب کشف بجای حجاز و زنگله باخرز و سپاهان آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک بدرجه که بآن توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه تلوین درگذرد و تصدیم مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند مقدم بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است در برج دلو که بفاصله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم نامند و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم است و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی مقسم بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح مقرم بضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله شتر نر از شرح نصاب مقتحم بضم میم و سکون قاف و تا فوقانی و حا مهمله مکسور اختیار کننده و غالب آمده و ظالم مقتحم بضم میم و سکون قاف و فتح حا مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب مقوم بکسر واو مشدد بر وزن مصور قیمت کننده و درست دارنده از کشف و منتخب مقدم العین بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی است از شرح نصاب و صراح مقصود کن فکان کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه و سلم مقنن بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد مکسور قانون برآرنده و قانون شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی مقراض شتر گردن بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض که کج باشد از چراغ هدایت مقبره بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم بای موحده گورمرده از کنز و صراح مقلقله بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ مقاسمه با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن مقعد مشیه مراد از نقال و رقاص و خنیاگر مقصوره بالفتح بمعنی حجره کوچک از قاموس و در کنز بمعنی تخت و حجله و در مدار و کشف بمعنی جای استادن امام در مسجد مقابله بضم میم و بای موحده مفتوح باهمدیگر برابر کردن و باهمدیگر روبرو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره بستاره دیگر بفاصله نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی و این دلیل بر تمام دشمنی است مقدمه بضم میم و کسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش فرستند یا مطلبی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و موید و منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطا مقنعه بالکسر چادر باریک که یک عرض باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر مقراض بالکسر نوعی از پیکان دوشاخه و نام حلوا است از رشیدی و برهان و مصطلحات مقرعه بالکسر چوبیکه بآن بزنند و تازیانه و این صیغه اسم آلت است از قرع بالفتح که بمعنی کوفتن است مقله بالضم تمام کاسه چشم با سفید و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که هر شش خط ایجاد کرده مقارنه جمع شدن دو کوکب در یک برج از منتخب مقایسه با کسی قیاس کردن از منتخب مقری بضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله خواننده و تعلیم کننده قرآن اطفال را و کور مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین حافظان نابینا که از ایام طفولیت نابینا می گردند در جوانی و پیری خود را گاهی در خواب بینا نمی بینند و شخصی که در جوانی و یا پیری نابینا میگردد همیشه خود را در خواب بینا می بیند مقتدی بالضم و دال مهمله مکسور پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا مقتضی بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف مقضی بالفتح و ضاد معجمه مکسور گزارده شده و تمام کرده شده از منتخب و لطائف مقتفی بالضم از عقب در آینده از لطائف مقتنی بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون سرمایه دار و سرمایه دهنده از لطائف مقتنی بضم میم و سکون قاف و کسر نون کار زر کننده مقدمه نحو زمخشری نام کتاب در علم نحو از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف مقرضی قسمی از حلوا مقراض هندی مقراض بزرگ که بهتر باشد و بعضی گویند که نوعی از مقراض که بقبول فروشان دارند که بدان پان را برش میکنند یا آنچه فوفل را بآن بریزه کنند

واز لطائف مقوس بالکسر و واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزی که خمیده باشد مانند کمان از منتخب مقناطیس بالکسر سنگ
آهن ربا که بهندی چمبک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و مؤید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رسالهٔ معربات نوشته که
مقناطیس معرب مکناطیس که لفظ یونانی ست مقرنس بضم میم و فتح قاف و فتح نون عمارتیکه آنرا الصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بمعنی کوه مراد از مقرنس عمارت
بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی نرد بان که معماران بران نشینند هر دو غلط ست مقدمه تجیش بضم میم و کسر دال مهمله لشکریکه پیش لشکر فرستاده شده باشد
وکسیکه از غایت شجاعت پیش پیش لشکر باشد معنی اول از منتخب و دوم از صراح نیز بگ لشکر مقیش بر وزن مشوش تارهای نقره که آنرا پهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مؤلف
میرسد که این صیغهٔ اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب وغیره یافته نشده ظاهر الفاظ عربی نیست و در فارسی هم نیاید
چراکه قاف در فارسی نیاید غالبا قیش معرب کیش باشد که لفظ هندی ست بمعنی موی سر و تعریب از لفظ هندی بسیار آمده است چنانکه قرنفل معرب کرن پهول ظرفل
معرب تری پهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول ازان مقیش بر آورده اند بر وزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که باطراف تارهای نقره
تراشیده بطور موی سر وخته باشند حالا بعضی بی پروایان هند بر تارهای نقره که بریده باشند اطلاق مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس آنچه مقیش بضم میم و تشدید
قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چراکه برین وزن صیغهٔ اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن معمول چنانست هرگاه اسم مفعول یا اسم فاعل از
لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند مقتنص بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون و صاد مهمله شکار کننده و اسیر کننده و کسب کننده از منتخب
ولطائف مقص بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که بان هر دو دست چارپایه بندند در وقت دوشیدن از منتخب مقبص بالکسر و فتح بای موحده و صاد مهمله
رسن که پیش اسپان را کشیده دارند تا رهاست ایستند از صراح مقط بکسر میم و فتح قاف و تشدید طای مهمله بمعنی قطزن و آنرا قطگیر نیز گویند مقرط بضم میم و فتح قاف
و فتح رای مهمله مشدده و طای مهمله بگوشواره زینت داده شده مقنع بر وزن ملمع نام مردیکه پسر او ابن مقنع کنیت داشت و عطانام او بود و عطا بسحر و طلسم ماه از چاه
بر می آورد که نخشب و کش وغیره از ور وشن میشد و آن ماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساختهٔ ابن مقنع بود و این اطلاق ازان قبیل ست که گوئی منصور را بردار کردند چه
آن کسیکه انا الحق گفت و او را بر دار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین مقاطع بضم میم و کسر طا قطع کننده و چیز را باجاره گیرنده و
بفتح میم بمعنی جایهای اتمام و انتها مقطع بالضم و طای مکسور قطع کننده معامله و دعای مردمان و بضم میم و فتح قاف و طای مشدد مفتوح بریده شده و چیز یکه زر و اندر از آن منقش
آراسته و پیراسته کرده باشند و بکسر میم و سکون قاف و فتح طا بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده در نصورت مصدر میمیست
مقراضک فنی ست از کشتی و آن چنان باشد که هر دو پای خود را همچو مقراض بگردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت مقال بفتح میم گفتگو و این
مصدر میمیست مقبل بضم میم و سکون قاف و کسر بای موحده قبول کننده فرمان حق و روی کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح بای موحده قبول کرده شده
و روآورده شده و بضم میم و فتح قاف و تشدید بای موحده بوسیده شده مقتل بالفتح جاییکه اگر در انجا زخم رسد بمیرد و زمینی که کسی در انجا قتل شده باشد
معنی اول از لطائف مقاتل بضم میم و کسر تای فوقانی مقاتله و کارزار کننده و بفتح تای فوقانی مقاتله و کارزار کرده شده مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن
کسی پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب وغیر آن و بالضم صمغی ست معروف که بهندی گوگل گویند و میوهٔ درختیست مانند کنار و بضم میم و کسر قاف
و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف و بفتحتین جمع مقال که بمعنی سخن ست و نیز در لطائف بمعنی گرز و گوپال نوشته مقلقل بضم
میم و هر دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب نیز آمده مقول بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب مقیل بالفتح نیم روز خفتن و جای خفتنگاه شراب خوردن
از لطائف مقام بضم میم و بفتح نیز مصدر ست بمعنی استادن و هم بضم میم و بفتح میم اسم ظرف ست بمعنی جای استادن کذا فی الصراح و در مزیل نوشته که بفتح میم
جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست

از منتخب و در کنز بمعنی استوار کرده شده **مغلطه** بالفتح و طای مهمله جائیکه مردم دران باشتباه و غلطی افتند **مغبوطه** در فرهنگ کشایش نامه بمعنی جعد کرده شده نوشته
و در کتب لغت یافته نشده مگر بمعنی حسد کرده شده **مغره** بالفتح گلیست سرخ رنگ که بهندی گیرو گویند بکسر کاف فارسی **مغربی اشرفی** و در بعضی نوشته که در
ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آید آنرا مغربی گویند در اصل دیبت مغربیا بود چون چیزی بسبب بی
بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آن چیز حذف کرده یا نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آن چیز قرار دهند چنانچه دیبقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل دیبت
دبیقی که نام شهری است شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دیبقی و دیبا * که بود بر عروس نازیبا **مغنّی** بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور مطرب سرود گوینده و بضم
میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده **مغزی** بالضم چینده و لذت پیدا کننده و در غلا بنده کسی را بر جنگ از صراح **مغتذی** بالضم
غذا یابنده از لطائف **مغزی** قسمی از حلواست که بغایت سفید باشد مغز پسته و بادام دران آمیخته فرو سازند **فصل میم مع الفا مفاجا**
بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه **مفاجات** بضم میم و حرف چهارم جیم عربی ناگاه شدن **مفاخرت** بضم میم و فتح خای
معجمه با کسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب **مفاوصت** بواو و صاد مهمله با هم راز گفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن شعر
از صراح و غیر آن **مفاوضات** بضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی با دنی نوشته باشد و مراسلات مکتوبی که بمساوی نوشته باشد **مفردات** جمع
مفرد که بمعنی تنهاست و در اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده **مفترضات** بالضم چیزهای فرض کرده **مفلوج**
فالج زده **منفج** بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول خام و ناپخته دارنده و این ضد منضج است **مفرّح** بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد و بعده حا مهمله فرحت دهنده و نام دوای
مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیر آن **مفضّح** بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدد و حا مهمله رسوا کننده **مفاتیح** بالفتح جمع مفتاح
که بمعنی کلید است **مفتاح** بالکسر نام کتاب از سکاکی در علم معانی **مفسّخ** بضم میم و فتح و سین مهمله مشدد مکسور و خا معجمه نام زهریست که صاحبش چنان می پندارد
که آن عضو او پاره پاره می کنند از شرح نصاب **مفقود** گم کرده شده و یافته نشده از منتخب **مفتقد** بضم اول و قاف مفتوح گم کرده شده و نایافته شده و در لطائف بمعنی
تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده **مفرد** بضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی پارسیان بنده فرمانبردار از شرح گلستان **مفکّر** بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد فکر کننده
مفتقر بالضم و حرف چهارم که قاف است مکسور بمعنی محتاج **متفخر** بالفتح مصدر میمی است بمعنی فخر و نازیدن بچیزی **مفرّ** بفتح میم و فتح فا و تشدید را مهمله اسم
ظرف از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جائیکه دران گریخته شود و از آفت امن یابد و بمعنی راهی که از آن راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده **مفطور**
پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب **مفروز** در آخر زا معجمه جدا کرده شده از منتخب **مفاز** بالفتح و زا معجمه رسیدنگاه **مفاوز** بفتح میم و کسر واو
جاهای رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفازه است **مفرش** بالفتح آنچه جامه خواب و رخت دران نهند از منتخب و بمعنی بستر و فرش جامه خواب
از کشف و بهار عجم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از موید **مفروض** فرض کرده شده **مفوّض** بکسر واو کار بکسی واگذارنده و بفتح
واو بکسی واگذاشته شده از منتخب **مفیض** بضم میم و کسر فا فیض رساننده **مفرط** بالضم و را مهمله مکسور و طا مهمله از حد درگذرنده و مجازاً بمعنی کثیر و بسیار از
کنز و منتخب و صراح **مفرغ** بفتح میم و سکون فا و فتح را معجمه و عین مهمله جایگاه از منتخب **مفرغ** بفتح میم و سکون فا و فتح را مهمله و غین معجمه جای ریختن آب از صراح **مفرغ**
ریخته شده **مفرّق** بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و را مهمله مکسور بمعنی فرق و آن جلیست که ظاهر شود از دو نیم کردن موی سر بهندی
مانگ گویند از شرح نصاب **مفیق** بضم میم و کسر فا بهوش آمده و هوشیار از لطائف و غیر آن **مفلوک** مبتلای فلاکت یعنی فلک زده و مفلس و تباه و این
اسم مفعول از مصدر جعلیست **مفضّل** بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده و بضم میم و
سکون فا و کسر ضاد معجمه نکوئی کننده و افزون کننده از منتخب **مفضول** فضیلت داده شده **مفصل** بالفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله بر وزن منزل

در قفا و حیفا و مقطع و موشح و ملمع و تجنیس و تضمین المزدوج و غیره بیان بدیع معنوی و صنایع آن نیز بسیارست ازانجمله ایهام و جمع الضدین و ایهام و التوجیه نیز نامند و
تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف و نشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح و اعتراض الکلام و
التفات و مراعات النظیر و معما و لغز و تاریخ و غیره **معافی** بالضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده **معزّی** بالضم میم و فتح عین و کسر زاء معجمه مشدد تعزیت کننده و بکسر
عین و یای نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران و معزی بالفتح بروزن مرضی بمعنی منسوب
معطی بالضم و کسر طاء مهمله عطا کننده از منتخب **معلم ثانی** کنایه از ابو نصر فارابی چراکه کتب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره تحریر کرده اند اول ابو نصر فارابی آنها را از یونانی
بعربی ترجمه نموده تعلیم کرد **معدنی** نام جامه است سرخ رنگ از شرح قران السعدین **معتنی** بالضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده
معالی بالفتح بلندیها این جمع معلی است که بالفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو **معروری** بالضم میم و سکون عین و فتح راء مهمله و سکون واو
و کسر راء مهمله ثانی بروزن مخشوشن است از باب افعیعال اعروریت الفرس برکبته عریانا معروری بمعنی سوار اسب برهنه پشت از لطائف

فصل میم مع غین معجمه

مغَرّ بالضم میم و فتح غین معجمه و تشدید راء مهمله شگفت و تعجب دانسته شده و لبس ریش چسپانیده از منتخب و صراح **مغادرت** با یکدیگر بیوفائی کردن
مغیث بضم میم و کسر ثانی و در آخر ثاء مثلثه فریاد رس از منتخب **مغاث** بضم میم و ثاء مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی است از زبان
و منتخب **مغمّد** بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده **مغفر** بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آله است از غفر که بمعنی پوشیدن
و پنهان کردنست از کشف و بهار عجم **مغیر** بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف **مغبّر** بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح بای موحده و تشدید راء مهمله غبار آلود و
تیره رنگ از منتخب **مغمّز** بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و زاء معجمه بچشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده **مغموز** و در آخر زاء معجمه متهم و معیوب از صراح **مغژ** بفتح
اول و ثانی و زاء فارسی صیغه نفی از غژیدن که بمعنی نشسته رفتن است بطور اطفال **مغرس** بالفتح و سکون غین معجمه و فتح راء و بعده سین مهمله جای نشاندن درخت
از منتخب **مغشوش** بهر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیزی که غیر خالص باشد از لطائف و منتخب **مغص** بالفتح و صاد مهمله پیچش شکم و
ناف و درد کردن روده از منتخب و لطائف **مغتبط** بالضم و در آخر طاء مهمله بمعنی محسود از منتخب **مغبوط** محسود **مغ** بالفتح عمیق و ژرف و عمیق بمعنی رود خانه و بالضم آتش پرست
از زبان لطائف **مغرفت** بالضم و راء مهمله مکسور کفچه است آب گیرنده از لطائف **مغلاق** بالکسر قفل و قلاب که بدان در را بندند از منتخب **مغلق** بالضم میم و سکون
غین معجمه و فتح لام در بسته شده و کلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب **مغلوق** بالفتح در بسته شده **مغاک** بفتح لفظ فارسی است معرب و منسوب بمغ که بمعنی عمیق است
و کلمه ک برای نسبت است **مغلول** طوق تعذیب در گردن انداخته شده **مغزل** بالکسر و زاء معجمه مفتوح دوک **مغول** بضمتین و واو معدوله و سکون لام قومیست معروف
در لغات ترکی نوشته که لفظ ترکیست بمعنی عمده فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی شریر نیز نوشته اند **مغسل** بالضم و سین مهمله غسل داده شده
و بفتح سین غسل داده شده **مغتنم** بفتح نون غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده **مغابن** بفتح میم و کسر بای موحده بنهای ران از صراح **مغیلان** بضم میم و یای
معروف درخت ببول که ببندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوانست چه ام بالضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول لفظ ام مجازا
برای مقارنت و مجاورت می آید ضمه الف را بمیم داده الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد است جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان برند از منتخب و
بعض شروح گلستان و در بلوغ نوشته که مغیلان برونان ... نام درخت خاردار و در صراح و قاموس مرقومست که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درخت سمره که آنرا
طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب **مغبون** حرف ثالث بای موحده بمعنی زیان رسیده شده از منتخب **مغز در سر کردن** خاموش شدن
از زبان **مغز تر کردن** سخن گفتن **مغاره** بفتح میم غاریکه در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن چراکه اسم ظرف از غارت هم درست میتوان شد از شرح نور انتم
مغلقه بالضم در بسته شده و سخن مشکل **مغرفه** بالکسر در حرف چهارم فا کفگیر و کفچه از منتخب و کنز و شرح نصاب **مغلّظه** بضم اول و فتح لام مشدد و ظاء معجمه سطبر و درشت

که بیش از وی کسی بسته باشد معشوقه ولفظ آخر مشوقه نظر بر قاعدهٔ عربیه تا تانیث ست لیکن بقانون فارسیان تا تانیث نیست بلکه هاست که بعد از خرکت ما قبل زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم مطلب نیست مغلس چو شد بیم ره یاد آورد سیم معشوقه ز بیوفائی ست هما ایم و همین قسم در عیاره و در دیوانه و ستانه و [illegible] سیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت گویند و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند معری الیه بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر را مهمله و یای تحتانی معنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید یای تحتانی غلط است چه معزی بر وزن مرضی صیغهٔ اسم مفعول از عزی یعزی عزا و عزاء لغت نسبت داشتن کسی با چیزی کذا فی المنتخب الصراح معاشه بکسر میم دیدن از منتخب با هم چشم چار شدن معده بفتح میم و کسر عین هضم آدمی که طعام دران قرار یابد و بضم شود از منتخب قاموس و کشف و صراح و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون تا نیز آمده است معتوه بیمار عقل بر وزن مفعول ازل شده و بی عقل و بیهوش اگاهی [illegible] دیوانگان کلام کند [illegible] از صلاح و غیر آن معرکه بفتح میم و سکون عین و کسر را مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این صیغهٔ اسم ظرف ست از عرک که بمعنی مالیدن ست و چون دلیران در کارزار همدیگر را بمالند لهذا جنگ گاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن رافع معذب بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسور با موحده شکنجه و عذاب کننده یعنی رنج اندازنده معامله بضم میم اول و فتح میم دوم با هم عمل کردن و کار کردن معتدبه بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار معاذ الله بفتح میم و فتح ذال معجمه معاذ مصدر میمی که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه میخواهم پناه خواستن بخدا تعالی معتزله بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زا معجمه فرقه است که میگویند که در دنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از خداست و بدی از نفس و مرتکب کبیره نه مومن است نه کافر و اصل بن عطا که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ حسن بصری بوده یکروز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که مرتکبان کبائر نه مومن اند و نه کافر و اثبات منزلة بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل عنی یعنی جدا شده و دور شده از ما ازین سبب این اسم معتزله بر آن فرقه نام از لطائف معنی در آخر الف مقصوره بصورت یا و در استعمال فارسیان بسیار معروف قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای خواستن از منتخب و کنز و منتخب و کشف معنی در اصل معنوی بر وزن مفعول بود واو را بیا بدل کرده بقاعده که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان ساکن باشد او را بیا بدل کنند پس یا را در یا ادغام کردند و ضمهٔ نون را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا بعده یا را اول را برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی شد مگر خوشتر بیا نویسند و فارسیان بلفظ معنوی مکتوبی معنی خواهند بکسر نون اگر معنی رسم ظرف گیرند مثلش بر وزن مفعل باشد یا متحرک ما قبل مفتوح یا را بالف بدل کردند درین صورت تعلیل کمتر شود معانی بالفتح جمع معنی ست و نام علمیست که شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی و غیره بنحویکه بسبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال و آنچه نگاه دارد از وقوع خطا در ادای معانی مقصود از آنچه باز دارد از سخت دشواری مضمون و بد اسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر ست سادس در بیان انشا و انواع آن کثیر است از انجمله تمنی و ترجی و استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره سابع در بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی جمله بر بعض و ترک آن ثامن ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد بحذف مضاف و غیره و در اطناب و مساوات و آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درین جا مناسب دانست بیان علمیست که شناخته شود بآن ایراد معانی در انحای مختلفه کمی و بیشی در وضوح دلالت و آن منحصر ست در سه باب باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و استعاره و باب سوم در کنایه بدیع علمیست که شناخته شود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد رعایت فصاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم ست لفظی و معنوی بیان بدیع لفظی و انواع آن بسیار ست منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و منقوطه و مهمله

یعنی بستہ شدہ و پناہ بردہ شدہ و پسندیدہ **معتقل** بضم میم و کسر عین شخصی کہ بسیار عیال دارد از منتخب **معطل** بیکار ماندہ و فرو گذاشتہ از کشف و آنکہ بر ثبوت ذات حق تعالی منکر باشد **معتقل** بضم میم و فتح قاف مشدد دستری کہ بازو و ساق بدان بہم بستہ باشند ماخوذ از عقال **معجل** بضم میم و فتح عین و جیم مشدد و مکسور شتاب کنندہ و پیشی گیرندہ و بفتح جیم مشدد شتاب کردہ شدہ و بی مہلت **معلول** چیزیکہ آنرا العلت و سبب ہا ضرورۃ اقتضاء کردہ باشند بمعنی بیمار خطاست زیراکہ از علت کہ بمعنی بیماریست صیغہ صفت علیل می آید نہ معلول از قاموس و رسالہ ابن حاجب و منتخب لیکن با وصف این معنی در کلام بعض ثقات واقع شدہ **معلم اول** کنایہ از ارسطو از بہار عجم چراکہ علم حکمت اول ارسطو بقید کتابت آوردہ تعلیم نمودہ قبل از ارسطو حکماء سابق حکمت با شاگردان زبانی تعلیم مینمودند **معتل** بالضم و تشدید لام صیغہ اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شوندہ و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکہ دران حرف علت باشد **معصم** بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مہملہ جای دست برنجن یعنی ساعد از شکرستان و سراج **معجم** بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخرہ چراکہ این ترکیب و ترتیب وضع عرب است بلکہ وضع کردہ عجم است یعنی حروف نقطہ دار از کشف و مؤید و صراح و دقائق الانشا و نوشتہ کہ حروف منقوطہ را از انجہت نامند کہ اعجام در لغت بمعنی ازالہ اشتباہ است چون نقطہ رفع اشتباہ میشود لہذا حروف منقوطہ را معجمہ گویند و بعض جمیع حروف تہجی را معجم میخوانند چراکہ چنانکہ نقطہ رفع اشتباہ میشود بعدم نقطہ نیز ازالہ اشتباہ میگردد و معجم بروزن منظم نوعی از لغات عرب آن لفظیست کہ در حقیقت عربی باشد مگر اہل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب **معمم** بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد صاحب عمامہ و دستار **معزم** بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمہ مشددہ عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمہ بمعنی افسون زدہ **معلوم** کنایہ از مال و زر و درم و دینار و بمعنی ذخیرہ از کشف و مدار و شرح گلستان و نور خیابان نوشتہ کہ معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل است بدان جہت کہ زرا بہمہ شہرت کرد از احتیاج نام بردن نیست چنانکہ لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیرہ نیز گفتہ اند **معالم** بفتح میم و کسر لام عبارت از عالم و جہان چہ معالم جمع معلم کہ بکسر میم و سکون عین صیغہ اسم آلہ است بمعنی علامت چون این جہان ہمہ دلالت و علامات است بر صانع خود لہذا جہان را معالم گفتند **معتصم** بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مہملہ چنگل زنندہ در چیزی برای استعانت و نجات و پناہ گیرندہ **معلم** بضم میم و فتح لام نقشدار و مخطط و منقش چہ علم بفتحتین بمعنی نقش و نشان است از منتخب و بضم میم و فتح عین و کسر لام مشدد آموزانندہ و استاد و ملاح جہاز را نیز گویند چراکہ او ماہر احکام کشتی و جہاز باشد و بفتح لام تعلیم دادہ شدہ و آداب آموزانیدہ شدہ و اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است چون سگ معلم و باز معلم و طوطی معلم و علی ہذا القیاس **معصوم** نگاہداشتہ شدہ و باز ماندہ شدہ از گناہ و خیابان و منتخب **معان** بفتح میم جای یاری دادن در نصاب بمعنی مطلق جا گفتہ از شرح نصاب **معمعان** بفتح ہر دو میم و ہر دو عین مہملہ بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب **معنون** بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کردہ شدہ یعنی دیباچہ کردہ شدہ **معن** بفتح میم و سکون عین مرد بزرگ بود از عرب بغایت سخی و بلند ہمت از برہان **معلق** کشیدن نوعی از ورزش کشتی کہ سر بر زمین گذاشتہ انداخت غلطیدن باشد و چنبدی کلا بازی گویند **معلق زدن** واژگون گشتہ باز بسرعت راست شدن چنانکہ کبوتران و دوال کشند **معلق زن** دار باز و بازیگر در قاموس از برہان **معجون** سرشتہ شدہ و خمیر کردہ شدہ و باصطلاح اطبا ادویہ چند سائیدہ کہ بشہد یا قوام قند آمیختہ باشند و آنرا خوش مزہ باشد یا تلخ بخلاف جوارش کہ دران خوش مزہ بودن شرط است **معین** بفتح میم و کسر عین جاری و روان از قاموس و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغہ اسم مفعول است از عین و عیان چنانکہ از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دہندہ و بضم میم و فتح عین و یای تحتانی مشدد مفتوح معین و مقرر کردہ شدہ از منتخب **معدن** بالفتح و دال مہملہ مکسور بمعنی کان از فرہنگ و مدار و منتخب و کشف و بہار عجم و بحر الجواہر **معادن** بفتح میم و کسر دال بمعنی کانہا جمع معدن کہ بمعنی کان است **معفو** بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید واو عفو کردہ شدہ و معاف نمودہ شدہ **معاہدہ** بضم میم و فتح ہا با ہمدیگر عہد و پیمان بستن **معانقہ** با ہم گردن بگردن ساختن و با ہم بغلگیر شدن **معبلہ** بالکسر و بای موحدہ پیکان دراز و پہن از شرح نصاب **معصرہ** بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مہملہ چیزیکہ بآن افشردہ شود و جوازہ و عنگوران بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشردہ شدہ **معنی بیگانہ** معنی بہتر و لطیف و عمدہ

از منتخب و لطائف معابر بفتح میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از انجا مردم عبور کنند معیر بضم میم و کسر عین و یای تحتانی
بعاریت ستده چیزی را معا بضم میم و کسر صاد و هم معهود و هم زنانه معرکه گیر کشتی گیر و دیگر اهل بازی که در بازار مردم تماشایی را جمع کنند از بهار عجم معجر بالکسر
مقنعه و روپوش زنان از منتخب و مؤید معجز بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زای معجمه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی معز بفتح میم و سکون عین و زای معجمه
بمعنی بز که حیوان معروفست بهندی آنرا بکری گویند از شرح نصاب معکوس نگونسار معانس بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران و دوشیزه جوان چه این جمع معنس ست
که مصدر میمی یا بمعنی فاعل که عانس ست ماخوذ از عنس و عنوس در ماندن زن ست بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی معارس بسین مهمله منزلهای فرود آمدن از صراح معاش
بفتح زندگانی کردن و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب معایش بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگی جمع معیشت از منتخب
معشوش فراهم آورده شده و کسب کرده شده و پیراهن رقعه دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر معراض بالکسر و ضاد معجمه تیری بی پر که آنرا بفارسی تیرگز گویند
از منتخب و آن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون بار شود محرف شده از مجمع مرغان چند را شکار می کنند معرض بالفتح و راء مهمله مکسور جای ظاهر
کردن چیزی و بفتح راء مهمله نیز درست از منتخب و صراح مع بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی با که لفظی ست بمعنی همراهی و هم جا ست از اسمای لازم للاضافت و آنچه بعضی
مردم بجای مع معه بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنکه آنرا ضمیر مذکر واحد دانند بضم ها خوانند یا بو مظهر خوانند مخفی معرف بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید راء مکسور تعریف
کننده و شناخت و اندازه و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا هر درباریرا بالقابی که لائق هر کدام است بشناساند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا رود و مجهول الحال
باشد اوصاف و نسب او بیان کند تا در خور آن مورد عنایت بحال او شود و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق
موصل ست بتصور انسان و بفتح راء مشدد شناخته شده و تعریف کرده شده معروف شناخته شده و مشهور و بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح علم صرف
فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد معارف بفتح میم و کسر راء آشنایی و جاهای شناختن و آشنایان اهل علم و فضل و ناموران
معلف بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب معتکف بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده
و از چیزی باز ایستاده شونده از منتخب معاف بضم میم در اصل معافی بود بر وزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات ست بر وزن مناجات ماخوذ
از عفو پس در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوب ست از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از
آخر آن افتاد چنانکه از لفظ متعال که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است معطوف پیچانیده شده
معترف بالضم و راء مکسور اقرار کننده معلق بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن در بازان و بازیگران بوضعی که از گون گشته بسرعت باز راست
شدن چنانکه کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی نیز گویند همین قسم از ورزش کشتی گیران ست معوق بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز داشته شده
در بند داشته شده و مجازا بمعنی مشکل و دشوار مستعمل معلاق بالکسر آنچه بدان چیزی را در آویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند از منتخب و غیره معارک
بفتح میم و کسر راء مهمله جایهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب معلم الملائک لقب شیطان از چهار شربت معول بفتح میم و ضم عین و سکون
واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده و صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد
و جای استعانت و در خیابان معول بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغه اسم مفعول از تحویل مصدر
میمی هم آمده و تحویل بمعنی اعتماد کردن ست و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را تنگا کنند کذا فی الکشف و المنتخب
معاقل بفتح میم و کسر قاف سرحدها و جایهای پناه و مکانهای قلعه و شکل قلعها معامل بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندر نامه کنایه از معشوق
دارد و هند چنانکه اکثر شارحین ثقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کنند معضل بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کنند از منتخب معقول

وتشدید نون جای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع است مگر گاهی بمعنی واحد می آید چنانکه لفظ مشام مظنه بفتح و کسر ظای معجمه و تشدید نون موضع ظن یعنی
جای گمان بردن از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و کنز و صراح مظله بکسر میم و فتح ظا و تشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح مظلمه بفتح میم و سکون ظای
معجمه و کسر لام ستم کردن و آنچه بخواهی گردن از صراح و بالضم میم و سکون ثانی و کسر لام تاریک **فصل میم مع عین مهمله** معما بالضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد و
مفتوح پوشیده شده و کور و نابینا کرده شده از کنز و منتخب و در لطائف نوشته که معما بمعنی کلام پوشیده و باصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که
پسندد طبع سلیم باشد و در بعض کتب چنین نوشته که معما بمعنی بی دیده و بی نظر و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه
یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر معهد بالفتح اول و ثانی بمعنی با این یعنی با وجود این معنی معزر بضم میم و فتح عین مهمله و فتح زای مشدده سوگوار ماتم زده معاد بضم
میم و دال مهمله کسی عداوت داشتن چیزی بباقی کردن و این مخفف معادات است معرا بضم میم و فتح عین و تشدید را بمعنی برهنه معی بکسر میم و فتح عین روده که در شکم
باشد از کنز و شروح نصاب معاتب بضم میم و کسر تای فوقانی عتاب کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز معایب بفتح میم و کسر یای تحتانی عیبها
بدیها جمع معیب که مصدر میمی است بمعنی عیب از صراح معاقب بضم میم و کسر قاف عقوبت عذاب کننده معیب بضم میم و کسر عین بر وزن امیر عیب کننده و عیب دار
بفتح عیب معجب بالضم و جیم مکسور و بعده موحده متکبر و خویشتن بین و خود پسند بضم فا از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود نازیدن است از منتخب و کنز و
صراح معرب بضم میم و فتح عین و تشدید رای مهمله مفتوح از عجمی بعربی آورده شده و این نوعی از لغت است که در اصل عجمی باشد و عرب در آن تصرف کرده از جنس کلام
خود ساخته باشند و بالضم و تخفیف را مفتوح اعراب داده شده و اعراب حرکت حروف را گویند و باصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل معقب
بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید قاف مکسور در پس آینده معذرت بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح معاندت با هم دشمنی و عناد کردن معدلت
بالفتح و دال مهمله مکسور عدل و داد معیت بفتح میم و کسر عین و تشدید تحتانی مفتوح همراهی و گاهی ازین لفظ اشاره باشد باین آیت ان الله مع الصابرین معیشت
زندگانی و زیستن و آنچه بآن زندگانی کنند از کنز و صراح معاونت بفتح واو یاری کردن از صراح معاشرت بضم میم و فتح شین معجمه با هم زیست کردن با کسی
زندگانی نمودن از منتخب و غیر آن معاودت بازگشتن از منتخب و غیر آن معاقبت عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز معاتبت
عتاب کردن از منتخب و کنز معظمات کلانها معضلات بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه بمعنی مشکلات معاضدت یاری دادن و بازوی یکدیگر
بودن معونت بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح نون یاری دادن از منتخب و صراح معرفت بکسر رای مهمله شناختن معادات با یکدیگر عداوت کردن و با کسی دشمنی کردن
معراج بالکسر آله عروج و آن نردبانست از منتخب معارج نردبانها این جمع معراج است از منتخب و صراح معوج بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و نادرست از
منتخب معرج بالکسر نردبان و بالفتح محل برآمدن و بالضم میم و فتح عین و فتح را مشدد و جیم جامه است نقش و منقش و معرج گر بمعنی باشنده معرج و معرج گران فلک عبارت
از قضا و قدر که کارخانه داران افلاک اند از منتخب و مؤید و شرح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارتست از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما
افلاک ساخته از شان است معابد بفتح میم و کسر بای موحده عبادت خانها که جمع معبد است معید بضم میم و کسر عین و سکون یای تحتانی اعاده کننده کاری از
لطائف معد بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده معدود شمار کرده شده و چیز اندک معتضد بالضم و ضاد
معجمه مکسور یاری گیرنده از منتخب معاقد بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب معبد بالفتح و بای موحده نیز مفتوح عبادتگاه و جای
پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بالضم میم و فتح عین مهمله و تشدید بای موحده مفتوح عبادت کرده شده معبود بروزن منصور خداوند
شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب معربد بضم میم و فتح عین و سکون را و کسر موحده جنگجو و بدخواه از منتخب معاد بفتح جای عود بمعنی
جای بازگشت و مجازا بعالم آخرت را گویند معتمد بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده بر و معاند بضم میم و کسر نون عناد کننده

پخت کننده طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند مطبوخ هر چیز که آنرا باتش پخته باشند خصوصا دوای جوشانیده شده مطرود بروزن مردود رانده شده از منتخب مطرّد بضم میم و تشدید طاء مفتوح و کسر را مستقیم و پی یکدیگر شونده و پی یکدیگر شونده و بکسر میم و سکون طا نیزهٔ کوتاه که بدان وحوش را زنند و صید کنند از منتخب و صراح و در شرح دیوان خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند مطر بفتحتین باران است از منتخب و صراح و مؤید و بهار و در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح تا نیز بمعنی تازگی نوشته مطیر بروزن فعیل بارنده ماخوذ از مطر که بفتحتین بمعنی باران است و بضم میم و فتح طا و یای تحتانی مشدد بمعنی تجلیت زده و مشهور تصاویر طیور مطار بالفتح پریدن و جای پریدن از لطائف مطرّز بضم میم بروزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب مطلّس بضم میم و فتح طا و لام مشدد مفتوح و سین مهمله روپیه سکه و درم و دینار بی انتقش مطلّع بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبر دهنده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام جای برآمدن کوکب و مجازا بیت اول از غزل و قصیده که هر دو مصراع قافیه داشته باشد مطالع بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی است در علم منطق مطبوع طبع کرده شده مطامع بفتح جمع مطمع است خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن مطمع بفتحتین هر دو میم جای طمع داشتن چیزی مطبوع خوش آینده و مرغوب طبع مطاوع بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمان بردار کننده از منتخب مطاع بضم اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شوند مطرّف بضم میم و فتح طا و رای مهمله مشدد بمعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی است که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین بمعنی مزین و پر زینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی بند زر و نقره است که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح را چادر علم و غیره از صراح مطاف بفتح میم جا گرداگرد گشتن و طواف کردن از منتخب مطلق آزاد شده از قید و حصر و بی خصومت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف و منتخب مطبّق بضم میم و فتح طا و بای موحده مشدد مفتوح تو بر تو کرده شده و سرپوش دار و نوعی از پارچه که از طرف خلخ آرند مطوّق بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده مطاعم بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها طعامها جمع مطعم که بفتح میم است بمعنی اسم مفعول مطران بالفتح و بالکسر سرگروه نصاری و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن مطلق العنان آزاد و بی اعتراض و گذاشته شده عنان مطحن بالکسر و حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف مطعون سنان نیزه زده شده و مجازا بمعنی عیب و خواری یاد دهانیده شده از منتخب و غیر آن مطیّن بروزن مزین گل اندوده شده مطمئن بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد است آرمیده و سکون گیرنده مطارحه بضم میم با کسی گفتن و مجازا بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود مطائبه بضم میم و فتح تحتانی و بای موحده با کسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب و کشف مطموره پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن است و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری و زبدة الفوائد و منتخب و کشف مطیّه بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف مطوّعه بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد کننده بی آنکه بر ایشان جهاد واجب باشد مطالعه بضم میم و فتح لام بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بران از منتخب مطهره بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند مطرقه بالکسر رای مهمله مفتوح و قاف پتک و چکش آهنگران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کنز مطالبه طلب نمودن و باز جستن مطربه بضم میم و کسر رای مهمله و بای موحده نیکه مرد آنرا بشاد و طرب آرد مطنجی بالفتح باورچی مطوی بالفتح و کسر واو در هم پیچیده شده از منتخب مطاوی بفتح میم و کسر واو پیچیدگیها و شکنها و نوردها جمع مطوی از منتخب و غیره

فصل میم مع ظای معجمه

مظاهرت بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف مظفر فیروزمندی داده شده و نام پادشاهی است مظلّل بکسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سایبان مظالم بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمه است که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و عدالت گاهها و جاها که در آن ظالمان را بسزا رسانند مظلم بضم میم و سکون ظای معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب بفتح میم و کسر لام جای تاریک مظان بالفتح اول و فتح ظای معجمه

وبضم میم وکسر ضاد وتشدید را ضرر رساننده وبفتح میم وفتح ضاد وتشدید را جای گزند و جای تنگی از منتخب **مضجع** بالفتح وجیم مفتوح خوابگاه از کشف ومنتخب **مضاجع**
خوابگاهها **مضیع** بضم میم وکسر ضاد معجمه ضائع کننده **مضارع** بضم میم وکسر راء مهمله شریک وشبیه از منتخب وانند شونده از صراح ومضارع اسم فاعل ست از مضارعت
که بمعنی مشابهت باشد وصیغهٔ مضارع را ازان مضارع گویند که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات وسکنات ودر عدد حروف ودر صفت نکره چون رجل یضرب و
ضارب ودر دخول لام ابتدا چون ان زیدا لیضرب وضارب ومشابهت دارد باسم جنس در عموم وخصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق کرده میشود ومشترک میباشد
درمیان افراد ومخصص میباشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال واستقبال ومخصص میباشد بسین وسوف ولام مفتوح ووجه
اشتقاق مضارعت بمعنی مشابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل ومضارع از زمانه که بمنزلهٔ ضرع واحد است شیر میخورند پس هر دو اخوین رضاعی شدند ووجه دیگر
آنکه چون مضارعت در حقیقت ماخوذ است از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو وگوسپند است پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچهٔ دیگر از پستان حیوان واحد شیر
خورد وگویا معنی حال واستقبال دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزلهٔ پستان است باهم شیر خورند وای بوجود می آیند پس مجازا باطلاق ظرف بر مظروف لفظی را
که معنی حال واستقبال ازان پیدا می آید مضارع نام کردند ومضارع نام بحری ست از بحور اشعار وآن بحر را ازان مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است
واین بحر نیز به بحر منسرح مشابه ست ودر آن جزو دوم هر یکی ازین دو بحر مشتمل ست بر وتد مفروق وبعضی نوشته که این مشابه ست به بحر هزج درین معنی که در ارکان
این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مضاف** بالضم میم منسوب ومتعلق **مضاعف** بضم میم وفتح عین وچند دو چند ودر اصطلاح صرف هر کلمه که دو آخران دو حرف
از یک جنس آیند **مضائق** بفتح میم وکسر همزه که حرف چهارم ست جاهای تنگ از کنز **مضیق** بفتح میم وکسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب **مضحکات** بالفتح وحای مهمله
مفتوح جاهای خندیدن چیزی وکسیکه بر وخندند وبضم میم وکسر حا بخندنده آرنده از منتخب وغیره **مضحل** بالضم میم اول وفتح میم دوم وکسر حاء مهمله وتشدید لام مگر در
فارسی تشدید لام خوانده شعر درست بمعنی نیست ومحو شونده وناچیز شده ست از کشف ومنتخب وزبدة الفوائد **مضمون** بمعنی لغوی آن درمیان گرفته شده
ماخوذ از ضمن بالکسر **مضاده** بضم میم وتشدید دال مهمله باهم ضد بودن درین صورت مصدر ست از باب مفاعله وبمعنی چیز مؤنث بایکدیگر ضد کننده وباین معنی صیغه
مؤنث اسم فاعل ست از باب مفاعله **مضله** بفتح میم وکسر ضاد معجمه وتشدید لام جای ضلالت وگمراهی **مضایقه** بضم میم وفتح تحتانی نه بکسر آن همچنین هر
لفظیکه بر وزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد بعض مردم از بی التفاتی مکسور خوانند چنانچه مباشرت ومرافقت ومخالفت ومطالعه ومعالجه ومعانقه و
مکالمه وملائمت وملاحظه ومناقشه ومراسله وقس علی هذا البواقی **مضغه** بالضم وغین معجمه گوشت پاره از صراح وآن مقدار چیزیکه در یکبار خایده شود **مضی**
بضم میم وکسر ضاد وتشدید تحتانی روشن شونده وروشن کننده اسم فاعل از اضاءت که لازم ومتعدی ست **مضاهی** بالضم میم بمعنی مانند ومشابه **فصل میم مع طای**
مهمله **مطایا** بالفتح چهارپایه ها که بر پشت آنها سوار شوند مثل اسپ واشتر وغیر آن واین جمع مطیه است از منتخب وصراح **مطرا** بالضم میم وفتح طاء مهمله وتشدید راء
مهمله تازه وتازگی کرده شده وگاهی مجازا بمعنی مصفا وآبدار **مطا** بالفتح بمعنی پشت از شرح نصاب **مطبب** بفتح میم اول وثانی وتشدید موحده جائیکه طبیب درمان
نشسته معالجهٔ مریضان نماید **مطیب** بالضم میم وفتح طاء وتشدید تحتانی مکسور بوی خوش دهنده وپاک شونده وبفتح تحتانی پاک وخوشبودار کرده شده **مطلب**
بالفتح جای طلب وبفتحات ثلاثه نهی از طلبیدن وبضم میم وتشدید طاء مفتوحه وکسر لام اسم ابن عبد المناف جد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **مطنت**
بضم میم وکسر نون وبای آواز دهنده وبسیار گو از منتخب **مطویات** بفتح میم وسکون طاء وکسر واو وتشدید تحتانی چیزهای پیچیده شده ومطویات ضمیر کنایه
از اراده یا مطعومات خوردنیها وطعامها **مطرات** بفتح میم وفتح طاء بارانها جمع مطره بمعنی باران ست **مطاوعت** فرمانبرداری کردن از منتخب
مطارحات باهم سخن انداختنها وخوشامد وتملقها **مطمح** جای بلند دوختن نظر از صراح ودر منتخب جای افتادن ومجازا بمعنی جای طمع **مطرح** بالفتح
جای انداختن چیزی وکیسه وظرف صیادان که صید را گرفته دران نگاه دارند از منتخب وغیره **مطبخ** بالفتح وبای موحده مفتوح جای پختن وبالضم میم وکسر موحده

الحق برباعی بزیادت یا **مصاقل** بفتح میم و کسر قاف جمع مصقله است **مصوون** بفتح میم و ضم صاد و سکون واو بر وزن مقول بمعنی نگاه داشته شده و محفوظ و
کسانیکه مصوون نویسند و خوانند بزیادت همزه میان صاد و واو غلط محض است زیرا که اجوف است ماخوذ از صون نه مهموز العین **مصران** بالکسر تثنیه مصر کنایه
از کوفه و بصره از شرح خاقانی **مصادره** بضم تاوان دادن جرم ستانیدن و تاوان دادن از منتخب و کنز **مصطبه** بفتح میم و سکون صاد و فتح طاء مهمله و فتح بای موحده
میخانه از مدار و در قاموس نوشته که مسطبه بالکسر بمعنی میخانه و بصاد مهمله و بضاد معجمه هر دو آمده **مصوره** قوتیست که صادر میشود از وی خطوط اعضا و شکلهای آنها
این قوت باذن خالق هر جزو منی را میپوشاند صورت عضوی بر وجهیکه تقتضای نوع صاحب منی باشد پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از آن با
هر دو نوع من وجه مشابهت میکند چنانچه بغل یعنی استر که هم شکل فرس مینماید و هم شکل حمار **مصافحه** بضم میم و فتح فا و حاء مهمله دست بهمدیگر گرفتن بوقت ملاقات و این
قائم مقام معانقه است از منتخب و غیر آن **مصرعه ریخته** کنایه از مصرعه بهتر بی تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد از بهار عجم و چراغ هدایت **مصرعه پیچیده** عبارت
از مصرعیکه مضمونش دقیق باشد **مصرعه برجسته** مصرعه بهتر که بی تکلف و بی محنت فکر بفیض مبدء فیاض از غیب بخاطر رسد از مصطلحات **مصقل** بالکسر آلتیست که بمعنی
زبان کارد و شمشیر و آئینه فولادی را از زنگ پاک نمایند و روشن کنند از کنز **مصلی** بضم میم و فتح صاد و کسر لام مشدد نماز گزارنده و درود برنبی فرستنده و نام اسب دوم از ده
اسپان که از همه مقدم باشد و از اول موخر و تفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشته و بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشدد نمازگاه و جای نماز گزاردن و در اصطلاح فقها بمعنی
عیدگاه است و گویند که مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا فضای نفیس دارد چنانچه سیرگاه اکثر خلائق آنجاست **مصری** منسوب بمصر و آنچه که مردم نبات را مصری گویند
غلط اگر بوجهی جایز هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از هند و غیره نمیرسید چون چیزیکه بملکی بسبب خوبی مخصوص باشد هم آن ملک بیاء نسبت بدون یاء نسبت
اسم آن چیز میگردد چنانچه ظرف چین را چینی و اسپ ترکستان را ترکی و نمک سانبهر را سانبهری و علی هذا القیاس **مصطکی** بضم میم و سکون صاد و فتح طاء و کاف عربی مفتوح
و در آخر الف بصورت یا صمغیست زرد رنگ و گرما شهرت گرفته لهذا درینجا نوشته شد **مصطفوی** بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چرا که در لفظ مصطفی و مرتضی الف را
که جانشین یاست حذف کرده یاء نسبت می آرند درین صورت مصطفی و مرتضی هر دو بسیار معروف و صحیح بود و مرتضوی و مصطفوی بزیادت واو خطاست چنانکه باکثر مقام در کلام
نوآموزان عوام واقع است مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعریض نیست از جار بردی و دیگر کتب و رسائل **فصل میم مع ضاد معجمه**
مضی ما مضی بفتح هر سه میم و فتح هر دو ضاد معجمه بمعنی گذشت آنچه گذشت **مضای** بفتح رد و روان و در گذشتن از منتخب و غیر آن **مضراب** بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند از
کنز **مضاربت** مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب **مضاجعت** باهم یکجا خفتن از کشف و کنز **مضادت** بضم میم و تشدید
دال مهمله باهم ضد بودن و باکسی دشمنی کردن **مضافات** بضم متعلقات و منسوبات **مضاهات** بضم میم بچیزی مانند شدن از منتخب **مضلت** بفتح
میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام مفتوح جای گمراهی و زمین که در راه گم شود از صراح **مضج** بضم میم و کسر ضاد معجمه و تشدید جیم بانگ و ناله کشنده از لطائف و منتخب
مضمر بضم میم دوم مفتوح در دل داشته شده و پنهان و پوشیده ماخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر هر کسی پنهان باشد و بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید میم
دوم مفتوح اسپ تیز رفتار و باریک میان و بمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب و غیر آن **مضار** بفتح میم و تشدید راء مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند و نقصان است
مضمار بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح است و ضم در لغت بمعنی لاغری است و معمول عرب آن چنان است که اول اسپان را فربه کنند و بعده بتدریج بمیدان
برانند پس عرق از بدن اسپان جاری میشود و قدری از ریاضت لاغر میشوند و باین مناسبت مضمار میدان را گویند که در آن اسپان را دوانند از شرح شیخ
شرح مقامات حریری و موید **مضامیر** جمع مضمار است که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد **مضطر** بالضم و طاء مهمله مفتوح ضرر رسیده و مجازاً بمعنی بی اختیار و بیچاره
از منتخب و این صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال است بدانکه هر مصدریکه از باب افتعال باشد و فا کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تاء افتعال را بطاء
مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب و اضطرار و اصطبار که در اصل اضتراب اضترار و اصتبار بود **مضر** بضم و فتح ضاد و راء مهمله نام پدر قبیله از عرب

اسپ یکرنگ بروزن مخمس بمعنی خاموش کرده شده از منتخب و شرح نصاب و کنز **مصارعت** بضم میم و فتح رای مهمله کشتی کردن و باهم یکدیگر برابر زمین کوفتن
از منتخب و کنز و غیر آن **مصلحت** بفتحتین لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب **مصاهرت** بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر گردانیدن از هر دو جهت آشنا شدن
از صراح **مصادمت** باهم آسیب و صدمه رسانیدن **مصلح** بضم میم و سکون صاد و کسر لام و حای مهمله بصلاح و نکوئی آرنده **مصالح** بکسر لام جمع مصلحت
فارسیان درین مقام مصلحت بمعنی مصلح که صیغه اسم فاعل ست استعمال نمایند چرا که مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم و غیره و در منتخب نوشته که
مصالح بمعنی چیزها که بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد و در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و آهک نیز نوشته و عبد الواسع در شرح بوستان
نوشته که مصالح بفتح لام مقلوب ما صلح ست از قسم محال بمعنی ما حصل و همچنین موجب بمعنی ما وجب صیغه جمع غیبت و نزد مؤلف غالب آنست که ما صلح در اصل ما صلح به باشد
یعنی آنچه مصلح باشد چیزها را میتواند که مصالح جمع مصلح باشد که بضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعل ست از اصلاح چنانکه مطافل و شادن جمع مطفل و شادن **مصباح** بالکسر
حای مهمله چراغ و بمعنی پیاله که دران صبوحی خورند و نام کتاب و در نحو از منتخب و کنز **مصابیح** بفتح میم و کسر بای موحده و تحتانی و حای مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ
باشد و نام کتاب ست در علم حدیث **مصاعد** بفتح میم و کسر عین مهمله جاهای بلند **مصعد** بالفتح جای بالا بر آمدن و بالضم و فتح صاد و کسر عین مهمله شده و بر جای بلند بر آینده از
منتخب **مصائد** بفتح شکار اندازها جمع صید خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن ست **مصرعه** تشدید مصرعه خوبی که بیفکند الفیض مبدء فیاض از غیب زبان برسد
از مصطلحات **مصدر** بالفتح جای صادر شدن و جای باز گشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که ازان افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوح مقدم
داشته شده و صدر کرده شده یعنی با دال و ابتدا آورده شده از منتخب **مصر** بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص و مصر بمعنی تیزی با هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و میان
دو چیز و بالضم اول و کسر صاد و تشدید رای مهمله بر کاری استاده شونده از منتخب لطائف و برهان **مصیر** بالفتح باز گشتن و جای باز گشتن بانجو و از صیر بالفتح که بمعنی گشتن
و میل کردن ست کشف و شرح نصاب و منتخب **مص** بالفتح و تشدید مکیدن از منتخب **مصوص** بفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز صاد مهمله مرغ بریان که از او دیه گرم مثل کرفس
و زیره و سداب بر کرده و در سرکه پرورده باشند از کشف و منتخب **مصرع** بضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد و در دسر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب **مصراع** بالکسر
و **مصرع** بدون الف هر دو درست ست بمعنی یک تخته در که از الخت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کواژ نامند و نیمه بیت را از انجهت مصرع خوانند که همچنانکه از در
دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چون هر دو طبقه را باهم فراز کنند یک در شود همچنان از بیت نیز هر کدام مصرع را که خواهند بی دیگری
بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عروض سیفی **مصرع** بضم میم و فتح صاد و تشدید رای مهمله مفتوح و عین مهمله مصرع آورده شده **مصنع** بالفتح و نون مفتوح و بهم
مضموم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب **مصاقع** بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی فصیح و بلیغ ست از منتخب **مصاف** بفتح
میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف ست بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف جاهای صف زدن ست لیکن مجازاً بمعنی
جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان تخفیف خوانند چنانکه در قد و خد پس فای مصاف را در فارسی
تخفیف خواندن درست باشد از حل لغات و مدار و خیابان **مصاحف** بفتح میم و کسر حای مهمله جمع مصحف **مصحف** بالضم و بالکسر چیزیکه در و صحیفه ها و رساله ها
جمع کرده شود از منتخب و لف گوید بمناسبت همین معنی مستعمل ست بمعنی قرآن مجید و بالضم میم و فتح صاد و تشدید حای مفتوح انلفظیکه بتغییر نقاط لفظ دیگر شود و چون
از عید عبد و از توشه بوسه **مصارف** بفتح میم و کسر را جمع مصرف که بالفتح ست بمعنی محل صرف کردن **مصروف** باز گردانیده شده **مصرف** بفتح میم و کسر را
اسم ظرف بمعنی جای خرج کردن و بضم میم و کسر را صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده **مصداق** بالکسر آله صدق و مجازاً آنچه موافق چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از
منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزیکه از امر دیگر راست دارند از زبدة الفوائد و کشف **مصقول** روشن و صاف کرده شده **مصیقل** بضم میم و فتح صاد
و سکون یا و قاف مفتوح روشن کرده شده و از زنگ و تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده از منتخب و این ثلاثی ست

بلحاظ آنکه شمس در محاوره عرب مؤنث سماعی ست و قمر مذکر پس مذکر از مؤنث غالب و اشرف ست و الدین بلحاظ آنکه والد بنسبت والده غالب و اشرف ست چرا که
نسبت پسر به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام
باشد پس بعد میان مشرق شتوی و صیفی بلحاظ درجات کره ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کروه پا و بالا میشود والله اعلم بالصواب **مشک بر زخم**
افشاندن کنایه از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که زخم از مشک تباه میشود **مشک در شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن از چراغ هدایت **مشاهره**
بضم میم و فتح ها ماه بماه چیزی دادن و ماهیانه از منتخب و خیابان **مشاهده** بضم میم و فتح ها دیدن و با کسی در جا حاضر بودن از منتخب و لطائف **مشوره** بفتح میم و ضم
شین و سکون واو صلاح کردن و کنکاش و باین معنی بسکون شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس و بفتح واو چنانکه مشهور ست به ثبوت نرسیده ابن حاج
موافق وجه اول تعلیل پسند نموده **مشرفه** بضم میم و فتح شین و کسر را مشدده نامه و رساله که از طرف شخص اعلی باشد بسوی ادنی **مشرع** بفتح جای آب خوردن از
لطائف **مشافهه** بفتح فا بعده ها هوز و بعده تا فوقانی که بوقف ها شده ست بروزن مفاعله و برشدن و رو برو سخن گفتن از منتخب و کشف و کنز **مشعره**
بالکسر جنیکه از آن آب خورند از منتخب و لطائف **مشاعره** بضم میم و فتح عین بروزن مفاعله باهم شعر خواندن **مشعره** بالفتح جای شعر خواندن از کشف **مشغله** بالفتح و غین
معجمه شور و غوغا و کار و بار از کشف و منتخب و شرح نصاب **مشیمه** بفتح میم و یای معروف پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد نام پرده چشم از هفت پرده های
چشم از کشف و منتخب و صحاح وغیره **مشار الیه** بضم میم و تنوین ضمه بر را مهمله کنایه از معتبر و ترجمه این لفظ اشارت کرده شده بسوی او یعنی انگشت نما و در خیابان و غیره
نوشته که چون شخصی عزت را مردم بسیار بکر باشاره مینمایند لهذا بمعنی کسیکه بجاه و جلال رسد که مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **مشعله** بالفتح و بالکسر بمعنی مشعل
از شمسی **مشاطه** بالفتح و تشدید شین زن شانه کش که موی زنان را شانه کردن و عروسان آرایش دادن پیشه او باشد و بالضم خطا از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه استعمال
فارسیان بتخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده و در عرف حال و دلال را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت **مشتری** بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاهی بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم
است اهل تنجیم آنرا سعد اکبر دانند و آنرا قاضی فلک نیز گویند بلقب برجیس و هند برست نامند و خانه او قوس و حوت و شرف او در سرطان و باصطلاح کیمیا گران همونسان مشتری
بمعنی ارزیز ست که سرب آنرا گویند **مشکوی** بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بتخانه و مجاز حرم سرای امرا و ملوک از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان بالفتح
نیز گفته ست **مشتقی** بیای مجهول کنایه از اندک مقدار و بمعنی جامه قلیل **مشقی** تخته و کاغذ که بر آن مشق حرف کرده باشند **مشوی** بالفتح و کسر واو بمعنی بریان از منتخب **مشتی**
بفتح میم و سکون شین فتن بدی از منتخب و شرح نصاب **مشتهی** بالضم و حرف سوم تا فوقانی و ها مکسور خواهش کننده و آرزومند و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط
چرا که این متعدی بیک مفعول است و برای معنی اشتها پیدا کننده مشهی صحیح باشد **مشهی** بضم میم و فتح شین و تشدید یای مکسور صیغه اسم فاعل است متعدی بدو مفعول بمعنی
آرزومند یعنی اشتها پیدا کننده از تشهیه که مصدر ست از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بر وزن تفعله می آید **فصل میم مع صاد مهمله** **مصلی** بضم
میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه و در شهر شیراز که آن جای است بغایت خوش و خرم و سیرگاه **مصطفی** برگزیده شده از منتخب و صاف
کرده شده ای **مصفا** از صفات و نیز بمعنی شری از فردوس اللغات و غیر آن **مصاب** بضم میم مصیبت زده و رنج رسیده شده **مصائب** بفتح میم و کسر همزه که
حرف چهارم است و با موحده مکروهات و شداید و در بعضا از کتب بدانکه همزه مصائب مبدل از یاست خلاف القیاس کما فی زبدة الصرف **مصب** بفتحتین و تشدید
با جای ریختن آب و غیره **مصاعب** بفتح میم و کسر عین دشوار بها و جاهای دشوار **مصیب** بضم میم و کسر صاد و تحتانی و موحده نیک رسنده بتحقیقت
کاری یا چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف **مصافات** بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از منتخب و کشف و کنز **مصابرت**
بفتح موحده صبر کردن از منتخب **مصفات** بالکسر و حرف سوم فا آنچه بآن چیزی صاف کنند و بپالایند از صراح **مصمت** بضم میم و سکون
صاد و فتح میم دوم و تا فوقانی آکنده میان خلاف مجوف و بمعنی مندمل و زخمیکه از اندرون برشده هر دو لب آن بهم آمده می شود و بمعنی

و با اول مضموم و ثانی مفتوح و رای مشدد و بزرگی داده شده مشعوف بعین مهمله شیفته و عاشق و محب از منتخب و صراح مشغوف بغین معجمه کسیکه اندرون پرده دلش
چیزی رسیده باشد از صراح و منتخب مشاق بفتح میم و تشدید قاف مخففها این جمع مشقت ست و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده مشفق بضم
میم و کسر فا مهربانی کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی از منتخب و صراح مشتق بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف و فارسیان بتخفیف هم آرند
لفظی از لفظ گرفته شده از صراح مشوق بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور بارزو در آورنده کسی را و بفتح واو مشدد بارزو در آورده شده از منتخب
بفتح میم و ضم شین بر وزن مفعول بمعنی مشتاق و اگر مخفف معشوق خوانده شود هم درست ست مشبک بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و بکاف عربی هر شی که در آن
سوراخ سوراخ باشند بهندی آن را جالی گویند مشبک بالضم و بالکسر هر دو طور صحیح ست چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مشبک با کاف فارسی
معرب آنست از رشیدی و بهار عجم مشنگ بضم میم و فتح شین بر وزن تفنگ نوعی از غله و بمعنی رند و اوباش از برهان مشترک باصطلاح اهل لغت لفظی که دو یا زیاده از دو معنی دارد
آن لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقه‌های مجاز در آن یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و از همین قبیل لفظ عین که بمعنی بسیار معنی
ست مشاکل بضم میم و کسر کاف مانند شونده و همشکل شونده و نام بحر یست از نوزده بحور عروض از منتخب و غیر آن مشتمل بضم میم اول و کسر میم دوم گرد اگرد
فراگیرنده و بر بالای چیزی محیط شونده از منتخب مشتعل بضم میم و کسر عین مهمله شعله زنان و سوزان بر بالای کشتی مشتغل بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی روی گرداننده چنانچه در بیت
بیت ز سودای جانان بجان مشتغل * بذکر حبیب از جهان مشتغل * در مصرع اول بمعنی مشغول شونده و در مصرع ثانی بمعنی روی گرداننده یعنی عشاق بسبب عشق معشوق
بجان و دل مشغول مانند ما از ته دل و صدق جان مخلص او هستند و بیاد او از جهان رو گردانیده اند لفظ اشتغال از باب افتعال ست که بتغییر صله معنی آن تغیر میشود چنانکه
لفظ رغبت که بمعنی خواهش ست چون صله آن عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث من رغب عن سنتی فلیس منی همچنین لفظ اشتغال را هر گاه بلفظ از که ترجمه عن ست
استعمال کنند معنی آن روی گردانیدن بود شرح بوستان از عبد الواسع مشتمال بضم ولالی و بالشتی که کشتی گیران بر بازوی خود نا هم مشتهار نند از تحت دو مشمول
از همه سو فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب مشام بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود بمعنی قوت شامه که در منتهی بمعنی مقدم بینی
ست در حقیقت این لفظ صیغه جمع ست که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف ست از شم که مصدر ست بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد و جمع میم را
در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند مشعر الحرام بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم را مهمله جای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از مقامهای عبادت
از صراح چه شعیره قربانی حج را گویند مشئوم بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مفهوم بمعنی نحوس و نخجست چه این صیغه اسم مفعول ست از شام
نشانه شود که مهموز العین باشد و مشوم بر وزن مقول نیز جائز ست و آنچه که در عوام شهرت یافته که مشیوم ست بفتح میم و سکون یای تحتانی و ضم شین و سکون واو
غلط ست چنانکه صاحب صنع در تعریف کلمه باین معنی اشارت نموده ست و صاحب مزیل الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه مشیوم گویند مشعل وادی
کلیم تجلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود مشعل کشان قومیست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل را کشته بخانه تاریک آیند و در حرمان
انداخته بلچند بسیار ان را کنند که هر یکی جامه بر دارد صاحب آن جامه در نکاح او باشد مشائین بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مشائی که
صیغه نسبت ست مثل حداد یا مبالغه مثل قتال چون یا بعد الف زائده واقع شده بهمزه بدل شد مشائی گردید چون بیا و نون جمع کردند مشائین شد و
مشائین طائفه ست از حکما که در ادراک حقائق بسیار اشیا مشی و رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و علامات بمقصود فائز میشوند مشحون پر کرده شده
از منتخب مشت زن کشتی گیر معمول کشتی گیران ست که قبل کشتی بر دوش و بازو خود مشت زنی کنند تا بدن گرم و استوار شود از خیابان مشرقین بفتح قاف عبارت
از مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنا بر تغلیب ست و تغلیب آنرا گویند که یک شی غالب باشد از دو که با هم مقابل باشند غلبه داده اطلاق
آن بر دیگری نموده بهان اسم شی غالب ان تثنیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ شرافت طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند

صفت پہلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او صفت مصرعه داشته باشد مسرع بالضم میم و کسر را مهمله شتاب کننده و بیک تیز رفتار مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و
بکسر دال امانت نگاه دارنده از منتخب مسمع بالکسر گوش و بمعنی دسته میانه دیوار منتخب مستبدع بدیع و عجیب شمرده شده مسامع بفتح میم اول و کسر میم دوم گوشها
مستطیع بالضم صاحب استطاعت و صاحب قدرت مستتبع بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و تاء دوم ساکن و کسر باء موحده پیروی کننده مستطاع بالضم
فرمانبردار و مطیع از لطائف مستوسع بالضم و تاء فوقانی مفتوح فراخ از لطائف مساوی الاضلاع بالضم چیزی مثلث یا مربع وغیره که همه گوشهای آن برابر باشد
مستجمع بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده مسجع بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سخن با قافیه و نام صنعت
که شاعر شعر را چهار حصه کند بعد رعایت سه سجع حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی بیت بازآ و در چشم نشین ای دلستان نازنین * کآشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود * و همچنین منشی در عبارت سجع رعایت چند سجع در هر فقره
نماید مساغ بفتح میم و در آخر غین معجمه جای روانی چیزی و بمعنی روان شدن و جواز از منتخب و در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ ست که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب
و طعام باشد مستحیف بالضم و حاء مهمله مکسور ستم کننده از لطائف مستخیف بالضم و خاء معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف مسرف بالضم و راء مهمله مکسور بی اندازه
خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب مستغرق بالضم و راء مهمله مکسور غرق شونده و همه را فرا رسنده و بتمام توانائی خود کاری کننده و کامل بفتح را خواندن خطا
از منتخب و منزل مساق بفتح جای راندن از لطائف و منتخب مسبوق آنکه کسی یا چیزی برو سابق شده باشد و بمعنی گذشته از لطائف مسترق بالضم و راء مهمله مفتوح
دزدیده شده از استراق و بالضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح راء و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و بسر کرده شده از لطائف و منتخب مستشرق بالضم و سکون
سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله روشن و تابان از لطائف مستوثق بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر ثاء مثلثه استواری گیرنده
و استوار مسلک بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه اسم ظرف ست از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب مسالک بفتح میم و کسر لام راهها
و این جمع مسلک ست مستهلک بالضم میم و کسر لام هلاک شونده مسک نام سازی که در حین نواختن بدار مسلوک رفته شده و رفتن کرده شده مستمسک
بکسر سین مهمله دوم چنگ در زننده از منتخب مسک بکسر معرب مشک که بضم و شین معجمه است و آن خوشبوی معروف ست از منتخب مستاصل بالضم و صاد مهمله
مفتوح از بیخ بر کنده شده از منتخب مستاهل بالضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسر ها سزاوار و لائق مستذل بفتح ذال معجمه خوار و ذلیل کرده شده
مسال بفتح میم و تشدید لام جوال دوزها و این جمع مسله است بمعنی سوزن کلان از لطائف مستحیل بالضم و حاء مهمله مکسور محال و ناممکن و از جائی بجائی گردنده
و حیله گر از منتخب و لطائف وغیره مستمال بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب مستقل بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب استقلال
و محکم و پا بر جا و تنها بکاری ایستاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن منکوحه و دکانها و زیر خانه که مالک از کرایه
آن منتفع شود مستقبل بالضم و باء موحده مکسور پیش آرنده و پیش آینده و زمانه آینده که مقابل ماضی و حال ست و بفتح باء موحده و باصطلاح مصوران تصویر دو چشمی
که دو چشم و هر دو رخساره دارد در مقابله نیمرخ که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی را گویند مستعجل بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب مسیل بفتح میم
و کسر سین مهمله و سکون تحتانی جای روان شدن آب از منتخب مسجل بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر ست از منتخب
و گاهی مجازاً بمعنی درست آراسته مستطیل بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانی جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی دراز که طول و عرضش برابر
نباشد و شکلش اینست از کشف و بهار عجم و غیر آنها مسحل بالکسر و حاء مهمله مفتوح لگام خر از شرح نصاب مسئول بالفتح و همزه مضموم
و واو ساکن خواسته شده مسلول بالفتح و لام اول مضموم بر کشیده شده و بر آورده شده از منتخب سیف مسلول بمعنی شمشیر برهنه که بر کشیده شده باشد
از نیام و نیز مسلول بمعنی کسیکه او را مرض سل باشد نعوذ بالله منها مستدل بالضم و دال مکسور و تشدید لام طلب دلیل کننده از لطائف مستبد بالضم [illegible] دال

اسم ظرف واسم مفعول ست از استنباط و این ماخوذ از نبط که بمعنی آب برآمدن از زیر زمین و چاه است از صراح مستغیث بغین معجمه و در آخر ثا رمثلثه فریاد خواه یعنی داد خواه از منتخب مستحث بالضم وحاء حطی مکسور و تشدید ثاء مثلثه برانگیزنده و بفتح حاء حطی برانگیخته شده از لطائف مستغاث بالضم کسیکه از و داد رسی خواهند مستحدث بالضم وحاء حطی ساکن و فتح دال حطی چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال حطی چیز نو پیدا کننده و از منتخب مستخرج بکسر را حطی بیرون آورنده و بالفتح ابیرون آورده شده مسیح دوست و بسیار پیمایش کننده زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دو دست حق بودند و از باعث تجرد اکثر بسیر و گشت می بودند و دست بمعنی دروغگو و بمعنی آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب دجال نیز ست و بعضے گفته اند که لقب دجال مسیح ست بر وزن سکین و مسیح ست بر وزن صحیح لقب عیسیٰ و مسیح بمعنی پاره و نقره و دربی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف مسح بالفتح دست مالیدن و جماع کردن از منتخب مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیمایش کننده زمین از منتخب مستلح بالضم تمکین مساحج بضم میم و کسر میم دوم آشتی کننده و در کاری باکسی آسانی کننده و دلیر کننده مستراح بالضم وحاء حطی جای آسایش و فراغت و جای راحت و مجازاً گاهی پایخانه نیز مراد باشد چراکه آن هم جای آسایش و فراغت ست و لفظ مستراح بالفتح مرکبست از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی مست شراب ست پس مستراح باضافت مست بسوی راح بمعنی مست شراب ست چنانکه ملا نظامی در سکندر نامه بمذمت دنیا گفته مصرعه که هم مستراح ست هم مستراح * مستروح بالضم و را حطی ساکن و واو مکسور آسوده شونده و بوی خوش برنده و بفتح واو جای آسایش و در معنی این استرواح ست تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح و کنز مستفیح بقاف و موحده و حاء حطی زشت و بد اسم فاعل از استقباح مسطح بضم میم و فتح سین حطی و فتح طاء مشدد و حاء حطی پهن و گسترده شده مسلح بضم میم و فتح سین حطی و کسر لام مشدد و حاء حطی سلاح دار و صاحب سلاح مسخ بالفتح و خاء معجمه برگردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز ست که حق تعالی بسبب اعمال بد مسوخ گردانیده اول فیل که مرد لوطی بود دوم خرس که کودکان را فحش میکرد سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی چهارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غمازی بود ششم خوک که خلاف امر پیغمبر کار کردی هفتم روباه که دزد بود هشتم باخه که زانی بود نهم زاغ که متکبر بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی یازدهم گنجشک که مال حرام میخورد دوازدهم موش سنی بود که با جرأت نوحه کردی سیزدهم بوم که تغییر مذهب خود کرده و بعضے بیست نوشته والله اعلم بالصواب مسلخ بالفتح میم و فتح لام جای پوست کشیدن چارپایان و گاهی مجازاً بمعنی ذبح کردن حیوانات مسلوخ گوسپند پوست کنده شده مسیخ بیمزه از صراح مستمند بالضم اندوهگین و غمگین و مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکبست از مست بالضم که بمعنی غم و اندوه باشد و کلمه مند بمعنی صاحب و خداوند کذا فی البرهان و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی حاجت ست مستبعد بکسر عین دور خواهنده و دور شمرنده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار مستعمل میشود مسند بالتحریک بر ریشه درخت و ریسمان لیف خرما و ریسمان پشم از منتخب مسعد بضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون سین حطی دوم و کسر عین حطی نیکبختی و سعادت جوینده و یاری خواهنده از منتخب مستزاد بالضم و زاء معجمه زیاده کرده شده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرعه کلمه زیاده از وزن آورند از لطائف مسترد بالضم و را حطی مفتوح و دال حطی مشدد باز پس داده شده و وا پس داده شده از منتخب مساعد بضم میم و کسر عین حطی یاری دهنده مشهد بر وزن منور پیدا کرده شده مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و لطائف و بالضم و نون مفتوح روزگار و تاریخ و بیشتر خوانده و حرامزاده و چیزی که بان تکیه داده باشند و چیزی را که پشت بآن داده شود و کسیکه پناه باو برده شود و باصطلاح نحویان خبر را مسند و مبتدا را مسند الیه و فعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند ست و زید مسند الیه مستثنیٰ بالضم و بای موحده مکسور تنها بکاری استاده شونده از منتخب مستجد بالضم و تا مفتوح و کسر جیم ماخوذ از جدید ست از لطائف مستند بالضم و تاء فوقانی مفتوح و فتح نون چیزی که بان پشت داده شود و کسیکه پناه باو برده شود از منتخب و بکسر نون پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده از لطائف مستعد ساختگی و آمادگی چیزی دارنده از منتخب مستعاد بالضم تاء فوقانی مفتوح و عین حطی و دال باز گرفته شده و این صیغه اسم مفعول ست از استعاده که ماخوذ ست از عاید که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در صراح ست و نظیر این مستفاد ست ماخوذ از

فصل میم مع سین مهمله مسامره وقت شام از منتخب و لطائف مستثنی بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون ثاء مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده خارج
کرده شده و جدا کرده شده صیغه اسم مفعول ست از استثنا اصل و ثنا بمعنی چیزی را ممتاز کردن و باصطلاح نحویان آن چیزیکه بیرون کرده شده باشد بحکم ما قبل بلفظ
الا یا آنچه در معنی الاست از کنز و منتخب و غیر آن مسیحا لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قرآن مجید بلفظ مسیح واقع ست پس زیادت الف تصرف فارسیان
باشد از بهار عجم و در رساله معربات نوشته که مسیحا معرب شیحاست که بشین و حاء معجمه باشد بمعنی مبارک در زبان سریانی مستوفا تمام گرفته شده و الف این لفظ الف
یا اسم مینویسند مسمّی بضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد مفتوح نام کرده شده و بمعنی صاحب نام مسبحان ملاء اعلی بضم میم و فتح سین و تشدید باء موحده مکسور و کسر نون
فتح میم و فتح لام و کسر همزه که بصورت الف است و فتح الف و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این کنایه است از فرشتگان مسجد اقصی
در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجدیست در شام مسلوب بروزن مغلوب ربوده شده از منتخب و کنز مستوجب بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر جیم سزاوار
و لائق از کنز مستطاب بالضم خوش آمده و پاک کرده و لذیذ اسم مفعول از استطابت ماخذ این طیب از منتخب و کشف و لطائف مستحب دوست داشته شده
از منتخب و لطائف و باصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی خود کرده باشند مستجاب جواب داده شده
از منتخب و مجازا بمعنی قبول کرده شده مستجیب اجابت کننده از لطائف مستصحب بسکون صاد مهمله و کسر حاء مهمله صحبت دارنده از لطائف
مسیلمه کذاب بضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کافرے که بزمان رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرده بود مستودعات
بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب و در شمسی چیزهای امانت داشته شده مسامحت بضم میم اول و فتح میم دوم
و حاء مهمله با هم کار آسان گرفتن و گاهی بتجرید کرده بمعنی آسان کردن کار کسے و درشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و دلیر چیزی را سهل پنداشته توجه بآن نکردن
مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن ست از منتخب و لطائف و کشف و مدار مسألت بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف است و فتح لام
بروزن منقبت بمعنی درخواستن آنچه که بعض مردم ناواقف بروزن متانت خوانند خطاست مساهمت بضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از منتخب مسالمت
با هم صلح کردن و آشتی از صراح مستعلیات حروفیکه خواندن آنها زبان را بجانب اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت حرف ست صاد و ضاد
و طاء و ظاء و خاء معجمه و غین معجمه و قاف و حروف منخفضه سوای اینهاست مساهلت بضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب و مجازا بمعنی سستی کردن نیز
مستعمل مست بالضم غم و اندوه گاه از برهان و بهار عجم مسکرات بالضم و کاف عربی مکسور آنچیزها که از آن مستی آرد مثل شراب و بنگ و امثال آن
مستلذات بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند مسافت بفتح دوری بیابان و این ماخوذ ست از سوف بالفتح که بمعنی بو گرفتن
چون راهبر در بیابان راه گم میکند خاک آنجا گرفته میبوید و معلوم می کند که در راه راست ست یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام دوری میان منازل و غیره شد
از منتخب و صراح و کنز مساحت بکسر میم پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطاست مساعدت بضم میم
و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن از کنز مسخنات بضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد مکسور و نون گرم کنندگان از کنز مسواک بالکسر چوبی باشد که بدان دندان
را پاک و راست کنند از شرح نصاب مسحات بالکسر و حاء مهمله بیلی که بآن از زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه مسارعت با هم شتابی و جلدی
کردن مساومت حرف چهارم واو با کسے درنگ کردن در بیع برای گران فروختن و دقت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب مساوات
بضم میم بروزن ملاقات برابر کردن و برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز مسکنت بالفتح و کاف مفتوح بروزن مفعلت مفلسی از شرح نصاب مسولات آن بعض
اتفاقات موجود باشد و اکثر مردمان از آن اطلاع نباشد مسکت بضم میم و کسر کاف خاموش کننده مستنبطات بضم میم و سکون سین
و فتح تاء فوقانی و سکون نون و فتح باء موحده و طاء مهمله و تاء فوقانی جاها بیرون آوردن چیزے و بیرون آورده شده ها این جمع مستنبط

خوش طبعی از منتخب و صراح بالضم و بالکسر مصدرست بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن **مزید** بفتح زیادتی و افزونی و افزون کرده شده و درصورت معنی اول و دوم مصدرست و بمعنی سوم اسم مفعول ست از زاد یزید زیادة که اجوف یائی باشد مثل باع یبیع از منتخب و کشف **مزر** بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید راء مهمله مفتوح نرد و پوش **مزادن** بفتح آخر دال مهمله توشه دان و بضم میم زیاده کرده شده از لطائف **مزعفر** بضم میم و فتح زاء معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا زعفرانی و زرد رنگ و نوعی از پلاؤ و شیرین که برنج آن بزعفران وغیره رنگ کنند **مزامیر** بفتح میم اول نی های که آنرا مینوازند جمع **مزمار** بالکسر که بمعنی نای ست از منتخب و در عرف جمیع سازها مطربان را گویند **مزدور** بالضم مرکب ست از لفظ مزد که بمعنی اجرت ست و کلمه ور که بمعنی صاحب شد او مدست بجهت رفع ثقل با قبل واو را ضمه داده واو را ساکن کردند و بفتح میم که مشهورست خطاست از برهان **مزوربر وزن منور** آنچه از قسم غذای برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند و بکسر واو فریب کننده و دروغ گو **مزمار** بالکسر نای که آنرا مینوازند از منتخب و شرح نصاب **مزیر** سخت و صلب از صراح **مزار** بفتح جای زیارت اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب **مزمر** بکسر میم اول و فتح میم دوم سازعود که می نوازند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط نیز نوشته که مخفف مزمارست که بمعنی نای باشد **مز** بالفتح و تشدید زاء معجمه مکیدن و بالضم **مز** ترش شیرین بهم آمیخته که آنرا بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که **مز** بالضم در عربی لذیذ است که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد **مزارع** بضم میم و کسر راء مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع **مزرع** که بمعنی جای کاشتن و دیه کوچک ست **مزادگردان** متاع متاع بالا کردن از مصطلحات **مزالف** بفتح میم و کسر لام جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب **مزاحف** بضم میم و کسر حاء مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که در آن تغیر شده باشد **مزلف** بروزن شور معشوق صاحب زلف نوخط و این تصرف فارسی زبانان ست سیف محمد اسیحی شوکت گوید بیت **مزلف** رخ خامه ام رنجت سیاه ✤ سواد شام **مزاحم** ✤ مطلب جام ست ✤ از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که **مزلف** لفظیست صناعی فارسی زبانان ست عرب که بطریق صیغه عربی آورده اند از زلف که لفظ فارسی از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند **مزخرف** بضم میم و فتح دوم و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و فا آراسته و زر اندوده و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب **مزالق** بفتح میم و کسر لام جاهای لغزیدن **مزدک** بالفتح نام مردی در غایت فصاحت و کیاست در زمان پدر نوشیروان مذهب اباحت بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان پادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم بزاء فارسی اصح ست از برهان **مزال** بضم لغزش و جای لغزش **مزیل** بضم میم و کسر زاء معجمه و تحتانی معروف دور کننده و آثار چیزی **مزاحم** بکسر حاء مهمله تنگی بر کسی کننده و رنج رساننده و انبوهی کننده **مزدحم** بضم میم و سکون زاء معجمه و فتح دال و فتح حاء مهمله از دحام کرده شده و بکسر حاء انبوهی کننده و انبوهی کننده **مزمن** بالضم و میم ثانی مکسور دیرینه و کهنه و بمعنی لنگ و بر جا مانده شونده و گسیکه دست و پایش از حرکت و رفتار باز مانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف وغیره **مزین** بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی مفتوح آراسته و بکسر تحتانی شنده و در محاوره بعضی عربان حجام را گویند **مزن** بالضم باران از منتخب و شرح نصاب بمعنی ابر و در صراح بمعنی ابر سفید **مزیدن** بفتح مکیدن از برهان **مزدلفه** بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح و فا نام جای بمکه معظمه **مزبله** بالفتح و باء موحده و لام هر دو مفتوح جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن این اسم ظرف ست ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین ست از منتخب و کشف **مزابل** بفتح میم و کسر باء موحده جاهای نجاست و جاهای سرگین انداختن این جمع مزبله است **مزدوجه** بالضم و دال مهمله و واو و جیم عربی هر سه مفتوح همقرین شده و بهم آمیخته شده از منتخب **مزاد** بفتح تو از صراح و کشف و منتخب و لطائف **مزلقه** بالضم و لام مکسور و بعده قاف لغزش دهنده از منتخب **مزلفه** بالضم و لام مکسور و فا نزدیک آورده شده و فراهم آورده و انبوه کرده شده از منتخب **مزفه** نام یکی از آلات جولاهه **مزی** بفتح مخفف **مزیت** بمعنی زیادت و افزونی از کشف وغیره

فصل میم

مع زاء فارسی **مژگان** بالضم و بالکسر جمع مژه است گاهی بر مفرد استعمال شود و در اصل بفتح زای فارسیست مگر بسکون را بیشتر مستعمل گردید مسیح کاشی گوید بیت چشمی که امن مژگان بر کنیات ل ✤ آتش نم دگر بال سمندر شکسته است از مصطلحات **مژده** بالضم و بالکسر بشارت خبر خوش از برهان کشف **مژدگانی** بکاف فارسی چیزی که بواقف نقد یا بخبر دهنده دهند از مصطلحات

و تقصیر بریه که منهد بوم ست بالای مری مذکورست و بمعنی گوارا و هضم و بالضم میم و تشدید راء مهمله خیری ست که بفارسی آنرا آبکامه و بهندی کانجی نامند و آن آبی باشد
که در آن غله مطبوخ انداخته ترش کنند و بکسر میم و یاء مجهول در فارسی کوشیدن و ستیزه و برابری کردن با کسی و در مریه از منتخب و بحر الجواهر و کشف و برهان و صراح و لطائف
و کنز مرتضوی بالضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه مرتضی لفظیکه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یاء نسبت در آخر آن آرند الف را بواو
بدل کنند در عربی یای نسبت را مشدد خوانند و در فارسی مخفف مراعی بالضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبانی و چرانده و بفتح میم سبزه زار که ستوران را
در آن چرانند و بمعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایت یافته نیز آمده مرودی بکسر میم و کسر دال بمعنی خلیعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب مربع طولانی
هر چیز چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد مرئی بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول ست از رویت در اصل مرویی
بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع آمدند اول را ساکن کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ما قبل یا را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد مرائی بالضم ریا
و خودنما و این صیغه اسم فاعل ست از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است اصل مرائی بر وزن متقارب بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند اجتماع دو
بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمیدارند مرجان جنوبی قسمی از مرجان که از طرف جنوب
و جزایر آن دیار آرند مرجان مرسوبی نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد مرکب تقییدی آن مرکب را گویند که صفت موصوف باشد چون
رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید درین هر دو صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف الیه خودست مرطوبی شخصی فربه بلغمی مزاج
که فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد مراثی بفتح میم و کسر تاء مثلثه جمع مرثیه مرکی بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات فصل میم
مع زاء معجمه مزکی بالضم میم و فتح زاء و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب مزایا بالفتح افزونیها جمع مزیت که بمعنی
افزونی و فضیلت ست مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل می شود مزیب بالضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و با موحده زیب داده شده
و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمه فارسی ست از عالم مزلف و مشند و ملیب مزاحمت بالفتح حاء مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب مزلت
بفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زاء معجمه جای لغزیدن مزخرفات بالضم میم و فتح دوم و سکون معجمه و فتح راء مهمله جمع مزخرف بمعنی دروغهای
که مثل راست آراسته شده باشند از صراح و غیره مزیت بالفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب و موید و صراح
و بالضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات کسری بجای این لفظ مزیت نوشته است و همین اصح ست مزجات بالضم
اندک و بی اعتبار از کنز و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغه اسم مفعول ست بتاء تانیث از ازجا و ازجیه مثل اعلا و تعلیه بمعنی چیزی را بسهولت از جایی بجایی
بردن چون متاع قلیل بسهولت از جا بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند مولف گوید بر تقدیریکه از ازجا باشد که باب افعال ست
در اصل مزجیه بود بر وزن مکرمه یا بجهت فتح ما قبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تاء مونث لفظی ست لهذا لفظ او را مزجات که
صیغه مونث ست صفت آورند مزاولت چیزی را با چیزی قرین کردن از کشف و در کنز در چیزی کوشیدن و در صراح رسیدن بکاری
مزاحفات بالضم میم و کسر حاء مهمله و فتح فا بحوری که در اشعار زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف یا دو حرف
از رکن اصلی بحری یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی مزکت بالکسر و کاف فارسی مکسور و تاء فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری مزدوج بالضم یا دال مهمله و واو
مفتوح و جیم مجتمعین و بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل بدیع معنی لغوی مزاج بکسر آمیزش و باصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد مثلاً رنگ که
از آمیختن برگ تنبول و کتهه و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع بهم میرسد مزیج بکسر میم
و یاء مجهول و جیم عربی امالهٔ مزاج مزه بالفتح و تیم آمیختن از منتخب مزاح بکسر میم و حرف دوم زاء معجمه و در آخر حاء مهمله با هم خوش طبعی کردن و بالضم میم

با تمیش مستجاب شود مرغ سحر خوان کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز میکند مرو شاهجهان نام شهریست از خراسان مرو میدان کنایه از عرصه

و مقابل مربع نشین چارزانو نشستن چرا که طور نشستن امرا و سلاطین ست مرگ نو در مصطلحات بمعنی تازه نوشته است و بمعنی عشق نوشته

مرجوب بفتح و جیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب مرغ حق گو مرغیست که شبها بدو پا از درخت آویزان شده با واز بلند حق حق گوید و آنرا مرغ عزیزک نیز

گویند از برهان مرو بالفتح بر وزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی ست خوشبو دار از برهان مره بالکسر و تشدید را صفرا که خلطی ست از رنگ تلخ و نیز یکی از

اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز مراره بفتح میم و هر دو را مهمله زهره هر حیوان که بهندی آنرا پته گویند از

شرح نصاب مرصوصه بهر دو صاد مهمله باز بر استوار کرده شده مرتبه بضم میم و فتح را و تشدید فوقانی مفتوحه درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شده مرثه ۵ نعجات

حرف اول در عربی بمعنی دیوان سرکش و متمردان و سرکشان این جمع مارد است از منتخب و بفتح میم و سکون را در فارسی بمعنی شجاع و بهادر و بالضم معروف مجازاً بمعنی عاشق

مرغوله بالفتح پیچ و تاب و موی پیچیده و آواز فرمان و نوعی آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی بمعنی پای گیری هم و بالکسر و واو و حای مهمله

مفتوح باد کش و باد زن این صیغه اسم آله است از روح کر بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم از شرح و بهار عجم و منتخب مرسله بالضم و سین مهمله و لام هر دو مفتوح فرستاده شده

و آویخته کرده شده و زیوریست که زنان در گلو و بر ند ظاهر ابهندی آنرا ما گویند از بهار عجم و کشف مرسوله بمعنی فرستاده شده غلط است و بجای آن صحیح مرسله است بفتح سین

زیرا که این از مصدر ارسال آمده است نه از رسالت از مرزل مرضعه بالضم و ضاد معجمه مکسور و فتح بمعنی جماعه زنان شیر دهنده اطفال را یعنی دایه مرحله بفتح میم و فتح حای مهمله

منزل گاه و کوچگاه و منزل و بمعنی جای رخت و اسباب بار خود از رحل که بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب است و هم بمعنی پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن از منتخب کنز و بمعنی

مقدار مسافت چهار فرسنگ نوعی از عمارت که بیرون قلعه جنگی ساخته و بران نشسته جنگ کنند مراغه بفتح میم و غین معجمه نام شهر از ولایت آذربیجان در عربی

غلطیدن جانور نیز ست خواه طائر باشد خواه چارپایه در نیصورت اسم ظرف ست از مروغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان از قاموس صراح و منتخب بهار عجم و کشف مراقبه

بضم میم و فتح قاف نگاهداشتن و نگاه داشتن چیزی او ترسیدن گردن فرو انداختن باصطلاح حضور دل ست با خدا و غیبت از ماسوا مرصوده از رصد معلوم کرده شده

بدانکه کواکب مرصوده هزار و بیست و نه ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از رو زنن رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صور که بر فلک قسم ست از انها مرکب اند و تفصیل آن

صور در فصل بای موحده مع سین مهمله مذکور شد مرافعه دعوی پیش حاکم بردن مروه بالفتح و واو مفتوح کوهی ست در مکه معظمه از منتخب مرثیه بالفتح و کسر ثای مثلثه و فتح

یای تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مداره منتخب والسین مهمله نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطاست مراتب سته باصطلاح صوفیان اول احدیت اعتبار

ذات فقط ست و بعالم غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحدت که مسمی بتعین اول و برزخ کبری و قابلیت محض هشیو و ثانی واحدیت که اعتبار ذات باسماء و صفات

تفصیلاً ثالث ارواح مجرده که عبارت از عقول عالیه و ارواح بشریه است رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی و بشریه است و آنرا عالم مثال هم گویند خامس عالم ملک که

کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد و سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب ست مراتب چهارگانه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت

مرغان اولی اجنحه بضم الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حای مهمله طائران صاحب بازوها و این کنایه است از فرشتگان مرکبات امتزاجیه

از یازده تا نوزده و غیر امتزاجیه از بست و یک تا نه و نود مرتقی بالضم و کاف مکسور بلند کننده و بالا رونده مروی بالفتح و واو مکسور روایت کرده شده مرطی بالفتح

اشتر لیکن در شرح نصاب یافته نشده مردم آبی نوعی از حیوان آبی ست که بصورت انسان میباشد سفید پوست و بغایت نازک اندام مرتشی بالضم

و شین معجمه مکسور رشوت ستاننده از منتخب مرفقی مروت و رعایت مربی پرورش کننده و بفتح بای موحده و در آخر الف بصورت یا پرورده شده و بچه

از قسم میوه در شیره و قند پرورده کنند مرضی بفتح اول و کسر سوم صیغه اسم مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا

نیز بمعنی پسندیده مری بفتح میم و کسر را مهمله و یا مشدد بر وزن امیر جسمی لحمی ست بصورت نیزه و در اندرون گلو که راه آب و طعام ست

لیکن آدمی دران بنماید وازینجهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی تپلی نامند اگرچه درین زمان تپلی در هندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاهی
کوچک که در حقیقت تپلی همان ست آنرا تل نامند مرجل بالکسر و جیم عربی مفتوح بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب مرتجل بضم میم و فتح فوقانی
و فتح جیم عربی شعر جلیه بدیهه گفته شده و لفظیکه از معنی بمعنی دیگر بے مناسبت نقل کرده شده باشد باوجود لحاظ معنی اول از منتخب و دیگر کتب
مرغول بروزن مقبول بمعنی پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری
مرسل بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب القدمرسول این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل
بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چراکه اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی
مجرد ست در کلام عرب مستعمل نشده مرفه الحال بضم میم و فتح را مهمله و تشدید فا مفتوح و ها مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش مدار مراحل
بفتح میم و کسر حا منزلها و این جمع مرحله است از منتخب مربع مستطیل جسم چهار گوشه درازی دارنده چنانکه تقطیع کتاب باشد مرسوم آئین کرده شده و نشان کرده شده
و گاهی مراد از لفظ مرسوم درماهه و روزینه باشد چراکه هرچه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آن را در دفتر خود نشان میکنند ای مینویسند مراسم نشانها و
آئینها از منتخب و غیر آن مرجوم رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن مرتسم بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب مرام بفتح مراد و مطلب مرام
صیغه اسم ظرف ست مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب و جستن و مقصد ست از قاموس و منتخب و صراح مردم بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چراکه این لفظ را بمعنی مفرد و جمع
هر دو استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصیرت ست مردمک تصغیر اوست از بهار عجم و رشیدی و مدار مرخم بضم میم و فتح را و خای معجمه مشدد مفتوح نرم گردانیده شده و کلمه منادی
که حرف آخر آن انداخته شده باشد بجهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلمه که حرف آخرش انداخته شده باشد منادی بودن آن ضرور نیست مراحم مهربانیها
جمع مرحمت مراهم مرهمها که بر زخم نهند مرتهن بالضم میم و فتح فوقانی و بکسر ها گرو دهنده و گروگیرنده و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که چون ارتهان
بمعنی قبول نمودن رهن ست باید که مصدر لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نمیگیرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که لشکر او مرتهن را ست نمی آید مناسب
درین محل مرهون ست مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف و ایصال مثل مشترک فیه است مرتهن فیه ملاحظه نمایند حاصل آن همان مرهون مشود
مگر چون صاحب هدایه لفظ ابتیاع را که بمعنی قبول نمودن بیع ست متعدی استعمال نموده و کالای خریده را مبتاع بصیغه مفعول آورده و همچنین اشترا نیز متعدی آورده
مشتری بفتح را بمعنی مبیع استعمال کرده پس مرتهن بصیغه مفعول درست باشد مرکن بکسر میم و سکون را و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن از صراح و منتخب مردان
بضم میم و سکون را و بعده دال مهمله بمعنی کودکان ساده رو و این جمع امرد ست مرهون گرو کرده شده مرجان بالفتح مروارید خرد و لولو بمعنی مروارید کلان از تفسیر بحر مواج
و صراح و قاموس و هیچ یکی ازین لغات عرب بمعنی چوب سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند نوشته بلغات معتبر فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم یافته نشده
مگر در برهان نوشته که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد ست و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیست و در مدار بهر دو معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان مروارید خرد و بمعنی
بسد نیز آمده ظاهرا باین معنی فارسی ست زیراکه در لغت عرب باین معنی یافته نشده نم کلام مسموع ست که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ ست در آب [illegible] مثل نباتات
میروید چون از آب بیرون می آرند سنگ میگردد و گاهی مثل چوب کرم خورده میشود و بیخ مرجان هرا و دیده بارها بنظر آمده مرزبان بالفتح و حرف سوم زای
معجمه موقوف رئیس و مالک زمین چراکه مرز در فارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و پادشاه و نگاهدارنده سرحد و بضم زا و جیم معرب است از برهان و جهانگیری مرغ سلیمان
هدهد از برهان مرغ مجنون مرغیکه در موی سر مجنون آشیانه کرده بود مرغ زرین مرغیست برابر ماکیان مشابه بشکل دراج و دانه کی لطاوس نیز شباهتی دارد
و پرو بالش مانند زر درخشان و لمعان میدارد و گردن او بسبزی مائل میباشد و کلغی نیز میدارد مرغ آمین بالف ممدوده ستاره کف الخضیب زیراکه نزد منجمین
مقرر ست که هر کس که وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید بر دعائیکه

ای زخمی و مجروح ملحق و مبدل مرزنجوش که بزای معجمه و شین معجمه بجیم تبدیل یافته چنانکه در جواهر الحروف مرشوش بضم و بغین معجمه تشدید شده و با شید و شده دار آب و غیر آن ناصرین
مرصوص بالفتح و ضم و صاد مهمله استوار کرده شده و بنا بر زیر برآورده شده از منتخب مرتاض بضم میم و تای فوقانی و ضاد معجمه ریاضت کشنده و صاحب ریاضت
و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش ست و رنج کشیدن در عبادات و علم نیز از منتخب مرتاض بفتح میم و سکون را و کسر با موحده
ضاد معجمه جای گوسپندان از منتخب و شرح نصاب مروض بفتح میم و ضم را مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و تشدید
ریاضت داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده مرض بفتحتین بیماری از منتخب مرط بالکسر و طا مهمله گلیم از صوف و جز آن از منتخب و منتخب نوشته که نوعی از جامه است
مرط بالفتح و با موحده مکسور جای بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزیکه بدان چیزی را ببندند از منتخب مرتع بفتح میم و سکون را و فتح تای فوقانی و عین مهمله
و سبزه زار یکه بهائم در آن چرند و چراگاه جائیکه آب و علف در آن بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح مرقع بفتح میم و کسر فوقانی چیب اگا سماهی یا پایان
این جمع مرتبه ست از منتخب مرقع بضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب تصاویر و خرقه دلق درویشان چیست که این پاره پاره جمع
کرده شده باشد از کشف و غیر آن مربع بفتح موحده هر چیزیکه چهار گوشه باشد و هر چیزیکه عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست مراد سلاطین که ...
ست و نوعی از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد مربع بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها مرصع بفتح صاد و تشدید مهمله اسم مفعول از ترصیع باده آش
بمعنی چسپیدن بجهتی و در استعمال بمعنی آنچه که در آن جواهرات بر نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و هم سجع باشند مرضع
مرفع مرتفع بالضم فاء مکسور بلند شونده و بلند و از جای بیرون شونده و بفتح فا بر داشته شده مرجع بفتح میم و کسر جیم جای باز گشتن از صراح مرفوع بلند داشته شده
و برداشته شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب کنز مروع بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاه داشته الروع الفرع از قاموس لطائف مرتبه
جمع الجمع مقام وحدت و ظهور اول مرغ بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که با نبوهی روید و نباتیست سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعربی بمعنی غلطیدن ست
در علف جران و بالضم بمعنی آفتاب هر طائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی و بفتحتین در عربی آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب برهان و کشف مدار مرغ
و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که خاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هندیانست مرادف بضم میم و کسر دال در پی کسی نشیننده و لفظیکه بلفظ دیگر در معنی شریک باشد
مروق بضم میم و فتح را و فتح واو مشدد صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که اصلاحش در آن نمود و بکسر واو رواق سازنده یعنی معمار و کسیکه پرده بر سقف خانه
بندد و بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم در شگفت آوردن و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب مراق بکسر میم و تشدید قاف در اصل نام پرده غشائی ست که زیر جلد
محسوس شکم ست و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ثرب ست که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط است چون ماده سودا در معده یا طحال و غیره جمع شود نفخ در پرده
مراق واجب میکند پس بخار آن ماده سوداوی تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسده میشود و گاهی این مرض را که مالیخولیای
مراقی همین ست فقط مراقی نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب تصاعد بخار اشتکاء گردن و گنده و سطبر میشود و سوزش شانه هم لازم مرفق
بالکسر و فاء مفتوح آرنج که بندگاه ساعد با بازو ست و بفتح نیز آمده از منتخب و صراح مرقق بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب مراهق بضم میم و کسر ها کودکی که نزدیک
بلوغ رسیده باشد از منتخب مرافق بضم میم و کسر فا بمعنی اهل رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا بمعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا فی الصراح مرکب بالضم نام
از شرح قران السعدین مرده ریگ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان بمعنی فرومایه و وامانده یعنی چیزی را گویند
که از مرده باز مانده باشد و آن را بعربی میراث گویند و مرده ریگ نیز آمده مرغ زیرک مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده با آواز حق حق
گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف مرغ شب آهنگ بمعنی بلبل
مرغ خاک کنایه از زمین یا میان اندرون زمین مرغ چک سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم باشد و مردمک آنرا همین سبب گویند که صورتی کوچک

بجای زمین و راه و مجازاً بمعنی زمین و آئین بضم میم و فتح ذال و بای مشدد مفتوح زراندود کرده شده و کسر بای مشدد زراندوده کننده از منتخب و کنز مذاب بضم میم و در آخر بای موحده
گداخته شده از کشف و برهان مذهوب زرنگار و زراندوده مذنب بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز مذبذب بضم اول و فتح ذال اول و سکون موحده اول
و فتح ذال معجمه ثانی متردد در میان دو حال و بیک جا قرار نگرفته شده مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن مذ بالضم در عربی بمعنی ابتدای زمان چون آن زمان از منتخب
و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند و اکثر مرکب می آید مانند اسفندمذ از برهان مذکر بضم میم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد یاد دهنده و بفتح کاف بمعنی مرد و نر که ضد ماده
باشد از منتخب مذکور اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول ست و فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت مذاق بفتح میم و تخفیف ذال معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل
قوت ذائقه که کام و زبان ست و مذاق صیغه اسم ظرف ست از ذوق که بمعنی چشیدن ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق عشق و
مذموم هم بد و زشت و ناملایم و ابد گفته باشند از کشف و منتخب مذاق زدن بفتح عبارت ست از ظاهر نمودن بی اختیاری شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل
رغبت و شهوت ست از چراغ هدایت مذخوره ذخیره کرده شده مذموم مه هر چیز که بد و زشت باشد مذکر سماعی مرد یکه مطیع زن خود باشد از موید و برهان
مذی بفتح رطوبت ست که در غلبه شهوت ظاهر میشود از بحر الجواهر فصل میم مع راء مهمله مرتجا بالضم میم و سکون راء مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته
از لطائف مرا بکسر جدال و ستیزه کردن و خودنمائی از منتخب و غیر آن مرعی بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا
چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب مربی بالضم میم و فتح راو تشدید بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا تربیت کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم
میوه در اقوام قند یا شکر پرورند مرتضی پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت علی کرم الله وجهه مرضی بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا
بیماران این جمع مریض ست از منتخب بضم میم و فتح راو تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی
بمعنی فراخ شدن و الف علامت نصب ست چراکه در ترکیب مفعول مطلق واقع شده بحذف فعل در اصل چنین بود رحبت لک الدار مرحبا یعنی
فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بتخفیف فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب را برای دلالت حذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند مرایا بفتح
اول و حرف چهارم یای تحتانی آئینه ها این جمع مرآة ست خلاف قیاس و مرائی که موافق قیاس ست مستعمل نیست از صراح و غیر آن مرغ عیسی شپر و خفاش
از برهان مردم گیا بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه به پیکر آدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود و برکننده آن همان دم بمیرد از برهان
مرغ مسیحا شپر و خفاش هم و بالضم حرف سوم واو فال نیک از برهان و لطائف مرغ قبله بجاز مس شکلی خرد بصورت مرغ سازند بهر طرف که نهند یا
بگردانند منقار آن مرغ بطرف قبله قرار میگیرد مرکوب سوار کرده شده مرغوب پسندیده و مقبول و خواهش نموده شده مرعوب بعین مهمله ترسانیده شده هم
بالضم و بعین مهمله مکسور چنانکه ترسنده مرهوب صیغه اسم مفعول از رهب درست نباشد چراکه رهب بالضم ترسیدن لازم ست و صیغه مفعول از لازم درست
نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن ست چنانکه در صراح هم رحب بالفتح رحبا مفتوح فراخ شدن و جای فراخ از منتخب مرطوب
رطوبت ناک و تر از منتخب هم مراقب بالضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده مراقبه کننده و نگهبان مربوب بفتح بمعنی مخلوق از لطائف مرسوب
به ته نشسته شده و در بن چیزی هم مرکب بضم میم و فتح راو تشدید کاف مفتوح بر وزن منور سیاهی نوشتن که در دوات انداخته بدان کتابت کنند و بمعنی چیز در چیز
نشانیده شده و ترکیب داده شده مرکب بفتح میم و سکون راو فتح کاف آنچه بران سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بمعنی اسپ مستعمل و گاهی بمعنی کشتی و سفینه نیز
از کشف و منتخب و صراح هم مرکب بضم میم و کسر کاف آن چیز که بر آنها سوار شوند هم مرتب آراسته و درست کرده شده و درجه بدرجه نهاده شده و مقام هر که در آن نهاده شده
مرتکب بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کاری و سوار شونده و بعمل آورنده و گناه کننده از کنز و منتخب مرتبه اول حساب کنایه از آحاد ست و آن از
یک تا نه باشد مرتبه دوم حساب کنایه از عشرات و آن از ده تا نود ست مرادبات بضم میم با میم را بلاد اشتها هم مرافعت بضم میم

مدار جای دور و جای گردش از منتخب و بمعنی دائره و دوره و حلقه نیز آید مدر بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید بد اجاری کننده بول
از منتخب مدبر بضم میم و سکون دال و فتح بای موحده پشت داده شده یعنی کسیکه دولت و بخت او را پشت داده باشد ای برگشته باشد و بضم میم و فتح دال و تشدید بای موحده
مکسور تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بای موحده مشدد پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب مدرار بالکسر بسیار آب ریزنده
و ابر بسیار بارنده و بمعنی باران نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب مدروس بسین مهمله کهنه شده و ناپدید شده و بسیار خوانده شده مدرس بکسر را و مهمله جای
درس گفتن جمع مدارس از منتخب مدهوش بواو معروف بر وزن مسرور لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسیان
این لفظ را بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی از تفرس است چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدهوش لفظ عربیست بواو معروف بمعنی متحیر ماخوذ از دهش
فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعی از تفرس باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر است فارسیان مجازاً بمعنی بیهوش
استعمال کنند مدقوق کوفته شده و لاغر و باریک کرده شده از لطائف مدقق کار باریک کننده و نکته های باریک پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل بدلیل
ثابت کند مدرک بضم میم و سکون دال و کسر را مهمله فهمنده و رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب مدخل بالفتح و خاء معجمه نیز مفتوح دخل کردن و داخل شدن و جای دخل
در صورت معنی اول مصدر میمیست و در صورت ثانی اسم ظرف و بضم اول و خاء معجمه مکسور بمعنی بخیل و بالفتح جا جای دخل کردن و داخل کرده شده از مؤید و منتخب و کشف مداخل
بفتح میم و کسر خاء معجمه جاهای دخل بمعنی آمدنی زر مستعمل و باهم بافتن دو کس دو چیز را و جای بوته دار که زنان زرعا بر دست و پا بندند و اماکن و بیوت را نیز گویند
از مصطلحات مدلبل نام بلبل مدلل بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد بدلیل ثابت کرده شده مدمل بضم میم اول و فتح میم دوم
مشدد و مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد مدلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند مدعم بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آن حضرت صلی
الله علیه و سلم و بامیم بفتحتین معجمه غلط از شرح نصاب مدغم بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده باشد و بمعنی پیوسته و در هم رفته و درج کرده و پوشیده نیز آمده
و در اصل بمعنی ادغام لگام در دهان اسپ در آوردن ست از منتخب و صراح وغیره مدام بضم شراب بمعنی همیشه داشته شده و اسم مفعول از ادامت از
صراح و کشف و منتخب و مدلهم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب مدینة الاسلام لقب کوفه که دار الملک
عراق عرب ست مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست برکنار دریای مغرب از برهان و لطائف مدائن بالفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و آن
هفت شهر بودند آبادان در حوالی بابل اکنون همه خراب اند از برهان وغیر آن و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان
مدهامتان بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد مفتوح و تاء فوقانی باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز
نوشته مدن بضمتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد مدیون قرضدار از کشف مدار مدون بر وزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب مده و لین
بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ما قبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن ما قبل مکسور و الف ساکن
ما قبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ما قبلش مفتوح باشد مدینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آنست و لفظ مدینه
ماخوذ است از مدن بمعنی جمع شدن چون انواع محترفه و انواع مردم در شهر جمع میشوند لهذا مدینه میگویند مدرسه بالفتح و را مهمله مکسور جای درس و تدریس از فرهنگ مده بالکسر
و تشدید دال ریم که از جراحت بدر می آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ما قبلش موافق آن باشد چنانچه واو ساکن ما قبل
مضموم از صراح وغیره مدرکه بضم میم و سکون دال و کسر را مهمله قوتی ست در انسان که ادراک حقائق اشیا کند و آن عقل ست و ذهن مدنی بفتحتین
و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا حذف کرده شده است

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب مذهب بالفتح بر وزن مکتب

محرّق بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید رای مهمله مکسور پاره کننده و از هم درنده مخنق بضم میم و سکون خای معجمه و فتح نون گلو گرفته شده مخنوق گلو افسرده شده مخذول
خوار کرده شده از منتخب مخاذیل جمع مخذول است مختل بالضم و تای فوقانی مفتوح و تشدید لام و در فارسی به تخفیف لام مستعمل بمعنی خلل یافته شده مخلخل بفتح
میم و دو خای معجمه چیزی که اجزای اش باهم خوب چسپان و متصل نباشد مختال بالضم متکبر از منتخب مخایل بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که بمعنی محل خیال است و بمعنی آثار
و علامات و جاهای خیال و گمان برون از منتخب و غیره مخادیم مخدومان و بزرگان و این جمع مخدوم است مخیم بضم میم و سکون خای معجمه و فتح یای تحتانی جای برپا کردن
خیمه و بالضم میم و فتح خای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح بر وزن معظم جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال و در صورت ثانی از باب تفعیل و فتح اول
غلط است چه هرگاه که از ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب بهار عجم و صراح مخاصم بضم میم و کسر صاد مهمله خصومت کننده مختوم مهر کرده شده
و مقفل و بند کرده شده از کشف مختتم بضم میم و فتح خا و تای فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده و مقفل مخاتیم جمع مختوم است و مختوم بمعنی مهر کرده شده پس پیمانه‌ها را
مخاتیم از آن نامند که مهر پادشاه بر آنها می‌باشد از شرح نصاب مخازن بفتح میم و کسر زای معجمه جمع مخزن که بمعنی جای نهادن خزانه است مخزون در خزانه نهاده شده
از منتخب مخزان بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی مشهور است مخطوبه زن خواستگاری کرده شده از منتخب مخدره بضم میم و فتح خای معجمه
و دال مهمله مشدد و مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح و منتخب مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و تیرگی
و بالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران دارند و نام آن بازی از لطائف و صراح و بعضی بمعنی خرقه درویشان نوشته مخیده بفتح اول و کسر خای معجمه
تنیده و لغزیده و مجازاً بمعنی خراب کرده از برهان مخاصمه باهم خصومت و دشمنی کردن مخیله بضم میم و فتح خای معجمه و فتح یای تحتانی مشدد مفتوح
محل تخییل که دماغ باشد چرا که دماغ جای خیال است و بضم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی مکسور نام قوتی است که از اخیال نیز گویند مخمصه گرسنگی
مفرط و سوزشی که از گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً بمعنی غم عظیم و اضطراب انگیز مستعمل از مدار و منتخب مخمل دو خوابه نوعی از مخمل که هر دو طرف
پشم دار و رنگین و ملائم یکسان باشد مخطی بالضم و طای مهمله مکسور کسی که اراده صواب کند و بی قصد ازو خطا ظاهر گردد و خاطی کسی که باراده خود
خطا کند از صراح مخاطی بضم میم و کسر طای مهمله خطا کننده از باب مفاعله و قسمی از لغز که مشابه آب بینی باشد مخروطی باصطلاح علم اشکال هندسی چیزی که یک سر آن عریض و مدور
باشد و سر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد مخلصی بفتح رهائی چه مخلص بالفتح مصدر میمی است و زیادت یای مصدری بعد مصدر عربی از تصرف فارسیان است
چنانچه سلامتی و فضولی

فصل میم مع دال مهمله

مداوا بالضم میم دوا کردن و درمان کردن و این مخفف مداوات است که بمعنی درمان کردن باشد
چنانچه محابا و مواسا مخفف محابات و مواسات است از کنز مداوی بضم میم و در آخر الف بصورت یا صیغه اسم مفعول دوا کرده و درمان کرده شده از کنز مدارا بالضم میم ترک
آزار و صلح و آشتی نمودن و این در اصل مدارات بود و در کلام فارسیان گاهی تا از ین می افتد و در عربی نیز مستعمل است و همچنین محابا و مواسا از منتخب مدهی بفتح اول و ثانی
و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی نهایت از منتخب مدحت بالکسر ستایش از صراح و کشف مداهنت بضم میم و فتح ها و فتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از قاموس
و از منتخب بمعنی نفاق و دروغ گفتن در صراح و مدارا بمعنی چرب زبانی و خوشامد و در کنز بمعنی سستی کردن مدرکات بالفتح عقلها و دانشها مداوات بضم اول دوا کردن و درمان نمودن
مداعبت مزاح و خوش طبعی و بازی کردن مدارات بضم میم صلح و آشتی و رعایت کردن مدیر بفتح میم خطها سیر کواکب که حکما بر کره افلاک فرض کنند مدعیات بضم میم و تشدید
دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله جمع مدعا و الف در حالت جمع بیا بدل شده عدت بکسر عین مهمله و تشدید دال مفتوح ایام بعد طلاق که در آن عرصه زن شوهر نکند
بر مطلقه سه حیض یا سه ماه و بر بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل مدیح بر وزن فصیح ستایش مدایح بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم و حای مهمله ستایشها
و این جمع مدیح است مداد بکسر میم سیاهی دوات از منتخب مدید کشیده شده و دراز و نام بحری از عروض مد بالفتح کشش و افزونی و درازی و نظر کردن
بچیزی و خطی که بر الف نویسند و خطی دراز که در حساب نویسند از منتخب و بالضم و تشدید دال مهمله نام پیمانه و آن نزد اهل عراق دو رطل باشد از صراح

یعنی کسیکه او را بشکاری اندر جولیت ساقط کرده باشد اسم مفعول از تخنیث که با تو وحت از خنث بالکسر که بمعنی شستی و دو تاست چون از مرد جولیت
دور کرده شده چالاکی و استواری مردانه نمیباشد لهذا مخنث گفتند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور است مخرج بفتح اول و سوم جای بیرون برآمدن و بضم میم
و کسر را بیرون برآورنده مخ بالضم و تشدید مغز سر و مغز استخوان و مجازاً خلاصه هر چیز را گویند از منتخب و تحفة المومنین مخضود بالضاد معجمه درخت پاک کرده شده از خار از منتخب
مخلد بضم میم و فتح لام مشدد بمعنی همیشه مخطور بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه و آنچه در دل گذرد مخدر بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله مکسور پنهان و سست کننده
اندام و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال مهمله است و پنهان و سست کرده شده و در پرده نشانیده شده مخبر بالضم و با موحده مکسور خبر دهنده و گاهی
ازین لفظ چهره انسان نیز مراد باشد چرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مخیر بضم و فتح خا و یا
تحتانی مشدد مفتوح اختیار داده شده و بکسر یاء تحتانی مشدد اختیار بکسی دهنده و مرد نیکو و بسیار خیر کننده و نحی مخمر بر وزن منور سرشته شده و تیار از منتخب
مخمس پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروف است و نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویند و نزد عجم اصول معتدد است چنانکه مخمس و ...
و دو یک ... در و ثقیل و خفیف و چهار ضرب ... و فشان و مائتین ضرب الفتح و اصول فاخته و چنبر و نیم ثقیل و افزا ... صد و رمل و ... مخدوش خراشیده شده
و خراش داشته شده از منتخب مراد از ان وسوسه کرده شده مخروش خراشیده شده مشتق از خرش بالفتح که بمعنی خراشیدن است چنانکه در منتخب و قاموس واقعست و درین لفظ
نوعی از تجنیس توافق لسانین است در عربی و فارسی مخلص بالضم و کسر لام اخلاص کننده و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده و بفتح میم و فتح لام جای اخلاص
و محل اتمام و هم مصدر میمی است بمعنی رهائی و خلاصی و بر وزن آزاد و رهانیده شده و پاک کرده شده و خلاصه کرده شده مخیض بفتح میم و کسر خاء معجمه و ضاد معجمه
دوغ روغن گرفته شده از منتخب و شرح نصاب مخاض بفتح میم و ضاد معجمه درد زه یعنی دردیکه بوقت ولادت زنان را لاحق میشود و بمعنی شتر ماده آبستن و در نصاب مراد
از مخاض ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که بسال دوم در آمده باشد و اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی در کاری در آمدن و جای در آمدن از منتخب و شرح نصاب
مخلط بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته شده از منتخب مخلوط آمیخته شده مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی و طاء مهمله
سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف مختبط بالضم و تاء فوقانی و کسر موحده و طاء مهمله خواهنده چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفتی و در تب سوال کننده
از جهت شرم و عار از منتخب مخطط بالضم میم و فتح طاء مهمله مشدد و اول هر چه با خطوط باشد و مشوق خط ... مخیط بضم میم و فتح خاء معجمه و یاء موحده مشدد و مفتوح در هم آمیخته
و گاهی از ان مراد باشد یعنی فاسد و تباه از لطائف و غیر آن مخاط بضم آب بینی و در آخر طاء مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب مخرط ... خراشیده شده و چیزیکه بشکل گزر
یعنی زردک بحسب آن طبر و یک سر آن باریک باشد مخلع بضم میم و فتح خا و تشدید لام مفتوح و عین مهمله خلعت داده شده مخلوع بیرون آورده شده و بر آورده شده مخترع
بالضم و راء مهمله مکسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب مخادع بضم میم و کسر دال مکر و فریب کننده مخلی بالطبع رها کرده شده با طبیعت یعنی بلا تکلف و اندیشه
مخالف باصطلاح موسیقیان نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا از وقت زوال میسرایند مخلف بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام
واپس گذاشته شده و بضم میم و سکون خاء معجمه و کسر لام مشتری که از وعده ... در گذشته باشد از صراح و غیره مختلف بالضم و لام مکسور اختلاف کننده
و کنایه از هنود چرا که هندوان باهم در اکثر معتقدات اختلاف دارند در مقابله متفق که عبارت از مسلمان است و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده و بمعنی نفعی که در آن
اختلاف باشد که عربیت یا فارسی مخوف بر وزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوفناک از منتخب و صراح و غیره و بعضی نوشته اند که خوف مصدر لازم است بمعنی ترسیدن
نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغه اسم مفعول از و آمدن محل تامل است غالباً حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر مخوف عنه باشد چنانکه لفظ
مشترک که از مصدر لازم است در حقیقت مشترک فیه بود و هم کلام و مخوف بر وزن منور صیغه اسم مفعول از تخویف است در یصورت بکسر واو است بمعنی
ترسانیده باشد مخاوف بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب مخراق بالکسر بمعنی ... که از کرباس بهم پیچیده و کسی زنند از منتخب

فقط محروط بمعنی اسم ظرف مستعمل شده است محجر انکه عبارت از مسجد محاربه با کسی جنگ و کارزار کردن محاکمه بضم میم و فتح کاف نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت و
منصفت شدن دفع خصومت نمودن از صراح محکمه بالفتح جای حکم کردن قاضی محجوبه زنی پرده نشین و چوبیکه در پس دروازه می نهند از کشف محیله بضم میم و کسر حا
زن حیله کننده محافه بضم چیزی ست مانند هودج که زنان دران سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست باشد صحیح تشدید فا ست چراکه این صیغه اسم ظرف
مضاعفست از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جائز باشد محجمه بالکسر و حرف سوم جیم عربی مفتوح آله حجامت کردن و آن استره باشد که چیک که
بهندی پچهنه گویند یا شیشهٔ حجام یا کدوی حجام که در آن خون میکشند و حجامت درینجا بمعنی استره زدن برای خون کشیدن و بمعنی کسب حجام عرفی نیز آمده
محاله بالضم زن حیله گر و مکاره از کشف و منتخب محروسه نگاهبانی کرده شده و ممالک محروسه کنایه از ملک خود ست چراکه اکثر آدمی چیز خود را حراست میکند
و در عرف کنایه از ملک پادشاهی ست محاوره بضم میم و فتح واو با دیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کشف و غیر آن محاصره بضم میم و فتح صاد از گرد
بند کردن راه کسی از منتخب محترفه بالضم و را مهمله مکسور و فا پیشه وران و صنعتگران از کشف و این در اصل صیغهٔ اسم فاعل واحد مونث ست از باب
افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف میباشد از جهت اطلاق در معنی جمع میآید چنانکه معتزله محکیه بالفتح و کاف مکسور
و تشدید تحتانی حکایت کرده شده محکوم علیه و محکوم به بیان هر دو درین ترکیب ست چنانچه زید قائم پس درینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را
محکوم به باشد بدانکه لفظ هو در عربی و لفظ ست در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند محموده بالفتح سقمونیا
که دوائی ست تلخ و مسهل بهر اصفر و بلغم از تحفة المومنین و برهان محادثه با هم سخن گفتن محتوی گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب محاذی بضم اول و
کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز ست محی بضم میم و سکون حا زنده کننده و در اصل محیی بود بر وزن مکرم
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یای ثانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا نیز بمعنی زنده کننده و این در اصل
محیی بود ضمه بر یا دشوار بود انداختند باجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند بصورت از باب تفعیل ست محرابی نوعی از شمشیر و معنی مسجد نیز آمده فصل میم مع
خاء معجمه مخلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد رها کرده شده و خالی کرده شده از کشف و منتخب مخاطب بضم میم و کسر طاء مهمله روبرو سخن گوینده و گاهی مراد از آن
خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با او سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کرده شده نیز باشد مخلب بکسر میم
و سکون خاء معجمه و فتح لام و بای موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کشف مخالب بفتح میم و کسر لام چنگالهای جانوران شکاری مثل باز و جره
و شیر و غیرهما مخرب بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید را مهمله مکسور ویران کننده مخضب بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده و وسمه بسته شده مخاطبات
بضم میم و فتح طاء مهمله با هم کلام کردن با و گاهی مراد از آن مراسلات و مکاتبات باشد مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله مکر و فریب دادن از منتخب مخادعها
بضم میم و فتح دال مکرها و فریبها از شمسی مخدرات بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است مخدر بکسر دال
مهمله مشدد دوائیکه بیخوابی و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کشف مخالطت با کسی در آمیختن از منتخب و کشف مخافت بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و
ترسیدن از کشف و منتخب و این مصدر میمیست از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو
در اصل متحرک بود ما قبل آن الحال مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خوانده و بفتح فا آهسته خوانده شده
مخلات بالکسر توبره که در آن بر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب مخزونات برای معجمه و نون کنایه از پوشیدگیها و اراده های مخفی مخطورات فکرها
و اندیشها و آن چیزها که بخاطر رسیده باشند و چیزها که در آن خوف باشد مخالفت بفتح لام و بکسر لام مخافتت بضم میم و فتح خاء معجمه و دو تای فوقانی بر وزن
مقاتله آهسته خواندن از قاموس مخفت بفتح میم صیغه نهی ست از خفتن بر خلاف قیاس شرح عبد الواسع بر بوستان مخنث بمعنی حیز

رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق ست و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیا دیگر بجز اضافت نیست
از لطائف و در صورتیکه قاف اول را مشدد مفتوح خوانند بمعنی آن چیز که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که ابن مقله آن را وضع کرده است محقق و درست
و درست کرده شده از لطائف محق بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیز را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد
از منتخب و لطائف و بمعنی امر مقول محاق بالضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که دران ایام ماه نماید
نشود از لطائف و منتخب و کشف و مدار محرق بضم میم و سکون حا و کسر را سوزانیده و بفتح را سوزانیده شده محک بفتحتین و بکسر اول و فتح حا مهمله نیز بمعنی سنگ کسوت
که سیاه باشد و بر آن از مالیدن زر کنند از بهار عجم و موید و کشف و مدار محراک بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای اسرافیل علیه السلام
از لطائف محافل بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم ست ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن ست از صراح محال بضم اول امر نابودنی که بودن
آن ممکن نباشد و بفتح اول جاهای فرود آمدن و جاهای کشادن مستعمل میشود و بمعنی مطلق جا که در اینصورت جمع محل ست و محال بفتح در اصل محالل بود لام
در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از موید و کشف و مدار محلول حل کرده شده محتمل بضم میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده محمل
بالفتح و میم دوم مکسور کجاوه که بر شتر بندند و هودج و این صیغه اسم ظرف ست از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن ست محاول بضم گردگرداننده و حواله کننده محجل
بضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسپ سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پای او سفید باشد از منتخب محصل بضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده و بسیار
حاصل کننده و بتشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون حا مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن محیل بضم میم و کسر حا مهمله و سکون تحتانی حیله گر محول
بر وزن مصور بواو مکسور گرداننده و حواله سپرد کننده و بفتح واو مشدد سپرد کرده شده محمول بمعنی مظنون یعنی گمان کرده شده و بار برداشته شده و باصطلاح منطقیان
بمعنی خبر که در مقابله مبتدا ست و این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع ست حیوان محمول
محموم و تب گرفته شده و حکم کرده شده محتشم بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم محرم بضم اول و فتح حا و را مهمله مشدد مفتوح بصیغه اسم مفعول حرام کرده
و حرام داشته شده و نام ماه و چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم مسمی گردید از رساله نجوم و دیگر کتب و بضم میم و کسر
را مخفف کسیکه احرام حج بسته و بمعنی در حرم رونده و بالفتح و را مفتوح آنکه در حرم راه یابد و بادی نکاح حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و مدار
محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار محزون بالفتح اندوهگین محجن بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب محضر
بالضم حاضر شدگان از لطائف محصن بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مرد که زن کند از مدار و منتخب محی الدین بضم میم و سکون حا و کسر یا و بضم میم
و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح محاسن بفتح میم و کسر سین نکوییها این جمع حسن ست خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب محو بفتح میم و سکون حا
ستردن و زائل کردن و پاک کردن حروف و نقوش را از لوح و جز آن و نیز نام موضعی ست سیاهی ماه و باصطلاح صوفیان کم و نابود و زائل و معدوم شدن و صفات
و عادات بشری و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ هدایت و غیر آن محشو بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آگنده و پر کرده شده و حشو
فارسیان بتخفیف نیز می آرند بحذف واو بالفتح و حرف سوم بای موحده مفتوح و فتح را مهمله دوات از منتخب و در صراح باین معنی بالکسر ست و مجازاً بمعنی قلمدان نیز آمده محفه بفتح اول
و ثانی و تشدید فای مفتوحه بکسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی هودج مانند چیزی که کهاران بر دوش برند از منتخب و مدار محله بفتحتین و تشدید لام مفتوح جای فرود آمدن
منزل و مقام مردم از موید و کشف و بضم خطاست محوطه بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید واو مفتوح و طای مهمله جای احاطه کردن و جای نگاهداشتن و جای
گرد آوردن این صیغه اسم ظرف از باب تفعیل که در حروف علت سوای لام کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط ست چه صحیح اشتن
حروف علت در صیغه ظرف اجوف ثلاثی مجرد بدون موانع ثابت نشده و آنکه در اصل محوطه بوده باشد بفتح میم و ضم حا و سکون واو از کثرت استعمال صله با حذف شده

ورزیده و دال که محمول است بواسطه دو محامات بضم از کسی دفع کردن خیر او نگاهداشتن از صراح محاولت طلب کردن و خواستن محدث بضم میم و سکون حا مهمله و
کسر دال و ثا مثلثه نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و بی وضو گردیده و بضم میم و فتح حا و تشدید دال مکسور داننده علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
محلوج بالفتح و در آخر جیم عربی پنبه از دانه پاک کرده شده محح بالضم میم و تشدید حا مهمله زرده تخم مرغ از کنز محامد بفتح میم اول و کسر میم دوم ستایشها و خصلتهای نیک این
جمع محمدت ست محمود حمد کرده شده و نام پادشاهی ست و نام فیلی ست از افیال ابرهه که بجهت هدم کعبه آورده بود و نام شخصی که از مشاهیر سخنگان ایران بود و در
عهد اکبر در هند آمده از منتخب و مصطلحات محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم ابن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع ست و بعده مختلف فیه و النضر هو ابو قریش
فی قول الجمهور مطلب بضم میم تشدید طا شد و مناف بفتح میم قصی بصیغه تصغیر کلاب بکسر مره بضم و تشدید لوی بصیغه تصغیر فهر بالکسر نضر بفتحتین خزیمه بصیغه تصغیر مضر بضم میم
و فتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری و معنی لفظ محمد بسیار ستوده شده از منتخب محور بالکسر و واو مفتوح صیغه اسم آله از حور
بالفتح که بمعنی گردیدن ست و بمعنی تیر چرخ که چرخ دولاب بدان میگردد و باصطلاح ریاضی خطیست موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن
بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب محیر بضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی مکسور نام پرده موسیقی موافق قول هندی هندار و غیر آن و بعضی گویند که پرده حسینی ست
محل نظر مقام فکر و کنایه از جای اعتراض محتنک بالضم و کاف عربی مکسور علاوه زرکش که به نیت گرفتن غله را نگاهدارد محرور گرم مزاج و لاغر از منتخب
محشور حشر کرده شده یعنی روز قیامت برانگیخته شده محضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح مجلس قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن
و نیک محضر کسیکه غائب را بنیکی یاد کند محرر بالضم میم و کسر را مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح رای اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب محشر بالفتح و شین
مکسور مطلق جای گرد آمدن مردم و در روز قیامت نیز این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمه مقامات حریری محذور بضم ذال معجمه
از آن ترسیده شود از منتخب محظور بظاء معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب محترز بالضم و را مکسور احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاهدارنده
از لطائف محبس بالفتح و سکون حا مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان محسوس دانسته و دریافته شده یکی از
حواس خمسه و بمعنی آشکار از منتخب و لطائف محروس نگاهداشته شده محشوش بالفتح و هر دو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از حش بالفتح و
تشدید که بمعنی افروختن آتش و چسپانیدن پر تیر و براز و قضای حاجت ست چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست محیص بروزن فعیل بصاد مهمله
گریزیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف محرص بضم میم و فتح حا مهمله و کسر را مهمله مشدد و صاد مهمله در حرص و آز اندازنده
و بفتح را در حرص و آز انداخته شده محرض بضم میم و فتح حا و کسر را مشدد و ضاد معجمه در غلاننده و کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح را در غلانیده شده و
بر جنگ انگیخته شده محیض بروزن فعیل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف محض بالفتح و ضاد معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب محیط در گیرنده
و احاطه کننده و دریای مشهور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتابیست از امام محمد در فقه از منتخب محظوظ بهره مند و بجور از منتخب محتظ بالضم بهره یابنده و مجازا بمعنی
خوش و مسرور محفوف بدو فا گرداگرد گرفته شده از منتخب محذوف بریده شده و اسپ دم بریده از منتخب و مدار و باصطلاح عروض رکنی که از آخر آن سبب
خفیف که دو حرف باشند انداخته باشند چو از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند محرف بضم میم و فتح حا و تشدید را مهمله مفتوح برگردانیده
از راستی یعنی کج و بکسر را برگرداننده از راستی یعنی کج کننده محترف بالضم و را مهمله مکسور پیشه ور محترق بالضم و فتح تا و کسر را مهمله سوخته شونده و
سوخته از منتخب محقق بضم میم و فتح حا مهمله و قاف اول مشدد و مکسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند
باصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا کماهی منکشف گشته باشد و اینچنین کسی را میسر ست که از حجت برهان گذشته بمرتبه کشف امده

در علم ریاضی مشتمل بر دلایل و اصول اشکال علم هندسه موجد آن بطلیموس است و در اصل نام علمی ست بهیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و نسبت ابعاد و اجرام و بزبان
یونانی بمعنی ترتیب است زیرا که این علم پیش از بطلیموس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که او حکیم اقلیدس است و بالفعل که مجسطی موجود است ترجمه ایست که نصیر الدین طوسی
تحریر کرده مجلّی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان رهان پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان
معارضه آمده گروه ها بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم میتاختند هر اسپیکه از همه اسپان پیش شود مجلّی گویند و هر که عقب وی باشد آن را
مصلّی نامند از تصلیه که بمعنی سرین گرفتن ست و نمازی را که مصلی گویند از آن جهت است که در سجده سرین بر میدارد و چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ اول
نهاده مصلی گویند هر که پس از مصلی باشد آن را مسلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر و علی هذا القیاس تا ده دوازده در نام است و باقی را نیست
چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آن را فسکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت قاشور و فسکل که یازدهم و دوازدهم باشد
شک کرده اند از شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح لام صیغه اسم ظرف
بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن مجازی بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف مجالی بفتح میم و کسر
لام جمع مجلی ست که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آینه باشد پس مجالی بمعنے آینه هاست و بمعنے جاهای جلوه مجاری بالفتح میم
و را مکسور جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزے مجی بفتح میم و کسر جیم بمعنے آمدن از شرح نصاب فصل میم مع حاء
مهمله محابا بالضم اول و در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فرو گذاشتن و مروت و امانت و صلح و نگهداشت و محافظت از منتخب
و مزیل و کشف و مدار محاکا بالضم میم مخفف محاکات که بمعنی باهم سخن گفتن ست از منتخب محتذی بالکسر و ذال معجمه مفتوح آلتی ست که بدان چرم دوزان
چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند از شرح نصاب محلّی بضم میم و فتح حاء حطی و فتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده شده و صنعت کرده شده و مجازاً
بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز محیا بالضم اول و فتح حاء حطی و تشدید یاء تحتانی بمعنے چهره انسان و غیر آن و در آخر لفظ الف مقصوره بصورت
یا هم می نویسند محمد لیتی نجی امام محمد غزالی رحمة الله علیه محب بضم میم و کسر حاء حطی دوست دارنده محراب بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق در آن
که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آله حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند محسوب بشمار آورده شده محلب بالکسر و لام مفتوح و بای موحده
ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و نیز نام درختی ست خوشبو دار که تخم آن را حب المحلب گویند از منتخب و لطائف و برهان محتسب نهی کننده
از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آرنده از منتخب محتجب بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده محمدت بفتح میم و سکون حا و
کسر میم ثانی و فتح دال ستایش از منتخب و صراح محسنات بضم میم و فتح سین نکوها جمع محسنه آنچه نیک داشته شده باشد و بمعنے نکوییها مستعمل
محاملت باهم بار برداشتن محجبات بالضم و جیم مکسور و بار موحده زنان پرده نشین محاربات بفتح را جنگها و کارزارها محاکمات بضم میم
جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت ست محکمات بضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتے که معانی آن صریح باشند بر یک وجه محاکات
بضم میم باهم حکایت کردن از منتخب محبت بفتح صحیح ست و آنچه بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات میر نور الله
محاذات بضم اول بروزن ملاقات مقابله و رو برو شدن و در برابر هم شدن چیزی با چیزی دیگر از منتخب محیات بضم میم و فتح حاء و تشدید یاء
زنده کرده شده محاضرات بضم میم و فتح ضاد جمع معلومات و یاد داشته شدها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم تواریخ و بمعنی
حاضر شدنها نیز آمده محاورت بالضم پاسخ دادن محاورات هم کلامیها محمول بالمواطات باصطلاح منطق خبر بودن از شی بلا واسطه کلمه دیگر
یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب و زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد و این محمول ست بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ مال

ارجَد بر باخود از جدر بفتحتین که بمعنی نشان گزیدن شتر که بر گردن شتر و خر باشد کذا فی المنتخب و صراح مجذور در حرف ثالث ذال معجمه مضموم در اصطلاح حساب مضروبی که از ضرب
حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کردند چهار حاصل شد این چهار را مجذور میگویند از مدار و منتخب مجاور بکسر واو همسایگی کننده مجبور بعد از شکستگی بسته شده و بزور بر کاری
واشته شده از منتخب مجاز بالضم وتای فوقانی و زای معجمه گذاشته شده و تجاوز کننده از منتخب مجاز بفتح راه و جای گذشتن و ضد حقیقت و بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود
مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد بلکه در معنی موضوع و غیر موضوع له علاقه مشابهت یا ظرفیت یا سببیت وغیر آن متحقق باشد چنانچه خر در اصل
بمعنی حیوان ناهق ست و بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و بعلاقه ظرفیت چنانچه خوان خواستند یعنی طعام خواستند و بعلاقه
سببیت چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچه یجعلون اصابعهم فی آذانهم و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سوره فاتحه را
الحمد گفتن و اطلاق آله الشی بر شی مثلاً حروف و خط را قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیه الشی باسم مایؤول الیه مثل شیره انگور را شراب گفتن کقوله تعالی انی ارانی اعصر
خمرا و تسمیه الشی باسم ماکان چنانچه یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیه الشی باسم ماده چنانچه تیغ را آهن گفتن و علی هذا القیاس چون بیان اقسام
مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن همین قدر بسند نمود مجوّز بتشدید واو مکسوره روا دارنده کاری و بفتح واو تجویز کرده شده و روا داشته شده
از منتخب وغیره مجاهیز از مجهز ساختگی کننده و اسباب دارنده مجس بفتحتین و تشدید سین مهمله جای دست نهادن طبیب بر نبض بیمار از منتخب
و صراح بکسر میم و فتح جیم مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب مجالس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس مجلس نویس
حضور نویس یعنی واقعه نویس در بار بادشاهی مجوس قوم آتش پرست که از تابعان زرتشت اند از برهان و در منتخب پرستندگان ماه و آفتاب و آتش مجوسی
واحد آن و در قاموس و رساله معربات نوشته که مجوس معرب منجگوش یعنی صغیر الاذن چون واضع دین مجوس مرد خرد گوش بود لهذا چنین گفتند مجصص گچ کرده
از لطائف مجامع بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای جمع شدن مجداف بالکسر چوبی پهن سه پهلو که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن میرانند هندی آنرا
بند از منتخب و شرح نصاب مجوف بر وزن مشرف بمعنی چیزی که جوف کرده شده باشد و از اندرون خالی باشد مجفف بضم میم و فتح جیم و فاء اول مشدد مفتوح
خشک کننده از کنز مجهول نادانسته شده و نوعی از فعل که فاعل آن معلوم نباشد مجال بفتح جای جولان کردن که میدان باشد و مصدر میمی
بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب مجمل بفتح میم دوم فراهم آورده و درهم کرده و آیه که معنی آن محتاج به تفصیل باشد از منتخب
مجبول حرف سوم بای موحده مضموم آفریده شده و طبعی و جبلت کرده شده از منتخب مجذوم کسیکه آن را بیماری جذام باشد و آن علتی ست که خون فاسد
شده اعضای صغار میریزند مجذوم مقطوع و بریده شده و بمعنی یقین کرده شده مجان بالفتح و تشدید جیم مفت و هرزه و رایگان از منتخب شرح نصاب
مجون بضمتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر که پناه از زخم تیغ و تیر ست از شرح مجنون جنون زده
و دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب مجانین بفتح دیوانگان و این جمع مجنون ست مجمع البحرین جائی که دران دو دریا جمع شده باشند
و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام دران ملاقات کرده اند و آن جاست که آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند مجتث بزاء معجمه بحر سیست
که از افاعیل وضع شده باشد از اجتثاث و گویند باعتبار دور کردن جزوی ازان مجاهده بفتح هاء رنج و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن از منتخب مجنده بضم میم
و فتح جیم و نون مشدد مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن از منتخب که بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و مدار و مجازاً بمعنی پایان چراکه جای جمع شدن لشکر
در پایان ضرورست مجمع علیه بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران بمعنی متفق علیه مجنبه بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه نام بازاری
قریب بمکه معظمه از شرح نصاب مجاوبه بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب و کنز مجره بکسر میم و فتح جیم و راء مشدده مفتوح کهکشان و آن خطی
ست که شب در آسمان دیده میشود از منتخب مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله نام کتابی ست

در دو رکعت و بمعنی تمام قرآن مجید بسبب اقتران آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب از صراح و بعضی از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی ست که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معدول از اثنان بمعنی دو دو و یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده **مثنوی** منسوب بمثنی که بفتح میم و سکون ثاء مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمهٔ آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق قاعده در حالت الحاق یاء نسبت بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند **مثلث بادی** عبارت از جوزا و میزان و دلو **مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی **مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت **فصل میم مع جیم**
مجلکا لفظ ترکی ست بمعنی عهدنامه **مجریان** مجرا بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن و جای جاری شدن و نام حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و برسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا ست و باصطلاح بعضی متاخرین هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند **مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز **مجسطی** کتابیکه حل مسائل کتاب مجسطی نماید از برهان **مجازه** بالضم مخفف مجازات بمعنی یکدیگری را جزا دادن و بدله دادن و این تصرف فارسیان ست چنانکه مواسات و مدارات را مواسا و مدارا گویند از خیابان **مجزا** بالضم میم و فتح جیم و تشدید زاء معجمه پاره پاره کرده شده و جزو جزو علیحده کرده شده **مجاذیب** بفتح کشیده شدگان و ربوده شدگان و این جمع مجذوب ست از منتخب **مجیب** بضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب و بضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب **مجنب** بالضم و نون مکسور از چیزی دوری کننده از کنز **مجردات** عبارت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح و ملائک **مجملات** آیاتی که معنی آن محتاج بر تفصیل باشد **مجهورات** نزد قاریان از جملهٔ حروف تهجی نوزده حروف ست سوای ده حروف مهموسه **مجانبت** بضم اول و فتح نون و فتح موحده از چیزی دور شدن و از کاری یکسو شدن از منتخب **مجاعت** بفتح و عین مهمله و فوقانی گرسنگی از منتخب **مجاملت** نکوئی کردن از منتخب **مجالست** بفتح تو لام همجنسی و همقومی **مجاورت** بضم میم و فتح واو قرب و همسایگی **مجیبت** بفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن **مجالست** بضم میم و فتح لام همنشینی **مجابات** بضم میم سخنهای جواب داده شده **مجازات** بضم پاداش دادن و جزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف **مجتث** بضم میم و سکون جیم و فتح تاء فوقانی و تشدید ثاء مثلثه بمعنی از بیخ برکنده شده نام بحریست از نوزده بحور شعر چرا که اجتثاث از بیخ برکندن ست چون مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن ست از بحر خفیف برکنده گرفته اند زیرا که در ارکان این هر دو بحر اختلاف همین ست که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر دو فاعلاتن و در خفیف در میان ست و از مزاحفات این بحر وزن اکثر آید مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فعلات **مج** بالفتح و تشدید جیم ماش که غله معروف ست از منتخب و در رسالهٔ معربات نوشته که مج بالضم و تشدید جیم معرب منگ که بهندی بمعنی ماش سبز ست **مجنح** بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو **مجتهد** بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده و راه صواب پیدا کننده **مجید** بزرگوار و گرامی از صراح **مجمد** بضم میم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی بسته شده باشد از لطائف **مجهود** استطاعت و قدرت کرده شده و کوشش کرده شده **مجعد** بضم میم و فتح جیم و تشدید عین مفتوح موی مرغول **مجدد** بکسر دال مهمله شدد اول از سر نو کننده کار و بفتح دال از سر نو پیدا کرده از منتخب **مجدود** صاحب بخت در زری و نام حکیم سنائی از منتخب **مجاهد** بکافران کارزار کننده و کوشش کننده **مجد** بفتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار شدن و بضم میم و کسر جیم و تشدید یا اول کوشش کنندگان در کاری از منتخب و صراح **مجرد** تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح حکما چیزی از ممکنات که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شرع ملائکه و ارواح خوانند **مجمر** بالکسر و میم دوم مفتوح آنچه در ان عود سوزند و زرگال افروزند از کشف و بهار عجم و منتخب و مدار و قاموس و صراح و حل اللغات و در منتخب بالکسر و بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال جنوبی کواکبش هفت ست **مجیر** بضم اول و کسر جیم بمعنی دستگیر و پناه دهنده از لطائف **مجدر** بر وزن منور آنکه آبله در آبله داشته باشد **مجازا** بمعنی منقش این صیغه اسم مفعول ست

بهندی آنرا ببر گویند این صیغه اسم آله است از ثقب که بالفتح است بمعنی سوراخ کردن از منتخب **مثالب** بکسر لام و بای موحده عیبها و زبونیها از منتخب **مثیب** بضم اول
و کسر ثانی پاداش دهنده و باعتدال مزاج باز آمده از منتخب **مثاب** بفتح اول و در آخر بای موحده جای باز آمدن و جای انبوه آب و جای انبوه آدمیان و سنگ
چاهی که دور گرد آن باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب **مثبت** بضم اول و سکون ثای مثلثه و فتح بای موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثای
مثلثه و بای موحده مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب **مثوبت** بفتح میم و ضم ثای مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی **مثوبات** جمع بمعنی نیکی و جزای نیکی و این جمع
مثوبت بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در آخرت از کشف و غیر آن **مثلث** سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوی که قرصهای آنرا گو
میارند و بعضی گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و آنرا بفارسی
سیکی نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح حکما نوعی از شراب و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و ثلث بماند منافع آن قریب بخمرست و باصطلاح لغت
معنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آنرا بهر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مهر و ماه که هر یک سه حرف دارد
و شکل دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه تشکیلش در فصل چهار مهمله مع الواو مرقوم شد و مثلث نام شکلیست از اشکال علم تعویذات سه در سه که همه نه خانه دارد و آن
نسبت مربع موثرتر باشد و قومی از نصاری که به تثلیث خدا قائل اند و نوعی از ملبوس اسپ و نام شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه از مدار و تحفة المومنین و برهان و دیگر
کتب لغت **مثالث** بفتح میم و کسر لام سه تارها و گاهی کنایه باشد از ساز مطربان **مثمر** بالضم و سکون ثای مثلثه و کسر میم میوه دارنده و میوه آورنده **مثرودیطوس**
بالفتح و رای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله و یای معروف و طای مهمله و واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دوائیست معجون و این مخفف مثرودیطوس است **مثرودیطاکس**
بالفتح و حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلان که در آن عربان ثرید بخورند و ثرید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند **مثلث متساوی الاضلاع**
شکلیست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و همچنین تمیز مثلث متساوی الساقین و مثلث مختلف الاضلاع
بر حاشیه نوشته میشود **مثلثات الافلاک** مراد از بروج افلاک است چرا که منطقه دوازده بروج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج بادی جوزا میزان
دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت **مثقال** بالکسر نام وزنیست که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قرابادین محمد شریف خان
با بجمان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر قوی همین است **مثیل** بکسر ثا و یای مجهول مانند **مثال** **مثال** بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامه قاضی و
منشی مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمیست فروتر از عالم ارواح و آنچه در عالم ظاهرست مثل آن در عالم مثالست و خواب که می بینند آنرا
نیز عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف **مثل** بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و صفت حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای
ایضاح مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات در جمیع صفات شرط نیست **مثمن** بضم
میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند **مثلث نشاندن** دیگری را با دب پیش خود نشانیده
یا دو زانو نشانده و ظاهرست که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود **مثلث آتشین** کنایه از حمل و اسد و قوس **مثابت** و **مثابه**
بفتح اول و حرف چهارم بای موحده این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب و ثوبان که بمعنی بازگشت
باشد مثل منزل که از نزول مشتق است لیکن تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی چون مستعمل شود **مثاله** بکسر میم فرمان بادشاهی و منشور **مثانه** بفتح کیسه بول
که پر میباشد **مثله** بضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود چنانکه خلق
بمعنی المخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا بریده شده و پوست برکنده و موی تن برکنده نوشته اند **مثوبه** بفتح میم و ضم ثای مثلثه و چهارم بای موحده
بمعنی نیکی و اجرت عبادت در آخرت از صراح **مثانی** بفتح دوتاهای و بمعنی سورهٔ فاتحه از آن که دو باره خوانده میشود

ولام مکسور و کسر با بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکما و صاحب اسلام متقن بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب و منتخب متباین
بکسر با از هم جدا شونده متکون بکسر واو مشدد هست شونده و موجود شونده متلون بکسر واو مشدد و رنگ برنگ شونده متمکن بکسر کاف مشدد مکان گیرنده و
جای گیرنده و باصطلاح اسمی که در آخر آن اعرابهای مختلف پیدا آیند باختلاف عوامل متکلمین صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست که در آن مقدمات علم منقول
را بدلائل عقلی ثابت کنند و عقائد را بادله عقلیه موجه سازند متنبه بفتح نون و با موحده مشدد مکسور و بر ملفوظ خبردار شونده متداوله بواو مفتوح از یکدیگر نوبت بنوبت
گرفته شده و دست بدست گردانیده شده متقنه بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم متنوعه گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده متخیله
خیال کرده شده و محل خیال که در دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتیست در دماغ که ترکیب بعضی صور با بعض معنی میکند و گاهی چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ نقش
مینماید متاجره باهم تجارت کردن متجبره بفتح جیم و کسر بای موحده فرقه ظالمان و جماعه ظلم کنندگان متعاقده بدال مشدد مفتوح با همدیگر عهد کنندگان متناهی بپایان
چیزی رسنده و بنهایت چیزی رسنده متتالیه بدو تای فوقانی مفتوحه بمعنی پی در پی آینده و پس یکدیگر رونده ماخوذ از تلو بالفتحتین و تشدید واو بمعنی در پی کسی رفتن
از منتخب متدارک دریابنده چیزی را که از دست رفته باشد مثقب بفتح اول و ثانی بمعنی برمه که نجاران چوب را بدان سوراخ کنند متعذر به خوردنی و نوشیدنی خوشگوار و عقوبت
و عذاب کننده متکی بضم میم و تای مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده متناهی بپایان رسنده و بنهایت رسنده متولی بر سر کار باشنده و دوستی دارنده از منتخب
متمنی آرزومند و بفتح نون مشدد آرزو کرده شده متعدی تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد
بمفعول و ضد آن لازم ست که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد متمشی بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب متواری بضم میم و فتح تای
فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و آنکه بسکون دوم بسته است و این سکون نوعی از تقارب است متوازی بکسر زای معجمه باهم برابر
شونده از منتخب متساوی باهم برابر شونده متصدی پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن است از منتخب و صراح و از پیش آینده درینجا مراد پیشکار است متاذی
بفتح سوم و ذال معجمه مشدد مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده متعالی بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام ست باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو متوالی
پیاپی شونده و پی در پی آینده متلالی بضم میم و فتح تای فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بر وزن تفعلل ست رباعی مزید ماخوذ از لولو که بمعنی
مروارید ست و تقسیم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل ست چنانچه اعرق بمعنی رسید در عراق ماخوذ از عراق که جامد ست متلقی بکسر قاف مشدد و ملاقات
کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده متجلی بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا متحلی بفتح حای مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته شونده
مترقی بکسر قاف مشدد و افزون شونده متراقی بقاف افسون خوان متلاشی بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم و در [illegible] ماخوذ ست از
لاشی و تقسیم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور ست محض غلط ست چرا که تلاش لفظ ترکیست از الفاظ
ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم متمادی بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز
متغاثی فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم میشود محض غلط ست چرا که این را از ثلاثی مزید ناقص میدانند و حال آنکه مصدری که بجهت این معنی ست اجوف ست
صحیح بجای آن مستغاثی ست بمعنی دادخواه بر دو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول ست بمعنی کسیکه از و دادرسی خواهند چنانکه مستعان و یای تحتانی در آخر
برای نسبت ست یعنی منسوب بمستغاث و آن دادخواه باشد و دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی نیز میتواند شد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید
و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه تمام متخطی بحای مهمله و کسر ظای معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تخطی که تفعل ست مجرد وی حظوه بالکسر
بمعنی بهره مندی از صراح فصل میم مع ثای مثلثه مثنی بالضم و ثای مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دو بار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز
مثنوی بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا بجای [illegible] از کشف و کنز و منتخب مثقب بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده آنچه بدان در چیز سوراخ کنند

از مهار محکم متخصص کاونده و جست جو کننده مستفاد از منتخب متخصص خصوصیت دارنده متعرض پیش آینده و سائل متسلط بفتح لام مشدد برگماشته شده
و کسیکه بر و دست یافته باشند و بکسر لام بر کسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز متساقط باهم فرو ریزنده متورع بکسر راء مهمله مشدد پرهیزگار و پارسا از کنز متوزع
بکسر زاء معجمه مشدد پراگنده و پریشان از منتخب و کنز متاع هرچه از و نفع گیرند از بدار متفرع بکسر راء مهمله مشدد فرع چیزی شونده و از چیزی مثل شاخ بیرون آینده متصدع
بکسر دال مهمله دردسر یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی دردسر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع خدمت میشوم
درین صورت مصدع باید نوشت متسع بمعنی فراخ شونده متدرع زره پوش متضرع بمعنی زاری کننده متبوع پیروی کرده شده متنوع بضم میم و فتح فوقانی و فتح
نون و کسر واو مشدده گوناگون شونده از صراح متضعف بروزن متصرف بسیار ضعیف شونده چرا که باب تفعیل برای مبالغه و تکثیر می آید یا برای تسیر و رد
متکاثف غلیظ و سطبر شدن ضد متخلخل از منتخب متصف بفتح صاد صفت کرده شده از کنز متلف بالضم و لام مکسور بمعنی تلف کننده و خراب و ضائع
کننده متحف بالضم و تشدید تاء فوقانی مفتوح و کسر حاء مهمله تحفه دهنده و بفتح حاء مهمله تحفه کرده شده متعفف بفتح عین مهمله و کسر و تشدید فاء اول متقی و پارسا
متضایف باهمدیگر نسبت دارنده مترادف در پس یکدیگر سوار شونده و بمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دو سه لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه قلب
و جان و فؤاد که هر سه بمعنی دل ست متلهف بروزن متصرف افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب متعنف سرزنش کننده و درشت خوئی نماینده متمزق
بکسر زاء معجمه پاره شونده از منتخب و صراح متطرق بروزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده متضایق باهم تنگی کننده متعارک بعین مهمله و کسر راء مهمله
ماننده گوشمال دهنده و خراشیده و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب متکفل ضامن متهدد از
منتخب و کنز متزلزل بفتح زاء معجمه اول و کسر زاء معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب متخلل بکسر لام مشدد اول خلل اندازنده متماثل بکسر تاء مثلثه مشابه و مانند یکدیگر
شونده متفاول فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد باین شکل متفائل متاهل صاحب اهلیت و خداوند خانه
و صاحب زن و فرزند متمایل میل و خواهش کننده و در خم و پیچ شونده ماخوذ از تمایل بمعنی خمیدن متداول بفتح واو از یکدیگر بنوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست
گردانیده شده مترسل بروزن متحمل نامه فرستنده متعال بضم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی ست از تفاعل در حالت
رفعی ضمه بر یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تنوین هم ساقط گردید متعال باقی ماند متالم
بکسر لام مشدد دردمند و دردناک از کنز متلاطم بکسر طاء مهمله بهمدیگر طپانچه زننده و یکدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریا و شدید الموج واقع میشود از منتخب
مترجم بضم میم و سکون تاء و فتح راء مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده و بکسر جیم ترجمه کننده متبسم بکسر سین مهمله مشدد بمعنی آهسته خنده کننده که
آواز خنده از دهن بیرون نیاید و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز متراکم بکسر کاف بر هم نشیننده و گرد آینده و کنایه از هجوم و انبوه کننده از کشف و منتخب و کنز
مترسم بکسر سین مهمله مشدد نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم متظلم بکسر لام مشدد داد خواه متسم بضم میم و تشدید تاء فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله داغ کرده شده
و نشانی مخصوص کرده شده از صراح متحتم بفتح حاء مهمله و کسر تاء فوقانی مشدد واجب و لازم از حتم بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب متعلم بکسر لام مشدد
تعلیم گیرنده یعنی تلمیذ و شاگرد از کشف مترنم بکسر نون مشدد سراینده از منتخب متیم بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح یاء تحتانی مشدد مشتاق و دردمند از
لطائف متمم بکسر میم مشدد اول تمام کننده و کامل کننده متنعم بناز و نعمت گذران کننده متدین بفتح دال مهمله و کسر یاء تحتانی مشدد بمعنی دیندار متن بفتح میم
و سکون تاء فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازا بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد بمعانی مذکوره بفتحتین خواندن
که متن بفتحتین در فارسی صیغه نهی ست از تنیدن متین بفتح استوار و محکم و یکی از اسمای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم متهاون بضم میم
و کسر واو سستی کننده و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده متحصن بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه نشین متالهین بضم میم و فتح فوقانی و فتح ها

در کاری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومه شخصی بنابر ترقی بیان کردن که مستبعد نماید یا محال اگر از روی عقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن و بعادت
ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند مباهی بالضم میم نازکننده و فخر کننده مبقی بالضم میم و کسر قاف باقی دارنده
و قائم و برپا دارنده مبادی بالضم میم آشکار کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکار کردن است و بفتح میم جمع مبدا که صیغه اسم ظرف است بمعنی جای
آشکار شدن مبیهی بتقدیم باء موحده بر یای تحتانی پیدا کرده قوت باه و بدون یای تحتانی و تشدید یا غلط است از مزیل مبدا آنکه جیمی منسوب است بمعنی که نسبت
اسم فاعل است بر وزن مصور از باب تفعیل ماخوذ از باه بحذف یای تحتانی مکسور بقانونی که بعد یای مکسور یای مشدد که ما قبل او حرف صحیح باشد
در وقت نسبت چون سیدی و میمی مبنی بفتح میم و سکون باء موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخرش همیشه بر یک حال
هست ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون باء و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی جای بنای چیزی مبانی بالفتح میم جایهای
بنا و این جمع مبنی است که بفتح میم و فتح نون بمعنی جای بنا است گاهی بمعنی مضامین باشد و گاهی کنایه از اعضاء و اندام باشد مبتنی بالضم میم و سکون موحده
و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده متجلی بضم اول و خاء معجمه بخیلی و بخل نسبت کرده شدن متفصل بضم میم و فتح تاء فوقانی
متکا بالضم و تشدید تاء مفتوح بمعنی تکیه گاه از کشف و مدار و متکای ریسمانی عبارت است از رسنی که از ریسمان پنبه یا ابریشم بافند و درویشان بوقت مراقبه
گرد اگرد کمر و هر دو زانو بجهت آرام کنند و حدت نیز گویند بهندی سیلی نامند متی بالفتح میم و فتح تا بمعنی کی و چون و هر گاه از کنز متمنی بالضم میم و فتح تاء و فتح میم و نون
مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز متبنی بالضم میم و فتح تاء و فتح باء موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یا بفرزندی گرفته شده
یعنی شخصیکه او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شرح نصاب متوفی بالضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته شده اسم مفعول از
از توفی که تفعل است متاب بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب متر آب بهم شستن از منتخب متعاقب بالضم میم و کسر قاف از پس همدیگر رونده
و از پس رونده متاعب بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع تعب بخلاف قیاس متعذب بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار متانت
بفتح میم و فتح تا استواری و محکمی از منتخب متشابهات آیات مخفی المعنی از کنز متممات بالضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده و کامل کننده و
متمنیات بضم اول و فتح تاء فوقانی و فتح میم و نون مشدد مفتوح آرزو کرده شدها متیمنات برکت یا چیزهای با برکت متعنت بضم میم و فتح
تاء فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز متحمات بالضم میم و فتح تاء و فتح حاء مهمله و تاء فوقانی مشدد مکسور
و جنبش دهندگان متاع روی دست کنایه از متاع کم بها که بیرون دکان بامید از دیار بر دست نهاده و بفروشند از بهار عجم متوج بضم میم و فتح
تاء فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده متفرج بفتح راء مهمله مشدد جای سیر و تماشا مترشح بکسر شین معجمه تراونده متلطخ بتشدید طاء
مهمله مفتوح و خاء معجمه آلوده از صراح و منتخب متعود بفتح عین مهمله و سکون واو و واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خو گرده و عادت کننده از منتخب متضاد
بضاد معجمه و دال مهمله مشدد بمعنی با هم مخالفت کننده متردد متفکر و بمعنی رونده نیز آمده متعند بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمن بد خواه و عناد کننده متعبد بتحتیه
باء موحده مشدد و عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و تکلف عبادت کننده متصاعد بالضم میم اول و بالا رونده و بر بلند نمی آینده متمرد بکسر راء مهمله بر وزن متولد بمعنی سرکش و نافرمان
و غبی از منتخب متبلد بر وزن متردد کند ذهن و احمق مترصد امیدوار و چشم داشت از زند و صراح متکسر بکسر سین مهمله مشدد مکسور شکننده و شکسته شونده و بفتح سین
و فتح باء موحده و حاء مهمله مکسور و بسیار علم از منتخب متضرر بفتح را مشدد اول ضرر رسانیده شده و کسر آن ضرر رساننده متشاعر خود را از زور شاعر گوینده متعسر
معجمه مشدد دشوار از منتخب از کنز متنفر رمنده و نفرت کننده از کنز متبادر بحیدال مهمله پیشی گیرنده بسرعت شتابنده متسکو … متلبس جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده متعطش تشنه
مترشش بفتح را مهمله مشدد و صیغه اسم مفعول از باب تفعیل مرد ریش تراشیده و این تصرف فارسیان است که از تراشیدن که کلمه فارسی است بطور عربی اشتقاق کرده اند

بای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذراندن ست از منتخب و غیر آن **مبیت** بفتح
ب گذراندن و جای شب گذراندن **مباینت** بفتح یای تحتانی که حرف چهارم ست از هم دگر جدا شدن از منتخب **مباهات** بضم اول نازیدن و تفاخر کردن
ی از منتخب و کنز **مبت** بالفتح عماره و ننگ از لطائف **مبثوث** در آخر ثاء مثلثه پراگنده شده یعنی پیدا کرده شده از کنز **مبتهج** شادان **مبلج** بالضم و سکون بای موحده
سر او جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید لام مکسور بمعنی خوش و شادمان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده و جایز داشته شده **مباد** بفتح صحیح و بالضم خطا نفی باد که
ی دعا باشد **مبرد** بالکسر سوهان و بضم میم و فتح با و راء مشدد مکسور سرد کننده و بفتح راء مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب **مبتر** بضم اول و فتح موحده و فتح تاء فوقانی
دم بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم و فتح باء موحده و کسر شین معجمه مشدد خبر خوش رساننده **مبذر** بضم میم و فتح با و ذال معجمه مشدد
و اسراف کننده و بیجا بی هیچ خرج کننده از منتخب و کنز **مبرور** نکوئی کرده شده **مباشر** بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده و بخود بکاری در شونده و جماع کننده
مبرز بالفتح و تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه مفتوحه بمعنی پایخانه از منتخب **مبر** بضم میم و فتح تاء و تشدید راء مهمله مکسور بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ و نامور **مبارز** بضم اول
و کسر راء مهمله بر زاء معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد در جنگ بمقابل
ن از منتخب و شرح نصاب از یوسف **مپیش** بفتح میم و باء فارسی و یاء مجهول و شین معجمه اماله مپاش یعنی مریز **مبدء فیاض** بضم میم و سکون موحده
و دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده و بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز **مبدع** بضم و دال مکسور از خود
ی پیدا کننده از کشف **مبتدع** بالضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم و فتح ضاد معجمه نشتر فصاد از منتخب و صراح
مبیع بفتح میم و کسر ثانی خریده شده و فروخته شده از کشف **مبرقع** بضم اول و فتح موحده و سکون راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمه از موسیقی از بهار عجم
و روایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف و بهار عجم و مبلغ بر وزن منقش بمعنی
رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ ست و متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن
و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل شدن بسیار می آید چنانچه گویند که این میوه
رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید ست و این لفظ اکثر در انشاء صفت زر نقد واقع میشود مگر این صفت قبل از
موصوف می آید چنانچه مبلغ دو روپیه یعنی چنین روپیه ها که سازنده آنرا جید و کامل بصفات خودش ساخته است و ناسره و غیره جید نیست و بعضی نوشته اند
که مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود **مبدرق** بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر راء مهمله بمعنی بدرقه
مبارک بفتح راء با برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد باشد
مبقل بفتح میم و کسر قاف مزرعه های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلغم و حلبه یعنی میتهی **مبتذل** بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بیقدر
مبطل بالضم و طاء مهمله مکسور باطل کننده **مبل** بضم میم و کسر ثانی ریزنده و صحت یافته و تر کننده و استکبار از لطائف **مبرم** بالضم محکم و استوار از کشف **مبهم**
بضم میم پوشیده و فرو بسته از منتخب **متبسم** بضم میم و سکون با موحده و فتح تاء فوقانی و کسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده **مبین** بضم میم و کسر موحده آشکار کننده
و بضم میم و تشدید یاء تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب **مبرهن** بضم میم و فتح موحده و سکون راء مهمله و فتح ها بحجت های روشن
و دلائل قاطع ثابت کرده شده **مبسوطه** فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب **مبرده** بضم اول و فتح ثانی و تشدید راء مکسور چیزهای سرد کننده و
سرما دهنده **مبطخه** بالفتح و طاء مهمله و خاء معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطائف **مبثوثه** بفتح میم و سکون موحده و دو ثاء مثلثه پراگنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالیه ملائکه و عقول عشره **مباهله** بهمدیگر را نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کنز **مبالغه** بضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان

که بمعنی شانه است ماسکه بکسر سین مهمله نام قومی ست که نگاهدار بغداد اند از منتخب مولده بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید لام مکسور قوتیست که از زنان
تحصیل منی کند و آن مستعد قبول صورت انسان و غیره کند ماجده بکسر جیم زن بزرگوار ماهه بمعنی برمه که بدان سوراخ کنند و بمعنی ماشه که نام وزن ست از بهار ماده
بضم دال مهمله و فتح بای موحده ضیافت مانسته مانند کرده شده از لطائف مارگزره بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه دار ماریره دایه
و مادر خوانده از مؤید مایه بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر میداد و دست
دستگاه و سامان و بنیاد ماده بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که بدو باشد برای غیری و زیادت تشدید بخیری نیز است از منتخب و زبدة الفواید و صراح
بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط مراسلات گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود چنانکه در ماده سعی فلان در ماده ارسال رسل و رسائل
مارچوبه نام دوائیکه بعربی هلیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و گزدم و هم گره بصورت مار بود ماضیه بمعنی گذشته مانی نقاشی
بود در روم که بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ او هم تصنیف کرده از تحفة السعادت ماحی بمعنی
حاء مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده ماحضری بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و یاء تنکیر مجهول بتصرف فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت
موجود و حاضر باشد مالایعنی آن چیز که مراد و مدار کسی از و مالی برکنده و پرشونده ماورای انچه پس چیزی باشد و بمعنی ماسوا نیز آید ماقی بکسر
قاف و تخفیف یا گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب ماه جلالی عبارت از ماه شمسی که منسوب است بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی و در کشف
ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند چراکه آفتاب را شرف دران ماه میباشد در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوب است بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه
که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی ماری در ترکی بمعنی هلاکت ماکانی بکاف عربی و کسر نون نام شهر و ماکان
نام بادشاهی که شهر مذکور منسوب باوست از شرح خاقانی مابی بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهر است مار حمیری بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح یای
تحتانی کنایه از ضحاک از قبیله حمیر بود مالشگری بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت بازنان از بهار عجم مازنی بکسر زای معجمه اسم
نحویست منسوب بمازن که قبیله است از تسمیر از لب الالباب ماه یمانی روی سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از رشیدی

فصل میم مع بای موحده

مبرا بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز مبتغا بضم میم و سکون موحده و
فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز مبالا بضم مخفف مبالات بمعنی پاک داشتن مبا بفتح مخفف مباد ست از لطائف مبارا بضم
در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف مبدء بالفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و بالضم
و دال مهمله مکسوره و بعده همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکارا کننده و افریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه اسم ظرف از باب افعال
بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و ازین لفظ در هر سه وضع مذکوره گاهی ذات حقتعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل و قصیده
نیز می آید مباسطت بضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی و رزیدن و این عبارت از دوستی ست مباعدت دوری و مفارقت مبتغیات
بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی مبردات بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسور سرد کنندگان
وادویه سرد که مزاج سردی بخشند از کنز و غیر آن مبرات بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله هر چیز مؤنث که پاک کرده شده باشد مبهوت حیران از کشف
و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست مبالات بضم پاک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز مبارزت بتقدیم را
مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب مبادرت بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز
مباشرت بفتح شین معجمه جماع کردن و بخود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف مبیت بفتح میم و کسر بای موحده و یاء معروف و فوقانی بمعنی شب گذراندن

بخلاف ظاهر گردانیده شده **مائل** بکسر همزه که حرف سوم ست خمیده و میل کننده و مشتاق و خواهش کننده و نام جزو اعظم فلک قمر که دران حامل قمر گرد ست و در حامل تدویر
و در تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت **مالا یحل** انچه قابل وا شدن نیست **ماکل** بالف ممدوده و کسر کاف جمع ماکل که مصدر میمی ست بمعنی خوردن
و اطلاق این بر ماکول بطریق مجاز ست از قبیل اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق **ماقل** و **دل** بفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام کنایه از
کلام قلیل که دلالت کند بر مراد و مدعای بسیار **ماثم** بمد همزه که حرف دوم ست و کسر ثاء مثلثه گناهها جمع ماثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم **ماهم** بمعنی ما در از
برهان **مادام** از افعال ناقصه ست بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام صورة فعل ست و در معنی اسم و احکام اسم
برین جاریست چنانچه توقیت پس این لفظ مادام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفة العراقین بگرید بمعنی الف
اول زائده باشد **ماعون** بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و انچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب
ماتن در و غگو از منتخب **مامون** امن کرده شده و محفوظ و بی هراس و نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود **مامن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن **مارن**
بکسر راء مهمله بمعنی سر بینی آن قدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب **فارقین** سوم فا و پنجم قاف مکسور ولایتی ست از شرح خاقانی **ماء معین** بفتح میم
دوم و کسر عین مهمله و یاء معروف بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول ست از عین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح **مابون**
بضم باء موحده شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار باشد از لطائف **مازندران** بفتح زاء فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن
ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن **ماچین** ملکیست در جنوب چین و مشرقی هندوستان **ماکیان** بکاف عربی لفظ مفرد ست بمعنی یک مرغ خانگی که
ماده باشد و نر آنرا خروس گویند از برهان **مادیان** لفظ مفرد ست جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده حاجت بالحاق لفظ اسپ نیست و در لیس اسپ مادیان گفتن خطا باشد
و ماده دیگر حیوانات را مادیان نمیگویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر همین ست که مادیان تمام یک لفظ ست میتواند که مزید علیه ماده بود چون سال و سالیان **مان**
بمعنی خانه و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر ست و بمعنی ما را و مرا نیز می آید و صیغه امر ست از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و بمان نیز آید و بمعنی
شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان **مائتین** بکسر میم و فتح همزه و فتح تاء فوقانی لفظ عربیست بمعنی دو صد چرا که تثنیه مائه ست که بمعنی صد باشد و باصطلاح
موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت **مئین** بکسر میم و کسر همزه و سکون یاء تحتانی بمعنی صدها این جمع مائه است بحذف
تاء فوقانی **ماه کنعان** کنایه از یوسف علیه السلام **مامیران** بیاء معروف بیخی ست مشابه بزرد چوب که بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان **ماهتاب**
بگز پیمودن کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده از بهار عجم و غیر آن **موتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح تاء فوقانی و فتح میم ثانی بمعنی
معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد **مادون** ما سوا و بمعنی فرو زیر نیز آمده **ماشو** بضم شین معجمه غربال از مصطلحات **ماکو** بضم کاف عربی و واو معروف آلتی ست
آهنی جولاهگان را که بهندی آنرا نال گویند از کشف و لطائف و برهان **مائده** بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت از کشف و کنز و مدار
ماشه بفتح شین معجمه آلتیست آهنی آهنگران را که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیز محکم را بدان بزور میکشند بهندی سنسی گویند و بمعنی تومه بندوق که دران فتیله
بتی توژه نهاده در باروت پیاله بندوق آتش میرسانند از برهان و جهانگیری **ماهچه** انچه از زر و سیم شکلی مثل ماه مدور ساخته و صیقل زده بر سر علم نصب
کنند از برهان **ماهیچه** بکسر ها و یاء معروف و جیم فارسی رشته های میده گندم که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی اطریه گویند از کشف **ماشوره** بضم شین معجمه و
واو معروف بمعنی نی پاره کوچک میان تهی که جولاهگان دارند و ریسمانی بران پیچیده در ماکو نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بر دوک پیچیده میشود و بهندی
آنرا نیز ماگویند و مطلق لوله را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف **ماثوره** بضم ثاء مثلثه جز دادو شده و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلعم بطریق نقل منقول
از منتخب و مدار **ماشطه** بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه موی سر زنان را شانه میکرده باشد و عروس را آرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط بالکسر

گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج ظاهر اللفظ مات آمات در اصل صیغهٔ ماضی خواهد بود بفتح تاء فوقانی از موت حالا بکثرت استعمال تاء آنرا موقوف خوانند و بکسر اول و فتح
همزه بروزن صفت بمعنی صد که عدد معروف است بکسر میم و مد همزه بروزن صراط بمعنی صدها از کنز مائت حرف سوم همزه مکسور بمعنی میرنده مافات آنچه فوت شده
مافوت نوعی از حلوا از برهان ماهیت بکسر ها و تشدید یاء تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستعمل بدانکه این مصدر جعلیست تراشیدهٔ اهل منطق و حکمت معنی لفظی ماهیت
چیست این شدن باشد مرکب از ماء موصوله و هی بکسر ها و فتح یا ضمیر مؤنث واحد باشد و علامت جعل تاء مصدری مگر یاء لفظ هی بجهت اجتماع یاءات حذف شده
است ماء الحیواة آب حیات باصطلاح مهوسان دوائیست مرکب از شهد و تنکار و روغن زرد که بهر فلز کشته آمیخته آتش دهند آن فلز زنده میگردد مؤنث بفتح
میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بروزن عذوبت بمعنی مایحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب و کشف و کنز و مدار و در خیابان
نوشته که مؤنث در اصل بمعنی بار و مشقت و در عرف بمعنی خرج مؤالفت بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو با کسی پیوستن و خوگر شدن از کنز مؤاخات
بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه باهم برادری داشتن ماست بروزن راست بمعنی جغرات از برهان مابعد الطبیعه چیزیکه سوای طبیعت یعنی علم
الٰهی ماج بجیم عربی بمعنی ماه از برهان مارج بکسر راء مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب و قاموس و نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان است
مار پیچ پرچم و بعضی بمعنی پرچم علم لشکر نوشته و در بعضی مصوران شکلی بوضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده اند مایحتاج بضم یاء تحتانی در اصل مایحتاج الیه بود
بمعنی آنچه حاجت کرده شود بسوی آن در استعمال لفظ الیه که صلهٔ آنست حذف نمایند مائدهٔ مسیح مائده که هر روز بوساطت ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل شد
در آن ماهی بود بریان بیخار که روغن از وی میچکید نزدیک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون
و بر دیگری عسل و بر سوم روغن زرد و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی مالح بکسر لام و حاء مهمله شور و نمکین از کنز مانح بکسر نون و حاء مهمله
سخی و بخشنده و کریم از منتخب و کنز ماح بحاء مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حاء مهمله زردهٔ بیضهٔ مرغ را گویند از کنز ماسخ بکسر سین مهمله و خاء معجمه بمعنی نکه یعنی بهم
که بهندی بهیسا گویند از منتخب و تحفة المؤمنین مانند بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم ماه اسفند بکسر همزه که حرف چهارم است نام روز بست و نهم از هر ماه شمسی ماء الجبن
پنیر ساز ماء الورد گلاب که عرق گل باشد ماجد بکسر جیم مرد بزرگوار ماخذ بفتح خاء معجمه و ذال معجمه جائیکه چیزی را از آن گیرند ماخوذ گرفته و گرفتار ماهر بکسر ثالث
استاد و کار از منتخب و صراح ماهور بواو معروف و راء مهمله نام شعبهٔ موسیقی از برهان مؤخر بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و خاء معجمه مشدد مفتوح و راء مهمله بمعنی در
آخر آورده شده و نام منزل بست و هفتم از منازل قمر از منتخب ماجور اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب ماوراء النهر مخفف ما ورای النهر بمعنی آنچه آن
سوی رود باشد چون ملک توران از ایران آن سوی رود جیحون واقعست لهذا ملک توران را ایرانیان عربی دان ماوراء النهر نامند ماوندر زن پدر که
مادر غیر حقیقی این کس باشد ماحضر بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه که حاضر شده و در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر باشد لهذا
بلحاظ اسمیت یاء تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند و الا یاء تنکیر در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جهت ماء مصدریه اسمی شده است برای تعیین
وقت چیزی برای چیزی لیکن چونکه نزد فارسیان مادام را اسمیت برای چیز معین مستعمل نشده است لهذا یاء تنکیر در آن آوردن خطاست از بهار عجم و مصطلحات
و خیابان مآثر بمد همزه و کسر ثاء مثلثه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده از منتخب و کشف مار مهره بضم میم دوم مهره باشد که از سر مار بیرون
می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان مار نه سر بضم نون کنایه از فلک اثیر از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق است ماثور بضم ثاء مثلثه اثر پذیر شده و جزا
داده شده و در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن مأثور است ادعیهٔ ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه منقول است
از مدار و منتخب مالک دینار لقب یکی از اولیاء الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی گردان
بزرگ گریه بجناب الٰهی نمود ماهیان آنقدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمی کرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه

ساکن ما قبل مفتوح لیسیدن خائیدن از برهان و در عرف چیزی را بانگشت یا زبان گرفته خوردن لیسه بالکسر تتمهٔ درخت خرما از صراح و شرح نصاب لیقه بالکسر و یای معروف صوف دوات که در سیاهی تر کنند از منتخب و برهان لیلی بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یای معروف مجهول هر دو و شعر درست نام معشوقهٔ قیس و این اسم مفرس ست باین تصرف که لیلی باعتبار قاعدهٔ عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مؤنث افعل صفتیکه معنی لون و عیب و غیره داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقهٔ مذکوره سیاه بود و لهذا باین اسم مسمی شد فارسیان همزهٔ آخر را اعتبار ندارند لیلا القاعده خود لیلی کردند بیای مجهول چون نزد ایشان اکثر جا یای مجهول را معروف خواندن فصیح ست لهذا یای آخر لیلی را معروف خوانند لیالی بالفتح جمع لیل ست بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الالف + ما بدون همزه حرف نفی ست بمعنی نیست و کلمهٔ استفهام ست بمعنی چه چیز ست و اسم موصول ست بمعنی آنچه از منتخب و کنز و ما با همزه بمعنی آب ست سیاه جمع آن از منتخب ما نا بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی تحقیق و بمعنی شاهد و همانا یعنی پنداری و گوئی از رشیدی و برهان و خیابان مؤدی بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز ماوی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی بر جای بر گشتن یعنی خانه خود از منتخب ما نیا نون بعده تحتانی نوعی از جنون ست که صاحبش را اخصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایهٔ منصوری ماشری بکسر شین معجمه و رمی و رموی بود که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود و این لفظ سریانیست و در حدود الامراض برهان و بهار عجم و غیر آن مالیخولیا خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح مانخولیا بنون از برهان و بهار عجم و غیر اینها ماخولیا بواو معروف مخفف مالنخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خاء معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی بالف کشیده لغت یونانی ست بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمهٔ این خلط سیاه بود چون مرض مذکور سودا وی ست لهذا باین نام خوانند از عالم التسمیة الشی باسم ماده و مالیخولیا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط ست از بهار عجم و خیابان و برهان و در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانیست بعد لام اول نون ست و قبل یای تحتانی و هر دو لام مکسور ست و در مشهور در اصل لام اول مفتوح نوعی از جنون که در فکر فساد بهم رسد که صاحبش ایذای کسی نمیرساند ما جرا آنچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال زمانهٔ گذشته ما میشا بکسر میم دوم و یای معروف و ثای مثلثه بلغت سریانی نام گیاهیست لغایت بدمزه عصارهٔ آن را نیز ما میشا گویند و بشین معجمه و مهمله خواندن و نوشتن خطاست از برهان مار افسا افسون گر ماران از برهان و مجازا بمعنی مطلق افسون گر نیز می آید ماسوا بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باریتعالی ست و آن همه موجودات و مخلوقات ست ما مضی آنچه گذشت زمانهٔ گذشته ما من رضا یعنی جای امن رضا و این نام است مشهد مقدس رضویه که مزار مطهر موسی امام علی موسی رضا در آنجاست و این پیش بعضی حکم کعبه دارد و هر گنهگار که در آنجا آید از بازخواست گناه ایمن باشد از خیابان ما و رنج طا و شنام مشهور باد رنجبن که در خیست مهمل بمقابل آن کرسی نشین ما القار آنچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل مآب بمد همزه جای بازگشتن از منتخب مآرب بمد همزه که بر وزن مطالب بمعنی جاها حاجت خواستن جمع مارب که اسم ظرف ست و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت ست از منتخب و منقول از زبدة الفوائد ماهتاب و مهتاب بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و بمعنی دوم مشهور ست بمعنی اول خواجه جمال الدین سلمان راست بیت از پی قیق چه حاصل سر زر را چون از آن + به قرص بر آید نه گردهٔ مهتاب + خواجه نظامی فرماید بیت چه بر رفاق و پرویزنی + چو مهتاب تابنده در روشنی + از بهار عجم ماه نخشب ماهی که حکیم ابن عطا مشهور با بن مقنع از شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام بود بر می آید تا چهار فرسنگ نورش میرسید و نخشب بفتح نون و سکون خاء معجمه و بای موحده نام شهری ست در ممالک ما وراء النهر از نخشب تا سمرقند سه روز راه است و از آن چاه تا نخشب دو فرسنگ ست و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان ماه در عقرب بوقت بودن ماه در اخیر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع ست و در اصطلاح شطرنج بازان

اگر نمی بودمی تو البته نه پیدا کردمی افلاک را و این حدیث قدسی است آنرا گویند که آنحضرت را بخواب حمی رسیده باشد لومی بمعنی لوم بواو مجهول سال نهنگ
که نزد ترکان مقرریست لول بواو مجهول بی شرم و بیحیا و بمعنی بشیری و بیحیائی از رشیدی و غیر آن و لوله آبریزکه آنرا بهندی توتی گویند لوم بالفتح
ملامت کردن از کشف و مدار و صراح و قاموس و بعضی بمعنی بخل نیز نوشته اند ظاهر این مجاز باشد لولهٔ شهم بفتح هر دو لام و فتح شین معجمه بعض شاهان سابق نام
نوشته که نام گلیست لوح طلسم لوحی باشد که طریق کشادن طلسم که بران تحته تحریر کرده و در میان طلسم تعبیه نمایند لوکان بواو مجهول و کاف عربی بانگ
برانو دوست راه رونده باشد از رشیدی لوریان بواو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی ست صحرانشین که اکثر ایشان راهزن باشند و بازیگری و بکوچه ها
سرائیدن نیز پیشه دارند و مهره های بلور نیز بازی کنند و بلوری کنایه از پیالهٔ بلور از برهان و شرح خاقانی لوزینه بالفتح و زای معجمه حلوائیکه دران مغز بادام اندا ختته
باشد از برهان لوحش الله بفتح لام و فتح حای مهمله در اصل لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت نداد الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم و استعجاب بمعنی
خوش و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بر روی فلان صد لوحش الله ای صد آفرین و صد تحسین از بهار عجم و در رشیدی لوح ناخوانده علم لدنی و در بعض شروح
مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ لولیشه بفتح و یای معروف و شین معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسپ بدان بندند از سروری
و رشیدی لواشه بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت لولی معروف ست و این منسوب بلول ست که بمعنی بیشرمی و بی حیائی باشد
از رشیدی لوذعی بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود یابنده معانی از منتخب و شروح نصاب و صراح لوطی بواو معروف رند و کودک
باز از چراغ هدایت و مصطلحات بمعنی مبارک و نامقید که هندیان بانکا گویند لوطی الٰهی یعنی بانکه خدا الجبه عظیم شان بانکار ا بخدا منسوب کرده اند
لوری نام طائفه ایست که بازیگری و سرائیدن بکوچه ها پیشه ایشان باشد از برهان **فصل لام مع های هوز** لهب بفتحتین و بای موحده شعله آتش
لهیب بفتح اول آتش شعله زن لهراسپ بضم اول و سکون الف و سین مهمله نام پادشاهی ست از مؤید و برهان لهات بالفتح و تای فوقانی بمعنی ملاذه
یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از بحر الجواهر و کشف لها لوز یکی از نامهای شهر لاهور لهز بالفتح و زای معجمه در آمیختن و مشت و دن بر سینه از منتخب
و لطائف لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن از لطائف و صراح و منتخب لهو بفتح بازی و جماع کردن از منتخب لهه بالفتح در ترکی ترجمه باکه برای معنی
معیت آید و در اصل الهو بکسر همزه لهنه بالضم و حرف ثالث نون طعام ناشتا یعنی آنچه نهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل که
برای پیش مهمان نهند تا بدان شغل کند قبل از غذا ضیافت لهجه بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهار و بالفتح زبان و محاوره و وضع و تکلم و آواز خوش و لغت
فصل لام مع یای تحتانی لیلة الاسری شب معراج لیلا بالفتح معشوقه قیس که بمجنون مشهورست لینت بالکسر بیا معروف و فتح نون و لغبو فوقانی
یعنی ملائم و نرمی از کشف لیت بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه ایست که بوقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی ترجمه آن کاشکی باشد
از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزیکه حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزیست که حصول آن ممکن باشد لیامت بکسر ملامت
کردن از لوم بالفتح لیث بالفتح و ثای مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب لیاذ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی پناه گرفتن لیلة البدر
شب چهاردهم که دران نور ماه بکمال میرسد لیلة القدر بفتح قاف و سکون دال شبی است در سال یکبار و در تعیین آن اختلاف روایات است
نزد یک اکثر شب بیست و هفتم رمضان ست عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه است لیوس بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله بمعنی ترش از شرح نصاب
لیرغش بکسر اول و ضم تای مثلثه و ضم غین معجمه سم سام ملغمی از حدود الامراض لیغ بالکسر و غین معجمه بدل از لطائف لیف بالکسر و یای معروف چیزی باشد که آنرا
از پوست درخت خرما میسازند از برهان و در کشف و منتخب لیفه پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیزیست نرم که از درخت خرما حاصل شود لیام بکسر لام و تحتانی
و تخفیف میم جمع لیم ست از صراح و مؤید لیق بالکسر صوف دوات لین بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حروف لین واو و الف و یای تحتانی

لمعان بالفتح درخشیدن از صراح لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب و مدار و کشف و مجازاً بمعنی زمانه اندک که بمقدار لمحه باشد لمه
بکسر لام و تشدید میم مویی که از بناگوش گذشته باشد از منتخب لمعه بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب فصل
لام مع نون لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب بالفتح حرام ناز از صراح و برهان لنگ بکسر لام در اصطلاح نام فنی از فنون کشتی که پای خود را
در پای حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات لنگر چیزیست آهنی گران وزن که کشتی بادبان برجا خود نگاه دارد و طعام
که بفقرا و مساکین هند و جا که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیره لنگ سر کمرکش بکسر فنی است از فنون کشتی و آنچنان باشد که پای خود را بعضوی از اعضای
حریف بند کرده بزور کشیدن است لنبک بالفتح لام و سکون نون که متلفظ بمیم است و فتح بای موحده و کاف عربی نام شخصی ملازم بهرام گور که در شرح و میان او
نوازی شهرت تمام داشت از برهان لنگ بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در آثنای سفر مقام کردن نیز آمده است و بالضم فوطه و لنگی و بالکسر بمعنی ما بین
دو بیخ ران تا ناخن پا و در هندی لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از صراح و مصطلحات و برهان لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن لنگ ده بر لنگ زدن
کنایه از گریختن از مصطلحات و برهان لنگ کسب قسمی از آش است که از آرد گندم میسازند و بر ران نهاده مثل رسن میتابند و بریان کرده در گوشت می پزند لنگ
بکسر حریف را بخاک انداختن پا بستن زدن از مصطلحات لنگری بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر لن ترانی هرگز نخواهی دید مراد و مجازاً بمعنی بد بختانه
باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت فصل لام مع واو لوا بکسر اول علم و جمع و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهار عجم و مؤید و کشف و صراح و مدار
لوقا بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب است از برهان لوشا بواو معروف و شین معجمه نام حکیم از برهان مرلیح یا
تخته چوبی که جولاهه بانگشتان با محکم میگیرد از شرح نصاب لوب بالضم و واو معروف و بای موحده زمین سنگستان بی آب از شرح نصاب لواهب آتشهای شعله زن
و این جمع لاهب است چنانکه سواحل جمع ساحل لوزیات بفتح حلوای بادام لوعات بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل و درد و سستی که از عشق از منتخب و صراح لوعت
بالفتح سوختن و سستی دل را و سوزش دل از عشق از منتخب لوت بواو معروف تاء فوقانی برهنه و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کودک امرد از برهان لوت او
اقسام طعامهای لذیذ از لطائف لوث بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب لوزینج معرب لوزینه لوچ بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی در لغات
ترکی بهر دو معنی مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهراً همین اصح است لواعج بعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح
لولپیچ هر چیزی که از مثل مکتوب پیچیده چنانکه طرائی و طلس باشد لوح بالفتح و حاء مهمله هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و سنگ و غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن
ستاره و جزان و بالضم هوا میان زمین و آسمان یعنی جو و فرقیکه میان زمین و آسمان است از منتخب و شرح نصاب و صحاح لوائح بفتح و ... جمع لائحه و نام کتاب
در تصوف از مدار و آنچه در ابتدای تاج المدائح ظفر لوائح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در هیچ کتاب لغت بصحت ثبوت نمیرسد لوخ بواو معروف و خاء معجمه گیاهی
است که بر کناره آبها روید و بوریا از آن بافند لورکند بواو مجهول و فتح کاف عربی مغاک که از سیل بر زمین پیدا میشود از برهان لوید بفتح اول و یای مجهول
بمعنی دیگ از رشیدی و در برهان دیگ و پتیله سر کشاده لور بالضم و بواو مجهول زمینی که سیلاب آنرا کنده باشد و کمان حلاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و
برهان لوز بالفتح و زاء معجمه بادام از منتخب لوس بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی لواش بفتح و شین معجمه در ترکی نان تنک و نرم از گندم از
رشیدی و برهان و مدار لوش بواو مجهول و شین معجمه بیخبر و بیهوش و بمعنی وحل و خلاب گل سیاه و بمعنی کج دهن و صاحب جذام نیز آمده از مؤید و برهان لوط بالضم
نام پیغمبر که زن او کافره بود و قوم او با مردان مغلم میشدند عاقبت زمین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر باشندگان سنگ و آتش بارید لواحظ بفتح اول و کسر حاء مهمله و ظاء معجمه گوشهای
چشم از صراح لوامع بفتح اول و کسر میم اثرهای روشن و پرتوهای درخشان و این جمع لامعه و لامع است لوک بالضم و واو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که بار برد و آنکه
بزانو و دست راه رود بطور اطفال از شدت ضعف و سستی بمعنی عاجز شدن از رشیدی و سروری و لطائف لولاک اشارت بلولاک لما خلقت الافلاک نیز بمعنی

لبفارسی عیبتان گویند لغ بالکسر کلمه ایست که در ترکی افادهٔ اثبات کند بمعنی هست از مدار لغو بالفتح بیهوده گفتن و سخن باطل و هرچه بکار نیاید و بالضم نوعی
سخن و زبان قومی از منتخب و صراح لغونه بمعنی آرایش و گلگونه از مدار **فصل لام مع فا** • **لفت** بالکسر تا فوقانی بمعنی شلغم از منتخب **لفج** بالفتح و جیم
فارسی و قیل عربی در اصل بمعنی پاره گوشت بی استخوان و مجازاً بمعنی لب سطبر آید و گاهی بمعنی مطلق لب آید از سراج و برهان و رشیدی و لطائف **لفاح**
بالضم و تشدید فا و حای مهمله نوعی از بوتهٔ نی چون بادنجان که زرد شود از صراح و منتخب و در تحفة المومنین نوشته که ثمر یبروح است و یبروح بحای مهمله گیاهیست
بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند **لفظ** بالفتح و ظای معجمه بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن از منتخب و غایت التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن
نوشته اند **لف** بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن و لف النشر بمعنی در پیچیدن پراگنده را **لفیف** هر چیز پیچیده و در هم دوست و کلمه که
در آن دو حرف علت باشد از منتخب **لفچن** بالفتح و جیم فارسی بالفتح و کسر بمعنی مردیکه لب سطبر و بزرگ داشته باشد از سراج و برهان **لفچه** بالفتح و جیم
فارسی بمعنی کلاه پرکاله گوشت بی استخوان از برهان و مؤید و رشیدی **فصل لام مع قاف** • **لقا** بکسر اول و قاف بمعنی دیدار از صراح
و مؤید و کشف و مدار و در سر در بفتحتین بمعنی جماع نوشته **لقب** بفتحتین نامیکه در آن معنی مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم که در آن هیچ معنی متبادر
نباشد از لطائف **لقاح** بکسر اول و در آخر حای مهمله آبستن و حامله شدن از منتخب **لقوماجس** این لفظ را خان آرزو در شرح سکندرنامه نوعی
تحقیق کرده بفتح نون و قاف و کسر جیم عربی و سین مهمله نام حکیم که پدر ارسطو بود **لقط** بالفتح چیز افتاده را برداشتن و برچیدن از منتخب **لقیط**
بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنچه از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب **لق و دق** لفظ اول بفتح اول و لفظ دوم که تابع اول است بفتح دال
مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این در اصل لغ و دغ بغین معجمه بود از سراج **لق** بالفتح بی موصاف از لطائف **لقلق** بفتح هر دو
لام معرب لکلک که جانوریست مار و ماهی را شکار کند **لقطه** بالضم چیز افتاده که برداشته شود از زمین و برچیده شده از منتخب **لقیه** بالضم ملاقات از لطائف
لقمه و خلیفه نوعی از حلوا است که بغایت نفیس باشد از برهان **فصل لام مع کاف** • **لکنت** بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که بهندی هکلانا مند
لک بالفتح بکاف عربی ابله و نادان و نیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن باین معنی هندیست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه یا مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب
مرقوم است نزد فارسیان و تازیان هر مرتبه مقرر نیست غیر از یک و ده و صد و هزار و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار وغیره در هند منجمد میشود و نیز هندیست مگر آنکه
تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر و ناتراشیده و لته کهنه از سراج و در لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر و گنده ترکیست و در برهان و لطائف
بالضم بمعنی چیزیکه از رنگ سرخ گیرند **لکوک** بفتحتین جمع لک که معرب و مفرس لکهه است و آن بهندی نام عدد صد هزار است **لکلک** طائر آبی است **لگن** بفتحتین و
کاف فارسی طشت که در آن دست شویند و بترکی چلابچی گویند و بمعنی شمعدان و منقل نیز آمده از جهانگیری و مصطلحات و سراج و برهان **لکه** بالضم و تشدید کاف
عربی و های مختفی بمعنی داغ و پارچه از بهار عجم **لگنه** بکسر لام و سکون کاف فارسی و نون از انگشتان پا تا بن ران و این قلب لنگه است **لکهنوتی** در زمانه
سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور که ولایتی است از بنگاله **فصل لام مع میم** • **لما** بفتح لام و تشدید
میم بمعنی هرگاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه است و مفیدهٔ استغراقیه **لمعات** بفتح اول و ثانی روشنی ها و نام کتابی در علم حدیث **لمتر** بفتح لام و سکون میم و ضم
تا فوقانی در اصطلاح قریه و دیه و منزل از لطائف **لمس** بالفتح سودن چیزی بدست یا بعضو و بمعنی جستن و بمعنی جماع از منتخب و لطائف **لمع** بفتحتین درخشیدن و
بمعنی روشنی ها و تابشها باین معنی جمع لمعه است که بمعنی درخشیدن باشد **لم یزل** همیشه و پاینده و نیز والی عبارت از ذات حق تعالی و لم یزل در اصل لم یزال بود
چون لم جازم بر یزال درآوردند آخرش را جزم کردند الف بالتقای ساکنین افتاد **لم** بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام و فتح میم بمعنی چرا فارسیان
در محاورات خود باین معنی نیز میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب پرسی و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره بمعنی عذر در صورت الحاق یای نسبت میم مشدد خوانند

بفتح ہاء مہملہ و میم گیاہیست برگش مشابہ بزبان برہ و تخمش را بفارسی بارتنگ گویند بجای حرف ہمال ہاء ثانی لسان بکسر اول زبان و بفتح با تشدید میم
مہملہ فصیح الکلام و تیز زبان لسن بفتح اول بکسر سین مہملہ و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین ہم آن یعنی فصیحان و زبان آوران بضم اول و
سکون ثانی جمع السن کہ بمعنی فصیح و زبان آور ست و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیر آن **فصل لام مع شین معجمہ** لشکری فرومایہ
از شرح گلستان **فصل لام مع صاد** لص بالکسر و تشدید صاد مہملہ فرد و سارق جمع آن لصوص از منتخب **فصل لام مع طاء مہملہ** لطمات
بفتحات طپانچہا لطف بالضم نرمی و تازگی از صراح لطیف نیکو کار و پاکیزہ و نرم از بہار عجم و منتخب لطائف الحیل بکسر حاء مہملہ و فتح یاء تحتانی
نکوئیہای حیلہ ہا و خوبیہای حیلہ ہا لطیم سیلی خوردہ و نام اسپ نیز از شرح نصاب لطمہ بالفتح طپانچہ لطیفہ نکوئی و چیز نیک نازک از منتخب
لطائف ستہ بکسر سین مہملہ و تشدید تاء فوقانی مقرر ست کہ سالک بمراتب علیا و معرفت و وصل میگردد تا این شش لطیفہ او را روشن
نگردد اول لطیفہ نفس ست محل آن ناف باشد لطیفہ دوم لطیفہ قلب ست محل آن دل ست کہ جانب یسار باشد سوم لطیفہ روح ست کہ محل آن
سینہ جانب یمین چہارم لطیفہ سر ست محل آن فم معدہ کہ مابین یمین و یسار سینہ است پنجم لطیفہ خفی ست کہ محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفہ
اخفی ست محل آن قحف سر ست اینہا را اطوار ستہ نیز گویند **فصل لام مع ظاء معجمہ** لظی بفتحتین و ظاء معجمہ نام دوزخ و آتش زبانہ زنندہ
از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار **فصل لام مع عین مہملہ** لعب بفتح لام و کسر عین مہملہ بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون
عین و بفتح لام و کسر عین ہر دو طور نوشتہ لعل مذاب بضم میم و ذال معجمہ و موحدہ بمعنی لعل گداختہ و این کنایہ است از شراب سرخ انگوری از برہان لعاب
بضم اول آب دہن و آب ہر چیز کہ غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر لعبت بالضم و با موحدہ مفتوح چیزی کہ بآن بازی کنند و تصاویر یکہ
دختران بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید لعوق بفتح دارو رقیق کہ لیسیدہ شود از منتخب و کشف لعمرک بفتح اول و ثانی و ضم را مہملہ اشارت بدین آیہ لعمرک
انہم لفی سکرتہم یعمہون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی کہ کفار قوم تو یعنی قوم لوط در گمراہی خویش حیران و سرگردان اند لعل بفتحتین لام مفتوح
حرف ترجی ست بمعنی امید چیزی کہ وصول آن ممکن باشد و گاہی بمعنی شاید آید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی ہر چیز سرخ
عموما و بمعنی جوہر سرخ قیمتی خصوصا از رسالہ معربات و در سراج نوشتہ کہ لعل معرب لال ست کہ بہندی و فارسی مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی دان
ست و در بہار عجم گفتہ کہ لعل جوہریست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود کہ فارسیان متعرب بعین مینویسند میر صدر الدین محمد در جواہر نامہ آوردہ است
اینکہ میگویند معدن لعل در بدخشان ست از مستحدثات زیرا کہ معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان از زلزلہ عظیم
پدید آمد و کوہستان شگافتہ شد و کان لعل پیدا گشت و لعل را از شہر بدخشان منخیر دہلی از معادن دیگر بدخشان آوردہ میفروشند و بدان شہرت
گرفتہ و لعل انواع میباشد رمانی و پیازی و تمری و لحمی و عنابی و ابقمی و ادریسی و دوشابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی آن نگینہ دار
بہن باشد لعلین بمعنی سرخ و این منسوب بہ لعل کہ جوہریست معروف لعل پیکانی لعلی کہ آنرا بشکل پیکان تراشیدہ باشند و زنان ازان گوشوارہ
سازند از مصطلحات لعل پیازی نوعی از کم رنگ لعل قطبی قسمی از لعل کہ نگینہ وار بہن باشد لعل عقربی نوعی از لعل لعلی بالفتح رنگیست
سرخ کہ صوفان و نقاشان بکار برند **فصل لام مع غین معجمہ** لغوب بضمتین رنجوری و در ماندہ شدن از منتخب و کنز و لطائف لغت
بضم اول و فتح غین معجمہ زبان قوم را گویند ہر زبانی کہ باشد و باصطلاح الفاظیکہ معانی آن شہرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل
آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعدہ بالتقاء ساکنین کہ شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش در آوردند لغت
لغات جمع سالم بحذف لام کلمہ لغز بضم لام و فتح غین معجمہ و زاء معجمہ سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچیدار باشد لہذا نام نوعی از کلام مبہم

دہم و جیم عربی بمعنی ستیزہ از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب لُجج بضم اول و فتح جیم اول جمع لجہ کہ بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست لجوج
بہ دو جیم بمعنی ستیزہ کنندہ لجلاج بالفتح و بہر دو جیم عربی آنکہ در سخن زبانش در ماند سخن درست گفتن نتواند و نام واضع شطرنج و بعضی نوشتند نام شاطر
شطرنج است که اسم واضع و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قمار بازان از کشف و منتخب و برہان و سراج و جہانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی کہ لجلاج گویند جیم
اول را بجاے حطی گمان برند و بجای جیم اول یاء تحتانی خوانند این ہر دو طور غلط محض لُچ بالضم و جیم فارسی برہنہ و نام قومیست کہ بزرگان ایشان سینہ
عریان میدا شتند از مؤید لچاک بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی معجر و رو پاک مربع کہ دران تکلف بکار برند از مصطلحات لجام بکسر معرب لگام سہار عجم
منتخب و رشیدی لُجین بضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب لچین بضم اول و فتح جیم فارسی زن قحبہ و در برہان بمعنی برہنہ و عریان و مجازاً بمعنی
کولی لُجّہ بضم و تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریای ژرف از منتخب و لچہ بالفتح و تشدید جیم فارسی مفرس لچیہ کہ لفظ ہندیست لُجّی
بضم لام و تشدید جیم عربی مکسور دریا و دریای ژرف و پرآب از منتخب

فصل لام مع حاء مہملہ لُحا بالضم جمع لحیہ بالکسر کہ بمعنی ریش مردانست لحد بفتحتین
نوعی از قبر از منتخب لحاظ بکسر و ظاء معجمہ نگاہداشتن بگوشہ چشم چیزی را و بفتح دنبالہ چشم از صراح و بحر الجواہر لحاف بکسر جامہ پنبہ دار شب خوابی قرآگند از منتخب
لحوق بضمتین بہم پیوستن و چیزی را پیشتر و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب لحیان بالکسر نام شکلے از شانزدہ اشکال رمل بدینصورت ؎ و در لغت مرد صاحب
ریش دراز لحن بالفتح و سکون ثانی آواز خوش کہ با نغمہ باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی خطائیکہ در گفتن باشد و نوعی از قافیہ معیوب
از صراح و منتخب و غیر آن لحظہ مقدار یکبار نگاہ کردن بگوشہ چشم از منتخب لطائف لحیہ بالکسر و حرف ثالث یاء تحتانی بمعنی ریش کہ بر چہرہ مردان میباشد لحمہ بالضم طعمہ باز
از شکار او و بمعنی پود جامہ کہ بتار بافند ہندی باناگویند از منتخب لحقہ بفتحات از پس رسندگان و از دنبال پیوستگان این جمع لاحق ست

فصل لام
مع خاء معجمہ لخت بالفتح گرز آہنی و بمعنی پارہ چیزی و بمعنی اندکی از برہان و رشیدی لخ بالضم گیاہیست کہ بدان بوریا بافند و آن بر کنارہ آبہا
روید از منتخب لخت ور بمعنی تختہ دروازہ لخاف بکسر لام بمعنی سنگہای سپید تنک یعنی بکم از شرح نصاب و منتخب لخشیدن بالفتح لغزیدن از برہان
لخشان بالفتح چیزی صاف کہ بران دست و پا بلغزد لخچہ شعلہ آتش و اخگر از برہان لخشہ بالفتح و شین معجمہ شعلہ آتش و اخگر از برہان لخلخہ بفتح ہر دو لام
و ہر دو خاء معجمہ خوشبوی چند کہ آنہا را باہم آمیختہ می بویند از منتخب و برہان

فصل لام مع دال مہملہ لُد بالضم جمع الدکہ بمعنی گمراہ ستیزندہ
است و نام موضع بشام از لطائف لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتخب و صراح و ابن حاج نوشتہ آنکہ بموخر خود نیش زند مثل زنبور و کژدم گزیدن
آنرا لدغ و لسع گویند و آنکہ بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن آنرا نہش نامند لدیغ بفتح غین معجمہ مار گزیدہ لدغہ بالفتح و سکون دال مہملہ و غین
معجمہ نیش زدن مار و کژدم از قاموس و منتخب لدنی بفتح اول و ضم دال مہملہ و نون مشدد مکسور آنچہ کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل
لشأن تر و جود حق تعالی عطا فرمودہ باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت و ذہن او باشد این منسوب ست بلدن کہ بمعنی نزد ست

فصل لام مع ذال
معجمہ لذائذ بالفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم ست جمع لذت مستفاد از شروح نشافیہ لذع بالفتح و ذال معجمہ و عین مہملہ سوختن آتش کسی را و سوزش دادن
لیہ از منتخب لذاع بالفتح و تشدید ذال معجمہ سوزانندہ

فصل لام مع راء مہملہ لر بالفتح و راء مہملہ در ترکی حرفیست علامت جمع کہ چون بعد مفرد آید
جمع گرداند چنانچہ اسپ لر یعنی بسیار اسپان از مدار و برہان و لر بالضم طائفہ از صحرائیان کہ از شیاطین و کنیزان سلیمان علیہ السلام بوجود آمدند و بمعنی
کولی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات

فصل لام مع زاء معجمہ لزاب بفتح اول و کسر زاء معجمہ و باء موحدہ چسپیدہ چیزی از منتخب لزوجت
بضمتین و جیم عربی مفتوح چسپیدگی از منتخب لزج بالفتح اول و کسر زاء معجمہ و جیم ہر چیزی کہ چسپیدہ باشد مثل سریش از منتخب و قاموس

فصل لام مع سین مہملہ لسع بالفتح و سین مہملہ و عین مہملہ گزیدن مار و کژدم و غیرہ از کشف و صراح و منتخب لسان الحمل

وشتر با دام و مثل آن از منتخب و کشف لباب بالضم اول و هر دو بای موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتابی از منتخب لبوب بضمتین خلاصه هر چیز و مغز بالضم و دختان میوه لبیب بروزن نصیب عاقل و دانا از سروری منتخب لبلاب بالکسر و هر دو بای موحده نام گیاهی که آنرا عشق پیچان گویند از بربان لباسات بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس ست چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات لبیث بالفتح و در آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب لباده بضم اول و دال مهمله چوبیکه بر گردن گاو و قلبه و گاو گردون نهند بهندی آنرا جوه گویند بضم جیم و لباده بالفتح اول بمعنی جامه بارانی از غیاث و سراج و نشانی نیز لبد بضم لام و فتح بای موحده و دال مهمله بسیار و بر نهاده از شرح نصاب لبید بالفتح اول و یای معروف و جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و انتقاب لبس بالضم و بالفتح پوشیدن با وبالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب لب چشیدن چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات لبق بالفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری و تملق و چرب بانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطائف و نیز در لطائف نوشته که بتحقیق لائق شدن و استاد شدن در کاری لبیک بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی استاده ام در خدمت تو ستادنی و گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد یاری سید هم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب ست هر گاه مخدومی خادمی را طلب کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار بگویند لبن بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب لبان بالفتح بمعنی سست که آنرا کندر گویند از منتخب و برهان لبون بالفتح شیر دار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم نهاده باشد از شرح نصاب لب جلب جستن بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات لب چیدن فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده از مصطلحات لب زدن خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد ست از مصطلحات لب و دندان داشتن و لب و دندان داشتن لیاقت و شایستگی داشتن لب گزیدن تاسف کردن و هیبت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن لب شیرین کردن تبسم کردن لب نان باضافت کناره نان لبنان بالضم و حرف ثالث نون نام کوهیست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقراست از منتخب و خیابان و برهان لبیشه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بر وزن همیشه اماله لباشه و آن حلقه ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند لب بالای اسپ بد افعال را در ان نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان لبنه بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت و احد و بمعنی آهن برآمدگی مربع که بهر دو طرف عضاده اصطرلاب شد و سوراخ در ان میباشد لباچه بالفتح بمعنی فرجی و بالاپوش از سراج و برهان ظاهر آن نوعیست از قبا لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ به ثبوت میرسد که خلفاء عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند فصل لام مع تاء فوقانی لت بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته سند نیست مخفف لات چون توافق درین دو زبان بسیار صحیح باشد و لت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که بمعنی پاره جامه مستعملست ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشی ست معروف و لت بمعنی شکم و ازین ست لت انبان از سراج اللغات و برهان لت انبار و لت انبان بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم ست و لت انبان کسیکه شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت ست و لوت بمعنی طعام لذیذ ست درینصورت لت انبان و لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون در آخر لت انبان در بدل را مهمله آمده ست فصل لام مع ثاء مثلثه لثوهم بضمتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی را لثه بحرکات ثلاثه و تشدید ثاء مثلثه گوشت گرداگرد دندان از منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر نزد اکثر ست لثقه بفتح لام و کسر ثاء مثلثه و فتح قاف نوعی از تپ بلغمی و بالکسر خطاست فصل لام مع جیم عربی و فارسی لجاجت بالفتح مبالغه کردن و ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب و کنز لجاج بالفتح اول

و بفتح عین مهمله هر دو حرف ایجاب اند از برای نفی و انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بلی **لالایان** غلامان و خدمتگاران از جهانگیری
و برهان **لاپیدن** سخن گفتن و لاف زدن و هرزه گوئی کردن از سراج و برهان **لاشکن** نام کوهی ست از برهان **لان** نام کوهی ست **لاچین** در ترکی شاهین
شکاری را گویند **لادن** بفتح دال مهمله نام خوشبوئی که شکل و رنگ سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان **لامان** بمعنی فریب و دروغ از شرح
خاقانی و انبوهی و بمعنی بیوفائی و امرست بمعنی بجنبانید و بمعنی مغاک از لطائف **لاوه** در آخر واو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان **لابه** بفتح بای موحده
و های مختفی بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجازست از برهان و کشف و سراج **لانه** بفتح نون و های مختفی بمعنی خانه زنبور و آشیانه
آشیانه مرغان باز از برهان و کشف **لاغیه** بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست شیردار بسیار گرم و بعربی بمعنی باطل و زن بیهوده گو را گویند از برهان و منتخب **لاهره** نوعی از
کشتی که بدان از دریا عبور کنند و این لفظ هندیست **لاجرعه** بضم جیم و سکون رای مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد بی آنکه دم گرفته اندک اندک نوشند
لاحقه بکسر حاء مهمله آنکه از پس و اصل شده باشد و آن چیز که بعد اول در رسد ماخوذ از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است **لامحاله** بفتح میم و حاء مهمله و
آخر تای مصدریه که بحالت وقف ها شده است معنی لفظی آن این ست که نیست بازگردیدن در اصل چنین ست لا محالة من هذا الامر یعنی نیست بازگردیدن
ازین کار پس خلاصه معنی لامحاله بالضرورت است از ترجمه مشکوٰة شریف و کسانیکه میم را مضموم خوانند و در آخر ها ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله بفتح میم
چاره و گزیر و لامحاله بمعنی ناچاره و ناگزیر **لامسه** بکسر میم و سین مهمله قوتی ست در جلد بدن انسان که بسوی چیزی ادراک نرمی و سختی آن چیز میکند **لامه** بمعنی زره
که از حلقه های آهنی سازند از منتخب و صراح **لاوه** بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان **لادنه** بدال و نون گیاهیست که از پوست آن
رسن بافند بهندی سن گویند از برهان **لایه** بیای تحتانی رده دیوار و تای جامه و کاغذ که در عرف آنرا ته گویند **لازقه** بکسر زای معجمه و قاف هر چیز که چسپنده باشد
مثل سریش **لاله** منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه ها ی زائده لاحق شده مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله
نعمانی و لاله شقائق و لاله دلسوخت و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودروی و لاله سفید و لاله زرد و لاله عباسی و لاله پیکانی و لاله مقراضی و لاله دختری از
برهان و مصطلحات و منقول از شرح قانامه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل بملاحظه آمده
لاشه بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان و اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مرده از آدمی و دیگر حیوانات
از برهان و بهار عجم و کشف و خیابان و سروری و مدار و موید و جهانگیری **لالی** بفتح اول و ثانی و کسر لام بر وزن بجالی بمعنی مرواریدهای بزرگ و این جمع لؤلؤ است بضم اول
چنانکه مشهور شده خطاست **لامانی** بکسر نون زره پوشی از موید نیز اکه لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بفریب و دروغ و در جهانگیری بمعنی گزاف **لان**
بکسر نون منسوب بلان که نام کوهی ست از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بآنست از لطائف **لابدی** بضم بای موحده و تشدید دال آنچه که بالضرورت باشد وازان
چاره نبود **لای** گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لا جامه و یک لا ریسمان و بعربی آن اطاقه
گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافته ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی **لادوام ذاتی** سلب کردن صفتی از شی در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب
متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا لا دائما ای لاشی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل **لاابالی** بضم حرف ثالث که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع
یعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا مستعمل است و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از موید و مدار و کشف **لااحصی** بضم الف و سکون
حاء مهمله و کسر صاد مهمله اشارت است بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات ترا ای حق تعالی چنانکه تو
کردی بذات خود **فصل لام مع بای موحده لبا** بکسر لام یعنی فله و آن شیر غلیظ است که از وقت زادن حیوان تا سه روز شیر باشد بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از شرح نصاب
و منتخب **لبلبی** چرا انجبار و قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان اندازند باهم میخورند از برهان **لب** بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز

و حاء مهمله آلستن و انچه نخل را بوی جفتی دهند و باد دیگر که ابر پیدا کند و درخت را بارور کند لواقح جمع آن از منتخب **لاخ** بخاء معجمه بمعنی جای در مقام ترکیب گذاشته شود همچون سنگلاخ بمعنی جائیکه در ان سنگها باشد و دیولاخ بمعنی جای دیوان و رولاخ بمعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و رشیدی **لابد** بفتح بای موحده و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی است و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب **لادن** بدال مهمله نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان **لاغر** بفتح غین معجمه بمعنی معروف است از بهار عجم وغیره **لاتذر** بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه بمعنی نگذار **لاچار** بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بنون است چه ترکیب لفظ چار که فارسی است با لفظ لا که کلمهٔ عربیست برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی است وجهی ندارد از بهار عجم **لاهنور** نام شهر لاهور **لال شهباز** درویشی که صاحب کمال بوده است مگر اکثر قلندران باو اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند **لاقیس** بکسر قاف و یاء معروف و سین مهمله نام دیوی که در نماز بخاطر وسوسه اندازد از سروری و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند و در برهان بقاف نوشته و گفته که بفا نیز آمده و در سراج اللغات بقاف است و از منتخب هم قاف مستفاد میشود **لاس** بسین مهمله بر وزن قیاس فرومایه از برهان **لامساس** بکسر میم اقتباس است از آیهٔ کریمه فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله ساز را که برو از میان ما پس بدرستی که هست ترا از عقوبت در زندگی که گوئی هر که را نزد تو آید که سودن مکن مرا یعنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی باو او را و آن کس را تب گرفتی ازین بیم مردمان از و او از مردمان گریزان می بود از تفسیر حسینی **لاش** بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و بعربی مخفف لاشی که معدوم عبارت از است **لاهیج** شهری از [illegible] از منتخب **لاذع** بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب و غیر آن **لاغ** بغین معجمه بمعنی هزل و ظرافت و خوش طبعی از برهان و لطائف **لادغ** بکسر دال مهمله و غین معجمه بمعنی گزنده و نام درویست که پوست را میگزد چنانکه مار و کژدم میگزد از منتخب و شرح نصاب و بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام درویست که حشم پندارد و کسی را ز آتش میسوزد **لاتکف** بضم کاف و تشدید فا از باب نصر ینصر یعنی باز ایستاده مشو و باز ایستاده مکن **لاحق** بکسر حاء مهمله آنکه از پس آمده و وصل شود و انچه از عقب چیزی پیوندد **لالنگ** بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی زله و پس خورده از لطائف **لال** در ترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته و بمعنی رنگ سرخ مشترک است میان فارسی و هندی و لاله هم مرکب است از لال که بمعنی سرخ است و ها که کلمهٔ نسبت است و جوهریست سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معرب لال است از بهار عجم و برهان و سراج **لایعقل** بفتح تحتانی و کسر قاف و باستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود و صیغه مضارع منفی است برای استمرار نفی و در صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم نعقل است و در استقبال هم نعقل خواهد ماند **لاطائل** بیفائده چه طائل بمعنی فائده است از منتخب **لایزال** دائم و بیزوال این صیغه مضارع منفی است از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بیزوالی او یعنی الحال هم بیزوال است و در استقبال هم بیزوال خواهد ماند **لالاچشم** عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد **لائم** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی ملامت کننده از صراح **لایعلم** بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی است و میم این در محاورهٔ فارسیان بوقف خوانده میشود و این برای استمرار نیز می آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم نادانست و در استقبال هم بیعلم و موصوف بنادانی خواهد ماند **لام** زره ها و یکسره را لامه گویند و نام حرف که زلف خوبان را بآن تشبیه کنند از منتخب و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند و نیز حرف لام برای مهمله بدل شود و بکاف عجمی نیز **اللئیم** ناکس و بخیل از منتخب و صراح و بعضی نوشته که فرق در لئیم و بخیل آنست که لئیم آنکه نه خود میخورد و نه دیگری را امید دهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگری را امید ندهد **لاجرم** ناگزیر و ناچار و بی علاج چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره **لازم** مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط است چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل است حاجت بیاء فاعلیت ندارد و در متعدی یاء اصلی است مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل است از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری **لانسلم** بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و ضم میم بمعنی تسلیم ندارم یعنی قبول نمیکنم مگر در نظم فارسی ضم میم را ملفوظ نمیکنند و میم را موقوف میخوانند **لاتقم** بفتح

فصل کاف فارسی مع ہای ہوز * گہنبایت نام شہریست در دکن گہیر ہر دو کاف فارسی اسپی کہ تن بسواری ندہد از مصطلحات گہوارہ دیو فنیست از فنون کشتی کہ دو حریف یکدیگر را شتان و ہند تا یکی دیگری را غافل کردہ بزمین اندازد و گاہی کنایہ باشد از آدم بد طینت گہوارہ بالفتح نوعی از چارپائی کہ برای راحت اطفال در ہوا آویزند گہ بالفتح بمعنی جای و وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوتہ زرگران کہ زر و نقرہ دران گدازند و بمعنی زود و شتاب و بمعنی کوچک نیز آمدہ از برہان و جہانگیری * فصل کاف فارسی مع یای تحتانی * گیا بکسر اول بمعنی گیاہ از برہان گیپا بالکسر و یای معروف و بای فارسی قسمی از پلاؤ و در لغات ترکی بکاف عربی نوشتہ لہذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد گیرا بیای معروف بمعنی گیرندہ گیت بیای معروف و تای فوقانی بزبان ہندی نوعی از سرود ست مثل دہرپد گیومرت بفتح میم نام بادشاہی کہ اول در جہان بادشاہی کردہ بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت گیج بیای مجہول و جیم عربی پریشان و پراگندہ و متحیر از لطائف و مصطلحات گیر و دار فرماندہی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمدہ از خیابان و برہان و سیر نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ کہ گیر و دار ہر دو صیغہ امر ست یعنی این را بگیر و آن را نگاہدار و کہ بمقام حکومت گفتہ میشود و کنایہ از کر و فر سلطنت و امیر گیسو دار مولازادہ یعنی پسر غلام و بمعنی ستارہ دمدار از مؤید گیل بالکسر بر وزن میل نام قصبہ از برہان گیل بالکسر ملکیست کہ آنرا گیلان گویند گین بیای معروف صاحب و خداوند و بمعنی پر و مملو در صورت مخفف آگین ست از رشیدی گیہان بالفتح بمعنی روزگار و جہان از برہان و در سراج نوشتہ کہ گیہان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جہان و روزگار و بکاف فارسی و عربی ہر دو صحیح ست باعتبار تغیر لہجہ و بعضی از محققین نوشتہ اند کہ گیہان بیای مجہول امالہ گاہان ست منسوب بگاہ یعنی وقت و زمانہ چون اکثر اشیای عالم تعلق باوقات دارند لہذا بمعنی جہان آید گیلان بالکسر نام ملکیست و نام دہیست نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبد القادر رحمۃ اللہ علیہ و جیلان معرب آنست گیسو بیای مجہول از خان آرزو و در سراج نوشتہ کہ گیسو موی دراز گویند موی درازی کہ از ہر دو جانب دراز کشیدہ باشد چنانکہ در گلستان سیاہی گیسوان تافتہ و بمعنی مرادف زلف نوشتہ و از اشعار متاخرین ظاہر میشود کہ گیسو غیر زلف ست قاسم مشہدی گوید بیت بکسر مو در سر لیلی و شان بیکار نیست * انچہ می آید زیاد از زلف گیسو میشود * گیو بالکسر و یای مجہول نام پسر گودرز پہلوان ایرانی از برہان گیسو بریدہ زن بیحیا گیوہ نوعی از کفش ہندی گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج گیلی بالکسر و ہر دو یای معروف منسوب بگیل کہ ملکی ست از طبرستان و کنایہ از اسپ بہتر چرا کہ اسپ آنجا خوب و بہتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز ست و قیل نام امیرے از امرای مغل گیدی ہر دو یای معروف مرکب از گید کہ بمعنی غلیواز ست و یای نسبت و غلیواز شش ماہ نر و شش ماہ مادہ میگردد لہذا بر مردی کہ رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رسالہ معتبر

باب لام

فصل لام مع الف * لالا بمعنی بندہ و غلام و خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر بالفظ لولوی آید از بہار عجم و سراج و برہان و جہانگیری و مؤید لا بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی بردہ و تو کہ آنرا تہ نیز گویند و لا برلا بمعنی تو بر تو از مؤید و بمعنی مقراض ظاہرا بمعنی کنایہ ست بمقراض بمشابہت شکل لا لاریب بفتح را مہملہ بی شک و آنچہ دران شک نباشد لازب بکسر زای معجمہ و بای موحدہ بمعنی چسپندہ از کشف و صراح و ضربۃ لازب ضربی را گویند کہ نشان آن بعد بہ شدن باقی ماند لاک پشت بکاف عربی باخہ کہ بہندی کچھوا گویند و لاک بمعنی کاسہ چوبین ست از برہان لات بتای فوقانی نام بتی کہ قوم شعیب علیہ السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب لاہوت عالم ذات الہی ست کہ سالک را دران مقام فنا فی اللہ حاصل میشود و مرتبہ صفات را جبروت و مرتبہ اسما را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند کہ لاہوت در اصل لا ہو لاہوت و حرف تا زائد و قانون عرب ست کہ چون کلمات متعلقہ گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیادہ کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لا ہو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات مرتبہ افراد را و لفظ ہو اسم ذات ست الا ہو گر تجلی ذات و حق اینست کہ لاہوت در اصل لغت مصدر ست بر وزن فعلوت مشتق از لاہ چنانکہ رغبوت و رحموت و الاہ اول بمعنی التقدس ست اخوذ از لیہ بمعنی پوشیدن و در پردہ رفتن و ہکذا فی الصراح لاج بجای مہملہ درخشان و پیدا شوندہ از منتخب و صراح لاخ بالفتح بکسر قاف

گوشه زنجیر یعنی حلقهٔ زنجیر گوالیار بالضم و بای موحده بارسلین گوشت خرکنایه از چیزیکه هیچ بکار نیاید گودرز بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی از ایران
نام بادشاه از برهان گوز بفتحتین و زای معجمه مخفف گوزن و بفتح اول و سکون واو بمعنی گردگان و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادیکه از راه پایین برآید از برهان
و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند گوارش بضم اول و کسر را مهمله خوش مزگی و هضم طعام و نام دوایی مرکب برای هضم طعام و شربیکه خوش مزه
باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و موید و مدار گوش بواو مجهول معروفست و مخفف گوشه و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و
سراج و برهان گوش تا گوش ازین سر تا آن سر گوک بفتحتین و در آخر کاف عربی مغاک و خندق کوچک و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی دوم
در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند گول بالضم و واو مجهول ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی تالاب
کوچک و بفتحتین بمعنی شیشه با هوای آویخته که درویشان و محتاجان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و سر کرد در رشیدی گوال بضم اول بمعنی جوال و جوال معرب
آنست از سراج گوز چشم نوعی از جامهٔ حریر که در بافت آن بشکل چشم گوزخران نقوش کنند چنانکه در هندوستان پارچه بلبل چشم رواج دارد از سراج و برهان گوزم
بالضم و زای معجمه بمعنی چشم من چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ ملیح از زبان بکاف عربی ست و ملیحه تر لباشان بکاف فارسی از لطائف
گورگان بواو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب ست و گان بمعنی لائق و سزاوار از برهان
و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و هر بادشاه جلیل القدر را گورگان گویند گورخان لقب بادشاه خطا و ختن از سراج گوش کردن
بمعنی شنیدن گوش مالیدن بدون دعوی بکار عظیم مستعد شدن از شروح سکندرنامه گوی گریبان تکمه که بر گریبان دوزند گوزن بفتحتین و زای
معجمه جانوریست و آن نوعی از گاو کوهی ست که بر هر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا بارهسنگه گویند از سراج و برهان گوی بردن
فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان گون بواو معروف بمعنی رنگ از سراج گوهرخاتون نام زن سلطان سنجر گوان بفتح
بمعنی پهلوانان و دلاوران گودبان بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف گورکن بفتح کاف دوم نام جانوریست
بهندی بجو گویند گوالیدن بالضم و بفتح بالیدن درخت و غیره از موید و برهان گوش دادن شنیدن گوش ساغر مالیدن ساغر را
بتکلف آورده می نوشی کردن گو بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی چوگان بازی که کنند و بواو
مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج گوده بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکیست بمعنی بدن و تن از مصطلحات گوشواره باصطلاح اهل دفتر
وسط عرض ورق دفترست که عقد سیران آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند و نام زیوریست که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن گوی انگله
بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که دران تکمه گذارند از سراج و برهان
گوساله بالضم و واو مجهول بچه گاو باشد و بمعنی بچه شتر و بچه فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خرد سال
باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و های برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله
بالفتح بچه گاو و چه گو بالفتح مخفف گاو ست و ساله در اصل هاله بود چه هال بمعنی آرام و قرارست یعنی چیزیکه گاو بدان آرام میگیرد و آن بچه
اوست گونه بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب گوپیازه طعامیست متعارف در بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام تره بدبو گوده
بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی در آسمان چه گوک بمعنی آسمان و ده بهار محققی
بمعنی در گوچی بالفتح مغاک کوچک از برهان گوش ماهی بمعنی صدف و پیاله از برهان گوئی صیغهٔ خطاب ست از گفتن و مجازاً بمعنی
تشبیه نیز آید از چراغ هدایت و برای شک نیز می آید گونازی بفتح اول و تای فوقانی و زای معجمه لاف و دعوی بی حقیقت در غلبه و رونه بر حریف

نوشته بمعنی نگر بودن کاف فارسی و واو اول باتفاق است گنبد گل بمعنی غنچه گل و پیاله از برهان گنگل بالفتح و سکون نون باغنه کاف فارسی سحر و نیرنگ ظرافت
ولطائف گنبد ناگون کنایه از سبزرنگ مائل باندک سیاهی گندیدن بوی بد دادن چیزی گنج شایگان این نیز نام گنج باد آورد است که مذکور شد چون
شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار است و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج باد آورد
گنج فراوان و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار بهتر و زر را نیز شایگان گویند چون گنج باد آورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شایگان نام کردند از
برهان وغیر آن گنج روان کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند گنج قارون امام فخر گفته که چهل تن کلید کنوز قارون
میکشیدند و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره بعد دعاء موسی علیه السلام قارون همه
خزانه او بزمین فرو رفته تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند گنبد ساختن کنایه از سر خود برداشتن برای فعل بد از مصطلحات گنجاره بالفتح بمعنی گلگونه
از برهان گند بالضم در مقابله باریک چنانچه ریسمان جامه گنده و بمعنی گلوله خمیر که برای نان بهر دو دست مدور میکنند از برهان گنجه بالفتح نام شهر شیخ نظامی علیه الرحمة
گنجینه منسوب بگنج و جای گنج و مجازا باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید گنج گاو نام گنجیست از گنجهای جمشید که آن در زمانه بهرام گور ظاهر شده بود و آن
دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی بود آنجا یافت که تمام آب دران سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد مردان بهرام گور آنجا را کندیدند عمارت وسیع ظاهر شد
و دران عمارت گاو میشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد نهاد دیگر شکلهای خوش طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و
محتاجان داد از رشیدی و برهان گنج الهی قرآن مجید از سراج گنده مغزی سخن تکبر گفتن از رشیدی **فصل کاف فارسی مع واو** گوار بالضم اول هر چیز که
خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بالفتح خطاست از برهان و جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف گونیا بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی
تخته مثلث با شکل مائل بطول که معماران و نجاران و انداز کجی و راستی چوب و عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان گوئیا بمعنی گوئی الف در آخر زیاده
است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد گواه بالضم اول نه بالفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان گوداب بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده نام
طعامی است که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان بپزند و آن را لنبر که و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیربا
گفته و در شرحی نوشته که برنج را در کوجوف بره پر کرده بپزند گوشت بفتحتین و شین معجمه و تاء فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی و آن نوروز و ماته و سلمک است
و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان چراغ هدایت گوشت پیچ بمعنی گوشمال از سراج گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چه اکسیر اکثر از وساخته شود
و آن جز و اعظم اکسیر است گوگرد بالضم و کاف دوم که فارسی است مکسور دوائی است معدنی که آن را اسبندی گندیک گویند از برهان گوسفند بمعنی میش
مقابل بز چنانکه معز در عربی مقابل ضان است کما یستفاد من القاموس والصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده از
سراج گوار بضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خطاست از برهان و جهانگیری و بهار عجم گور بالضم و واو
مجهول خر صحرائی که آن را گورخر گویند و این مجاز است یا بجهت تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملک و قومی است از برهان و نام
ولایتی است از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار دانسته است که خر دشتی را گورخر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت
و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار گورخر بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت است از برهان گوهر ذات شی و اصل هر چیز و جوهر معرب آن است خواه
بمعنی یاقوت و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و اصل
و نژاد و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ گویر بفتح اول و یار مجهول و رای مهمله در شرح نصاب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب
می نماید بمعنی صحرا گوشیار بروزن هوشیار لقب حکیمی که ابوالحسن نام داشت و شیخ ابو علی سینا شاگردی او نموده است از برهان و در رشیدی بکاف عربی نام منجمی

و چراغ ہدایت و مصطلحات و برہان گلکاله بالکسر آلتی ست معماران را که بدان گل را بهر کس بر دیوار مالند بہندی آنرا کرنی گویند گلکله بکسر اول و فتح ثانی بتخفیف گلکاله ست
از بہار عجم و برہان گلاله بضم اول موی مجعد و پیچیده و بمعنی زلف از رشیدی و جہانگیری و برہان و سراج و در سراج و برہان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و
در برہان بمعنی قمیص نیز آورده گلکنده بضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مہمله مفرس و مخفف گول کنڈه نام قلعه که بمسافت سه کروه از حیدرآباد
واقع ست گل کوزه گلی سفید مشابه بگل نسرین مگر قدری از آن کلان باشد و در خوشبو کم از سراج گلغونه بمعنی گلگونه گلستان زاده بمعنی گل و سبزه و بمعنی
واه زاده و کنیزک زاده از مصطلحات گلابه بکسر گل و آب گل آب سرشته که بدان دیوار اندایند گل آتشی گل که آنرا بہندی سدگلاب نامند و بعضے نوشته که همین
گل سرخ ست که ازان گلاب گیرند از چراغ ہدایت گل جعفری گلے ست زردرنگ گل چشمه و گل همکاری بمعنی گل کشتی گلاب طبری گلابی که در طبرستان
حاصل شود گلنار فارسی قسمی از انار که گل آن صدبرگ و بغایت سرخی و گلابی بقدر گل صدبرگ باشد گل کشتی گلی که پہلوانی باراده کشتی نزد
پہلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شایع ست و نام مثنوی میر نجات و مصطلحات کشتی از چہار شربت گلشنی تخلص شاعری گلابی
بضم اول و کسر باء موحده نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات گلانی بضم اول و کسر نون گلفروش و باغبان
گلین گوی بالکسر کنایه از زمین از سراج اللغات و برہان گل مشکے بالضم نام گلی که رنگش سیاه باشد **فصل کاف فارسی مع میم** + گمیز بکسر اول
و یاء معروف و زاء معجمه بول که در عرف آنرا پیشاب گویند از برہان و جہانگیری و مؤید گم بالضم هر دو کاف فارسی آواز کنند بدین لقب از شرح
گم زن بالضم معدوم و خراب کننده و نازک گمان بمعنی شک گم زده گمراه گم گرفتن چیزی را معدوم انگاشتن آنچیز را و قصد نه نمودن بآن چیز
گمبودگی بالضم هراسان شدن از شرح سکندرنامه **فصل کاف فارسی مع نون** + گنبدنا بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل سیر از برہان گنبد آب
عبارت از حباب گنج دیوار ابست بمعنی گنجی که مثل دیوار بلند افتاده باشد نام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را برای آن پسر
در بنای دیوار نهاده بعد از مدتی چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست ساخت که تا مال یتیم
از دست دیگران محفوظ ماند گنج بالضم بمعنی گنجایش از لطائف و در برہان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس
که خود جمع کرده بود دوم گنج بادآورد سوم گنج دیبا خسروی چہارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و درینجا لفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم
گنج شادآورد هشتم گنج بارس گنج بادآورد بفتح واو گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده
بجزیره سفر ساده و باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برہان و رشیدی و مؤید و مدار و
کشف و در چہار شربت نوشته که گنج بادآورد در اصطلاح مال مفت را گویند گنبد بالضم و باء موحده مفتوح و دال مہمله نوعی از عمارت مدور که معروف است بمعنی جستن
لیکن نوعی از جستن ست چنانچه بچہار پا جستن آہو و اسپ کنایه از سرین نیز باشد از سراج و مصطلحات و برہان گنبد چار بند عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز
گویند باعتبار مشرق و مغرب و جنوب و شمال از سراج گنند بالفتح بو بد و در رشیدی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بو بهمین سبب عطاران را گندهی گویند از خیابان
گندپیر بالضم و دال مہمله موقوف و کسر باء موحده و یاء معروف و راء مہمله بمعنی زال عجوزه یعنی پیرزن سال خورده از برہان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گندپیر بفتح کاف
فارسی دیده و میتواند که بضم کاف عربی و باء فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظ آتش کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا آتشند پیر بقاف و فا معرب آن آمده است اگر بکاف
فارسی میبود در تعریب بجیم بدل میشد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیر است پس از قاعده تعریب یافت میشود که گندپیر بکاف عربی
و باء فارسی ست گنجور خزانه دار در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمه ور که بمعنی دارنده و خداوند است پس ماقبل واو را بجہت تخفیف تلفظ ضمه داده واو را
ساکن کردند و همین حال ست در رنجور و مزدور و غیر آن از سراج و غیر آن گنجشک بالضم و جیم عربی مکسور پرنده است مشهور از مؤید و برہان و مزیل و در جہانگیری

گلقند گلزار بزرار، چیز نوشتن صحیح ست و بذال معجمه محض غلط چراکه لفظ زار در کلمهٔ گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار ست و کلمه زار برای کثرت و ظرفیت
می آید گلوسوز در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چراکه چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را می سوزد لهذا شیرین را گلوسوز
گلقند و حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارت ست از حسن صبیح در مقابلهٔ حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد گل گز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زای معجمه رنگیست
سرخ مائل بادنک کبودی که در عرف آنرا عنابی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی و سراج گلگز نیز نوعی از آتشبازی که
بهندی پهلجهری گویند گل نشاط کنایه از شراب از سراج اللغات گل صدبرگ بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که زرد رنگ می باشد و آنرا بهندی گیندا گویند
از بهار عجم گلبانگ آواز رقاصندگان و شاطران از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران
و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و مژدهٔ نیک گل بالضم معروفست هرجا که لفظ گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد
که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی دران صورت عامست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز ست و لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده
و نیز بمعنی بهتر و خوب و گِل بالکسر خاک باب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید
گلزار ابراهیم در تفاسیر منقول ست وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردیده اقسام گلها در آنجا شگفتند گلکم کمترین جانبه شمین
معروف که از نشیم ملیش باشد از بهار عجم گلبام نام یحیی از لحنهای موسیقی گلخن بالضم و خای معجمه مفتوح بمعنی آتش گاه نوعی از آتشدان بس که در آن برگ گرم
و غله بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار کشف و موید و مجازاً بمعنی جای
انداختن خس و خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مولف صحیح اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بالضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعض لغات ترکی
دیده شد و خن مخفف خانه و درین صورت اطلاق این لفظ برای هر سه معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قباحت پیدا خواهد شد
بیت عرفی شاید از گلبن صفت در گلخن از فیض هوا به پرده های عنکبوت اخگر و از هر تار گل گل کردن بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و
روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در محاوره کلام اساتذه لازم دیده شده مگر صلا الاطبا در فقره که تعریف چشمه
نوشته است متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن گل شدن ظاهر شدن از بهار عجم گلگون بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقهٔ فرهاد و معشوقه خسرو پرویز بود
و مجازاً هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف گلبن بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح بای موحده خواندن خطاست گلفشان
نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند گل فرستادن و گل پیچیشی فرستادن کسی را برای مقابله خود طلبیدن از مصطلحات گلشن جای گل و این مرکب است از گل و
شن که کلمه نسبت ست از سراج گلستان بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز می آید بمعنی معروفست گلان بالضم
قسمی از ریان سیده از سراج گل خواندن باصطلاح قماربازان ولایت همه نقد خود را بیکبار برداو نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را یکبار برداو می نهند آنوقت
لفظ گل بالضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قماربازان هند درچنین حالت لفظ جل بالضم جیم عربی مخلوط التلفظ بها میگویند گل زمین باضافت و بلا اضافت
بمعنی قطعه زمین خوب از مصطلحات گلچیدن معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات گل میزان زهره چراکه میزان خانهٔ زهره است گل خودرو در آخر
فصول بعضی از گلهای نباتات مستعار فه که بصحرا و حوالی باغ خود بخود رویند مثل لاله کوهی و غیره گل بیگانه گل خودرو و بعضی بمعنی گل نوشته اند گل غنچه
بمعنی گلگونه که بر رو مالند از برهان گلگچه بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی که تا روز عقیقه مولود کنند از برهان گلگونه رنگی ست که زنان بر رخ
مالند از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوائی مرکبست از اسفیدروی سفیده و تخم خنثل و روغن یاسمین که برای جلا و صفای رنگ رو بر چهره مالند و بعد از
نیم ساعتی باب گرم بشویند گل پیاده هر گلیکه بوته کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه و نیز بمعنی گل خودرو از بهار عجم و رشیدی

کارد و کوچک نوعی از کارد و قلم تراش که سر آن برگشته باشد و دنباله اش باریک این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست از برهان و در سراج بکاف عربی و بفتح اول و
سوم نیز نوشته **گرغم** بالضم و سکون زاء فارسی درخت سده را گویند که درخت بیشه غال ست و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج **گرزم** بفتح اول و سکون
زاء عربی درخت گز که بهندی جهاو گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که بر کنارهٔ حوض و لب جوی
روید از برهان **گزگردن** بگزیدن چون **گزیدن** بفتح نیش زدن و بدندان بزور گرفتن چنانکه کار کژدم و مار ست و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان **گزین** بفتح
اول منتخب و پسندیده از سراج و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطور ست که گزین صیغهٔ امر ست از گزیدن بمعنی اسم مفعول **گزاردن** بزاء هوز ادا کردن از جهانگیری و
برهان و در شرح بوستان از عبد الواسع مرقوم ست گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزاء هوز ست و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نور الله احراری در شرح
گلستان نوشته که گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط ست بزاء معجمه صحیح باشد **گزه** نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبیکه بدان ره نوازان نقاره
گزیده و گزیه بر وزن خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید **گز الهی** عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت ست **گز بازی** نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله **گستاخدست** بالضم چابکدست از برهان **گستاخ** بالضم شوخ و چالاک و بی ادب **گسار** بفتح بمعنی خورنده چنانکه غمگسار
و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزی که نرم باشد یا پیچیده شود و مگر لشکر بمعنی بدو مرکب شود و گاهی مجازاً بمعنی خورنده آید چرا که
از خوردن چیز گرم سیگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار **گسل** بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان **گسیل** بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن
و رخص کردن و فرستادن از لطائف **گستهم** بضم اول و فتح ثانی و سکون تای فوقانی و فتح ها بر وزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران از برهان **گستردن**
بفتح و ضم اول و فتح تای فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن **گسستن** بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود

فصل کاف فارسی مع شین معجمه **گشتاسپ** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و بای موحده هر سه ساکن نام بادشاهی که پدر اسفندیار روئین تن
بود از برهان و سراج **گشت** بالفتح سیر و گردیدن **گشاد** بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان و در جواهر الحروف نوشته
که لفظ گشاد را مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند **گشتر** بالفتح خوشتر **گشنیز** بالکسر تخم معروف ست از مؤید و برهان و عرف بفتح
کاف عربی شهرت دارد **گشن** بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف **گشن** بفتحتین و در آخر نون بر وزن چمن
و بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیار و انبوهی و گنجان از هر چیز که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و نر که مقابل ماده ست و بمعنی طالب نر شدن ماده
سایر حیوانات و باردار شدن درخت خرما از کشف و مؤید و برهان و سراج و در رشیدی و سروری منقول از اداة الفضلا گویند که درخت خرما که بار نیارد از درخت خرمای دیگر میوه دار
باشد و چهار خرما گرفته درین درخت بی بری نهند بقدرت الهی آن درخت ثمر میگرود **گشنی** بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده و باردار کردن درخت خرما از برهان و غیر آن **گفتن**
بمعنی کردن شرح دیوان حافظ از [illegible]

فصل کاف فارسی مع لام **گل رعنا** گلی دو رنگ و آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد از بهار عجم **گل گلاب**
باصطلاح بعضی میخوشان کنایه از شراب **گل مهتاب** پارچهای مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین می افتد و نام گلی که آنرا بهندی چاندنی گویند **گل شگفت**
یعنی امر غریبی بظاهر شد **گلگشت** بالضم سیر جاهای مرغوب **گل حکمت** بکسر کاف و کسر لام و کسر حاء مهمله آنچه پارچهای کرباس بگل رتیق آلوده کرده بر ظرف گلی یا شیشه
وصل کنند تا بآتش ترقیده نشود **گلاج** بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان **گل تسبیح** امام تسبیح از مصطلحات **گل سر سبد** کنایه از سرمایهٔ رونق و چیزیکه از امثال خود
بهتر و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان ست هر گلی که از جملهٔ گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبد که از گلها پر باشد می نهند **گلقند** معروف و کنایه از
لب معشوق از مصطلحات **گلبند** بالضم و بای موحده مفتوح و سکون نون نوعی از جامهای رنگین که بهندی باندهنو گویند **گلنار** نوعی از انار ست که سوای
گل ثمر ندارد و دیگر گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب و آن را گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج **گل آب** بر قطعهٔ ابر **گلشکر** بمعنی

مکار و حیله گر و محیل از سراج و برهان گرد بر آمدن بالکسر تلاش و تفحص گرداگرد چیزی گردیدن گردن خاریدن اظهار تفکر و تحیر از بهار شریعت گربه
مشکین بالضم میم مضموم و شین معجمه نوعی از گربه صحرائی که بعربی زباد گویند بفتح زاء معجمه و باء موحده و بیانش در زباد گذشت گردگان بالکسر میوه ایست که شکل
بادام شکسته مغز آن میخورند و آن را جوز نیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی اکهروت خوانند گربه در انبان مکر و حیله مکار از لطائف گرگین بالضم هر دو کاف
فارسی علف سبز از برهان گرده شد از جهانگیری گربه در بغل داشتن مکر و حیله کردن از مصطلحات گره بباد زدن تکیه و اعتماد بر کار بی بقا کردن گرده لوشیدن بالفتح
مالیدن خاک زمین در خانه بر بدن بهنگام کشتی گرد کردن بادل مفتوح ظهور کردن گرد کردن تیر بلند رفتن تیر است از مصطلحات بکسر اول بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت
گرفتن بکسرتین سوای معنی معروف بمعنی چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه در را گرفتم و رخنه را گرفتم و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان کندن
و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات گرو بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن مجازاً بمعنی قید نیز آمده از بهار عجم گروهه بضمتین گولی بندوق و گلوله کمان از جهانگیر
گران سایه کنایه از مردم عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج گرده بالفتح و دال مهمله خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته باشند بر کاغذی که
در آن نقشه گلها و تصویرات سوزن زده باشند مالند تا از آن سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر کشیده و آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند گرگینه بضم هر دو کاف فارسی
بمعنی مطلق پوستین از برهان گرمابه بالفتح حرف نجم باء موحده بمعنی حمام از سراج گردانیدن بفتح دال مهمله و نون تحتانی نام پرده از موسیقی گریوه بفتح و کسر بمعنی پشته یعنی
زمین بلند از مؤید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بفتح گرسنه بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد و بضم اول و سکون ثانی و فتح سین
صحیح از بهار عجم و در برهان و مزیل بضمتین گرگ باران دیده بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات گرزه بالضم و زاء معجمه مفتوح کفچه مار بزرگ و بمعنی کیسه گره
بضمتین بمعنی سبو و این لفظ نوعی از توافق لسانین است و بکسرتین و ها ملفوظ بمعنی عقده از مؤید و برهان گردکوه نام کوهی است در نواحی ری از لطائف گروه
بضمتین جماعه مردم از برهان و کشف گرفته بکسرتین لاف و طعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری گردره بالکسر بیخی باشد از مروارید که زنان بجهت آرایش
بر گردن خود بندند از برهان و در چراغ هدایت بمعنی آئینه فولادی که بدو بیستند گرائی بکسر اول میل و رغبت گرایش و تعهد صیغه امر است بمعانی مذکوره از برهان گرگ آشتی
بنا بر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن در برهان بغیر آن گرم دماغی کنایه از تکبر باشد گردنائی بالکسر قسم بازیچه اطفال است که آن را بهندی لنگو گویند
از نوادر الالفاظ گرانجانی سستی و کاهلی گرمجوشی محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن گراهی کنایه از جرأت و دلیری گرسنه چشمی حرص و گدائی **فصل**
کاف فارسی مع زاء معجمه گزپا نام جانوریست که پایش دراز باشد گزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند چنانچه شهرت دارد
بالکسر و فتح تحتانی است و معرب آن جزیه باشد از برهان گزید بفتح اول و یاء معروف بمعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج گزند بفتحتین بر وزن کمند بمعنی آفت و آسیب
صحیح از برهان و رشیدی و سراج و در مؤید و هم در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و مزیل و جهانگیری بالضم اول و فتح ثانی آورده اند گزیر بضم اول چاره و علاج از
سراج اللغات و برهان گزار بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند عام گزاردن از برهان و
رشیدی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزاردن و گزاردن بمعنی ادا کردن است در مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزاء معجمه صحیح باشد گزر بفتحتین
زردک که بهندی گاجر گویند از برهان و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در مؤید بفتحتین و ذال معجمه و گزر بالضم اول و فتح زاء معجمه بمعنی راه از جهانگیری گز بالفتح و زاء معجمه
درختی باشد که بیشتر در کنارهای رودخانه بار دید و بهندی جهاؤ گویند و نوعی از تیر بی پر و پیکان که هر دو سر آن باریک و میان او گنده و ستبر باشد از برهان و مؤید
و رشیدی و مدار و جهانگیری گزارش ادا کردن از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گذار و گذر و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردید گزاف بکسر
اول بر وزن خلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بیحساب و بیحد از برهان و سراج اللغات و جهانگیری و هم در برهان و سراج نوشته که این لفظ بضم اول نیز آمده است میر نور الله
احرار در شرح گلستان نوشته که گزاف بالضم اول نه بکسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر رعایت وزن سعدی چنانچه قال گزاف بکسر اول و سوم

در رشیدی و مؤید گران سر متکبر از برهان گرفتن خاطر رنجیدن خاطر از چهار شربت گرد بر بالکسر دال بوقوف و ضم بای موحده بر وزن بخاران از رشیدی و شرح نصاب گردگر بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی دوم بر وزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن فرادبخش است از رشیدی و برهان گرگر بفتح هر دو کاف فارسی نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنائع ست بمعنی تخت پادشاهان نیز آمده از برهان گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید از مصطلحات گراز بضم اول و در آخر زای معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و برهان و کشف و سروری و جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین شگافند نیز آورده گرزبر بالضم و بای موحده نیز مضموم بمعنی مکار و حیله چراکه در اصل گرگ زبر بود یعنی گرگ بصورت بز از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید گرم خیز چالاک از برهان گریز آنچه در قصاید از ابیات حالیه یا بهاریه و غیره بدون آوردن حرف فاصل یکبارگی بمدح ممدوح انتقال نمایند گریه بروس گربه خانگی چراکه در ایران اکثر گربه روس می پرورند گرسن بالضم مخفف گرسنگی گرایش بکسر اول میل و رغبت از برهان گرد بالش بالکسر و لام نیز بکسر و بالش کوچک مدور که بوقت خواب بر رخسار نهند بهندی گلتکیه گویند بفتح کاف فارسی میتواند که گلتکیه بفتح اول باشد مخفف گول تکیه و لفظ گرد بالش بر همین دال ست و بعضی اهل لغت قائل اند که ماقبل سین بالش کسر و فتح هر دو صحیح گریغ بضم اول و یای مجهول و غین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات گرفتن چراغ خاموش کردن چراغ گردک بالکسر دال مهمله مفتوح خیمه و حجله و چیستان که آنرا پهیلی گویند و نوعی از نان لطائف گرمک بالفتح با قلای در آب جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابله سرده و آن سفید رنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر گرم هم ست از برهان گردن باریک ملائم و مطیع و منقاد گران سنگ بکسر اول مرد با تمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و سراج گرگب بالفتح هر دو کاف فارسی نام شهر گرم بمعنی جلد و شتاب گرگ مسیحا دم بالضم و حرف نهم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح گرفتم معروف و مجازاً بمعنی فرض کردم گرزم بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبودار از سروری و مدار و ابراهیمی گرسنه چشم کنایه از ممسک و بخیل و حریص و گدا از برهان گران بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان و هر چیز که قیمت نسبت بدیگر اشیا از اندازه گذشته باشد از برهان و بهار عجم و مدار و مؤید و نیز در سراج اللغات مسطور ست که بعضی این لفظ را بتغیر لهجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد گران جان مردم سخت جان و مرد بسیار سست و کاهل و پیر از برهان گردان بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و در برهان بالفتح ست گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهری از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان گردنان بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح گرائیدن در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول استفاده میشود بمعنی رغبت کردن و میل نمودن گرستن بکسر تین مخفف گریستن از مؤید و برهان گریبان بکسرتین و یای مجهول مرکبست از لفظ گری بکسرتین و یای مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و در برهان بمعنی کیف گوید و یای مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید گرایستن بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج گرگین بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف و سراج گرم خون بمعنی بسیار دوست و محب از برهان گرم جوشیدن بسیار محبت کردن و تپاک نمودن گردون فلک و ارابه که بهندی گاڑی گویند و بمعنی رتهه و بهل نیز باشد کما فی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل ست و مخفی نماند که گردون مرکبست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار ست گرزمان بزای معجمه و میم بر وزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری گرازیدن بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری گرازان بضم اول خرامان از برهان گربه کشتن با نبان [illegible] کنایه از کمال کامیابی او گردمان نام موضعی از شروان گرد برآوردن پائمال کردن و هلاک ساختن از برهان گربه گون بضم هر دو کاف

بعوت گاو وساختہ باشند از برہان **گازہ** بزای معجمہ ریسمانی کہ از شاخ درخت یا از چوب بسقف آویختہ اطفال دران نشستہ ہوا جنبند بہندی جھولنا نامند و بمعنی خانہ کہ برکنار
فالیز سازند و بمعنی کمینگاہ صیاد و صومعہ کہ برکوہ باشد و بمعنی اخیر بکاف عربی ہم آمدہ از برہان و رشیدی و جہانگیری **گاہ** بمعنی تخت پادشاہی و بمعنی وقت و جای
و غیرہ و بمعنی داو قمار از برہان و رشیدی **گاودوشہ و گاودوش** ظرفی باشد خاص کہ دران شیر گاو و غیرہ دوشند از جہانگیری **گانہ** لفظیست از الفاظ زائدہ و
افادہ تکرار کند کہ در آخر ہر یکی از اعداد در آورند و ہمان عدد و بی کم و زیادہ مفہوم گردد از برہان و در خیابان نوشتہ کہ این لفظ در آخر اعداد و برای تعداد آید چنانکہ دوگانہ
سہ گانہ و ہیچگانہ و یگانہ کہ در اصل یکگانہ بود و در اکثر نسخ ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانہ باقی ماند **گاو تازی** لاف و گزاف زدن نامرد در مقابلہ حریف از چراغ ہدایت
و غیرہ و در برہان غلبہ نمودن خصم بر ناسخنان تہدید گفتن **گاو پرواری** یعنی گاوی کہ آنرا در خانہ سر دہا یا بام یا بستان نگاہ داشتہ و غذای لائق دادہ فربہ نمودہ باشند
مطابق تحقیق رشیدی کہ در لفظ پروار نمودہ است **فصل کاف فارسی مع بای عربی و فارسی** **گب** بالفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام و سخن بمعنی گزاف نیز آمدہ
از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ **گبر** بفتح اول و سکون بای تحتانی آتش پرست از برہان **گبز** بالفتح و زای معجمہ قوی و سطبر **گبی** بکسر اول و
بای فارسی و یای معروف در ترکی ترجمہ لفظ مانند آید کہ حرف تشبیہ است **فصل کاف فارسی مع دال مہملہ** **گد** بالفتح مخفف گدیہ از لطائف **گدیہ** بکسر گدائی
کردن از برہان **فصل کاف فارسی مع ذال معجمہ** **گذشت** صیغہ ماضی است و بمعنی راہ و گذرگاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و غیر آن
گذر بضم اول و فتح ذال معجمہ چنانکہ از سراج اللغات ثابت میگردد بمعنی گذشتن و بمعنی راہ و بمعنی رہ کہ بجہت عبور دریا معین باشد **گذارش** اداکردن این لفظ بزای معجمہ نوشتن
ہم درست نیست از جہانگیری و بہار عجم و برہان **گذاف** بضم اول گفتار بیہودہ از مؤید و سراج اللغات و برہان گزاف بکسر اول و زای معجمہ بر وزن خلاف و قیل بالضم بمعنی بیہودہ
و در رشیدی بضم اول و زای معجمہ چیزیکہ بتخمینہ و گمان گویند و مجازا بمعنی ہرزہ و بیہودہ و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمدہ **گذاردن** اداکردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات
و برہان و بعضی محققان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال معجمہ ترک کردن و بزای ہوز بمعنی اداکردن **گذاشتن** بذال معجمہ و زای معجمہ ہر دو درست از جہانگیری و سراج
گذافہ بضم اول و حرف چہارم فا ہر چیز کہ بتخمین و گمان بود و کیل و وزن نکردہ باشند و بجہت بمعنی بسیار و بیحساب آید و مجازا بمعنی ہرزہ و بیہودہ از رشیدی و
برہان بزای معجمہ **گذارہ** آنچہ از حد در گذرد از مصطلحات و در چراغ ہدایت بمعنی بیحد و بیحساب و کال و بسیار **فصل کاف فارسی مع رای مہملہ** **گر** بالفتح و
تشدید رای مہملہ بمعنی حجام و بمعنی غلام از لطائف و رشیدی **گربز** یا غلام و کنیز کہ ہر بار گریزد **گران رکاب** بکسر اول و رای مہملہ دوم مکسور مقابل سبک عنان و بمعنی
ہمعنان با تمکین کسیکہ در جنگ گاہ ثابت قدم باشد و از جملہ خصم از جا نرود از سراج اللغات و رشیدی و مؤید و برہان و بہار عجم **گران کردن رکاب** بمعنی
سوار شدن **گرفت** بکسر تین ماضی از گرفتن و این صیغہ ماضی اکثر بمعنی مصدر ہم آید و بمعنی لاف و طعنہ و اعتراض و مواخذہ ہم آمدہ از برہان و مدار و
در خیابان نوشتہ کہ گرفت متعدی و لازم ہر دو آید چنانچہ گویند کہ آواز فلانی گرفت یعنی بند شد **گرنج** بضم اول و کسر رای مہملہ و سکون نون و جیم عربی
برنج کہ از شالی گرفتہ میشود از برہان و شرح نصاب **گرگانج** بضم اول و سکون نون غنہ نام دار الملک ولایت خوارزم از برہان **گرج** بالضم و جیم عربی
نام ولایت کہ آنرا گرجستان نیز گویند و بالضم کاف و جیم ہر دو فارسی **گرچ** شوشہ یعنی پارچہ و قاش خربزہ و ہندوانہ و غیرہ و بالفتح شکاف گریبان و کرتہ
و پیراہن و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ کہ در عمارت بکار آید از لطائف **گرد** بالضم پہلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شہر و نوعی از ابریشم نفیس و بمعنی
آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برہان **گربہ بید** نوعی از ہفتدہ انواع بید **گرگ بند** گرفتار گرگان و کنایہ از زبون و اسیر از برہان و
رشیدی و شرح سکندر نامہ از خان آرزو **گردباد** بالکسر معروف کہ ہندی بگولہ نامند **گر** بالفتح مرض خارش و نام رودی سر حد ملک نخران و کلمہ است کہ بمعنی سازندہ
و کنندہ آید چون شیشہ گر و حیلہ گر و بمعنی صاحب و دارندہ آید چون خدمت گر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند کہ عمل عامل را اتصرف
در ان چیز باشد چون شمشیر گر و آہنگر و زرگر مجاز است زیرا کہ عمل و عامل را در ذات زر و آہن ہیچ دخلی نیست از جواہر الحروف

تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا از وی جسم **کیوان** بالفتح نام ستارهٔ زحل که بر فلک هفتم است و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات **کیان** بفتح بادشاهان
عظیم الشان و آن چهار بادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ و در کیومرث تامل ست از برهان و رشیدی **کیمن** بالفتح گوشت اندرون فرج زن
از شروح نصاب **کیک** در شلوار یا در موزه افتادن بقرار و مضطرب شدن از برهان **کیهان** بالکسر بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا
و بفتح اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح ست باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج **کیفدان** ذ به معجوات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که جاها ساخته در آن
باشد و حقه های که معاجین در آن گذارند **کیله** بالفتح پیمانه **کی** بالفتح و تخفیف بر وزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند قدر
و این نام را در بلندی قدر از کیوان گرفته اند که بلند ترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیف و جمیل هم آمده است و در قدیم چهار بادشاه را کی میگفتند
کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ و لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ که آهن را با آتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف و منتخب **کیانی** بالفتح
منسوب بکیان که جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان **کیلوکهری** نام دهی قریب دهلی بود الحال در انجا مقبرهٔ همایون بادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف گا در ترکی ترجمهٔ حرف با که برای الصاق و صلة آید و ترجمهٔ حرف را که حرف ربط است و در بعضی جا افادهٔ مفعولیت
نیز میکند **گاد** بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن است **گاو عنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میماند گویند که عنبر فضلهٔ اوست و در اصطلاح
گاو عنبر کنایه از مالدار فائده ده **گاو زور** کسیکه با فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گازر** و **از** بالضم زاء معجمه و سکون را مهمله و و نام داو از کشتی که آنرا
در هندی دهوبی پاٹ گویند و آنچنان بود که دست حریف کشیده سینه و بازو را بر پشت خود آورده خود را خم ساخته تکان دهد و است بنحویکه حریف از بالای پشتش از
صدمهٔ تکان از جا در آمده رو برو بر زمین افتد از شرح گلکشتی **گاو سر** و **گاو سار** نام گرز فریدون چراکه سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری **گار** برا مهمله
لفظیست که بمعنی کننده می آید چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون رستگاری لائق رستن و بمعنی سبب چون روزگار بمعنی سبب روز و شب و یا بمعنی دگار بمعنی
سبب یاد آمدن کسی از جواهر الحروف **گاز** بزاء معجمه نوعی از مقراض و گلگیر شمع و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چارپایانست و بمعنی دندان نیز از
رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهار منلوط التلفظ که بر غیر هندی تلفظ آن دشوار است آن
ها را حذف کردند و سین مهمله را بزاء معجمه بدل کردند و توافق بهم در زبان بسیار است **گاژ** بزاء فارسی جا و مقام از برهان **گاوس** بفتح واو و سین مهمله از تقریر صاحب
تحفة المؤمنین وغیره معلوم میشود که غله ایست بفارسی ارزن و بهندی چینا مانند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس بمعنی ست **گاویش**
بمعنی احمق و مسخره و خام طمع از برهان **گاول** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان و لطائف و آئین اکبری وغیر آن یافت شد که بهندی آنرا کنگنی گویند
و نیز در برهان بمعنی مشغول و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزهٔ پنبه و خروس و نوعی از گل **گام** قدم و پا و مسافتی که بوقت
رفتن میان هر دو واقع شود و یا بمعنی لجام اسپ از برهان و در خیابان بمعنی اسپیکه راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شارح فاضل بمعنی اسپ است قیاس
گاو دم بضم دال مهمله قرنای که آنرا کرنای نیز گویند **گان** لائق و سزاوار از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و سه گان و در
بهار عجم نوشته که گان و گانه تمیز مبهم اعداد است چنانکه جوز هشتگانه و بادام هشتگانه و دوگانه و چهارگانه را همین قیاس است **گاو زادن** میراث و نفع کثیر
گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان **گاو گردون** برج ثور **گاو کون** احمق از برهان و مصطلحات **گاو سفالین** کنایه از خم شراب
از شرح خاقانی **گاو آهن** آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از برهان **گاو زمین** و **گاو شری** گاویکه زمین بر پشت اوست و آن
گاو بر پشت ماهی ست **گاو خرمن کردن** کار کسی پامال کردن و رسوا کردن و خراب و تباه ساختن **گائیدن** جماع کردن **گاو** بمعنی صراحی که آنرا

چنان و چنین **کینونت** بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب وغیره **کیفیت** بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی
و حالت و بمعنی کرحال باشد در تحریر و در عبارات بتخفیف نیز آمده **کیومرث** نام بادشاهی ست که اول در جهان بادشاهی کرد و در جهانگیری و غیر آن نوشته که کیومرث بفتح کاف
فارسی و تا و فوقانی بمعنی زنده و گویا چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه در متاخرین بکاف عربی و ثا مثلثه مشهور درست نباشد چراکه این اسم فارسی ست و در فارسی
ثا مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح میم و تا و فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث مبدل مرد که دال مهمله بدل
باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا شود و ظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید و در رساله معربات ملا عبد الرشید
صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثا و مثلثه معرب گیومرث است بکسر کاف فارسی و فتح میم و تا و فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن شه سوای
زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی شه و پیشوا و این کلمه بزبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه ست گیو بمعنی زمین و متریا
بمعنی اندازه و مرد نمارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را **کیقباد** و بمعنی لفظی آن عادل برحق ست چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه
بمعنی برحق بعین مهمله ابقاف بدل کردند نام بادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود صد سال بادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین که بادشاه دهلی
و ممدوح امیر خسرو بود **کید** بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و جنگ نیز از صحاح و صراح و بالکسر و یای مجهول مخفف کیدر که یکی از راجهای هندست که معاصر سکندر بود
و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو **کیاد** بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و
بسیار حیله گر **کیفر** بالفتح و فا و مفتوح و را و مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم در سرمه و در برهان جزای نیکی و بدی و در سراج مکافات و سزای بدی
کینه توز بضم فوقانی و واو مجهول و زا و معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش **کیکاوس** نام بادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد
سلطان دهلی **کیس** بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب **کیوس** بفتحتین جمع کاف
کیلوس بوزن مجوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان و غیر آن **کیموس** بوزن مجوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته
میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه بطبخ می باید در جگر و عروق آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ
سریانی ست **کیش** بالکسر و یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهری در جزیره بحر فارس و نوعی از
کتان و نام جانوری که از و پوستین سازند و درخت شمشاد و لغتیست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این
غلط است چه کیش بمعنی آراسته بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد ست از برهان و رشیدی **کین سیاوش** نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد جهانگیری
کیبد قاطع بکسر اول و یای مجهول نام کوکبی منحوس و م دارد. آن قاطع اعمارست ظاهرا مفرس کیت ست که بیای مجهول در هند نام ستاره منحوس ست
کیف بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم است غیر متمکن و مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند
چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی و چیزیکه نشه و بیهوشی آرد مجاز ست از فردوس اللغات وغیره **کیف ما یتفق** بهر طور که اتفاق می افتد
کیف ما اتفق بفتح کاف و فا و اسقاط هر دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد **کیک** بالفتح و هر دو کاف عربی کرمی ست گزنده در خرنگ
معروف از برهان **کیل** بالفتح بمعنی پیمودن و پیمانه هر دو آمده از منتخب **کیال** بالفتح و تشدید یا پیماینده و چیز را به پیمانه پیمایش کننده **کیف و کم** چگونه و چند و
باصطلاح کیف عبارتست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام چنین تعریف هم
میتوان کرد که کیف وصفی ست که در یافت شدت و ضعف آن متعلق تعلق دارد و بذات خود قسمت نه پذیرد مگر بتابعت محل خود چنانچه حرارت و برودت و طعمها و بوها و الوان و
خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل وغیر آن و مردم و کم نسبت که بذات خود قابل قسمت باشد و در یافت مقدارش بوزن یا عدد یا پیمایش

از سراج و کشف و در منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی فولادی آویزند و پیش سواری ملوک میبرند و آن از لوازم پادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده **کوهه** بواو مجهول بر آمدگی هر چیز و بر آمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی و در برهان و سروری بمعنی حمله و نهیب نیز آمده **کوه پایه** زمین دامن کوه از برهان و مصطلحات **کولسته** بروزن گلدسته سرین آدمی از برهان **کوزه** بضم گلی باشد سفید رنگ مشابه گل نسرین **کورگه** بفتح اول و ضم واو و سکون راء مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ سهای بالف باید خواند از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح راء و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته **کوکنه** بالضم در ترکی برادر رضاعی **کوسه** بواو مجهول کسیکه بعد از وقت بر آمدن ریش موی ریش او بر نیاید باشد از برهان **کوفته** بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی گوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات **کواکب صوره** یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد آنها را معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبست از آن جمله دوازده صور بر نقش منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از آنهاست و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور در فصل با موحده مع سین مذکور شد باین عبارت لبست و یک پیکر از ایوان شمالی **کوپله** بضم کاف و واو مجهول و بار فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا شود و شگوفه و قفل موی سر و کلاه از برهان **کوه** بضم و تشدید واو مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب **کوتاه پایچه** کوتاه قامت و نام جانور چارپایه صحرائی از مصطلحات **کوچک لی** نام حرم و ترجم نیز نوشته اند **کورمقری** بالضم سیم کور را در نادار خیابان دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد آمد

فصل کاف عربی مع ها

کهربا مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر جرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد **کهولت** بضمتین موشدن یعنی در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب **کهبد** بالضم و بار موحده مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر صراف و خزانه دار از برهان **کهر** بفتحتین رنگی باشد مخصوص اسپ و استر و آنرا کمیت هم گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد تم کلامه و بکسر کاف بهای مخلوط التلفظ و سکون راء مهمله لفظ هندیست و آن صوتی باشد موسیقی و اهل هند را که آواز را بحنجره می غلطانند **کهنه سوار** سر آمد پهلوانان و نام پیلوان و کشتی گیران **کهف** بفتح اول و سکون ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب **کهول** بالفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشد **کهل** بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و نه پیر اعنی میان جوانی و پیری باشد **کهین** بکسر تین کوچک ترین از برهان و سراج **کهر شاد خوان** بکسر کاف بهای مخلوط التلفظ نام مطربیکه صوت کهر خوب ادا میکرد **کهکشان** بالفتح سفیدی باشد طولانی که شبها مشابه راه در آسمان نماید از برهان مولف گوید که خصوصاً در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یکسر آن بجنوب و سر دیگر بشمال و گاهی از این وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان از آن گویند که مشابه بدان است که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ لوده کشد و خطها از آن بر زمین پدید آید **که** بالفتح مخفف کاه و بضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک کم رتبه از سراج **کهنه** بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوی و فال گیر باشد **کهینه** بکسر تین بمعنی خرد و کوچک **کهنه** فعله بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار **کهی** بفتح اول و یار معروف فوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب رفته برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه وغیره بیارد

فصل کاف عربی مع یار تحتانی

کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان **کیپا** بکسر کاف و یار معروف نوعی از طعام که روده باریک گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد **کیس فدا** بیار معروف و سین مهمله آنکه متعاقب بوقت هزیمت کیسه زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند **کیاست** بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کسانیکه بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید **کیمخت** معروفست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این گیو موخت بود چه گیو و قتیکه در صحرای ترکستان پنهان شد از پوست گورخر کیمخت ساخت و از و دیگران آموختند از چراغ هدایت **کیت وذیت** بفتح کاف و فتح ذال معجمه و فتح هر دو تار فوقانی بمعنی

از فردوس اللغات **کوه مجروق** کوهی ست در راه مکه **کوک** بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول هم آهنگ کردن سازهای را با یکدیگر و موافق ساختن آوازهای تارها و اصوات و بمعنی سرفه که آن را بعربی سعال گویند و ازین جهت غوره خشخاش را کوکنار گویند که بسرفه مفید ست و بترکی بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و **کوک** بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بیخ درخت و دسته بمعنی چاقو و سندیست از لغات ترکی نوشته شد **کوودک** مرکب از کو و دک که بمعنی فضله و نجاست ست چون اطفال بهوش نرسیدن اختیار و احتیاط ندارند لهذا چنین گفتند و این تحقیق هرچند در ظاهر مکروه ست لیکن بیان واقعی را چه چاره غایتش در عرف بر پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف **کوملک** بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از چار شربت **کوشک** بالضم و واو معدوله و سکون شین معجمه قصر و بنای بلند از برهان و بواو مجهول نسخ شین نیز آمده **کول** بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و بفتحتین پوستینی که از پوست میش بزرگ دوزند و بعضی بمعنی گلیم کنند نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آن را بهندی کمل نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی **کوچک ابدال** باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و خردسال باشد از چراغ هدایت و چار شربت **کوتوال** معرب لفظ هندیست بمعنی صاحب قلعه چه در اصل کوت توال بود بتای ثقیل هندی **کوتل** واو معدوله غیر ملفوظ و فتح تای فوقانی مرکب سواری خاص این لفظ ترکیست از لغات ترکی **گوپال** بضم واو معروف و بای فارسی گرز آهنی از برهان و سروری و رشیدی **کواعب انجم** بنات النعش **کوک شدن** موافق شدن ساز با سازی از بهار عجم **کوک کردن** موافق کردن ساز و موافق کردن آواز از برهان **کوکن** بالضم بروزن موسن نام ولایتی ست از ملک دکن که بر ساحل دریای شور ست و در فارسی بمعنی جغد که طایر منحوس ست و بمعنی دلل از برهان و رشیدی و سراج **کون** بالفتح بمعنی بودن و هست شدن از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل میشود و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدرست بمعنی موجود شدن چیزی و عالم موجودات را کون از آن گویند که بعد از نابودن بود شد و در برهان نوشته که در عربی چیزی حادث را گویند یعنی سابق نبود و حالا پیدا کرده شد **کوهکن** لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب عدهٔ وصل شیرین کوه بی ستون را از فرهاد کنداینده راه هموار پیدا ساخته بود از سراج **کون خاریدن** پشیمان شدن از سراج و برهان **کوردین** بروزن پوستین جامهٔ پشمین و گلیم از برهان و جهانگیری و موید **کورگان** بالضم و واو معروف و رای مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر هم بادشاهزاده باشد از [illegible] و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین رسد و نسبت دامادی هم داشته باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی بادشاهی که دختر خاقان چین در حبالهٔ نکاح او باشد **کوالیدن** بفتح و بضم بالیدن زراعت و غیره از برهان **کوه داران** تلی ست در کشمیر از مصطلحات **کوستن** بروزن و معنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح و دال مهمله مفتوح اسپ پالانی که بار برو نهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد مجاز ست از منتخب و در موید اسپ گران رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست **کوهان** بواو مجهول برآمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی شانهٔ گاو **کوچه دادن** گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت **کوچه یافتن** راه یافتن **کوچه خموشان** قبرستان **کوری چشم فلان** یعنی برغم فلان از مصطلحات **کوچه نو** محلهٔ لولیان از مصطلحات **کوکو** بضم هر دو کاف عربی نوعی از بلا و دو نوع از ماکولات که از بیضهٔ مرغ سازند از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته **کو** بالضم بواو معروف بمعنی کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده و کلمه ایست که برای استفهام [illegible] نیز می آید چنانچه بمعنی کو دوستی که حال مرا پرسشی کند؛ و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک **کوره** بالضم بواو معروف و رای مهمله آتشدان آهنگران و مسگران و جائیکه خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس و میتواند که معرب باشد و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه بواو مجهول در فارسی بمعنی حصه و بهره پنجم حصه از ملک فارس از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف تازی بمعنی ویران و جای خراب **کوبه** بفتح هر دو کاف و بای موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربی ست و مجازاً بمعنی فرشتاده و حشمت و گوی [illegible]

وبدون نون کنه و بکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از منتخب و برهان و شرح نصاب کنه بالضم در آخر ها ملفوظ در عربی بمعنی پایان چیزی و حقیقت
چیزی بضمتین و های مختفی و در عرف جانوریست کوچک که برسگ و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیر آن کنده بالضم
هر چوب سطبر و بزرگ و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده بمیخ بند نمایند و نام لحنی از کشتی و بالفتح بمعنی خندق و لفظ خندق معرب
همین است از برهان و لطائف و مصطلحات کنیسه بکسرتین و یاء معروف و سین مهمله معبد گبران و ترسایان از برهان و سراج کناره بفتح معروف است از برهان بمانگی پارسیدی
کنجاره بالضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن روغن تفل کنجد وغیره ماند از برهان کناسه بضم اول و سین مهمله خاشاک آنچه بجاروب از جا رفته گرد آورند از منتخب کندوی بفتح دال
مضموم سفره و دستارخوان طعام از برهان و لطائف و سراج کنجکاوی بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی تجسس و تلاش و تفتیش و غور پنهان کننده
کاری هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بر زر و چوب و سنگ و امثال آن کنند از مصطلحات **فصل کاف عربی مع واو** کوکب بفتح هر دو کاف و بای
موحده ستاره روشن و بزرگ و منتخب کولاب بواو مجهول بمعنی تالاب از برهان کواعب بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و بای موحده زنان پستان
و این جمع کاعب است از منتخب کوداب بالضم و واو مجهول و دال مهمله و بای موحده آشی باشد آنرا از شیره انگور پزند از برهان کوچه سلامت حقیقی باشد
بسیار کج و پر پیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی آن بقرب قلعه غنیم میرسند کوه رحمت نام کوهیست قریب مکه که آنرا جبل الرحمه
گویند کوست بالضم بمعنی صدمه از برهان کوسج بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی معرب کوسه که معنی آن در تحقیق کوسه مذکور است از برهان و رساله
معربات کوخ بضم و واو مجهول و خاء معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ
افتاده از برهان و سراج و لطائف کود بالضم و واو معروف و دال مهمله توده خرمن غله و تفسیر مجموعه هم است که در مقابله پراگنده باشد از برهان کون و فساد بالفتح
موجود شدن و تباه گردیدن کوه زمرد مراد از شی محال کوچه بند بمعنی محفوظ و کوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده باشد که بوقت اندیشه آفتی آنها را بندند
کور بالفتح و راء مهمله فزونی و پیچ دستار از سراج کوکنار بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون غوزه خشخاش مرکب از کوک که بمعنی سبزه است و نار که ترجمه رمان
زیرا که سبزه و مفید است از برهان و سراج کوزر بضم کاف و فتح راء مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند کون خر بالضم نادان و احمق مرد بی عقل از برهان و رشیدی
و در سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق کوته نظر نا عاقبت اندیش از برهان کویر بر وزن دلیر زمین بی آب و سراب از برهان و
و شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار کوتر بالفتح و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر کوزه قمار شخصیکه زر بقمار بازان وام دهد چون بقماری از آنها باز
بستاند در کوزه جمع نماید کوز بواو معروف و زاء معجمه در عربی بمعنی کوزه و هر ظرف دسته دار از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا شده و بمعنی پشت خمیده از برهان
و سراج و بضم کاف و واو معدوله و سکون راء معجمه و در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی کوس بالضم و واو مجهول و سین مهمله نقاره بزرگ و بمعنی
کوفتن آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که مشابه شطرنج است و بمعنی گوشه جامه و گلیم و
پلاس نیز آمده و بمعنی ایماء و اشارت از برهان و سراج و رشیدی کوش بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از برهان و مؤید و در رشیدی بمعنی بجاء
فارسی است کورنش بضم کاف و سکون راء مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ما قبل است و بالضم نون و شین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن کسانیکه
واو را ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی کوکلتاش برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید
که برادر رضاعی درینجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکب است از کوکه و تاش و لام تجعیل زیرا که کوکه پسر دایه را گویند و تاش مبدل داش که
کلمه اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند بالضرور پسران دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد و آن
هر دو شخص با هم کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و آنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد که او در ترکی فقط کوکه گویند کوف بواو معروف بوم که طائر منحوس است

و در سراج نیز بهمان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانه کفار کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تاء فوقانی نامیکه در اول آن لفظ اب باشد به نصب یا بجر یا برفع یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابوالحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن سبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری بنت الصدر بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی لقب هم مستعمل میشود کنایت بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی در ذهن تشبیه کردن اسم مشبه را نهی داشتن نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن بیت لولو از نرگس فرو باریده گل را آب داد و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد یعنی معشوق رنجیده شد و اشک از چشم فرو باریده رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد کنجد بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند بهندی آنرا تل گویند بکسر تاء فوقانی کند بالفتح بمعنی شکر و قند معرب آنست و نام دهیست از خجند و بترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جرات لیش و بمعنی از زور گریختن نیز آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان شستی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند کنود بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و زمینیکه در وگیاه نروید و بضمتین ناسپاسی از لطائف کنگر بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارات سازند از سراج کنگر بضم اول و سوم صمغ و خیست مشابه بمصطگی از منتخب کنار بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمریست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان و صاحب رشیدی خلاف آن نوشته که بکسر گوشه هر چیز و طرف و بفتح بغل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته کنداور بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی کنفشه در جیم بفتح کنا از حضرت علی کرم الله وجهه کنه پیر بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و کسر باء فارسی و یاء معروف پیر زن سالخورده کنز بالفتح و زاء معجمه گنج و خزانه و نام کتاب در علم فقه و نام کتابی در لغت کنوز بضمتین جمع کنز که معرب گنج است کنیز بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و در جهانگیری بکسرتین کناس بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آنرا بطور هندوستان خاکروب و مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح و غیره کنائس بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم است و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف و منتخب کنگاش بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح پروا این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و مؤید و جهانگیری و لغات ترکی کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش است کنش بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و عمل از مصطلحات کنف بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و مؤید و کشف کنیزک کاف در آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر و تحقیر کنجشک بضم و کسر جیم طائریست معروف و نام جو بیت فی مساز و در برهان و مزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم است و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم کنک بضم کاف دوم فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه و خرما و بالکسر بمعنی بیجیا و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان بیزبان از لطائف کنام بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان کند لان بالضم و دال مهمله نیز مضموم خیمه کلان و بزرگ که پیش دروازه بادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان کنان بفتح اول بمعنی کننده و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب کن بالفتح و تشدید نون بمعنی پرده و پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر است بمعنی شو مشتق از کان یکون کون تا و اشارت باشد بامر حق تعالی در روز ازل در باب پیدا شدن موجودات از منتخب و شرح نصاب بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب کن مکن بمعنی امر و نهی که حکومت عبارت از آنست از برهان کنعان بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کافر و نبیره بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و مؤید و برهان کند شدن بالضم بند شدن کند کردن بالضم بند کردن و بمعنی بستن آمده از واران یا خود را در پا حریف بند کرده زور بر سینه حریف آوردن است از شرح کندن بالفتح معروف و بمعنی رسیدن نیز آمده کن فکان بضم کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموع شو پس شد مراد از عالم موجودات کن فیکون کنایه از عالم موجودات کنون بفتحتین بمعنی الکون از برهان کند و بالضم خم بزرگ که از گل سازند و دران غله پر کنند از لطائف کنایه بکسر اول و حرف چهارم یاء تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد کنانه بفتح اول

ریسمانی باشد از ریشم وغیره که درویشان وصوفیان بوقت مراقبه گرد کمر وزانو پیچیده می نشینند از مصطلحات بهار عجم وچراغ هدایت **کمر وحدت** بمعنی کمند وحدت از مصطلحات **کمراج** بضم اول وجیم فارسی نوعی از نان ست که سطبر باشد وبمعنی بادریسه وخمیه واین لفظ ترکیست از برهان **ومصطلحات کمندده** صیل حمد بود زیراکه بمعنی خم وپیچ والنعطاف درو ظاهرست از جواهر الحروف **کمر بند** چاکر وبمعنی میان بند **کماد** بکسر اول ودر آخر دال مهمله گرم کردن عضو بچیزیکه آن چیز را اول از آتش گرم کرده باشند از کشف **کمر بکمر** بمعنی بلند بربلند چه کمر بمعنی بلندی هم آمده وبمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج وکشف وبرهان **کمر** بفتحتین معروفست یعنی میان وبمعنی میان بند که بندند تنگ گویند وباین معنی مجازست وگروه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت وسراج در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان ست ومعنی بندیکه بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را بعضی غلط گویند محل نظرست **کمیز** بضم اول وکسر میم بروزن گریز بمعنی بول بکسر اول نیز آمده وبکاف فارسی نیز نوشته اند از برهان **کمک** بضمتین اعانت ومددگاری چه وکار وبار وچه در جنگ از لغات ترکی نوشته شد **کمال** تمام وتمام شدن وتخلص شاعری از اصفهان دیگر از خجند از منتخب ومؤید **کمان رستم** قوس قزح از مصطلحات **کم** بالفتح وتخفیف میم وعربی بمعنی چند وبمعنی بسیار **کم** بالضم وتخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما وبالفتح وتشدید میم مقدار چیزی و بالضم وتشدید میم بمعنی آستین وبالکسر وتشدید غلاف شگوفه والکمام جمع این هر دو از منتخب وغیره ولفظ **کم** بالفتح در فارسی لفظ اندکی هر دو اگرچه بمعنی تقلیل ست لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف **کمر** بفتحتین نام تالاب در کشمیر **کمین** پنهان شدن در جا بقصد دشمن یا شکار از برهان ودر منتخب پنهان شونده در کارزار وجز آن ودر سراج نوشته که کمین بروزن نگین لفظ عربیست از ینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسی گرفته که بقصد کسی پنهان نشیند **کمین گاه** در جا ئیکه شخص مذکور کمین کردن مجازا بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی ومیتواند که کردن درینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید سه طمع ترا تا بهوس نخو کرد * ونیز مجازا بمعنی کمینگاه آمده چنانکه فلانی در کمین ست ودر فارسی بمعنی چیز کم آمده **کمزن** بالفتح وزای معجمه مفتوحه بمعنی کم همت نوشته اند وبعضی گفته که کمزن یعنی ذکرش کم کن یعنی ذکرش ترک کن **کمان** در اصل خمان بود بفتح خای معجمه منسوب بخم بتغیر اسنه خا بکاف بدل شده از برهان **کم چیزی گرفتن** بفتح اول واضافت ناشده وتا بود انگاشتن بدانکه لفظ کم در مقام معدوم ونفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات **کمند حلقه کردن** مستعد صید بیکار بودن **کمان کسی کشیدن** هم آورد او شدن واز عهده آن برآمدن از مصطلحات **کموں** بفتح وتشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب وبحر الجواهر **معجون کمونی** ازین مرکب باشد **کمر باختن** کمر شکستن وبیطاقت ماندن از بیم وغم **کمر کشادن** ترک کردن کاری وفراغ کردن از برهان **کمان شیطان** قوس قزح **کمان از طاق بلند آویختن** اظهور امر عظیم وکار عجیب تفاخر کردن معمول ست که چون کسی فتح عظیم بیکند کمان خود را از جای بلندی آویزد **کمانچه** نام سازی معروف که مضراب آن کمان شکل چیزیست از برهان وسراج **کمانه** کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند از برهان **کمر کوه** میان کوه از سراج **کمان جوله** بجیم عربی وواو مجهول بمعنی قربان که کمان را دران گذارند چراکه جوله بمعنی ترکش ست چون قربان بی ترکش نه بندند لهذا چنین گفته شد از سراج **کمان گروهه** بضم کاف فارسی وضم رای مهمله وواو مجهول کمانیکه دران غلوله نهاده رها کنند از برهان وبهندی آنرا غلیل گویند **کمثری** بالضم وتشدید میم مفتوح وسکون ثای مثلثه وفتح رای مهمله والف مقصوره بصورت یا نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب وشرح نصاب **کمی** بفتح کاف وکسر میم وتشدید یا بروزن فعیل بمعنی دلاور ودلیر که با سلاح باشد از شرح نصاب ومنتخب **کمای** بفتح اول وکسر ها وفتح یا ودر محاورهٔ فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن مقدر هست **کما ینبغی** بمعنی چنانچه سزاوارست درین لفظ کاف حرف تشبیه ولفظ ما زائد چراکه بعد کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جاره بر فعل نیاید وینبغی صیغهٔ مضارع از انبغا که ناقص یائیست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن **فصل کاف عربی مع النون** * **کنده** یا بالضم وبا بفارسی چوب کلان وسنگین که سوراخی چند درو ساخته باشد که پای گنهگاران درانها انداخته بند کنند **کنب** بفتحتین ریسمانی ست که آنرا از پوست کتان سازند وآن نهایت محکم باشد ونوعی از خیارست وبمعنی برگ وتخم بنگ وبعربی بمعنی حرکست یا از برهان **کنشت** بضم اول وکسر نون وسکون شین معجمه وفوقانی بتخانه از مدار وکشف وجهانگیری ودر رشیدی آتشکده نوشته ودر برهان بمعنی آتشکده نیز مذکور ومعبد یهود

بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید در بعضی صورت بعد واو الف زائد هم مینویسند
برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی **کلمه** بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب نوشته که باصطلاح
نحویان کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند **کله** بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنگ بجهت منع پشه و مگس سازند
از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و مؤید بمعنی خیمه و سایبان نوشته و کله بالضم و تخفیف لام و های ملفوظ معروف که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی
حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت **کلته** بالفتح و تاء فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بمخرج گفتن نتواند و چوب دست کوچک و سطر سبدی آنرا
سونما و گتنا گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان
بمعنی لنگ و هر شی ناقص را مجازا کلته گویند **کلافه** بمعنی کلاوه و قسمی ست از کشتی که هر دو پا خود بگردن حریف بند کرده او را مشل کلافه به پنبه فاء کلافه مبدل از واو
در اصل کلاوه بود از مصطلحات **کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خمیری میده **کلاوه** و **کلابه** بفتح در لفظ دوم بعد الف باء موحده ریسمانی که بر چیلکی تنند بهندی
انیا گویند از برهان و سراج **کلاته** بفتح و حرف چهارم تاء فوقانی بمعنی ده کوچک و بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب **کلیه** بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی
مفتوح گرده که عضو درونی معروف ست و بضم اول و تشدید لام مفتوح و تشدید یاء تحتانی بمعنی همگی و همه بودن از منتخب و باصطلاح منطق مفهومی بود چنانکه منع نکند
نفس تصور او از وقوع شرکت درو چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق ست صادق می آید بر زید و بکر و خالد وغیره **کلیتره** بفتح اول و سکون لام و فتح یاء
فارسی و سکون تاء فوقانی و راء مهمله بمعنی نادرست از کشف و مدار و سروری و در برهان و سراج بمعنی بیهوده و بمعنی **کلغنبه** بضمتین و سکون نون و باء موحده
که از جلو و غیره بادام پر کنند از سراج **کلاله** بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان وغیره **کلبه** بالضم و باء موحده
خانه کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان **کلاه** بضم اول معروف و بمعنی تاج بادشاهی آمده از برهان **کلیله** نام شغالی ست که قصه او در کتاب کلیله و دمنه
مسطور ست از لطائف **کلاچیسه** بفتح اول و باء فارسی مکسور و یاء مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بلذت بسیار شهوت یا بواسطه
ضعف یا بجهت خشم و اعراض از لطائف **کلاسه** بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که بالکسر ست بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز آمده پس معنی کلاسه آنچه از چونه ساخته
باشد چنانکه حباله بمعنی دام که از حبل ساخته می شود شرح گلستان از عبد الغنی و سراج و آنچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند
ظاهرا خطاست چراکه در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد **کلامی** منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارتست از معرفت عقائد ست بادله عقلیه مؤید نقل گاهی مراد از کلامی
شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته باشد از لطائف **کلک فرنگی** نوعی از قلم که آنرا حاجت بدوات نباشد و آن چوبی
سیاه تهی باشد و اندرون آن سیلی از قسم مس مصنوعی باز سرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل مذکور بکاغذ سوده حروف مائل بسیاهی ظاهر میگردند بادشاهان
و امرایان انگریزان قلم بر عرائض مردم و دستخط مینمایند **کلی جزئی** باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت باز نکند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او باز
از شرکت چنانچه زید و عمرو **فصل کاف عربی مع میم** + **کمتری** بیانش در آخر همین فصل مسطور ست **کمخاب** صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح ست و در برهان
نوشته که بالکسر و بالفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چراکه جاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا آستر و رو گویند بضم یعنی ابریشم باریک لهذا بفتح
و در آخر تاء فوقانی سماروغ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی بصورت چتر در ایام برسات از زمین روید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان این جمع
ست که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ بهر دو معنی بتاء مدور می نویسند **کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری که
بسیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند و یال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چند سا و
بمقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده از شرح نصاب از یوسف بن بالغ و برهان و رشیدی و منتخب و صراح و غیر آن **کمند** و **حدت**

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و استحال از انها به بندوقها جنگ میکنند و جشنی و عشرتی و شراب خواری
که در هفتهٔ آخرین ماه شعبان کنند و بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید چونه و آهکی که بدان
عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر گنبد عمارت و بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند **کلیات خمس** پنج نام که منطق پنج کلی ست اول جنس
چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاخ** بالضم و فتح لام و شتی از برهان **کلمرغ** بالفتح نوعیست
از کرکس سیاه که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین اعمهای تیره که بر رخسارهٔ بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول از کنز و منتخب
و قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی **کلمح البرق** مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام **کلک** بالکسر حرفی میان خالی ازهمو او قلم از صحو و بفتحتین
بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آنرا پچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و در صراح بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و غبار از سراج و مصطلحات و برهان
و لطائف **کلنگ** بضمتین و نون و کاف فارسی دست افزاری ست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرندهٔ مشابه بسارس نام سازد از برهان و شرح نصاب
و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند زیرا که دال مهمله بکاف
فارسی ابدال شیوع دارد **کلال** بالفتح اول در عربی ماندگی اعضا و خیرگی و کندی و بالضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان **کل** بالفتح کسیکه سر او بی موی
باشد از جوشش سر یا بمعنی ترکیست و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال درین صورت لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم و تشدید بمعنی همه
و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفرد ست که بمعنی جمیع آید و در اصطلاح صوفیه کل احد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی ست باعتبار حضرت واحدیت و الهیت
جامع اسماء مجموع است **کلل** بفتحتین پرچیند از مرغ مخصوص که بادشاهان و جوانان بدستار و کلاه نهند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در عربی شگفتگی مرغزار با گلها
مستفاد از صراح و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف **کلیل و کلکل** هر دو کاف مفتوح هرزه گوئی از مصطلحات **کلمکل** بالفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون
هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بالفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح **کلام** بالفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو لفظی ست که متضمن باشد دو
کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر نحوی که فائدهٔ تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و کلام علمی ست که در ان مسائل
نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم دانندهٔ آن علم ست از منتخب و چهار شربت **کلام مستدام** عبارتست از کلام الهی و وحی **کلم** بالفتح خسته و مجروح کردن
و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شروح نصاب **کلیم** سخنگو و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چرا که اکثر با حق تعالی
کلام میکردند و تخلص شاعر **کلتبان و کلبتین** بفتح اول و فتح بای موحده و فتح تای فوقانی آلتی ست آهنگران را که بدان آهن گرم را گرفته بدست
دیگر از مطرقه میکوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شروح نصاب ظاهرا این هر دو لفظ تثنیه کلبه است که یک پره آنرا
میگفته باشند **کلیتین** بضم اول و فتح یای تحتانی و فتح تای فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلیه است **کلیدان** بفتح اول کندهٔ را گویند که بر پای دزدان و
گنهگاران نهند و بکسر اول آلتیست و کشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و مؤید **کلاشکن** بفتح نوعی از حلوا که بغایت سخت باشد
از برهان **کلید افگندن** در ولایت رسم ست که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از مصطلحات
کله بر کلهٔ کسی زدن کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات **کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات **کلاه انداختن**
و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار عجم و بعضی کلاه انداختن بمعنی عاجزی
کردن نیز نوشته **کلاه افگندن و کلاه برکشیدن** مراد از تعظیم چرا که در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ معمول ست
کلاه گوشه شکستن فخر کردن **کلوخ خشک بر لب مالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان **کلو** بضمتین و واو مجهول

۲

ناسپاسی کننده از نعمت از منتخب کفلیز و کفچلیز بالفتح و جیم فارسی و یاء معروف و در هر دو لفظ زاء معجمه نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی کفچه که در آن سوراخ سوراخ باشد
از لطائف کف بالفتح و تشدید پنجه و کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی از او و دوباره دوختن جامه ابر یکدیگر و نابینا کردن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم
رکن کبیر چون فاعلاتن فاعلات مفاعلتن مفاعلت و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست یا بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته چقماق از منتخب و لطائف و صراح کفاف
بالفتح اندازه و آن قدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب آن و نیز معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح و خیابان کفک
بفتحتین کف دست بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب کفل بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور
نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم کفیل متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کننده کاری بر خود از منتخب و غیر آن
کف دعا گرفتن کنایت به دعا برداشتن کفتین بالکسر و تشدید فا و تاء فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو کفیدن بالفتح ترکیدن از برهان کفانیدن کنایه
از برهان کف کردن بمعنی خوردن از مصطلحات کفن پاره کردن شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و بلا کفران بالضم ناسپاسی
کفن بفتحتین لفظ عربیست فارسیان گاهی تفریس کرده کفن بالسکون فا آرند شفائی گوید بیت از آنکه حیض خواهرت کفن کند کفو بضمتین بجنس هم نسب و مانند
همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح کفچه بالفتح چمچه کلان و سر مار که بصورت کفچه پهن میکند کفه بالفتح و تشدید فا پله ترازو و هر چیز که مثل آن گرد باشد از
منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بالضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بالفتح و تخفیف در فارسی خوشه نیکو فته و آنچه در دو آن
باشد کفاره بالفتح و تشدید فا پوشنده گناهان و آن بدل جنایت باشد مثلا در شکستن قسم و نخوردن روزه و مانند آن گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد کردن
یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفاره صوم دو ماه روزه داشتن یا شصت مسکین را اطعام از منتخب و کشف و فتاوی فیروزشاهی
کفیده بفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان و سروری کفره بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر کفشکی بالفتح و در آخر یاء معروف نام فنی
که چون حریف دریابد که هیچ جای خودش در بند خصم نیست ناگاه سر پایش خصم را گرفته بلند نماید تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی فصل کاف مع لام کلا
بالفتح و تشدید لام حرفیست برای رد سخن پیشین حاصل معنی آن اینست که چنین نیست و گاهی برای تسلیم داشتن سخن غیر باشد درین صورت اسم باشد بمعنی
حق است و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تشبیه و درینحالت بدون اضافت مستعمل نمیشود کلیسا
بکسر اول و ثانی و یاء مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان کلب عوا بالفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد کننده نام ستاره
از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده کلب بالفتح سگ بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب کلاب بکسر اول جمع کلب که
بمعنی سگ باشد از منتخب کلب کلب لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب کلوب بالضم و تشدید
لام مضموم و باء موحده ابزار آهنگر که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب کلوخ کوب آلتیست مر زارعان بدان کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند از خیابان کلک خسپ
بفتحتین و کاف عربی و ضم خاء معجمه مفلس و پریشان حال چه کلک بمعنی گلخن است از چراغ هدایت و بعضی بجای خسپ لفظ چسپ بالفتح جیم فارسی نیز نوشته اند
و کلک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند کلات بفتح ده و قریه و قلعه بالای کوه نام فنی از کشتی از چراغ هدایت و غیره کلفت بضمتین و سکون فا و بعده فوقانی بمعنی گنده
و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه و بمعنی عربیست از منتخب و صراح کلالت بفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر
شدن و بی فرزند شدن از منتخب کلاره بکسر اول بر وزن و بمعنی حرمت و حفاظت از منتخب کلانوت بفتح اول و نون و فتح واو و قومیست از مطربان
و این لفظ هندیست کلیچ بجیم عربی ستیزه کننده کلند بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند و بهندی گستی گویند از سروری و سراج
و برهان کلید بکسرتین آنچه که بدان قفل بگشایند کلة قند بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند کلب الجبار ستاره ایست بصورت کلب

بمعنی آلو وشفتالو وزردآلو وامثال آن که دانهٔ آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و مآثر اکبری نوشته گشته بالکسر خنبریست مرکب از عود ولوبان وصندل
ولادن ومشک ونبات وگلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول ومجازاً بمعنی عاشق کشته شده باشد
کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد ونوعی از پیالهٔ شراب از برهان ومؤید ورشیدی وسراج ونیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح نام فارسی است منسوب
وسیر وکشتی بالضم مصارعت از روی تحقیق این لفظ بمعنی بسین مهمله است منسوب بکشتن که بمعنی گرفتن است چون دو کس با هم کشتی گیرند یکی مر دیگری را میخواهد که بر زمین
بکوبد از رشیدی ودر جهانگیری وبرهان وسروری وبهار عجم نیز تلفظ این بدین معنی بسین مهمله تحقیق شده کسلیچی بکسر اول وثانی پاسبان **فصل کاف**
مع ظاء معجمه کظت بالکسر وتشدید ظاء معجمه وتاء فوقانی پری معده وپری مطلق از شرح نصاب کظم بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب کظیم خشم فرو خورنده
از منتخب **فصل کاف مع عین مهمله** کعب بالفتح وباء موحده شتالنگ وبمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند بمعنی اول از منتخب ولطائف وبمعنی
علم حساب نام مرتبهٔ سوم ست از منازل جبر ومقابله چنانچه مرتبهٔ اول را شیء گویند ومرتبهٔ ثانی را مال ومرتبهٔ ثالث را کعب چون شیء را در شیء ضرب کنند مال گویند
چون مال را در همان شیء ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شیء فرض کردیم وچون سه را که شیء باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد این نه حاصل ضرب را مال نام
وچون مال را که نه ست باز در شیء که سه است ضرب نمائی بست وهفت حاصل شود واین قسم حاصل ضرب را که مرتبهٔ سوم ست کعب نامند ونام پدر قبیله از عرب ونام
بازی اطفال ونام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زهیر که مداح حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود کعوبت بضمتین وحرف چهارم باء موحده نحوست ودشواری از شمسی این لفظ
که در نامهٔ ابوالفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام نمی نماید ونه موافق لغات معتبره پس از صراح وقاموس وغیره بمعنی بلندی وترفع مفهوم میگردد وچون مرادف
شماتت واقع شده وشماتت بمعنی شاد شدن ست بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی وترفع خود باشد بر مخالفان وغالب اینست که کئوبت باشد
بضم کاف وضم همزه بمعنی شکستگی وبدحالی چنانکه از قاموس وصراح ظاهر میشود وآنچه در نسخهای حال بعین یافته میشود باتباع تحریف کاتبان قدیم ست کعیت
بضم اول وفتح عین مهمله وسکون تحتانی وبعده فوقانی بلبل از صراح وشروح نصاب کعک بالفتح نوعی از نان روغنی وشیرین واین معرب کاک ست از شرح
نصاب ورسالهٔ معربات ومؤید کعب غزال وکعب الغزال نوعی از شکرپاره از برهان وبعضی گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند کعب گرگ پیکان
استخوان شتالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندند بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند کعبتین دو پانسه باشند که هر یک از استخوان مربع شش پهلو که
بر پهلوی هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند وبدان نرد بازند از کشف وغیره کعبه اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفع ست چون بنای کعبه از زمین
مرتفع وبلند ست لهذا کعبه نام کردند یا مرتفع ست از روی مراتب از شرح نصاب وصراح نوشته از آنکه کعبه مربع وچهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار گوشه کردن ست
وبمعنی پانسهٔ قمار بازی هم آمده زیرا که پانسهٔ بازی نرد مربع وچهار گوشه باشد کعب لنگری نام شخصی که نهایت حریص خوردن وبرطمع بود **فصل کاف**
مع فاء کف الخضیب بالفتح وتشدید فاء مضموم وفتح خاء معجمه وکسر ضاد معجمه ویاء معروف وباء موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال
که چون بدائرهٔ نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست وکف خضیب بدون الف ولام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب وغیر آن کفالت بفتح
ضامن شدن ومتعهد شدن از مدار وغیر آن کفایت بکسر بس شدن وکافی شدن وسود گرفتن از منتخب وبکسر اول وحرف چهارم همزه مانند بعد یگر شدن
در قوم کفات بضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کارگزار کفت بفتح کاف عربی بمعنی شگافت وترکاند واین صیغهٔ ماضی ست از کفتن از برهان کفتار
بالفتح جانوریست صحرائی که بهندی هونڈار گویند از لطائف وغیر آن وبعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز ست که جگر مردم بنگاه خویش برآورده میخورد وبهندی ڈائن
نامند واصل اینست که کفتار در فارسی وڈائن در هندی نام همان درنده ایست که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحرهٔ مذکوره آن درنده را بالسحر گرد
سوار میشود مجازاً زن ساحره جگرخوار را گویند کفر بالضم ناگرویدن وناسپاسی وبالفتح بمعنی پوشیدن وکوزهٔ بزرگ از منتخب وصراح کفور بضمتین ناسپاسی وبفتح اول وضم ثانی

صحیح باشد **کسلان** بالفتح کاهل و سست **کش کو** بهر دو کاف عربی بمعنی اقربا و رفقا از مصطلحات **کسیده** نامره و متاع بی رواج از صراح و منتخب **کسمه** بالفتح موی چند
که عوض زلف آنرا استراض کنند و خم داده بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف **کسائی** بکسر اول نام شخصیست قاری و نحوی مشهور که او اکثر
کسا یعنی گلیم سیه پوشید از منتخب **کسنی** بالفتح مخفف کاسنی از برهان **کسی** این لفظ برای نکرهٔ ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست و در
غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت آنچه بعضی گویند که کسی حویلی و کسی خط و امثال اینها محض غلط است از نهر الفصاحه و غیر آن و در لفظ کسی یا اصلی
گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت بیت از تن سرم
جدا کن و از من جدا مباش ٭ بیرحم باش جان کسی میدنا مباش ٭ مثال معنی دوم اشرف گوید بیت بیا که بر سر راهست نگاهم از عینک ٭ بکف گرفته
ترازوی انتظار کسی ٭ **کستی** بالضم و سین مهمله ماخوذ از کستن که بمعنی مالیدنست و بمعنی کوفتن نیز و مجازاً بمعنی آنکه دو شخص ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برهان و جهانگیری و
بهار عجم و موید

فصل کاف مع شین معجمه

کشکاب بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان **کشتاسپ** نام پادشاه چون این لفظ بکاف
فارسی است لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور است **کشت** بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آن خانه که اگر در آنجا سوای شاه مهرهٔ دیگر باشد
کشته شود **کشوث** بالضمتین معروف و نامی شاشته نام دوائیکه تخم آنرا بسریانی دینار گویند و شربت دینار ازانست از برهان **کشاد** بالضم کاف عربی و فارسی صیغهٔ ماضی
است از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشا در امر دوم فارسی است بکاف فارسی اهل ماوراء النهر بکاف
عربی استعمال کنند **کشکدار** بکسر تحتانی پاسبان و چوکیدار **کشمر** بکسر اول و فتح میم نام دهیست از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر و میم مکسور مخفف کاشمر که شهر معروفست از برهان **کشور** بالفتح
از جهانگیری و بهار عجم و در برهان و موید و کشف و مدار بالکسر است بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه بیکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند متعلق زحل است
و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر **کشکنجیر** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی
مکسور و یای معروف و رای مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجاز است و این مخفف کوشک انجیر است و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شکاف است از جهانگیری و سراج و در
موید بمعنی گدا نوشته **کشاورز** بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه مزارع و دهقان از موید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل
کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است
که زای معجمه را در فارسی بعضی الفاظ زائد هم می آرند **کشنیز** بالضم تخم معروفست از موید و کشف **کش** بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و برهان و در کشف بمعنی تهیگاه و در
برهان نوشته که کش نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک نخشب ابن مقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کش واقع است می برآورد **کشیش** لفظ ترکیست بفتح اول
و یا و شین معجمه بر وزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از موید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی **کشاف**
بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری **کشف** بالفتح برداشتن پرده از روی چیزی و کشاده و
برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب ماند و آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب **کشک** بالفتح و بهر دو کاف عربی دوغ خشک شده و بعضی
گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند درست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف
کوشک باشد و بکسر اول و ثانی و در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد **کشکول** بر وزن مقبول کاسهٔ بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهانگیری و برهان
کشخان بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان **کشیشان** زاهدان نصاری و تفصیلش در کشیش گذشت **کشیدن** بمعنی جماع نیز آمده
از مصطلحات **کش زدن** بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف انداخته
زور کرده بر زمین زدن **کشادنامه** بضم کاف عربی و فارسی فرمان بادشاهی و پروانهٔ معافی و طلاق نامه از برهان وغیره **کشته** بالکسر بر وزن رشته

بچه اسپ و خرد بمعنی تازیانه و بالضم اول و سکون دوم اظهار ناخوشی و سختی و رنج و بالفتح اول و سکون ثانی جبر و نار رضائی و بالفتح اول و کسر ثانی بر بدن تحمل بمعنی
کریه و نام غوب و بضمتین مخفف کروه که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسی ست باقی عربی از منتخب و لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت
کروه بضمتین بهندی کوس گویند و آن چهار هزار گز مساحت زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز و هر گز دو فرسخ و هر فرسخ هشت کروه از مؤید و سرور و برهان و
جهانگیری و دیگر کتب هیئت هندیان و یونانیان و رسائل مساحت و حساب اگرچه در کتب مذکوره در تعیین کروه اختلاف بسیارست مگر خلاصه همین ست که نوشتیم کرشمه
بکسرتین اشارت بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان و مجمع الغرس و رشیدی و کشف بفتحتین کرم پیله بکسر اول و کسر بای فارسی کرم ابریشم از لطائف کراوی بالضم و تشدید یای
مهمله ثانی شلغه گندنا گون کربلائی نوعی از لباس و قماش کرمی بفتح ناشنوا کرکی بالضم و کاف دوم عربی بکسر بمعنی کلنگ که طائریست از منتخب
کرزری بالضم و بای فارسی مکسور مکاری و حیله گری بمعنی تیسیا و دانا هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بالضم بای عربی نوشته و بیانش مع اهداء الشار العدلعا
کرو بی بالفتح و رای مهمله مشدده مضموم و کسر بای موحده بمعنی فرشته عرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکه مقربه و در قاموس ست الکروبی بتخفیف الرای
سادات الملائکه و تشدید را نیز واقع شود کرسی بالضم تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود و نهادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان چنانچه
عبارتست از بلندی زمین ایوان و خانه از لطائف و چراغ هدایت فصل کاف مع زای معجمه * کز از بضم کاف و هر دو زای معجمه دردیست که از سختی سرباد بر بندگاه گردن
و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف و حدود الامراض کزبا بالفتح و بای عربی بمعنی کج نوعی از ابریشم کم قیمت و معرب آنست از برهان
کزلک بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان و کشف و مدار و سرور مگر در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته
که بکاف عربی ست قیل بکاف فارسی و بالفتح و کسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد و کوچک کزک بفتح زای فارسی آنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند کزدم بفتح کاف و زای عربی
و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان برند خطاست کزم بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جو روید از برهان کزمز بالفتح اول و ثالث دوم و چهارم زای
فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ آن سنبل کج و شیر از تو الع ست
کزبره بالضم و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح کشنیز سبز از برهان و شرح نصاب کزه بفتحتین و زای فارسی گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی کوا مند و بعضی کا
گویند از غرائب اللغات و برهان و بمعنی کارد بزرگ که بدان گوشت قیمه کنند و در جا بمعنی مژه و ز محنت دیده شده که ترجمه معمل و غنا باز از سراج فصل کاف مع
سین مهمله * کسا بکسر اول بمعنی گلیم که آنرا پوشند از منتخب کسری بالکسر و رای مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و در قاموس ست که کسری معرب
خسرو که بمعنی واسع الملک ست از سراج و رساله معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان و دیگر ملوک فارس و مدائن لهذا جمع اکاسره می آید
کسنی بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد کسب بالضم کنجاره روغن و آن ثفل روغن ست و بالفتح بمعنی
حاصل کردن و مجازاً بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره کسوت بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب کسالت بالفتح کاهل شدن از منتخب کساد بفتح
اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریدار آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کساد و بربادت یا نیز آمده کسر بفتح اول و سکون ثانی
شکستن و شکستگی و حرکت زیر چراکه بتلفظ آن بانکسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره کسور بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر
استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره کسیر شکسته شده کس بالفتح بمعنی یار و رفیق مرد شریف بمعنی مطلق آدمی
نیز می آید از خیابان کسوف بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و در عرف کسوف بر آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب کسیف پوشیده بد حالی
و ترش رو از منتخب کسل بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار کسال در حاشیه مثنوی این لفظ را بمعنی دو روجه نوشته ست و در
لطائف و غیره یافته نشد ظاهراً صحیح بکاف فارسی باشد کسیل بالضم اول برفع کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی

ساق چیو انات ست و بمعنی کوه و گروه اسپیان لفظیکه بان اسپیان را فراهم آورند از منتخب گرچ بفتحتین آب باران استاده آب بان خوردن از جو و باریک ساق شدن
از منتخب و لطائف کرگ بفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن و آن جانور یست که بهندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان و در بعض شروح سکندر نامه نام
ملکی از روس نوشته و بفتح هر دو کاف عربی دهی ست متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ست بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین هر دو کاف عربی
نام پرنده ایست هم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیننده از عقیق نیز گویند کرناتک بفتح و نون و تای هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست از ملک
دکن کرنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی بر وزن تفنگ اسپ سرخ زنگ از برهان و رشیدی و کشف کردک بالضم و دال مهمله مفتوح و کاف عربی
قوی هیکل و بکسر اول بیحیا و زبان آور در فرهنگ دیده شد کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری از منتخب و لطائف
و شرح نصاب و نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم بمعنی غم و اندوه سخت کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم است کروم درختان انگور و غمها و اندوهها از لطائف
کرشم بکسر تین بمعنی کرشمه از لطائف کرد ها هم کردار ها من از جواهر مثنوی معنوی نوشته شد کرکم بضم هر دو کاف عربی زعفران از مدار کرزم بفتح حرف سوم و زای معجمه
مضموم گیاهی باشد خوشبو از سرور و مدار د ابراهیمی کران بکسر اول در عربی نام ساز که آنرا بربط نیز گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره چیزی و انتها چیزی از
و برهان و رشیدی و مدار کرمان بالکسر نام شهریست از قاموس و از لطائف و در مزیل نوشته که بفتح اول است و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس باشد و زیره سیاه
از نواحی آن خوب بهم میرسد کرکن بفتح هر دو کاف عربی غله سبز و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جو از سراج و برهان کردستان
بضم کاف و کسر دال ملکیست از ایران کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه بگاومیش و فیل و در جسم کوچکتر از فیل و کلان
از گاومیش و پوستش بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی و بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد و بچه آن
خار دار باشد و بعد پنجسال متولد میشود همه خرافات ست از سراج و برهان گرانیدن گراندن هر دو متعدی گردیدن و گردانیدن که در عوام مشهور ست غلط باشد
باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون ماقبل نون که علامت مصدر ست آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن اگر علامت مصدر تن باشد اول
ان را مصدر برآورند و بعد آن الف و نون و یا زاید کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن
از رسیدن و رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت و نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصدر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن
مصادر صاحب تن و دن قاعده دیگر ست چنانچه از رمیدن و ساییدن و خواندن و راندن و سایاندن و خواناندن می آید گراجیدن بجیم عربی فریاد کردن
مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن از برهان گزاریدن بضم و بکسر زای معجمه بنازو بکاف فارسی نیز آمده از برهان گردن سوا معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه
نور الله خان آرزو در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند که من از من الوا و عاطفه منسوب بمشرق از سراج قران السعدین کرگسان گردون و ستاره بصورت
کرگس یکی را نسر طایر و دیگر را نسر واقع گویند کروبیان بفتح و تشدید و تخفیف را مضموم و واو معروف و بای موحده و تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطائف کرامت کرد
دادن کرو بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهانگیری کرباسو بالفتح و بای موحده و ضم سین مهمله بمعنی چلپاسه که بهندی چهپکلی گویند از سراج کرّاسه
بضم اول و فتح سین بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم و تشدید را مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام العدین لفظ عربیست کرانه
بفتح اول و نون بمعنی کناره هر چیز از برهان رشیدی کرایه بکسر اول و یای تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و جز آن و اجرت نشستن خانه و دکان از برهان بعضی
بمعنی برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود فهمیده اند کراهیده بکسر اول کراهه کننده از سراج و این اشتقاق از مصدر
جعلیست از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کراهه عربیست کرسنا بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح غله است تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش است از برهان
حسب مصطلح نوشته که بهندی آنرا اتر گویند کره بضم اول و تخفیف را مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند هر چیز مدور و گرد که مثل گوی باشد بضم و تشدید

فصل کاف فارسی مع رای مهمله * گرا بکسر اول کرایه دادن وکرایه از منتخب گرو یا بالفتح وواو مکسور وتحتانی بروزن اغنیا نوعی از زیره که معروف ومعهود
است از برهان گربلا مشهد حضرت امام حسین صلواة الله علیه ظاهرا این لفظ در اصل کرب وبلا بوده باشد بار اول بالحذف کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب دهند
واخر کلمه اول واول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند گرپی بالفتح اول وکسر ثانی ودر آخر الف بصورت مرغ حبابیرکه تر باشد آغاز خواب از منتخب
گرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد وبمعنی آرام کردن اندوه کسی وبفتحتین بمعنی آرام واندوهگین شدن از منتخب ولطائف وبحر الجواهر ومدار گروب بضمتین جمع کربت کرسی
بفتحتین وسکون نون وبای موحده کلمه ایست که در وقت ترحم گویند از برهان وسراج ومدار ودر منتخب بالفتح ونون مفتوح کرسی اصطرلاب چیزیست بلند در اصطرلاب که عروه
اصطرلاب بدو بسته باشد کربت بالضم اندوه از منتخب کرت بالفتح وتشدید را نوبت وبار چنانکه سه کرت بمعنی سه بار کرات بالفتح وتشدید را بار ها جمع کرت
وبالضم کاف وتخفیف را جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چیز مثل گوی مدور باشد کراهیت بالفتح اول وکسر را وتخفیف یای تحتانی ناپسند از صراح ودر خیابان نوشته که
کراهیت بروزن صلاحیت وبه تخفیف وتشدید ناپسند داشتن کرخت بالفتح اول وثانی وسکون رای مهمله وخای معجمه بمعنی عضوی که بی حس وحرکت وبمعنی سخت مستعمل از برهان کروت نام
ظرف آب کرات بالضم وتشدید را وثا مثلثه گندنا از منتخب کرخ بالفتح اول وسکون ثانی وخای معجمه دهیست قریب بغداد وقیل محله از بغداد وبفتحتین مخفف کرخت
از لطائف وبرهان وسراج کرد بالفتح کار وعمل وبالکسر نیز بهمین معنی آید وبالضم طائفه ایست از صحرا نشینان وبمعنی قطعه زمین که کنارها را اندک بلند ساخته در میانش
زراعت کنند وآبگیر وبمعنی شبان از برهان ولطائف ورشیدی وسروری وجهانگیری گرد بالکسر وبضم اول بمعنی بچه سپید که هنوز سوار بر آن نکرده باشند گرد با الکسر
طرز وروش از سراج ودر جهانگیری وبرهان بمعنی کار وعمل وفعل وبعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آر که افاده معنی
مصدر کند صیغه ماضی را بیارند ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار ورفتار ودیدار کردگار بالکسر نام حقتعالی ومعنی لفظی این لفظ کننده طرز است از سراج وقدر رشیدی
نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوندگار کرد بالفتح بمعنی کار وگار بمعنی خداوند گر بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان سراج وبالفتح وتشدید را در عربی
بمعنی بازگشتن وباز گردیدن حمله بردن وبالضم پیمانه ایست از شش وشصت قفیز وشصت صاع ونام دو رود است یکی در شروان که زیر ملک روم هم گذرد ودیگری در
فارس از منتخب ولطائف وبرهان کرار بالفتح وتشدید را اول بازگردنده بازگرداننده وتکرار حمله برنده از اینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آنحضرت در جنگ
بر صف اعدا بار بار حمله میبردند وهیچ اندیشه نمیکردند از منتخب ولطائف وغیره کرور بضمتین بازگشتن وواگردیدن از منتخب وغیر آن کرور بالفتح ودال مهمله نیز مفتوح
زمین سخت پشته وپشته از برهان ومؤید کرباس بالکسر وبای موحده وسین مهمله جامه سفید معروف از منتخب ومؤید ومدار ودر سراج نوشته که این معرب کرپاس که بالفتح باشد
در رساله معربات نیز نوشته که کرباس معرب کرپاس است که بفتح اول وبای فارسی لفظ هندیست کنایه از پنبه که بمعنی پنبه ومجازا بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود ودر جامع لغت تعریب
اول بالکسر از آن داده اند که وزن فعلال بالفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است کراریس بفتح اول ویای معروف جزوها کتاب وسیپاره های قرآن مجید این
جمع کراسه است که بضم وتشدید را باشد کریاس بالکسر ویای تحتانی وسین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح وقاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند مگر در منتخب
بمعنی بالاخانه ودر خانه ودر برهان کشف ومدار وجهانگیری ومؤید بمعنی بالاخانه ودربار بادشاه وامرا کرس بکسر اول وسکون رای مهمله نیز گلین بام نشسته از صراح ودر خیابان
نوشته که عجین کرس سرگینی باشد که بگل وآب آمیخته کهگل سازند کرگس بالفتح وبکاف وهم فارسی مفتوح وسین مهمله طائریست معروف مردار خوار که بهندی گده گویند یککاف
فارسی اکثر پراو در تیر بکار برند ومجازا بر پرهای تیر را نیز کرگس گویند وکرگسان گردون دو ستاره اند بصورت کرگس یکی را النسر طائر ودیگر را النسر واقع گویند از
لطائف وغیر آن کرفس بفتحتین وسکون فا وسین مهمله دوائیست مانند اجواین لیکن تلخ وخوش وتیز باشد آن جمود است واز خواص ملی ست که گزدم گزیده اگر بخورد
فی الحال بمیرد از منتخب ولطائف کرنبس بالفتح حلیاسه کرفش بفتح اول وسکون ثانی وفتح فا وشین معجمه حلیاسه وآن جانوریست که در سقف خانها باشد وبهندی
چهپکلی گویند از برهان وسراج کرش بالفتح وبفتح اول وکسر را وشین معجمه شکنبه وستور نشخوار زننده از منتخب کراع بالضم اول وعین مهمله پاچه گوسپند وگاو که بمعنی ساق

فصل کاف مع ثای مثلثه * کثیب تودهٔ ریگ گرد آمده و بلند شده از منتخب کثب بضمتین و بای موحده توده‌های ریگ بلند شده کثرت بسیار شدن
و مجازاً بمعنی بانبوه مردم نشستن و بمعنی علائق دنیوی نیز باشد کثرات جمع کثرت کثافت بفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب
و غیره کثیر بسیار و وافر کثیف سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب کثبان بالضم خاک توده بلند از لطائف و در صراح ریگ توده‌های بلند و این جمع
کثیب است فصل کاف مع جیم عربی و فارسی * کجا معروف و بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات کج مج بفتح کاف و فتح میم آنکه سخنش فصیح نباشد
و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج کجول اج بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون کیبست از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باز است بمعنی نگون کجدار
و مریز مثلیست و حکایتیکه بجا آوردن آن دشوار شد کجک آهنی که فیلبانان بر دست میدارند و چیزیست که طاس رقیق را بدان آویزند و بمعنی چیزیست که مردم
ولایت بر دو رکاب فیل و اسپ زنند چون بکجی دهل و کوس را بدان نوازند از مصطلحات کچل بضم اول و فتح جیم فارسی بدرفتار و خراب و این هندیست کچکول کاسه گدایان از
برهان بجیم و کجین بفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان آن پوششی باشد که بروز جنگ بر اسپ اندازند و بهندی پاکهر گویند و این ترکیب است از برهان و لغات ترکی
کجه گل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن راز نهانی و عیب پنهانی باعتبار بازیچه که در دستها پنهان کنند و هر که اشارت بدان کنند و از آن برآید
بلغزی را و میبرد از برهان و سراج و چار شربت کجاوه بفتح انچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در آن مقابل یکدیگر نشینند از برهان کجچه بفتحتین و تخفیف جیم فارسی انگشتری
بی نگین که خانه نگین هم ندارد و رشته باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان و بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارچهای
کرباس بدو رسانند و بدان بازی کنند از منتخب فصل کاف عربی مع حای مهمله * کحل الجواهر سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته
میسایند برای روشنی چشم از کشف کحل بالضم سرمه کحال بالفتح اول و تشدید حا سرمه کش یعنی کسیکه سرمه و دوا بچشم مردم کشیدن پیشه او باشد کحیل بفتح
اول و کسر ثانی بمعنی سرمه دار و کسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد کحلی بالضم سرمه رنگ و نام جامه‌ایست سیاه که بیشتر زنان هند پوشند از مؤید فصل کاف مع خای
معجمه * کخ کخ بکسر هر دو کاف کلمه‌ایست که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف و او از شرح نصاب از لطائف کخ بالضم نام گیاهیست که بدان
بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه و غیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان ترسانند و بمعنی صورتی باشد که از چوب و غیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند
نیز آمده و بالکسر مزهٔ تلخ و کلمهٔ نفرت باز داشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی فصل کاف مع دال مهمله * کدخدا و کتخدا صاحب خانه و بمعنی لایق و
سزاوار نیز آمده از چراغ هدایت کدخدا و کدبانو خداوند خانه و بی بی خانه و باصطلاح منجمان دو حصه ایست که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج
کد بالفتح خانه و ده از سراج و برهان کدر بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و مکدر از شرح نصاب و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کاه
است که بهندی بهوسا گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج کدیور بکسر ثانی و یای مجهول مزارع و دهقان و برزگر از مؤید و جهانگیری و برهان
و بدال بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح یای مجهول و فتح واو و رای مهمله زمین ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان
و بتحقیق پیوسته که کدیور اباله کدا و ره مرکبست از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هرگاه که کلمه دو حرفی را
با کلمه ور ترکیب دهند الف در میان زائد کنند چنانچه دستاور و دستور و قداور کدس بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح کدو عجام کدو
باشد کوچک و بدور که حجامان بعد نشتر زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشند کدام بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر
ذوی العقول هر دو آید کده بالفتح خانه و ده از سراج و برهان کدیره بمعنی بلدرچین نوشته اند فصل کاف مع ذال معجمه *
کذب بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشند و دروغگو و بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب
کذاب بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب کذا و کذی بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام

از لطائف و مصطلحات **کار دست بسته** کار مشکل که از دست دیگران بآسانی صورت نبندد از چراغ هدایت و بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب
مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل میشود و مگر منون لیکن در فارسی بمعنی تنوین آید **کارگاه** محل ساختن چیزها خصوصاً بافتن جامه از سراج **کاو** رسم چرخ
ریزه و باریک که در چرخ بمعنی مشابه بکار و سر باشد **کار طلبی** بهادری و جنگجوئی **کافر ماجرا** کافر بازار شد و کافر ماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر باشد و بمعنی ظلم و بیداد
عبارت از بهار عجم **کالیوگی** سرگشتگی و دیوانگی **کار کیائی** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و بادشاهی و کار فرمائی و بیانش به تفصیل لفظ
کار کیا گذشت **کاشی** منسوب بکاشان که شهریست در ایران **کاخ مشتری** برج حوت **کاتب وحی** حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کاد** بجر دال
بزبان ... ست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوره گویند از سراج و برهان **کاسه بازی** نوعی از رقص و بازیست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی و تحقیق
آنست که کاسه بازی کسی باشد که چرخ و پیوسته داند از زیر خرقه طرفه بر می آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان هوا گون شده کاسه را
بر پشت گذارند و بتحریک سرین آنرا بجنبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب از آن بیرون نرود و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری می آید **کاغذ شامی** بغایت سفید و شفاف
و نفیس باشد **کافی** الیس پشونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کار گزار و کارنده و پیشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف
و در هندی نام راگنی **کاوی** بکسر واو بآتش داغ دهند و بر عضو از منتخب **کاسوی** موی خوک که بمعنی چه کاس بمعنی خوک ست **کاشکی** کلمه تمنا در اصل کاش که بود های مختفی که در آخر
کاف بیانی بود و بسبب کسر کاف بیا تحتانی بدل کرده کاشکی مینویسند از جواهر الحروف **کاراسی** جانوریست که آواز خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود
اول سلاطین غزنیه بوده از سراج **کاتبی** بکسر تای فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت باوجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت نوعی از ملبوسات
کاولی بمعنی لولی از سراج **فصل کاف مع بای موحده** **کبریا** بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب **کبرا** بالضم اول و فتح ثانی بزرگان این جمع کبیر ست **کبوتر پر پا**
کبوتریکه بر پای وی پر باشد از ... **کبری** بالضم اول و فتح را و در آخر الف مقصوره مؤنث اکبر بمعنی بزرگتر و باصطلاح منطق جزو ثانی
کبری آنرا گویند که بهمیشه کلیت در قضایا باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری ست و کل متغیر حادث کبری ست و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی را کبری
ازان گویند که مشتمل ست بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد چنانکه کل انسان حیوان صغری ست
و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر ست که افراد جسم مطلق اکبر ست یعنی کثیر ست
از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست **کبلیت** بروزن نصیب بسر در آمده و بر روی افتاده از لطائف **کبت** بالفتح خوار کردن
و هلاک کردن و برو افگندن از لطائف و سراج **کبریت** بالکسر و یای معروف و تای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف **کبد** بالفتح اول
و کسر ثانی و سکون ثانی نیز و دال مهمله جگر که عضو رئیس ست و بهندی کلیجه گویند و ... راست **اکباد** جمع آن و بفتحتین از بختی از شروح نصاب و سراج **کبا** بالضم و الف ... از شروح نصاب
و سراج **کبود** بالفتح اول بروزن حسود نیلگون از برهان **کباب تر** عبارت از برف از شرح سکندر نامه **کباب قند بار** نوعی از کباب از چراغ هدایت **کبریت احمر**
کوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از وی ساخته میشود و آن جزو اعظم اکسیر طلا است و گوگرد سرخ بغایت کمیاب است **کبر** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری
و بفتحتین میوه است که بیخ آن ... که ازان اچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود از منتخب و لطائف و شرح نصاب **کبار** بکسر اول بزرگان
و این جمع کبیر ست بالضم و التشدید بای موحده بسیار بزرگ و بمعنی بزرگان با الجمع اکابر ست **کبائر** گناهای بزرگ این جمع کبیره است **کبس** بالفتح و سین مهمله انباشتن چاه
و جوی بخاک و سر بگریبان فرو بردن و بمعنی خود بین بردن و بفتحتین به پیش آمدن پیشانی و سر ناک افتادن پیش آمدن بکسر جائیکه چاه بدان انباشته میشود از لطائف و منتخب **کبش** بالفتح و شین معجمه گوسپند
نر و پیش رو شاخدار جنگی از منتخب و لطائف **کبوتر دم** بفتح دال مهمله نوسیه خاطر خواه و بضم دال قلمیست بطرز خاص اشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات **کبر سن**
بکسر اول و فتح بای موحده و کسر را مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری **کباب رسانیدن** پختن کباب از مصطلحات **کبوتر پاپوچگی** نوعی

کاسه بر سر کسی شکستن رسوا کردن کسی را از مصطلحات **کاریجان رسیدن** قریب بهلاک رسیدن **کالیدن** در هم و پریشان شدن و گریختن و هیچ رفت کردن
بکاف فارسیست از رشیدی **کاویان** بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف ست صفت یا نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر و آن
پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود مبارک افتاد ولهذا از جواهر قیمتی مکلل نموده بود
از شرح دیوان خاقانی **کاروان** قافله از برهان **کافتن** بمعنی شگافتن از سراج و برهان **کاویدن** کندیدن از سراج **کاستن** کم شدن گاهی بمعنی
کم کردن نیز می آید از سراج **کاهکشان و کهکشان** چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستاره های خرد باهم آمیخته که شبها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند که کاهکشان
را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید **کافور خوردن** کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن از سراج
کائن بکسر همزه که حرف سوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است شدنست و کأین بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور و
سکون نون و کاءن بکسر همزه بر وزن ضامن و کای بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسور منون و کیء بفتح کاف سکون تحتانی و همزه مکسور منون و کاء بفتح کاف
و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لغت است بمعنی کم خبریه لفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی بمعنی بسیار مرد اند نزدیک من پس کأین رجل عندی
همین ست احتراز از کم استفهامیه کرده است و معنی کم استفهامیه لفظ چند ست چنانچه کم رجلاً عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو کأین اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ
مذکوره متنوعه شده اند از ان لفظ کأین مرکب ست از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آنرا عمداً بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی و کأین من قریة از چهار
شروح نصاب **کاهن** بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیب گوئی از لطائف و منتخب **کائن و من کان** بکسر همزه که حرف سوم ست
و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات **کامن** بکسر میم نهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب **کاشان** نام شهر **کافران** نام شهر که قریب
بنر رانست و این کنایه از فرج ست از لطائف **کاف و نون** کنایه از لفظ کن که کلمهٔ عربیست بضم کاف صیغهٔ امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کان یکون اول
حق تعالی کن گفت قلم پیدا گردید بعده قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیست از شرح زلیخا وغیران مستفاد از مولف عارفین **کاه در دهن گرفتن**
کنایه از عجز و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستان از مصطلحات **کار کسی شدن** مردن کسی از مصطلحات **کار کسی ساختن**
کشتن کسی را از مصطلحات **کاسه سرنگون** مفلس و ناداراز مصطلحات **کاو و کاوش** و تجسس و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاوش آواز دادن نیز نوشته **کالیو** بیای
مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج **کامرو** بواو معروف نام ولایتیست باقصای بنگاله که ملک مشرقی هندوستانست **کاوه** نام آهنگریست
که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع ست بشرطیکه بار از یاده شمرند از سراج **کالیوه** بیای مجهول سرگشته و حیران و احمق
و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی کر و ناشنوا نیز نوشته **کالیده** بیای معروف پریشان و درهم از رشیدی و کشف **کامه** بمعنی
کام و مقصود و مراد و نان خورش که ترش مزه از برهان و لطائف **کاشانه** خانه کوچک محقر از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه زمستانی که
در آن شیشها در تابد انها بر آن روشنی وصل کرده باشند مانند جام چه کاش بمعنی شیشه است **کازه** بزای معجمه مغاکی که صیادان در آن نشینند و بر آن شاخهای درخت
گذارند تا صید از آن نبیند و خانه مزارعان که از نی و علف سازند و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجازست و بمعنی ریسمانی که بر درخت وغیره آویزند و اکثر زنان و
کودکان در آن نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و مؤید و تقیل بر کسی که اخیر بکاف فارسیست و زای عربی و بر این باقی معنی اولین بکاف عربی
و زای فارسیست **کابیشه** بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان **کازیره و کاجیره** اول بزای فارسی مکسور و یای معروف
ثانی بجیم بمعنی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند **کارنامه** مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگنامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین ریاست
و عدالت که آنرا کتاب آئین و دستور العمل نیز گویند از کشف و ابراهیمی و مؤید و مدار و برهان و سراج **کاله** متاع که آنرا کالا نیز گویند و کدو که شراب و
خربزهٔ خام زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند

دوست است من دوست ام یعنی هر کی با من دوست است * ونهم کاف بمعنی اگر بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار * نگنی از لطف ای بد خو نگاهی *
بست و یکم کاف بمعنی هر که یعنی شرط چنانچه بیت گفته بودی که بیایم که بجان آیی تو * من بجان آمدم اکنون تو چرا می نایی * بست و دوم کاف بمعنی هم چنانچه درین
بیت بیت اعتمادی و بوفای منست ای کافر نیست * گر همه عمر بباید که ترا باور نیست * مثال دیگر بیت هر سوخته جانی که بکشمیر درآید * گر مرغ کباب است که با بال و پر آید *
بست و سوم کاف بمعنی کس چنانچه درین بیت بیت هر کراستی ازان گرچه چاه دو باشد * اختر سوخته اش دیدهٔ آهو باشد * بست و چهارم کاف مختر ضد بیت
چشم بد اندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * بست و پنجم کاف بمعنی قلت مثالش بیت اندک اندک بهم شود بسیار * دانه دانه است غله
در انبار * بست و ششم کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من بکنند بست و هفتم برای نسبت چنانکه جوشک کوزهٔ لوله دار منسوب
بجوشیدن که بمعنی بکیدن است و پردک بمعنی چیستان و لغز منسوب به پرده بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته و آلفته بمعنی آشفته و بلام
چون تاوک و تاول بمعنی گاو و خرچوان در کوچ و لوچ بمعنی احول و بمیم چون لشک لشم بفتح موحده بمعنی شبنم و بها چون تارک و تاره بمعنی فرق سر چکاوک و چکاوه
نام پرنده بجای معجمه چون سماکچه و شاماخچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون اژگاو و نژگاو و کاف فارسی برای نسبت آید چون شنگ بمعنی شوخ و ظریف مرکب
از لفظ شین بمعنی ناز و کرشمه و نیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الها در حالت جمع زائد هم آرند چنانچه قمرنگان بمعنی قمریان در نصاب
شعر معزی بسند آورده و نیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین معجمه چون گاو و غاو و گلوله و غلوله و بدال مهمله چون ونگ و وند و او رنگ و اورند بمعنی تخت و بالف چون
گستاخ و استاخ و بیاء تحتانی چون گلگونه و بلگونه و بجیم عربی چون گوال و جوال بالضم و بواو چون گل و ول بالضم و گراز و وراز بالضم خوک نر و بیای تحتانی چون زرگون و
زریون کاشف پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب کاک در منتخب نوشته که نان تنک و کنک معرب اوست و در سراج قرص نان روغنی کابک بالضم موحده
آشیانهٔ مرغان عموماً و خانهٔ کبوتران خصوصاً از برهان کاتیک بجیم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری کاواک خالی و بی مغز و هر چیزیکه میان
تهی باشد از برهان و سراج کاچال بجیم فارسی اسباب خانه از برهان کابل بالضم با موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان متصل بملک توران تا لفظ
شهری از برهان است کابل نام بحریست از نوزده بحور اشعار کاکل بالضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان و کودکان و موی گردن اسپ
از برهان و سراج و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر است تیری را که سر گزار باشد تیر کاکل زا گویند کافل بحر فاصله از منتخب کاهل
بکسر ها سست میان دو کتف ستور از منتخب کام مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه از لطایف
و کام بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت جماع است کام ناکام چار ناچار کاظم با ظاء معجمه خشم فرو خورنده و لقب امام موسی رضا بن جعفر صادق علیهما
التحیة از منتخب کالم بالضم ضد باکره یعنی زنیکه بکارت رفته باشد از سراج برهان و در رشیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا در اطلاق او ده باشد و این لفظ
فارسیست کاه کهنه بباد دادن لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان ناگذشته که علم شان
خود گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفایده کردن و بعضی نوشته که از اظهار نمودن ازین عبارت کاه کهنه بباد دادن این همه معنی مترادف مستفاد میشود و قابل بکار فرمودن
بعمل آوردن و درج نمودن بکارد باستخوان رسیدن کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از بهار شریعت کابین بکسر با موحده و یای معروف زریکه
بهنگام نکاح بذمه مرد مقرر کنند بعربی آنرا مهر گویند از برهان سراج و رشیدی و بعضی بمعنی مهر معجل نوشته اند کار بستن بعمل آوردن از شرح سکندر نامه کار تمام
کردن قطع معامله و قطع دوستی کردن کانون آتشدان مطلقاً خواه کوره آهنگران خواه گلخن خواه منقل نام دو ماه است بزبان رومی کانون اول که تقریباً
بهندی پوس باشد دوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگه باشد از برهان و منتخب و شرح نصاب کاسهٔ لیسان حریصان گدایان و دون همتان از برهان
کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساختن عجایبات مشاهده نمودن کاسه بند کردن خوشامد نمودن طمع داشتن

هفتم کاف کلمهٔ این محل استفهام آید و استفهام شش قسم است انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که میگوید که بر عزم سفر نیست * بتقبیل عتاب سکین
که بست و مثال تقریری بیت که ترا هر روز و هر بامداد مطلع صبح * که بر فراز دهی شب نقاب جیب شفق * مثال استخباری مصرعه فراق و هجر که آورد در جهان یارب * و کاف
استفهام در آخر مصرعه با شباع زیر می آید چنانچه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین بیچاره است گو * جز تو کار خصم جان عاشقان ار که * باید دانست
که مردم ایران کاف استفهام را با شباع کسره خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفصیل و آن بمعنی یا که و چنانکه بیت زلف بر باد گل عارض و غزل سرایم و بس
که عندلیب از هر طرف هزار انند * نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم * و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک * دهم کاف
بمعنی از چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر * کاحتمال جفای بوابان * بتمنای گوشت مردن به * که تقاضای زشت قصابان * یازدهم کاف
بمعنی هر که چنانکه بیت دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اهل کشور خراب * دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد چون مردمک و خرک
و تنگ سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بشترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و مایک شانزدهم کاف بمعنی تائید و آن
تائید کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که مابعد این برای تائید ماقبلش باشد چنانکه درین بیت بیت محبت آتش از قطع محبت ذوقی باشد *
که شاخ نخل چو پیوند بر از اول ثمر دارد * ناصر علی گوید بیت محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد * که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد بو را * هفدهم
کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه دهر بیت چنان مجبور زنگی خام ما * که زنگی خورد مغز بادام را * و از همین قسم است کاف بمعنی مثل بیت نیست
در جنگ سلحدار که او * تیر و تیغ دعا دار که او * صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع میشود چنانکه تبرک بمعنی هر دو یکه مانند تبیره و جوال دوز
می خلد و خشتک بمعنی پارهٔ چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند چرا که مشابه بخشت باشد و در عربی کاف تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح می آید
و آن کلمات را مجرور سازد چنانچه درین شعر شعر فطوبی لباب کبیت العتیق * جوالیه من کل فج عمیق * هیژدهم کاف خطاب و آن در آخر
کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانچه کاف الله معک گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و مذکر و مؤنث نیز چنانچه حماک الله و جزاک الله و گاهی کاف
خطاب بمعنی خود آید چنانچه کما اثنیت علی نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانچه گوزک بمعنی گوز کننده بستم کاف مفعول الیه کم آید چنانچه پیچک بمعنی غلوله ابریشم
و غیره که پیچیده شده باشد و در جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چوشک و معروف است بمعنی کوزه لوله دار
که بمعنی یک دست و برگ بمعنی تغار و چیستان منسوب به پرده بحذف هاء مختفی و لوذک منسوب بلوذ که بمعنی فضله و نجاست است بست و یکم کاف زائد چنانکه در لفظ خرک مولوی روم
فرماید بیت گر چنین نماید که ضد این * جز که حیرانی نباشد کار دین * جامی فرماید بیت اینهمه شور و اضطراب که چه * وین همه ترک خورد و خواب که چه * و از
همین قسم است کاف برای تاکید کلام چنانکه در شرح الشعرا نوشته مثالش از زلالی بیت نخواهم جان ازو با برگ گردد * که میترسم که شادی مرگ گردد * درین بیت مقصود
کاف ثانی در مصرعهٔ ثانیست مثال دیگر در زیادت کاف بمصرعهٔ چهارم این قطعه هاتفی قطعه طراز نده داستان کهن * چنین شد علی سند بکر سخن * که از فر اقبال
شاهنشهی * که از فتنه شد آن ممالک تهی * و زیادت کاف را در آخر بعضی اسما هم آید چنانکه کفک بمعنی کف آب و حرزان و زلو و زلوک و رکو و رکوک و گاهی کاف
بعد و قبل لفظ تا هر دو صورت زائد باشد بست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون از لب سرنگون * روان همچنان کز لب کشته خون *
بست و سوم کاف تعریف بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم حاتم شناسی مگر * که فرخنده خوئیست نیکو سیر * بست و چهارم کاف دعا
چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجی شانهٔ عاج داد * که رحمت بر اخلاق حجاج باد * بست و پنجم کاف نفی و این را تفصیلیه و استفهامیه هم گویند زیرا که معنی
نفی و تفصیل و استفهام هر سه ازو مستفاد میشود مصرعه چو شک بستر که یک توده گل * مصرعه خزینه تهی به که مردم برنج * مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید بیت
شرف نفس بجود است و کرامت بسجود * هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود * بست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین عبارت هر که باشد

نوعی از فستق که بزرگ شدن خایه باشد **قیصریه** نام شهر **قید افه** بالفتح قاف و حرف سیم فا و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام زنی پادشاه بلکه بالک ع از رشیدی
قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیم روز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه **قی** بالفتح رد طعام و نام زمینیکه مسکن بعضی مغلان شده است از شرح قران السعدین
قیسی بالفتح قسمی از زرد آلو از چهار شربت **قیحی** بالفتح معترض این لفظ ترکیست از بهار عجم **قره طی** بالفتح و واو معروف بلغت یونانی سوم روغن آنرا گویند از برهان
قیاس اقترانی بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان ست بر دو قسم ست اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه بود یعنی
ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را از ان
اقترانی گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود ست و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه
یا نقیض او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود ست بهیئت خود و اگر چنین
کنند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد و درین صورت در قیاس نقیض نتیجه موجود ست که عبارت از الشمس طالعة

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف **کالا** اسباب و رخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج **کار کیا** بکسر کاف دوم که کاف عربیست با تحتانی
مقلوب الالف منا فقست یعنی کیای کار بمعنی خداوند کار یا کار با کار ها بدو متعلق باشند و آن عبارت ست از پادشاه از سراج و لطائف و موید برهان بکاف عجمی دوم نیز
بمعنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کارفرما و کارپرداز نیز نوشته اند و بمعنی یک عمر از اربعه عناصر بود برهان و لطائف قوم ست **کاسه حلوا** کاغذیکه حلوا در ان
پیچند پس آن کاغذ بیکار میگردد لهذا هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ ست بغایت نفیس **کاکا** برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه پرورده باشد
و بهندی و افغانی برادر پدر را گویند از برهان **کاسب** بکسر سین مهمله کسب و پیشه کننده **کار آب** ضیافت شراب خوردن از مصطلحات **کاتب** با و تشدید تای
کرار او بر بزرگ گویند و نویسنده از منتخب **کار طلب** کنایه از شجاع و بهادر **کات** نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم واقعست و نوعی از برنج و عصاره چوبی که
بر برگ تنبول خورند از جهانگیری **کافت** تفحص این صیغه ماضی بمعنی مصدر **کاشت** زراعت کردن این ماضی بمعنی مصدر است از برهان **کافر نعمت**
پوشنده نعمت و ناسپاس **کاسات** جمع کاسه که بمعنی پیاله است **کائنات** موجودات و مخلوقات **کاج** بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمه تمنا و افسوس
است و با بمعنی جیم مبدل از شین ست و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و لطائف سوای این معنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند **کاخ** بجای معجمه
کوشک از برهان و در لطائف بمعنی باران نیز نوشته **کاسد** بکسر سین مهمله از سراج یعنی متاع و نقد که از باعث نقصان آن بسبب رغبت نستانند **کارنده** عمل کننده
و اطاعت کننده از برهان **کارد** براء مهمله موقوف نیز بالفتح آن بمعنی معروف ست **کالبد** لام موقوف و ضم بای موحده قالب هر چیز و بمعنی تن و بدن
دو دیگر حیوانات و بالفتح با نیز گفته اند از سراج و برهان **کاغذ باد** با ضافت ضافت کاغذیست معروف که برشته بسته بهوا کشند از مصطلحات **کاوید** بدال مهمله
مرض شده از لطائف **کائد** بکسر همزه بمعنی مکار **کار مند** خدمتگار **کاغذ** معرب غد که بدال مهمله است کاغذ معرب کاغ که بمعنی تنگ باشد و بدال مهمله کلمه
نسبت از بهار عجم **کافر** بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون دین حق را می پوشد و با سلام میگرود کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانکه کافر را با خنجر قافیه سازند
از لطائف و موید و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز درین کتب نوشته که کافر بمعنی ره بزرگ کشاورز و شب تاریک و آنکه بالای زره جامه پوشند انهمه مجاز ست
از معنی ساتر **کاریگر** مرید علیه **کارگر** **کافور دوی** خوشبو و سفید معروف و نام چشمه است در بهشت از برهان **کافور خوار** مرد و نامرد از برهان **کالینجر**
بیرون زن بالیمین ست نام قلعه است در هندوستان از سراج **کاچار** اسباب خانه از سراج و برهان **کاسه فغفور** پیاله چینی **کاغذ زر** تمسک و قباله
و بهندی برات و غیره از خیابان **کارزار** جنگ و مقابله چرا که آن محل کثرت کار و حرکات مردم ست **کاسر** بکسر سین مهمله شکسته و نام مردی از عرب

و بمعنی مرد بی‌غیرت و قلتبان از لطائف وغیره قوّد بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب صحاح و لطائف قوّاد بر نام کتابت جمع قائد قوس النهار عبارت
از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چرا که چون تمام فلک را مشرقی و غیر مشرقی را بالضرورت در اکثر فرض کنند نصف آن بالضرورت
بشکل قوس باشد پس نصف مغربی فلک را که سیر شمس درو در باشد قوس النهار گفتند قور بواو مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند قومس بالضم و سکون میم معرب
نام شهریست قوس بالفتح و تشدید واو کمان است از قوش بالضم و واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب و غیر آن و در لغات ترکی نوشته که قوش
بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً قوارع حوادث زمانه و سختیها
جمع قارعه قورق بضم اول و سکون را مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن لفظ صحیح شد بمعنی
ممنوع و منع کرده شده از چراغ هدایت و بهار عجم و در زبدار بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبر است چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو معدوله
غیر ملفوظ و ضم را مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و در فرهنگی بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظه و ضم را
مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید بیت قورق شد گفتگوی مسی بدان نحو * که ساقی نامه شد از نسخها محو * و در فرهنگ بمعنی قید و بند نوشته قوشلیق
در ترکی بمعنی همسایگی قوافل جمع قافله قوال بفتح و تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن و بعرف مرد سرودگوی را گویند از منتخب و لطائف قول بالفتح در عرف گفتار
و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی داخل باشد و در ترکی بضم اول فوج در میان انبوه سپاه نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واو معدوله
و سکون لام بمعنی دست و بازو و غلام و آنچه در مردم متعارف است که بوقت عهد و پیمان بدست راست دیگر میدهند و میگویند که با قول دادیم و یا قول گرفتیم درینصورت لفظ قول ترکیست
پس لفظ قول را بمعنی بفتح خواندن و عهد و اینستن خطاست قوی ئیل بضم قاف و کسر همزه که بدل از یای تحتانی است بمعنی سال گوسپند چه قوی ترکی گوسپند را گویند و ئیل بمعنی
سال بدانکه نزد حکماء ترکستان دوره دوازده سال معین است و هر سال از آن بنام یکی از حیوانات منسوب کنند احکام آن سال از حیوان حالات آن استنباط نمایند و قوی
ئیل سال هشتم است از دوازده سال مذکوره آن اینست سیچقان ئیل اود ئیل پارس ئیل تقشقان ئیل لوی ئیل یونت ئیل ییلان ئیل قوی ئیل بیچی ئیل تخاقو ئیل ایت ئیل
تنگوز ئیل قوام بفتح راستی و عدل و بکسر اول نظام و اصل چیز از مؤید و منتخب و کشف و لطائف و استادن و لیقا چیزی قوائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است
پایهای چیزی که قیام آن چیز بدانست جمع قائمه و دست و پای آدمی و بهائم از لطائف و کشف و فردوس اللغات قویم بفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار قوم
بالفتح گروه مردان از شرح نصاب یوسف قویمه بفتح اول و کسر واو هر چیز موزون که براست و استوار باشد قواره بضم اول پاره هر چیز و پارچه که در وقت خیاطی و
تقطیع پیراهن از محل گریبان بر می آرد و چیزیکه از اطراف آن بریده شود از منتخب و مؤید قوقه بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه و تکمه گریبان و امثال آن این
لفظ ترکیست از رشیدی و جهانگیری و سراج قورمه بفتح اول و ضم واو و سکون را مهمله بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی قوصره بفتح اول و صاد و
خریطه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطائف قوه بضم و تشدید واو قوت و استعداد و امکان قوتیچی بضم و فتح قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر و خدمتگار
از مصطلحات و غیره قوشچی بضم میر شکار قورچی بالضم سلاحدار و آهنگر از مدار چه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کنند در بار بادشاه
نوشته قورچی باشی سردار سلاحداران و داروغه سلاح خانه این لفظ ترکیست از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باشی بمعنی سر حرف یا حرف اضافت است
قورچی بضم قاف و واو و قد در طنابی که گرد خیمه برابندد و بست بندند و حالا مستعمل در بند و بست ضبط است قوی بضم قاف و واو معدوله و سکون یا در ترکی گوسپند را
گویند قوی بضم اول و تشدید واو مکسور در عربی منسوب بقوه بحذف تا فوقانی قوای مصدر قوای طبعی تعلق آنها بجگر است و آن چهار است جاذبه ماسکه هاضمه غاذیه دافعه نامیه مولده
است قوای حیوانی آنکه از دل منبعث شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات است و قوتیکه بدن را از نقص نگاه میدارد و غضب
و شهوت و فرح از عوارض است قوای نفسانی از دماغ منبعث شود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه

قنطار۔ قندز بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و زای معجمه نام ولایتی ست قریب بظلمات و نام جانور سیاه رنگ مشابه سگ و در ترکستان میباشد
از پوست آن پوستین سازند مجازاً پوست آنرا نیز قندز گویند از برهان و سراج و کشف و نیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبی ست غالباً لفظ ترکی ست
و در لغات ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست ما بین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوستش بغایت گرم بود و جند بیدستر خایه اوست قنص بالفتح شکار
کردن و جمع اشیا دادن قنوط بضمتین ناامید شدن از منتخب و شرح نصاب و در لطائف بفتح اول و ضم ثانی ناامید قنوع بضمتین قانع شدن از لطائف قنع بکسر پوشیده
که بالا مقنعه باشد و بعضی مقنعه گفته از منتخب قنداق بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از لطائف مردم هند از نافهمی کنیده گویند قنق بفتحتین
مهمان و بفتح نون نیز آمده از لطائف قندیل بکسر صحیح و بالفتح خطاست و آن معروف که دران چراغ می افروزند و نیز چیزی باشد میان تهی که تیرها دران اندازند
برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت و در رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح قنوان بالکسر خوشه ها از کشف و در منتخب نوشته که خوشه های خرمای
تازه جمع قنو ست و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه قنو قنقن بالکسر ترکی بنام کارد و شمشیر گویند قنو بالکسر خوشه خرما از منتخب و شرح نصاب قنتوره بفتح اول
و سکون نون و ضم تای فوقانی و رای مهمله نوعی از جامه رنگین ست که دامنش کوتاه باشد و بند بسیار دارد و هم بمعنی چیزی ست از سقرلات که بر جراب بندند تا گرد در
جراب نرود از مصطلحات قنمه بالکسر و بالضم سرمایه از بحر الجواهر و مؤید و منتخب قنینه بالکسر و نون مشدد و مکسور و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون و
این لفظ به تخفیف تا هم آمده و آن آوندی که شراب دران پر کنند مثل شیشه و صراحی وغیره و قنانی جمع آن از بحر الجواهر و صراح قنطره بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب
و صراح قاموس قناد خانه جاییکه قند سازان در آنجا قند سازند و بسته کنند سال گویند فصل قاف مع واو * قوا بالضم اول جمع قوت
در اصل قوو بود واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد قوبا بالضم و واو معروف و بای موحده علتی ست که بر جلد بدن پدید آید
بهندی داد گویند قوس السما عبارت از نصف فلک یا ربع مسکون غیر آن چراکه چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی بشکل دائره تصور کرده شود
پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد قوچاقلاشوب در ترکی بمعنی بغلگیری کرده
قورت بواو معروف و ضم رای مهمله و تای فوقانی حشرات خشک از لغات ترکی قولنج بضم اول و فتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث
شود و بکسر لام نیز آمده از منتخب و بحر الجواهر و در حدود الامراض و در مؤید و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد قوچ بالضم و واو
معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و قچ بحذف واو نیز آمده این لفظ ترکیست از برهان و سراج و خیابان قول شارح مرکبی ست که مجهول باشد
بمعروف بفتح را و تا فایده دهد بتصور آن و قول بمعنی مرکب و شارح شرح کننده و این مرکب که شارح معرف میباشد بهمین جهت قول شارح گویند چنانکه
حیوان ناطق قول شارح ست که مجهول باشد و لفظ انسان معرف مشروح قوس قزح بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله کمان شکلی رنگین و ملون که در هوا از ابر ظاهر
میشود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح ازان گویند که قزح یا خود ست یا از قزحه بضم بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند ست یا خود باشد از قزح
بمعنی ارتفاع یا قسمیست بقزح که نام شیطان ست موکل ابر از منتخب و در لطائف از کنز آورده که قزح نام شیطان ست و ازینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف
گوید ظاهر اینست که شیطان ازان منسوب کرده اند چون شیطان نیز از جنس دیو ست و معمول ست که هر چیزیکه از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح
وقتیکه آفتاب قریب افق باشد مکشوف و سحاب دور و از ابر ترشح قطرات صغار پر انبوه باشد و این ترشح قطرات مذکور برای دیگر بود که با افق که قریب اوست پهن شده باشد و در تصور
از کنار نصف اعلای آفتاب عکس دران قطرات مترشحه بجانب آفتاب افتد و آفتاب پس پشت شان ست کمان دار
شکلی ملون می آید و این وجه محض بفضل حق سبحانه تعالی فقیر مؤلف را در آئینه فکر ناقص خود منکشف شده چون در کتب حکمت دیدم با طول [illegible] قوس قزح اتفاق
مطابق یافت الحمد لله علی نعمائه و این فقیر در عمر سی و شش سال خود از عکس ماه هم قوس قزح در شب دیده است مگر آن سفید بود قواد بالفتح و تشدید واو و دال مهمله

بشر برداده وگرفته شود و بضم اول نام شهریست از شهرهای هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب از آنجا پیدا شود از برهان و سراج و بحر الجواهر
و منتخب و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست قمار معرب کمار
باشد که نام جای در هند بوده باشد قمر بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیا گران نقره قمطر بکسر اول و فتح میم و سکون طای مهمله شتر فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در وی کتاب
را نگاه دارند از منتخب و قاموس و بمعنی خریطه کتاب نیز نوشته اند قماش بضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده از منتخب
و کشف و صراح و مؤید و لطائف قماط بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را دران بپیچند و بر بالای آن ریسمان بر پیچند مگر روی طفل کشاده دارند و این رسم
ولایت است و در هندوستان این رسم را کمتر شناسند و بفارسی آنرا غنداق گویند بضم غین معجمه از منتخب و سرور و شمسی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزاییده بران
بول و براز کند غلط است قمع بالفتح و عین مهمله نمودن برچیزی و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و صراح قمل بالفتح و تخفیف میم شپش و بعضی شدن شکم کلان
شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی کنه و نیمار و بمعنی جمع قمله است از منتخب و در برهان بضم و تخفیف میم شپش و تشدید میم کنه و کنه جانوریست که در گوسپند و شتر و سگ
می افتد و خون می مکد قمقام بالفتح دهر و دریا و کار بزرگ از مؤید و صراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی مهتر و نوعی از شپش و آن کنه ریزه باشد قمقم بکسر اول و فتح ثانی جمع
قمه بمعنی سر هر چیز و مجازا بلند یا قم صیغه امر است بمعنی برخیز و استاده شو و بالضم و تشدید میم نام شهریست میان ساوه و اصفهان قمّ بالفتح و تشدید میم جاروب کردن
راه معنی و موم از لب اللباب و بمعنی سوم از منتخب قمین بروزن نمیل سزاوار و لائق از شرح نصاب قمرین یعنی بر دو شته قمر که عبارت از شمس و قمر است بجهت تغلیب قمر
نیراکه در محاوره عرب قمر مذکر است و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدین گویند و والدتین قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلند هر چیز و بمعنی گروه از منتخب و غیره و در
فردوس اللغات نوشته که قمه بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح است و دشنه که بکمر می بندند قمغ بفتح اول و ضم میم و سکون را مهمله و فتح غین
معجمه شکارگاه که امرا و سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن و غیره بگذارند از لغات ترکی نوشته شد قمره بالفتح قمارخانه و قمار قمقمه بضم هر دو قاف نام ظرفیست
کوچک که بفارسی آنرا کوزه گویند قمحدوه بفتح اول و دوم سکون حای مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر آدم خوابیده که رو بسوی آسمان کند و مجازا سر هرچیز که بر زمین ملا کرد
قمامه بضم اول خاره و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی از منتخب و شرح قصائد خاقانی نام شهر الحمران قمی بالضم و تشدید میم و تخفیف میم نیز آمده منسوب بقم که نام شهریست
در ایران و تخلص شاعری که ملک نام داشت و وی یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود و دختر خود را بنکاح ظهوری داده بود قمیص بالفتح و کسر میم جامه
در ترکی نیزه را گویند قماری بفتح قاف و کسر رای مهمله جمع قمری که طائر معروفست

فصل قاف مع نون

قنّب بالکسر و تشدید نون مفتوحه و موحده گیاهیست
که از پوستش رسن سازند و بهندی سهنگ گویند قندیل آب سحبی از قندیل آبگینه بلوری که آنرا آب پر کرده روغن بران اندازند و فتیله آن میان آن بر روشن نمایند قنات
بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب و بمعنی پرده کرباس قائم مقام دیوار باشد ترکیست قناعت بالفتح راضی شدن باندک
چیز از صراح و بهار عجم و سراج و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشته قنوت بضمتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و
منتخب و نام دعای معروف و کاریزها و مهره های پشت از لطائف قنوات بفتحتین کاریزها جمع قنات و معنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور است
قند بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کهند است که محاوره اهل پنجاب باشد قنّاد بالفتح و تشدید نون
و دال مهمله قند ساز و حلوائی قنفذ بالضم و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خار پشت و آن جانوریست خزنده که بر پشتش مثل
دوک خارها باشد بهندی آنرا ساهی گویند از منتخب و لطائف قند مکرر قندیکه آنرا دوباره صاف کرده باشند و این عمل بغایت مصفی تر شود و اکثر جام او از قند مکرر لبان
معشوق باشد از رشیدی قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان قنبر بالفتح و بای موحده نام غلام
حضرت علی کرم الله وجهه قنار بضم قاف چوبی با آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بران آویزند و قطعه قطعه فروشند از مصطلحات قنطیر بکسر اماله

که بهر دو و به نسبت میان ابرو و تویش فرو کند نشسته مترادض میر نما از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسف و از بعض شروح و باصطلاح تصوف عقل اول را گویند

قلتبان بالفتح و بدو قاف در ترکی سپر را گویند که بهندی ڈهال گویند قلیان بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربیست یعنی جوشیدن

فارسیان بکسر خوانده و تصرف نموده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون لام بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب درین میجوشد چنانکه در حقه انگلیسه دیده میشود

قلتبان بالفتح و کسر سوم تا فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجازست و در اصل قلتبان سنگی را گویند که بدو

ودر از باشد و آنرا بر بام نو ساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص بیغیرت و بیحیا را ازان قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار نیست و اختیار

بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خود است و اصل قلتبان بغین معجمه بود بجهت قرب مخرج بقاف بدل شده از برهان و رشیدی و لطائف و جهانگیری قلتین

بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که در ان یکهزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد پس بقدر دو خم آب نزد مذهب شافعی از استعمال نجس نمیشود

قلمزن کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج قلم پاک کن بضم کاف و دوم پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند

قلم در کشیدن کنایه از محو کردن از سراج قلم بناخن شکستن بسبز رسانیدن قلم در سیاهی نهادن یعنی رقم بدبختی کشیدن از رشیدی و بسبز رسانیدن

قلم کردم شمشیر افتادن خنده دار شدن شمشیر در دمش بر شستن از مصطلحات قلم ملکی و ولایتی که در ان قلم پادشاه یا امیر رود و مردم آنجا نوشته او را قبول

نمایند و درین الفاظ از ترکیب اسم و امر معنی اسم ظرف پیدا شد یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه معنی قلم و ملک مطیع است قلابه بضم قاف و تشدید لام خار آهنی خمدار که

بدان شکار ماهی کنند ماخوذ از قلب بمعنی برگردانیدن قلاعه قهقه نام قلعه در ایران از متعلقات آذربایجان که در استحکام ضرب المثل روزگارست قله بالضم و تشدید لام

سر کوه و بالا سر هر چیز و سبوی بزرگ از منتخب و بعضی نوشته خم آبیکه در ان سه صد من آب گنجد یعنی دو صد رطل باشد و بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان است که مائل بزردی باشد مثل

رنگ دام و از موی یال یا دم او فقط سیاه و برپشت باشد قلیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی گوشت بر تابه بریان کرده شده و باستعمال گوشتی که در روغن

میان دیگ بریان کرده باشند و شوربا ازان سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر قلاده بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات قلیه بالضم

بتای سوخته چوبی دراز آهن زده که بدان بواسطه حفت گاو زمین را شگافند از برهان قلنغه بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده

که بروبه بدست تنک میرود از فرهنگی نوشته شد قلنسه بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهر این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات و غیره قلعه بالفتح

عمارت سنگین و حصار از کشف و مؤید و مدار و صراح و مزیل و در منتخب بالکسر قلقله بفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در مخرج باشد و حروف

قلقله پنج اند قاف و دال و طا و با و جیم و طا مهملتین و با موحده و جیم و بالضم آواز صراحی شیشه بوقت بر آوردن شراب و مثل آن قلعی بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام

معدنیست که از وی قلعی خالص بر آید از مدار و منتخب از صراح قلتاقاسی بضم اول و ترکیست سر در غلامان قل غلام و گر بفتح لام و سکون مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات

قلی و قل هر دو بالضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکیست از مؤید و مدار قل علی بالضم نام کبوتر باز از شمسی قلقچی بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی آنکه

نوکر باشد بنوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده قلی بالفتح و سکون لام بر تابه بریان کردن چیزی از منتخب و بالکسر شنجار که بهندی آنرا سجی گویند از مدار و بحر الجواهر

و در مؤید و برهان قلی بکسر تین بمعنی شنجار و بضم اول و کسر لام و در آخر یای بمعنی غلام قلمی بفتحتین قسمی از برد که مخطط باشد یعنی مخطوط است قلاوز بفتح اول و ضم واو و کسر رای

مجره هر و پیش رو و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان قلامی بالفتح و تشدید میم و با موحده ناسره و فرد و دغا باز قلندری نوعی از خیمه قلای بالفتح نوعی از کسب مکر

در کتابی معتبر یافته نشده ظاهر اینست که در بیان لفظ قله گذشت فصل قاف مع میم قماما بالضم و تشدید میم کنیزک نام دو است که برای آفرینش توت باه بکار آید بهر دو

معنی ترکیب از لطائف و غیره قمرای بفتح اول و سکون میم و بعد الف همزه و بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب قماج بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان است و آنرا کماج نیز گویند

ظاهر الفاظ ترکیست قمح بفتح و حای مهمله گندم و لیست خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و لیست قمار بکسر اول در عرف هر بازی که در ان شرط گرو بندند و هر بازی که در ان زر

نصاب قُلُوب بکسر قاف وضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی گرده که صیغهٔ ماضی ست از گردن یا باهر رابطه قُلّاب بالضم
تشدید لام خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح وتشدید لام گرداننده از سره بناسره یعنی دغاباز از لطائف قَلْب بالفتح واژگون برگردانیده
شده و بمعنی دل گویند که دل را قلب نام ازان شد که در سینه واژگون آویزان ست و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل
هیجدهم از منازل قمر و آن سه ستاره ست ستارهٔ میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که بادشاه دران باشد و چهار
فوج دیگر را جناح ساقه و میمنه و میسره بود و پیرامون آن باشد از کشف و منتخب و لطائف قُلْعه گُلاب بضم گاف فارسی نام قلعه ایست که بر کوه گوالیار واقعست و
زندانیان را دران نگاه دارند از مصطلحات قُلْت بضم و تای فوقانی ماش هندی از برهان بکسر اول و تشدید لام گمی و کمیابی قلم نقیض حساب و شمشیر
نیست از مصطلحات قلم دست کسیکه تعلیم کار کند قِلِیچ بکسر تین و یای معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و در بدار قلیج بکسر تین بدون یا و این لفظ ترکیست
قُلّاج بالضم و تشدید لام و جیم عربی بزور کشیدن چیزی مثل تشدید کمان مقدار یکدست بزور طرا گویند مصرع عیسی چون بچه قلاج سوسکمان و لفظ قلاج ترکیست
از چراغ هدایت و لغات ترکی و سراج قَلَح بفتحتین حا مهمله زردی دندان و چرک آلودگی آن قلائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع قلاده قلعه لغات اوبا
لوطیان شکم را گویند قلم سند ساز نیزه سو قلم که نقاشی بدان کنند و آنچه بقید تحریر آورده شده باشد قلمکار نوعی از پارچه که بقلم الوان منقش باشد قلندر
در اصل کلندر بود بکاف عربی بمعنی کنده ناتراشیده که در پیش انداز ند تا زود گشاده نگردد و پس بتغیر السنه بسبب اختلاف عرب و عجم قلندر بقاف شده لیکن مشهور اهل
صحت از خیابان در جواهر الحروف نوشته که در اصل قلندر بغین معجمه بود قُلُوطار بالضم و قاف ثانی مفتوح زای که بهندی بینکری گویند از برهان قُلاوز بفتح
اول و ضم واو و زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمهٔ لشکر و سوارانیکه محافظت لشکر کنند از برهان سراج و لطائف و در لغات ترکی بضم قاف و کسر واو قُلُیس
بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیم و نام کتاب او در اشکال علم هندسه این مخفف اوقلیدس ست قَلْس بالفتح و سین مهمله آنچه
از گلو یکبار پر آید از طعام و آنچه بدو بار و سه بار آید آنرا قی گویند از منتخب و سراج قَلْقاس بالضم هر دو قاف و سین مهمله از روی کز هنجی ست معروف که آنرا
پخته نان خورش سازند از برهان قُلماش بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه ظاهرا بمعنی مخفف قل ماشئت باشد یعنی بگو هر چه خواستی تو و در فرهنگ
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته ظاهرا بمعنی مزید قماش خواهد بود از لطائف قَلّاش بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و فردبی خیر و مجرد و لوند
و این لفظ ترکیست از برهان و سراج قَلْوص بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب قِلاع بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم
اول جوشش نان که بیماری معروفست از منتخب قَلْع بالفتح بر کندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب قلاق بالفتح نام ملکیست از ترکستان و نام قوم از ترک قلیان
بسیار غار و در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات قُلچاق بضم اول و جیم فارسی در ترکی دستانهٔ آهنی از مصطلحات قُلاق بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات ترکی
قَلَق بفتحتین بیقراری و آرامی نیافتن قَلِق بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام از رسالن قُلّ بالضم در ترکی غلام را گویند و بعربی صیغهٔ امر بمعنی بگو قُلْقُل بضم هر دو قاف
آواز ریختن آب شراب از شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مهمل چنانکه قلقل و مشتبه بقلقل گردد قُلَل بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قُلّه قُلْزُم بفتح اول
و ضم زای معجمه موضعیست در میان مصر و مکه و اضافت بحر بدان او کرده میشود چرا که بر کنارهٔ بحر محیط واقعست از قاموس و در رشیدی نوشته که رومی است
و در حوالی خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب و بالفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات ست که دریائی ست که از هند بر آید و قلزم نام
شهریست که بر کنار آن آبادانست بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند هم کلامه قسند بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بضم اول و فتح زای معجمه خوانند
و در منتخب قلزم بمعنی دریا و چاه عمیق بسیار آب نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه بمعنی ابتلاع ست یعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریا مذکور بغایت عمیق ست لهذا قلزم
گویند قَلْم بالفتح بریدن و تراشیدن ناخن کج قَلَق بفتحتین خار ریز تراشیده شده و هر چیز بریده مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی آنکه از موی سر

ریسمان پیچیده باشد **فصل قاف مع عین مهمله** **قعود** بالضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب **قعر** بالفتح تک چاه و بن چاه و غور آن
عمق چیزی از لطائف وغیره **قعل** بالفتح شکاری را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی سر دهند تا همه جانوران ایکبارگی شکار کنند و تحقیق این در لفظ کتابل
معتبر یافته نشده و **قعل** بکسر اول و ضم غین معجمه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسان به ثبوت پیوسته **قعده** بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست
و بالضم مرکبی که بر آن شبان سوار شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و لطایف **قعقعه** بالفتح هر دو قاف و سکون عین مهمله اول آواز کاغذ و پوست خشک
و آواز سلاح از منتخب **قعید** بالفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب **قعالیج** بالفتحتین نیز شکار **فصل قاف مع فا** * **قفا** بالفتح پس گردن و پس سر از
منتخب و شرح نصاب و مجازا بمعنی مطلق پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و پشت دست که بر پس گردن خسی زنند **قفل ابجد** نوعی از قفل است
که دران چند حلقه مدور تعبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه با چند حرف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی های حلقه بترتیب حروف ابجد با صطلاح مرتب شوند
قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلو در هم باشد قفل هرگز گشاده نشود **قفار** بالفتح و را مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطایف
قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف **قفا** نیز بالفتح بمعنی صورت و روی نیکو از برهان
و در نصاب قفا خیره بجای خطی نوشته اند و آنچه شارحان آزاد و لفظ پند نوشته در معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر اخطاست و صاحب فردوس اللغات بجای خطی
نوشته بمعنی اردک و خوش روی **قفیز** بالفتح اول و کسر ثانی و یا معروف و زا معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم اثار
بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز است **قفل** و سواس چیزی باشد از آهن که حلقه های
آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکه دهندا گویند از بهار عجم و سراج در شرح **قفص** بفتحتین پنجیره مرغان این لفظ
بسین و صاد هر دو عربیست لیکن بقدر کثرت استعمال این لفظ در فارسی بفتحتین نیز میشود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف وغیره **قفا نبک** بکسر قاف
و فتح نون و سکون باء موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعری نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست بیت قفا نبک من
ذکری حبیب و منزل * بسقط اللوی بین الدخول فحومل و معنی بیت اینست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللوی است
آن واقع است در میان دخول و حومل که هر دو نام مکان است **قفل** بالضم اول و ثانی و بفتحتین نیز آنده معنی معروفست از صراح و فصول اکبری **قفا خاریدن**
شرمنده شدن از چیزی انجهد است **قفه** بالضم و تشدید فا بمعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز بمعنی تفاو میشود گر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل و در مصطلحات که قفه منار بمعنی
نشیمن که بالای منار سازند **قفل** و منی تو از قفل که کنایت است محکم **فصل قاف مع قاف** **ققنس** بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله اگه مخفف ققنوس است
که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و آن مرغیست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او منظور
نمیباشد که هر گاه پیر گردد و هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرودی علحده برمی آید و سرود
بهمه آهنگ آنرا دیپک نیز بر می آید و ازان هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سیصد و شصت سوراخ باشد چون هوش
آید و هیزم انشسته سرود آغاز کند و از آواز خود دست گشته بال بر هم بیزند چند انکه آتش از بال او جهد و میسوزد و لیکن بقدرت الهی باران بران خاکستر میبارد و در آن
خاکستر بیضه پیدا میشود و باز بچه جانور ازان بیضه بیرون می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان و موید و مدار و لطائف **فصل قاف مع**
لام **قلم** هست و یا استخوان ساق و تاریخ از مصطلحات **قلما** بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب **قلولا** بالفتح اول و ثانی بمعنی فاز که مرغ معروفست
از شرح نصاب و مولانا یوسف بن محمد نیز لفظ قلا بضم اول و فتح لام نوشته **قلا** بالفتح و شمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب و کشف و بالضم بدون همزه بمعنی اسپیکه
رنگش با دو انی از موی یال تا دم او خطی سیاه برپشتش باشد **قلیب** بر وزن فعیل و آخر باء موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از منتخب و شرح

فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الٰہی و ستاره و برج و سنبله بر دو قطب بید اگشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی ارض ست لہذا قطب شمالی در ہمہ بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر که بر خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی ہر دو مرئی میگردند و بعضی از ہر دو قطب جنوبی منکر اند و نیز لقب آنکسی که انتظام ملکی یا شہری یا در عالم معنوی بحکم الٰہی در قبضہ اقتدار او مفوض باشد **قطرب** بالضم و راء مہملہ نیز مضموم و بای موحده قسمی از جنون است و قطرب در اصل اسم کرمیست سیاه که بر روی آب بسرعت تمام بحرکات مختلف غیر انتظام میرود و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی است صاحب این مرض در ربیع جا فرا رنگیرد و از ہمہ گریزان باشد از سدید و منتخب **قطیعت** بدگی و جدائی و دور شدن **قطره ذر** در کنایه از ابر و بعضی آفتاب را گویند از سراج و رشیدی **قطور** بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب **قطر** بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانه چیزی از منتخب و صراح و کشف و باصطلاح علم ہندسه و ہیئت خطی که در میان دائره کشند بنحیکه آن خط بر مرکز دائره گذشته تنصیف دائره نماید بدانکه قطر ہر شئ مدور از ساحت دور آن تخمیناً تقریباً سوی حصه میباشد **قطار** بکسر اول شتران برابر برابر شده و بریک نسق رونده و چند اجسام که پہلوی ہمدیگر باشد و بفتح اول خطاست از منتخب و صراح و کشف و بہار عجم و در لطائف که قطار در عرف بمعنی ده شتر ست و بالفعل در ہند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر فراہم آمده اطلاق آن بر جمع ہر چیز که باشد واقع میشود **قطمیر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطه سفید که بر پشت خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا ریشه که در میان شگاف تخم خرما باشد و گاہی کنایه بمعنی شئ قلیل و کوچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کہف ست از منتخب و صراح و کشف و شرح نصاب **قطاس** بضم اول و سین مہمله معرب قوتاس که لفظ ترکیست بمعنی موی دم گاو کوہی که آنرا چگا و گویند از برہان و غیر آن و از لغات ترکی نیز **قط** بالفتح و اینچنین نوشته چیز سخت و از بحاست قط قلم و بالکسر گربه نر که جانور معروفست و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی ہرگز و ہمیشه و این کلمه خاصه زمانه گذشته است و بالفتح و تشدید طا بمعنی بس نیز آمده و از بحاست فقط از منتخب **قطع** بفتح بریدن و بمعنی بریدن و بریادت تا نوشتن خطاست از بہار عجم **قطف** بالفتح چیدن میوه و جز آن و خراشیدن و آیسته راه رفتن ستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که پخته باشد و بفتحتین نام ترہیست که آنرا اسفاناخ رومی و سرمق نیز گویند و بہندی بتھوه نامند از منتخب و شرح نصاب **قطوف** بضمتین میوه ہا جمع قطف ست از منتخب **قطاف** بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی کام تنگ نیز نوشته **قطائف** چادرہای پیچیده جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای است که بفتح **قطاع الطریق** بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رہزنان که مال مسافران بغارت برند یا قتل کنند یا بفریب کشند **قطار یق** ہای و ہوی جنگ بمعنی شور و غوغا که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف **قطران** بالکسر نام شاعری و نام شہری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که بسر کوہی باشد میگیرند و آنرا بر شتران خارش دار میمالند از برہان و در بحر الجواہر بمعنی روغن کور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید ظاہراً آن روغن چیزی دیگر ست **قطره زدن** دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برہان و بہار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن و فشاندن و برداشتن نیز بمعنی سعی کردن و دویدن آمده **قطره زن** دونده و تیز رفتار از بہار عجم **قطن** بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان ہر دو سرین و بیخ دم مرغ از منتخب **قط زن** معروفست و حقیقة این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کار یگری که بر قط اطلاق کنند مجاز باشد از بہار عجم و چراغ ہدایت و مصطلحات **قطره** بالفتح بمعنی دویدن و پاره آب از جای چکیدن و از جای **قطیعه و قطیع** گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب **قطامه** بالفتح و تشدید زن بسیار شہوت ماخوذ از قطم که بمعنی تیزی شہوت است از مصطلحات **قطعه** بکسر اول و سکون ثانی پاره از ہر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دار دیا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده اند و ہستا زیدار و کشف و بہار عجم و با باب الفتح خطاست مگر بعضی فصحای متاخرین جامه نیم تنه را نوشته اند **قطابی** چرم رنگ گلابی شکل سبو سیر چرم که در روغن بریان نمایند و در فارسی بوی این لفظ نظر ست از سراج **قطنی** بالفتح و سکون طا و کسر نون و یا نام گیاه از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه ابریشمی که تار آن از ابریشم و پود آن از

قاف وصاد و تحتین بسین مهمله و بای موحده گویند که بغاصله بعید یک چوب بر زمین استاده میسازند و سواران از دور باتفاق میدوانند و آن بکجا سنگی است میان اسپ
اول کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از زمین بشمشیر بردارد و در همه سواران بعزت ممتاز میگردد از همه نقد مشروط میگیرد قصیل علف خود رسیده و نا رسیده
که برید در مینی بدگوئیند از لطائف قصد کردن اراده خون کسی کردن قصب السبق بردن غالب آمدن سبقت و پیشدستی کردن قصابگان جمع قصاب
است اینجور و یا لیکن خلاف القیاس گویند که نام قسمی از زعفران است از شرح قران السعدین و در صور رسیکه بمعنی قسمی از زعفران باشد بکاف عربیست جمع قصابک
غالباً از کس است در رشیدی نوشته که قصابک قسمیست بغایت تیز و خوش رفتار که برلب آب بهم رسد قصبه بفتحات شهر کوچک یاده کلان بمعنی نی و هر چه میان تهی
باشد و نای گلو و بسکون صاد خطا است از کشف و رشیدی و منتخب قصب الذریره بفتح زای معجمه و کسر رای مهمله و یای معروف و رای مهمله و وای معروف
که بهندی چرائته گویند بکسر جیم فارسی قصعه بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر و در شرح نصاب بالفتح قصبچه پارچه از قسم کتان قصیده در لغت بمعنی مغز
و علیظ و در اصطلاح شعر نظمی که هر دو مصرع بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و دران مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود
و کمتر از پانزده بیت نباشد و وجه تسمیه آنست که در قصیده معنی جلیل الکثیر مندرج میگردد و که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید **فصل قاف مع ضاد معجمه** قضا
بفتح حکم کردن گزاردن وجب و ادا کردن آخر رسانیدن تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت آن گذشته باشد و در شرح نفات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی
در حق مخلوقات و فتنه واقع شده و قدر آنچه بتدریج برطبق آن حکم اول بعرصه ظهور میرسد لهذا قضا از قدر مقدم است و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر
آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی لقا قا و اراده حق نیز آمده چنانکه قضا اجتنبن باشد قضار بمعنی از قضا چرا که درین محل کلمه با بمعنی از باشد از
رساله معتبره نوشته شد قضیب بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی و موحده شاخ درخت و مجاز آ ذکر مردان و جز آن از لطائف قضات بالضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تای
فوقانی جمع قاضی و بمعنی آنکه بتشدید ضاد معجمه خطا است همچنین هر اسم فاعل که ناقص یائی باشد جمع آن بهمین وزن قضات آید بالضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رماة جمع رامی
و غزاة جمع غازی و دعاة جمع داعی قضیه منعکس و بمعنی محاوره متبادر از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود
دو جزو اول را ثانی و جزو ثانی را اول برو جهیکه ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه او کل انسان حیوان
بعض الحیوان انسان آید و این را قضیه منعکسه گویند قضیبی چوبکه ستور را دهند از شرح نصاب قضبان بالضم و بالکسر موحده شاخهای درخت این
جمع قضیب است که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان قضاعه بالضم اول و عین مهمله جانوریست بصورت سگ و در آب میماند و خایه آنرا جندبیدستر گویند
و نام قبیله است از عرب از شرح نصاب قضیه بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی مشدده بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی گزاردن و خبر و حکم و باصطلاح منطق مرکبیست
که احتمال دارد صدق و کذب را که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم قضیه کلیه آنست که حکم کرده شود دران بر جمیع افراد موضوع
باشد کل انسان حیوان قضیه مهمله آنست که نه موضوع او شخص معین باشد و دران بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان قضیه جزئیه
آنست که حکم کرده شود دران بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان قضیه انشائیه اگرچه ممتحنان در وقائع آورده است لیکن هیچ قضیه از
از قضایای منطقیان باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد جمله انشائیه باشد **فصل قاف مع طای مهمله** قطا بالفتح مرغیست
که بفارسی آنرا سنگخوار گویند از منتخب و لطائف که آواز کردن قطا در بیابان مسافر انرا دلیل باشد برین که دراینجا آب است قطع
بالفتح بمعنی برگ قطاب بکسر اول جیب یعنی گریبان جامه از منتخب و در آئین اکبری نوشته که بضم اول نوعی از سنبوسه است قطب
بضم میخ آهنی که آسیا بدان میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بر و باشد و اصل هر چیز از منتخب باصطلاح علم هیئت قطب یکی از آن دو نقطه است
که محاذی یکدیگر بر سر دو میلکه ره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب

وحصه‌دهنده وسوگند بسیار خورنده قسم بالفتحتین سوگند وبکسر اول وسکون ثانی بهره وبخشش لیصنعت و بالفتح اول وسکون ثانی بمعنی قسمت کردن وبخشش سود ان
از منتخب وغیر آن قسیم قسمت کننده واگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده مگر خان آرزو در خیابان تحقیق نموده قسمت بسیار بمعنی قسمت
کننده موجه ساخته است بمعنی شریک هم بخش و قسیم بمعنی خوبروی نیز آمده قسطنطین بالضم بروزن پر تمکین لفظ رومیست نام بادشاهی بانی شهر قسطنطنیه که حالا
باستنبول در روم شهرت دارد و آن دار الملک روم ست از سراج قسطنطنیه بضم اول وسکون ثانی و فتح طاء اول و سکون نون و کسر طاء ثانی و سکون
تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک روم ست از لب اللباب مؤید و قاموس برهان قسامه بالفتح سوگند دادن
پنجاه مردم را و آن چنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن ما را معلوم نیست پنجاه کس از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح
نصاب قسیمه در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته قسوه بالفتح سخت دلی شدن از منتخب قسوره بالفتح دو او و را مهمله نیز ببر و مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب
قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از ذیل فصل قاف مع شین معجمه قشیب بروزن لقب بمعنی جامه نو و چیز نو از شرح
نصاب قشر بالکسر پوست از پوست درخت و میوه و پوست حیوان و جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب قشعر بالفتح اول و ضم ثانی دارد
نهمت که بر چهره مالند تا رنگ و صاف شود قشور بالضمتین پوستها جمع قشر از منتخب قش بالفتح و تشدید بعد از لاغری فربه شدن آدمی و ستور و نکوئی یافتن ستور
از منتخب و لطائف قشف بالکسر متغیر شده و رنگ گردیده و بالفتحتین سوختن رنگ از آفتاب و خشکی روی از بی روغنی و تنگی معاش از صراح و منتخب قشلاق
بالکسر جاهای گرم که زمستان دران بسر برند لفظ ترکیست قشون بالضمتین لفظ ترکیست در حقیقت بدون واو ست برای اظهار ضمه در ترکی می نویسند
فارسیان اکثر قشون را بواو معروف خوانند بمعنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی قشقه بالفتح بر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان بر پیشانی از
صندل و غیره سازند از سراج قشعریره بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح را مهمله و ها ناگاه موی بدن خاستن
از دیدن یا تصور مکروه فصل قاف مع صاد مهمله قصوی بالضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی انتها و نهایت
و پایان و دور تر و این صیغه مؤنث اقصی ست از کشف و غیره قصب بالفتحتین بمعنی نی و هرچه مانند نی باشد مثل نی قلم و جامه باشد که از کتان ابریشم بافند
و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن قصاب از ین ست از منتخب و در خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب است که بالفتحتین کاف عجمی جامه را
گویند مشهور ست نوعی از بافتهای ابریشمی قصب الجیب بالفتحتین قاف و صاد و جیم عربی مکسور و سکون تحتانی و بای موحده نوعی از خرما که گیاه ست که
اندک شیرینی دارد از خیابان و گویند که آن بیخ کاه ست که در عرب پیدا و روئیده و بعضی قصب الجب نوشته اند و بضم جیم و تشدید بای موحده بمعنی چاه پس قصب الجب
بمعنی نی که در صحرا و میان چاه های کهنه می روید و بعضی قصب الجبیب بالفتح جیم گفته اند و آن پاره کوچک از نی باشد که نامه بران نامه های امرا دران نهاده بر کمر بسته بجانب
ساخته بمسافات بعیده میبرند و بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح حا مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی بمعنی شکر و بمصداق فقره گلستان بجای شکر لفظ شکر نی بسیند یا قصب الجیب
حدیثش را همچو شکر میخورند قصارت بالفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب قصد بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال در هر چیز
معتدل را قصد گویند و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب قصار بالفتح و تشدید گازر از مدار قصر
بالفتح کوشک و کوتاهی و جامه شستن از منتخب قصیر کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلامی که بسیار با وفا بود قصور بالضمتین کوتاهی و عاجز شدن
و فرو ماندن از چیزی و جمع قصر بمعنی کوشک ست و کوشک خانه بزرگ را گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهری از توابع لاهور
قصص بکسر قاف و فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بالفتحتین مصدر ست بمعنی حکایت کردن و نزد بعضی بمعنی قصه ها در ین صورت
اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه قصص بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب قصب السبق بالفتحتین

بمعنی بدوشی خشم و خشکی قرملہ بالضم گوشوارہ واحد در منتخب قرقرہ بفتح ہر دو قاف نی کہ دران مثل بہنگام کلاوکردن میکردد از شرح خاقانی قربہ بالکسر
و بای موحدہ بمعنی مشک آب از منتخب قراضہ بضم اول و ضاد معجمہ ریزہ زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضہ بضم اول ریزہ ہر چیز کہ از مقراض قطع شدہ
بر زمین افتد مگر بمعنی ریزہ زر مستعمل قروتی شدن معاملہ برہم خوردن و صورت نگرفتن معاملہ از چراغ ہدایت و مصطلحات قرعہ بالضم چوب پارہ یا مہرہ
از برنج و روئین سازند کہ بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر از منتخب قریہ بالفتح دہ و موضع قرینہ پیوستہ شدن چیزی بچیزی بمناسبت معنوی میان دو امر
و مناسبت ظاہری میان دو چیز و آنچہ در بعض بحر در وسط ہر دو مصرع بیت واحد دو لفظ قافیہ دار واقع شوند قرحہ بالضم و حای مہملہ ریش و جراحت از منتخب
و صراح و در مؤید الافاضل بالفتح زخمی کہ دران ریم پیدا شدہ باشد قرون خالیہ بضمتین و خای معجمہ زمانہای گذشتہ اند قرشی بضم قاف و فتح رای مہملہ و کسر
شین معجمہ منسوب بطرف قریش کہ نام قبیلہ است معروف و پدر آن قبیلہ نضر بن کنانہ از اجداد حضرت پیغمبر علیہ السلام و قریش در اصل تصغیر قرش ست و قرش بالفتح جانور عظیم
ست در دریا کہ بر تمامی جانوران بحری غالب باشد و بقول غلبہ لقب قبیلہ مذکور مقرر شدہ از قرابادین شرح شافیہ و لب اللباب و منتخب و غیرہ و در صراح قرشی بضم اول
و فتح ثانی و قریشی بسلامت داشتن یا ہر دو صورت درست نوشتہ لہذا خاقانی در تحفۃ العراقین قرشی بتحتانی آوردہ است قرطی گونہ از پارچہ کہ سبز و سیاہ باشد ظاہرا منسوب
بقرط کہ گندنا را گویند قرمزی عبارت از سرخ رنگ ست منسوب بقرمز قربانی درین لفظ یای تحتانی زائد ست چرا کہ ضابطہ فارسیان است کہ گاہی در آخر کلمہ یای زائدہ
لاحق کنند چنانکہ فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص پس قربانی بمعنی آنکہ در عید اضحی شتر یا گوسفند ذبح کنند قروتی بضمتین و تای فوقانی نام آشی است کہ
از جغرات خشک پزند فصل قاف مع زای معجمہ قزح بضم اول و فتح ثانی و حای مہملہ نام کوہی و نام فرشتہ موکل ابر قزاگند بفتح قاف و فتح
کاف فارسی و سکون نون جامہ کہ از ابریشم خام آگندہ کنند و در روز جنگ بپوشند تیغ بر آن کارگر نمی کند چہ قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی قز بفتح قاف
و سکون زای معجمہ نوعی از ابریشم کہ بہا باشد و این لفظ معرب کژ ست بفتح کاف عربی و سکون ژای فارسی از رشیدی و سراج و کشف قزلباش بکسرتین لفظ
ترکیست بمعنی سرخ سر کنایہ از سپاہی چہ شاہ اسمعیل صفوی ایجاد کردہ کہ ہمہ لشکر خود را تاج قرمزی کہ دوازدہ ترک داشت بپوشانید چون قزل بمعنی سرخ ست و باش
بمعنی سر لہذا این لقب بر ایران و بر لشکریان ماند و بعدد ترک کلاہ کہ دوازدہ اند عدد ائمہ اثنا عشر علیہم السلام منظور داشت از سراج قزاق بالفتح و تشدید
زای معجمہ در ترکی بمعنی رہزن از لغات ترکی قزل بکسر اول و کسر زای معجمہ سرخ و ہمچنین لفظ بمعنی ترکیست از مؤید و کشف و لغات ترکی و ہمچنین لفظ عربی لنگی رفتن
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف قزل ارسلان بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مہملہ مرکبست از دو کلمہ و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ
چہ قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل ارسلان لقب پادشاہ است کہ ممدوح ظہیر فاریابی بود از کشف و غیر آن چون
پادشاہ مذکور لنگ بود میتواند کہ مرکب باشد از عربی و ترکی در ینصورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چہ در عربی قزل بفتح قاف و کسر زای معجمہ بمعنی لنگ است
قزغان بالفتح و غین معجمہ پاتیلہ بزرگ از برہان قزوین بالفتح و کسر واو و یای معروف نام شہریست از ایران در عراق عجم فصل قاف
مع سین مہملہ قسطوا بالضم نام کتابیست در احکام مومن اشخاص یوسفی کہ لوقا نام حکیم تصنیف نمودہ است از مؤید الفضلا قساوت و قسوت
بفتح اول چہارم سخت دلی و سیاہ دلی شدن از منتخب قسمت بالفتح حصہ کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصہ از قرابادین قسر بالفتح بزور بر کاری داشتن از منتخب
و دور قسری و حرکت قسری بمعنی دور و حرکت چیزی کہ محرک آن دیگری باشد قسطاس بالکسر و بالضم کپان یعنی ترازوی بزرگ کہ بہندی آنرا تک
گویند و این لفظ رومیست از کشف و قاموس و منتخب و برہان قسیس بکسر اول و تشدید سین مکسورہ و سکون تحتانی و در آخر سین مہملہ دانشمند و عالم
دین نصاری معرب کشیش از مؤید و منتخب قسط بالفتح و طای مہملہ بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصہ و نصیب پارہ از چیزی بالضم نام چوبیست کہ از
بلاد عرب مثل بادرنگ و ریشہ دوا باشد و آن دو قسم ست تلخ و شیرین بہندی تلخ آنرا کوٹ گویند بضم کاف عربی و نام دیگرش از منتخب و غیرہ قساح بالفتح و تشدید بخشندہ

قزق شدن بفتحتین بمعنی منع آن قرطق بالضم معرب کرته یعنی پیرهن منتخب قرمساق بضم قاف وفتح را وسکون میم هر که زن خود را بدیگران بدهد لفظ ترکیست
ازلغات ترکی نوشته شد قرنفل بفتحتین وضم فا نام دوایست معروف واین معرب کرن پهول ست ومعنی آن در هندی گل گوش چراکه کرن در هندی گوش را
گویند وپهول بمعنی گل است چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و رشیدی قراول بفتح اول وضم واو لفظ ترکیست بمعنی
کسیکه به بندوق شکار اندازد از بهار عجم و در چراغ هدایت شکار انداز برق انداز و در کشف بمعنی پیشتر و لشکر و در لغات ترکی بمعنی شکار و فوجی که برای تعیین مکان
جنگ معین شود و در مصطلحات فوجی که پیش پیش رود و از سیاهی زدن یعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قراول در ترکی سیاهی را گویند قرب نوافل مولانا
عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک فاعل و مدرک باشد وحقتعالی آله وی شود از کشف و نزد بعضی قرب حقتعالی که بنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود
قرمل بکسر قاف وکسر میم شترکره بختی از منتخب قرام بکسر اول پرده تنک وباریک وبمعنی پرده رنگین ومنقش نیز نوشته از کشف ومنتخب ومدار قرم بالفتح شتر نر
ومهتر قوم از منتخب وشرح نصاب قراقرم بفتح قاف اول وضم قاف ثانی وضم رای مهمله ثانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان قرن بفتح اول وسکون
ثانی شاخ حیوان وگیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلاف ست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در برهان
هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال ست و در صراح وکشف وغیره سی سال و فی زماننا همین مختار ست مگر انوری در شعر خود برای همین حسینی بفتحتین آورده و در منتخب
نام موضع بفتحتین بدر قبیله ایست از یمن و اویس قرنی از انست قرین مصاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده قراطغان بفتح قاف و
طای مهمله وغین معجمه نام پادشاه عراق قراطغان بتشبیه صورت قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از پشم سازند قرطین
بالضم وطای مهمله مفتوح دو گوشواره وحضرت حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار ولطائف قرص و تین بمعنی گهریال واین لفظ ساخته هندیان
فارسی انست قرون بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل قراین بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم ست جمع قرینه از منتخب
قربان بالضم چیزیکه در راه خدای تعالی تصدق کنند وبدان تقرب جویند بخدا از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و آن دوالی باشد که در آن ترکش
دوخته حمائل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس و پیش میماند وگاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاهدارند وقربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن ونیز کنایه
از جماع باشد از منتخب و در لطائف و کشف وصراح باین معنی بالکسر است قران بکسر اول قرین شدن و اتصال چیزی بچیزی و حج و عمره باهم کردن و باصطلاح علم
نجوم یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس در یک درجه یا یک دقیقه قران زهره با مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری در حق مولود و
برای کردن کار بغایت نیکوست و صاحبقران کسیکه وقت ولادتش زهره و مشتری را قران باشد در برج قران که طالع او باشد و صاحبقران لقب امیر تیمور است
که پادشاه هفت اقلیم بوده است بدانکه چون برج راسی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آنرا دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر را
با شمس اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خمسه متحیره با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسه متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر واینها را متحیره از آن گویند که گاه گاه
این پنج کوکب را در سیر خود تحیر میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشته بسوی عقب روند وگاهی بر جای خود توقف نمایند و قرآن بالضم و مد الف کلام الله است و آن
صد و چهارده سوره است و شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت ست و پانصد و چهل رکوع و منجمله آیات مذکوره بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در یکهزار
قصص است و در یکهزار از مثل و در وعده یکهزار و در وعید یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و بوده و پانصد در حلال و حرمت و یکصد در دعا و شصت و شش در ناسخ
و منسوخ و لفظ قرآن مصدر است بمعنی خواندن که مستعمل شده بمعنی مفعول قرابه بالفتح و تخفیف و تشدید را و بای موحده شیشه شراب و سبو از صراح و کشف قریحه بفتح قاف و
حای مهمله طبیعت آدمی از منتخب قره بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و موید و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح و آنچه در عرف
مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض است مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را بسبب خنکی موافقت تمام است و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف

شتی جلیل از جا برد قراب بکسر اول و بای موحده بیام تیغ و خنجر و بالمد یکجا شدن و نزدیکی از منتخب و صراح و نصفی بمعنے جریب مساحت و مشکهای آب
نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته قرابکی بمعنی قوت ترکیب است بمعنی بیام تیغ و مجد والدین علی قوشچی این لفظ را بمعنی عربی نوشته پس موافق لسانین باشد
قرب بکسر اول و فتح ثانی و بای موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف قریب نام بحری از نوزده بحور اشعار قرانات بکسر جمع الجمع قرن است که مدت
سی سال باشد چه قرانات جمع قران است و قران بکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر ست قرت بالضم و تاء فوقانی جغرات خشک یک دم آب و این لفظ
ترکیست از فردوس اللغات قروت بالضمتین و در آخر فوقانی در ترکی پنیر و جغرات خشک شده از فردوس اللغات قرارات خوراکها و علوفه‌ها
سپاهیان از شرح قران السعدین قروت شدن صحبت بر هم خوردن صحبت از چهار شربت قراءت بکسر اول بر وزن بدایت بمعنی خواندن
و باصطلاح نام علم تجوید از مخارج بر آوردن حروف و این لفظ بر وزن حکمت نیز آمده قراح بالفتح و حاء مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح نصاب
قرح بالفتح و حاء مهمله زخم کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب قروح بالضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب قرد بالکسر و دال مهمله
بوزینه که آنرا کپی نیز گویند از منتخب قراد بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد در هندی چچری گویند قر بر خنکی چشم و
خنک چشم یعنی شادمان از لطائف قراقر بالفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بالفتح هر دو قاف ست بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع
شود از بحر الجواهر و مزیل قر بالضم و تشدید راء مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سرد یک بالفتح و تشدید چیزیکه سرد باشد از شرح نصاب قرص مار نام
دوائی مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مار ست قراسنقر بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکیست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه
باشد از شب و نام پادشاهی نام غلامان ترک نیز میباشد و آق سنقر بمعنے سنقر سفید و کنایه از روز قرمز بکسر اول و سکون دوم و چهارم که زاء معجمه است و آن چیزی
باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ رزند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در شبیه کلک زمین پیدا میشوند آنرا خشک کرده نگاه دارند بوقت
حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم زست چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان کز را یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب
گردید قرمز مقرر شد بوده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ کنند
و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم قربوس بفتح اول و ضم بای موحده بلندی پیش زین که آنرا احنای زین گویند از برهان قرناس بالضم بمعنی کوه از
قاموس و نیز نام دلویست قرطبوس بکسر قاف و سکون را و فتح طاء مهملتین و ضم بای موحده بلای عظیم و داهیه از جار بردی قریض بفتح اول و کسر ثانی و ضاد
معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله ایست از یهود از لطائف و صراح قرب فرائض آنکه حق تعالی مانند سالک فاعل و مدرک
باشد و بنده با قوای و اعضا و جوارح خود بمنزله آلهٔ وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای فرائض حاصل شود
قرط بالضم و طاء مهمله گوشواره از منتخب و کشف و صراح و در برهان نوشته که قرط بالضم آواز فرو بردن آب بگلو قرواط بالکسر بعضی از شارحان سکندرنامه بمعنی
سفینه کشتی که بروی نشسته عبور کنند نوشته اند قرواط هفت اند چنانکه در سی هفت اند و در مدار الافاضل و مؤید قرواط بمعنی خیک نوشته و آن مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده
بر آن نشسته از دریا عبور نمایند و الله اعلم بالصواب قرع بالفتح و عین مهمله کدوی که تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن و بفتحتین بمعنی تنگ سبز لعلستی و بضم اول و فتح ثانی
جمع قرعه که بدان فال زنند از شرح نصاب و منتخب و رجائی از شارحان نصاب در ترجمه لفظ حمی گفته که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله
نمی آید از البلاد و بعضور قرع بالضمتین و غین معجمه که قرق و قورق مبدل است و الله اعلم بالصواب قراباغ بالفتح شهریست در حد تبریز ایران قرقف بالفتح هر دو قاف بمعنی شراب
و نام کتابیست از سیاق و مذهب او نشان از منتخب و مؤید و شرح نصاب قرناق و قرنق بالضم و حرف ثالث نون خدمتگار و کنیزک این لفظ ترکیست از لطائف قرق بالفتح
آواز ماکیان بابچه و بمعنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب و بالفتح در ترکی بمعنے دنبه کذا فی المدار و بالضم نیز در ترکی بمعنے نگهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع دبارهٔ آتش در تاریخ آمده

در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را دراز و تنگ می برند تا زود خشک شود از منتخب و براهان و کشف **قدر** بالکسر بمعنی دیگ از مسین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازهٔ چیزی و اندازه کردن و قسمت و روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی و محل الهی در روز ازل اندازه کرده خدا تعالی بر بندگان در لطائف تقدیر از منتخب و بهار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و مساوی هم شریکیست آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده ... را انداز شیر انداز بجنبانکه تیرش بخطا نزد و لی چراغ هدایت و رشیدی و براهان **قدس** بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و در کشف و صراح بضمتین پاکی پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی در حسین نجد و کوهیست در زمین بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که باعتبش مقداریست مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره **قدر اول** بدانکه جمله کواکب معدوده یکهزار و بیست و پنج اند و ازینجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است لیکن شش قسم قرار داده اند هر قسمی قدر علیحده است تفاوت هر قدر یکی ششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چار و کواکب قدر خامس دو صد و هفتده و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی **قدم** بکسر اول و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی ست از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و هفتم حصه از هر چیزی که سایهٔ آن بگیرند و مسافت میان هر دو پای در رفتار **قدوم** بضمتین مصدر ست بمعنی آمدن از جایی و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشهٔ نجاران از منتخب و شرح نصاب **قدرخان** بفتحتین لقب بادشاه چین از براهان و بعضی گفته اند که لقب بادشاه ترکستانست **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن** بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح ظاهر الفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقید **قدروان** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بی التفاتی دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلحاء و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن** بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر و الضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف **قدرمایه** بفتحتین بمعنی اندک مقدار **قدوری** بضمتین منسوب به بیع قدور و این جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره از لب الالباب **قدیمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه بنیادی و جدیدی **قدغنچی** بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان چوبدار تحصیل الخراج ...

فصل قاف مع ذال معجمه **قذی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره و بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس **قذر** بضمتین پلید و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطائف بفتحتین **قذف** بفتح سنگ انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان از صراح از منتخب و لطائف و شرح نصاب **قذعمل** بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از جاربردی و ترجمهٔ شافیه از ملا سعد **قذال** بالفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسپ از منتخب و موید

فصل قاف مع رای مهمله **قرِدمانا** بضم قاف و ضم دال گرد بای صحرائی از براهان **قرناو کرنا** بفتح در اصل خرنا بود بمعنی نای بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان می آید خای معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف **قربی** بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از منتخب **قرا** بالکسر اول مهمانی و بضم اول و بها جمع قریه و بالضم و تشدید جمع قاری و بالفتح و تشدید خوشخوان از منتخب و چون مرد خواننده آرام دوست باشد لهذا اصحاب را بمعنی گرانجان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرء** بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض ست و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد ست از شرح نصاب و منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون را مهمله و فتح طای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی

از منتخب قبة الاسلام بالضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است قبا کردن چاک کردن جامه و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری
و سراج قبه بالضم و تشدید میان بنا برگرداگرد و چون گنبد و هرچه مثل آن باشد چون قبهٔ سر و قبهٔ عماری از منتخب و گاهی مطلق و از آن خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره و کلس نیز آید و
در رساله معربات نوشته که معرب کپه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته قبرغه بفتح قاف و ضم بای موحده و سکون رای مهمله و غین معجمه ترکی است
بمعنی پهلو و استخوان پهلو قباله بالفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضامنی نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و موید و کشف و مدار و فرهنگ و
کلیات چنانکه مشهور است قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب ملا ابو یوسف بن صالح نوشته که قبله در اصل
لغت بمعنی یک نوع پیش کرده شده چه فعله بالکسر برای نوع باشد اگرچه قبله مصدر است بکر بمعنی مفعول استعمال قبیله گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند
از برهان قبضه بالفتح آنچه در مشت گیرند و دستهٔ چیزی و بالضم مقدار یک مشت در آید و بقدر یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح قبره بالضم و تشدید بای
موحده طایریست خوش آواز و تاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب و منتخب نوشته که چکاوک است که آن را استو نیز گویند عوام آن را ابابیل نامند و در موید بمعنی
سرخاب نوشته قباق اغلغی بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده
و طشت مس یا نقره وغیره بالای چوب نصب نمایند و سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بدان طشت میزنند و در زمانه قدیم سلاطین ترک بجای
طشت کدوی طلائی یا نقرئی از آن چوب می آویختند چه قبق بفتحتین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند قبولی قسمی از پلاو که برنج با دال نخود آمیخته
می پزند قبطی بالکسر طای مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از نبیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابعان فرعون بودند از اولاد وی اند
قبضهٔ بهرامی نوعی از گرفت قبضهٔ کمان است و آنچنان باشد که بخنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت می نمایند و سبابه و ابهام را حلقه وار کرده چند تیر آن
میگیرند تا بوقت زود [illegible] هر بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضهٔ کمان منسوب است به بهرام که یکی از استادان فن تیراندازی
بوده است **فصل قاف مع تای فوقانی** قتلی بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان
این جمع قتیل است قتق بالفتح اول و کسر ثانی ماست و کشک و این ترکی است بمعنی ترشی که در آش کنند و نان خورش سازند از برهان
و سراج قتیل بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب قتال بکسر اول باهم جنگ و سلاح کارزار کردن
و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده قتام بالفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب قتی بالضم و تشدید در ترکی صندوقچه را گویند
فصل قاف مع تای مثلثه قثا بالکسر و تشدید ثای مثلثه بمعنی خیار دراز از منتخب و شرح نصاب قثد بالفتح
خوردن خیار و بالکسر خیار بزرگ گویا که از منتخب و بفتحتین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صحاح
فصل قاف مع جیم فارسی قچ بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان و لطائف ظاهر این لفظ ترکی است **فصل قاف**
مع حای مهمله قح بالضم و تشدید بمعنی ناخالص و درشت و جفاکار از منتخب قحف بالکسر کاسهٔ سر یعنی استخوان فوق دماغ
از قاموس و صراح و کشف قحطان بالفتح نام یکی از نبیرگان سام بن نوح علیه السلام قحبه بالضم زن بدکار و فاحشه مشتق از قحاب که بالضم است بمعنی سرفه
و سعال چون فواحش مردم را با آواز سرفه طلب مینمایند لهذا باین اسم موسوم شدند **فصل قاف مع دال مهمله** قدرت بالکسر قدامت بالفتح دیرینه
شدن و کهنگی قدح بالفتح شگافتن و شکستن خوردن کرم چوب و دندان [illegible] و طعنه زدن در نسب کسی و آن ضد مدح باشد و بفتحتین کاسهٔ بزرگ
و بالکسر تیر بیپیکان و تیر قمار و آن ده تیر باشند که عرب بدان بازی کنند از صراح و موید و کشف و منتخب و لطائف قد بالفتح و تشدید دال بدرازی شگافتن و از بیخ بریدن و کوتاه
کردن سخن و بریدن میان و بمعنی بالا و قامت و بقطع عضو [illegible] و بمعنی پوست بزغاله که از آن ظروف سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده قدید بالفتح بریان شده یعنی گوشت کم [illegible]

برابر جمیع نام قمار معروف و این لفظ ترکیست از سراج و غیره و آن نوعی از بدست **قاموس** دریای عمیق و جای ژرف ترین اندر دریا و میان دریا و نام کتابی ست
در لغت از مجد الدین بن یعقوب بن فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن یانع **قابوس** بباء موحده و سین مهمله نام پادشاهی معرب کاوس
از منتخب و بعضی نوشته که نام حکیمی که پادشاه استرآباد بود **قاش** لفظ ترکیست بمعنی ابرو بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانک گویند
قاص بتشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و بر پی کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس **قاصم** شکننده و خوار گرداننده از منتخب **قارع** بعین مهمله فال
زننده بقرعه دستور کشتی کننده و کسیکه موی سر او بعلت ریخته باشد قبول کننده مشورت و کسیکه باز ایستد از آنچه فرمایند از منتخب و غیره **قاع** در آخر عین مهمله
بمعنی زمین هموار و فراخ از کشف و منتخب **قاصرات الطرف** زنانی که گوشه چشم بسوی غیر شوهر نگردانند **قاف** نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته اند که از زمرد است
از منتخب **قاطع طریق** بمعنی قطاع الطریق که ره زن باشد **قاتق و قتق** در ترکی بمعنی ترشی که بدان اشتها کنند از سراج **قاشق** بضم شین معجمه چمچه و این لفظ
ترکیست **قادر علی الاطلاق** صاحب قدرت بر هر کاری **قاق** تر کیست بمعنی گوشت خشک کرده شده که آن را بریان کرده بخورند و مجازاً بمعنی لاغر و لاله
از برهان و منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی قسمی ست از نان معرب کاک نیست بلکه تصرف فارسی زبانان ست که
میخواهند که بمخرج حرف زنند کاک را قاق گویند **قائل** بکسر همزه گوینده و قیلوله کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود **قابل** مثل آینده و قبول کننده
و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب **قال مقال** گفتگوی بسیار از چراغ هدایت **قاقم** بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید
و ملایم باشد و از آن پوستین میسازند از برهان **قائم** باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند از فردوس اللغات **قازغان** بزاء معجمه بتبدیل دیگ
مسین از لطایف و در غرایب اللغات نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنین که در آن روغن انداخته چیزی بریان نمایند آن را کرهائی گویند و این لفظ ترکیست
قاآن بر وزن سامان لفظ ترکی ست نام پادشاه بسیار عادل و بمعنی عادل پسر چنگیز خان و حالا لقب پادشاه ترکستان و مجازاً هر پادشاه جلیل القدر را گویند از
نفایس الفنون و رشیدی **قاطن** بکسر طای مهمله مقیم **قاطنین** مقیمان و باشندگان ضد مسافرین **قاب قوسین** مقدار دو کمان **قال کردن** حرف زدن
و بلند خواندن **قانون** این لفظ سریانیست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس یعنی آلا اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده
و دستور و نام کتابی بو علی بن سینا در علم طب و نام سازی معروف و آن تخته باشد بسیار تارهای بسیار تا لفظ مقیاس هر چیز از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و
باقی از بهار و دیگر و در برهان نوشته که قانون معرب کانون ست برای معالجه مذکور **قاش زین** بمعنی جناح زین **قافیه تنگ شدن** و عاجز شدن از برهان و بهار عجم **قادن**
بفتح دال مهمله نام هیکل و در زمانه ستم اندر هان و نام پسر خانخانان نام عبد الرحیم **قائن** برادر شوهر زن از لغات ترکی **قاقلتین** مرکب از قاق و سفید قالب
تهی کردن بیهوش شدن و جان دادن از شرح الشعرا **قان** بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **قافیه شایگان** قافیه که مشتمل بر ایطای جلی که
حرف اصلی قافیه گردانند چنانکه دلیران و دلبران یا دوستان یا آهنین و نگین یا افسر و جبین یا غنداز و گریان یا کمان و همکان یا خوردن و خفتن یا گلشن و بستان قافیه آرند
و شایگان بفارسی کاریکه بحکم حاکم کنند بلا مزد و منت و هندی بیگار گویند چون کار بیگار در شت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب بی اهتمامی و درشتی بآن کار
مشابهت دارد و لهذا این را نیز شایگان نام نهادند از رسائل قوافی نوشته شد **قافیه تنگ شدن** عاجز شدن در گفتار و کردار از برهان و سراج **قاطعین** مسافرین
قانتین بکسر نون و کسر تای فوقانی فرمان برندگان و دعا خوانندگان در نماز و خاشعان **قالین** لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که فرش مشهور ست **قاپو** بضم بای فارسی
لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم بای عربی در ترکی بمعنی فرصت **قاطبة** بکسر طای مهمله و سیوم موحده و این لفظ دائما منصوب منون می آید بمعنی این لفظ قاطبة تمام
و همه است از اندراو و شرح نصاب و بهار عجم و غیره **قمارخانه** قمار خانه چه قاب بباء موحده در اصل بمعنی استخوان است که بدان قمار میبازند از چراغ هدایت **قاروره**
شیشه بار وقت و نوعی از پیکان و بمعنی شیشه که در وی بول کنند و در آن بول بگیرند و چون بول را نیز بدین نام خوانند پس این

فیصل بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجازست از بهار عجم و منتخب **فیل تل** بود
چیزیکه بقدر تل است فیل باشد **فیجن** بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب آن گیاهیست مثل پودینه از برهان و منتخب **فیروزهٔ کهن** فیروزهٔ کهنه بهتر و خوش رنگ
و بیش قیمت باشد **فیضان** بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظیکه بر وزن زن با
از مصادر در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه حیوان و سیلان و جیران و میلان و غشیان و دوران و جولان و طیران و ثوران و هیجان و غیرهم
مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از مزیل و غیرآن **فیل باران** باران آخر برشگال و آن بشدت باشد از مصطلحات **فیروزه**
بالکسر و یا معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز زنگاری زنگ بفتح اول نیز آمده **فیلوله** بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت معر
و آن سبب جنون است از شرح نصاب **فیئر** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم است و حرف سوم یای مختفی که در اصل تا بود و پس بلفظ فیه بمعنی گروه مردمانست کذا
فی المنتخب این لفظ درینجا بنا بر معلمی مکرر نوشته شد **فی الجمله** بمعنی من وجه و اندکی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نور الله **فیروزهٔ بو سحاقی**
نوعی از فیروزهٔ خوب که کان آنرا ابو اسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود از شرح سکندر نامه از خان آرزو و دیگر لغات **فیروزهٔ حبابی** فیروزهٔ
که بشکل حباب بر انگیخته و گنبد وار باشد **فی** بالفتح سایهٔ هر شی پس از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایهٔ پیش از نیمروز از منتخب و در لطائف
سوای معنی مذکور بمعنی خراج و غنیمت بلا گذشتن بجهاد و بامعزر و فست که در عربی یا از حرف و جاره باشد و در فارسی جمان لفظ **فیافی** بفتح اول فا و دوم مکسور بیابان ها این جمع فیفا است از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الف **قاقم انگشت نما** قاقمی که موی دراز بقدر انگشت داشته باشد از شرح قران السعدین و بخاطر
ناقص فقیر مولف میرسد که عبارت از پوست قاقمی باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد و میم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه
قاقم انگشت نما مراد از ان بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت بنمایند **قاضی بیضا** صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام هر دو
درست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکه بران نقش چینیت بر جامه کنند بهندی آنرا چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت
قاب و زا آخر بار سوم جدا خوان طعام این لفظ ترکیست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکیست بمعنی آوند و ظرف چون طبق ظرف طعام آنرا قاب نیز گویند
و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیز کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانه عینک و آئینه و مشتو آنها
که بران قمار باز بهندی پانسا نامند **قامت** بمعنی قد و اشارت ست باین کلمات که بوقت ایستاده شدن امام تو تکبیر گویند قد قامت الصلوٰة **قانت** بکسر نون
فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف **قاذورات** بضم ذال معجمه پلید یها و نجاست از منتخب **قاضی چرخ** ستارهٔ مشتری
که سعد اکبرست **قاعد** نشسته و نشینده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب **قائد** بکسر همزه که حرف سوم ست عصا کش مردم کور و بمعنی لشکر کش
و سردار فوج از منتخب **قاصد** آهنگ کننده و راه رسنده و نیز چوب شکننده و گاهی در استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید **قار** با را مهمله در ترکی برف را
گویند و بمعنی قیر و آن صمغیست سیاه لهذا بسبب این لفظ چیزهای سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی **قار** بمعنی قیر از منتخب و نیز در عربی قار برار
شده و بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل ست از قرار **قاصر** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر** در ترکی استر را گویند بعربی آنرا بغل نامند و بهندی خچر گویند ظاهرا این لفظ
بنا بر توافق بوده متاخرین استعمال کرده اند **قاشقر** در ترکی بمعنی آمیخته اند **قاپچی** بکسر سین حوالهٔ بزه و بیکاری داروغه از سراج و منتخب **قاشو** بضم شین معجمه اسپ
یا بزرگ هم از شرح نصاب و منتخب نوشته اسپی هم از ده اسپ که پیش همه اسپان دود آنرا فسکل نیز گویند **قادر انداز** و **قدر انداز** بمعنی تیرانداز
کامل هنر و بخطا از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت **قائم انداز** شطرنج باز کامل و بی نظیر و مرادف بمعنی غالب از بهار عجم و برهان **قاز**

فواره بالضم و تخفیف سر جوش از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان ست از ماده فور که بمعنی جوشیدن ست اشتقاق کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فواره بالفتح و تشدید واو معروفست بعضی گویند که ظاهرا صیغه مبالغه است از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسیان معرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب یافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کننده تم کلامه فقیر مولف گوید که فواره بضم اول و تخفیف بهواره که لفظ هندی الاصل ست منسوب بهوار که بهندی قطرات باریک را گویند و الف آخر را که بقاعده هندی برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده تا در نقل که در اواخر الفاظ عربی بجای آن الف بمعنی وصفی بمعنی اسمی می آید الحاق کردند چنانچه تا در لفظ علیفه و نجیه و کافیه و شافیه و تعریب لفظ هندی بسیار ست چنانکه فرنقل و اطریفل معرب کرن پهل و تر پهل **فوطه** بالضم لنگوته و جامه نادوخته لنگ حمامی و بمعنی دستاره و رومال نیز آمده و بمعنی زریکه رعایا داخل خزانه نمایند در اصل فوته بتای فوقانی بوده و فوطه لفظ التصرف ست از صراح و موید و مصطلحات و مدار و بهار عجم **فوه** بالضم بمعنی جوش چنانکه در شعر شیخ دیوان ست و بمعنی مسند الابیات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن نوح بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واو مفتوحه و با مخففه بمعنی چوبهای باریک مائل بسرخی باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رنگ زنند بهندی آنرا مجیته گویند از برهان و سراج **فواکه** بفتح اول و کسر کاف و بهار ملفظ میوه ها و این جمع فاکهه ست که بمعنی میوه باشد

فصل فا مع ها **فهرست** بکسر اول و سوم آنچه تفصیلی باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتدای کتاب و غیر آنکه در ابتدای جمال اسامی ابواب فصول و غیره بیان کنند و بعربی آنرا فهرس گویند بحذف تای فوقانی در نصوصیت فهرس معرب است از برهان و سراج و در موید و رشیدی فهرست بالفتح نوشته **فهد** بالفتح بمعنی یوز که جانوریست شکاری بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب **فهرس** بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رساله معربات و غیره

فصل فا مع یای تحتانی **فیفا** بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و سراج **فیخا** بالفتح جوش چشم از شرح خاقانی و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در صراح و منتخب معنی فیخ موید معنی مذکورست و در برهان فیجا بفتح نون و جیم عربی خمیازه و قشعریره و بادیکه بوقت باریدن برف وزد **فیوحات** بضمتین و حاء مهمله و میم تنها بوی خوش و از راتنها بهار در عرف اعیان بسیار و الف مع الجیم فیح ست که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب و جمع فیح فیوح ست **فیحذج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حاء مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و فازه و سرخی سفو چشم از آثار اوست این لفظ معرب بیده ست از عده و الامراض **فید** بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و کشف و سروری و برهان نام موضعیست در راه مکه و در لب اللباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن نیز بفتح نیز آمده **فیل** بهندی تیر کیبی ست در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهره ها خود و در پس پیل خود و پیاده نهند تا این هر سه تقویت یکدیگر نمایند و مهره فیل را بایین طرف آمدن ندهند **فیروزمند** درین لفظ کلمه مند زائد ست و بعضی محققین نوشته اند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت اسم ملحق به المعنی منه کنند پس در صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیل ست مانند شادمان **فیروز** بالکسر یای معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیای مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یای مجهول در عربی نباشد در تعریب ماقبل آنرا گاهی مکسور و گاهی مفتوح خوانند و لهذا در قاموس ست که فیروزآباد بفتح و کسر نام شهریست از سراج و رساله معربات **فیلقوس** نام پدر سکندر و این مرکبست از لفظ فیلا که بمعنی لشکر ست و از لفظ اوس که بمعنی امیرست حاصل آن امیر لشکرست از کشف **فیلاقوس** و **فیلقوس** نام حکیمی نام پدر سکندر از برهان **فیثاغورث** بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمی ست این معرب پیتاگورس ست که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد از رساله معربات **فیض** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب و چنانکه از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب ست از فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفه منسوب بآن ست از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوست و سوفا بمعنی حکمت

که افیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلس یونانی** بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت یافته نشد **فیلسوف** بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوبست بفلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن است کذا فی المنتخب

فصل فا مع میم ✽ **فم** بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و بتشدید میم نیز آمده بکر

فصل فا مع نون ✽ **فنا** بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول سپری شدن و نیست شدن و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز درمیان حدوث و قدم از منتخب و لطائف **فنج** بفتح اول و سکون نون و جای مهمله سپر شدن هست آب بمعنی کمتر نوشیدن از سیری از منتخب و صراح **فند** بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهانست **فنجوش** بفتح اول و فتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه نیم آهن مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه ایست ولایتی سرخ رنگ ابرکنار شبیه بسر انگشتان از این سبب نیز گویند گاهی کنایه از ان باشد لب معشوق و گاهی سر انگشت حنابسته معشوق در هندوستان که تخم فندق از ولایت می آید انرا نیز فندق میگویند و عوام اکثار می برند و لفظ فندق بهیچ گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرا که بر راه باشد و نام موضعیست از منتخب بحر الجواهر و مدار و بهار عجم و برهان و در لطائف بکسر اول و ضم دال **فنک** بفتحتین و کاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از سراج و برهان **فنجان** بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون پیاله کوچکی که دران قهوه پر کنند و این ظاهر معرب پنگان است که بفارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات و جهانگیری **فندق بستن** سر انگشتان بحنا رنگین کردن **فن** بالفتح و تشدید در عربی حال گونه و نوع از بهر جنیدانان از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو **فندق شکستن** کنایه از بوسه دادن و نیز بوسه گرفتن از بهار عجم **فندق زدن** آن باشد که دست چپ را مشت کنند و سر انگشت سبابه دست راست بنوعی بر این انگشت سبابه و وسطی دست چپ بزنند که آواز برآید از بهار عجم و برهان

فصل فا مع واو ✽ **فوحات** بالفتح و حای حطی بویهای خوش از منتخب و شمسی **فوات** بالفتح بمعنی درگذشتن از منتخب **فوت** بالفتح درگذشتن با جوف است تا این اصلی است از صراح اگرچه این لفظ مصدر است لیکن در عرف مردم بمعنی فائت مستعمل میشود **فوحات** بالفتح جمع فوحه که بمعنی دهانست **فوج** بالفتح و جیم عربی گروه و بالفظ کشیدن مستعمل است از بهار عجم **فوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و حای مهمله چیزهای خوشبو دهنده و بوهای خوش از منتخب **فواد** بضم اول و فتح همزه که حرف دوم است و بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل کذا فی المنتخب اللطائف و شرح النصاب الفراح و در منتخب نوشته که فواد بالفتح و بواو بمعنی دل نادرست تمام کلام در اینجا مکرر نوشته شد بنابر مصلحتی تا پوشیده نباید **فولاد** بضم واو معروف معرب پولاد از کشف و شرح نصاب **فور** بالفتح و رای مهمله بمعنی هنگام و ساعت و نیز بمعنی جوش خواه در دیگ باشد خواه در چشمه جز آن از منتخب و کشف بضم واو معروف بر وزن نور نام پادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زای معجمه رستن و رسیدن بخوبی و مقصد و فیروزی از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب بوز که بمعنی بینی چارپایان و چهره بهائم است **فواق** بالضم بر وزن غراب باد یکه از سینه برآید زیرا که از معده صعود میکند بطرف فوق بفارسی آنرا الهک گویند بکسر هر دو با و هر دو کاف عربی و هچکی بهندی نامند از منتخب و قاموس و غرائب اللغات و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتی که بوقت نزع شخص را میشود **فواصل** جمع فاصله بزرگ قسطها و سکوان منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواصل جمع فاصله که صیغه اسم فاعل باشد چون صفت فاعلیت امر متعدی نیست لهذا استعمال فواصل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطاء علم و هنر و ادب **فضائل** جمع فضیلت است که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نمی توانند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و حیا و اصالت و غیره **فواصل** بکسر صاد مهمله کلمه های اواخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب **فوفل** بالضم واو معروف و فتح فا و دوم سپاری که با برگ تنبول میخورند و این معرب پوپل است از منتخب و کشف و رساله معربات **فوم** بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح جوشیدن **فوشنج** بالضم نام شهریست از برهان

بست و دو چهار هزار کروه ۱ ... و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و ششصد وسی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ ست و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک لکه چهل و هفت هزار و ششصد و ده فرسنگ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک ست از مرکز زمین سی و هشت لکه و بست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ ست و بعد محدب فلک الافلاک بجز خدا تعالی کسی نمیداند والله اعلم بالصواب برای تفهیم تصریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند

فلاسنگ بمعنی فلاخن و بیابان از لطائف **فلفل** بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا دوای معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب و در بحر الجواهر فقط بضم هر دو فا نوشته **فلخودن** بالفتح و خای معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان **فلخیدن** بالفتح پنبه را محلوج کردن از منتخب **فلیوان** بالفتح بیهودگان و احمقان **فلاخن** بفتح اول و فتح خای معجمه چراکه مخفف فلاخان ست بمعنی آلت سنگ اندازی که از ریسمان و تاسا از سازند و بهندی گوپهن گویند فلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهور ست خطا باشد از بیجاست که بعضی استادان بالفاظ من و گلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری و برهان **فلاخان** بفتح بمعنی فلاخن از برهان **فلان** بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یا در آخر آن زیاده کرده فلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربانست بمعنی فدیه از سراج و منتخب و موید و کشف **فلاده** و **فلار** نیز بضم اول خلاصت بفتح خلاصت **فلسطین** بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طا و تحتانیه نام ملکیست در شام از لب اللباب **فلو** بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کره اسپ و کره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح **فلیو** بفتح اول و کسر لام و یای مجهول بمعنی بیهوده و بیفائده از لطائف **فلک ثامنه** بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بر وی مرکوز اند و آن فلک هشتم ست در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا فلک البروج گویند **فلکه** بالضم یا در شیر و آن چوبک مدور میان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند و قرص کوچک سوراخ دار که در دوک چرخه میکشند از منتخب سوید **فلذه** بالکسر و ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب **فلاسفه** بالفتح حکیم و دانشمند شدن از منتخب و میر نور الله نوشته که این مصدر ست جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند **فلاسفه** بفتح اول و کسر سین مهمله حکیمان و دانشمندان این جمع فیلسوف ست که بمعنی حکیم باشد **فلم** بضم اول و فتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون بر آتش نهند منجمد و بسته شود و بهندی آنرا کهیس و پیوسی گویند از کشف رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام **فلاطون** اسمی نام حکیم از برهان و بعضی شارحان سکندرنامه نوشته که فلاطون نام پهلوانی بوده است و در کشف مسطور ست که موسیقی نهاد لاو و در فرهنگ آمده که فلاطون زن یک سر را گویند فلانی معجون نیست کیفی

در نشه می آرد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب نیز و چینی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و شادانی نیز و در شرح
بمعنی شربت نوشته و در منتخب و موید و کشف بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند فقع بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع که نوعی از شراب است و بفتحتین نوعی از سماروغ
از بهار فقید المثل بکسر میم مثیل و عدیم النظیر فقح کشادن چشم بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و بفتحتین نمودن از برهان و موید فقدان بالضم و بالکسر گم شدن و گم کردن
از منتخب و صحاح و کشف و درینجا لفظ گم بکاف فارسیست فقه بالکسر و بالفتح دریافتن و فهمیدن و در اصطلاح علم الیقین مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح نصاب فقاهه
بالفتح دانائی از شرح نصاب فقیه بروزن فصیح بمعنی فقه دان و دانا و عالم شرع فقره بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از شعر بمنزله مصرع بیت از منتخب اللغات فصل
فا مع کاف عربی فکاهت بضم اول مزاح و مطایبه بمعنی خوش طبعی از منتخب فکرت بالکسر اندیشه از منتخب فکر بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول و فتح
ثانی جمع فکرت از منتخب و شافیه فگار بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح که بمعنی جراحت هم آمده از سراج و برهان و از بهار است و افگار بمعنی عاشق که بمانند
دلفگار بمعنی معشوق گمان برند غلط است فلکیف بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که کیف برای استفهام حالت است که بسبب علو
شان امری و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف تجریدی آمده برای بیان وقت و حالت باشد چنانکه در عبارت ابوالفضل که این
روابط و العیام ولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشند فک بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص نمودن و آزاد کردن و
یکی از دو استخوان که دندان دران مرکوز اند زیرین را فک اسفل و بالائین را فک اعلی گویند بهندی جبڑا نامند از منتخب و لطائف و سراج فگانه بالفتح و بکاف تازی
و نون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان فصل فا مع اللام فلا بالفتح بیابان از لطائف فلونیا معجونیست مکیف که افیون هم
دران داخل کنند از مصطلحات فلزات بکسرتین و تشدید زای معجمه و تای فوقانی جمع فلز است که بکسرتین و تشدید زای معجمه باشد هر سنگی که گداخته شود در آتش و آن
هشت مشهور است مثل آهن و ارزیز و مس و سیم و زر و اسرب و جست و سیماب و درین اختلاف است بعضی گویند که ارزیز کبست و بعضی گویند که روئین قسم است یکی کانی و آن
کیمیاست و دیگر مصنوعی و آن بسیار و متعارف و از همه گرانتر زرست و از همه سبکتر ارزیز و برنج و روئین از ترکیب جست و مس از زر حاصل میشود از صراح و کشف و قاموس
و بحر الجواهر و مدار و شروح نصاب و غیره فلاحت بالفتح و حای مهمله کشاورزی از صراح فلات بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و صحرای فراخ از منتخب و شرح
نصاب فلاکت بالفتح فلک زدگی و نادار گردش زمانه از فردوس اللغات و این لفظ جعلیست وضع کرده متاخرین فلاح بالفتح و حای مهمله رستگاری و فیروزی و بقا و ماندن در خیر
و نیکی فلج بالفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب فلز بکسرتین و تشدید زای معجمه و بضمتین جوهری که گداخته میشود از منتخب فلک اطلس عبارت از فلک الافلاک که آنرا
در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است فلس
بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین است اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظر است از کشف فلع بالفتح فا و کسر لام و عین مهمله بمعنی
و بمعنی تبر تیز رگ که بدان هیزم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده فلق بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف فلک بضم اول و سکون لام بمعنی کشتی که
بدان از نهر یا عبور نمایند و بمعنی کشتیها مفرد و جمع این لفظ بر یک وزن آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک
بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سرش سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند معلمان هر دو پای طفل بازی گوش افگنده تا پای هند تا مربوط شود و آنگاه چوب بازنند
فلک افلاک عبارت است از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است و بلسان شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است
مرکزش مرکز زمین و افلاک همه نه اند و گرد یکدیگر بر آمده مانند پوستهای پیاز از آنها یکی فلک الافلاک است که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک الافلاک است تا
بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کرهٔ آتش است و در جوف آن کرهٔ هوا و در جوف کرهٔ هوا کرهٔ آب است و در میان کرهٔ آب کرهٔ خاک است و کرهٔ خاک و کرهٔ آب
هر دو بمنزلهٔ یک کره اند چه آب کرهٔ خاک را که زمین باشد احاطهٔ تامه نکرده است بلکه ربعی از کرهٔ زمین از آب مکشوف است و بدانکه دوره کرهٔ زمین

که موافق شریعت و حکمت باشد بفتح سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است بآسانی و مراعات مسکینان و محتاجان بروجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و
سیوم آنست که بخیر قوتهای باهمدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف صادر ظاهر شود و انواع عدالت پنج است اول صداقت و آن
صادق است بروجه که هرچه در حق خود خواهند بر دوست پسند نمایند و آنچه بر خود نه پسندند بر دوست روا ندارند دوم وفا و آن جوانمردیست با طبقات بنی نوع خصوصاً
باقارب این اصل رحم گویند سوم تسلیم و آنچنان بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت و
تعظیم الهی است و بجا آوردن فرایض و واجبات پنجم توکل و آنچنان بود که در حتی کار خود بخدا سپارد و تکیه بر نعم الوکیل نموده خیالات سعی خود ننماید غیر بر طرف سازد
فضولی بضمتین مصدر شایع است اما فضول بالضم جمع فضل مصدر نیست پس بودن یا مصدر بودن آن وجهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان چنانست که گاهی آخر کلمه یا زائده
لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فاعل یا صفت چنانکه معنای ارمغان و قلاش قلاشی و قربان قربانی و جریان جریانی و خلاص خلاصی و سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان
و منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی بضمتین بمعنی شخص صاحب فضول از بالا یعنی مشغول شود در یاوه سری کند و بعضی گفته اند که فضولی بفتح اول و یای مصدری بمعنی
بردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یای مصدری بمعنی کسی است که باشغال غیر ضروری پردازد درین صورت بضم اول خواندن خطاست فصل فا
مع طای مهمله فطنت بالکسر زیرکی و دانائی از کشف فطانت بالفتح زیرکی و دانائی از منتخب و کشف و صراح و قاموس فطرت بالکسر آفرینش و دین
دانائی و صدقه عید رمضان و آن دو نار گندم باشد یا چهار نار جو سر آدمی خانه بر غنی از منتخب و کشف فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و روزه گشودن
و بالکسر روزه کشائی و روزه کشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس فطیر آرد سرشته ضد خمیر متعارف فطس بفتحتین پهن بینی شدن و
پهن بینی از لطائف فطیس بالکسر مرشد و یا معروف و سین مهمله مطرقه بزرگ یعنی تیشه کلان که بدان آهن را می کوبند و بهندی آنرا گهن گویند فطرت اول
پیدایش ارواح فطام بکسر اول موقوف کردن شیرخوارگی کودک بعد عمر دو سالگی و بمعنی گسستگی بمفارقت از هر چیز از لطائف و منتخب فطن بالکسر و بالفتح و بالضم
و بضمتین و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب فطری بالکسر خلقی و پیدایشی و این منسوب بفطرت است فصل
فا مع ظای معجمه فظ بالفتح و تشدید ظا تندخو و سخت دل و درشت سخن از منتخب فظیع بمعنی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد از صراح و منتخب فصل فا مع
عین مهمله فعل ناقص مثل کان و صار و اصبح فعل ناقص از آن گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه گفته
کان زید بمعنی کان فائده تام نه بخشد تا وقتیکه قائماً مذکور نگردد فعال بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر اول و تخفیف عین جمع فعل که بمقابله
اسم حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد فعل و انفعال هر دو لفظ بواو عاطفه فعل کار و کردار چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب و انفعال اثر پذیرفتن
چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار فصل فا مع غین معجمه فغفور بالفتح نام پادشاه چین در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت پرست
و پور بزبان فارسی بمعنی پسر چون پدر و مادر وی او را نذر بت کرده بودند بدین اسم مسمی گشت از رشیدی فغ بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان و سراج
بالفتح بت فغاک بضم اول بمعنی نادان از برهان و سراج و بمعنی جراحت و نیز نوشته اند فغان بضم اول بمعنی ناله و فریاد این لفظ بکسر شهرت دارد و مگر از لهجه عراقیان
بفتح اول مسموع است و فغان از ناله بلندتر باشد از چراغ هدایت و بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان با اول بمعنی ناقوس است زیرا که فغ بالضم بمعنی بت پرست و
الف و نون برای نسبت حالا بمعنی ناقوس گشته و بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده و تخلص شاعری فصل فا مع فا فف بالضم هر دو لب بهم چسپیده یکبار زده میده برهند بی بی ابزار
کبوتر شمسی غیر فصل فا مع قاف فقرا بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه فقاهت بالفتح دانشمند شدن و دانستن و فهمیدن فقاح بالضم و تشدید قاف و حا مهمله
گل و شگوفه سبز از منتخب فقدید بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و درینجا هر دو لفظ گم بضم کاف فارسیست فقیر درویش که قوت و کفاف چند روزه عیال خود داشته باشد
مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب فقار بالفتح مهرهای پشت از گردن تا کمر از منتخب فقاع بضم اول و عین مهمله بمعنی آبجو که از برنج سازند

سال بوده است قرن سیوم را دادبین نام باشد مدت آن ۴۰۰۰ یعنی هشت لک شصت و چهار هزار سال بوده قرن چهارم را کلجگ نامست ابتدای آن از گهری
اماوس یعنی بست و هشتم ماه که آفتاب در جدی بود و این زمان عمل آنست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لک و سی و دو هزار سال ست تا اکنون سنجیده مدت کلجگ ۴۹۲۸
یعنی چهار هزار نه صد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لک و بست و هفت هزار و هفتاد و دو سال باقی مانده هر گاه که باقی هم بسر تمام خواهد شد دوره دیگر ست جگ
مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب فصل فا مع ضاد معجمه + فضا بفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر
و مزیل و کشف و صراح و بکسر خطاست فضلا بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب فضیح بالفتح رسوائی فضوح بضمتین و حاء مهمله رسوا از منتخب
فضول نفس بفتح اول و ضم لام موقوف و سکون فا کنایه از ناصح و واعظ فضل ربیع نام وزیر هارون رشید که پسر یحیی و نیکو کار بوده نام حاجب علی بن عبدالله
که در فراست یگانه عصر بود از مؤید فضل بالفتح افزونی و زیادت و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب فضائل افزونیها و هنرها
و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر فضیل بضم اول و فتح ثانی نام دو کس
از لطائف فضول مصدر ست بمعنی افزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که بافعال غیر ضروری پردازد
فضاله چیلن بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائده را می تراشد فضله بالفتح پس مانده خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه قابل ثمر نباشند در
نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثفل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود فضاله بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از هر چیز گیاه شد و بمعنی
شاخهای موقع و برگهای ریخته و بمعنی شاخهای که از آن میوه چیده باشند و آینده را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز نوشته اند و نام
یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که باسیری آمده بود و در شرح نصاب باین معنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم فضه بالکسر و تشدید
ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب و غیر آن فضائل اربعه اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت بیان
انواع اینها آنست حکمت را دو قسم ست یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناخت حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد دوم قوت
عملی و آن قیام کردنست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان ملکه شود که
استنباط نتائج از مقدمات بمجرد توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن [illegible] خطا
چهارم تحفظ و آن چنانست که صور معقوله محسوسه را نیکو ضبط نماید تا وقت احتیاج ملاحظه آن معانی رو نماید و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی ست که نفس ناطقه را در مهالک و
مخاوف ست نمایند هشت انواع است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و بجا آوردن هر شفقتی که در ضمن آن بود و ننماید التفات نمودن دوم علو همت که
نفس ناطقه را در طلب تحصیل کمالات انسانی مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت بهنگام غضب و سکبار [illegible] نکردن
در مشاهده امور نا ملائم چهارم تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند ترجیح ننهد و اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقلان را پسندیده دارد
پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت اصحاب خود باشد از امور نالائق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس [illegible]
آلام و مکاره ایشان معتبر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پیدا آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این
هفت ست اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از الزام پشیمانی و لحاظ استحقاق مذمت در ضمن آن حال آید دوم حسن تبدای یعنی رغبت بودن در اکتساب فضائل
و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی ست از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار و بعضی صبر را دو قسم
گفته یکی صبر از مطلوب دوم بر مطلوب چهارم قناعت و آن چنان بوده که نفس کار ماکول و ملبوس بسهل فرا گرفته بهمان قدر که سد ضرورت او کند از هر جنس که
باشد اقتصار نماید پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتابزدگی ششم حریت و آن کسب نمودن اکتساب [illegible] جمیله و [illegible] پسندیده [illegible]

شمار نشین این تاریخ تاجیات سلاطین عهد مستقبل گردد و بعد جلوسش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوسی پادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی بست و سوم است
وابتدای سال از تاریخ هفتم ماه رمضان است **بیان تاریخ الٰهی** تاریخ الٰهی عبارت است از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر پادشاه که بسوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت
و سه هجری اتفاق افتاده سال این ماه شمسی حقیقی است بی کبیسه و درین تاریخ نیست نام ماه و نام روزها فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای
ماه از بست و نه تا سی روز باشد بموجب این شعر بیت لا اولا الف ولا اشش سه ست سال که او که اول شهور کوست و دو روز بسیستین کرسی به کیم دهی و دوم
باشد بروز شب می ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دو صد و چهل و هشت است سنه تاریخ الٰهی دو صد و هفتاد و یک است **بیان تاریخ ترکی** این را تاریخ ایغور
تاریخ خانم نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی این است اول آم دوم آی کندی آی ایچ ایچ آی ترتیخ آی بیشنیخ آی التیخ آی یتیخ آی سکزیخ آی توقوزیخ آی اونیخ آی
آی اون بکنج آی سال ترکان بطور هندیان قمری باشد گاهی سی روز گاهی بست و نه روزه و بسال سوم یک ماه کبیسه بطور اهل هند افزوده سال سوم
را سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم ایشت سوا آی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع
پیش از نیمروز شود اندرین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکی یک روز زیاد و روز از ماه عربیه
بیشتر بود و مبدا این تاریخ از ابتدای پادشاهی خانم است که تا این وقت چهار هزار و یکصد و بست سال ازین تاریخ سپری شده بود ابوریحان گوید که ترکان
نه عدد بر سالهای ناقصه رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند آنچه باند از سال موش آغاز نهند و بهر حیوانی که رسد که سال وی باشد هر چند آغاز سال معلوم
نگردد و لیکن ازین حساب تحقیق شناسانی بدست می افتد که کدام سال ست ازین دوازده بطور دوازده سال اول سیچقان ئیل یعنی سال موش سیچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسی و
قاف بمعنی موش و ئیل بضم و یای تحتانی ثانی مخروط بمعنی سال دوم اود ئیل بضم اول و سکون واو و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سوم بارس ئیل بمعنی سال پلنگ چهارم توشقان ئیل
بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه و قاف بمعنی سال خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول و کسر یای تحتانی اول بمعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل بکسر یای تحتانی
اول بمعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی و واو و سین مهمله و سکون نون و تای فوقانی بمعنی سال اسپ هشتم قوی ئیل بواو مجهول بمعنی سال گوسپند نهم بیچی ئیل
ببای عربی مکسور و یای معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزنه دهم تخاقو ئیل بفتح تای فوقانی و خای معجمه و قاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و یای معروف
و تای فوقانی بمعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم تای فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زای معجمه ساکن بمعنی سال خوک **تاریخ آدم علیه السلام** هفت هزار و
یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا این دم گذشته **تاریخ طوفان** سر آغاز از حادثهٔ طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال از حمل گیرند تا این سال
چهار هزار و نه صد و بست و هشت سال گذشته **تاریخ بخت نصر** آغاز از عنفوان فرماندهی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز بی کسر یک ماه سی روزه و
پنج روز در آخر سال افزایند دو هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته **تاریخ موسی علیه السلام** سه هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته
تاریخ جدهشتر بلکه بیشتر در هندیان سمبت راجه جدهشتر رواج داشت راجه مذکور تر وایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام جهان را بر گشاده تا
این زمان از سمبت ایالت او چهار هزار و نه صد و بست و هشت سال شمسی گذشته **تاریخ ابراهیم علیه السلام** چهار هزار و دو صد و
ده سال گذشته **تاریخ داود علیه السلام** سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته **تاریخ منجم** مطابق قول اهل فارس آغاز آن از ابتدای
آفرینش گیرند گویند که در آن هنگام همگی سیاره در اول حمل بوده اند سال شمسی باشد تا اکنون یک لکه و هشتاد و چهار هزار و نه صد و سه سال گذشته **تاریخ**
ابتدای عالم بقول حکمای هند ۱۹۵۵۸۰۴۹۲۳ یعنی یک ارب نود و پنج کرور و پنجاه و هشت لک و چهار هزار و نه صد و بست و سه سال
گذشته و قول حکمای هند است که حق سبحانه تعالی درین عالم فانی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی یک دور آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول را ست جگ
نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفده لک و بست و هشت هزار سال بوده قرن دوم را ترتا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار

ازجمله بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خرداد و دیبادر آذر آبان خور ماه تیر گوش دیمهر مهر سروش رش فروردین بهرام رام باد دیباد دین ارد
اشتاد آسمان زامیاد ماراسفند انیران هر ماه روزیکه نام با نام روز مطابق افتد عید کنند و پنج خمسه مسترقه اینست اهنود اشنود اسفندارمذ وهشت اشتاد وهیشتوئیش و مبداء
این تاریخ از اول پادشاهی یزدجرد است که تا اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و هر سال درین تاریخ از تحویل آفتاب با اول درجه برج حمل گیرند
آنروز را نوروز نامند بیان تاریخ جلالی اسامی شهور تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی شهور یزدجردی است لیکن بجهت تتمه ایام
شهور یزدجردی را القدیم مقید سازند و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماه را سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را در آخر
اسفندارمذ زیاده کنند و در سال چهارم که یک روز از کسر زاید جمع شود در آخر خمسه مسترقه افزایند تا شش روز گردد آنرا کبیسه گویند و مبداء این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه
سلجوقی است که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت سال و دیگری را ساکا گویند اسامی شهور تاریخ
هند که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیٹھ اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن این تاریخ سنبت منسوب براجه بکرماجیت
است تا اینوقت از این تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سالباهن راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمده سنبت بکرماجیت تاریخ
خود مقرر نمود و سال آنرا ساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سالباهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده ابتدای این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت
که آفتاب در برج حوت باشد گیرند بدانکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب ببرج حوت مساوات لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکمای هند شب و روز را
شصت بخش مساوی کنند و هر بخشی را گهڑی گویند و هر گهڑی شصت پل باشد و هر پل شصت بپل هر بپل که بکسر بای عربی و فتح بای فارسی است مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج
بلا عروض دیدن خشم و غیره باشد بیان تاریخ هجری اسامی شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب مستعمل میباشد اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی
جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بروز رویت هلال
منتهی نمایند و آنروز را سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد
و پنجاه و چهار روز باشد و مبداء این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه سلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این تاریخ را هجری
نامند و در وقت تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال است صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم
یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن صدور مینماید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که
بار دیگر اگر نامه بمن نگارند بتعیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند که بنای
تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود چون عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مرا این امر بسبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد
و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندید که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آنوقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه
که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد شکنجه هموم خواهم کشید پس این عقده مالاینحل مرقوم خدمت با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند
پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت قوت اسلام بود و ازانوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت
عبارتست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه منوره بتاریخ بست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم شهر ربیع الاول
و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و
اصحابه و سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیشتر نهاد خاطر داشتند لهذا بهنگام وضع تاریخ هجری ابتدا از محرم معتبر داشته این اتفاق دو ماه و بست و شش روزه را از نظر انداختند یا
آنکه محرم از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند بیان تاریخ جلوسی تاریخ جلوسی آنست که مبدء سال آن از تاریخ جلوس پادشاهی بر تخت سلطنت باشد

و سال قمری ہندی سہ صد و پنجاہ و چہار روز و بست و دو گھڑی پس تفاوت این باشد کہ سال شمسی دہ روز پنجاہ و سہ و نیم گھڑی کلان باشد از سال قمری لہذا از یکہزار و چہار روز و ہیزدہ گھڑی دو سال و نہ ماہ شمسی مرکب میشود ہمچنین از یکہزار و چہار روز و نیم گھڑی دو سال و دو ماہ قمری ترکیب می یابند چون در مقابلہ تعداد ایام شہور شمسی شہور قمری بسبب قلت تعداد ایام خود در ہر سال شش و نیم گھڑی کم یازدہ روز زائد می مانند این باعث در مقابلہ مدت دو سال و نہ ماہ شمسی بسبب اجتماع این زیادت چیزی کم یا زیادہ روز کہ در سال قمری دو سال و دو ماہ قمری بہم میرسند برای آنکہ شہور شمسی کلان ہستند و شہور قمری کوچک چون جہت در سال سوم قمری بعد ہر ماہی کہ ایام کسور مجتمع شدہ مدت یکماہ مکمل میشود آن مدت را بالضرور باسم ہمان ماہ موسوم ساختہ آن سال سوم را سیزدہ ماہہ گیرند یعنی آن زیادت یکماہہ در ہمان دو سال و نہ ماہ درج نمودہ از نظر می اندازند و علیحدہ بحساب ملحوظ ندارند تا سال قمری با سال شمسی برابر ماند و آن ماہ زائد را ادہک ماس گویند بفتح ہمزہ و کسر دال و ہای مخفی و سکون کاف عربی و عامہ خلائق لوند نامند این ماہ زائد از جہت آنکہ واقع شود و سوای این ہفت ماہ در پنج ماہ دیگر افزودہ نگردد اگر در سال سوم بنا بر مطابق شہور شمسی و قمری و تدارک تفاوت آنہا یکماہ را مکرر نگیرند و زیادت ایام شہور قمری را بہمان شہور قمری مندرج نسازند بالضرور ہر ماہ ہندی بطور شہور عرب بہر موسم دائر و سائر گردد گاہی اساڑہ در زمستان آید و گاہی پوس در تابستان رسد و نزد جمہور در دو سال و ہشت ماہ و پانزدہ روز و سی گھڑی زیادت یکماہ فراہم آید واللہ اعلم بالصواب **بیان تاریخ رومی** بدانکہ اکثری از تواریخ مبنی بر شہور شمسیہ اند چنانچہ چند تاریخ متعارفہ بتقدیم اسماء شہور آنہا ندکور میگردد و اسامی شہور شہور تاریخ رومی کہ ابتدای آن از مہرجان یعنی کاتک گیرند اینست تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال رومیان سہ صد و شصت و پنج روز و ربع روز است ہر یک از تشرین آخر و نیسان و حزیران و ایلول سی روز باشند و ہر یک از ماہہای دیگر سی و یک روز الا شباط کہ بست و ہشت روزہ است آن ربع زائد کہ در مدت چہار سال یکروز تمام میشود در ماہ شباط افزایند و کبیسہ گویند مبدء این تاریخ از عہد سکندر است کہ تا این زمان دو ہزار و یکصد و سی و ہشت سال شمسی میشوند **بیان تاریخ انگریزی** بدانکہ اسامی مشہورہ شہور تاریخ انگلشیہ اینست جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان مانند سال رومیان است ہر یک از اپریل و جون و ستمبر و نومبر را سی روزہ و ہفت ماہ دیگر را سی و یک و فروری را بست و ہشت روزہ شمارند و فروری بست و نہ روزہ در سال عتبار کنند و در سال چہارم ہمان کسر ربع زائد را یکروز تمام گرفتہ در آخر فروری افزایند و بست و نہ روز گیرند و آن روز کبیسہ باشد قاعدہ برای دریافت کبیسہ اینست کہ سنہ عیسوی را بر چہار تقسیم نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر باشد آن سنہ را سال کبیسہ دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سہ سال بلا کبیسہ بود و اگر دو ماند سال دوم و اگر سہ ماند سال سوم و مبدء این تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیہ السلام گرفتہ اند لہذا تاریخ عیسوی نیز گویند و درین زمان یکہزار و ہشتصد و بست و ہفت سال است ازین تاریخ و جنوری کہ سر سال ایشانست بعد دہ روز از تحویل آفتاب در برج جدی کہ شروع دی ماہ فارسی از ان تحویل است می شمارند شاعری شہور انگلشیہ و قاعدہ کبیسہ بنظم آوردہ اینست نظم جنوری و فروری و مارچ اپریل و مئی ❊ جون و جولائی اگست نیز ستمبر بدان ❊ ہست اکتوبر نومبر ہم دسمبر آخرین ❊ از شہور سال انگریزی بیان رومیان ❊ پس بود اپریل و جون نیز ستمبر و نومبر ❊ زین ہمہ روزہ با شمار سی ❊ فروری دو کم ❊ دلیکن بسال چارمین ❊ یک بدین افزا کبیسہ گر بود عیان ❊ ہفت باقی سی و یک روز دان ❊ گر قسمت کنی تو سال ہای عیسوی بر چار تا مہربان ❊ بر نیاید کسر گر سال کبیسہ شد ہمین ❊ در برآید پس ترک کسر کن تقسیم آن ❊ گر یکے ماند ز سال بی کبیسہ اول است ❊ ور دو دوم در سہ سوم سال باشد بیگمان ❊ **بیان تاریخ فارسی یزدجردی** اسامی شہور تاریخ فارسی کہ آنرا تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست فروردین اردی بہشت خرداد تیر مرداد شہریور مہر آبان آذر دی بہمن اسفندارمذ سال ایشان در تعداد ایام برابر سال رومیان است لیکن ہر ماہ را سی روزہ گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیادہ کنند و آن پنج روز را خمسہ مسترقہ گویند و آن کسر ربع را متاخرین ترک مینمایند و متقدمین در مدت یکصد و بست سال جمع کردہ یکماہ تمام میگرفتند و سال صد و بستم را سیزدہ ماہہ می ساختند و ہر روز ماہ را نیز نزد فارسیان نامی مقرر است

سنین هجری را بآنقدر که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس بسنبله که تقریباً ابتدا ماه کوار و شروع هنگام درو شدن زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر معاملات سال تاریخ هجری بدوازده شهور قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابله تعداد ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یکماه در شهور قمری پیدا گشت چرا که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد و در پنجاه را از در مجموع روز و بست که شصت گهری باشد پس از پنجا دریافت شد که سال قمری کوتاه تر باشد از سال شمسی به ده روز و پنجاه و سه گهری و نه پل و سال شمسی دراز تر باشد از سال قمری گهری کم یازده روز تقریبی و همین زیادت یکماه را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چیزی در صد سال هجری قمری بظهور می آید چنانچه در وثایق مکتوبه عهد نور الدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال است و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال چنانچه در اخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر روحی برای امر واحد مطابق سنه هجری و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ هجری بلفظ ظهیر است و تاریخ فصلی بلفظ ظهور در میان این هر دو تاریخ تفاوت بمقدار چهار سال است و در قبالجات مرقومه زمانه محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و در رفته رفته تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است و یکهزار و دو صد و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ به هشت سال رسیده همچنین زمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند در کتب اخبار آمده است که یکی از اهل کتاب بجناب امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین وازدادوا تسعا یعنی درنگ کردند صحاب کهف در غار خود سه صد سال و زیاده کرده اند مردم نه سال دیگر را زیاده بر سه صد در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب از چه راه است حضرت امیر المومنین فرمودند سه صد در کتاب شما بر حساب یونانیان و در کتاب ما بحساب عرب سه صد سال یونانیان سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی متعجب شد و اسلام آورد پس این قول حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه هم اشعار بر همین معنی است که تفاوت شمسی و قمری در یکصد سال سه سال تقریبی است در سه صد سال به نه سال میرسد بیان سال هندیان و وجه پیدا آمدن ماه ادهک که بعرف ماه لوند گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم است یکی سال نچهتر دوم سال ساون سوم سال شمسی چهارم سال قمری بیان سال اول و ثانی که رائج نیست تطویل پنداشته ترک نموده بیان شهور و سال شمسی اینست که کره فلک بر دوازده حصه تقسیم شده است و هر حصه را بعربی برج گویند و اسما بروج دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت هندیان برج را راس نامند و اسمای دوازده راس بطریق ترجمه بروج مذکور اینست میکه برکه متهن کرک سنگ کنیا تلا برچهک دهن مکر کنبه مین شمس بحرکت خاص خود که از مغرب بسوی مشرق است هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله در زیاده از سی روز طی مینماید و جوزا را به سی و دو روز و هر یکی را از میزان و عقرب دلو و حوت به سی روز قطع میکند و قوس و جدی هر یکی را به بست و نه روز و چند ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب به برجی ماه شمسی میگویند پس همگی مدت دوازده شهور شمسی که مذکور شد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال از سنکرات میکه گیرند یعنی از تحویل حمل و شهور و سال قمری هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر مکمل شده شروع بانحطاط و نقصان کند از همان وقت ماه قمری ایشان شروع میشود و هنگامی که قرص قمر کامل و مدور و تمام گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن روز اتمام ماه را ایشان پورن ماشی گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم ماه هلالی عربیست و نزد دیگران که چهاردهم ماه عربی باشد و قرص که شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان آن روز را پروا نامند و ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند و اسمای شهور قمری هندی اینست چیت بیساکه جیٹهه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن در هر سال شش ماه از این شهور مذکور بطور شهور عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه روز و دو گهری و چهل پل شد پس همگی مدت دوازده شهور قمری که مذکور شد سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد چون دانسته شد که سال شمسی که بدوازده سنکرات تعلق دارد سه صد و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و

را انرا بگردش آورده کاه و پشمش تر کنند و بهندی سان گویند از برهان و مدار بکسر نیز آید فسون بضمتین بمعنی افسون از مدار و مؤید و برهان و کشف
گویند که افسون آنرا گویند که درین کلمات کفر نباشد بخلاف سحر فسیحه بفتح بمعنی فراخ از شمسی فسقه بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان و این جمع فاسق
فسده بفتحات ثلاثه فساد کنندگان و این جمع فاسد ست فسانه بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجاز است
از سراج و برهان فسانیده بفتح افسونگر فستقی بالضم رنگیست سبز زردی مائل مشابه برنگ مغز پستان و این معرب پستئی ست فصل فا مع
شین معجمه فشار بفتح بمعنی افشردن و بمعنی بکسر نیز آمده از برهان و بهار عجم و جهانگیری و بالضم اول هذیان و بیهوده و دشنام و بمعنی
دوم فارسیست از لطایف و غیره فشر بفتح هذیان و بیهوده از لطایف فش بالفتح مرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شمله دستار و بمعنی موی یال اسپ
از مؤید و برهان و رشیدی و کشف و سراج فشافش بفتح هر دو فا آواز تیغ بازان در جنگ و آواز تیر انداختن پی در پی از برهان فشردن بضمتین چیزی را
بمشت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده بزور کردن از سراج و مؤید و مدار و کشف فشاردن بکسر بمعنی افشردن و خلانیدن از مؤید فشاندن کشف در
بکسر اول فصل فا مع صاد مهمله فصل الخطاب احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل هر کلامیکه
فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب و غیره فصل قریب باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد
چون ناطق بنسبت انسان فصاحت کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوش گوئی از منتخب و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام است از الفاظیکه زبان
زد بلغا نباشد و از ضعف ترکیب کلمات یعنی ترکیب غیر مانوس و الفاظ ثقیل و درشت از اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانچه درین الفاظ
جمع علم و صدق قول که دو عین و دو قاف جمع شده الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل فصد بالفتح رگ زدن و بستن و
نوشتن غلطاست از مؤید و منتخب و صحاح و مدار و بحر الجواهر فصل بعید باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس نسبت به
انسان فص بالفتح و تشدید بمعنی نگینه که بر انگشتری نشانند و بالکسر و بالضم نیز آمده از کشف فصوص بضمتین هر دو صاد مهمله بمعنی نگینه ها جمع فص ست و نام کتاب
در علم تصوف از شیخ محی الدین ابن عربی در بیان اسرار حقیقت آینه فصال بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل و بالفتح و صاد مشدد و بمعنی جدا کننده تر
و گاهی مجازاً بمعنی دربان و پرده دار آید یا صفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است بار یافتگان را از بیگانگان فصیل بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و
دیوار قلعه و عوام که صفیل گویند غلطست از منتخب و مدار و مؤید و کشف و مزیل فصل بالفتح یک قسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و
جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازاً بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد
شئی را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شئی هو فی ذاته چنانچه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت فصول
چهارگانه زمستان تابستان بهار خریف فصلی بعد از حمد و صلواة میگوید محمد غیاث الدین مولف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رساله
قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم و زیجات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار نیست و تعریف تاریخ چنین کرده اند بعضی علوم نسبت الیه زمان با علیه
لغة . تعیین که ایام دیگر را بدو باز جویند بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد و ابا خذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال
است که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هر گاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهت حمیت اسلام تاریخ سنت
بلکه باجیت که در دفاتر هند از قدیم معمول بود برآورده سال هجری قمری که در آن وقت بود مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیست لهذا اتفاق
بسیار پیدا شدن گرفت آخر بباعث بعض ولی دیوان تودرمل و بعض میرزایان فارس در آن وقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود ۹۷۱ و اتفاقاً در آن ایام سنه سال
هجری که غره محرم شد با ایام ابتدای فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله ست مطابق افتاد و از آن وقت

وشوکت وحکمت و بکسرتین وتخفیف یای مهمله و یای ملفوظ بر وزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و شوکت وظفر و بمعنی زیاده و افزونی غالب و ظفر از سراج وکشف و بفتحتین و تخفیف
بمعنی خورش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن فرزانه بالفتح حکیم و دانشمند این منسوب است بفرزان که بمعنی دانش وحکمت است از برهان و
جهانگیری فرزجه بالفتح وحرف سوم زای معجمه مفتوح و جیم عربی پاره که از او ویه ترکرده در رو برند یا فتیل نهند و این معرب برزه است از بحر الجواهر و رساله معربات فرو مایه
بکسر اول بمعنی ابدا اصل فی هنر از فرهنگ و برهان فرشته بکسرتین و در اصل فرسته بوده بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن است پس سین مهمله را بشین معجمه بدل
کرده اند و فرشته ترجمه ملک است که مأخوذ از الوکة باشد که بمعنی فرستادنست از برهان مؤید و رشیدی و جهانگیری بهار عجم و سراج اللغات نیز در سراج فرشته
فرشته و در اصل پرسته بفتحتین بمعنی عبادت کننده مأخوذ از پرستیدن فرو خته بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و غیره فرجه بالضم وجیم عربی کشادگی
واندکی فرق که میان دو چیز باشد و شگاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب فرسه بسین مهمله صیدی که شیر
یوز یا سگ گردن او شکسته باشد و بمعنی یا ولی نیز آمده فرهیخته بالفتح و یای مکسور و یای تحتانی و خای معجمه بمعنی ادب آموخته شده فربه بفتح اول و کسر بای موحده
معروف است و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود فریه بالکسر و یای تحتانی دروغ و افترا از منتخب فراه بفتح نام شهریست نزدیک سیستان از رشیدی ابو نصر فراهی
صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات فرضه بالضم وضاد معجمه از بنادر مکانی را گویند که باج از متردین و تجار می ستانند
از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از لب دریا و فریضه مؤنث فرض از نماز و روزه از منتخب و صراح فرشته بالفتح وتشدید را و شین معجمه بمعنی
جاروب نوشته اند فرغوده بالفتح وغین معجمه مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطائف فرلیقیه بکسرتین و یای مجهول در اصل فرلیند بود و بای موحده الف و دال با نون و
بدل کرده تحتانی تا معجمه تخفیف فکر کرده اند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آید فرفته مخفف فریفته فرائض پنجگانه نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج است چنانکه صوم
و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدادند فرخنده بفتح اول و ضم وفتح خای معجمه مبارک و درست است از مدار و مؤید فروجه
بالفتح وتشدید رای مضموم وجیم عربی چوزه مرغ یعنی بچه ماکیان فرفره بفتح هر دو فا چرم مدور بود و سوراخ که کودکان در رشته کشیده بر دو سر آن از دستها بچرخ آرند و بعضی گویند که
گویند از جهانگیری فرجی بالفتح وجیم عربی نوعی از قبای بند کشاده پیش یعنی نیمه افزاید و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری فرمی بفتح اول بادشاهان شوکت فیروز
در بیان منسوب بفر و بکسرتین مخفف فرهی بمعنی افزونی غالب است فرودی بالفتح و دال مهمله و یای مجهول کلمه مرکب است یعنی یگانه و فرو کوه دار حواشی مثنوی مولانا روم
فصل قاف مع زای معجمه فزع اکبر بفتحتین کنایه از قیامت فزع بفتحتین وعین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول وکسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و
بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب فزودن بضمتین زیاده کردن از کشف فزون بضمتین بمعنی افزون و قیل بفتح اول فصل فا مع سین مهمله فسحت
بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید فسخ بالفتح وخای معجمه فساد کردن در رای و فکر و بازگردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب
و صراح و بمعنی زائل کردن فسار بکسر چیزیست از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی آن را تخته گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف
فسوس بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و مسخره و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهری و قیا نوس از برهان جهانگیری و در رشیدی بفتحتین
است مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا فستق بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست است از منتخب و رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی
فسوق بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردی که همیشه فسق کند از منتخب فسق بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن از منتخب فسکل بکسر اول و سوم
نام اسپی که آخر دویدن آید و در منتخب نوشته که این نام نام اسپ و هم است فستقم بفتح اول کسر قاف اشارتست بآیه کریمه فاستقم کما امرت یعنی پس استوار
باش رای معجمه چنانکه امر کرده شده فسردن بضمتین افسردن سرد و منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف فسائیدن بهمزه
و فسائیدن نیز آمده و درست و بفتح اعلی افسون کردن و رام کردن از برهان فسان بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی بهمن و مدد

و در منتخب بالفتح بریدن و دریدن و شگافتن فرض بالفتح تعیین کردن وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کردهٔ خدا
و نوعی از خرما از منتخب و صراح فرائض بکسر همزه که حرف چهارم ست فرمودهٔ خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب فرط بالفتح بمعنی زیادتی
و غلبه از صراح و منتخب فرع بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب فروع جمع بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه فروغ بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری
و رشیدی و مؤید فرق بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر گوسپندان و بکسر اول و فتح ثانی گروه‌ها جمع فرقه از منتخب و در لطائف نوشته
که فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که در هندش مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میان سر و دو
بفتحتین و سکون را و جیم و فتح دال مهمله لقب شبلی مشهور از عرب فریق گروهی که از قومی جدا شده بوضع دیگر رود از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه
بیشتر از فرقه فروق بضمتین بمعنی فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف فرسنگ بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر شش
انگشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار قدم و هر ذراع بست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو بشکم بر شکم نهاده و هر جو بعرض هفت موی دم اسپ و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر است فرنگ بفتحتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه بمعنی
صبح و سفید و پر نور از شرح گلگشتی فرنجک بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی
نوشته که نوعی از دیو است که بخواب مردم بار برکند فرهنگ عقل و ادب و اندازهٔ هر چیز نگاه داشتن و بمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری
و فرهنگ رشیدی از برهان و بهار و لطائف فرگل بالفتح و کاف فارسی مضموم نوعی از پیراهن سرپائی از بهار عجم فرجام بالفتح انجام و انتها و آخر و نکوئی آخر کار
از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که همه اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته‌اند لیکن بمعنی عاقبت معلوم میشود و بمعنی
لائق پس نافرجام بمعنی بد عاقبت و بمعنی نالائق باشد فرزان بالفتح علم و دانش از برهان فروردین بالفتح و واو مفتوح و سکون رای مهمله و کسر دال و یای
معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن سی و یک روز است این ماه سر سال باشد و اول ماه از هر سه ماه بهار و این ماه را تقریباً بیساکه گویند
و روز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نام ست از رشیدی و برهان و سروری فریفتن بکسرتین فریب دادن از کشف فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسی زبانان
عربی دان ست که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند از بهار عجم فراوان بکسر بسیار از کشف فروزان بضمتین روشن از کشف و برهان فرو کشتن بمعنی
ماندن و توقف کردن در جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی فرستادن بکسرتین معروف ست مستفاد از برهان فرزین بالفتح نام مهرهٔ شطرنج لفظ
فارسیست بالکسر معرب آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسیست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین جلیس از مؤید و
مدار و فرهنگ و کشف و برهان و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج است و در اصل فرزندان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل ست
بزیادت های مختفی پس اطلاق این بر مهرهٔ مذکور مجاز ابو وزیرا که مهرهٔ مذکور را وزیر هم خوانند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست فرزین نهادن کنایه از
کج نهادن چراکه رفتار فرزین کج میباشد فریدون بکسرتین نام پادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته بادشاه شده بود از سروری و مدار فرا گرفتن آموختن و یاد گرفتن
و معلوم کردن از چراغ هدایت فرش افگندن عاجز ساختن فرمان رسیدن اجل مقدر رسیدن فرو خوردن تحمل کردن فرقان بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده
حق از باطل باشد از لطائف و منتخب فرقدان و فرقدین بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستارهٔ نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و مدام از شام تا صبح
ظاهر باشند و غائب نشوند از صحاح و غیره فرمودن معروفست بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات فرجه جو بالضم فرصت جوینده از لطائف فرو بالفتح بر روی و سر و بمعنی پوستین
سمور و ماه از منتخب فرسوده بالفتح چیزیکه کهنه و ریخته شده باشد از برهان فرغانه بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایتی از ماوراء النهر مابین سمرقند و جان نام شعبهٔ از موسیقی
و آن شعبه از نهاوند است از سراج و برهان فروزینه بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج برهان فرهاج بالفتح و تشدید را از کلمه مفتوحه شاخ

فرح آباد بحاء مهمله نام شهری در ایران فرغند بالفتح و غین معجمه مفتوح و سکون نون بمعنی اکاس پیل و آن نباتیست که بر درختان خار روید و پیچد از لطائف فرصاد بکسر
اول و صاد مهمله توت که میوه معروفست از برهان و مدار و موید و در منتخب و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ فرقد بالفتح گوساله و هر یکی از ان دو ستاره که نزدیک
قطب ست از منتخب و قاموس فرند بکسرتین و سکون نون معرب پرند بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر و جامه معروفست از منتخب و قاموس و صحاح و در رساله معربات و در سراج بکسر اول و فتح
ثانی فرستند بکسرتین و تاء فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرپسند بجای آن غلط فرزین بند آنست که فرزین بتقویت پیاده که پس او باشد مهره حریف را پیش آمدن نهد
چراکه اگر مهره حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت فرزد بضمتین و بفتحتین و سکون زاء معجمه گیاهیست که نهایت سبز باشد از برهان و مدار فرزند بفتح
اول و سوم پسر و دختر هر دو را گویند فرائد جمع فریده که بمعنی مفرد و تنهاست فرس طنبور بمعنی خرک و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند بهندی
گھوڑج گویند فر بالفتح و تشدید در عربی بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در موید بمعنی زیبا و لفظ فرخ ازین مرکبست از سراج
فراخور بمعنی لائق و سزاوار از سراج فرخار بالفتح و خاء معجمه نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب بخوبرویان از برهان و سراج و رشیدی و در موید و کشف بمعنی
بتخانه نیز نوشته فرار بکسر اول گریختن و ترسیدن و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس و موید و لطائف فرجار بالکسر معرب
پرکار زیرا که فعلال بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال و سلسال فرفیر بر وزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل معروفست و در برهان نوشته
که با معنی عربیست فرفر بفتح هر دو فا بمعنی زود زود و از جهانگیر فرغر بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب کوچک از برهان فراز بفتح اول و در آخر زاء معجمه بمعنی گشاده و
بسته شدن و بمعنی بالا که ضد نشیب است و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود و زیر و بمعنی بر که بعربی اعلی گویند چنانکه فراچشیم بمعنی برچشیم لیکن بدین معنی اسم است نه حرف و بمعنی
پهن و گشاده و بمعنی عقب و بمعنی در آمده و فرا رفته و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و بمعنی پیشین و بلند و جمع و فراهم فرازنده نیز آید از سراج و برهان و جهانگیر
و لطائف فرز بالکسر و در آخر زاء معجمه مخفف فرزین که مهره شطرنج است و آن بمنزله وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برهان فراویز بفتح و یاء معروف سنجاف
جامه از برهان فرابرز بفتح و باء موحده مضموم و سکون راء مهمله و بعده زاء معجمه نام پهلوانی از سپهداران ایران از سراج فریبرز مانند فرابرز نام پهلوان و نام پادشاهی
از شرح خاقانی فرامرز بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج فرفور بفتحتین تابش از برهان و بمعنی فرود و زیر آمده ظاهرا باید بمعنی بدال معجمه باشد چراکه هر دال مهمله که قبل
او حرف علت باشد آن دال معجمه خواندن هم رواست و فروز بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو مخفف فراویز که بمعنی سنجاف جامه است فرز بفتح اول و یاء معروف گیاهیست
خوشبودار که بهندی چیاگند گویند از برهان و شرح نصاب و بعض بزاء فارسی گفته فریس بفتح اول و یاء معروف و سین مهمله بعربی جبیری گویند که از چوب سازند از سراج
و جبیره پنجان بفتح جیم فارسی و سکون نون و باء موحده مفتوح از برهان فرس بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مزیل فراس بالفتح
و بفتح و تشدید را نیز بمعنی خادم اسپ فردوس بکسر دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقه اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در ان موجود باشد
از رز و درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگور است و در رساله معربات نوشته که فردوس معرب پردوس کذا فی التاریخ البیهقی و در قاموس
گوید که فردوس بستانیکه در و موجود بود آنچه در همه بساتین بود و در اصل عربیست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی و
منه الفردوس تم کلامه فرادیس بفتح اول و کسر دال و یاء معروف جمع فردوس از منتخب فرنگیس بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یاء مجهول و سین مهمله نام
دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری فراست شناس قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت سیرت شناخته میشود فروس
بضمتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد فریش بفتح فا و راء مهمله مکسور و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج فرش بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن
و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم فراش بکسر اول جامه خواب و فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب و منتخب
فروکش فرود آمدن و درجای اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جای فرص بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب

واز تعداد مصنفاتش نامه و زبان طول و ایشان از امام فخرالدین رازی گویند **فخفره** بفتح هر دو فا بر وزن مسخره غلط جواز سراج اللغات و رشیدی و لطائف

و در برهان بمعنی غله جو و سبوس آرد گندم **فخری** بالفتح و خاء معجمه و رار مهمله نوعی از انگور از کشف و بهار عجم و چهار شربت و فردوس اللغات **فصل فا مع دال**

مهمله + **فدا** بالکسر اول سربها و سرخرید و آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده **فدامت** بالفتح درشتی و جفاکاری از منتخب **فدفد** بفتح هر دو فا بمعنی صحرا و زمین

هموار از لطائف و منتخب **فدک** بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا باغ خرما داشتند از صراح و مؤید وغیره **فدان** بالفتح و تشدید دال قلبه

صراح نوشته آلت الثورین و در منتخب گفته که هر دو گاو باهم بندند و در قلبه بغرض کچیز نیست بهندی آنرا جوا گویند که بر گردن هر دو گاو قلبه دارا ابه بهند

فدیه بالکسر آن چیز که اسیر با بدان بخرند و بمعنی سربها و صدقه از منتخب و صراح **فدوی** بالکسر سربها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان شونده

از فردوس اللغات **فصل فا مع ذال معجمه** + **فذلک** بفتح بر وزن مسالک اگرچه الف به سبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی و لقبیه حیرت

از شرح خاقانی و در مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان دفتر بمعنی جمع حسنات بعد تفصیل **فصل فا مع رای مهمله** + **فر** بالفتح بر وزن سر بمعنی پیش که اعراب

قبل گویند و بمعنی نزدیک و در بالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی زائد می آید از سراج و در بعضی بمعنی گور خر از منتخب و شرح نصاب **فرا** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین

و لقب بجیت از منتخب **فربی** بفتح اول و سکون با و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کلان یا نور آورده از جهانگیری **فرادی** بضم اول و در آخر

الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنها یا یان تنها تنها و جمع فرد است از منتخب و صحاح **فریب** بکسرتین و با مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف **فرس اصطرلاب**

در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از حلقه عنکبوت و قطب اصطرلاب با بدان استوار کنند و آن شبیه باشد بشکل سر اسپ **فراست** بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی

و دانائی و قیافه و آن علمی ست که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سوار اسپ کردن و دانائی در مقدمه اسپان و اسپ شناختن از مزیل و منتخب و بهار عجم

فروسیت و **فروست** سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب **فراهت** بفتح زیرکی و استادی و تنگ رفتاری اسپ از منتخب **فرات** بضم اول آب عذب و آب شیرین و نام رود

نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب **فرصت** بالضم و در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی وقت

روزگار نوشته **فرتوت** بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود **فرت** بالکسر

و تار فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم **فرث** بالفتح و ثای مثلثه سرگین که در شکنبه باشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته

فرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه و شگافتن و گشادن و گشادگی میان دو چیز و امثال آن اندوه و بفتحتین بمعنی گشایش

و آسایش و بمعنی واگشتن و مصارعت ظاهر آ بمعنی اصطلاح عجمیان است و بضم اول و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلستان **فروج** بفتحتین و جیم عربی

شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد و در نصورت جمع فرج است و بضم اول و فتح و تشدید رار مهمله مضموم و واو معروف بمعنی چوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از

سراج و منتخب و شرح نصاب **فرخ** بالفتح و خاء معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان سراج نوشته که بفتحتین و خاء معجمه ساکن بمعنی تازیبا و **فرح** بفتحتین و حاء مهمله

شادی و شادمانی و سرور بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب **فرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه در عربی چوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع است و بفتح اول و ضم ثانی

مشدده و در فارسی بمعنی مبارک و همایون و زیبا رخ و در نصورت مرکب است از کلمه فر که بمعنی زیبا و شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد و در اصل فررخ بود بمعنی کسیکه در روی او فر و زیبائی باشد

دو حرف از یک جنس هم ادغام کردند از منتخب و سراج اللغات و برهان و صراح و شرح نصاب **فرخ** بفتح هر دو فا و سکون رار مهمله و خاء معجمه بمعنی تیره خرقه و این بهمین است

از منتخب و رساله معربات و شرح نصاب **فرسخ** بالفتح و سین مهمله مفتوح و خاء معجمه بمقدار سه میل و این معرب فرسنگ است و میل چهار هزار قدم است از منتخب و لطائف و رساله معربات و در برهان

نوشته که هر میل چهار هزار گز هر گز و فرض هشت و در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت **فراخ** مثل آن معروف است گاهی بمجاز بمعنی بسیار آید از سراج **فراسخ** بفتح اول و ثانی

و کسر سین مهمله جمع فرسخ **فرود** بفتحتین بمعنی زیر و تحت از کشف و در برهان بکسر اول و ضم ثانی **فرجد** بالفتح و جیم عربی نیز بفتح بر وزن ابجد بمعنی پند و جدا از برهان و رشیدی و کشف

بضمتین و تشدید واو مفتوحه بمعنی جوانمردی و مروت از مدار و منتخب و صراح و مؤید فترت بالکسر بمعنی سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر و در صراح بهره و بمعنی بات
ست فتات بفتح اول زن جوان از صراح فترات بکسر اول و فتح دوم جمع فترت فتح بالفتح بمعنی گشادن و گشایش و نام حرکت معروف که آنرا بفارسی زبر گویند
و استعمال آن در مبنیات ست و اینحرکت را فتح ازان گویند که بتلفظ آن دهن افتتاح می یابد و نام فنی ست که از فنون کشتی و آن حریف را از پس آمده و
کمر دست انداخته بالا کشیدن ست از مصطلحات و غیره فتوح بضمتین جمع فتح کشایشها بمعنی جمع فتح و بمعنی کشایش و شادی در منصوری است فتوق بضمتین
و شکافتن و مجازاً بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطائف قاموس فتر بالکسر و سکون تای فوقانی میان دو انگشت ... بضم جیم عربی کشادگی و فرق میان
دو چیز از شرح نصاب و منتخب فتش بالفتح کاویدن چیزی و جستجو کردن از منتخب و صراح فتق بالفتح گشادن و شکافتن ... از منتخب
فتراک بالکسر دوالی که بر زین و پس زین اسپ آویزند جهت بستن شکار و غیره از سراج و مجمع الفرس برهان محقق بکسر اول و فتح ثانی ... عربی ست بمعنی
فتنه با چراکه جمع فتنه ست و بفتحتین بر وزن چمن نام شهری ست در گجرات معرب پتن از سراج و برهان منتخب فتنه بر چیزی شیدن ... از منتخب
فتیان بالکسر و حرف سوم یای تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب فتان بالفتح و تشدید فوقانی فتنه انگیز از کشف و منتخب فتان بضم اول ... بکسر اول بمعنی
عذاب و دیوانگی و باصطلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده از منتخب و غیره فتحه بالفتح حرکت زبر و استعمال این نزد بصریان در مبنی معرب
آمده فتیله مأخوذ از فتل که بالفتح است بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست از بهار عجم و بعضی گویند اگر فلیته مشتق از فلتت بمعنی ناگاه
و معنی آن ناگاه گیرنده شعله آید گیرنده شعله گویند درست باشد فتات بفتح اول و هر دو تای فوقانی بمعنی ریزه هر چیز از برهان و سراج فتوی بالفتح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف فتی بالفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یای تحتانی بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی
سخی نیز آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته که بفتح جوان و جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان و بالف در از نیز نویسند
خوانند فصل فا مع جیم عربی فجا بکسر و بضم اول و مد مفاجات ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب فجیعت بر وزن حقیقت درد و سختی و مصیبت از منتخب
و صراح و منتخب فجعت بالفتح دردمندی و مصیبت فجاجت بکسر اول و هر دو جیم بمعنی تباهی و تنگی از منتخب فج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه
از منتخب و صراح فجور بضمتین برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب فجار بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکار
کننده از مدار فجل بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست نام و فجفج و فجفجه بضم هر دو فا سخن که آهسته
گویند بطریق اخفا و سخن باهم آهسته گفتن و این معرب یا مبدل پچپچ است از لطائف فجره بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و این جمع فاجر است
فصل فا مع حای حهمله فحوی و فحوا بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو آمده بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رساله این جاج فحشا
بالضم دحا حهمله و شین معجمه از حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و مدار و منتخب فحص بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح نصاب و منتخب
فحل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و ستاره سهیل از منتخب و لطائف فحول بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این جمع فحل
از منتخب و غیر آن فحم بالفتح و بفتحتین بمعنی زگال و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب فحاوی بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن است فصل
فا مع خای معجمه فخامت بفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب فخت بالفتح و در آخر تای فوقانی بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه از شرح
نصاب فخ بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام ست که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب فخذ بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح
اول و کسر ثانی بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب فخار بالفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید خا سفال پخته و گل خشک فخور بضم نازیدن و بفتح
اول و ضم ثانی بسیار نازنده از منتخب و فردوس اللغات نازان و متکبر و سرکش فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب فخر الدین نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول و منقول

فاش بشین معجمه بمعنی آشکار و ظاهر و این مبدل پاش ست از سراج فایش بمعنی فزایش فاحش بکسر حاء مهمله از حد در گذرنده و بدی هر
بدی که از حد در گذرد از منتخب فائض بکسر همزه که حرف سوم است فیض دهنده فاقع بکسر قاف و عین مهمله هر چیز که بسیار زرد و اصفر باشد فاف زبان بسته
و لکنت کننده در سخن از فردوس اللغات فاروق فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی ست که فرق میکند میان
صحت و مرض از منتخب فائق بکسر همزه که حرف سوم ست بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابیست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف فاتق شکافنده
شگافنده و بر آورنده چیزی از منتخب فاتق بکسر تاء فوقانی شگافنده از منتخب فاق سوفار تیر ظاهر الفاظ ترکیست از چراغ هدایت و آنچه از استادان فن
تیراندازی مسموع شده اینست که فاق ریسمان خام که در وسط چله کمان بعرض یک انگشت پیچند تا سوفار بران بند کرده بکشند فال بمعنی شگون بلفظ زدن و دیدن
و گشودن و گرفتن و جستن و بر آوردن و بستن مستعمل است از بهار عجم فام رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته فاطن زیرک و دانا از لطائف فئتین
بکسر اول و فتح همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئه است فاخره گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخره جواهرات باشد فاره بهاء مهمله موش و بمعنی نافه
مشک بکسر راء مهمله و هاء ملفوظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب فاشره بزاء معجمه فارسی هن وره که بهندی جنهائی گویند از سراج و در برهان بمعنی
جیاره نوشته فئه بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و سکون ها که در اصل یا بوده در حالت وقف باشد و فارسیان این ها در اکثر جا مختفی خوانند پس لفظ فئه
بمعنی گروه و فرقه است از منتخب فائحه فائح بکسر همزه که حرف سوم ست و حاء مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش ماخوذ از فوح که بمعنی دمیدن بوی خوش آمده از منتخب
و منقول از زبدة الفوائد فاکهه بکسر کاف و فتح ها و در آخر تاء فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار وغیره و فواکه
جمع آن فاطمه بکسر طاء مهمله زنی که بچه دو ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب فاجبار و االیه
تضرع کنید بسوی او اجتبار تضرع کردن کذافی الصراح از لطائف فاتحه بکسر تاء فوقانی بمعنی زنیکه کشاینده باشد مونث فاتح و نام سورتیکه در اول قرآن واقعست
چون افتتاح آغاز قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکور در اول قرآن واقعست لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول و آغاز چیزی باشد فاخته
بکسر خاء معجمه لفظ عربی ست نام طائر معروف فارسیان بخاء موقوف استعمال کنند فاضله بزرگ و افزون و بمعنی عطا فاصله بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسم است
یکی صغری که آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل به تنوین و دیگر فاصله کبری که آن کلمه پنج حرفی باشد چون سمکة به تنوین فارسی پارسی هر دو یکیست نام زبانی
معروف و این زبان به پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوبست و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس است و در دار الملک آن بوده بدان
سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست پهلو بفتح باء فارسی و فتح لام بمعنی شهرست پس پهلو بمعنی شهرست
چون در زمان سابق همین ری و همدان و نهاوند وغیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در درگاه بوده و ستایندگان ناطق بوده اند چون این زبان
مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف ست چهار زبان دیگر که هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست
هروی بفتحتین سکزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زاء معجمه زاولی بزاء معجمه و ضم واو سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه و در رساله نامرقوم ست که شیخ ابن
حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن عاشور بن یافث بن نوح علیه السلام ست و بعضی گویند که منسوبست بفارسیان که پسران پدرام بن
ارفخشد بن سام بن نوح اند چون پدر ایشان ده پسر بودند همه ایشان سوار بس بزبان عربی فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان ملقب
بایشان ملقب و منسوب شد فانی فنا شونده سخت پیر از شرح نصاب فانوس خیال فانوس خیالی فانوسی باشد که اندرون آن گرد شمع یا گرد چراغ
بر چیزی حلقه تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آنچیز را بگردش آرند عکس تصاویر از بیرون فانوس بایک گونه لطف می نماید از بحر
و برهان فصل فا مع تاء فوقانی فتا بفتح مرد جوان و بمعنی شجاع و سخی نیز آمده فتح الباب کشادگی کارها و آغاز موسم برشکال از نفائس فتوت

چون بعلبک هشتم الف و نون زائد مان چون عمان و غطشان بهم وزن فعل چون عمرو و محمد غیداق بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان و شرح خاقانی غیلاق
بلام نوشته نام موضعی در دشت قپچاق که تیر خوب در انجا میشود غیل بالکسر بیای معروف بیشه یا صحرا و نیستان غیل بالفتح شیر که زن در هنگام جماع یا هنگام آبستنی
بطفل دهد و آن بغایت مضرست و در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبیست که در پای کوه البتاییس روان است از منتخب و شرح نصاب غیم با طلیل ابر ریزنده
غیم بمعنی ابر و با طل بمعنی ریزنده از لطائف غیم بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را بپوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب غیوم بضمتین جمع غیم ست غیلان
بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول ست از منتخب غین بالفتح بمعنی ابر و ابر که آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و صراح غین
بمعنی بلبل بمناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار در داستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند و نام یکی از
حروف تهجی است مادر رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون ملغلغ و مغلاج بمعنی ترکیب آن کودال باز است میغ بمعنی کودال و لاغ بمعنی باز و بخای معجمه بدل شود چون
چغ و چرخ نام پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلیج و غلیج خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون نغنه و کاوه و بکاف عربی کریست چرخ
زهره دار با نقطه های سیاه و در فالیز با هم رسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائد هم آید چون چرا و چراغ بمعنی چریدن غیضه بالفتح و ضاد معجمه بیشه جنگل از منتخب
غیلبه بفتح اول و حرف سوم باء موحده ترکش و جعبه و پاره های آهن که آنرا در بکتر و جوشن بکار برند از برهان غیداقی بالفتح نوعی از تیر بغایت محکم که سنگ را
می شکنند و از شهر غیداق آرند که از ترکستانست از برهان غی بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف غیبه و قوغی ناشایستگی و نالائقی و امری که بوجود نیامده باشد

باب فا

فصل فا مع الف فا بمعنی با چنانکه فا و گفت با او گفت از لطائف و غیره و حرف فا در مضارع بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود و بقلب مکانی چون
گرفتن گیرد و بواو چون از شنفتن شنود و بباء عربی از کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخاء معجمه چون فلاوه و خلاوه بمعنی سراسیمه و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربی
چون فلاوه و کلاوه و بدال مهمله بمعنی مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی تف بالضم فال طغرا فالیست که بر ابتداء صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم حق تعالی بر آید این
مبارک ست از شرح خاقانی فاخته ضرب نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند فاریاب معرب پاریاب است شهریست در خراسان نزدیک
بلخ وطن ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج و رساله معربات فاراب شهریست در نواحی ترکستان آنطرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی
و این فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج و منتخب و لب الالباب و برهان فائت بکسر همزه که حرف سوم ست نیست شونده و فوت کننده فالج
بکسر لام و جیم عربی استرخا و سستی نیمه بدن آدمی و در عرض بسبب خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند فالق الاصباح
بکسر حرف هفتم شگافنده سپیده صبح از سیاهی آن حق تعالی ست فاسخ تباه و فاسد کننده و تباه و فاسد شونده و برگرداننده بیع و عزم از منتخب فاقد بکسر
قاف و سکون دال مهمله گم کننده و گم کرده و در ینجا بضم کاف فارسی ست از کشف و مدار فواد بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ماقبل خود بصورت
واو نوشته شد بر وزن مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف و شرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و درون دل فارد یگانه از زمان و جدا از منتخب فانید بکسر نون
و دال معجمه شکر سفید از منتخب فاقد البصر نابینا فاتر بکسر تای فوقانی سست و زبون و آب نیم گرم از منتخب و لطائف فاجر بکسر جیم مرد بدکردار و زانی از
منتخب فاکر بکسر کاف عربی اندیشه کننده و در کاری فار موشان و امثال آن فاره و بمعنی نافه مشک از منتخب فائز بکسر همزه که حرف سوم ست و زای معجمه بمعنی رسنده
و رسانی و فیروزی یابنده از منتخب فارس بکسر رای مهمله بمعنی سوار اسپ و خداوند اسپ و نام ولایتی ست از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم
کرمان چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که بسکون را است ولایت معروف فاس بسین مهمله تبر که بدان چوب و غیره تراشنده
و شگافند از منتخب و شرح نصاب فانوس در اصل بمعنی نخن چین ست فانوس شمع را از آن جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

اعتدال حرکات معشوق و صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی ارتمه و ناز و در برهان عجم بالفتح بمعنی ربت چشم و ابرو غمند بالضم بمعنی بجنبیده و از جا برآمده و
بهم برآمده از مؤید و کشف و سراج و برهان و جهانگیری غنجار بالفتح گلگونه از مؤید و مدار و برهان غنجیک بالکسر بمعنی غچک که نام سازیست بعضی کمانچه را گویند غنجه بالضم
برگ گوسفند از منتخب غنائم بالهای حطی غنیمت غنچه بالضم و جیم عربی گل ناشگفته در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چراکه در ذات او گنجیدگی است یعنی اشکم
برگ غنچه در اندرون باهم تجمیع و گنجان میباشد لهذا چنین گفتند کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قبیل بجیم فارسی است از بهار عجم و مؤید و مدار و
برهان و منقول از شرفنامه و ابراهیم شاهی غنه بالضم و تشدید نون آوازیست بمعنی تحریریست از موسیقی که در هنگام غنا سرائیدن بخیشوم بینی موزون ادا کنند از منتخب و شرح
خاقانی فصل غین معجمه مع واو غوایت گمراهی از منتخب غوث بالفتح و ثاء مثلثه فریادرس و فریاد از منتخب و صراح و نیز یکی از ان دو تن که ... اولیا
قطب باشند از شمسی غوچ بواو معروف و جیم فارسی میش نر شاخ دار جنگی لفظ ترکیست غور بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و زمین پست و تفکر
و فائده رسانیدن و بالضم و واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم منتخب و صراح و برهان و لطائف غوص بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب
غوامض پوشیدگیهای کلام و معانیهای باریک غوک بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک میماند بعربی آن را ضفدع گویند از جهانگیری
و در برهان غوک بر وزن دوک نوشته و بفتحتین مبدل گوگ که بمعنی زمین گنده و عمیق است غوائل بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی نتیجها و بدیها
و بلاها و این جمع غائله است از کشف و منتخب غول بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند بهر شکل که خواهند بر می آیند و نام ستاره ایست که
آن را سر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوش و بمعنی انبوه سپاه از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سردار در ان باشد ... موهای
سرکه پیشانی و قفا را فرو گیرد مستفاد از منتخب و صراح غوغائیان گلبن کنایه از بلبلان غوطه بواو معروف نه بواو مجهول چراکه در لفظ عربی بواو مجهول کسی نیامده
بمعنی فرو شدن در آب و نام شهریست غوره بواو مجهول انگوری که نارسیده که مزه آن ترش میباشد از سراج غوزه بفتح اول و زای معجمه پوستی که بالای
پنبه باشد و هنوز نه ترقیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز باشد و ها نسبت که افادهٔ معنی تشبیه کند از سراج
غوانی جمع غانیه بمعنی زنی که بجهت خوبی و خوش باشد و بحسن ذاتی خویش از زیور و آرایش بی نیاز بود از منتخب غواشی پرده ها و خیمه ها و زین پوشها
اندرون از منتخب غوادی ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح غوچی بالفتح و جیم فارسی گوی خرد یعنی مغاک کوچک از برهان غوی بفتح اول و کسر واو بمعنی گمراه
از لطائف فصل غین معجمه مع یای تحتانی غیبت بالفتح ضد حضور و بالکسر عیب کسی در قفای او گفتن غیابت بالفتح آنچه پوشیده چیزی را و غائب شدن
و غیره غیبوبت بالفتح و بای موحده ناپدید شدن از صراح و مجازا بمعنی مفارقت بسیار مستعمل شده غیث بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی باران که از ابر بیاید
از منتخب و کشف و صراح غیاث بکسر اول و ثاء مثلثه بمعنی فریادرسی و فریادرس و چیزیکه بدان مخلصی یابند از مؤید و لب الالباب و صراح و مدار و کشف
و فردوس اللغات غیر بالفتح منفعت رسانیدن و آنجو را نیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر از منتخب و صراح و لطائف غیر بکر عبارت از شخص یعنی
که سابق از و ملاقات نشده باشد غیار بکسر رقعه زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب و مؤید غیور بالفتح بر وزن غفور
بمعنی بسیار غیرت کننده و رشک برنده از منتخب و شرح نصاب غیشم بالکسر و یای مجهول و رای فارسی الم است از غیشمیدن که بمعنی نشسته بر دو دست و سینه رفتن
چنانکه اطفال بدست و پایان روند از لطائف غیض بالفتح کم شدن آب و مراد ازین آب اندک و مجازا بمعنی بخشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی
... و بالکسر در منتخب بمعنی شگوفه غیظ بالفتح و ظای معجمه خشم سخت از منتخب و در لطائف خشم پنهان غیر منصرف آنست که در آن دو علت یا یک علت که
قائم مقام آن دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین است مگر بضرورت و آن علت مذکور است اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف چون احمر
سوم تانیث چون حمراء و حبلی و طلحه و زینب چهارم عجمه چون ماه و جور و اسمعیل و ابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد و صحائف و مصابیح و تاسع ترکیب چون

از منتخب و موید و نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چراکه آب حقه به سبب کشیدن بجوش می آید و بعضی همین اتفاق بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیان
بفتحتین لفظ عربیست بمعنی جوش درینصورت بفتح اول باید فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم **غلمان** بالکسر جمع غلام و اطلاق غلمان
برامرد میشود و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این تحقیق از
حوریست که جمع حور است که بالفتح باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل ست از چراغ هدایت **غلتبان** بالفتح و تاء فوقانی و باء موحده نام سنگی باشد گرد و دراز و مردم
بی حمیت و دیوث را غلتبان از ان که چنانچه آن سنگ را اختیار گردانند باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و همین اتفاق بدل کرده قلتبان نیز گویند از عجائب
غلو بضمتین در لغت بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد در گذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه
و آن آنچنان باشد که مدعای متکلم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران در ان پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت
غلاله بالکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح غلاله بضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق از برهان و سراج غلمه بفتحتین بمعنی
و زور از منتخب و کشف **غلوله** بضمتین و واو معروف بمعنی جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر در نیامده غلمه بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منتخب

فصل غین معجمه مع میم

+ **غمر الرداء** بالفتح فراخ گرفتن جا در اندام و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و موید و شرح خاقانی
بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو میپوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل **غمرات** بفتحتین
سختیها و انبوهیهای مردم و بسیاریهای آب از صراح **غمد** بالکسر نیام شمشیر و کارد از موید و مدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح **غمر** بالفتح و سکون میم آب
بسیار و فرا پوشیدن آب چیز را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان کار نا آزموده و احمق از منتخب و لطائف و شرح
نصاب **غمار** بضم اول و فتح اول و راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح **غمگسار** بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن از برهان **غمز** بالفتح اشارت
کردن بچشم و بسخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف **غماز** بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف **غمص** بفتحتین و صاد مهمله
بمعنی زفگ یعنی چرک چشم و پنجال چشم از شروح نصاب **غموص** بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شروح نصاب **غمض** بالفتح و ضاد معجمه زمین پست
و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح **غموض** بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و نیز غمائم جمع غمامه
بمعنی ابر واحد است **غمام** بفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب **غم** این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه مفرد عربی که الاصل حرف
مشدد و صحیح جا نیابد مگر بضرورت او غمام چنانکه شبر که در اصل شب پره بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فرخ بود و بتشدید در نظم واقع شده بعاد نظم و نثر نیز مشدد خوانند
چنانکه کلاه و پیاله اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد و در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی به تخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی اندوه
است و قد و خد و در و حر و غیر ذلک که همه مشدد هستند و در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر بنابر ضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرع تخته توان و کنون
یکدانه + اما در صورت ترکیب بلی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن آنسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و حواج بیت الله
که در اصل عوام و خواص و حواج بود اینهمه از رساله عبدالواسع وغیره نوشته شد **غمدان** عمارتی بود بسیار عالی در یمن یا کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و
برهان **غمان** بفتح غمناک از لطائف **غمزه** بابرو و چشم اشاره کردن بمعنی شوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان **غمچه** بالضم و جیم عربی بمعنی خورده آب ای جرعه از صراح

فصل غین معجمه مع نون

+ **غنا** بکسر توانگری و بی نیازی و دولتمندی و بکسر اول مد یعنی و در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود خوانی و بالفتح و المد سود و نفع و فائده
و بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه چیز جو قریه غنا بمعنی ده بسیار مردم غنار بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله این حاج **غنجه** آب
بمعنی حباب آب از سراج **غنیت** بضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی الداری و توانگری **غنج** بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از موید و مدار و منتخب و در هندی

بسیار و بفتح ثانی اول جمع غصه از منتخب غُصن بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب غُصنان بضمتین جمع شاخهای درخت این جمع غصن است از منتخب و کتب
بمعنی چیزهای گلوگیر غُصّه بالضم و تشدید اندوه که گلو گیرد از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق آنست که لفظ غصه
بآن معنی خشمی است که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشند یا بمعنی مجازیست زیرا که معنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا فصحا اطلاق غصه بر قهر جائز ندارند بلکه
در اینمقام لفظ قهر و غضب مستعمل میکنند فصل غین معجمه مع ضاد معجمه غضوب بفتح اول و ثانی بسیار غضبناک و خشمگین غضبات بفتح بر وزن حبلات
[illegible] صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضا است از منتخب و برهان ظاهرا در استعمال فارسیان بمعنی احد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حوراست
بمعنی واحد شهرت گرفته غضنفر بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب غَضّ بالفتح و تشدید ضاد معجمه خوابانیدن و فرو داشتن
آواز و تحمل کردن و بر داشتن مکروه و نقصان کردن از منتخب غضبان بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و
خشمناک از کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی غضائری بالفتح نام شاعری مداح یمین الدوله
محمود سبکتگین فصل غین معجمه مع طای مهمله غطا بالکسر اول و طای مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف غطیط بر وزن [illegible]
بمعنی آواز خرخر که از تنگی نفس بعض مردم بحالت خواب از حلق بر می آید از منتخب غطریف بالکسر و رای مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب فصل غین
معجمه مع فاء غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب است کج مج در میزان و
بمعنی جماعت نیز از منتخب غفیر بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتوان دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف غفص بالفتح و صاد مهمله
ستبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود و ظاهرا در اصل گبز بوده بمعنی ستبر و قوی چنانکه در برهان است
موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و بای موحده را بفا و زای معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بدستور عربی و فارسی بصاد مهمله بدل نمودند
غفران بالضم آمرزش فصل غین معجمه مع لام غلباء بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختان بیکدیگر پیوسته و درهم
باشند و غُلب بضم اول جمع آن و غلباء بالضم اول خواندن محض غلط است چرا که صیغه مونث است از افعل فعلاء غلا بالفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و جز آن
از منتخب و صراح غلات بضم اول و تخفیف لام و تای فوقانی بمعنی از حد درگذشتگان جمع غالی غلبات بفتحات جمع غلبه غلیواژ بکسرتین و یای مجهول [illegible] مرغی است که آنرا غن
نیز گویند و مرکب است از غلیو بمعنی سرگشتگی و واژ [illegible] و نوشته اند که آن [illegible] سالی ماده باشد و بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف
غلس بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتاب و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده
شده نیز می آید و غلطی بزیادت یای تحتانی محاوره ناواقفانست و غلط بر دو گونه است غلط عوام و غلط عام غلط عام آنست چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح
شهرت دارد و عامه شعرا بالتبع [illegible] غلط عوام چنانکه لفظ لغات بمعنی تحفی که تعین گردیده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام از عجم است
و منتخب غلاظ بکسر اول و ظای معجمه بمعنی ستبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب غلیظ ستبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنی ناپاک در علاقه شهرت
عظیم گرفته و یافته نشد غلاظت بکسر اول و فتح لام ستبری و ستبر شدن از منتخب غلق بالفتح در بستن و بفتحتین چوبی است که بدان در را به بندند و بفارسی کلیدان گویند
غلطاک مبدل غلطک [illegible] بمعنی غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه ارابه که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی و سراج برهان غلول بفتحتین
خیانت کردن در غنیمت [illegible] میان [illegible] و بفتح اول طعامیکه باندرون شکم [illegible] ناتوان رود و گوارا شود از منتخب و لطائف غل بالضم طوق آهنی
تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر الجواهر و مداره مؤید و کشف و صراح غلیل تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب و غیرها غلل بفتحتین تشنگی و سوزش
و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب و صراح غلام بمعنی کودک و مجازاً بمعنی نوکر و بنده غلیان بالفتح و حرکت سوم یای تحتانی بمعنی جوشیدن دیگ

غراره بفتح تا از میوه کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب غرغره بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو تا رسد با
قوت بسی گره و غزاره گویند غیب زاده نوعی از ده از مصطلحات غره بالضم و تشدید راء سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز
و اول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از پیشانی ماخوذ است و غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطائف بالفتح و تشدید بمعنی فریفته
و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافلی غریزی بفتح اول یاء معروف حرف چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غریزه بمعنی طبیعت است از منتخب غزیبی دو دری از زبان پهلوان
بسیار تقبیس از مصطلحات فصل غین معجمه مع زای معجمه غزا بفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح غزوات بالضم اول و زای معجمه مخففه
جمع غازی که قاتل کفار باشد و تشدید غلط است غزوات بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد غزاره بفتح اول و در آخر راء مهمله در شرح خاقانی نوشته
که بمعنی گرداگرد دیوار و درون منزل و در منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب میوه و غیر آن غزیا بالضم قومی از ترکان که در زمان سلطان
سنجر خراسان را غارت کردند غزال بالفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آمده از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و بهار غزل بفتحتین بازی کردن و حکایت
کردن با جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و رسیدن بمعنی رشته و ریسمان و رسن آمده از مدار و منتخب و صراح غزنین غزنی و غزنین بفتح اول و سکون
ثانی و هر سه یکیست نام شهر مولد محمود غزنوی غزاله بفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب بکسر اول خطاست از منتخب غزوه بالفتح جنگ مومنین با کفار بهمراه پیغمبر علیه السلام
رسول علیه السلام یا امام وقت و جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسرکردگی امام وقت باشد آن را سریه گویند غزالی بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله
که قریه است از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب اللباب و بعضی گویند که غزالی بتشدید زای معجمه منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون پدرش ریسمان فروشی
اشتغال داشت کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطاست فصل غین معجمه مع زای فارسی غژب بالضم
با شماز برهان رشید غژ بالفتح استاده غژ زدن که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن است بطور اطفال از برهان لطائف غژم بالفتح دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان
غژیدن بالفتح نشسته بسرین راه رفتن بزور بازو و دست از برهان غژگاو بالفتح نوعی از گاو است که از دم آن چتر علم و مگس ران سازند و آن قسم گاو در کوهستان مابین ختا
و هندوستان است بهم میرسد بهندی آن را سری گای گویند بضم سین مهمله از صراح فصل غین معجمه مع سین مهمله غسق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب
غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آنچه بپزد گنده چرک و آب و ریم جراحت و جز آن از منتخب و شرح نصاب غسک بفتحتین جانوریست کوچک گزنده بهندی گنهچی گویند از برهان
غسل بضمتین و بضم اول و سکون ثانی شستن و شستن تمام بدن بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز باشد و بالکسر آبیکه بدان شسته شود از منتخب و صراح غسلین بالکسر آبیکه بدان جراحت
یا چیز دیگر شسته باشند و آنچه که از بدن دوزخیان بچکد از خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا رفیع الدین شاه دهلوی نقره الله بغفرانه در رساله احوال قیامت
نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که گنده آب گوارا نه آن جمع آب غساله بالضم آبیکه بدان روی و دست شسته شود و هر آبیکه بعد شستن بجای افتد از
منتخب غسلخانه عبارت از حمام فصل غین معجمه مع شین معجمه غشا بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک و باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب
و مؤید و بحر الجواهر غش بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در زر و نقره و
مشک و شراب و بمعنی بیهوشی آمده بمعنی در اصل غشی بیا تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از این لفظ حذف کرده بالفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند
فلانی غش کرد از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت
کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و مکر و فریب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت کدورت و تشویش و بالفتح مصدر است بمعنی خیانت کردن
غشیان بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف غشاوه بکسر پرده از منتخب غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن
از لطائف و منتخب فصل غین معجمه مع صاد مهمله غصب بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب غصص

فصل غین معجمه مع رای مهمله غر بالفتح و سر اول تخفیف از مهمله بمعنی سیر شش که از ماهی بر آورند و هر چه چسپنده باشد و بالفتح و تشدید رای مهمله و
بمعنی روی هر چیز و خط که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات غریب نادر مسافر غرقاب بالفتح و بقاف و بای موحده بمعنی آب عمیق غرب بالفتح
و سکون را فرو نشستن و بمعنی غرب بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسور که در گوشه چشم که بطرف بینی است پیدا میشود و بفتحتین نام درختی که کبود
رنگ باشد در لب جوی و خانه ها رویده و بفارسی آن را پد گویند از منتخب و شرح نصاب و صحاح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بضمتین بمعنی غریبان و غراب بضم در عربی زاغ
را گویند و نوعی از کشتی و ربا غرامت بالفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح غریزت چهارم زای معجمه بر وزن فضیلت بمعنی سرشت
و طبیعت از منتخب غرفت بالفتح و ثای مثلثه گرسنگی از شرح نصاب غرر بفتحتین روشنائی و خطر و گردد شرطیکه در بیع و جز آن کنند و بیع غائب یعنی بیع چیزیکه
در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این منهی است و بضم اول و فتح ثانی سپیدیها و اول چیزها و سپیدیهای پیشانی و بهترهای هر چیز و سرداران
قوم و در یصورت جمع غره است و در غرر بمعنی مروارید ها بهتر و برگزیده از لطائف و مؤید منتخب غرغر بفتح هر دو غین معجمه حرحی که ریسمان بران بکشند از جهانگیری
غرار بکسر اول کمی و نقصان در هر چیز و ناو و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب غرور بضمتین مصدر بمعنی فریفتن و بفتح اول فریبنده
از لطائف و صراح غر بالکسر تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر و سفیدیهای پیشانی در یصورت جمع اغر است و در فارسی بفتح و تخفیف
بمعنی بل و بر وزن واحد و قحبه بالضم مرضیست که غده از مقدار کلان شوند و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب و جهانگیری غرا
بر وزن را مهمله بمعنی حور الماء جمع غراره و بمعنی خوبهای نیک جامسان و جوانان کار نا آزموده یا بمعنی جمع غریره و بمعنی نقصانها و بمعنی روشها و طرزها و تیزیهای شمشیر
و بمعنی تیزه و تیزها و مقدار مدت ها چیزها بمعنی جمع غرار است از منتخب غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده از منتخب غرش بضم اول و را مهمله مشدد
مکسور آواز کردن و نهیب از صراح غرض بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجازاً مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و مؤید و منتخب و قاموس
و بهار عجم غرف بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف غرق بفتحتین مصدر بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب و غیره و مشهور و مستعمل بسکون
را است و بفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم غرانیق جمع غرنوق که بمعنی جوان زیبا شکل است و غرانیق العلا مراد از
اصنام از لطائف و منتخب و غیرها غرچاپ بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری غربال بالفتح مبدل کربال بکسر معرب آن و بعضی گویند
که مبدل کربال است و معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر و معرب غردل بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی بددل که ضد شجاع باشد چراکه غر
بالفتح نجاست از رشیدی و برهان غرزم بالضم تاوان و بفارسی بمعنی پشیش کوهی سعدی گوید مصرعه پس از عزم و آهو گرفتن به پی از مؤید و رشیدی
و شرح نصاب برهان و سراج غرام بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و از غریم تاوان دو از نفائس غراب البین بضم اول
و فتح بای موحده و فتح سیاه چشمی که از شومی نشستن او میانت و مفارقت اندازد میان دوستان و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار
و بعضی گویند بمعنی زاغ که منقار و پا او سرخ باشد عرب او را نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور ملاقی شود دلالت میکند بر فراق و میان آنچه ...
چنانکه در خیابان غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین غوان بالفتح و تشدید بسیار شور کننده و آواز گران و مهیب برنده غرین این لفظ
در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ الغین معجمه خواندن و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر باشد کذا فی المنتخب غرثان
بالفتح و ثای مثلثه گرسنه غرنوان شور کننده غرو بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین غرلو بکسرتین و یای مجهول
غنوت از مؤید و برهان و ذیل غرفه بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یکمشت و بالاخانه بر کنار بام از منتخب و کشف و از
لطائف بمعنی دریچه نیز مستعمل میشود غرقه بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت است غرچه بالفتح و جیم فارسی خشت و ناودان بوزن دون از برهان.

فصل غین معجمه مع الف غاشما در اسمالت که غنیمت آرنده باشد **غاب** بیای موحده بیشه یا و صحرا یا خصوصا بیشه یا که در آن شیر ماند و جمع غابه است از منتخب و صراح غابا بیشه یا و صحرا یا **غابر** فرو شونده و در شب آینده و رونده و زمین پست **غاتفر** بسکون تا و فوقانی و فتح فا و را مهمله نام محله ایست از سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان خیابان حیرو و برهان **غاتفر** بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اول بابع **غافر** پوشنده و بخشنده گناه از لطائف **غابر** بکسر بای موحده بارنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی مانده استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده **غاب** ستیزه باز کاهل که خود از حریف شکسته بواسطه دیگر مهره یکجانه باد و اند و در حریفیات کند **غارس** بکسر را مهمله و سین مهمله درخت نشاننده **غاشیه یا فال کشیش** کنایه از مرد مان مسخره **غائص** بصاد مهمله غوطه زننده **غائط** سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک است چون در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می نشستند لهذا کنایه سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازا بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف **غارتیدن** تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی **غاریقون** بضم قاف نام دوا مسهل که اسهال آن بجهت اخراج خلط بلغم مفید **غائله** بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن **غاشیه** قیامت و بیمار اندرون و زین پوش اسپ یالان از منتخب **غالیه** خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و غیره از منتخب **غاره** نزا الحجه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند از برهان و سراج **غادیه** بدال مهمله و یای تحتانی ابر که بامداد پیدا شود و بامداد از لطائف و صراح **غاذیه** بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آنرا مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید **غالی** گران قیمت بمقابله کم بها **غانی** بحرف سوم نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده **غازی** بعربی کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی ارباز و بازیگر که بهندی نت گویند از رشیدی و برهان **غائی** منسوب بغایت که بمعنی نهایت چیزیست **فصل غین معجمه مع بای موحده** **غب** بالفتح و المد بمعنی میان این روز و آن روز که هر روز غیر روز تپ آید و گاه در نظم ساقط شود از کشف و منتخب و لطائف و شروح نصاب **غبیرا** بالضم اول و فتح موحده و سکون تحتانی نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب **غبب** بالکسر و تشدید میوه میان آمدن در هفته یکروز و برلاقات کسی کردن از منتخب **غبغب** بالفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر زنخ از منتخب و آنکه در هر گوشت آویخته از لوازم حسنست **غبب** بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب **غباوت** بالفتح و چهارم واو کند ذهنی **غبن** بفتح غین خسارت صریح و بسیار در خرید **غبین** کسیکه دو شخص با هم از دستورات خریدند فرحت حسنات کر زیاده از حد عادات در آن تجویز نمایند **غبوق** بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب **غبن** بفتحتین خطا واقع شدن در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت بلفظ کشیدن مستعمل از شروح نصاب و بهار عجم و کشف **غبین** ضعیف رای از لطائف **غبطه** بالکسر و طای مهمله آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب **غبی** کند ذهن **فصل غین معجمه مع تای مثلثه** **غث** بالفتح و تشدید لاغر و بمعنی ناپسند و تباه شدن گوشت گنده و ریم از منتخب **غثیان** بفتحتین و ثای مثلثه شور یدن دل یعنی تقاضای طبیعت بر قی بی حرکت از منتخب و صراح **فصل غین معجمه مع جیم فارسی** **غجک** بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام سازیکه بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و جهانگیری و سراج و بهار عجم و برهان سازیکه آنرا کمانچه گویند **فصل غین معجمه مع دال مهمله** **غدا** بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب **غدد** بالضم اول و فتح ثانی جمع غده که بالضم و التشدید گره مانند چیزی کرح که در گوشت پیدا باشد **غدر** بالفتح بیوفائی از منتخب و صراح **غدیر** بالفتح اول و کسر ثانی معروف و برامهمله بمعنی لای آب باران و سیل در آن جمع شده ماند از منتخب و غیر **غدار** بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب **غدق** بفتحتین آب بسیار از منتخب و صراح **غدو** بفتحتین و تشدید واو بمعنی بامداد و بالفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شروح نصاب **غدوه** بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب **فصل غین معجمه مع ذال معجمه** **غذی** بکسرتین و یای مجهول اماله غذا از شرح

بدان حمایل سازند وچون آنرا در گلوی اطفال آویزند بخواب بهتر رسد وصرع را بسیار مفید از منتخب وغیره عوهق بالفتح پاسبل سوزندگان که آنچیزی است که بیش حریری آیند و انجا مهای کار
عورت بالفتح اندام شرم مردم وهر چه از دیدن ونمودن آن شرم آید از منتخب وصراح ومعنی آن که در عرف شهرت دارد مجاز ست وبمعنی رخنه وضعف لشکر وحصار از آن
بیم وهراس باشد از منتخب ومجازا بمعنی دشواری نیز آید عوارات بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها عوج بالضم وواو معروف وجیم نام مردی طویل القامت که در زمان
آدم علیه السلام بوجود آمد وتا زمان موسی علیه السلام زیست عمرش سه هزار وپانصد سال شد وطوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود وموسی علیه السلام عصای خود بر
کعب او زد وبیفتاد وبمرد ونام پدر او عوق بالضم ست آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق ست عوج بکسر اول وفتح واو بمعنی کجی از منتخب ولطائف
وصراح عوائد بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم ست باز گردندگان وسودها ومنافع وفوائد وصلهها ومهربانیها از منتخب وصراح واین جمع عائده ست عود بالفتح باز گشتن
وبمعنی شتر پیر که تر باشد وبالضم وواو معروف بمعنی چوب مطلق از هر درخت که باشد ونام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بوی بهار خوش دهد
بهمین سبب آنرا اگر گویند ونام سازیکه آنرا بربط گویند از منتخب وصحاح ولطائف وشرح نصاب عوذ بالفتح وذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب عور بالضم وواو معروف
بمعنی برهنه از کشف ولطائف ودر منتخب بالفتح وعور بفتحتین یک چشم کور شدن وبالفتح وکسر واو بد باطن وبعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در بن چشم پیدا شود
عوز بفتحتین وزای معجمه نایافت ودرویش شدن از منتخب ولطائف عودسوز بمعنی مجمر عوص بالفتح وصاد مهمله دشوار شدن از کشف عویص بصاد مهمله دشوار ومشکل
از شرح نصاب عوض بکسر اول وفتح واو وضاد معجمه بمعنی بدل چیزی ومردم از بی التفاتی عیوض گویند وآن غلط است از منتخب ومدار وکشف ومؤید وبهار عجم
عوارض بالفتح جمع عارضه عواصف بفتح اول وکسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت تند از منتخب عواطف مهربانیها از منتخب عوارف شناسندگان
وصابران واحسان کنندگان وخوشبوها مستفاد از منتخب ومجازا بمعنی بخششها نیز آمده عوائق بالفتح موانع وحوادث این جمع عائقه ست که بمعنی مانع
باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن وبرگردانیدن ست از منتخب عول بالفتح کشی عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن وبخشش وقسمت زیاده کردن
وغلبه کردن وجور نمودن ونفقه دادن عیال را وآواز برداشتن وگریه کردن وحیل کردن ودشوار شدن کار وبالفتح اول وکسر واو اعتماد وتکیه بکسی از لطائف
ومنتخب عویل بلند شدن آواز بگریه از منتخب عوالم بفتح اول وکسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان عوام بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم
که از عموم ماخوذ ست بمعنی همه مردم بفتح اول وتشدید وتخفیف واو سهو است از صراح وغیره عوان بفتح اول که با نون وزن میانه سال وبمعنی نیکه
او را شوهر باشد وبالفتح وتشدید واو بمعنی سخت گیرنده وظالم وزجر کننده وسرهنگ دیوان سلطان از منتخب ولطائف ومدار وکشف عون بالفتح یاری ومددگاری
از منتخب عواره بالفتح وتشدید واو بمعنی بدل از شرح نصاب عویصه بمعنی مشکل ودشوار عوالی بالفتح چیزهای بلند واین جمع عالیه ست که بمعنی بلند باشد عودی بالضم
رنگیست مشابه بچوب عود وآن رنگی باشد سیاه مائل بسرخی که سپید وسبز ونوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد عود قماری بضم قاف عودیکه از قمار آورده شود
وقمار بالضم اول نام شهریست در منتهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان ودر سراج نوشته که قمار بالضم نام شهریست از هند چون قاف در نسبت ظاهر قمار بضم
معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند ودر منتخب ولطائف والجواهر وکشف بالمعنی قمار بالفتح قاف نوشته است فصل عین مع الهاء عهد بالفتح زمانه وروزگار وپیمان وسوگند وزنهار
از منتخب ولطائف عهود بالضم جمع عهد بمعنی پیمانها وسوگندها عهر بالکسر وبالفتح وبفتحتین زنا کردن از منتخب عهن بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب وابن حاج فصل عین مهمله
مع یای تحتانی عیش بالفتح وشین معجمه قرارگاه بچه در رحم ودر لسانیکه بچه را در رحم می‌پوشد عیاد بکسر اول بمعنی بیمار پرسی از منتخب ومدار وکشف وصراح
ودر لطائف بفتح دیده نشده ظاهرا خطاست عین الحیوة چشمه الحیات عید بالکسر روز جشن مسلمانان واین جشن را از آن عید گویند که عید بمعنی بازگشتن
کنند عود کند فرح وشادی از شرح شمسی ودر منتخب وصراح نوشته که عید بالکسر هر چه باز آید چون هر سال عود میکند لهذا عید گفتند عیاذ بکسر اول وذال
معجمه بمعنی پناه وپناه گرفتن از مدار وکشف ومنتخب عیر بالفتح گور خر وحشی وبمعنی خر اهلی که خر شهری باشد ورفتن سبک وجولان کردن وبالکسر قافله وهر

دو خبران اینرا طمع میکرد از منتخب و بعضے نوشته اند که بفتح اول بمعنی نو و غریب آمده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود ازینجهت مغرب گفتند
و بعضی مغرب بمعنی مخفی و غائب بود نوشته اند عندلیب بالفتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب و مؤید و مدار و کشف عنب بکسر اول و فتح نون
و موحده بمعنی انگور که میوه معروفست عنان تاب اسپی که فقط باشاره عنان بگردد از شرح سکندرنامه عنایت بالفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن
بچیزی از منتخب و صراح بر کشیدن بمحبت کسے عنکبوت نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه‌های اصطرلاب که آن مشبک باشد عنت بفتحتین بار و گناه و فساد
و هلاک از منتخب و لطائف عنود بضمتین بخلاف حق کار کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزه کننده گمراه از منتخب اللغات عنید ستیزه کننده و سرکش از منتخب
عناقید بالفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که خوشه انگور است از منتخب عنصر بالضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از
بحر الجواهر و کشف عنبر خوشبوئیست معروف گویند که آن سرگین جانور بحری است که بصورت گاو باشد بعضی گفته که منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که موم [illegible]
که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا برد و سخت شود و اکثر جانوران بحری آنرا فرو می برند و نتوانند که هضم
آنرا نمایند از دهان انداخته بعضے گمان بردند که سرگین آن جانور است از بعضے ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و باتش میگدازد و این نشان
ظاهرست که موم باشد والله اعلم بالصواب از منتخب عنبر و جوهر بواو عاطفه نام غلامان است عنان گردش کنایه از گاوه دادن اسپ از شرح سکندرنامه
عنف بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح عنیف بالفتح اول درشت و تند و ستیزه کننده از صراح عنق بضمتین
گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته عناق بالفتح بزغاله ماده از شرح و منتخب و بعضے نوشته اند که
از حین ولادت آن تا چهار ماهگی عنادل بالفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل است بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف
یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب عنوان بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی
از منتخب و مدار و کشف و مؤید عنفوان بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار عنین بالکسر و تشدید نون کسی
جوانی که بر جماع قادر نباشد آنرا در عرف نامرد گویند از مدار و کشف و عنی بحذف نون آخر خطاست و بعضے گویند اگر عنی منسوب بسوے عنه که مصدر است بحذف تا گفته شود صحیح باشد
عنبریان قومیست از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله از تمیم است این مستفاد از منتخب است عنان بکسر اول لگام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود وقت نظر کردن
بدان از منتخب و لطائف عنان بالفتح نواحی آسمان نوشته است و در صراح بالفتح بمعنی ابر نیز آمده عنان دادن و دوانیدن اسپ عنان زنان رکش کنایه از شتاب رفتن سوار
عنان بر عنان بمعنی برابر و همسر از برهان و سراج عنان دیدن کنایه از باز ماندن از سراج عنان گران کردن بمعنی استادن سوار عن بالفتح این لفظ را
نحویان حرف گویند ترجمه این از [illegible] لفظ را باشد و در استعمال عن در محل مجاوزت یعنی از چیزی گذشتن یا چیزی بود مانند رمیت سهما عن القوس که تجاوز تیر است از کمان
یا معنی [illegible] فلیحذر الذین یخالفون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف بن [illegible] عنبیه بکسر اول و فتح نون و بکسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم از
هفت طبقات چشم لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضے ازرق بود از کفایه منصوری و غیره عنبر حیه عنبر سیه [illegible]
که خوشبو آن بعنبر میکنند و گردن مروارید او ویزند از برهان و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه عنکبوت صفحه ایست بالای ام اصطرلاب که مدار اکثر احکام اصطرلاب بر آنست [illegible]
چهارم از طبقات چشم و آن عضو ایست رقیق مانند نسج عنکبوت عنکبوتی صفحه مشبک بر اصطرلاب عنصری تخلص شاعر قدیم عنونی [illegible]
لائق نیست که درین لفظ بجای عین الف نوشته شود فصل عین مهمله مع واو عوا بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر
و آن پنج کوکب است [illegible] و نام شکلی هم از اشکال شمالی و آن بصورت مردیست ایستاده و دستها کشیده و بدست راست عصا گرفته [illegible]
بانگ کردن سگ و شغال و روباه و آهو از منتخب و شرح نصاب و غیره عوج بالفتح و جیم بمعنی کمان تیر انداز از شرح نصاب عوج [illegible] بالضم [illegible]

نوشتن ضرورست بدین صورت عمرو مگر این واو بخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیازست از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علیحده باشد و بر عکس نگاه ندار
چراکه بضم ثقیل ست و بالفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم ست فارسیان بضرورت تشدید
میم آرند عمور بفتحتین گوشت میان دندانها و گوشت بیخهای دندان از منتخب و صراح **عمش** بفتحتین و شین معجمه بضعف بصر و ریختن اشک اکثر اوقات بواسطه علت چشم
عمر خاص لقب جرجیس پیغمبر که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شد **عمر عاص** بعین و صاد مهملتین نام صحابی رضی گویند که دوباره جوان شد با ولی
ثانی کنایه از اسلام از شرح خاقانی **عمق** بفتحتین یک چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از مؤید و منتخب **عمیق** ژرف بمعنی دور و دراز نیز آمده
عمعق بفتح هر دو عین مهمله نام شاعر **عمال** بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را بطور فارسی جمع کردن خیلی خطاست و این لفظ
حوران قیاس نباید کرد چراکه عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خای معجمه و تشدید تحتانی نام شاعریست که رباعیات او در میان مردم
بسیارست **عم** بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب **عموم** بضمتین فرا گرفتن همه از صراح **عمیم** تمام و همه افرا گیرنده از صراح و منتخب **عمائم** بفتح عین و کسر همزه که حرف
چهارم ست بمعنی دستارها جمع عمامه که بمعنی دستار باشد **عمان** بضم نام شهریست به یمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای
عمان گویند از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربست و جمع آن اعمام
می آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان ست جمع ملک که بمعنی پادشاه باشد انوری گوید مصرعه در گه ملکان خنگ
ابرق وابلق و برین قیاس ست لفظ غلامان از خیابان **عمران** بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم از منتخب **عمه** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از منتخب بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر در صورت واو زائده بود بر لفظ عم از چراغ هدایت و بحقیقت لفظ
خالو که در اصل خال او بمعنی برادر مادر که درین زمان بمعنی شوهر خاله مستعمل ست **عمل گیسو** نوایست از موسیقی که بهندی دهناسری گویند از مصطلحات **عمامه** بکسر اول و تخفیف میم
اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس و بهار عجم و بتشدید میم نیز آمده است **عمله** بالکسر کار و عمل و بالفتح و بفتحتین کارکنندگان بمعنی
جمع عامل ست از منتخب و مؤید **عملخانه** دیوانخانه **عمه** بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم **عمده** بالضم آنچه بر وی اعتماد کرده شود از صراح و صحاح **عمره** بالضم
عبادتی ست حاجیان را و آنچنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بفاصله سه کروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گزارده باز بمکه شریف
آمده طواف خانه کعبه میکنند **عماوی** بکسر اول نام شاعری **عماری** بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند و آن معروفست منسوب بعمار که نام
واضع آنست عماری بالفتح و به تخفیف نیز آمده از کشف و صراح و مؤید و برهان و در لا بمعنی گردون و بمعنی غواره اسپان کنند خواه نرگاوان و در مصطلحات
عماری به تخفیف میم معروفست و در اصل محمل شتر است و بمعنی تابوت نیز آمده **عمی** بضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی و بفتح اول و فتح میم در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی کوری و نابینایی **عمر طبیعی** عبارت از عمر یک صد و بیست سال ست چراکه نزد حکما عمر نوع انسان صد و بیست سال باشد و کمی و بیشی آن بعوارض

فصل عین مهمله مع نون

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف **عنقا** بالفتح طائریست دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چراکه هیچکس
آن را ندیده است و عنقا آن را بهمین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد و بفارسی نام آن سیمرغ ست و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطورست که در زمین
اصحاب الرس مرغی بس عظیم با چهار پا و رو مانند آدمی و با پرها الوان و با فراط درازی گردن پیدا شده بود هر جا که کودکی دیدی ببردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که
پیغمبر ایشان بود رفته از آن شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را به بعضی از جزائر انداخت و در آن جزائر فیل و اژدها را شکار کرده میخورد و کمانه نام
سازی ست که آن بگردن مرغ ماند و نام نوایی از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهورست از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف و سراج
عنقای مغرب بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله مرغی بود بس عظیم و دراز گردن و مغرب از آن جهت گویند که طیور را فرو می برد و اطفال و

سلم کردن … سیم کشیدن … سیری صاف … سیم و … سیم و دست افشاندن … [illegible]

علم عقلی چنانچه منطق و حکمت از شرح قران السعدین علاقهٔ دستار بمعنی طرهٔ دستار از مصطلحات علف بفتحتین خورش ستوران و دیگر بهائم آدمی
و در برهان نوعی از گیاه علاف بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کسیکه کاه و دانه و هیزم فروشد نیز آمده علق بفتحتین خون بسته
و کرم سیاه آبی که خون جلد بدن مکند و آنرا بفارسی زلو و بهندی جونک گویند و هر چیزیکه بچیزی درآویخته شود از منتخب علوق بضمتین درآویختن و بدست داشتن و بسته
شدن خون در زن در رحم با نطفهٔ مرد در ابتدای ایام حمل علل بکسر اول و فتح لام بیماریها جمع علت از منتخب علیل بیمار از منتخب علت اصل عقل اول
علی الحال کنایه از زود و شتاب علت عالم کنایه از عقل اول علم بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون در بین هر دو وضوح و سطوع علامت نیست
لهذا مجازا بمعنی مشهور و معروف مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی اسم خاص نفس واحد یعنی نامی که مردمان و غیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه و جیحون چنانکه در
می باشد و بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از منتخب کشف علم کلام عبارت از علمیست که در آن علم معتقدات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و عقائد را علمای متکلمین
گویند از چهار شربت علوم بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش است و جمع علمیکه بمعنی دانستن ماهیت فن خاص است و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت
علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرأت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت و آن
مشتملست بر بسیار علوم بعضی از اسما در ینجا مذکور و بعضی نه علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا علم جر ثقال
علم جر اثقال علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی ست و علم تعبیر علم مواعید و علم تصوف و علم اخلاق و علم
تواریخ و غیره علام بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا تر و بسیار دانا علی الرغم بفتح راء مهمله و سکون غین معجمه مجازا بمعنی بر خلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن
و خوار گشتن ست کذا فی المنتخب پس خلاف و برعکس کردن کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست علویان بضمتین بواوات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائکه و کواکب
از رشیدی و برهان علان بکسر اول و تشدید لام نام مردی و شکاری و صباغ و نام قلعه نزدیک صنعا از منتخب و غیره علن بفتحتین بمعنی آشکار شدن و آشکارا از صراح
و شرح نصاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای تحتانی و نون غرفهای بهشت جمع علیه جاهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب و موید و قیل علیین اسم
مفردست بمعنی بهشت و قیل آسمان هفتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات علیتین در مثنوی بمعنی کمال الاخر والاولی
ست از لطائف علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت ماهیت آن که اصلا گمان شبهه در آن نباشد بشرطیکه حالیکه آنرا دیده نباشد و این قسم
تحقیق است از اقسام یقین که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد علم شدن بفتحتین ظاهر شدن علو بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز و آن
لفظ را فارسیان گاهی بضمتین و تخفیف واو آرند درینصورت نوعی از تفریس باشد علاوه بکسر اول باریکه بر سر بار نهند و هر چیزیکه بالای چیزی دیگر نهند و چیزیکه بر سر
چیزی یاوه کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست علانیه بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارگی
علیقه بفتح بمعنی توبره که بدهان اسپان بسته دانه میخورانند از شرح نصاب علاقه بفتح آویزش دل و محبت و میانه دو چیز و رابطه معنوی با کسی داشتن مثل دوستی و یکی
و نوکری و آنچه بدان معیشت توان کرد و بکسر اول بمعنی ظاهر که بسته و آویزان باشد بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر علاقه زیور و یا لکی و غیر آن از مدار و موید و منتخب و
کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم علیه بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب علوفه بضمتین و فا بمعنی خورش و خوراک از کشف علی الله شور و غوغا
فریاد از رشیدی علالة بالضم بقیه شیر و باقی هر چیز و بمعنی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب علت تامه بتشدید میم سبب کامل علی بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی
بلند و نام [illegible] نام خلیفه چهارم کرم الله وجهه و نام پدر خاقانی که نجاری میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست مترجمه برود و در جا و تحقیق علیک السلام نیز آمده علو
بفتحتین بمعنی بلا و حضرت علی کرم الله وجهه مصطلح است که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و
لام بمعنی ملک یعنی فرشته کوکب از لب اللباب و برهان علی قاپی بقاف و بای فارسی بمعنی دروازه بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه است علی قاپی کنایه از دروازه ملوک و سلاطین ست

ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بیست کند و برای سی ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه
باشد بصورت قوس مدوره آن و برای چهل ناخن انمله ابهام بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و ران کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم
داشته ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه و برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام
را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت
مفصل انمله اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را بر باطن مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد
کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود گانه
عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نهصد با آنکه اصابع هر دو دست بدان جمع میزند گانه مذکوره الصدر از یکی تا نه هزار و نهصد
و نود و نه ضبط توان کرد و برای عقد ده هزار طرف انمله ابهام متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد بطرف شش طرف او **عقیم** بمعنی نازاینده
مرد باشد خواه زن و درین لفظ مذکر و مونث برابر است از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفه او قابل نسج نباشد **عقاب افگن** کنایه از حلقه بگوش یعنی مطیع
غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو **عقاب آسمان** چند ستاره است بصورت عقاب که آنرا نسر طائر
نیز گویند **عقابین** بضم بای موحده و یای معروف نام ستاره‌های آهنین از شرح سکندرنامه و در مصطلحات بضم اول و فتح بای موحده دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند
عقیان بالکسر و حرف سوم یای تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصاب **عقبان** بالکسر و حرف سوم بای موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است
بالضم جمع عقاب که پرنده معروفست **عقده وان عق لمکین** نکاح متعه از مصطلحات **عقبه** بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار مراد از امر سخت و عظیم نیز اندراز
عقده بالضم گره از منتخب **عقال** بالضم بمعنی بند و نام شکلیست مخصوص از اشکال رمل از منتخب **عقیله** سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده تن از منتخب و لطائف بمعنی زن
و پای بند **عقیقه** بقاف بروزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی سر طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب **عقوه** بالفتح بمعنی میدان و صحن سرای از شرح
نصاب **عقول عشره** ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما آنچه ده فرشته اند که اول حقتعالی یکفرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یکفرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعد فرشته دوم
و یک آسمان پیدا کرد همچنین نه فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حقتعالی پیدا کرد **عقربی** نوعی از لعل که جوهر مشهور است **عقل کل** کنایه از
کل که مذکور شد

فصل عین مهمله مع کاف عربی +

عکس و طرد یکی از صنایع شعری که نصف مصراع الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه در مصرع مصرع باده
چیست پنهان چه کنی باده **عکس** بالفتح باژگونه کردن و آنچه در آب و آینه امثال آن پیدا میشود **عکاظ** بضم اول و ظای معجمه نام بازاریست از منتخب و لطائف **عکه**
بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در موید نوشته که مرغیست که آنرا عقعق نیز گویند **عکاشه** بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف **عکس مستوی**
در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه
آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة +

فصل عین مهمله مع لام +

علا بضم اول و فتح نیز بلندی و بزرگی از صراح **علیا** بالضم و حرف سوم یای تحتانی هر چیز که بلند تر باشد از دیگران مؤنث
اعلی است و آنچه در گلستان حدیقه علیا نوشته خطاست صحیح غلبا بالفتح غین معجمه بای موحده است بمعنی باغچه که درختانش بسیار انبوه باشند چنانکه در صراح **علت اولی**
کنایه از عقل اول **علالا** بالفتح شور و غوغا از لطائف و برهان و رشیدی **علت آفتاب** مرکب بمعنی یرقان **علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی
از منتخب و صراح **علات** بالفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بران آهن را می‌نهاده و می‌کوبند هندی آنرا اهرن گویند از شرح نصاب **علت مشایخ** بیماریست که
از بوست سوداوی در مقعد بعضی پیران خارشی پیدا میشود که مقتضی معفو بیت گردد و نعوذ بالله منها **علم نظر** علم مناظره که در ان آداب بحث بیان کرده شود بمعنی

بسیار بلند نباشد و سنگ بزرگ برآمده از کوه و مجازاً بمعنی بلندی مطلق نیز آمده و رشتهٔ کوچک که در سوراخ گوش کشند برای گوشواره و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر از منتخب و صراح و شمسی و شرح سکندر نامه وغیره عقرب بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم هست و مجازاً بمعنی منحوس آید عقارب بفتح اول و رای مهمله مکسور جمع عقرب است که بمعنی کژدم است عقیب بیرو و ایچه پس باشد عقبات منتجات را ابهاگو سعاد و این جمع قسیمه است عقل مجرد یکی از عقول عشره عقد بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلوبند که آنرا بهندی هار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صراح عقائد جمع عقیده که چیزی باشد که در دل خود محکم گرفتن است عقاقیر بفتح اول و دو قاف و یای معروف و رای مهمله جمع عقار بالضم و به قاف مشدد است بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است از بحر الجواهر منتخب و صراح عقر بالفتح و سکون قاف نازائیده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب و لطائف عقیم نازاینده و نا امید از لطائف و منتخب عقار بفتح آب و زمین زراعت و اراضی و ملک و قریه و خرما بن و بمعنی متاع و اسباب و بالضم اول شراب کهنه از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف و کشف و مدار عقور بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شرح نصاب عقد زفاف باضافت عبارتست از نکاح عقعق بالفتح هر دو عین مهمله مرغیست سیاه و تیز پرواز و در منتخب نوشته که مرغیست سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند عقوق بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب عقیل بفتح اول و کسر قاف مرد زیرک و بسیار دانا و در الوبند نیز و نام پسر ابی طالب که دانا تر بود به نسبت قریش عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان که بعبارت تمیز دقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن بالغ در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند و بستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان متعین هستند عقول بفتح خردمند و بضمتین جمع که بمعنی خرد و دانش است جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس از آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده بعده فرشته چهارم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده از نهها تحقیق نیست عقل فعال بفتح و تشدید عین مهمله بصیغهٔ مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده است جبرئیل همین عقل فعال است چنانچه در سیر مسطور است عقل اول فرشته اول که از نه فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی است و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوٰة والسلام عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی عقال بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و یا پای دیگر ستوران بندند از بهار عجم و کشف عقد انامل نحوی از حساب شمار سنون که باشکال بستن و کشادن انگشتان است شمار اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عدد سه میان الناس معهود و متعارفست و لیکن درین سه عقد باید کرد که روس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشد و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود دگذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و بجهت شش وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انملهٔ آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت نیک مائل باشد بجانب ساعد یعنی قریب بمنتهای کف بسوی ساعد و برای هشت بنصر همچنان باید کرد و برای نه وسطی نیز همچنان باید کرد که درین عقود ثلاثهٔ اخیر سرهای انگشتان بطرف کف باشد تا به عقود ثلاثهٔ اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابه دست راست را باطن بر مفصل اول انملهٔ ابهام یعنی از انگشت ابهام نهاد و چنانکه فرجه میان دو انگشت بحلقهٔ مدور مشابه باشد و برای بست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و چنانچه بعضی انملهٔ ابهام را در میان اصل سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت عدد بست دخلی نباشد چه اوضاع او برای عقود احاد متغیر و مبدل گردد و اتصال

عضل بفتحتین گوشت پارها یا پیها مرکب اجدش عضله از منتخب عضو بالضم اندام و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب عضاده بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طرف در که آنرا بازوی در گویند از منتخب بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که آنرا بجهت احکام بگردش می آرند

فصل عین مهمله مع طاء مهمله عطاء کبری کنایه از عمر طبعی که یکصد و بست سال باشد عطب بفتحتین و بای موحده بمعنی هلاک که بعرف آنرا هلاکی گویند از منتخب و صراح و لطائف عطلت بالضم بیکاری از صراح عطالت بکسر بیکاری و معطلی مگر در لغات معتبره باین معنی یافته نشد عطارد بضم اول و کسر را ستاره معروف که بر فلک دوم تابیده و آنرا دبیر فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در حوت است از صراح و قاموس و هزیل و تقادیم بهم دوائے که آنرا سنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی جست که یکی از فلزات است از تحفة المومنین و غیره عطر بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح عطار خوشبو فروش و در محاوره مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراهت نیست از کشف عطاس بالضم اول بمعنی عطسه و عارضه که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی فرو ندارد از منتخب عطش بفتحتین تشنگی از صراح عطف بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و سنجاف دامن جامه از بهار عجم و موید و بحر الجواهر و منتخب

مدار عطل بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین و لام و میم عطن بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و منتخب و آرامگاه گوسپندان نزدیک آب عطشان بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده عطوف بفتح زن مهربان عطر جهانگیری عطریکه از گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود نور جهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نموده لهذا العطر جهانگیری موسوم شده از چراغ هدایت

فصل عین مهمله مع ظای معجمه عظما بالضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم است عظمت بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظای معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور است خطا باشد عظم بالفتح استخوان و بالفتح بزرگی از موید و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظای معجمه بمعنی کلانی ضد صغر عظام بکسر بمعنے بزرگان و کلانان و باین معنی جمع عظیم است و بمعنی استخوان ها در این صورت جمع عظم است که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بالضم و تشدید عظار و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب

فصل عین مهمله مع فا عفرا بالفتح نام معشوقه عروه عفر با لفتحتین و سکون رای مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب عفونت بضمتین بدبوئے و گنده شدن چیزے عفریت بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح عفاریت بالفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت است عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصا از شهوت حرام از منتخب و غیره عفص بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائی است که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیز که مزه آن تلخ و ترش باشد که تنگی دهن باشد از منتخب و صراح عفاف بالفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح عفیف مرد پارسا و پرهیزگار از حرام عفنف بفتح هر دو عین مهمله آواز سگ عفن بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن و بفتح اول و کسر فا بمعنے گنده و بدبو عفو بفتح اول و سکون فا بر وزن سهو از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره مگر در هدایه باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است چنانچه

مصرعه عفو کردم از و عملهای زشت و این نوع از تفریس است و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار در گذرنده از گناه کسی عفیفه زن پارسا و پرهیزگار از حرام

فصل عین مهمله مع قاف عقول اولی کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آن ده فرشتگان را پیدا ساخت و این قول حکمای هند است لفظ عقول که جمع است بلفظ اولی که صیغه مونث واحد است صفت آورده چرا که جمع حکم مونث واحد دارد عقب بفتح اول و کسر قاف و بای موحده بمعنی پاشنه و فرزند و فرزند زاده و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن چله کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پس چیزی بفتحتین آورده است عقاب بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و هر چیز بلند که

ور آمدن از منتخب و صراح و الفوزی برائے بمعنی پس

عقیرین نام شعبه از بوسلیک که یکی از پرده‌های موسیقی است از کشف و مدار عشق پیچان نباتیست که بر درخت پیچد گل آن سرخ باشد و در عرف آن را اشق پیچه
گویند عشر خوان طفل نوآموز قرآن خوان چراکه طفل را اول ده آیت بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی قاری کلام الله شریف و مجازاً بمعنی مغرور از رشیدی
و در مصطلحات شخصیکه بر گور مرده قرآن خواند عشوه به سه حرکت عین و سکون شین معجمه کار پوشیده کردن از صراح و قاموس و منتخب به سه حرکت
اول بمعنی آتش که در شب از دور دیده شود و در مدار و کشف و بهار عجم و مؤید عشوه بالکسر بمعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود
و کسر افصح است عشیره خویشان و تبار و اهل خانه از منتخب عشره کامله بالفتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه در ایام حج دارند
و هفت بعد از حج و این حکم برکسانیست که قدرت قربانی ندارند عشقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان عشیقه بمعنی معشوقه عشار همی
نام صنعت شعری فصل عین مهمله مع صاد مهمله عصا بالفتح چوبدستی و صیغه ماضی از عصیان بمعنی نافرمانی کردن اشاره باین آیت وعصی آدم ربه فغوی
و باصطلاح آلت تناسل عصب بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پی‌ها
جمع عصبه مؤلف گوید که ازینجا معلوم شد که اعصاب جمع الجمع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقولست که عصب بمعنی پی زرد است نه بمعنی پی سفید که آن را
عقب نامند عصبیت بفتح اول و ثانی طرفداری و استواری و خویشاوندی عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و
مؤید و باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکیست که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد عصبات بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و
خویشاوندان نرینه باشند از جانب پدر عصات بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی و بتشدید صاد خطاست چه در اصل عصیة بود
بر وزن فعلة بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا متحرک ما قبل آن مفتوح بهم تنوین یا را با الف بدل کردند عصات شد و بهمین قیاس قضات جمع قاضی و رُوات جمع
راوی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی غرض که هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید از فصول اکبری و شافیه عصفر بضم اول و ضم فا گل
کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ شود آن را معصفر گویند و گل را گل عصفر گفتن چنانکه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب عصار بالفتح و تشدید
صاد روغنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب و اسم هر پیشه ور بهمین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج و غیره هم از کشف و منتخب عصافیر بفتح جمع عصفور است
بمعنی گنجشکان عصفور بالضم گنجشک و بالفتح خطاست عصر بالفتح روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمسی و صراح عصیر شیره انگور و غیر آن که گاهی مجازاً
بمعنی شراب انگوری عصعص بالضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بر وزن بلبل استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب همین مستفاد است و
در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته عصام بکسر اول دوال مشک آب که بدان مشک را از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بمعنی مشک نام مردیکه خصلت که
حاجب نعمان بن منذر بود عصیان بالکسر مصدر است و در اصل لغت معنی آن سخت شدنست پس گناه را عصیان ازان نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود و
شرح نصاب از یوسف بن تانع عصو بالفتح بستن از شرح نصاب عصابه بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بفتح خطاست عصبه بفتحتین پی که حس و حرکت
بوی است که مفاصل اندام بهم بسته است جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم عصبه بفتحتین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب
عصید بر وزن قصید نوعی از حلواست از منتخب عصاره بالضم اول ثقل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نور الله
فصل عین مهمله مع ضاد معجمه عضب بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب عضبیت بالفتح و
موحده مکسور و تشدید تحتانی تیز زبانی عضد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و این چهار وجه فرع است
از منتخب و صحاح و صراح و بالفتح یاری دادن بادشاهی از بادشاهان شیراز عضض بالفتح و تشدید بدندان گزیدن از منتخب عضروط بفتح عین و سکون ضاد
معجمه و فتح را مهمله و ضم فا و طا مهمله بفارسی آن را کاسو گویند از جار بردی و در منتخب جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران را بدان تشبیه کنند

عزازیل نام شیطان عزال بالضم و تشدید و نزد بعضے بتخفیف نام پردۂ موسیقی که آن شعبه ایست از زنگوله از کشف عزل بالفتح بیکار و بیکار کردن
کسے را و بالضم خطا است از مدار و منتخب عزم بالفتح اراده و قصد و آهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف عزائم افسونها و دعاهائے جنیان
و پریان خوانند و آیات قرآن مجید که برائے شفای بیمار خوانند و فرائض خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات عزو بالفتح نسبت کردن
بچیزی و شکیبائی کردن بر مصیبت از صراح و غیره فصل عین مهمله مع سین مهمله عسی بفتحتین و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب است
و نزدیک است که چنین شود و بمعنی یقین و شاید هم آمده از لطائف و کشف و منتخب عسرت بالضم دشواری از منتخب عسجد بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر و طلا
و بمعنی جواهر چون دُر و یاقوت از منتخب و صحاح و مدار و شرح نصاب کشف عسر بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار
و مشکل از شروح نصاب و منتخب عسیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب عسکر بالفتح معرب لشکر کذا فی المعرب و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و
تاریکی شب و محال است و بمعنی اول نام سامره که جائیست که میان حرمین عما از آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری عسکران عرفه و منا عساکر بکسر
کاف لشکرها جمع عسکر عسا بالفتح و درویشی و تنگدستی از شرح نصاب عسعس بفتحتین اول فتح عین دوم و سکون سین صیغهٔ ماضی از عسعسه که بمعنی تاریکی در آوردن شب است از صراح عس بالضم
و تشدید قدح بزرگ از صراح و منتخب عسس بفتحتین کسیکه بمحافظت شهر بشب گردد از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس است که بمعنی شحنهٔ شب باشد
و در فارسی بر مفرد اطلاق کنند عسل بفتحتین بمعنے شهد عسن بضمتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح عسقلان بفتح اول و فتح قاف نام شهری است
بشام و نام رود نیز نوشته اند از منتخب و غیره عسکری منسوب بعسکر که شهریست از خوزستان در اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دو
میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوعیست از شراب که از نیشکر سازند از مؤید و کشف و غیره عسلی بفتحتین پارچهٔ زرد که یهودان
بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان سراج فصل عین مهمله مع شین معجمه عشا بالکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب است و بفتح اول
طعامی که بشب خورند و عشا بفتح اول و بی همزه بمعنی شبکوری از منتخب و مدار و کشف عشب بالضم و بای موحده گیاه تر از منتخب عشرت بالکسر صحیح و بفتح
خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن باهم از بحر الجواهر و قاموس و صحاح عشرات بفتحتین جمع عشره که آن را دهائے گویند و باقی
همه نه اند چنانکه ده و بست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود عشیت بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی و بعده تای فوقانی
بمعنے شبانگه عشیر بروزن فقیر بمعنی کسیکه بکسی بیک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و همسایه و بمعنی ده هم حصه از چیزی از کشف و مؤید عشائر بمعنے
بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی خویشان و قبائل و این جمع عشیره است عشر عشیر لفظ اول بالضم بروزن شکر و لفظ ثانی بروزن فقیر
حصه دوم از ده هم حصه چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموعهٔ اول چنانکه عشیر صد ده است و عشر ده است از مؤید و کشف و غیره عشر بالفتح
ده هم حصه از چیزی گرفتن و بالضم ده هم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز ده
آیت سبق میدادند و بالضم اول و فتح ثانی هر جائی که غیر ده هم حصه و رخت اگر بفتحتین بمعنی معروف که بفارسی آن را ده گویند و زن چنانکه عشره مبشره
از منتخب و برهان و بمعنی دیگر کتب شروح عشق بالضم و شین معجمه مشدد آشیانهٔ مرغ از لطائف عشاق بالضم و شین مشدد جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده
مقام موسیقی که ابتدا دو گهری روز باقیمانده می سرایند عشوق بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده و صاحب عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن
چیزی از منتخب و نزد بعضے اطبا مرضیست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود و عبد الرزاق شارح زاهدی از شرح اسباب شفتوحات المحکم نقل کرده است
که عشق با خوذ از عشقه و آن نباتیست که آن را لبلاب گویند چون بر درختی به پیچد آن را خشک کند همین حالت عشق است بر هر وسیله که طاری شود
تمام جسم را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته و اصطلاح آزاد است که بجای سلام علیک عشق الله گویند عشیران بروزن

خر باکر بسکل داس خیده و مثلا باشد عراقین تثنیه عراق است چراکه عراق دو اند یکی عراق عرب و دیگری عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره
نیز باشد عرفان بالکسر و فا بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن معرفت حق تعالی ست و بمعنی شرم و حیا نیز آمده کذا فی مصطلحات عرق کردن
خجالت کشیدن از مصطلحات عرق ریختن شرمنده شدن و بمعنی سعی و پرکاری کردن عرین بالفتح اول بوزن قرین بمعنی بیشه و صحرائی پر درخت و شیر را اکثر با نسبت
کنند چنانچه گویند شیر عرین بعضی که از نادانستگی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب و منتخب عرخو بالفتح و تشدید را و ضم خای معجمه آواز گریه و سگ بهنگام
خشم از لطائف عرقیه بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج عروه بالضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و
آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد که بدست میتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گفته اند در هیچ کتاب دیده نشده ظاهرا خطا و نام مردی که بر عفرا نام زنی عاشق بود از موید
و مدار و منتخب و کشف عریکه بروزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف عراضه بضم اول و ضاد معجمه ارمغان مسافر برای دوستان چون تحفه
بیارد از شرح نصاب عرضه بالفتح یکبار ظاهر کردن چیز را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم همت و حیله و میان افراخته شده و نشیب
آورده شده و آنچه پیش کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل ست عرینه بالضم اول نام قومی که موکل اند هستند از شرح خاقانی عرضکار بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
شمار کردن سپاه عراده بالفتح و را مشدد و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری آن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب
و سراج و رشیدی و بهار عجم عربده بفتح اول و بای موحده بروزن محرجه بمعنی بدخوئی و جنگجوئی از کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح عرفه بفتحات روز نهم ذیحجه چراکه
روز ایستاده شدن حاجیان ست در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره فقیر مولف گوید عوام هند که یکروز پیشتر شب برات و عید الفطر
و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست عرصه بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف عروسی بالفتح شادی نکاح عراقی تخلص شاعری عرق عرقی
بالکسر نام جاریه که بفارسی آنرا رشته نامند و بهندی ناره گویند عرش ثانی عبارت ست از کرسی که بران همه ستارگان هستند عرشی تخلص شاعری
عرض بیگی بکسر بای موحده و یای مجهول و کاف فارسی کسیکه سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه برساند عرای بفتح صحرایی بی درخت و گیاه که هیچ چیز
دران پنهان نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند برای حفاظت شاه از کشت و بعض
مردم که بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت بای موحده خطاست عرگوزبی بالضم و رای مهمله مشدد و کاف فارسی مضموم و زای معجمه بکوزی سرگین بر آوردن چه عر
بالضم بمعنی سرگین ست کذا فی اللطائف و در مصطلحات عرگوزی بفتح اول و تشدید رای مهمله بمعنی شهد و غوغای بی محل عربی بفتحتین منسوب بقوم عرب و اتفاقی
بسکون را خوانند فصل عین مهمله مع زای معجمه عزا بالفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت کردن و در عرف حال مجازا بمعنی
ماتم برپای و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره عزی بالضم و تشدید زای معجمه و در آخر الف مقصوره بصورت یا بر مونث اعزه
و نام بت ست و آن درختی بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید آن درخت را بسوخت از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ
را بتخفیف هم آورده اند عزل و نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و مردم بضم عین و فتح صاد خوانند آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی عزب بفتحتین
بای موحده مرد بیجفت که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده عزلت بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز عزیمت
دل نهادگی و قصد آهنگ و افسون از منتخب عزمات بالفتح جمع عزم عزبات بکسر اول و سکون زای معجمه و در آخر فوقانی بمعنی سست یعنی کسیکه قوت باه او تلف
شده باشد از شرح نصاب عزه بالکسر و تشدید بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار عزیز ارجمند و مرغوب و کمیاب
و غالب و لقب پادشاه مصر بزمانه قدیم و وزیران مصر را عزیز لقب بود از موید و کشف و لطائف و صراح و منتخب عز و جل بالفتح اول و فتح زای معجمه مشدد و واو عاطفه
و فتح جیم و تشدید لام مفتوح صبر دو صیغه ماضی ست بمعنی غالب شده و بزرگ شده و این بمعنی برای دوام است عزرائیل نام فرشته که قابض ارواح است

کرد بحر مشاکل تعریف آوردیم اگرچه از خلیل ابن احمد و لا ابو یوسف نیشاپوری وضع کرده بحر قریب مسدس مکفوف بیت خداوند جهان بخش شاه عادل
مشرف شد چو جان بخت اهی کامل مفاعیل مفاعیل فاعلاتن بحر قریب مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از سیفی بیت اطلع ربی برقرار باشد صباح
روز شهریار باشد مفعول مفاعیل فاعلاتن بحر قریب اخرب مثمن هم عروض سالم و ضرب مسبغ نعتمان تشابه قطعه شباب گفته بیت سرو چون چه شد اسیر
میگفت از عالم نعت بمر آنچه مربا مفعول مفعول فاعلاتن و ضرب فاعلیان نیز هم بحر جدید غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است
بعد از خلیل ابن احمد ابوالحسن اگرچه اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید بحر جدید مخبون از سیفی بیت قدت گرچه صنوبر کشد سر + نبود
چون قد سروت صنوبر + فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم
مفاعیلن و در قریب موخر اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند بحر مشاکل مثمن مکفوف
ز جانی خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن بوی + گاه سنبل ببین و گاه شاخ سمن بوی + فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق علیه جمهور فراغت شد بیان
بحور مستحدث بدین جهت نموده لازم آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دایره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند عریض
را از جزو سوم دایره مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار عمیق را از جزو پنجم شروع نموده اند لن فعولن مفاعی که بر وزن فاعلن فاعلاتن شش و چهار بار این
اشعار بر این دو بحر نیافته اند اعتنا ندیده اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان سوای دوایر مشهوره
یک دایره دیگر مسمی بمنعکسه بزعم خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن است صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار بحر بدیل مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار بحر سلیم
مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار و این بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار تبدیل ارکان
اوزان بعضی ببعضی مندرج اند و عند التامل نفع تحصیلی ندارند لهذا بتفصیل این ها هیچ فایده ندانسته برهمین قدر اختصار افتاد تمام شد رسالهٔ العروض

عَرف بفتح اول و سکون ثانی بوی خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان از منتخب **عُروق** بضمتین رگهای بدن و بیخهای درخت جمع عرق بالکسر **عرق**
بفتحتین خوی اندام و آبیکه از بخار طبیخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از موید و منتخب و بحر الجواهر و بالفتح اول و سکون ثانی گوشت از
استخوان جدا کردن و بمعنی استخوانیکه گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب **عراق** بکسر اول بدانکه عراق دو هستند یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست دیگری
عراق عرب ملک آن آنروی دجله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کنارهٔ دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کنار دریا واقع شده است لهذا
عراق گویند عراق عجم بر کنارهٔ رود جیحون است و عراق عرب بر کنارهٔ دجله و فرات و عراق نام مقامیست از موسیقی که بوقت چاشت سرایند **عراک** بالکسر انبوهی
کردن بفتح اول و تشدید یا از جمله سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و صراح و مصطلحات **عروسک** بفتح اول نوعی از بازیچه که جای آن آلات جنگ
ملعب گیری است و لعبتیکه دختران بآن بازی کنند و نام میوه ایست از قسم زرد آلو از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج **عرض عام** بفتحتین باصطلاح
منطقیان کلیست که صادق می آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو افراد و نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند
در حقیقت و جزو ایشان نیست **عرم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رودخانه و سدیکه پیش آب رودخانه گرفته راه آب مسدود سازند از منتخب **عرمرم** بکسر عین و فتح هر دو را و سکون
هر دو میم بمعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که ترکیب و بعضی اقسام ترکی بعین مهمله هم می آید والله اعلم بالصواب **عرس** **عدن** بعبارت از ماه از برهان
و سراج **عرق چین** ازکلاه که در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان و بعضی بمعنی رومال هم نوشته اند **عرجون** بالضم و جیم مضموم خوشهٔ خرما

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو ع خواہم کہ سیر چشم سوی چو یمینش + لیک آفت ست چشمش می ترسم از کمینش + مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب مکفوف ع از جامی ای لعل نوش خندت کام شکر دہانان + سر دہانت بیرون از فہم نکتہ دانان + مفعول فاعلات
مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می نمائی و پرہیز می کنی + بازار خویش و آتش ما تیز می کنی + مفعول
فاعلات مفعول فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم + کلک گہر فشان تو رطب اللسان علم + مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلاتن دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوۂ جمال تو دیدن + خوشا میوۂ وصال تو چیدن + مفاعیل فاعلات فعولن دو بار
بحر مقتضب اقتضاب بریدنست این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا کہ ارکان این ہر دو بحر یک ست و اختلاف ہمین در ترتیب مقتضب مثمن مطوی
سیفی بالبت چو می طلبم بادہ نزد جان چہ بود + بازخت چو می نگرم بندہ پیش خان چہ بود + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مقتضب مطوی مقطوع از
سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر کہ بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدم ست تا دانی + فاعلات مفعولن چہار بار و گاہی درین وزن در وسط مصرع
یک حرف از تقطیع زائد افتد و این را مزحوف مروج گویند چنانکہ درین بیت جی پرست ایجادم نشۂ ازل دارم + ہمچو دانۂ انگور شیشہ در بغل دارم + پیر انگور
واند ست بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن ست مسدس این بحر را از خفیف برکندہ اند چرا کہ الفاظ این ہر دو یکیست اینجا مستفعلن قدم بیرون و آنجا فاعلاتن
دو خفیف در میان مجتث مثمن مخبون از سیفی زہی نیست میسر نظر بروی تو ما را + چہ دولت ست تعالی اللہ از قد تو قبا را + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
دو بار بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی بسکہ درد تو بر جان ناتوان منست + بلاک من طلبد ہر کہ مہربان منست + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار
و گاہی رکن آخر فعلاتن و گاہی فعلن و گاہی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند + خراب بادۂ لعل تو ہوشیاران اند + بحر متقارب
زیرا کہ اوتاد با اسباب او ہم نزدیک اند بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لالہ را داغ بر دل + ز رشک قدت سرو را پای در گل فعولن ہشت بار
متقارب مثمن مقصور یا محذوف از سلمان نہ چون نور رایت بود آفتاب + کہ این از خطا آید آن از صواب + فعولن فعولن فعولن فعول یوسف زلیخای
فردوسی و بوستان و سکندرنامہ و شاہنامہ ہمین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من رند عاشق و آنگاہ توبہ + استغفر اللہ
استغفر اللہ فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ گرم بخوانی ورم برانی + زاہ حزین را بجا جانی + فعولن فعلن چہار بار متقارب اثرم مقصور
از جامی ای شب بلغت عالیہ سای + وی سر و ذات عالیہ پیرای فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی ز وزن چہ آید چو ما تم کہ از زندگانی بجانم + فعولن
فعولن فعولن دو بار بعضی تقارب اثلم را ہژدہ رکن نہادہ اند از عصمت اللہ بخاری آہی چو چشمت بخون مردم + کشادہ تیر و کشیدہ خنجر چو شحنہ مست
صباح دولت دخیل سیاہت شب معنبر + فعول فعلن ہشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن ہشت بار نوشتہ اند و احتمال بحور دیگر نمودہ اند و اینجا عزیز الدین
یک حرف از تقطیع اند بستہ شدہ این را مزحوف غیر مروج خوانند مصرع اگرچہ صد سال بہ بجو دیہا بجا کہ آہت نہادہ باشم + لام سال از تقطیع زائد ست و این قسم باید
ممنوع باشد بحر متدارک این را متدارک از ان گویند کہ تدارک در لغت دریافتن و پیوستن ست یکدیگر را اسباب این بحر دریافتہ است و تا این زمانہ ابو الحسن اخفش
این بحر را پیدا کردہ بہ بحرہای دیگر کہ خلیل ابن احمد پیدا نمودہ بود پیوست فاعلن فاعلن ہشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن لطف تراند و شہر بہ
خط و خال تو امشک چین نخاک رہ + فاعلن ہشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو رخت بنود گل باغ ارم + چو قدت بنود قد سرو و چمن فعلن بحرکت عین ہشت بار
و بعضی متدارک مخبون را ہژدہ رکن بنا کردہ اند چنانچہ بیت نہ تو مسلم بوصلہ کہ قدح کش گردش سر نشود + بجل ست سکبر یای آن قدرت کہ باغ جنون زدہ در نشود
وزنش فعلن بحرکت عین شانزدہ بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را دوا عزم داری + تا کی آئی بر من خواری + فعلن بسکون عین ہشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع
از جامی عنبر سیہ بین خون لشکر حبش بر ختن مزن فاعلن فعل فاعلن فعل و بعضی متدارک مقطوع را ہژدہ رکن بنا کردہ اند بحر قریب مخنیص فا سیست قریبان گویند

بجای ورزش ... دوای پر فرو ... سنگ ... سوم ... و این قسم ... ولایت ... سلام دادن سلام کردن ... گویند ... سلامش می دہند ... سلام ... صلہ ... سلام ... سلامتی کردن ... سلامانہ ... سلسلۂ جلوہ دادن ...

رنگ رخساره و در گوش و خال و خد و قد و عارض و خال سبت ای سرو پری پیکر سمن + شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت و هلال و طرف چشمهٔ کوثر
فعلاتن شانزده بار رمل مسدس سالم سیفی ای نگارین روی دلبر ان مائی + رخ مکن پنهان چو ماند جان مائی + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مسدس
محذوف بیت گفت تا ابدا از سهیشم ده خبر + گفتمش از سپهر نام ده مبر + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی و منطق الطیر
شیخ فرید الدین عطار و نان حلوا بهاء الدین آملی بر همین بحر است رمل مسدس مخبون مقصور سیفی شکرین لعل تو کان نمک ست + گر چه شکر نه مکان نمک است
فاعلاتن فعلاتن فعلات رمل مسدس مخبون محذوف بیت محتشم زاده ز بس نخوت و جاه + ننهد امید ظریفانه براه + فاعلاتن فعلاتن فعلن و برین وزن
وزن مثنویها کم واقع شده اند بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر از اوتاد و زود تر گفته میشود لهذا سریع نام کردند و این بحر را فارسیان ارکان مطوی
آرند و سالم نیامده مگر بتکلف بحر سریع مطوی موقوف سعدی وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + مفتعلن مفتعلن فاعلان + درین
وزن اگر مفتعلن مقابل مفتعلن آرند جایز ست تقدیم و تاخیر شرط نیست چنانچه نظامی فرموده بیت هست کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم + بر وزن
مفتعلن فاعلان مفعولن فاعلان + درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشد جایز ست چنانکه در آخر یک مصرعه فاعلن مطوی مکشوف و در آخر مصرعه دیگر
فاعلان مطوی موقوف درین بحر گاهی حرف موقوف را مقابل حرف متحرک واقع شود جایز باشد چنانکه خاقانی فرماید بیت حلقه ام کم شود از زلف تو خاتم جم خواهی تاوان
یا نخواهی موقوف ست که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات + و درین بحر ست
قران السعدین و مخزن اسرار و مطلع الانوار و درین وزن اگر صدر و ابتدا سالم آید حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جایز ست سلمان فرموده اقبال ترا که
جبین انّا فتحنا لک فتحاً مبین + مفتعلن مفتعلن فاعلان + مستفعلن مفتعلن فاعلان سریع مطوی مکسوف مجذوع از جامی ای گل روی تو سنبل خیز +
زلف سیاهت آتش بیز + مفتعلن مفعولن فاع + درین وزن اجتماع طی و کسف در حشو جایز ست بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر
سببها مقدم اند بر اوتاد آسان تر گفته میشود و سالم نیامده منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی آنکه دلم صید اوست تیر شکار من ست + دست بخون نگار کرده
کار من ست مفتعلن فاعلان چهار بار و مفتعلن فع عات و مفتعلن فاعلن نیز درست و فاعلن مفتعلن فاعلن گر آن جمع شود نیز جایز چنانکه سعدی فرماید بیت پشت دوتا فلک راست
شد از خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را + منسرح مثمن مطوی و عروض و ضرب مجحوف سعدی فرماید در گلستان بیت دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا
پر نشود همچنانکه چاه بشبنم + مفتعلن فاعلات مفتعلن فع منسرح مثمن اخرب سیفی گداز آن شد و در شهر آن پری رو + تا روز با دوران آید
و مفعول فاعلاتن دو بار منسرح مسدس مطوی بیت شاهجهان یاد تا زمانه بود + کز کرمش خلق شادمانه بود + مفتعلن فاعلات مفتعلن منسرح
مسدس اخرب مکفوف بیت ای نازنین که ماه منی امشب + رحمی بکن چون شاه منی امشب + مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار بحر خفیف
سبک ترین بحر ست و در عربی مسدس آید فارسیان بندرت مثمن هم آورده اند بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون از جامی سبزه نو دمیده
یار نیامد تازه شد باغ و آن نگار نیامد + فاعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و باقی مقطوع اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات
یا فعلان یا بالعکس جایز ست سعدی کس نبیند که تشنگان حجاز + بر لب آب شور گرد آیند + و نسخهٔ نام حق و ما مقیمان و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو
و حدیقه حکیم سنائی در همین بحر ست بحر خفیف عروض و ضرب مشعث از جامی وقت گل شد هوا گلشن ارم + ذوق جام مدام روشن رم + فاعلاتن مفاعلن مفعولن
بحر مضارع چون مضارعت بمعنی مشابهت ست این بحر را مضارع از آن گویند که با بحر منسرح مشابهت دارد درین که جزو دوم این دو بحر وتد مفروق دارد و جزو دوم
مضارع فاع لاتن ست مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات و بعضی تا و خلیل گفته که مشابه است بهزج درین که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی بیت خوش آن موسم بهار که بر طرف لاله زار + هر دم بیار گلعذار بکف جام خوشگوار + مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان دو بار

مسمی گردید و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند بار ساکن شود و درین بحر در اول ارکان دو سبب خفیف هست و بعد حرکتی سکون
ازینجهت رجز نامیدند رجز مثمن سالم از خسرو ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آزری + هر چند وصفت میکنم در حسن زان زیباتری + وزنش مستفعلن
هشت بار بعض اوستادان رجز سالم را بریع دو رکن آورده اند از عبد الواسع جبلی یا صاحب الشی الحذر زان سرو قد سیمبر کز عشق او گشتم سمر با کام
خشک و چشم تر + تشنه لب و خسته جگر + بر کنده و جان افگنده سر + کرده ز غم زیر و زبر + دنیا و دین و جان و تن + آید بچشم مرنفس سالم غشقش عمن نفس
بی او مرا فریاد رس شبها خیال او رت بس تا چند با غم جوی جرس بی او خروشان از هوس + هرگز میاد احوال کس در عشق چون احوال من + رجز
مطوی بیت می شگفد گل بچمن ها ز نسیم سحری + وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری + وزنش مفتعلن هشت بار رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی
آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد + در شکرش نگه کند هر که نبات می خورد + وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار رجز مثمن مخبون مطوی از جامی فغان کنان سحر
بکوی تو میگذرم + چو نیست ره بسوی تو ام ببام و در نگرم + بوزن مفاعلن مفتعلن چهار بار درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضایقه ندارد رجز مثمن مطوی
مخبون مقطوع از جامی سر و نخوانمت که او نیست بدین رعنائی + ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن رجز مسدس سالم
بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل + مگذار از کف جام تا پایان گل + مستفعلن شش بار رجز مسدس مخبون از جامی کنونکه گرد از بهار خوش هوا
نزون شود بهر دل اندرش هوا + بر وزن مفاعلن شش بار رجز مسدس مطوی بیت نیست مرا جز تو نگاری دگری + مه کنی هیچ بکار من نظری + وزنش
مفتعلن شش بار بحر رمل این را رمل ازان گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان این بحر را دو سبب میان و دو سبب و و تد میان و تد گویا که
او تاد او را با اسباب بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان میبافند یا آنکه رمل نوعی از سرود ست و این برین وزن باشد یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن
شتر ست بشتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده میشود لهذا رمل نامیدند رمل مثمن سالم بیت شکل دل بردن که تو داری بتا دلبری
خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را + وزنش فاعلاتن هشت بار رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور از سلمان
چشم دولت سوا و تلمت گشته سبز + باغ دانش ز سحاب کرمت هست نظر بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون عروض
و ضرب مجحوف سلمان آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی + آن کند لطف تو با دل که با تن می + بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع رمل مثمن مسبغ
سلمان تا یکی گریم بزاری همچو ابر نو بهاران + از سر اندوه حسرت در فراق گلعذاران + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان رمل مثمن یا رکن مشکول
دیا سالم علی الترتیب حافظ بلا از بان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مخبون مثمن
از نصیر الدین طوسی هیچ کنم هر چه کنم با تو نمیدار و سودم + بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم + فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو ها
سالم و عروض و ضرب محذوف بیت هر کرا بینم سخن با او ز سر جانیم + تا کنند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم + وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن رمل مثمن مشکول
بیت بیدری سجده از رخ قمری نمای ما را + سخنی بگوی از لب شکر نمای ما را + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو بعضی سالم و بعضی
مخبون و عروض و ضرب سالم از سعدی نه بهر مشتری سوارم + نه چون اشتر زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود و پریشانی معدوم ندارم + نفسی
میزنم آسوده و عمری بگذارم + بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن + فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها
مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف میر نجات از دل بر وزن بدبختی با تدبیری + شیر لذام تچی تو چه کشتی گیری + فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن + مثنوی گل کشتی
میر نجات درین بحر ست و شعر مذکور هم از انست رمل مثمن مخبون بیت شکوت ز اشک گرچه سیه بود برتب + کمی نیز نخواهم که کند سایه این لب + فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن + بعضی مثل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف ناواقفان از غلطی بحر طویل گمان برند مثالش از عصمت الله بخاری

با ترنم خوش آیند است و عرب بیشتر اشعاری که به آواز خوش در سرود ها میخوانند درین بحر است و این بحر عربی و چهار وزن آمده است هزج سالم از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها + که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها + مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جایز است
هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت شوریده شده از خواب عدم دیده کشودیم + دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم +
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جایز چنانکه سعدی گوید ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد + مصراع اول مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و رکن آخر مصراع دوم فعولن و اگر در حشو سالم او اخرب آید جایز باشد چنانکه عرفی
گوید ما مست و دانشمندان کز اثر نطق + چون گل همگی گوش کنند جذر اهم را + بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل + مفعول مفاعیل فعولن هزج مثمن
اخرب یعنی صدر و ابتدا و حشو بعضی اخرب باقی سالم از حافظ ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی + دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی + مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
دو بار هزج مثمن مقبوض از جامی ولم بردن ز غم عیش دل سوزان خنده + ز بونش کم که بود کوز دست غم زبونش + هزج مثمن مکفوف از جاتر العل شکرریز و مرا چشم گهربار از شنیده
بود جیحون و مرا گریه یود کار + بر وزن مفاعیل هشت بار هزج مثمن اشتر ناصر علی دیدن و زخود رفتن طرز آشنائیها + پیش آن صنم بودن عالم جدائیها + بر وزن فاعلن مفاعیلن
بار هزج مجزو یعنی مسدس سالم از سلمان چه و یه آن لولوی لعل تو لا ابر لا + بلالای در آمد لولوی لالا + بر وزن مفاعیلن شش بار هزج مسدس مقصور از
جامی الهی غنچهٔ امید بکشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل نسخهٔ یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی مثنوی ناصر علی و مثنوی قضا و قدر
و زنست هزج مسدس آخرب مقبوض مکفوف از سلمان در رو بدست و بستی نخار + تو رست بچشم و شمت نار + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل و بجای مفاعیل فعولن
آوردن هم درست و بدانکه گاهی درین وزن حرف ساکن در مقابله حرف متحرک واقع شود و جایز باشد چنانکه در مصرعه مصر عجم چون حضرت ابو حنیفه + تا رخصت که ساکن
ست در مقابله متحرک و اقع گشته و درین نعنی بیت نقش همه بید در مقابل اسکندر آید وی از اول + اما سکندر که ساکن است در مقابله متحرک افتاده و مثنوی تلدمن تحفة العراقین
و لیلی مجنون نظامی بر همین وزنست بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی که آنرا دو بیتی و ترانه نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن مختص باهل فارس است چهار وزن
آن در دو شجره مقرر کرده اند یکی شجرهٔ اخرب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجرهٔ اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی ازان هر دو شجره دوازده وزن دارد و مجموع
این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم و نه قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد و آن زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و ستر و زلل چون رکن مفاعیلن را
اخرم نمایند مفعولن شود و چون اخرب نمائی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب سازی فعل بسکون
لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود بوقف لام و چون جب با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا ابتر گویند و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود و آنرا ازل خوانند و چون
مشتر نمائی فاعلن شود و همچنانکه زحافات مفصل ذکر شد اوزان شجرهٔ اخرب اینست اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوم مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع سوم مفعول
مفاعلن مفاعیل فعل چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع هفتم مفعول مفاعیلن مفعول فعول
هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل دوازدهم
مفاعیل فعل و اوزان شجرهٔ اخرم اینست اول مفعولن مفعولن مفعولن فع دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن سوم مفعولن مفعولن مفعول فعل چهارم
مفعولن فاعلن مفاعیل فعول پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن
نهم مفعولن مفعولن فعولن فع دهم مفعول مفعول مفاعیلن فع یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فع و اجتماع هر چهار
وزن ازین اوزان در یک بیت و چهار مصرع در یک رباعی جایز است هفتم بحر رجز و این را ازان رجز نامند که رجز بفتحتین در لغت اضطراب و سرعت است
و عرب اکثر اشعاری که در معرکه بمقام مفاخرت خوانند درین بحر و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد ازین جهت بدین نام

فصل چون اینهمه معلوم شد اولی وانسب آنست که ابیاتی چند در نظیر اوزان مستعمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان وافاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر بحر حاصل آید **بحر طویل** این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چراکه نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل ازینجهت نام باشد که واضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعض دیگر را که مثمن وضع کرده مجزو هم می آیند یعنی یک رکن از هر مصرعه اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید **بحر طویل سالم** از سلمان ساوجی **بیت** باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری + بفرمان توئی آصف ببرهان توئی عیسی مثال دیگر **بیت** چگویم نگارینا که با من جفا کردی + قرار م ز دل بردی ز صبرم جدا کردی + فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف و مسبغ نیز می آید **بحر طویل عروض و ضرب مقبوض** از سعدی **بیت** سر طیف من یجلو بطلعته الدجی + شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا + برو زن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن + فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن + **بحر مدید سالم** این بحر را ازانجهت مذکور گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است ازجامی **بیت** ای ز هجرت ای صنم خون خورد امیخورد + جان بدست ای پسر جا بتن میدود + فاعلاتن فاعلن چهار بار **بحر بسیط سالم** بسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی او سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب از رجائی **بیت** چون خار و خس و ز روشب افتاده ام در رهت + باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت + مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر درهمین بحر از سیفی **بیت** ای با وصالت دلم شادان ز دور فلک + هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک + **بحر بسیط** صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی **بیت** دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری + مستفعلن فعلن چهار بار **بحر وافر** وافر ازان گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است **بحر وافر مثمن سالم** از سیفی **بیت** چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری + ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری + مفاعلتن هشت بار **بحر وافر مربع** از نصیر الدین طوسی **بیت** بدی که چه کسی بجای کسی + که او نکند بجای تو بد + **بحر کامل مثمن سالم** از جمال الدین حسین **بیت** بغنو بقد و بلکشی اگر ای صبا گذری کنی بهوای جان حزین من ز وصال خسته جگری کنی + متفاعلن هشت بار بحر کامل ازان نامند که همچنانکه دو دایره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل **بحر کامل مثمن** **بیت** صنما خیار اچه شد که بماند ز النعمی + بخجلم زراعت که زنا بسرم گذار دو متی + **بحر کامل** از سعدی **بیت** بلغ العلی بکماله + کشف الدجی بجماله + حسنت جمیع خصاله + صلوا علیه وآله + رکن حشو و عروض و ضرب متفاعلن و باقی همه متفاعلن و بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جائز نیست مدیک بیت **بحر هزج** این بحر را هزج ازان گویند که هزج در لغت آواز

به تقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل ابن احمد از برای سهولت تفهیم انفکاک بحر از یکدیگر پنج دایره وضع نموده بهر دایره نامی
مناسب مقرر کرده بود و بعده فارسیان یک دایره مشتبهه افزوده همگی شش دایره مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم و تاخیر اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره مستخرج میشود مثلا
اگر فعولن مفاعیلن چهار بار بر محیط دایره نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بر وزن چهار بار فاعلاتن فاعلن میشود
که بحر مدید است و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط است و نام این دایره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی و بحر وافر و کامل از یک
دایره است چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دایره نویسی از مفا آغاز نمائی بحر وافر است و اگر از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بر وزن چهار متفاعلن میشود که بحر کامل است و این دایره بنابر الفت
و اتحاد ارکان سباعی مؤتلفه نامند و هزج و رجز و رمل از یک دایره است زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بر وزن مستفعلن
میشود که بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل است و نام این دایره مجتلبه باشد بسبب جلب ارکان از دایره مختلفه و بحر منسرح
و مضارع و مقتضب و مجتث از یک دایره پیدا آیند زیرا که اگر مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن یک دو حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی از میم مفاعیلن آغاز نمائی بر تای فاعلاتن
تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف است و اگر از عیلن آغاز کنی و گوئی عیلن فاعلاتن مفاعیلن فاع لات مفا بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب مثمن
مطوی است و اگر از لام مفاعیلن شروع نمائی و گوئی لن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفا بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث مثمن مخبون است و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مفاعیلن
فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطوی است و این دایره را مشتبهه گویند وجه تسمیه اشتباه [illegible] تفعولن فاع لات [illegible] مستفعلن
و فاعلاتن مستفعل [illegible] ثانی مجتث و خفیف و مضارع تعلق از ثالث و رابع به بحور دیگر و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از دایره منتزعه همه مسدس بر می آیند زیرا که
مستفعلن مستفعلن فاعلات را دو دو و یک یک حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی و از مس آغاز نمائی و بر لات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل میشود اگر از تفعلن شروع نمائی و گوئی تفعلن
تفعلن مستفعلن فاعلات مس بر وزن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبون است اگر از علن مستفعلن آغاز نمائی و بگوئی علن مستفعلن فاع لات مس تف بر وزن مفاعیلن فاعلات
میشود که بحر قریب مکفوف است و اگر از تفعلن دوم آغاز کنی و گوئی تفعلن فاعلات مستفعلن بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مخبون است و اگر از [illegible] آغاز نمائی و بگوئی لات
مستفعلن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل فعولن میشود که بحر مشاکل مکفوف است اما متقارب تنها یک دایره داشت و آن را منفرده میگفتند ابوالحسن اخفش از این بحر متدارک استخراج نموده
تمام نهاده بدین طریق که چون هشت فعولن را مثلا بر خط دایره نویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود که بحر متدارک است

اینست تمام بیان حقیقت دایره بحور

دایره متفقه

دایره مؤتلفه

دایره مجتلبه

دایره مختلفه

بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند واقص نامند خرم بفتحتین بی بینی شدن مرد و در بیجا اجتماع خرم و عقل بر مفاعلتن یعنی بر فاعلتن خرم و قطع فاعلتن ماند فاعلتن بجای آن منند و اخرم گویند **عقص** بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی و کلاله و دینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول از فاعلات شود و معقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند **رفع** برداشتن و دینجا اسقاط یک سبب خفیف ست از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشند چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند و در بحر منسرح و رجز می آید **فصل مرکبات جدیده** که متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند **جبّ** بفتح جیم و سکون موحده قطع کردن و دینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند هتم الفتح دندان از بیخ شکستن و دینجا اجتماع حذف و قصر مفاعیلن از حذف یا یا حرکت ماقبل از قصر نیست مفاع باند بدل فعول آرند و اهتم نامند **زلل** بفتحتین لغزیدن و دینجا اجتماع خرم و هتم یعنی از مفاعیلن میم و حرکت ماقبل دور شود فاع ماند و این در مضارع آید و مجنب مستفعلن بجایش فعل آرند و ازل خوانند **خلع** بالفتح بیرون کردن جامه و دینجا اجتماع خبن و قطع یعنی ابتدای حرکت مفاعلن شود یعنی فعلن قطع فعولن کرده و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعل ساکن گردد **جحیف** بفتح جیم و سکون حا مهمله نقصان کردن و دینجا ازاله عین کرده و فعلاتن که متوبا فعلا اگر فاصله صغری ست ساقط کنند تن باند فع بجایش منند و مجحوف گویند **ربع** بالفتح چهار شدن و دینجا اجتماع خبن و قطع و بتر در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا و تن و الف علا پس فعل بسکون لام باند و در رمل و مضارع آید **نحر** گلو بریدن و دینجا اسقاط هر دو سبب از مفعولات ست چون لا ماند فع بدلش آرند و منحور گویند و این در سریع و منسرح و مقتضب آید **جدع** بفتح جیم و سکون دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن و دینجا اسقاط هر دو سبب خفیف است از مفعولات و اسکان تا چون لات باند فاع بجایش منند مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید

فصل در فروع بعضی از افاعیل بسیار مستعمل **فروع مفاعیلن** شانزده است اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چهارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ **فروع فاعلاتن** سیزده است اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین بضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعل بفتحتین مربوع دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فع مجحوف مسبغ **فروع مستفعلن** نیز سیزده اول مستفعلان مذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین محذوذ پنجم فع محذوذ ششم متعلن بکسر عین مطوی هفتم فعلان مخبول هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلان مرفل **فروع مفعولات** چهارده است اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع **فروع فعولن** هشت ست اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع اثرم هشتم فاع ابتر **فروع فاعلن** پنج است اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع محذوذ پنجم فعلان مذال **فصل در انفکاک بحور دوایر** آنها باید دانست که بعضی ابحور متفک و علیحده از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشره مذکوره

و در خبن نیز آمده اینجا اول فاعیلن زیاده کند خرم بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله حلقه در بینی شتر و غیره کردن است و در اینجا یک حرف یا دو حرف یا سه حرف
بیمار زیاده کردن است و در تقطیع شمار نمیکنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد قدما در فارسی یکحرف آورده اند و متاخرین استعمال کنند و از جمله علل آنچه از
اواخر ساقط شود ده است حذف در لغت انداختن و در اینجا اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی ماند
اول را بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف قطف
بقاف مکسور و سکون طاء مهمله بریدن خوشه انگور و غیره و در اینجا اسقاط سبب خفیف است از آخر و ما قبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام ماند
فعولن بجایش نهند و این مخصوص بحر وافر است قصر کوتاه کردن و در اینجا اسقاط حرف ساکن است از سبب خفیف که در آخر رکن باشد و ما قبل آن ساکن کردن
چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام می ماند قطع بالفتح بریدن و در اینجا
اسقاط یکحرف است از آخر وتد مجموع و ما قبل آنرا ساکن کردن است چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن
بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی حاجت قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف
از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن اسقاط نموده ما قبل او را ساکن گردانند و بدین صورت نیز فاعل بسکون لام بماند و منقول فعلن میشود چنانچه در
مقتضب آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب واقع باشد حذذ بفتح حاء مهمله و ذال معجمه کوتاه شدن
و در اینجا اسقاط وتد مجموع است از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک
منقول میسازند و این تغییر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید صلم بالفتح گوش از بن بریدن و در اینجا اسقاط وتد مفروق است از آخر رکن فعولا ماند و بدین صورت مفعو
ماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید وقف در لغت بمعنی استادن است و در اینجا ساکن کردن تاء مفعولات بفتح
را گویند و بدین صورت منقول بمفعولان میگردد و این تغییر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب کسف بسین مهمله و آن در لغت بریدن پاشنه شتر
است و در اینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید تسبیغ بفتح با موحده و سکون فا و قاف
کلمه مرکب را گویند چنانچه ... و در اینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و حذف در مفاعیلن چنانچه در فعولن فع و از فاعلاتن فعلن و از فاعل
و در مفاعیلن فعل منقول آرند و این در بحر متقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید یعنی کلمی را که در بتر واقع شود ملقب با بتر کنند و بعضی مقطوع و مجذوف و بعضی
اخرم و مجبوب نامند از جمله علل آنچه از اول رکن ساقط شود ده است اول خرم بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله شگافتن پره بینی و در اینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع
که در رکن اول آید این تغییر اگر تنها در مفاعیلن باشد بنام خود است یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن است فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج
و مضارع واقع شود و الا در هر موضعی بلقب خاص میشود مثلا اگر فعولن را خرم تنها کنند ثلم گویند و با قبض ثرم نامند و قس علی هذا ثلم رخنه کردن و در اینجا
حرف اول از رکن فعولن افگندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند ثرم بفتحتین و ثاء مثلثه و راء مهمله شکستن دندان پیش و در اینجا اجتماع خرم و قبض
در فعولن یعنی فاء و نون آنرا ساقط کردن عول بماند فاع بجایش نهند و اثرم گاهی نامند این هر دو در طویل و متقارب افتد شتر بفتحتین و شین معجمه و تاء
دریده شدن پلک چشم و برگشتگی پلک و در اینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم آنرا ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند خرب ویران شدن
و در اینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند و اخرب نامند این هر دو در هزج و
مضارع افتد عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه شکسته شاخ و در اینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای فاعلتن آرند و اعضب نامند
قصم بفتحتین قاف و صاد مهمله شکسته دندان و در اینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند فاعلتن

و در سریع و منسرح و مقتضب وقوع نیابد و در بحر کامل نیز نمی آید لیکن بشرط اضمار **عصب** بفتح عین و سکون صاد مهملتین بمعنی محکم کردن و بسیار بستن و در اصطلاح عروض ساکن کردن حرف پنجم متحرک
شدن آب یعنی دندان بود و درینجا ساکن لام مفاعلتن را گویند چنانچه لفظ مفاعلتن را بعد از اسکان مفاعیلن بجایش نهند و عصب غیر بحر وافر نمی آید **قبض** گرفتن بپنجه و درینجا اسقاط
حرف پنجم ساکن است چنانچه از مفاعیلن مفاعلن و از فعولن فعول بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل و هزج و متقارب و مضارع وقوع
می یابد **عقل** بالفتح بستن پای و ساق شتر و درینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعتن که مفاعلن گویند و این به بحر وافر اختصاص دارد **کف** بالفتح
باز داشتن و درینجا اسقاط حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل
و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت است **فصل** در زحافات مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف **خبل** بالفتح خای معجمه و سکون موحده و یا
درینجا اجتماع خبن و طی را گویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و از مفعولات معلات بماند فعلات بجای
نهند و این خاص به بسیط و رجز و منسرح و غیره آید **خزل** بفتح خای معجمه و سکون زای معجمه بریده شدن و درینجا اجتماع اضمار و طی است چنانچه از متفاعلن
متفعلن بماند و این مختص بکامل است و این رکن مختص بحر کامل است **شکل** بالفتح پای چهارپایه بستن و درینجا اجتماع خبن و کف و این خاص
به فاعلاتن و مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم لام بماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث
افتد **نقص** کم کردن و درینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعلت کنند مفاعیل کنند این مختص به بحر وافر است قایم مقام فعلاتن **تشعیث** لغت
پراگنده شدن موی و درینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است از وتد مجموع که در فاعلاتن باشد فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید **معاقبه** در لغت از پی در آمدن است و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعر مجتمع باشند از زحاف موقوف علاهات مثل
جواز یکی از آنها را و جواز نگاه داشتن آن را اجتماع هر دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف چنانچه
متفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر
رکن اول با سبب اول رکن ثانی را سالم داشتن فاعلاتن فاعلاتن گوئی یا نون سبب اول را حذف کرده فاعلاتن فاعلاتن کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده فاعلاتن فعلاتن خوانی
این هر سه صورت معتبر جایز است و جایز نیست که هر دو حذف کنی یا که فعلاتن فعلاتن بحذف حرف دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود و عروضیان این تقبیل
بپسندند و معاقبه در رمل و مدید و منسرح و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می آید و در کامل و وافر بشرطیکه مضمر و معصوب باشد **مراقبه** لغت با یکدیگر
نگهبانی کردن و باصطلاح با یکدیگر حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و ترتیب جدید مراقبه لازم است و در
سریع و منسرح غالب و بحر خفیف مراقبه جایز **مکانفه** در لغت فرا گرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز و کامل جایز داشتن است یعنی در بحور
جایز است که هر دو سبب خفیف را معا سلامت دارند یا معا حذف کنند یا یکی را سلامت و دیگری را ساقط کنند بدانکه علل جمع علت و باصطلاح از اول یا از آخر رکن
سوای زحافات مذکوره تغیر کم کردن یا بیش نمودن است پس از انجمله آنچه در آخر زیاده شود نیست اول **تذییل** بکسر یعنی دامن دراز کردن و درینجا یک الف در وتد مجموع
که در آخر رکن باشد زیاده کردن است پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن متفاعلان و فاعلن فاعلان و مستفعلن مستفعلان و این در رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع
و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع دوم **تسبیغ** بسین مهمله و غین معجمه تمام کردن است و درینجا یک الف در سبب آخر
رکنی که در عروض و ضرب واقع باشد زیاده کردن است چنانچه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان و در مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع و
مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد سوم **ترفیل** بالفا دامن کشیدن و دراز کردن و درینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زیاده کردن است چون متفاعلن
مرفل نمایند متفاعلاتن شود و متفاعلاتن منقول گردد چون مستفعلن را مرفل کنند مستفعلاتن شود و مستفعلاتن منقول گردد و این در بحر عربی مختص بحر کامل است

شمس الدین فقیر و تشریح الحروف و غیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارت از کلام
موزون و مقفی که بقصد متکلم صادر شده باشد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر نیست بل امر عارضی است و سکاکی در مفتاح
همین قول را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است اگر کلام موزون بقصد واقع شود آن را شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثم اقررتم
و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر کرد پانزده بحر ساخته و
ادبا حصر همین اوزان نموده و دور از کار است و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند
آن ده است و نزد بعضی هشت و این افاعیل نزد اکثر از دو جزو ترکیب یافته است سبب و وتد سبب در لغت ریسمان است و در اصطلاح عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف
دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون همه و رمه و حرف ها که در مثال این هر دو کلمه می نویسند محض برای
اظهار حرکت ماقبل اوست و بتلفظ در نمی آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمه سه حرفی است اگر حرف آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و
بعضے وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند مانند لاله و ژاله و ها این نیز بجهت اظهار حرکت ماقبل است و نزد بعضی
بنای افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی جدا شدن است و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی که
سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما و فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکنمش و بعضی از عروضیان سبب را بر سه قسم گفته اند که سبب
خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم است وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت مثال وتد کثرت آن
دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن و مثال آن از
پایه اعتبار ساقط فصل بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی است و بعضی سباعی لیکن خماسی از آنها دو باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از وتد
مجموع و سبب خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکبست از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین مرکبست
از یک وتد مجموع و یک فاصله صغری ششم مس تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق فصل بدانکه
بحوریکه از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضے ببعضے حاصل میشود کلی نوزده است اسامی آن بلا ترتیب درین قطعه مجتمع قطعه رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث بسیط
و وافر و کامل و هزج طویل و مدید * مشاکل و متقارب سریع و مقتضب * مضارع و متدارک قریب نیز جدید * و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر دیگر استخراج
کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است فصل بدانکه
اول خلیل بن احمد بنای عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و
و متقارب و بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و بعد از و بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متاخرین است فصل بدانکه
طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب است و فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب
و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضے از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت
میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلاتن فاعلن
چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن شش بار و کامل از شش متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت
فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن
فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از

وسکون ذال معجمه و فتح تحتانی و بسکون واو و طای مهمله کسیکه بمجرد انزال براز از و خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجازاً گاهی بر مرض مذکور نیز اطلاق
کنند عذر لنگ بهانه ضعیف و سست و بهانه پوچ و ناسموع از سراج اللغات و چراغ هدایت و برهان عذر زنان کنایه از حیض عذاب الهون بضم
های هوز بمعنی عذاب خوار کننده فصل عین مهمله مع رای مهمله عرق النسا بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست که از سرین
تا شتالنگ آمده و علت درد که در رگ مذکور بهم رسد آنرا نیز عرق النسا گویند و بهندی [illegible] از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر عروة الوثقی بضم اول و ضم
واو دوم و سکون ثای مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد خطاست عرا بالفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرای
و بالمد کشادگی بیحجاب و صحرا یعنی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف
حائل سازند برای محافظت شاه عرفا بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر عروس عرب کعبه معظمه از برهان و سراج عروب
بفتح اول و ضم ثانی و بای موحده زنیکه شوهرش او را دوست دارد و زنی خنده رو و زنیکه او شوهر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب و تفاسیر عرب بفتحتین ملکیست
معروف و بالضم و بفتحتین مردمان ملک عرب که باشنده شهر باشند از صراح و منتخب عرب برای غیر شهر باش از کشف عرفات بفتحات نام جای ایستاده شدن حاجیان روز
عرفه که روز نهم است و آن صحرائیست فراخ بفاصله نه کروه از مکه حاجیان در انجا ایستاده شوند و لبیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر در انجا گذارند و بمکه باز گردند
از کشف و صراح و غیره عرصات بفتحات جمع عرصه از کشف و در منتخب بمعنی قیامت عرات بضم برهنگان جمع عار عرض حیات بخوبی و خوشی
گذاشتن ایام زندگانی از مصطلحات عرعر بفتح هر دو عین مهمله بر وزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهیست از کشف و منتخب و برهان و
مؤید و از ثقات مسموع است که بهندی آنرا چیر گویند که روغن چوب آن معروفست عرق بهار عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند
عرق عمر کنایه از لذت عمر عرق ریز خادم و بمعنی خجلت دهنده نیز آمده عروس بفتح اول زن نوکدخدا و مرد نوکدخدا اگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زنان
کنند بضمتین خواندن خطاست از مدار و کشف و منتخب و صراح و بهار عجم و غیرها لطائف عرائس بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع عروس که بمعنی زن نوکدخدا باشد
که بمعنی مرد نوکدخدا باشد چراکه جمعش عرس می آید بضمتین از منتخب عرس بالکسر زن باشوی و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی مجلس طعام فاتحه
بزرگان که بر روز وفات بعد از سالی کنند چراکه حلت از غمکده دنیا بمنزله شادی عروسی است بحق عاشقان حق چنانکه سعدی فرموده بیت عرس بود نوبت ماتمت
اگر نیک روزی بود خاتمت عرش تخت و سقف از شرح نصاب عریش کازه و کلبه و هودج و بستی که بران شاخهای انگور افتاده باشند از لطائف عرض بالفتح ظاهر
کردن چیزی برای کسی و پهنائی و متاع و رخت خانه و بمعنی بلا است و دیوانگی و بفتحتین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشد
چراکه بذات خود قائم است و رنگ و حروف عرض چراکه قیام آن بوسیله جامه و کاغذ است و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنج حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ
حادث شود و تپ که بسبب وجعی پیدا گردد و لغو عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و در بدن و جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطائف عروض
بفتحتین ظهور بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمیست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشوند و در وجه تسمیه این بعضی در رساله عروض بسیار وجوه نوشته
منجمله آن دو وجه است که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شده یکی از اسمای مکه عروض است این علم را باسم مکه خواندند تیمناً یا آنکه عروض بمعنی معروض است
و این علم نیز معروض علیه شعر است که شعرا بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ را سوای
رسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکره عروض در میان آمد برای خوشی طالبان قدری بیانش ضرور مینماید حامداً و مصلیاً و مسلماً میگوید بنده
کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را به عروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج است از رساله ضیاء الدین خجندی
و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رساله سلمان ساوجی و بحر الحدائق البلاغت عروض سیفی و حدائق العجم محمد بن القیس رساله

از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید عجوه بالفتح خرمائیست نیکو و بهتر در مدینه منوره هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد عجمی بفتحتین و بسکون
جیم منسوب بسوی عجم از لب اللباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی مخفف اعجمی و اعجمی بمعنی گنگ زبان و آنکه عربی زبان نباشد **فصل عین مهمله مع دال مهمله**
عدا بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن است و بالکسر و در آخر همزه دو چیدن و دویدن را در پی یکدیگر زدن و انداختن از منتخب و صراح **عدت** بالکسر و دال مشدده
و بعده فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان که دران مدت شوهر نکنند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان
حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و دال مشدده بر وزن مدت بمعنی طیاری و آمادگی چیزی و ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح و کشف و
بحر الجواهر و منتخب عدات بضم اول و تخفیف دال و تای فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیداد کننده و از حد در گذرنده است از منتخب و صراح عد
بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف عداد بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب عدید بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرده شده و مرد و بمعنی بسیار و فراوان
آمده از منتخب عدول بالضم بمعنی برگشتن از راه و اعراض و در گذشتن و جمع عادل و بالفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از لطائف و رشیدی عدیل
هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه از منتخب و دو کس که بهر دو جانب یک کجاوه نشینند هر یکی مر دیگر را عدیل باشد عدل بکسر اول و سکون دال ثانی بار یک طرف که بر پشت ستور
بندد و بفتح اول و سکون ثانی داد دهنده و مرد صالح که شایسته گواهی باشد و بمعنی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی با چیزی و بمعنی داد و انصاف و دادگری را بدین سبب
عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و تفصیلش بهمین فصل مرقوم میشود عدوان بالضم اول و حرف
سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان درین صورت جمع عادیست که بمعنی دشمن و بیداد کننده باشد عدن بالفتح و سکون دال مهمله اقامت
در جای همیشه بودن و باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و بعضی ثقات نوشته که چون عدن بمعنی استقامت است بهشت را عدن بهمین سبب گویند
که بهشتیان دائم در وی اقامت خواهند داشت و بفتحتین نام جزیره ایست در حد دکن که مروارید خوب از انجا حاصل شود پس لفظ عدن بفتحتین بمعنی بهشت آوردن
خطا و بیجا عدنان بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم که بغایت فصیح بودند و نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق بثبوت میرسد عدلین
بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایسته گواهی عدو بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و کشف و منتخب عدوه
بالضم کناره رود از شرح نصاب عده بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار و مدتی که دران مدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب
و منتخب **عدل تقدیری** بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است تحقیقی که خروج آن از اصل محقق
باشد و دلالت کند بر وی دلیل بدون منع صرف چون ثلث و مثلث که معدولست از ثلثة ثلثة زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین
یافتند در الوصف و آن بدون سبب دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر دران موجود نبود پس دانسته شد اینکه درینها عدلست و دلالت میکند بر وی دلیل دیگر
سوای منع صرف و آن اینست که چون معنی مکرر باشد لفظ مکرر رود و درینجا معنی مکرر است لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری که خروج اسم باشد
از اصل مقید و دلیل نباشد بر وی غیر منع صرف چون عمر که معدولست از عامر چون یافته شد غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیت و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف پس فرض
کرده شد خروج او از عامر **فصل عین مهمله مع ذال معجمه** عذرا بالفتح بمعنی بکارت و بمعنی دختر دوشیزه و زن بکر و نام معشوقه که وامق بر وی عاشق بود و نام برج سنبله چرا که برج مذکور
بصورت دختریست که در دست او خوشه گندم است و نام شهری غلبه باز نزدا از کشف و صراح و منتخب و مؤید و مدار و نزد بعضی ثقات مسموع است که دختر دوشیزه را عذرا ازان گویند که منعت
با و تعذر تمام دارد یعنی دشوار است عذب بالفتح آب شیرین و خوش مزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار عذوبت بالفتح خوشمزگی آب
و بمعنی شیرینی دیگر اشیای سوای آب مجازست از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل **عذار** بکسر بر بناگوش که رستنگاه خط ریش است یعنی رخساره عارض
و فسار اسپ و بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر عذر بالضم بهانه و معذور داشتن از صراح عذیوط بکسر اول

بمعنی خوشبو دار از شرح نصاب عبد الملک بن مروان یکی از خلفای بغداد که بسیار ظالم بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عبد الرحمن نام یکی از ائمه علم هیئت که صور عبد الرحمن از دست عبد الجنه بکسر جیم و تشدید نون کابوس از منتخب عبره بالکسر محصولات که از کشتی نشینان
و جهاز نشینان گیرند و محصولات راهداری و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک
چشم عبده بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی پرستنده است و بالفتح و ضم دال و ضم ها بمعنی بنده او و بعضی نوشته که عبده مخفف انا عبده است
یعنی بنده او یم عبقری بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد و بمعنی هر چیز نفیس و بهتر باشد و این منسوب است بعبقر و عبقر موضع است
در بادیه عرب که جن بسیار در آنجا مانند عربان هر چیز نفیس را که بینند بعبقر نسبت کنند از شرح نصاب عباسی منسوب به عباس و رنگی سرخ بکبودی مائل
و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند عبری و عبرانی بالکسر نام زبان اهل کنعان فصل عین مهمله مع تای
فوقانی عتیب بکسر تین و یای مجهول اماله عتاب بمعنی عتاب عتب بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین فرجه میان سابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر از منتخب
عتاب بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و نار کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانه ها و سختیها و امورات ناپسندیده عترت
بالکسر حروف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب و مدار و مؤید عتاد بکسر اول و آخر دال مهمله بمعنی طیار و اسباب سفر مثل سواری
و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و مهیا از لطائف عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بر وزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد
شده و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره عتیل بر وزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف عتل بضمتین و تشدید لام درشت
آواز و ستمگار و نیز درشت سطبر از منتخب و لطائف عتو بضمتین و تشدید واو سرکشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده نام مردی و بفتحات چوب
پایین در که پا بر آن نهند و بمعنی نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح و منتخب و زبدة الفوائد عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بغایت پیر رسیدن
از منتخب عتابی بالضم اول قسمی از خارا که جامه معروف است از شرح خاقانی فصل عین مهمله مع تای مثلثه عثرت بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر افتادن
از منتخب عثرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادگیها عثر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن عثار بکسر اول و رای مهمله بمعنی بسر در آمدن
از لطائف و در منتخب عثاره بفتح بسر در افتادن فصل عین مهمله مع جیم عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خودبینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید عجاب
بضم اول شگفت و عجب از منتخب عجلت بالکسر شتابی از مدار و منتخب عجالت بکسر اول شتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف عجاجت
بکسر اول و دال مهمله بمعنی دو انها انگور است از مدار منتخب عجاج بفتح هر دو جیم بمعنی غبار و گرد از شروح نصاب عجز بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانی از مدار و بهار عجم
و بحر الجواهر و منتخب و کشف و مزیل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب بمعنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب بمعنی بالضم و سکون جیم نیز آمده
عجوز بفتح اول و بیدون ها بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسانست از مدار و لطائف و صراح
و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب عجف بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب عجاف بکسر اول
لاغران از منتخب عجول بفتح اول شتابنده و حیران از شمسی و لطائف عجل بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب عجیل بفتح اول شتابنده
از قاموس عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گنگ زبانان و باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و
توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و چوب دانه خرما و انگور و دانه هر چیز از منتخب و مؤید گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب اسیر فتند دار باعث ناواقفی زبان
عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیتوانستند و خاموش میماندند اهل عرب ایشان را عجم گفتند یعنی گنگ و کند زبان هستند عجن بالفتح خمیر کردن
عجین بمعنی خمیر از منتخب عجاله بالضم و بکسر چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح عجه بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه ماکیان سازند از

او معتبر باشد **عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب **عاصم** بکسر صاد مهمله بازدارنده ونگاهدارنده و نام یکی از قرّاء سبعه که حفص شاگرد اوست **عالم**
بکسر لام دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید وبعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین وزنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه
خاتم بفتح تاء فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بر قدرت وذات حق تعالی حاصل میشود
لهذا جهان را عالم گویند ومجازاً بمعنی انواع مخلوقات آید ودر محاورات فارسی جا ر و بمعنی حالت وصورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال و بتشدید
میم همه را فرا رسنده وضد خاص از منتخب **عادیان** کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند **عامل دریا و کان** کنایه از آفتاب از سراج **عامر و عامره** آباد
کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن شناسا و شکیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و تفت از منتخب و کشف
عواصف جمع آن **عانه** بفتح نون زیر ناف **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی **عادی** هر چیز که عادت شود و منسوب است بعادت بحالت الحاق یای نسبت تای
مصدر را از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیداد کننده **عالم هیولانی** عالم اجسام **عامری** منسوب بقبیله بنی عامر **عاری**
بمعنی برهنه از منتخب **عامی** در اصل بتشدید میم است منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان **عاصی** گناهگار و بغیران
و باصطلاح اطبا معده که از مسهل نه پذیرد و دوری که در فصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سیوم است بمعنی بد وحشی از لطائف

فصل عین مهمله مع بای موحده * **عبا** بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی است **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طاء و کسر لام نام
جد رسول الله صلی الله علیه وسلم **عب** بالفتح و تشدید بای موحده پی در پی خوردن آب بدهان بری خوردن آب از منتخب **عباب** بالضم سیل بزرگ و بر
بسیار و بلند آب و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترشروئی **عبودیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید
و صراح و مؤلف گوید ظاهراً چون عبرت بالکسر بر وزن فعله است بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت نوع خاص عبور کردن طبیعت است از غفلت
بسوی آگاهی و انجا اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجاز است **عبارت** بکسر بیان و تعبیر کردن **عبید الله بن زیاد** یکی از امرا یزید پلید ملعون
گویند که او در احتساب خیلی تاکید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی جمع دارد و بضم اول و فتح
موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر بنده های خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و باین معنی جمع عابد است **عبیر** نوعی
از خوشبوهای خشک که بر جامه باشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف هم در منتخب نوشته نوعی
از خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهراً قول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بالفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زر باشد بخلاف اشهلا که سیا
باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بضم
بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر باج که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی و رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و شکا
باریدن از منتخب و غیره **عبد القادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **علبس** بالفتح و بفتحتین ترش روئی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف
و منتخب **عباس و دبس** بفتح دال و هر دو سین مهمله نام مردی که بلطائف الحیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور است و دبس قبیله است
از یمن و ابن عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس**
بضمتین و سین مهمله ترشروئی و نام بیماری که از ان چین ها بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترشرو باشد از منتخب و کشف **عباس** رض بالفتح
تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه
دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه رض بنکاح آورده بود **عبد المناف** بفتح میم نام جد جد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **عبق** بفتح اول و کسر بای موحده

وازین منسوب بظلم که التحتین است ۵ ظلیم بمعنی تاریک شدن والف ونون ماقبل یار نسبت در بعض محل زاید آرند چنانکه در نورانی وحقانی وجسمانی

فصل ظاء معجمه مع میم ۵ ظما بفتحتین تشنگی وتشنه شدن و بالکسر و ظماء تشنگان از لطائف و منتخب فصل ظاء معجمه مع نون ظنّیت

بالکسر وتشدید نون بمعنی تهمت از صراح ظنون بفتح اول بدگمان ظن بالفتح وتشدید بمعنی گمان بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع

ولا وقوع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل فصل ظاء معجمه مع ها ۵ ظهار بکسر اول بمعنی هم پشت شدن وگفتن مرد زن خود را که تو

بر من پشت مادر منی این گفتن هر دو را زن حرام میشود تا کفاره نه دهد حلال نگردد از منتخب ظهر بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین درو

پشت از منتخب ظهیر بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او در کند

از منتخب و نام شاعری از فاریاب ظهاره بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره از شرح نصاب فصل ظاء معجمه مع یاے تحتانی ۵ ظئر بکسر

اول وسکون همزه و را مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یاے تحتانی دارد لهذا ایراد این لغت درینجا نمود

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف ۵ عاقرقرحا بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حاء مهمله نام دوائی معروف از مزیل عاشورا و عاشورا عشورا

روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را بها بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است عالم آب نشه شراب عالم شراب

حالت می نوشی از بهار عجم عاریت بتشدید یاء تحتانی و تخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و مزیل و در صراح نوشته که منسوب بسوی عار چراکه

طلبیدن آن عار و ننگ است عاهت بمعنی آفت از منتخب و کشف عاهات آفتها و سختیها از منتخب عاطفت مهربانی کردن عابث بکسر باء موحده

و ثاء مثلثه بازی کننده از لطائف عارج بکسر رای مهمله بالا برآینده عالم برزخ مقام ارواح که مابین موت و قیامت است عاد قومی که هود علیه السلام

برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب و غیره عاقد عهد کننده و گره

زننده عائد باز گردنده و عود کننده از منتخب عاذر بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بودند

عاطر بکسر طاء مهمله بوی خوش دارنده عاقر بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مؤنث برابر است یعنی در تانیث تا نیارند عامر آباد کننده

و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب عار ننگ و عیب از مدار عالم صغری و عالم صغیر کنایت

عبارت از انسان و جسم انسان چراکه هرچه درین عالم کبیر موجود است نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر

و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه اویند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه ستاره سیاره و استخوان کوه

و موے نباتات و رگها انهار علیٰ هذا القیاس عالم امر عالم ارواح و عالم ملائکه عارض عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار

فوج و آنچه لاحق شود و پیش آید و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات است بمعنی رخساره

عارض بفتح راست و براے معنے دیگر بکسر راء عاطف مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ شخص از جمله ده اسپ که بدان گرو بسته دوانند از منتخب

عاکف بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشینده از منتخب عاشق و معشوق دو نگین متغایر اللون که در یک خانه انگشتری باشد از چراغ هدایت

عاق سرکش با مادر و پدر از منتخب عائق بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب عاجل بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و

با مهلت گاهی مراد باشد ازین دنیا از منتخب و صراح و غیره عاطل برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب عالم مثال عالمیست لطیف تر بنسبت این

اجسام هر چیز که درین عالم بنظر می آید نظیر آن در آن عالم موجود است عائل بکسر همزه بمعنی درویش عادل برابر کننده و دادگر بمعنی صیقل که زنگ گم کند

و خجالت و غضب از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیای معروف بروزن
خیره بمعنی خفا گرفتن و خجل نیز آمده و آنچه سروری گوید که از بیت سعدی سے دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن بمعنی خجلت آرزو علی ستنبط میشود
مؤلف گوید که در هر سه طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود غایتش آنکه از خشم مراد سبب خشم خواهد بود و طیره
بکسر اول و فتح تحتانی و را مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح طیاره کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجاز است و در برهان نوشته که بمعنی کشتی
و جهاز تیز رو طیبه بفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب طیے بفتح بروزن می نام قبیله است از یمن که حاتم
طائی منسوب بآنست و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی نوردیدن و لنوره چیزی و نام علتی که از آن موی حلقه دار میشود از منتخب و مؤید و لطائف
و شمسی و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر به تخفیف هم استعمال کنند و قلیله بمعنی نوردیدن باشد

باب ظای معجمه

فصل ظای معجمه مع الف * ظاهر بیدان عقب شهر و قصبه ای حوالی شهر و قصبه فصل ظای معجمه مع بای موحده * ظبی بفتح اول و سکون بای موحده بمعنی آهو از منتخب ظبا بالکسر اول آهوان این جمع ظبی است از منتخب فصل ظای معجمه مع را مهمله * ظرفا بضم اول و فتح را مهمله و فا جمع ظریف از منتخب ظرافت بفتح دانائی و زیرکی و خوش طبعی از منتخب ظریف زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب ظراف بالفتح و تشدید را شخصے بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب ظرف بالفتح زیرکی و آوند که در آن چیزی را نگاهدارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه فصل ظای معجمه مع عین مهمله * ظعن بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب ظعین رونده و کوچ کننده از لطائف ظعینه بعین مهمله زنے منکوحه که در هودج باشد از صراح فصل ظای معجمه مع فا * ظفر بفتحتین فیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات فصل ظای معجمه مع لام * ظلمت بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین ظلمات بضمتین و این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعرے بسکون لام نیز جائز داشته اند از بهار عجم و منتخب و مؤید ظلیت بالکسر و تشدید لام و تشدید یای تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی ظلف بالکسر سم شگافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گورخر که آنرا حافر گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبر ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و فی بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب ظل ظلیل سایه که دائم مانده سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید ظلال بفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح ظلم بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف ظلوم بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف ظلام بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف صراح و منتخب و شمسی ظل زمین کنایه از شب از برهان ظل الله سایه خدا و باصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هر شے مناسب او ست و حکایت میکند از ذات الشخص بادشاه نیز همین حال دارد و بذات الٰهی که انتظام مملکت بذات او ست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان ظلمات ثلاثه کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و نسبت بدر ظلمه بفتح اول و تا فوقانی ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم است ظله بالضم و تشدید لام سائبان و صفه و آنچه سایه کند و ابر که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح ظلمانی بفتحتین تاریک

باید دانست که بمعنی هر دو لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی میدهد و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن منصوص ست حلال گفتن کفرست
فقیر مؤلف گوید که مطلق مجازاً بمعنی شراب مطلق طلا عبارت از شراب مثلث که مباح ست و آن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث
بماند مسکر نمی آرد و مشابه آن قریب بخمرست یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس مجموع صفت موصوف مضاف
بسوی ناردان چون که مخفف انار دانه است یعنی آب حلال که برآمده است که از دانه های انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند و مشابه شد چرا که
شراب کشائیده و سند او مسابات ست طلیحن بالفتح این هیئت نصاب مسبتد و دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و نزد مؤلف
طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طحن است که بمعنی بریان کردن باشد ظاهر طلیحن از تحریف کاتبان ست و صحیح طاجن باشد طلبیدن بفتحتین ماخوذ
از طلب که لفظ عربیست همچنین چند مصدر عربی است که از تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی می کنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و
طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را یکبارگی فرو بردن ست و غارتیدن از غارت از چراغ هدایت و خیابان و دیگر شروح محققین طلیعه بفتح
اول و کسر لام و یای معروف و عین مهمله فوجی که شب بحفاظت لشکر و شهر گردند و مقدمهٔ لشکر را نیز گویند ای فوجی که پیشتر و لشکر باشند تا از دشمن واقف شوند از منتخب و کشف
طلایه بفتح و حرف چهارم یای تحتانی فوجیکه شب بحفاظت شهر و لشکر گردند از منتخب و کشف و دوم اینجا که طلاوه گویند خطاست صاحب بهار عجم در رسالهٔ جواهر الحروف
نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظت لشکر ست در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجائب و بجای ملک
ملائک چنانکه سعدی گوید مصرعه ملائک صورتی طاوس زیبی • و مشائخ و امرا و اولیا همین حال دارد • طلبه بفتح هر سه حرف اول جمع طالبان و این
جمع طالب ست طلحه بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشرهٔ مبشره رضی الله عنهم طلاق رجعی طلاقی که بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بی
نکاح جایز باشد و آن یکبار یا دو بار طلاق گفتن است بخلاف طلاق باین که رجوع کردن در آن بدون نکاح جایز نباشد و آن گفتن ست زن را انت باینة و
آنچه بمعنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که در آن تا زن منکوحه شخص دیگر شده طلاق نیابد نکاح با آن زن شوهر اول را جایز نباشد و آن سه طلاق است
طلاق روان گوهری کنایه از شراب انگوری فصل طای حطی مع میم طمأنینت بضم طای حطی و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی
بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طا و بیک نون اول خوانند و نون ثانی را مانند خطاست از منتخب و غیاث و از فصول اکبری همین میبرهن است مگر از صراح
از حذف یک نون ظاهر میشود طمث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف طمغاچ بالفتح در آخر جیم فارسی نام ولایتی
ست از ترکستان از برهان و سراج طمس بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه ذهاب رسوم و عادات است بالکلیه در صفات حق تعالی و این
انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب طماع بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده طمّع بالضم و تشدید میم طمع کنندگان در صورت جمع طامع است طمع
بالفتح و بفتحتین امید و حرص از منتخب طمطراق بضم هر دو طا بمعنی کر و فر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشته که طم بمعنی علوست و طراق
بمعنی آواز و خوشی و طمطراق انیست ترکیب طمع خام تمنای امری که ممکن نباشد طم و رم بالکسر و واو عاطفه و کسر رای مهمله دو کلام است مرکب بمعنی مال بسیار از
لطائف طماغین آرام و آرایش از لطائف طماقه و طماغه بضم اول هر دو ترکیست بابدال قاف بغین معجمه بمعنی کلاه باز و جره و غیره و این لفظ ترکیست •
فصل طای حطی مع نون • طناب بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و بکسر طنب بفتحتین بنجیه مثنبک و بضمتین طناب خیمه از صراح و در مدار و منتخب
طنجیر بالکسر و جیم عربی مکسور بر وزن و لگیر بمعنی پاتیله که آنرا دیگ گویند معروفست از شرح نصاب طنز بالفتح ناز و تمسخر و سخن برمز گفتن و طعنه از لطائف طناز بالفتح و تشدید
بسیار سخن برمز گوینده و ناز کننده و در رفتار ناز کننده و شوخ از لطائف و مدار طنبک بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بالضم
دهل باشد دم دراز که بازیگران و غیره در بغل گرفته هنگام نوازند و این در اصل تنبک بتای قرشت بوده طنک بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطائف طنین بفتح اول بر وزن

نامند طرفه بالفتح و حرف سوم فا یکبار چشم بر هم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا میشود از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب است بمنزله
چشم شیر اسد از منتخب و کشف و برهان و غیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق طره بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیزه
و منقش و بمعنی سقفی که از چوب و خشت بر دروازه راست سازند و آنرا باران گیر گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت
ان طراوه بفتح اول و واو تانیه رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در مؤید بجای واو دال مهمله نوشته طرید بفتح اول و یای معروف بمعنی حمله غالباً مشتق از طرد
بمعنی گریزانیدن و هم باشد از بهار عجم و داراب خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته که طرید معرب تریه که بمعنی شوریست و مؤلف گوید میتواند که طریه بکسر اول و یای مجهول
مراد باشد که بمعنی یکدیگر حلوا آوردن است کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حلوا آوردن گویند مضایقه ندارد طریق گشته یعنی شرمنده شده از شیمی
نا گوید که طریق در اصل بمعنی کوفته و حضر لیست خاطر آدم خجل و شرمنده و نیز کوفته میباشد طریقه روش و مذهب و نیز بمعنی مست حلّی کردن قمر نیست این بازده درجه از
هم وهم برج میزان که محل هبوط شمس است تا سوم درجه عقرب که محل هبوط قمر است و این مدت را که قمر با یک شبانه روز و دو پهر طی کند طریقه محترقه نامند بغایت منحوس است طرفی بالفتح و یای
معنی اندکی از غیبا بان طری بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه و نو طراحی بالفتح و تشدید رای مهمله و حای مهمله بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف فصل طای
مهمله مع سین مهمله طسوج بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رساله اوزان
نوشته که طسوج بیست و چهارم حصه هر چیز را گویند فصل طای مهمله مع شین معجمه طشت معرب تشت بمعنی معروف است از صراح طشت گر و کاسه گر هر دو نام
سازنده یعنی ساز نواز که در زمان سابق بود طشت کسی از بام افتادن رسوا شدن کسی و فاش شدن راز کسی از بهار ضربت طشت و خایه نوعی از
بازی که بیضه مرغ را خالی کرده از شبنم یا سیماب پر کنند و در طشت نهاده با فتاب گذارند بیضه برقص می آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان فصل
طای مهمله مع عین مهمله طعم بالفتح مزه و لذت و بالضم خورش یعنی طعام و طعمه مرغ از صراح و منتخب و مؤید و کشف طعان بکسر اول
نیزه زدن و نیزه زنندگان بمعنی جمع طاعن است طعن بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن و سرکار کسی از منتخب و در قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده طعمه بالضم
خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و مؤید و طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوئی کردن از منتخب فصل طای مهمله مع
غین معجمه طغرا بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که بآن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهراً این لفظ ترکی است از بهار عجم و برهان و
در مناظرة الانشا نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر بادشاه غازی
طغماج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان این لفظ صحیح طمغاج است بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و صراح است طغرل بضم اول و سکون
ثانی و کسر رای مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بوزن قبل جانوریست شکاری طائر مثل باز و عقاب از برهان و صراح و داراب و بهار عجم و در جهانگیری
نوشته که تغرل بتای فوقانی در ترکی بجری را گویند که طائر شکاری معروفست مؤلف گوید که تغرل بتا مبدل است طغان بالضم نام یکی از پادشاهان ترک
و طغیان نیز آمده طغیان بالضم از حد در گذشتن از منتخب و لطائف و مجازاً بمعنی افزونی و کثرت استعمال این بمعنی افزونی چیز های نامرغوب و این باعث
تباهی بمعنی ظلم و دلی فرمانی آمده طغرل شدن مردن سلاطین چغتائی از بهار ضربت طغان شاه بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب
طغیانی بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهراً درست نباشد چرا که طغیان خود مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد دیگر آنکه گوئیم معمول فارسیان است که
در آخر بعض مصادر یای مصدری زائد کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص خلاصی و سلامت و سلامتی فصل طای مهمله مع فای طفل شب
کنایه از ماه نو طفولیت بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت واو بخلاف القیاس و نظایرش رجولیت طفیلیت
طفیلی و نا تمام از منتخب طفل بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب طفیل بضم اول و فتح ثانی نام شاعر کوسنی که ناخوانده

و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بزور بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیست
مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند طراح بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بمعنی نقاش طرد بالفتح بردن و دور
و بفتحتین نیز بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف
وغیره طرفدار بفتحتین پادشاه عظیم الشان و حاکم سرحدنشین از رشیدی و برهان طرار بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و گره بر از برهان و خیابان و طرار
ماخوذ است از طر که بالفتح و تشدید تیز کردن و بریدن باشد طریر بر وزن فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب طرائر بالفتح خوبصورتان و چیزها که تیز و روان باشد
طر بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه و جمیع از منتخب و لطائف طرر بضم طا و فتح را جای اول بمعنی پیشانیها و کرانهای هر چیز و
ماه و میان نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن طراز بالکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه بمعنی سنجاف و بالفتح نام شهری حسن خیز از
حدود ترکستان و بمعنی معرب تراز است از قاموس و لب اللباب و مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد و ابراهیمی طرابلس بالضم اول و با موحده و ضم لام و سین
مهمله شهریست بشام و شهریست بمغرب و این لفظ رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر است از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم با موحده
و لام بلده ایست از شام و بلده از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معموره چنانکه در قاموس است طرطوس بفتح نام پهلوانی و نام دیه پر رونق
طرد و سیلقوس بفتحتین هر دو واو معروف و طرسیلقوس بالضم هر دو کیست نام پادشاهی از نصاری و بعضی گویند حکیمی بود نصارا از مؤید وغیره طریف غریب
و نادر و نو زاده از لطائف و منتخب طرائف چیزهای لطیف و خوش و با الحال نو و تازه طرف بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیز و حصه و بالفتح اول و سکون
را مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و
نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسب هم آمده از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و مؤید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل
از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف بفتحتین لفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانکه طرف صبح
و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بدون صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی معشوق مستعمل
میشود و طرف بالکسر بعربی بمعنی اسب خوش اصل و گرانمایه از کشف و مدار و شرح نصاب طرق بالضم و بضمتین بمعنی راهها این جمع طریق است از مؤید و منتخب
وغیره طریق راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح است بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی نخل نیز
آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل طراق بالفتح آواز یکه از زدن تازیانه برآید طربال بالکسر حرف سوم بای موحده بمعنی
مناره بلند و هر بنای بلند و صومعه بلند از منتخب طرفدار نجم کنایه از مریخ چه فلک نجم جای اوست از برهان و سراج طرم بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب
طرف بستن حاصل کردن فائده و نفع برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن موجب زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و چهار شربت و
وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی طرفة العین بفتح طای مهمله و سکون را یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب و مزیل و کسانیکه بضم طا خوانند محض غلط طرف
شدن مقابل و حریف شدن از مصطلحات طرف گرفتن حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج طرح کردن در تحقیق و افشاندن بنای
چیزی انداختن طرقوا زن بفتح نقیب و چوبدار از برهان طرخان بالفتح نام پادشاه ترکستان و شخصیکه پادشاه خدمات خود او را معاف
کرده باشد و نام تره خوردنی از برهان و سراج طرخون بالفتح و خای معجمه درختیست که عاقرقرحا بیخ آنست از برهان و در سراج نوشته که
چوب سیدی سرخ است این معرب است طریان بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزیست در چیزی شرح نصاب از یوسف بن یالغ طرقوا بالفتح اول و
تشدید را مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائده غیر ملفوظ علامت او جمع صیغه امر حاضر است بمعنی راه دهید و یکسو شوید معمولست نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا طرقوا

گیاه سفید می باشد صادق از برهان **طبخ** بالفتح و بفارسی پختن و پزانیدن **طبیخ** آب پیر جوشانیده شده **طباخ** بالفتح و تشدید بای موحده بمعنی پزنده
طعام و بمعنی باورچی مستعمل **طبرزد** بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که او را بتبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تبر شکسته شود از منتخب
و بنا که معربات **طباق الاضداد** بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدیگر باشند یعنی چیزی یکدیگر آوردن آنها **طباشیر** معرب تباشیر و آن چیزی باشد
سفید مائل بقدری کبودی بهندی بنسلوچن گویند از جوف نی [illegible] **طبلباز** نقاره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هر گاه که
صید بر زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جا خود برخاسته بپرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند این
از سراج مستفاد است **طبسین** بفتحتین و سین مهمله نام شهر **طبع** بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن
از منتخب و لطائف **طباع** بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول تخفیف با سرشت که خوی مردم که زایل نشود از منتخب و بهار عجم
نوشته و میر نور الله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آن را شعور باشد طبیعت
را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض الحواشی و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم مستعمل است
چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبح مستفاد از فصول اکبری و شافیه **طباق** بکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند از منتخب
طبق بفتحتین موافق و برابر بمعنی هر چیزی که برابر آن چیز دیگر باشد از منتخب میزل و ظرف معروف و نام علتی است که اسپ را پیدا میشود و آن درمی است
اگر گرد ناف [illegible] بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی الطبیرلق و در دستور و در مصطلحات نوشته که طبق علتی است که زنان با هم کنند بمالیدن
و سائیدن عضو مخصوص است با یکدیگر **طبل** بفتح اول و سکون بای موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط است **طپیدن** بفتح اول
و کسر با فارسی تبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بیقراری لازم است لهذا اینجا بمعنی غلطیدن آمده **طبل از زیر گلیم**
بر آمدن کنایه از ظاهر شدن راز کسی **طبل در زیر گلیم بودن** کنایه از پوشیده ماندن راز کسی **طبل خوردن** رسیدن و خود را آشکاره کردن از
مصطلحات **طبرخون** بید سرخ از برهان و در بهار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در مجموع اللغات و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته
طبانچه درین لفظ بجای طا تای فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسیست از میزل و خان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از [illegible] بای موحده معلوم
شود و بمعنی [illegible] بفارسی خوانند مولف گوید که طا بطریقه در فارسی بنا نهاده متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف کرده اند
بجای تا طا بطریقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و طپانچه و غیره تم کلامه **طبله** بالفتح صندوقچه کوچک **طبائع اربعه** اول صفرا دوم سرد و خشک سوم
[illegible] چهارم گرم و خشک **طبعی** بفتح اول و فتح بای موحده و کسر عین مهمله منسوب به طبیعت چرا که حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانکه
مدنی منسوب بمدینه و بمعنی حرکات تام [illegible] از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده و بصورت منسوب بطبع شد **طبقری** بالفتح و قاف [illegible] مفتوح
[illegible] طبقچه [illegible] و برهان **طبی** بالکسر با ضم [illegible] چارپایان از منتخب و صراح **طبری** بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بطبر [illegible] حقیقت طبرزد
بمعنی نبات باشد **فصل طای حطی مع حای مهمله** **طحلب** بالضم و لام مفتوح و بای موحده سبزی که بر آب استاده جمع میشود بهندی کائی گویند
طحال بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری است که سپرز بهم رسد از منتخب **طحن** بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله و غیره از منتخب **فصل طای حطی**
مع رای مهمله **طرفا** بالفتح و حرف سوم فا درختی است گز که بهندی جهاو گویند **طروب** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بضمتین شادیها از لطائف
طریقت راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر است و بمعنی [illegible] صاحب عبد الکریم خان [illegible] از منهاج تحقیق کرده **طراوت**
[illegible] از منتخب [illegible] بمعنی تری **طراشیت** [illegible] نام میوه از برهان **طرح** بالفتح انداختن و دور کردن و قائم کردن بنای مکان و [illegible]

نیز طارق گویند از لطائف **طالوق** بکسر لام صاحب تائی یعنی رباز شرح نصاب **طاق** بنا رخمیده و محراب و نوعی از جامه پوشیدنی آن
نوعی و جبه پنبه دار باشد و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام ورقی از منتخب و برهان و شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنا
خمیده و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تا است و بصورت قاف و آخر زیاده کرده اند **طاعات** جمع طاعت منتخب خار معجمه ترا و جبه
از بحر الجواهر **طابق النعل بالنعل** یعنی مطابق کنند کفش بکفش یعنی قدم نهنده بر قدم پیش روندگان و بفتح بای موحده و فتح قاف بمعنی آنکه برابر
آمد کفش با کفش و با نعمی در جای استعمال کنند که این چیز با آن مطابق آمد نگر در بهار دانش و وجه اول ست که سابق مذکور شد **طاعل** بکسر عین
خانده از منتخب **طارم** بفتح را مهمله و ضم آن نیز بمعنی خانه چوبین و خانه بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم ست از بحر الجواهر و بهار عجم و کشف
و مدار و موید و در برهان بفتح را مهمله فقط و در سراج بفتح و ضم را هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت را طارم خفا ست بعضی مفتوح
و بعضی مضموم آرند و سالک قزوینی مکسور آورده چرا که به ابو المکارم قافیه ساخته **طالقان** نام شهر از مضافات **طاعون** بضم عین مهمله و محی بود
که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از ماده سمی که عضو را فاسد کند و قی و غثیان و غشی و خفقان همراه آن بود از کفایه منصوری و در
لطائف شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که بثره باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه با سوزش بسیار و در جامع الامراض نوشته است
که بثره باشد بقدر کنار صحرائی با کبودی و سوزش و تب و بائی لازم او ست **طاعن** نیزه زننده و طعنه زننده از منتخب **طاجن** بفتح جیم عربی بمعنی
تابه که چیزی را بران بریان کنند از شرح نصاب **طاوس علوی آشیان** کنایه از آتش **طاحونه** بضم حا مهمله و حرف جیم بون بمعنی آسیا و دلتا
نیز آمده از شرح نصاب **طائر سدره** جبرئیل علیه السلام از برهان **طابه و طیبه** هر دو نام مدینه منوره از شرح نصاب **طاقه** بکسر جامه از برهان
و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسپ راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه طاقه مستعمل کنند و طاقه بمعنی توانائی یک تو رسن و پاره سبزه
طائفه بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی از منتخب **طاری** ظاهر شونده بر کسی ناگاه و فرود آینده از جای از منتخب **طاغی** بکسر غین معجمه از حد
در گذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب در گذشته باشد و این ماخوذ از طغیان ست و جای در گلستان کنایه از فرعون **طاقی** بقاف نوعی از کلاه
از برهان **طامه کبری** بتشدید میم و ضم کاف و فتح را بمعنی قیامت **طاهر تاقی** به دو تای فوقانی بلکه اضافت یعنی با سقاط کسره که در میان
این صفت و موصوف بود علم شخصی ست که طاهر نام داشت و الکن بود بجای قاف و کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا امیدی که معشوق
میرنجات بود از شرح گلکشتی **طافی** بکسر فا آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بالا بر آید ضد راسب است و راسب آن چیز است که در آب مثل آن ته نشین
شود مانند در **طاس بازی** نوعی از بازی بازیگران و نخچیان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوبی یا پای میگیرند و بران میگردانند و بمعنی شعبده بازی
نیز آمده و گاهی مراد از ان فریب باشد از چراغ هدایت **طائی** منسوب بطی که قبیله است در عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی دو یا است اول مدغم دوم محرک
یای نسبت که در عربی مشدد میباشد در آخر آن آوردند بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یای طی اول را بالف بدل کردند ثانی را بهمزه فارسیان یای نسبت لفظ طائی
را نیز بتخفیف خوانند

فصل طای حطی مع بای موحده

+ **طباطبا** بفتح هر دو طا مهمله لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم السلام زیرا که در
زبان لکنت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خرد سالی روزی پدر بزرگوار او با او فرمود که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طباطبا یعنی قبا قبا
از انروز اسمعیل ملقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب و غیره **طبطابات** بالفتح چوگانی نیست که سر آن مانند کفچه سازند
و گوی در آن نهند و بر هوا افگنند چون بفرود آمدن رسد باز بسر طبطابات بزنند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از مال نگذارند و بفارسی آنرا انگنه گوی
بازی گویند از منتخب و مدارح **طب** بهر سه حرکت و تشدید با پزشکی و نرمی و سحر از منتخب **طبابت** بکسر پزشکی از کشف **طباشیر** صحیح

ضمن بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف ضمان بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاوره این دیار آنرا ضامنی گویند ضمیمه بمعنی چیزیکه آنرا با
چیزی فراهم و جمع کرده باشند فصل ضاد معجمه مع نون ضنت بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب ضناک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب و لطائف
ضنین بر وزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب ضنی بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب فصل ضاد معجمه مع واو ضواحک چهار دندان که میان
انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش ضوء بالفتح روشنی آفتاب فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی
ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی تر است و نور از سنا قوی تر است از شرح نصاب ضیاعات بالکسر اول و عین مهمله زمینهای
مزروعه ضیر بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف ضیق النفس تنگی دم و کوته دمی و نام مرضی که بهندی دما گویند ضیاع بکسر و عین
مهمله ده و زمین های مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف ضیف بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب
ضیوف بضمتین مهمانان ضیق بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از منتخب ضیغم بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین
معجمه گزنده و شیر درنده از منتخب ضیم بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مطرعک نه اندیشیدن در انتقام

باب طای مهمله

فصل طای مهمله مع الف طا و طا را سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیره طاها نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم چرا که اشارتیست از یا طاهر طاسب بوی خوش از بحر الجواهر طامات لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود در هرزه
گوئی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بر وزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف
استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم
بمعنی داهیه و حادثه عظیم مگر در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود طاغوت بضم غین معجمه و تای فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف
طالوت نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرده و داود علیه السلام که از سپاهیان طالوت بود جالوت را کشتند طالوت
وعده کرده بود که دختر خود را بداود علیه السلام دهد آخر از آن برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داود علیه السلام بادشاه شد از منتخب و لطائف طالح بکسر لام و حای مهمله مرد بد کردار
که ضد صالح است طامح بکسر میم سرکش و بلند از منتخب طافح بکسر فا و حای مهمله بمعنی مست که پر شده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر طاس بسین مهمله در اصل
فارسی تاس است بتای قرشت فارسی زبانان عربی دان بطای حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طپیدن و طلا بمعنی طشت کلان و کاسه گهری و نیز
نام جامه زرتار از چراغ هدایت و در منتخب نوشته طرفیست که در آن شراب خورند و هیچ نگفته که معرب است و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات مولد
است یعنی عربی نیست بلکه از آن گرفته اند طاقدیس بقاف و دال مهمله و یای معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و هفتاد ذراع
و عرض آن یکصد و بست ذراع و شکل مجوّا هر بود و در سراج تفصیل این بسیار نوشته است بتطویل پیوسته نوشتم طایر قدس و طاوس عرش
جبرئیل علیه السلام طالع بکسر لام بمعنی برآینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر
هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علحده است از منتخب طالع فر یا فیروز از منتخب طارف بکسر را و مهمله مال که تازه و نو و بهتر باشد
شرح نصاب از یوسفی طایف طائف طوف کننده و خیالی که در خواب نماید و نام ناحیه است قریب مکه در ملک حجاز سبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن
ناحیه را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن طابق بفتح بای موحده معرب تابه و آن ظرف آهنی است که مدور که بر آن نان پزند
طارق بکسر را مهمله حادثه شدید و ستاره که قریب صبح طالع شود و هر شی که بشب ظاهر شود و کسیکه بشب راه رود و ازین باعث دزد و ساحر را

ضرار بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند و حقتعالی در هدم آن امر فرموده از منتخب و صراح ضرز بالفتح و بالضم گرسنگی و سختی و بدحالی

ولاغری و نیاز مندی ... بالکسر و بالضم زن خوش سلق بر وزن پیش از منتخب و لطائف ضِرس بالکسر سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که به هندی داره گویند از شرح

نصاب و لطائف و بحر الجواهر ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که باواز از شکم باسفل بر آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر ضَرع بالفتح و عین مهمله پستان چهارپای

و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهیست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر ضریع بالفتح گیاهیست که بر کنار آب روید و گیاهیست بدمزه که از

سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتواند شد از منتخب و برهان ضرزبیب بکسر اول و کسر زای معجمه و یای معروف نوعی از توپ ضرب المثل بفتحتین مثل یعنی آوردن

مثل چیزی در کلام ضرغام بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط است از مدار و بحر الجواهر و منتخب ضرام بکسر اول هیزم باریک و ریزه که بدان آتش افروزند از شرح

نصاب ضروان نام درختی است از لطائف ضرّتان بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یک مرد باشند ضربان بفتحتین و بای موحده

دل نوعی از درد است که شرائین بشدت تمام حرکت کنند به هندی لپک گویند از حدود الامراض و شرح نصاب ضریه بفتح اول و سکون ثانی و بای موحده

بانکه بدان قماری بازند و آنرا قرعه گویند ضرّه بالفتح و تشدید را مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود و آنرا بفارسی انباغ گویند و عرفی نیز و به هندی سوت

و سوکن گویند هر کدام مرد دیگر را ضره باشند از منتخب ضروری بفتح منسوب بضرورت بحذف تا ضَرَبی بفتحتین و کسر بای موحده منسوب بضرب که بمعنی

شهد است فصل ضاد معجمه مع عین مهمله + ضِعف بالکسر چندان و بالفتح بیوتی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی تن و بدن از منتخب و اصل

ضعاف بکسر جمع ضعیف از لطائف ضعف التالیف آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه درین مصرعه یعنی گمان برند مصرعه تلخی سخن بزبان آفرین

چراکه فصل میان اسم و امر که مفید معنی فاعلیت باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه همه از مهر او خون دل آشام + مصرعه ثانی این بیت صحیح است در یعنی

کن بهمین استنجا + دار مرد است و روی همین را فصل ضاد معجمه مع غین معجمه + ضغطه بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب ضیغم

گزنده و درنده از منتخب ضِغن بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف ضغائن بفتح کینه ها از حدیث ضغینه ضغطه بالفتح یکبار فشردن

و بالضم سختی و مشقت تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر ضغینه بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب فصل ضاد معجمه مع فا + ضفیر بفتح اول و

کسر ثانی موی سر که بافته باشند از کشف ضفائر جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است ضفدع بالکسر دال مهمله نیز نامشود بمعنی غوک و این لفظ بفتح دال

نیز آمده مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر و منتخب بحرکات ثلثه و نام مرضیست که مانند غوک در حلق پیدا شود ضفادع بفتح غوکها و این جمع ضفدع است

ضفیره موی پیچیده و جمع کرده بر سر از منتخب ضفّه بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح نصاب و منتخب بالکسر فصل ضاد معجمه مع لام + ضلالت بفتح گمراهی از

منتخب ضِلّت بکسر اول و تشدید لام گمراهی ضِلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو ضلال

بفتح گمراهی از موید و لطائف اللغات فصل ضاد معجمه مع میم + ضماد بکسر اول دارویکه با آب یا چیز رقیق دیگر سرشته بر اندامی پهن کنند و آنرا اسپندلیپ گویند از

موید و کشف و بحر الجواهر ضمور بضمتین ضعف و لاغری و بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر ضمیر بالفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل آنچه در دل گذرد و سمادر از مدار و بحر الجواهر

و کشف و موید و منتخب بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ضمائر جمع ضمیر ضمن اللفظ صنعتیست در علم شعر و آن

باشد که از بیان لفظی لفظ دیگر یاد کور سازند چنانچه درین بیت بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم + بجانبی که ندارد رخ تو تاب نظر + ضم بالفتح و تشدید

میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم از ان نامند که بضم شفتین یعنی

فراهم آمدن هر دو لب حاصل میشود از عبدالرحمن حاشیه شرح ملا ضیمران بالفتح و یای تحتانی ضیموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و ناز بو نیز گویند از موید و کشف و لطائف

و مدار و بضم فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا ناز بو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم ضمین بفتحتین اول بمعنی ضامن

صولجان بالفتح ولام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سرکج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی ست کذا فی المنتخب و چون چوگان نیز سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان معرب چوگان گویند زیادت نون لام او وجهی نباشد و تحقیق انیست که چون چوگان که چوبی سرکج باشد در اصل چوگان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی ست و لفظ گان که برای نسبت چون چوگان که اصل لغت است معرب کرده صولجان گفتند صولن بفتح اول و سکون واو نگهبانی صور عبدالرحمن بضم اول و فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال و نجوم و دیگر صور تهای آسمانی تالیف عبدالرحمن صوفی که یکی از حکمای شافرین بوده است صور علمیه بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاحات صوفیه چیزهای موجوده چرا که اینهمه موجودات صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند صومعه بالفتح و میم و عین نیز مفتوح عبادتخانه ترسایان و بعضی گویند سر آن بلند عباد که میسازند و مجازا عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و در ذیل صومعه نام جامه صوفیان صورت باری صورت تقویم ساختن بهندی بهروپ گویند از مصطلحات صورت نوعی جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را انواع علیحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید صوری بالضم و بواو معروف منسوب بصورت صوفی پشمینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطائف و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بود از اهل تجرد در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق مینمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده

فصل صاد مهمله مع ها

صهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و بفکر ناقص مؤلف بمعنی شرابی که مائل بسرخی باشد چرا که صهبا مونث اصهب و اصهب صفت مشبه از صهوبت صهیب بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده مشرف باسلام شده بودند گویند نهایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره صهوبت بفتحتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل بزردی و سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخی که مدین و یا آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشد و در منتخب گفته که رنگ سرخ به تیرگی مائل بود و در شرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مائل تر باشد بسیاهی صهریج بالکسر و جیم آواز آب و حوضی که در و آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح صهر بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن شوهر را صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن بمعنی دختر و شوی خواهر از منتخب و شرح نصاب صهیل بفتح اول و کسر و یای معروف آواز اسب از منتخب صهوه بالفتح میان پشت اسب صراح صهیه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش باش از منتخب

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی

صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح صیانت بکسر اول نگهداشتن و نگاهبانی از منتخب صیرورت بالفتح بمعنی گردیدن و شدن صیاح بکسر اول و حای مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب منتخب صید جانوری که آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر یعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر صیاغ بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف صیف بالفتح موسم تابستان یعنی ایام گرما صیقل بفتح زداینده آینه و تیغ و خنجر آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن مجاز ست و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب صیام بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه است صید حرم وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام است و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند بایین حد بطرف مشرق از مکه شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هیژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه صیغه در لغت نوعی از ریختن زر و در مجاز بمعنی خلقت و طریقه اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح صرف هیئت حاصله للکلمة باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات صیحه بالفتح و حای مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف صیرفی بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را گرداننده سره را از ناسره دریابد و تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره صیقلی سنگ فسان

که بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان تهی و مجوف و از نباشد ضمیع بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود و بهندی گوند
گویند بفارسی ژد نامند بفتح زای فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و تذییل رشیدی و بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور غلط است صمیم خالص خلوص و میانه دل
بمعنی مردی ناشنوا که ادراک اصوات نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و بالای هر چیز صمصام بالفتح شمشیر
از منتخب صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب صم و بکم بضم صاد و ضم بای موحده بمعنی کران و لنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم است و استعمال
جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حوراء باشد از خیابان فصل
صاد مهمله مع نون ❊ صنعاء بالفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعانی
گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و موید و لب الالباب منتخب صناعت بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح صنعت بالفتح پیشه و هنر از کشف
و صراح و منتخب و بهار عجم بالفتح و بالضم صنج بالفتح و جیم معرب چنگ نام سازی معروف که آنرا مینوازند و بمعنی دو طبق برنجین که آنرا بر یکدیگر میزنند
معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که در آن صاد و جیم جمع میشود معرب باشد چراکه صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمیشود از صراح و
منتخب و شرح نصاب وغیره صناوید بفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید است از کشف صنوبر درخت چلغوزه که بهندی چیڑ گویند و در مدار
نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند صنع بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح صنف بالکسر
هو النوع المقید بالعوارض العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است و انواع
بقر و فرس و حمل و انسان وغیره باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس کی و تازی و ترکی و کوهی
و اصناف نوع انسان چینی و رومی و هندی و حبشی و فرنگی صنوف بضمتین جمع صنف صندوق بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و
جمهور مگر صعفوق بالفتح و در موید چنان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بفتح چراکه فعلول و فعیل و بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن این
الفاظ نوعی از تفرس است زیراکه فارسیان هر لفظیکه بر این وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق صنادیق بفتح اول جمع صندوق صنم
بفتحتین بمعنی بت و بمحاوره فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر معشوق اطلاق کنند صنعان بالفتح نام بزرگی که صنعانیه مرید او داشت و شیخ فرید الدین عطار هم از مریدان
اوست گویند که از زهد و عبادت حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام در گذشت مگر آخر بهدایت غیبی دست او گرفت از موید و کشف و مدار صنان بضم اول
بوی بغل و گنده بغل از منتخب و شرح نصاب صنوان بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و دو دو برادر که از یک چشمه و برادران که از یک پدر و یک مادر باشند از منتخب صندلی
نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند فصل صاد مهمله مع واو ❊ صوم العذراء روزه حضرت مریم صوب بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و منتخب و بالفتح آنچه
که ضد خطا باشد و درست رفتن صوابا بالقربات درست کرد ضد خطا باشد بمعنی راست و درستی از منتخب و غیر آن صولت بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت مستعمل صور
مرئیات بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و بنظر می آیند صوابدید بمعنی صلاح و تجویز صور بالضم شاخ
حیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال فاصله باشد و صور بضم صاد و
فتح واو بمعنی صورتها بمعنی جمع صورت صوامع بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانه های ترسایان این جمع صومعه است صوارف بمعنی حوادث و گردشهای زمانه
از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف صواف گاوان و اسپان و شتران تیز رو که بر سه پا استند و قیل شتران که برای قربانی استاده باشند از لطائف صوف بضم بمعنی
پشم بعض حیوانات و نوعی از جامه گنده پشمی از بحر الجواهر و شرح نصاب صوف بمعنی و میش صواعق جمع صاعقه که بمعنی آتشی است که از ابر بر زمین افتد صوارم
تیغهای برنده و تیز صوم مریم نوعی از روزه است که از شب نیت کرده همه روز با کسی کلام نکند و این زهد حضرت مریم است از شرح خاقانی

خالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی صفوی بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولادش بادشاهان ایران شدند

فصل صاد مهمله مع قاف ❖ **صقالت** بکسر اول صیقل کردن **صقر** بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغ شکار کنند از بحر الجواهر و

منتخب **صقال** بالفتح و تشدید قاف مهره کش و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بر وزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب **صقیل** زدوده شده

و روشن از منتخب **فصل صاد مهمله مع کاف** ❖ **صک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و نام و قباله معرب چک از منتخب **صکاک** بالفتح و تشدید

ثانی کسی که قباله شرعی نویسد از کشف **فصل صاد مهمله مع لام** ❖ **صلا** بالفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از بحر و طلب و لعنت

و منتخب و در سراج نوشته که صلا بالفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه بدین معنی دیده نشد **صلیب** بام و بیرون با جیم

با موحده هفتم دال هشتم یای فارسی دهم جاد چوب چهار گوشه که در نا عبادتها بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی **صلب** بالفتح بر دار کردن و بالضم مهره های

پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده **صلیب** بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت

بمعنی بر دار نهاده شده و چوبیست که ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد + و جهت آنکه چون

عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طیطلوس نام شخصی را که بشکل عیسی علیه السلام بود بر دار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار از چلیپی چوب

تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که

در قرب نسر واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب **صلت** بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیزی آشکارا و سخاوت از منتخب و غیره **صلات** بکسر عطایا

و انعامات **صلاحیت** بتخفیف تحتانی بر وزن کراهیت از منتخب **صلوات** بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آرند از چراغ هدایت

صلابت بالفتح سختی و سخت شدن از منتخب **صلوة** دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدا تعالی و بمعنی درود بر

رسول و فرشتگان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ از صلا که بمعنی سرین است چون نماز کننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک الصلوین

نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و معنی نماز منقولست از همین معنی **صلاح** بالفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب **صلد** بالفتح سخت و صاف از صراح **صلیبی** خطی کنایه

از خط چهار گوشه و در سکندر نامه مراد از جریب مساحت **صلع** بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند **صلف**

بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب **صلصل** بر وزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام اسپی از مؤید و مدار و منتخب **صلصال**

بالفتح گل بار یک آمیخته و گل خشک و خام که چون انگشت بران زنند آواز بر آید که خمیر آدم علیه السلام از آن بود از کشف و منتخب **صلیل** آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب

و غیره **صلاصل** بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته ها و مویهای پیشانی اسپ **قدح باصلح کل** طریقه موحدانست که با همه مذاهب و واحد دانسته با مردمان مختلف المذاهب

خصومت نداشتن و با دوست و دشمن با آشتی بسر بردن **صله** رحم بکسر اول و فتح لام و فتح رای مهمله و کسر حای مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا **صلصله** بفتح

هر دو صاد مهمله آواز زنجیر و آهن و جرس از شرح نصاب **صلبیه** بالضم و با موحده مکسور و تشدید تحتانی نام پرده هفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست **صلایه** بکسر اول

و حرف چهارم تحتانی سنگی که بدست گرفته دارو سایند و بمعنی سنگ پهن که بران دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر **صله** بکسر اول و فتح لام انعام عطا و دادن و بمعنی پیوستن و

پیوند و خویشی از منتخب و صراح **صلیبی** قوم نصاری **فصل صاد مهمله مع میم** ❖ **صما** بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب **صلمت** بالفتح و سکون میم و بضم اول

خاموشی و بمعنی خاموش از کشف و منتخب و فرزل **صموت** بالضم خاموش بودن از منتخب **صمدیت** بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی و بی نیازی و پاک شدن از عادات

حیوانی **صماخ** بکسر اول و در آخر خای معجمه بمعنی سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواهر و مدار و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ و نیز نوشته **صمد** بفتحتین مهتر و بی نیاز و بلند و دائم و مردی که تشنه و گرسنه نباشد

از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود و بسوی او در حاجات و حوائج **صما** بکسر اول جاهای بلند و زمینهای درشت این جمع صمد است

در میان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند یعنی می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج است از منتخب و کشف و صفیر بالفتح
خلطیست زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آنرا تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه این است اول خون که مزاج آن گرم و ترست دوم بلغم
و آن سرد و ترست سوم صفرا و آن بغایت گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و بخاصیت سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت
آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوش و غلبه صفرا خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر شی زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب
و شرح نصاب و غیرها صفوره بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف صفوت بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم
و فتح واو برگزیدگی و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر صفره
بالضم زردی از مؤید و بحر الجواهر صفت بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف
کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشد و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل صفح بالفتح و حای
مهمله بمعنی عفو کردن گناه و درگذشتن از خطای کسی از منتخب و کشف صفائح تختها و سنگهای پهن و پاره های هر شی که مثل کاغذ پهن باشد و این
جمع صفیحه است صفدر بالفتح از هم درنده صف لشکر صفار بالفتح و تشدید فا نام بادشاهی که در اوائل ظروف روئین میساخت صفر بالکسر بمعنی
تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای ده چند کردن عدد بطرف راست آن عدد
مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی عوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره
زهره است و نیز صفر مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل است در تقویم بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی برنج و بمعنی روئین که بهندی
کانسی گویند و بفتحتین نام ماه معروف و این ماخوذ است از صفر بالکسر که بمعنی خالی ست چرا که چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم قتال در ماه محرم حرام بود ازین سبب در ماه صفر مردم عرب برای قتال بیرون رفتند و خانه ها را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی
نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان برگ ریز بود و برگ درختان زرد میشدند لهذا این ماه را صفر نام کردند درین صورت ماخوذ از صفر بالضم است که بمعنی
زرد باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و رساله نجوم که غایت معتبر است از بعضی کتب معتبره دیگر صفیر آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این
معرب سیپل است از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات صفع بالفتح سیلی زدن از لطائف صفصاف بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر
صفصف بفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب صفعق پوست بسته و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت بافته که تنگ بافته باشد و سخت که میان تنک باشد صفاق بکسر اول
بمعنی ابر گرد ... احتمال باشد و این یک پرده است از سه پرده شکم بالفعل باشد از منتخب صف النعال بکسر نون صف آخرین که نزدیک در باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین را
گذارند نعال جمع نعل ست بمعنی پاپوش و کفش صفاهان بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهان است زیرا که آن شهر سپاهان است که شهر آن
بنهایت خوب باشد و نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند صفوان بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که بسبب اتفاق تهمت ام المؤمنین عائشه بدان نسبت
کرده بودند از منتخب صف بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب صفوه بهر سه حرکت بمعنی خلاصه صفقه بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب
صفیه بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صفت مشبه نوعی از اسم فاعل است که بر وزن فاعل
نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبه ازان گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل است در تذکیر و تانیث و تثنیه
و جمع بودن صفویه بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یای تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور گورکانی معتقد او و اعتقاد تمام داشت
شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند صفی برگزیده و دوست صمیمی

وحای مهمله حصره کوتاه وبنای عالی وآشکارا کردن وبفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف صریح ظاهر وآشکارا صراح بالضم والی خالص هر چیز وعلانیه
ونام کتاب لغت وبمعنی روشنائی از صراح مؤید صرد بالضم اول وفتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب ودر ترجمه شافیه نوشته
که آنرا در فارسی کاک وبهندی لٹوره گویند صرح محرو بالضم سیم وتشدید را قصر درخشان وساده وهموار کنایه از فلک صریر آواز قلم که بوقت نوشتن
برآید وبانگ ملخ وآواز نعلین بوقت رفتار وآواز در بوقت بستن وکشادن از منتخب وشرح نصاب وبحر الجواهر صرصر بالفتح هر دو صاد مهمله باد تند
باد سخت سرد از لطائف صراط بکسر اول بمعنی راه راست ونام پلیست که بر سر دوزخ باشد وآن از موی باریکتر است واز شمشیر تیزتر از منتخب صرع
بالفتح افگندن بر زمین ونام مرضی که صاحب خود را بر زمین می افگند بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب صرف بالکسر
هر شے خالص وشراب خالص که در آن آب نیامیخته باشد از منتخب وبحر الجواهر وبالفتح سره کردن زر وسیم وگردانیدن وخرچ کردن وبوقت وحیله و
حادثه وگردش زمانه وواژگون کردن چیزے ونام علم معروف صروف بضمتین حوادث صرم بالفتح معرب چرم وبمعنی بریدن وقطع کردن از صراح
ومنتخب صرمه بفتح اول عزیمت وقطع کردن کاری از منتخب صرخه بالفتح وخای معجمه افغان وبانگ وعذاب از منتخب صره بالضم ورای مهمله مشدد همیان
از قاموس وکشف وخیابان ومؤید وصراح صرفه بالفتح وفا ستاره است روشن وآن منزل دوازدهم است از منازل قمر وبمعنی بخل وتنگی در خرچ بمعنی
فائده ونفع وبمعنی حیله ومکر وبمعنی افزونی وبمعنی فصل در غراس وصنعت از سراج ومنتخب ولطائف وچراغ هدایت صرعی بالفتح بمعنی کسی که او را مرض صرع
باشد فصل صاد مهمله مع عین مهمله صعب بالفتح دشوار وسرکش وبالضم خطاست از منتخب وکشف ومؤید صعاب بکسر اول دشوار ها واین جمع
صعب است که بمعنی دشوار وسرکش باشد صعوبت بضمتین دشواری از منتخب وکشف صعید بفتح اول وکسر عین مهمله خاک وروی زمین وشهری بوده
در مصر پانزده روز راه بطول از منتخب صعود بضمتین ببالا رفتن وبالا برآمدن وبفتح اول بالا رونده وبلندی ضد هبوط وعذاب از لطائف وبحر الجواهر
صعلوک بالضم وواو معروف بمعنی فقیر ودرویش از منتخب وکشف صعقه بالفتح وحرف سوم قاف بیهوشی از منتخب ولطائف صعوه بالفتح
در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد ودر کشف لطائف ومدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند صعتر بالفتح
گور خر وگورخران از صراح فصل صاد مهمله مع غین معجمه صغری بالضم ودر آخر الف مقصوره بصورت یا زن کوچک تر وهر شی خورد
که کوچک باشد ودر اصطلاح اهل منطق قضیهٔ اول را گویند هر دو قضیه شکل چهارگانه که آن مشتمل است بر اصغر واصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که
موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد وخاص نسبت عام قلیل است از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان وکل حیوان جسم پس کل انسان حیوان
صغرے است وکل حیوان جسم کبری است ونتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا آن ولفظ جسم محمول نتیجه است
یعنی خبر آن وظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است به نسبت جسم مطلق که اکبر است یعنی کثیر است در افراد زیرا که جسم جمادات ونباتات و
حیوانات همه را شامل است صغیر بمعنے خرد وکوچک صغر بکسر اول وفتح غین معجمه خردی وکوچکی از کشف ومدار ومؤید وشرح نصاب صغار
بفتح خواری وستم وکوچکی وبکسر خردان واین بمعنی جمع صغیر است وهم جمع صغرے است چنانکه کرام جمع کریم واناث بکسر جمع انثی صغرسن بکسر اول وفتح
غین معجمه وکسر را وکسر سین مهمله ونون مضاف ومضاف الیه خردی عمر وخردسالی صغری موجبه کلیه کل انسان حیوان کبری موجبه جزئیه
بعض الحیوان کاتب وبدانکه از ترکیب چنین صغرے وکبرے شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکه هیچ یکی از اشکال اربعه صورت
نه بندد چون این شکل را امتحاناً تعالے از جانب قاضی اظهار کرده از ین سبب غلطا آورده تا دلالت کند بر حماقت وبیعقلی قاضی فصل صاد
مهمله مع فا صفا بالفتح پاک وبیغش وبے کدورت شدن ونام کوهیچه در مکه معظمه وکوهیچه دیگر که مروه نام دارد نیز از انجاست وحاجیان

و فنا بمعنی منقوطه او صفات صحیفه بمعنی کتاب و رساله از منتخب صحابه بفتح یاران و یاری نمودن از صراح و منتخب صحصت نامه قولی ست در علم
موسیقی ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت و بهار عجم صحاری بفتح جمع صحرا فصل صاد مهمله مع خا معجمه صخره و صما بفتح هر دو صاد
مهمله و تشدید میم سنگیست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیواری بزیر آن سنگ
کشیده اند و گویند که دیوار با آن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق ست صخب بفتحتین و بای موحده بمعنی فغان و فریاد بوقت زجر کردن از شرح
نصاب و صراح صخر بالفتح سنگ بزرگ از منتخب صخره بالفتح سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس که آنرا صخره صما نیز گویند بفتح صاد و تشدید میم
از منتخب و لطائف و نام جنی است از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیویست که بد طلعتی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود
صخریه بالفتح سنگستان فصل صاد مهمله مع دال مهمله صدا بالفتح آواز که از گنبد و کوه و چاه وغیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند از برهان
و منتخب صدارت بالفتح بالا نشینی از منتخب و کشف و نام منصبی است که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش رسانیدن
صدمی ذات نام منصبی ست که صاحب آن منصب داو و کلمه دام مقرر باشد چون یک روپیه را چهل دام میباشند پس دو کلمه دام را پنجهزار روپیه میشوند
صدد بفتحتین و هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجازاً بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل صدر جهند بضم جای
معجمه و فتح جیم عربی لقب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی بالا نشین و امیر ست و جهند نام شهریست در توران صدید زرد آب که از زخم و جراحت بیرون
آید از منتخب و بحر الجواهر صد بالفتح عدد معروف لفظ فارسیست در اصل بسین مهمله بود قدما بجهت رفع اشتباه بکلمه دیگر که سد باشد بمعنی حائل دیوار
اسم عدد را بصاد نوشتند صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتداء و بمعنی بالا نشین و امیر صاحب منصب معروف و باز گشتن
و بیرون آمدن از جای از منتخب و لطائف و کشف صدور بضمتین سینها و بالا نشینان و مصدر نیز است بمعنی از جای بیرون آمدن از شرح نصاب
صداع بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب صدغ بالضم و غین معجمه بمعنی جای
میان گوشه ابرو و گوش ست و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشند بران موضع از منتخب و بحر الجواهر صدف بفتحتین معروفست و کوفی
از پیاله کوچک بجهت شراب خوری و سه ستاره است بشکل مثلث بر دور قطب که آنرا صدف قطب گویند از شرح خاقانی صدق بالفتح و بالکسر راستی
خلاف کذب و بعض گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بفتحتین جمع صدق از منتخب صادق
راست گوینده از منتخب صداق بکسر و فتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان صدیق بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بغایت راست بندار نده سخن کسی را
و لقب حضرت ابوبکر رضی الله عنه چرا که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم اول از همه ایمان آوردند و بفتح اول و تخفیف دال مکسور بمعنی دو
دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف و غیرها صد برگ گلی ست زرد رنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی که به نسبت دیگر اقسام خود
برگ بسیار داشته باشد که در محاوره دیار ما آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت صدغتین بضم هر دو صدغه صدره بالضم بمعنی سینه پوش
بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه وغیر آن صدغه بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش ست صد و چهارده مراد از سورتهای قرآن
که صد و چهارده است یا آنکه صد و چهارده قلب چهارده صد باشد مشهور ست که در وجود آدمی هزار و چهار صد بند است و هر بند برای فائده دیگر است
صدمه بالفتح یک نوبت کوفتن دو چیز با هم و آسیب رسانیدن از منتخب صدقه بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست
از فرزل و منتخب و کشف صدقه جاریه مثل نهر و چاه و پل و مسجد وغیره که مثل اینست فصل صاد مهمله مع را مهمله صرافت بالفتح سره کردن
و خالص بودن و گردانیدن صرامت بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع اللغات بمعنی بزرگی صرح بالفتح

ضد بلیغ که سبزه رنگ و نگین باشد صباح بفتح اول بامداد و بمعنی خوب جمیل و بالفتح و تشدید بای موحده صاحب حسن شعله قندیل و نام مردی فرد که از حسن
صباح نیز نامند از منتخب و غیره صبر بفتح اول و کسر ثانی ست و سکون ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری و آن عصاره ایست از درختی که بهندی ایلوا
گویند از منتخب و مزیل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم ست اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب بسکون دوم جائز داشته اند بنا بر ضرورت و درین صورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم میخوانند و ماند اندرانوشته که صبر بالفتح
معروف ست و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائز ست چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد در آن کسر و فتح اول و سکون ثانی
نیز جائز ست چنانکه در کتف و کتف و کتف و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد و کبد و در معد و معد صبار بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده صباح الخیر
کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران باهم گویند صبور بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از مؤید و بحر الجواهر
صباغ الارض مراد از آفتاب چرا که جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد صباغ بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگریز از منتخب
صبغ بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن صباغ فلک عبارت از ماه ست از شرح خاقانی صبیان بالکسر کودکان
این جمع صبی ست و بالضم نیز آمده از منتخب صبیه بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر صبغة الله بالکسر ملت و دین محمدی
صبره بالضم بمعنی جائش که توده غله و غیره باشد که هنوز از او وزن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب صبوری بفتح اول در کار تعجیل نکردن
از منتخب صبوح بفتح اول شراب بامداد از کشف و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن صبی بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای
تحتانی بمعنی کودک که از شیر باز شده باشد و بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر الف بصورت یای تحتانی طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب
صبح آخرین و صبح دوم و صبح ثانی هر سه بمعنی صبح صادق فصل صاد مهمله با حای مهمله صحا بالکسر بمعنی صحنات که مذکور خواهد شد صحاب
بکسر جمع صاحب از منتخب و صراح و مزیل صحب بالفتح اسم جمع صاحب ست و اصحاب جمع الجمع ست از منتخب و کشف صحابت بفتح اول و حرف چهارم
بای موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول خطا ست صحنات بالکسر و حرف سوم نون و پنجم فوقانی نام
نانخورش که در ملک مصر سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند و بعد از آن نمک و سماق و عرق لیمو در ظرف کنند و در آفتاب
نگاهدارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر صحت بالکسر حای
مهمله مشدد مفتوح بر وزن همت که بمعنی تندرستی که ضد بیماری ست از منتخب و بهار عجم و کسانیکه صحت گویند بزیادت یای تحتانی بعد صاد محض
خطا و غلط صریح صح بالضم درست و تندرست از لطائف صحاح بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح
نام کتاب لغت عرب ست بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح افصح از منتخب و مزیل صحیح تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی اتفاقی بر وزن
شی خوانند و حای دوم را بتلفظ در نیارند محض خطا ست صحیح نگار اخبار نویس صحرا نوش بمعنی صحرا نورد از شرح قران السعدین صحاف
بکسر اول کاسهای بزرگ و پهن از لطائف و در منتخب جامها جمع شدن آب بالفتح و تشدید حا بمعنی مجلد کتاب صحف بضم اول و بفتح ثانی و بضمتین نیز جمع
صحیفه از منتخب مگر در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه که از صحف پیشینیان درس گیر * و همچنین لفظ ظلمات و لفظ
ارنی را بسکون ثانی آورده اند صحنک بالفتح طبق کوچک و رکابی و این تصغیر صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد صحن بالفتح طبق بزرگ و طشت
فراخ و صحن خانه و زمین هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت صحو بالفتح هوشیار شدن و هوشیاری از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار از منتخب و
لطائف و باصطلاح صوفیه صحو بمعنی گم و نابود کردن اوصاف و عادت و سکر بمعنی استیلای سلطان حال و بعضی چنین گفته که صحو بمعنی عود کردن بطرف ترتیب افعال

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الف * صاحب جوزا عطارد چراکه جوزه خانهٔ عطارد است صاحب بمعنی وزیر و یار و بمعنی مالک و خداوند نیز مستعمل
و این لفظ مقطوع الاضافت است یعنی کسرهٔ اضافت برین نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحب دل و صاحبقران و صاحب غرض سعدی شیرازی
فرماید مصرع ع زصاحب غرض تا سخن نشنوی * از منتخب و بهار عجم و برهان صائب بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی رسا و رسنده و تخلص شاعری که
محمد علی نام داشت صامت بکسر میم بمعنی خاموش و زر و سیم و صامت اموال و مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره و در مقابله مال ناطق که عبارت
است از کنیز و غلام و چارپایه از منتخب و دیگر کتب صاروج بواو معروف و جیم عربی آهک آمیخته بخاکستر و جز آن معرب سارو از منتخب و صراح صالح بمعنی
نیکوکار و نام پیغمبری است که بدعای او ناقه از سنگ پیدا شده بود صافی کشاد تیریکه بوقت رها شدن از شست صاف و آزاد برآید و همچنین تیر کج
نمیرود و نشانه خطا نمیکند صاعد بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده صادر از جا بیرون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده
مستعمل است شرح نصاب از یوسف صابر لقب ایوب علیه السلام صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند
صاع زمین پست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رساله اوزان نوشته که
صاع دو صد و سی و چهار تولہ باشد صائغ بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب صالغ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله
بدانکه سن گاو و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب صاف بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی است بحذف یای تحتانی
ماخوذ از صفا و لغت صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود صارم بکسر رای مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شروح نصاب صائم
بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روده دوم از جمله شش روده شکم از منتخب و کتب طبیه صاحبقران بکسر قاف آنمولود که وقت افتادن نطفه پدرش
در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و
این نوع قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و همچنین مولود را بادشاهی دیر ماند و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور است که بادشاه شش اقلیم
بوده است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی بادشاهی که قریب رتبهٔ امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ همچنین تا آخر عبارت مؤلف است و تحقیقات
سابق از کشف و مؤید و مدار و از اسکندری منقول است آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد صاحب الزمان لقب حضرت امام مهدی
علیه السلام صاع ستان زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقهٔ عید الفطر از مردمان غنی بستاند صافن بکسر فا رگیست در ساق اسپ که بر پا و
کنارهٔ سم پای چهارم استاده شود و همچنین اسپ تیزرو باشد از منتخب و کفایه و غیر آن صائبه ساورسنده صاعقه بکسر عین برقی که از ابر بر زمین افتد صاجی
قسمی از انگوریست و نام جامهٔ ابریشمی مخطط از بهار عجم و چار شربت و مصطلحات صافی بمعنی صاف و بعضی اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا
و صاف مخفف آنست و در استعمال فارسیان جائیکه درد یا شراب یا بنگ بدان پالایند صابری بیای موحده نام شاعری صابون سلطانی
توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعتی فصل صاد مهمله مع بای موحده * صبا بفتح و قصر بادیکه از طرف مشرق وزد و بعضی گفته که بادیست
که در ایام بهار وزد از اول صبح است و نام نغمهٔ از موسیقی و بفتح اول و مد میل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان و عاشقی بکسر اول و بمد بمعنی کودکی
و طفلی از لطائف و منتخب و شرح نصاب ابن حاج صب بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب صبب بفتحتین نشیب
و عاشق شدن از منتخب صباحت بالفتح خوبروی و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت صبوح بفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده میشود ضد
غبوق که بوقت شام خورند از کشف و بحر الجواهر و مؤید و صاحب مدار نوشته که بفتحتین مصدر است از آن وقت صبح صبیح خوبرو و سفید رنگ

چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شارک و سارک نام طائر سیاه که بهندی مینا گویند و بعین معجمه چون شیغ و غیغ بمعنی جوال و بلام چون
اسپکوش و اسپغول تخم دوای که بگوش اسپ مشابه باشد و بها چون پاشنگ و پاهنگ بیای فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند و شین معجمه
در ماضی و مضارع و امر برای مهمله بدل شود چون از کاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از انباشتن انبارد و از گماشتن گمارد و از گشتن گردد و
افادهٔ معنی نسبت نیز کند چون پوپش بمعنی هدهد باستدلال بانگ که پوپو کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پرچند ست بالیده بهم سر آنها
و بالش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغان میساختند و چرلش بمعنی سر شیر از جواهر الحروف شیدمان بالفتح و ذال معجمه مضموم بمعنی گرگ درنده
مطلق یا نوعی از گرگ شیوا زبان بالکسر و یای مجهول فصیح و بلیغ و تیز زبان شیر گردون برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان شیر شادروان
تصویر شیر که بر فرش و پرده و در میکشند از مؤید شیلان بالکسر و یای معروف و یای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دستر خوان و مجازاً
بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و مؤید و کشف شیون بالکسر و یای مجهول نوحه نالهٔ
ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بضمتین و واو معروف جمع شان و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب ست از رشیدی و برهان و کشف
و غیره شیر هشتن بیای معروف حسرت خوردن شیرک شدن دلیر و چیره شدن از مصطلحات شیشه بر سر بازار شکستن
افشاء راز کردن از مصطلحات شیردان بیاے معروف و دال مهمله گوسپند و غیره را غیر از شکنبه بالاے شکنبه چیزے باشد مثل کدو
از چراغ هدایت شیخکان بالفتح و کاف عربی جمع شیخک که تصغیر مع التحقیر شیخ است شیروان بالکسر و بیاے مجهول و
واو نام شهریست از برهان و سراج شیبان بالفتح و حرف سوم باے موحده نام ولی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام
دو قبیله است شیبیدن بر وزن لیسیدن بمعنی لرزیدن و رشته آرد و غیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن شیهه بالکسر و یاے معروف
آواز اسپ که بعربی صهل گویند از برهان و سراج شیمه بالکسر و یاے معروف طبیعت و عادت و خوے از منتخب شیفته عاشق و مدهوش
از برهان شیو و بیاے مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمان از برهان شیرویه بیاے مجهول نام پسر خسرو پرویز و بمعنی
شجاع و صاحب دلیر از برهان و سراج شیعه قومے و گروهے علیحده که جمع شوند بر امرے از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع و انصار شیر خانه
بیاے معروف بمعنی میخانه از مصطلحات شیشه معروف بمعنی آئینه نیز آمده صائب گوید بیت شیشهٔ خویش بروشنگر غربت برسان تا بکجا
صبر کنی در ته زنگار وطن + از مصطلحات شیفتگی بیهوشی و حیرانی از برهان شیر برفی در بعضی ملکهاے سرد اطفال از برف
صورت شیر میسازند و اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت شیشه بندے نوعے از صفیر ست که انگشتان در دهان نهاده آواز
کنند از مصطلحات شیدی بالکسر و یای معروف لقب حبشیان از تحقیق هر حبشی را شیدی گویند شیلانچی داروغه باورچیخانه
بمعنی بر قصاب و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد شیرماهی بیای مجهول نوعی از ماهی بزرگ که از دندان آن دسته های پیش قبض
سازند از سهروردی و بهار شیرین کاری کار را بوجه احسن سرانجام دادن شیشه بازی فنی ست از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از
گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر کج میشود بحرکات اصل بر گردن و بازو نگهدارند و بمعنی
حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشهای کوچک تنگ سرخ پر کرده بازی میکنند شیعی بالکسر و هر دو یای معروف منسوب بشیعهٔ علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب شیخ نجدی لقب شیطان ست زیرا که چون قریش براے قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله و
سلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیرے درآمد چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخم و از ملک نجدی آیم و درین مشوره با شما شریکم از رشیدی و برهان

بیجان باشد واین مرض را جوع الکلب نیز گویند شهر نبی مدینه منوره شهنائی نام سازی که آنرا سرنا گویند از برهان شهید تر بزرگ که از اندرون سرخ بر آید شهی
بادشاهی و بمعنی داماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوای که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیزیکه آرزو پیدا کند و مرغوب باشد
شهری بالفتح نوعی از سرو که بزبان پهلوی باشد از مصطلحات شهوی بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی شهوانی بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش
نفس و آرزو ست بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی فصل شین معجمه مع یای تحتانی شیدا بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج شیوا بیای
مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج شیر خدا ترجمه اسد الله یکی از القاب حضرت علی کرم الله وجهه شیربها بیای معروف مراد از زر و قماش و زیور که از جانب
داماد بخانه عروس برند ترکی سناچق و بهندی بری گویند از برهان و بهار عجم شیب بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید مو شدن بالکسر و یای معروف دوال باریک که بر دنباله
تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز بر آید و بالکسر و یای مجهول قد فارسی مخفف نشیب از مؤید و منتخب و سراج شیب و تیب هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از
برهان شیر قلاب بیای مجهول و ضم قاف آهنی که قلندران بر سر دوال بکر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی بکسوا گویند از چراغ هدایت شیخوخت بالفتح و بدو
خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب شیبت بالفتح پیری شیشه ساعت نوعی از گهریال ست و آنچنان باشد که سر دو شیشه را باهم دهان ملائی کرده می بندند و
سوراخی باریک در آن گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصه یک گهری از شیشه بشیشه بریزد باز منقلب کنند تا از آن بدیگری بریزد شیر مست بیای معروف
بچه بز و آهو و غیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد شیر خشت بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوای مسهل مشابه بقند معرب شیر خشک بدال کاف عربی
بدلی فوقانی از بهار عجم شیث بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبری که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست شیخ بالفتح بمعنی خواجه
پیر از شرح نصاب شید بالفتح بر وزن قید بمعنی مکر و فریب بالکسر و یای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر بیای معروف در عربی آنچه دیوار را بدان اندایند
مثل کاهگل و گچ و بالفتح بلند کردن و آن اندودن دیوار از منتخب شیاد بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده شیرگیر کیفیتی که از نشه شراب متوسط باشد بمعنی مغرور
و صاحب تهور از بهار عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست ست شاید بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیرگیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته
که کیفیتی رسا باشد و از جا در نیاید و خود داری نماید شیپور بالفتح و یای فارسی و عربی و واو معروف نام سازی که در جنگ نوازند و آنرا نفیری گویند و نای رویین نیز گویند
از رشیدی و برهان شیر و شکر نوعی از جامه ابریشمی نفیس شیوه بزاز عبارتست از آنکه در فروختن اشیا خریداران را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر
را بنظر خریدار نمایش دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدردانی نماید و معمول بزازان همین ست که اول جامه ناقص را مینمایند شیشه باز کنایه از مکار و دغا باز
از برهان و فرقه بازیگران رقاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند شیخ الرئیس لقب بوعلی سینه شیاف ابیض بکسر اول نام دوای چشم ست مرکب از چند دوا
که سوزش و سرخی چشم را مفید بود و جزو اعظم آن سفیده کاشغری ست شیر غلط بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داوی از کشتی که چون حریف بر زمین
بیند از دو دست و پا و شکم خود را الطوری بر زمین چسپانیدن که هر چند حریف زور کند پشت اینکس بزمین رسانیدن نتواند چه شیر اصلا به پشت نمیخوابد شیوع بالضم فاش و
آشکارا شدن شیر مرغ بیای معروف مراد از چیز عجیب و کمیاب و نادر شیرین باف نوعی از جامه لطیف که آنرا الغلط سریاف گویند و از بعضی استاده مسموع ست که بمعنی
جامه که نه نهایت غفص باشد و نه نهایت تنک که بهندی آنرا امیتها گویند شیشه بر سنگ کنایه از شکسته و خراب شیشاک بالکسر و یای معروف و حرف سوم شین معجمه و کاف عربی
بمعنی بچه گوسفند یکساله از رباب چهار تاره و این لفظ ترکیست از لطائف شیشه ال مروشیم بکسر اول و فتح ثانی عادتها و خوها و بمعنی جمع شیمه ست بالکسر و یای معروف نوعی از نان
گردم و ادرباز از منتخب و برهان سراج شیر اندام کسی که سینه فراخ و باریک کمر و بازو ستبر باشد از مصطلحات شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم دوزند برآنقول عالیه و بیت نظرین شیرین
نام معشوقه فرهاد و بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات شین بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب ضد زین خلاف زینت و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی نشین جراگه مخفف
نشستن ست از منتخب و صراح و کشف و برهان نام یکی از حروف تهجی و این حرف بتای فوقانی بدل شود چون بخش و بخت و بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی

مؤلف گوید ظاهرا بمعنی در اصل شهره بود و در منتخب که نوعیست از خرمهره که کوچک باشد بقدر تخم خرما شهدا بضم اول و فتح ثانی جمع شهید شهر خدا ماه رجب را
رجب را اصم گویند که بمعنی ناشنوا و کرست چرا که روز قیامت همه شهرها را یعنی ماهها را بگواهی دادن گناهان که مردم دران شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور
گواهی دهند مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم دادن آنکه رجب را ازان اصم گویند که دران آواز تیغ و تیر بر نیاید و بانگ جدال شنیده نشود
زیرا که آن از شهور حرام ست جنگ دران ممتنع بوده است از شرح قران السعدین شهب بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم بای موحده مونث اشهب بمعنی بادیان سفید
و سیاه که سفیدی آن غالب باشد بر سیاهی آن از شرح خاقانی شهلا بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای زردی سیاهی باشد مشابه چشم انسان
همان نرگس ست و آن قسم که زرد ست آنرا عبهر گویند و در صراح نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی که مائل بسرخی باشد شهاب بالکسر نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه
آب بوده از برهان و جهانگیری و بکسر اول ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی بر فلک دوان میشود و آن جمع شیاطین ست
و نزد حکما آن دخان ارضیست که بکره نار رسیده مشتعل میشود از موید و منتخب و صراح و بهار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بالفتح بمعنی بچه سگ ست شهلاب
بالفتح نام ملکیست که روباه آنجا در ازمو باشد از شرح خاقانی شهب بضمتین کواکب روشن از منتخب شهوت بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از
بحر الجواهر و سر و در شمسی نوشته که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزوی طعام باشد خواه آرزوی جماع شهامت بالفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی
و دلیری از منتخب و کنز شهادت خبر درست و گواهی دادن و کشته شدن برامر حق بخطا و حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت
حق تعالی و رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها شهر بند بمعنی حصار و بمعنی مقید و
محبوس و زندان شهید بمعنی گواه و کشته شده بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غائب نباشد از منتخب و نام شاعری شهود بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و
گواهان و جمع شاهد از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق ست که از مراتب کثرات و موهومات صور عبور نموده بمقام توحید عیانی
رسیده در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید و غیریت دور شده هرچه بیند حق بیند شهرود نام ساز مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رود نیست
در عراق و نام ساز نیست و تارهم که بر سازها بندند شهریور بفتح اول و کسر را و یای مجهول و فتح واو نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج سنبله
باندک تفاوت باکوار که ماه هندیست مطابقت دارد شهر بمعنی ماه که بتازیست مشهور و این را ازان شهر گویند که چون مردم نظر میکنند بسوی هلال شهرت میدهند
آنرا از طیبی که بر کشاف ست نوشته شد و شهر که ترجمه مدینه باشد فارسیست شهریار بادشاه بزرگ و عادل از برهان شهوار هر بهتر و عمده که لائق بادشاه باشد
از برهان شهور بضمتین ماهها و این جمع شهر ست که بمعنی ماه باشد شهیر بمعنی مشهور از لطائف شهادت مستور شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت
آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید بران جاری نسازند و بهمین سبب آنرا غسل و کفن دهند و الا شهدا را غسل و کفن نه دهند شه نیمروز کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه
از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه از رستم بن زال و وجه تسمیه بهر سه معنی در برهان مسطور ست شهناز بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات
و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و بعضی نوشته اند که نام خواهر جمشید ست که ضحاک آنرا بنکاح آورده شهر سبز نام شهریست که از توران نزدیک سمرقند از سراج شهرتاش همسایه
و هم شهری شهیق بفتح بمعنی آخرین آواز خر و زفیر آواز اولین خر کذا فی المنتخب و در آواز خر دو قسم صوت میباشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق شهلان
بالفتح نام کوه از برهان شاید که بدل از سیلان باشد شهربانو دختر یزدجرد بادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح حضرت امام حسین در آمده امام
زین العابدین رضی الله عنه ازو متولد شد ندشهره بالضم بمعنی سهره که از نگها ترتیب دهند و این مسموع نیست شهبره بالفتح و بای موحده و رای معمله هر دو مفتوح بمعنی
پیرزن از شرح نصاب شهبه بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهت استعمال کنند از برهان و لطائف شهنشاه بادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه است
بحذف کردن و الف از برهان و خیابان شهمله بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب شهوت کلبی علتی ست که هر چند خورد اشتداد اشتهای طعام و حرص ماکولات

ومدار و برهان **شِنِشنه** بکسر شین معجمهٔ اول و سکون نون اول و کسر شین معجمهٔ دوم و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خو بدست از منتخب
و شرح نصاب **شنزبه** بفتح اول و سکون نون و فتح زای معجمه و موحده و های مختفی نام گاویست که بر تدویر شغالی که بدمنه معروف و موسوم ست فریفته شد با شیر جنگ کرده
کشته شده **فصل شین معجمه مع واو** **شِوا** بالکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی بمعنی پوست دست و پا لبب بسیار
گردن **شُوری** بالضم و واو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب **شوائب** بکسر همزه که حرف چهارم ست و با موحده آمیزشها و آمیختگیها و آلودگیها
شور بخت بمعنی بدبخت **شَوات** بفتح و ضم اول و تای فوقانی سرخابها از برهان و جهانگیری و در تحفة السعادت سروری بمعنی چرز که بعربی حبارگ گویند و بعضی گویند
که فیلمرغ **شوکت** بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب **شوخ** بواو معروف و خای معجمه بر وزن نوز بمعنی چرک بدن و ریم اندام که بهندی میل گویند
از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی چلد و چالاک و بمعنی چرک جامه وغیره **شَوامخ** بکسر میم و خای معجمه چیزهای
بلند و بلندیها این جمع شامخه است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن **شوار** بفتح و رای مهمله مکسور بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در ترجمه مقامات حریری
نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شیرباره رمنده و گریزنده **شُواهد** جمع شاهد **شور** بالضم غلغله و شهرت و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسمای
معنی دار آید و ورزش کننده و هیچون سلحشور و بمعنی نمکین و نمک و بالفتح در عربی بمعنی مشوره و کنگاش کردن از فردوس اللغات **شورمور** نوعی از مور که بغایت خرد و باشد
از شرح خاقانی **شوشتر** نام شهری از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوستر بر وزن خوبتر نام شهریست از خوزستان گویند که آنجا جوی شهورست **شورگز** بفتح کاف
فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی و برهان **شونیز** بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج
شوط بالفتح تگ و گشت از صراح **شواظ** بالضم اول و ظای معجمه بمعنی شعلهٔ آتش از شرح نصاب **شوارع** بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههاست از منتخب
شوارق بلندها و بلندیها این جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق باشد و شهوق بضمتین بمعنی بلند شدن است **شوارق** روشنیها و چیزهای روشن **شوک** بالفتح
بمعنی خار **شوال** وجه تسمیه آنکه درین ماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدر بمعنی بر داشتن **شواغل** جمع شغل
شورغال که بمعنی روزینه مشهورست این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بالضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین معجمه
بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است **شوم** بالضم مصدرست بمعنی بدفالی و واو این لفظ بدل از همزه
است از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آرند مصدر را بمعنی اسم مفعول و در محاورهٔ اردو مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود **شور چشم** کسیکه نظر او بچیزها ضرر رساند و مردم را
بیمار نماید از شرح نصاب و سراج **شوراندن** پریشان کردن **شوخگن** بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که بر چرک باشد بهندی آنرا میلا گویند از برهان
و شرح نصاب **شوخ** تراز و بمعنی دغل ماخوذ از سنگ کم ترازو داشتن از مصطلحات **شوله** بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر منتهای دم
عقرب بجهت نیش بغایت منحوس **شوشه** بالضم بمعنی توده و پشته هر چیز و سلاک زر و نقره و امثال آن وغیره از کشف و برهان و سراج **شوریده** شوره و پریشان حال و
مجازاً بمعنی دیوانه و عاشق **شوره** چیزیست معروف مثل نمک و نام گیاهیست در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز **شوهره** بفتح
اول و سوم و فتح چهارم بمعنی سهره که گلها و رشته بسته بر سر عروس و داماد بندند **شورآبه** آب شور درین لفظ ها برای نسبت ست چنانکه در سبزه و سفیده **شومی** بواو معروف بمعنی
نحس اگرچه شوم مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در اواخر بعض مصادر عربی که در محاورهٔ خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میکنند یای مصدری را برای
زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی **شوره پشتی** شوخی و کج ادائی از مصطلحات **شوهی** بالضم **شوهر** از برهان **فصل**
شین معجمه مع های هوز **شهره** بالفتح درم و دینار ناسره که خاص در یک شهر رایج باشد و این در اصل شهر بود دیگر اما از مطابق قاعدهٔ معروف حذف
کردند و نیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رائج کرده بود در ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان

و تشدید میم قومیست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعه که بردین آتش پرست باشد **شمعون** بالفتح نام مردی نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام **شمع ایمن** باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در زنار وادی ایمن بر درختی تجلی نور حق تعالی دیده بودند **شمن** بفتحتین بت پرست از برهان و سراج **شمیدن** بوئیدن و این از جمله لغات عربیه است که فارسیان دران تصرف کرده تصریف نموده اند از علم طلبیدن و فهمیدن زیراچه ماخوذ است از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن به تحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه باین معنی هم شنیدن بنون است و بمیم تحریف از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری **اشمار** بدست چپ کردن کنایه از شمار صدها و هزاران چراکه در حساب عقد انامل حساب ات و الوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست راست نمایند **شمید** بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید و جهانگیری و غیره **شمه** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم و در فارسی سرشیر که بهندی آنرا بالائی گویند و بمعنی اول بالکسر خطاست از مؤید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سرشیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی بوی اندک مشهور است از لغات عربی باشد ماخوذ از شم بمعنی بوئیدن مجازاً در فارسی بمعنی اندک کم مستعمل شده **شمسه** بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زراندوده که در قبه بیعنی گنبد میباشد **شمسیه** بفتح و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله ایست در علم منطق **شمامه** بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه کوچک صحرائی خوشبودار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب بعضی اهل لغت نوشته که شمامه و دستنبو آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آنرا بدست دارند و میبویند **شمامچه** بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود **شماسی** بالفتح و تشدید میم و در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصی است که بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست است **شماخی** بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شیروان از مؤید **شماعی** بالفتح و تشدید کسیکه شمع ریزد و فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی و جمال از مصطلحات

فصل سین معجمه مع نون **شنو** بفتحتین بمعنی شنونده و بمعنی شنا بکسر اول بمعنی شناور و نام جرسیست که هندیان آنرا ونذ گویند و آنرا شنو نیز نامند از شرح گلگشتی مؤید از سراج و مدار و برهان **شنعت** بالضم و **شناعت** بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاراج بکسر **شنات** بفتح بروزن قنات دشمن دارندگان و این جمع تکسیر شانی است که مهموز لام باشد **شنبلید** بالفتح و بای موحده نیز مفتوحه گیاهی معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه آن دانها زرد رنگ باشد که تره آنرا پخته میخورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری **شناسا** نزد سعدی شناسد و حید گوید بیت شهرت بیداد و از ناتوانیهای ماست ٭ میشناساند بمردم کوه تیغ تیز را ٭ از چراغ هدایت **شنقار** بالضم و قاف بجای غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند بزیادت واو و علامت ضمه ما قبل از برهان **شنار** بکسر اول بمعنی شناور و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف **شنائع** بدیها و زشتیها **شنیع** بفتح بمعنی بد و زشت **شنجرف** بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله معرب آن **شنگ** بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی دزد و راهزن است و بمجاز معشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی **شنگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ و عیار و راهزن از برهان **شنیدن** بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن و درین قول برهان و جهانگیری و مؤید و غیرها متفق اند و در شکرستان نیز نوشته که خراسانیان بهر دو معنی بفتح خوانند و در مدار بهر دو معنی بکسر نون و در کشف بکسر نون بمعنی سمع و بفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه قوی است **شنفتن** بفتح اول و ضم نون و سکون فا بمعنی شنیدن از رشیدی **شنقار شدن** بضم اول بمعنی مردن سلاطین جغتائی استعمال کنند از چهار شربت **شن** بالفتح و تشدید نون مشک آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب **شنو** بکسر اول و فتح نون نام جرسیست که هندیان آنرا ونذ گویند از شرح گلگشتی **شنوسه** بکسر اول و واو معروف بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در سروری و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده **شناه** بکسر اول بمعنی شناور از مؤید و سراج

فرج زنان و جای پلید بہا که در کوچه باشد ولته خون حیض یعنی باین معنی بفتح اول گفته اند و این اقوی است شلاتینی شوخی و چسپیدگی بکاری **فصل**
شین معجمه مع میم شمولاً و استقلالاً استقلالاً کنایه از کردن کارے بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگران شمولاً بمعنی با لتبع بپیروی دیگری بکارے
در آمدن چنانچه بادشاهی تابع بادشاهی شود و جمیع امرا هم اش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست که بمحل خود در
ترکیب حال واقع شده شماتت بضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بمکروهی و خرابی کسی و این جمع شامت ست که بکسر میم اسم فاعل
از شماتت باشد شماتت بالفتح شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب صراح شمبلیت بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف و تای
فوقانی نام گلیست زرد رنگ و بمعنی تخم حلبه که بهندی میتهی گویند از برهان شملید بر وزن تمهید نیز آمده شمبلید بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست که زرد رنگ
باشد و تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشند که بهندی میتهی گویند از برهان و شملید بر وزن تمهید نیز آمده شمشاد بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن
نهایت محکمی دارد و چون درختش خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و صاحب رشیدی ضبط
حرکت نکرده و گفته که نوعی از سرو باشد و بمعنی ریحان نیز و در مؤید و مدار بفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول نام درختیست که چوب آن در غایت سختی و صفا بود و درختش راست
و موزون و بر گهایش بسبب باریکی و هجوم بموی خوبان مشابهت دارد و گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر غبغب خوبان پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند پس این همه مجاز
خواهد بود و در تحفه بمعنی مرزنجوش گفته که آنرا بهندی مروه خوانند شمشیر مرکبست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیرست
در شکل یا مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی شم بفتحتین در فارسی حوض کوچک تالاب سر شیر که بهندی بالائی گویند
از برهان و سراج و رشیدی و شمر بفتح اول و سکون ثانی و در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنت که قاتل امام حسین بوده
شموس بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخو از سروری و منتخب و کشف بضمتین جمع شمس که بمعنی آفتاب ست شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که
میان سر تراشد و در عبادتخانه نشینند از منتخب و در برهان نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی وضع کرده اوست شمع بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشته
که بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکه مشهورست مولدست یعنی لفظ اختلاط عرب و عجم هم رسیده و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی بسکون میم مستعملست بمعنی چیزی که از موم یا از پیه ساخته
روشن میکنند و این مجازست از قبیل تسمیة الشئ باسم مادته و آنرا بالفارسی شماله گویند شموع بضمتین جمع شمع ست شمول بضمتین فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی
از منتخب و لطائف شمل بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد است شمال بفتح باد یکه از طرف قطب
و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً شمال بکسر گویند چراکه در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست و این جانبی ست که بطرف
چپ کعبه منسوبست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی بمشرق ست و پشت او بمغرب بهمین سبب او را از در بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از مشابه گرفته اند که دست
چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن یافع ست شمائل بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها
و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و قطع
استعمال کنند شم بفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد و در فارسی پاپوش و نعلین چرمی معنی اول از منتخب و معنی ثانی از سروری
و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح پا افزار چرمین یعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی
فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و دم که بالضم دال ست و بعضی شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که نقش باشد و بمعنی نقطهای نیلی که
زنان هند بر دست و پا نقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و از این ماخوذ ست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیرست و بالضم پا افزار چوبین شمیم
باد بوی خوش برآمیخته و در صراح بمعنی بوئیدن شمائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوها یکه بوئیده شوند و این جمع شمیمه ست جمع شمیم شماسیان بالفتح

فصل شین معجمه مع کاف فارسی ❊ شکر بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از مؤید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندر نامه آمده مصرعه تبستان
بر یک شکر خورده شیر ❊ شگرف بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بمردم استعمال کنند بمعنی حسب
شکوه و بزرگ باشد از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ فرسی ❊ شگال بکسر بمعنی شغال از برهان ❊ شگن بفتحتین فال گرفتن و این
مفرس لفظ سگن است که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک است و گن بمعنی اثر ❊ فصل شین معجمه مع لام ❊ شلیخا بفتح اول و یای معروف و خای
معجمه نام مردیکه از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن ❊ شلوار بالفتح بر وزن هموار بمعنی ازار و این مرکب است از شل که بمعنی ران است و لفظ
وار که کلمه نسبت است از بهار عجم و مزیل و سراج ❊ شلف بالفتح زن فاحشه از برهان ❊ شلاق بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بمعنی بر دست زدن بر سر کسی
از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را چوب زدن است و در سراج اللغات بمعنی ضرب است و مجازاً بمعنی کوفت نیز مستعمل است و در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه
انگیز نیز آمده ❊ شلتاق بالفتح و حرف سوم تاء فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و جرخشه ❊ شلتوک بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف
عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان ❊ شلنگ بفتحتین و سکون و کاف فارسی بر جستن از جا بجائی از رشیدی و برهان و سراج
و در کشف بکسر آمده ❊ شلک بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز چند بندوق که بیکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد
❊ شلیل بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بکسر تین نام میوه است که رنگ سرخ و سفید دارد و در برهان نوشته که
میوه ایست شبیه بشفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب ❊ شل بالفتح بمعنی عاجز
کسیکه دست و پای او حرکت نتواند کرد و نقاره هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند ❊ شلاتین بفتح بر وزن سلاطین
بمعنی شوخ و ناخوش و محکم و سخت و رگیرنده بحیری از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلاتین بر وزن سلاطین شخصیکه بسیار آرام کند و
از منع باز نماند و مجازاً بمعنی عاشق آید ❊ شله بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه پزند و ناواقفان این دیار آنرا
شوله گویند بواو مجهول فقیر مؤلف بعضی ثقات را دیده که بضم و تشدید لام گویند و آن برای معنی مذکور بر مکروه و محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی لته حیض
آمده است و بمعنی فرج زن و بمعنی بت و بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام جا سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جهانگیری
است و در سراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف و آنکه در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن دیده نشده و بضم اول و تشدید لام

موجبه باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیهٔ اول را صغری گویند و قضیهٔ دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در آخر صغری
و وسط کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج
شکل اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان
حیوان و لاشی من الحجر بحیوان و نتیجه اینست لاشی من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه اینست بعض الحیوان ضاحک
مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه اش اینست بعض الحیوان ناطق شکر خند بمعنی تبسم از برهان شکر بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را
بسبب حصول نعمت از وی و خان آرزو در خیابان نوشته که شکر فعلیست که دلالت کند بر تعظیم منعم به سبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح
یعنی دست و پا تمم کلامه و بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین و تخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آمده
و نام زن جمیله که خسرو پرویز برغم شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته و شکار کننده و بفتحتین بکاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند
از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف و مصطلحات شکار بمعنی قصد کشتن حیوان و گاه بمعنی حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم شکر ریز آنچه در شب
عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برهان و سراج و بعضی گویند که کنایه از جلوه کردنست وقت جلوه و نکاح بر سر عروس و داماد شکر ریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز
آمده شکر خوش بمعنی نمونه از مصطلحات شکر لنگ کیانی ابجاری باشد از مصطلحات شکر رنگ ناخوش و نیز از شکسته رنگ مراد از زرد رنگ شکیل بکسر نیز
رسن بمعنی کمر و فرمت از برهان شکال بکسر اول و بکاف عربی ریسمانیکه بر دست و پای اسب و شتر بر بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده و ظریف
از لطائف شکار شیل آنرا گویند که همه جانوران شکاری را یکبارگی برای گرفتن صید سر دهند شکفتن بکسر اول و ضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی
نیز آمده از برهان شکلیدن بکاف عربی و یای مجهول بمعنی همبر کردن شرح بوستان عبدالواسع شکوهیدن بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از
مؤید و لطائف و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن شکردن بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان شکوخیدن بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان شکولیدن
پراگنده کردن از برهان شکنجیدن بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف شکنجه کردن بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را
شکلسیدن بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین شکسته ناخن عبارتست از بی قوتی و بی استعداد شکم خاریدن بهانه کردن و عذر آوردن از برهان شکر
در مجمر انداختن و بعضی بلاد بجهت بخور و تعطیر محفل در میان شکر براده عود آمیخته در مجمر می سوزند تا دود عود دیر ماند شکم در خویش دزدیدن
کنایه از ترسیدن از مصطلحات شکوه بضمتین کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و بیم
از برهان و قنیه و کشف و لطائف شکوفه بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم معده
از دهان بیرون آید از جهانگیری و برهان و مصطلحات و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بضمتین و در بودن کاف عربی اتفاق همه است شکرانه بالضم
و الف و نون برای لیاقت شکره بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروف است از برهان و سروری و مؤید شکنجه بمعنی عذاب و نوعی
از تعذیب الهی است مشهور مجلدان بالا از سروری و خیابان شکنبه بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و
علف اوران جمع میشود و شکم بنده حریص بسیار خوار شکر لوزینه سنبوسه که درون آن از قند و مغز بادام نکوفته پر بود از سراج شکر رنگی و شکر رنجی از رنگی
در نجنبی که میان دوستان گاهی واقع شود شکر تری شکر سپید این ایجاد فارسی دانان هندست از بهار عجم شکل عروسی شکلیست برای اثبات
این مطلوب که مربع وتر مساوی مربع ضلعین قائمه باشد و این شکل را از آن عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی کثیر المال است پس
این شکل نیز کثیر النفع است مانند کثرت مال یا آنکه بحجله عروس این شکل مشابهت دارد چه بحجله عروس بعض شکل عجه باستتار انواع محاسن و آن شکل این است

بمعنی وادی و تالاب و آبگیر شفق بفتحتین سرخی شام و بامداد مرزا صائب گوید بیت تا چون شفق مدام زخجلت لاله گون شود * بی باده گر کنند لب چو شفق مدام + از بهار عجم شفق گوید بیت کاشی گوید بیت زرد چنان بدمن مستان شراب سرخ * زانگونه ریخته است شفق در کنار صبح + از بهار عجم شفتابنگ بفتح اول و سوم و شین معجمه تخته آهنی که در آن
سوراخها باشد بزرگ و باریک زرگران تار طلا و نقره وغیره برای دراز کردن در آن سوراخها میکشند بهندی جنتر گویند از برهان شفتین بفتح اول و ثالث نام میوه
شفتالو میوه معروف نیز بمعنی بوسه معشوق از رشیدی و بهار عجم و چهار شربت برهان مولف کتاب با شعر نیست که چهار نام میوه بشفعت ابهام دران شفتالو نیز بیت
زباغ حسن خوبانی که بی آبی مبادا تر از * بجز شفتالو شیرین بهی دیگر نمیدارد + شفاه بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در اصل شفهه بود از صراح شغر بالفتح ابیست
کفشگر از آنکه بدان چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند و بضم پلک چشم که مژه بر و روید از منتخب شفعه بالضم همسائگی از منتخب و صراح شفعه بالفتح بر وزن سفعه شیعه باشد
از ریسمان که بر دوک پیچیده شود از برهان شفوی بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لبست چون شفت در اصل شفهه بود ها را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه
منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از منتخب وغیره و در صراح هم در منتخب نوشته که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شده و صحیح شفهی است حرف شفوی با و فا و میم است
شفتالو * اردو * بالف ممدوده قسمی از شفتالو شفتالوی کاردی قسمی از شفتالو نفیس فصل شین معجمه مع قاف * شق عصا بالفتح اول و کسر قاف مشدده
چراکه مضافست بمعنی مخالفت جماعه اسلام از قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال چه از کثرت ضرب چوب عصا شکسته میشود شقرت بالضم رنگیست که
مائل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب در بحر الجواهر نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته شقاوت بالفتح بدبختی است
از منتخب شقر بفتح اول و کسر قاف و را مهمله لاله کوهی از شرح نصاب برهان شقدار بالکسر حاکم دیهات و حاکم پرگنات شق النفس بالکسر مشقت نفسها از لطائف
شق نقیض بالکسر و تشدید قاف اول مکسور بمعنی صورت و طور نقیض و نقیض برخ الشیٔ باشد چون انسان که اصل ست و لا انسان نقیض آن شقائق نمط نوعی
از جامه و فرش که گلدوزی باشد از شروح تقات شقائق لاله و این مفرد و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجاز بمعنی مطلق گل ما آید شق بالفتح
و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه و برادر و
از منتخب و صراح و لطائف شقیق بمعنی برادر از شرح نصاب شقاق بکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف شقائق نعمان
نوعی از لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام بادشاه از عرب لاله مذکور را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته اند که بادشاه مسطور لاله موصوف را
نهایت دوست داشت از منتخب و مدار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خونست پس نسبت کردن لاله را بخون بسبب سرخی است شقه بالضم
و قاف مشدد و پارچه جامه و کاغذ وغیره و در منتخب بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند شقشقه بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر شقیقه
بدو قاف بمعنی جای نرم که میان گوش و پیشانیست و بمعنی درد نیم سر از صراح شقی بفتح بدبخت فصل شین معجمه مع کاف عربی * شکیا بمعنی لنگ و لنگ
لنگی در پا داشته باشد از شرح قران السعدین مصطلحات شکوی بالفتح و در آخر الف مکسور بصورت یای زائده چنانکه در لفظ دعوی و فتوی بمعنی گله کردن و گلا از صراح
و منتخب و شکوه بهاء هوز نوشتن خطاست شکیبا بالکسر تمکین صبر کنند از بهار عجم شکر خواب خواب خوش از برهان شکرلب بمعنی معشوق که لب بالا او شگافته باشد شکیب بکسر تمکین و یای مجهول بمعنی صبر
آرام و بفتح خطاست از مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری شکرآب کنایه از اندک رنجشی و کدورتی ظاهری که در میان دوستان و در میان عاشق و معشوق واقع
شود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف شگفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم گشودن
غنچه از برهان و مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که شگفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بضمتین بمعنی وا شدن گل و هر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و
آنچه بتحقیق پیوسته تفاوت است بهر دو کاف صحیح است شکایت بکسر گله کردن شکنج بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن
چنانکه بدر درآید شکل بدیهی الانتاج آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرطیکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه شد خواه

و شعری یمانی و این تثنیه شعری است جمع شعبان چون درین ماه خیر کثیر منشعب میگردد و ارزاق عباد منشعب میشوند و تمامی اموات مقدره عالم علیحده علیحده
میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت از کتابی معتبر نوشته شد شعلین بالضم و لام مکسور منسوب بشعلیا و نون برای نسبت است چنانکه در نگین و سیمین شعبده بالفتح و بای
موحده و دیگر مفتوح بر وزن دمدمه بمعنی بازی که بسحر و فن کنند از کشف و مؤید و مدار شعشعه بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی
آفتاب و تاب آمیختن شراب بمعنی شراب تیز گفته اند از مدار و منتخب و کسانیکه بیک عین نویسند خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشنی آفتاب چنانکه مشهور
است در کلام عرب نیامده شعبه بالضم طائفه از هر چیز و بمعنی شاخ درخت و در اصطلاح موسیقی بمعنی نغمه که از نغمه دیگر بر آورده شود چنانکه شعبه بیست و چهار اند دو شعبه از هر مقام
و مقام دوازده گانه مشهور اند از کشف و مؤید و غیره شعاله بالضم زبانه آتش و فتح خطاست از منتخب و مؤید و کشف و صراح شعله جواله بفتح جیم عربی و تشدید واو
و تخفیف آن نیز بمعنی شعله گرد برگرد بسیار گردنده باشند و آن چنان باشد که بر هر دو سر نی مشعلها بسته گرد سر و دوش خود میگردانند بسرعت تمام تر به نظر آید از آن بمعنی گویند
شعبانزاده کنایه از ابجنس شیطان از اصطلاحات شعبه رقص از رینه حرف بیستم زای معجمه و تحتانی مخفف نام شعبه از موسیقی از مصطلحات و چراغ هدایت شعرای بالکسر و رای
مهمله مفتوح بر وزن حربا مگر در استعمال فارسیان رای مهمله را مکسور کرده بر وزن دهلی خوانند و آن ستاره روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان سر شام
بر فلک نمایان میشود و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین بسبب آنکه از مجره عبور کرده است و آن بسیار روشن است دیگر را شعری غمیصا نامند بضم غین
معجمه و فتح میم بسبب آنکه گویا او خواهر سهیل است از دور افتاده بر وی میگریست چشم او چرک آلوده شد یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعرای عبور است که
اکثر در ایام جاهلیت بعضی از قریش بجهت خدائی پرستش میکردند هر جا که در نظم و نثر شعری مذکور شود مراد از شعرای عبور باشد که بغایت روشن است و سوای شعری عبور شعرای غمیصا مجاز اطلاق
شعری بر یک دو ستاره دیگر نیز کنند از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و غیره شعری شامی ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب
واقع است لهذا بشام نسبت کردند و در برجندی شرح بیست بابی نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند شعرای یمانی ستاره ایست روشن که بطرف
جنوب طلوع میکند چون بطرف جنوب عرب واقع است لهذا بیمن نسبت کردند و بعضی نوشته اند که غروبش بطرف یمن باشد و بعضی نوشته که شعری یمانی سهیل را گویند و این خطاست چنانکه از شرح تذکره
نصیر الدین طوسی و شرح چغمینی فارسی همین واضح میشود که سهیل سوای شعری یمانی است و در برجندی شرح بیست بابی نوشته که شعری یمانی را شعرای عبور نیز گویند

فصل شین معجمه مع غین معجمه شغب بالفتح و بفتحتین و در عین معجمه شور و خروش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب شغاد بفتح و در آخر دال مهمله نام برادر رستم که
رستم را بحیله در چاه انداخته کشته از برهان و سراج شغ بالفتح و بالضم شاخ حیوان که از میان تهی باشد از برهان شغاف بفتح غلاف قلب و پرده دل و سویدای
دل یا حجاب اندرون دل از منتخب و صراح شغف بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و کشف و بفتحتین غلاف دل رسیدن محبت و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی بر پرده دل
و بفتحتین و براو آمیختن چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل از مهذب شغال بفتح جانور معروف از مؤید و برهان شغل بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین بمعنی
چهار وجه درست بمعنی کار و بی فرصتی و باز داشتن از منتخب شغبه بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازاً بمعنی لیل و خوار
از شرح بوستان و بهار از عبد الواسع و بعضی شغبه بمعنی فریفته نوشته اند

فصل شین معجمه مع فا شفا بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی
از بوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول است مثل منطق و حکمت و طب و بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر عمر و کنار و طرف هر چیز پس بهر دو معنی اول بفتح خواندن
خطاست از بهار عجم و کشف و ابن حاج و صراح و منتخب شفقت بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه در عرف
بسکون فا مشهور است اما در خیابان نوشته که شفقت بتحریک و تخفیف بمعنی مهربانی چنانکه در صراح است و تحقیق اینست که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان
از آفات و بلیات دوست خود را ترساننده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شد شفت بفتحتین بمعنی لب شفاف بالفتح و تشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه
شیشه و بلور و غیره شفه بالکسر و تشدید بمعنی کمی از لغات ضد است از شرح نصاب شفا جرف بفتح شین و ضم جیم و رای مهمله لب کناره رود و آبکند شفا النهر بمعنی کناره و طرف حرف بضم عین

واِبهام است شش جهت مذکور **شش سری** بمعنی زر خالص و تمام عیار گویند که در خراسان شخصی بود از طلای خالص که شش سر زر داشت اهل اسلام آنرا شکسته جزوی آن نهادند

خالص نو ولهذا زر کامل عیار را شش سری تعبیر میکنند از برهان و بهار عجم **فصل شین معجمه مع طای مهمله** **شطحیات** بالفتح و سکون طا و کسر حا و تشدید یای تحتانی از شطح بالفتح

بمخالفت ظاهر شرع گفتن کلمات خلاف شرع بی تحاشی بر زبان آوردن از منتخب و کشف نوشته که از وقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی اهل دین صادر شود مثل گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید

لیس فی جبتی سوی الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی مشایخان این کلمات خلاف شرع را رد کرده اند نه قبول منقول از منتخب المعانی **شطرنج** بالکسر از قاموس و مؤید و بهار عجم

و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بالفتح ضعیف گفته اند چراکه معرب است و وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ است که لفظ هندیست

بمعنی پنجگانه صورت آدمی باشد ولهذا آنرا مردم کیا نیز گویند چون اکثر مهرهای این بازی بنام انسان است مجازا این بازی را نیز سترنگ گفته اند و نیز صاحب بهار عجم

نوشته که بعضی محققین چنین گفته که معرب چترنگ است که لفظ هندیست معرب از چتر که بمعنی عدد چهار است و انگ که بمعنی عضو است و مجاز بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چترنگ

گویند که چهار رکن دارد نوشته باشد و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه و فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شش رنگ که مرادف رفت رنج باشد و بعضی معرب شد رنگ

گفته اند و رنگ بمعنی حیله و نام واضع شطرنج حکیم بحلاج است بهر دو جیم تم کلامه بعضی محققین نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر [illegible] نوشته

شطرنج بمعنی اقسام خلط که بهم آمیزند پس ازین مستفاد میشود که شطرنج معرب نباشد و بمناسبت آمیزش اقسام مهرها بازی معروف را نیز شطرنج میگفته باشند و

و در سراج اللغات نوشته که اگرچه لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیح است **شطر** بالفتح و سکون ثانی بمعنی بعضی هر شی و بمعنی جانب و طرف و جهت

پاره از چیزی از منتخب و صراح **شط** بالفتح و تشدید طای مهمله رود و کناره دریا جمع آن شطوط از شرح نصاب و صراح و لطائف **شطط** بفتحتین از اندازه درگذشتن و جور کردن

شطل بفتحتین و طای مهمله معرب شتل چون حجیج قمار بازند و کسیکه در میان ایشان حاضر نشسته باشد پس قمار بازانی که از حریف خود نقد ستانند چیزی با آن مرد که حاضر

نشسته است بدهند از کشف **شطن** بفتحتین رسن دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح **شط مغلجان** نام چشمه **شطری** بالفتح بمعنی یک نیمه و بمعنی بعضی و اندر

شطاحی بالفتح و تشدید طای مهمله و حای مهمله بمعنی چابک سوار از منتخب و غیر آن **شطرنجی** شطرنج باز و نوعی از فرش **فصل شین معجمه مع ظای معجمه** **شظایا**

بالفتح اول و ظای معجمه و حرف چهارم یای تحتانی بمعنی دندانها و پاره و ریشه های هر چیز این جمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا

ریشهای حرام مغز **فصل شین معجمه مع عین مهمله** **شعب** بالفتح بمعنی شگاف و فاره بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین و فتح عین جمع شعبه است از

منتخب و کشف و بحر الجواهر **شعاب** بکسر اول راهها که در کوه باشد و شگافها و درزها و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب **شعیب** بضم شین

معجمه و فتح عین و سکون یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبر است از منتخب **شعر** بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از جامه باریک ابریشمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و

بالکسر بمعنی دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون و مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید و غیره

و مولانا یوسف شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی زیرکی چیزهای باریک است و حالا بنظم مخصوص شده و اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان است و شعر اول این بیت **شعر**

الناس من ابن ام + خلیف جهل و لطیف علم + تم کلامه بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول این **بیت** منم آن پیل

دمان منم آن شیر یله + نام بهرام مرا و پدرم بو جبله + و بعضی نوشته که مصرع ثانی چنین است و از معشوقه اوست. در جواب مصرع نام بهرام ترا و پدرت بو جبله + والله اعلم بالصواب

شعار بکسر اول جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل بدن باشد یا جامه که بدن چسپیده ماند مثل قبا و ازار و کلاه و آن جامه که بالای او باشد گویند مثل جامه و ردا از کشف

و منتخب و صراح **شعور** بضمتین دانستن و دریافتن از منتخب و بحر الجواهر **شعائر** عبادات و قربانیها و احادیث شعیره **شعیر** [illegible] نام غله معروف که بفارسی جو و بهندی [illegible] گویند از

منتخب و مولانا یوسف بن [illegible] در شرح نصاب نوشته که شعیر ماخوذ از شعر است که بمعنی موی باشد زیرا که جو موی بر سر دارد و گندم ندارد و یا آنکه [illegible] **شعبده** بالفتح بازیگری

کارها و بازیهای عجب و تعجب افزا ظاهر کنند **شعف** بفتحتین و عین مهمله شیفته گردانیدن دوستی کسی او را تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح **شعریان** بالکسر [illegible]

وشهور و بضم شین بمعنی دلیر و مبادر و قوی از ماه بزرگ از منتخب و سراج شجرهٔ کلیم درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بجوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده
نموده بود و این از شرح اوحدی و نخل طور نیز گویند شجن بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار او و بمعنی راه وادی و بسیار درخت و اندوه و اندوهگین شدن و غم و حاجت و شاخ
درهم شده بشاخ دیگر و شعبه شاخ از بحر جواهر و منتخب و لطائف نگر در لطائف بفتحتین است بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات بفتحتین بمعنی سرماست شجان بالکسر جمع
شجنا شجره بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسبنامه که مشایخ آن اسامی پیران خود بترتیب نوشته بمریدان دهند فصل شین معجمه مع حای مهمله شحم بفتح اول و
حرف دوم و سوم هر دو حلقه شطی بمعنی بخیل حریص از صراح و منتخب شحیح بخیل از منتخب و صراح و لطائف شحم حنظل بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه مغز ثمره
حنظل که آن در داخل است تلخ مسهل بلغم شحم بالفتح پیه که بعربی آنرا چربی گویند از منتخب شحن بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و لطائف شحون
بالضم توبی بزرگ از لطائف شحنه بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح نون مردیکه او را بادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند و بعرف او را کوتوال و حاکم
گویند و این لفظ بالفتح غلط است از قاموس و صراح و منتخب و فرهنگ لا فلا داد و بهار عجم و صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین کرده یعنی نگهبانان شهر و پاسبان
لشکر ما استعمال نمایند شحمه بالفتح اندکی پیه چربی و نرمه گوش و بنا گوش از منتخب فصل شین معجمه مع خای معجمه شخ بالفتح و خای معجمه کوه و
زمین دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان وغیره و مخفف شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو وغیره از برهان و رشیدی و بهار عجم مگر شخ بمعنی
سخت ترکیب شخار بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید جیم از کشف و مدار و در برهان بفتح اول بر وزن چهار شخص بالفتح کالبد مردم و
حیوان جز انسان وغیره از منتخب یوسف بن ... در شرح نصاب نوشته که شخص با خود از شخوص است که بمعنی پیدا آمدن چیزیست شخول و شخیل و شخل بر سه لفظ بالفتح
اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره و بناخن کندن و بمنقار کردن جانور گوشت را از لطائف شخ کمان تیر اندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان
سخت ولیکن بقدرت و قوت بسیار است شخالیدن خلانیدن و خراشیدن از برهان شخولیدن پژمردن و فریاد کردن از برهان شخیدن بمعنی لغزیدن
از برهان شخودن ریش کردن بناخن از لطائف و سراج بمعنی خراشیدن از برهان شخوده بناخن خراشیدن فصل شین معجمه مع دال مهمله شد بضم
... و گذشت و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تار وقتیکه موافق مدعا است آید از برهان و منتخب و
بعضے نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز و در جهانگیری بمعنی راست و بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوسج در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد استخراج نغمه واحد است بسیط و در
... که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز و حروف است لهذا شد کردن نغمه بمعنی دراز کشیدن زمزمه است شد و مد بهر دو دال مهمله مشدد
... فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت شدیار بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای زراعت
قلبه رانی و شکافته زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر شد مخالف بفتح اول و کسر لام مشدد زیرا که مضاف است بمعنی آواز بلند
... شد و مد تمام برای از جا در آوردن حریف بر کشند شدق بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب شد پهلوان بالفتح
باضافت آواز بلند است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می کشند از مصطلحات شده بالفتح بمعنی علم و نشان شدیده و باصطلاح علم قرأت حرفیست که صوتش
در مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت بر آید و آن هشت حرف است همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای
فوقانی از فصول اکبری و دیگر کتب شد عراق بالفتح نام مقامیست و هم صوتیکه پهلوانان عراق و لوطیان بآواز بلند و دردناک در عالم مستی بر کشند و الفاظ آن بیشتر
مهملی باشد از شرح گلکشتی فصل شین معجمه مع رای مهمله شرا بکسر اول و مد خریدن و فروختن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب شری بفتح اول
الی بود آخر الف مقصوره بصورت یا بیشه و صحرای پر درخت و نقطهای سرخ بر تن که بر جلد تن پیدا آیند بهندی آنرا پتی گویند بالکسر از صراح و شروح نصاب حدود اللغات
... بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف شرکا بضم اول و فتح ثانی جمع شریک شرب بالکسر نصیب و بهره از آب و بالضم نوشیدن و بالفتح در نوشیدن بمعنی کستان

سوال کنند از برہان شَباک بالکسر و کاف و بادریشہ و شوک و بفتحتین دام صیاد از لطائف شِبل بالکسر بچۂ شیر نر از منتخب شَبَم بفتحتین سرما از منتخب شبشہ بالفتح شین و کسر
بای موحدہ بمعنی چیزی سرد از منتخب و شرح نصاب شبنم رطوبتی است کہ از ہوا بر درختان مترشح شود و نام جامۂ سفید و باریک و لطیف شُبان بالضم اول بمعنی چوپان و
کسیکہ نگہبان مواشی باشد و صحیح آنکہ از برہان و مؤید و کشف و در سراج اللغات نوشتہ کہ شبان بفتح اول و قیل بالضم لیکن بفتح اقوی است زیرا کہ شبہا نیز حفاظت گوسپند ان
میکنند الف و نون درین لفظ برای نسبت است و ہم در برہان نوشتہ کہ این لفظ بالفتح نیز درست است و در رشیدی فقط بفتح است و بالضم اول و تشدید بای موحدہ بمعنی جوانان
و درین صورت لفظ عربیست جمع شاب کہ بمعنی جوان است از منتخب شبان وادی ایمن کنایہ از موسی علیہ السلام کہ دہ سال شبانی حضرت شعیب کردہ آخر شعیب علیہ السلام
بدختر خویش نامزد کردہ از برہان غیر ان شبگیر زدن آخر شب کوچ کردن از چراغ ہدایت شب نشین شبہا در مجلس نشستن و بمعنی نشینندہ شبہا از مصطلحات
شبخون بوقت شب پنہان دشمن تاختن و وقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندر نامہ ہمہ جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمدہ از برہان و شروح بدانکہ
ترکیب این لفظ باضافت مقلوبی است و در صورت قلب کسرۂ اضافت بسبب یکی از مضاف و مضاف الیہ نباشد و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحدہ موافق قیاس می آید
و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت نظم بزیادت اشباع کسرۂ بای موحدہ واقع میشود چنانچہ باین طور در اشعار ثقات بسیار موجود است شبستان
خانہ کہ شبہا در ان باشند از سراج شبعان بالفتح بمعنی سیر شکم شب و بفتح باء دیگر کہ شبہا برای دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی اہل اللہ کہ شب بیدار باشند شبنہ بفتحتین بالا
مختفی و جاہا انگبینہ کہ بہندی لوتہ گویند از مدار و مؤید و کشف خیابان و در برہان و سراج جہانگیری نوشتہ کہ نام سنگیست سیاہ و براق کہ بسبک نرم باشد مانند کہربا و در عجم
بجای مظہر ملفوظ بمعنی ابہ کمان از ترکیب شب و جست حاصل شود بہندی آنرا مچیل گویند و بکسر اول و سکون موحدہ بالفوظ دکسر اول و فتح موحدہ ہر دو صورت بمعنی مثل و مانند
و نظیر از بحر الجواہر و کشف شبکہ بفتحات دام صیاد از منتخب شبانہ بالفتح و تشدید بای ثانی و بعد الف نون طائریست خوش آواز بفتح اول و تشدید موحدہ و حرف چہارم نیز بای
موحدہ بمعنی آتش افروختہ و شرح سکندرنامہ از خان آرزو و سیف الملوک و غیرہما شبینہ چیزیکہ بران شب گذشتہ باشد و از گذشتن شب مزہ یا رنگ آن تغیر شدہ باشد
بہندی آنرا باسی گویند شبیہ بروزن فصیح بمعنی نظیر و مشابہ و مانند و در اصطلاح تصویری کہ مطابق شکل و صورت شخص معین کشیدہ باشند شبلی بالکسر نام یکی از اولیای
کامل فصل شین معجمہ مع بای فارسی پشپش بضمتین و بای فارسی و ہر دو شین معجمہ کرم خرد کہ در جامۂ مردم پیدا شود از برہان و مدار و بہار عجم و نیز در برہان نوشتہ
کہ بکسر ہمین بفتح اول و ضم ثانی ہم آمدہ شپلق بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی طپانچہ از لغات ترکی شپلیدن بالکسر بمعنی افشردن از جہانگیری و رشیدی و در برہان بالفتح
فصل شین معجمہ مع تای فوقانی شتا بکسر اول موسم سرما و زمستان شتی بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی پراگندہا و این جمع شتیت
است کہ بمعنی پراگندہ باشد و در استعمال لفظ شتی بمعنی کثرت و بسیار چیزی مراد میگیرند چرا کہ پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم است از منتخب و غیرہ شتان بینہما
بفتح اول و تشدید ثانی و فتح نون بسیار فرق است میان ہر دو شتر بضمتین است نہ بروزن ہنر حیوان معروف از برہان و مدار و بہار عجم و بفتح اول و سکون ثانی
در بہار بمعنی کنارہ و گوشہ از برہان و نام قلعہ ایران و در عربی شتر بالفتح بریدن و بفتحتین بریدہ شدن و برگشتگی پلک از بالا و پائین و شگافتن پلک از چشم زیرین و نوعیست
از تصرف عروض در بحر ہزج کہ بدان تفعیل مفاعیلن را فاعلن سازند از منتخب شتر غلط بالضمتین و سکون لام نام دانہ از شرح گلکشتی شترمرغ نوعیست از مرغ
کہ در بعضی از اعضا مشابہ بشتر باشد گویند کہ آن آتش ہم میخورد شتل بفتحتین آنچہ کہ در قمار بازی حریف بردہ بعد از گرو بردن اندکی از زر بصلہ خود حاضران مجلس قمار
را بدہد از برہان و مدار و مصطلحات و این ترکیب است شتلم بالفتح دشنام از منتخب و لطائف شتالم ہر سہ حرف از اول مضموم ظلم و تعدی از برہان شتر غو بکسر اول و ضم ثانی
و غین معجمہ مضموم و واو معروف نام سازیست کہ مطربان نوازند لفظ ترکیست از لغات ترکی شتر گربہ ہر چیز مخالف و نامناسب و نا مشابہ را گویند از برہان شتر مجرہ
ہر آن دو شی کہ باہم نا مناسب و مخالف باشد و در چراغ ہدایت بمعنی کلام بی نسبت شتر دلی بالضمتین بدعلی و نامردی کہ ضد بہادریست از رشیدی و برہان
فصل شین معجمہ مع جیم عربی شجاعت بفتح صحیح است و بالضم غلط قویست متوسط میان جبن و تہور از مزیل الاغلاط و منتخب شجاع بہر حرکت اول

از صراح **فصل شین معجمه مع بای موحده** **شباب** بالفتح اول نام پرده از علم موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جوانان باین معنی جمع شاب باشد و بکسر اول بمعنی
نشاط است و بضم اول و تشدید ثانی جوانان باین معنی هم جمع شاب است از منتخب و صراح **شب** بالفتح و تشدید دوائی مثل نمک که بهندی پهٹکری گویند و بمعنی جوانی
و جوان شدن و آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پهٹکری بکسر اول ست **شبت** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام
تره که بهندی سویا گویند از بحر الجواهر **شبکات** بفتح اول و دوم و سوم جالیهای عمارات و دامهای صیاد **شب برات** باضافت شب پانزدهم شعبان که دران شب ملائکه
بحکم الٰهی حساب عمر و تقسیم رزق میکنند **شبح** بفتحتین و در آخر حای مهمله شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب و مدار بالفتح نیز نوشته **شب شم**
گردیدن و درهم گریختن از مصطلحات **شبگر** بکاف فارسی مفتوح عسس و کوتوال **شبور** بالفتح و تشدید بای موحده مضموم بمعنی نفیری و نائی که از دمیدن سازند این
معرب شیپور است از برهان و رساله معربات **شبر** بکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتیست از سر ناخن خنصر تا سر ناخن سر انگشت که بهندی آنرا
بالشت گویند و نام شمر بن ذو الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده است از منتخب و برهان و مدار و کشف و مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید
بای مفتوح نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و باین معنی بتخفیف با نیز آمده **شبیر** بالفتح و تشدید با عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف
و برهان بیای فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر حولست **شبیر و شبیر و مشبر** اول بالفتح و تشدید بای مکسور ثانی بالفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن
محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان نامها حسن و حسین و محسن را میخواندند از منتخب و برهان و لطائف
بتای فارسی **شبگیر** بمعنی شب و بمعنی سحرگاه و آخر شب و سفر کردن و روانه شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان
مصطلحات و رشیدی و بهار عجم و بمعنی مردیکه آخر شب بعبادت برخیزد **شبیار** بالفتح بمعنی دو اینست تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و مؤید و در بحر الجواهر
بمعنی مرکب مسهل که در آخر شب خورند **شب قدر** باضافت و تعیین این شب اختلافست مگر نزد اکثر شب بست و هفتم رمضان ست عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه باشد
شب زنده دار بمعنی کسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند **شب آفروز** بمعنی کرمک که از مقعدش مثل اخگر روشن باشد از مصطلحات **شبا روز** بمعنی شب و روز چرا که الف بمعنی واو
عطف است و شبانروز بزیادت نون مخفف شبانه روز است عرفی گوید مصرعه شبانه روز نشاط سپهر شلنگ **شبدیز** نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ
سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگ ست چه دیز بیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم
آورده بودند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و در سرو سطورست که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت ست این در اصل شب دیس بود
سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و در لطائف نام لحنی از موسیقی **شب اندر** روز نوعی از جامه ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و بهار شربت و مصطلحات **شب کور**
شب‌کوک و بمعنی کلاه نیز آمده **شباط** بضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریبا پهاگن باشد از برهان و شرح نصاب و در صحاح بسین مهمله گفته **شبع** بکسر اول و سکون
دوم و عین مهمله سیری از طعام و غیره و این نقیض جوع است از صراح **شب چراغ** گوهری با قیمت که در شب مانند چراغ روشنی دهد گویند که گاو کی مانند جانور در دریا میباشد
هنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن بر آورده بر زمین می نهد و بروشنی آن بچرد و باز بدهان گرفته بدریا میرود و مردم بکمین
نشسته آن گوهر را می ربایند از برهان **شباک** بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی سوراخ کننده **شب چک** باضافت بفتح جیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب‌نمایک
بمعنی چراغان و آتشبازی کنند از بهار عجم و سراج **شب آهنگ** قصد کننده بوقت شب و نام ستاره روشن که در بعضی ایام بوقت شام تابان شود و در بعضی
ایام وقت صبح طلوع کند و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته شب آهنگ ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود و آن مشتری است و آنرا
ماه شب کش نیز گویند چنانکه در شرح سکندر نامه از نواب بانی خان و علی شیر آمده مگر سیف الله احمد آبادی و محمد شاه هر دو شارحان سکندر نامه شب آهنگ بمعنی شبانگاه
نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی ستاره شعری گفته اند و آن ستاره روشن ست که بعد از جوزا بر آید **شبرنگ** نام اسپ سیاه و در سراج اللغات **شب کول** کمائی باشد که شبها بر دوش

وسزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود با را بهمزه ملینه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز بمعنی بیگار یعنی
کار بے مزد چرا که این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهاے اسم فاعل را که گریان و خندان باشد بالفاظ زبان و دهان قافیه کنند یا
آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذات کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و رنگین با امین و تمکین یا الف نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه کنند چنانکه دستان و یاران را با زبان و کمان
قافیه سازند و همچنین صفات و حالات کائنات و همچنین قافیه فقط یکجا آوردن در یک غزل باشد از برهان و سراج شادن بکسر ذال معجمه بمعنی بچه آهو از شرح نصاب شادروان
بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات نیز بضم
دال است شارستان بمعنی شهرستان شهر از برهان و در مدار بمعنی گورستان قصبه بزرگ که اطرافش آبادانیها بسیار باشد تم کلامه و متواند که بمعنی جائیکه گذرگاه آب
باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور است بعد از تحریر این مقام از تالیفات بعض ثقات به ثبوت پیوسته که شارستان
جاده که بشهر پیوسته باشد شاریدن آب ریختن از برهان و جهانگیری شاهین طائر یست شکاری و چوبیست ترازو که بهر دو جانب آن پله ها آویزند از برهان
و رشیدی و بمعنی ثانی ترکیب است و بیجا با همزه نیز آمده و بعضے بمعنی زبانه ترازو نیز نوشته اند و آن چیزے باشد که بوقت برداشتن ترازو در دست گیرند شاوران
بواو نام شهریست از برهان و سراج شاه نشین نوعی از عمارت شام غریبان نام شهریست سوا معنے معروف شابران بیاء موحده نام شهریکه آنرا شادان
نیز گویند از مؤید شادمان مرادف شاد و لفظ مان زائد است چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از این عالم است سلمان که باندک تغیر و تحریف بتخفیف
این صورت گرفته از خیابان شان در کار خانه زنبوران که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی حق چنانچه
این آیت در شان اوست یعنی در حق اوست از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و سرور شاه ترکان افراسیاب شانه بین کنایه از فالگیر و این فال
مخصوص بشانه بز میباشد از بهار عجم و مؤلف را مسموع است که در ولایت بر شانه بز نقشے مینویسند و بحساب آن پی بمقصود میبرند شانه در آب گذاشتن کنایه
از مهیا آرایش بودن از مصطلحات شاو در آخر واو بمعنی خالص چنانچه گویند شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات شاملو طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه
ایست از مغلان ایران و در یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چرا که لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برائے نسبت آید شاخ آهو کنایه از کمان
از برهان و رشیدی شاتوتیاے نوعی از فوفل و در ترکی مرد بان باشد از مصطلحات شارقه بمعنی چیز روشن و در عربی آفتاب شاقه بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب شهنشاه
پادشاهان پادشاه و این مخفف شاهان شاه است از برهان شاطر زاده کنایه از خدمتگار چست و چالاک شانه حرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندر نامه
و چیزیست معروف که بآن مو درست کنند و کتف مردم و بمعنی اچهه جولاهه بمعنی کوچ جولاهه نیز آمده شایسته بر وزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان شایبه بکسر
حرف سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیزے بچیزے بهتر و آلودگی از صراح و مدار شاخ شانه بهر دو شین معجمه قسمے از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند را بیکدست و
شانه گوسپند را بدست دیگر گرفته آن هر دو را العنوانی با هم میمالند که صداے غریب از آن بر می آید تا مردم از آن تنفر شده زود چیزے باو میدهند از برهان و سراج اللغات و
نیز در سراج اللغات نوشته که در هندوستان بمعنی آوردن وجوه و شقوق در امرے مستعمل است شاره دستار منقش که در هند چیره گویند و نوعے از جامه باریک و رنگین از
برهان شاد و گونه زن مطرب از فرهنگ سکندر نامه شاچنی بجیم فارسی و یاے معروف و نون نوعی از حنا از برهان شاکی شکایت و گله کننده شاطی کنار دریا
و رود از شرح نصاب و منتخب شاهین سخن در د کم شنیدن بیجا لاکی است شافعی بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جدش بود از مزیل لب الالباب شاخچه بندی
پیوند کردن درخت و بهتان و تهمت ساختن و لفظے لعبت بازے از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات شانه آویزی نوعی از تعذیب که آدمی را با شانه برکشیده
می آویزند از چراغ هدایت شانه گردانی عبارت از پشت گردانیدن و رو گردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت شاهی زریست مسکوک ایران
که پنجاه دینار است از مصطلحات شادخواری شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات شامی بمعنی وقت شام شانی بکسر نون بمعنی دشمن

از کار افتادن زبان بسبب بد گفتن **سیه بادام افشاندن** از بیت خود لایت که بتابوت مرده باده بهار را سیاه کرده چی افشانند **سیاهی کردن** نمودار شدن از چراغ هدایت **سیخ شدن** راست شدن **سیماب شدن** گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان شدن **سیر** و **لوزینه کردن** کنایه از شادی کسی بغم انداختن **سیر آمدن** ملول شدن و تنگ آمدن از سراج **سیم سوخته** نقرهٔ نرم و خالص از برهان و رشیدی و جای بمعنی لاجورد بنظر آمده **سیه** بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسور و بعده همزهٔ مفتوحه بدی و گناه صغیره **سیبه** بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده ترکیبیست بمعنی مورچه و آن خندقی باشد پناه از جنگ سازند **سیاهه** باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل یکجا می‌نگارند **سیه جرده** بفتح جیم عربی و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ چه جرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی از سیه جرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج **سیبی** بد و کرده بالکسر و یای مجهول کنایه از مساوی و برابر **سیاره** بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل **سیه نامه** فاسق گنهگار از برهان **سیه کاسه** بخیل و ممسک **سیه خانه** بدبخت خانه ویران کرده بمعنی زندان و خیمه صحرا نشینان عجم **سیلی** از مصطلحات بکسر اول و ثالث و هر دو یای معروف ضرب دستی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و زه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان زنند فرهنگ جهانگیری و رشیدی و برهان و در چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام ورزشی ست کشتی گیر آنرا که پنجه را دا کرده بر بازو و ران و سینه و زانو زنند **سیی** بالکسر یای معروف در ترکی ترجمه لفظ او که ضمیر غایب ست و بمعنی را نیز آید و برای اضافت هم آید **سینه بازی** کنایه از دو رنگی چرا که سینه باز دو رنگ می‌باشد یعنی سیاه و سفید **سیکی** بالکسر و کاف عربی مکسور و هر دو یای معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صافش کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان بیای مجهول بر وزن **سیگی** **سیم قراریه** روپیه خوراک **سیه کاری** کنایه از ظلم و شوخی **سیر** بالفتح نام دیه **سیر السوانی** بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتران آبکش و آن تمام سست باشد

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الالف **شانه بهار** مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند **شاداب** بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه از برهان و سراج **شاه مغرب** کنایه از هلال اول ماه **شاب** در آخر بای موحده مشدد و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف **شاه عرب** حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **شامخات** جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه **شامت** بفتح سیم بمعنی و بکسر میم شادی کننده بر خرابی و مکروهی کسی از صراح و منتخب **شات** گوسپند و این لفظ اکثر بتای مدوره نویسند از لطائف **شاه بیت** بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد **شاخ نبات** آنچه بصورت شاخ در کوزهای نبات بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم **شاخ شاخ** درخت و شاخ حیوان و پارهٔ جامه و نوعیست از پیاله دراز و صراحی **شاخ شاخ** بمعنی پاره پاره **شاماخ** در آخر خای معجمه نام جامه معروف سفید رنگ که بهند ساتون گویند **شاهرخ** نام بادشاهزاده و نام مهره که شاطر بود در شطرنج بجای بازی و بمعنی شه رخی که در شطرنج می‌باشد و آن کشت دادن است بحریف بطرزیکه ضرب بر رخ او نیز واقع شود **شامخ** بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب **شاهد** حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب دوم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان **شادمند** این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شونده پس بلفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن سازمند صحیح است از تحقیقات خان آرزو مولف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست میتوان شد **شاگرد** در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان مولف گوید ظاهر الفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرد اگرد شاه و مخدوم خود استاده شده منتظر صدور فرمان و خدمت می‌باشند بمعین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند **شارد** بکسر رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی رونده از منتخب مجازاً بمعنی پریشان مستعمل **شاذ** به تشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نباشد از منتخب و صراح وغیره **شادخوار** بمعنی آسوده و خوشحال و فارغ بال **شاخدار** دیوث و خود بین **شاطر** بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز

کنند از شرح نصاب سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ از آن گویند که هر لونی که در پر هر یک مرغ میباشد همه در پرهای او موجود و بعضی گویند که تعبیر عن اسم فرضی وجود ندارد
از کشف و صاحب بهار سیمرغ را عنقا نوشته است سیوف بضمتین شمشیرها جمع سیف سیاف بالفتح و تشدید ثانی شمشیرزن و بمعنی قاتل و جلاد و خونریز سیاق بکسر اول
راندن از منتخب و کشف در مؤید نوشته که بمعنی پابند بارست مبالغه چون در علم حساب تحریک بنان و راندن قلم بسبب تمام میشود لهذا علم حساب را سیاق گفته باشند یا آنکه حفظ حساب
بطور پابند بارست که از دست خاطر اکثر پرواز مینماید و نوشتن آن برای یاد داشت بمثابه پابند است ازین سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کردند سیئ الخلق مرد
بداخلاق سیر آهنگ بالکسر بیای مجهول بمعنی بلند آهنگ و درینجا لفظ آهنگ بمعنی آواز است سیف اسفرنگ سیف نام شاعر باشنده اسفرنگ و اسفرنگ بالکسر و سین مهمله
و رای مهمله و فا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند سیگ بالکسر بیای مجهول و کاف فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی سیامک بکسر اول و فتح میم
نام پسر کیومرث از برهان سیکنک بیای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد سیاه سال
بمعنی خشک سال سیول بضمتین سیلابها و این جمع سیل ست سیه چال بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان را در آن محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاه بود ها را
بلام بدل کرده اند چنانکه در جواهر الحروف سیال بالفتح و تشدید تحتانی رقیق و جاری شونده سیر حاصل بیای مجهول جائیکه زراعت در آن بهتر باشد سیورغال
بضمتین و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکیست از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه بمعنی
انعام سیه گلیم بکسر کاف فارسی بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان و سراج سیاه قلم بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خاص فرنگ
ست معشوق ملیح را نیز گویند از مصطلحات سیه کاسه بدبخت و نامراد سیه کردن چشم بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات سیاه چشم طائر شکاری را گویند چراکه
چشم بعضی انواع طائر شکاری سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ وغیره و این لفظ گاهی بر صفت معشوق واقع میشود به دو وجه یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی ست دیگر
آنکه طائر شکاری سیاه چشم بیوفا باشد بخلاف طائر شکاری زرد چشم که در عرف آنرا کلال چشم گویند سیم آبی که در کشتی درآید و ملاح آنرا بیرون میباشد از شرح قران السعدین
سیل عرم بالفتح و عین مهمله مفتوح و کسر رای مهمله آب بسیار جاری که سد رود را شکسته باشد چه عرم بمعنی رود خانه و سد یکه پیش رود خانه گرفته باشند بند هینده گویند
از منتخب ظاهر است که این قسم آب جاری که مینده را شکسته روان شده باشد بغایت تند و تیز و پرهیبت باشد و سیل العرم اشاره است بسوی آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم
و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل سیام بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان سیه بادام چشم معشوق از برهان سیلان بفتح
اول و سکون ثانی نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهتر حاصل میشود و آن بطرف جنوب سند است بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون وغیره از برهان و رشیدی
و سراج سیران بالفتح مصدر است بمعنی سیر کردن و رفتار نمودن سیحون بفتح اول و حای مهمله نام رودیست و صاحب لطائف نوشته که رودیست میان اندجان و سمرقند و در مدار
نوشته که نهر هندیست بعضی گویند که آب سند ست و افغانان آنرا باسین و هندیان سیلاب اکبری دریای اتک گویند چه اتک قلعه ایست برکنار دریای مذکور و بعضی گمان برند
که رود گنگ است از تحقیقات خان مغفور عبد الکریم و در کشف نیز همین یا اختلاف است و صاحب منتخب نوشته که نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند سین انیحرف بجیم
عربی بدل شود چون ریواس و ریواج که رستنی ست منحوش و بجیم فارسی چون خروس و خروچ و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و برای معجمه چون سماروغ و زماروغ
و بشین معجمه چون کستی و کشتی که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بفا چون حیست و حیفت بالضم بمعنی جامه تنگ و چسپان و بلام چون پسیج و پیچ بمعنی خساره و بواو
چون بالس و بالو بیای عربی و واو معروف بمعنی تریج و بهای هوز چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین مصدر و ماضی و مضارع و امر در بعض ابواب بواو بدل شود
چون جستن و جست و جوید و جستن و جو و رستن و رست و میروید و برو و در بعض ابواب بهای هوز چون کاستن و کاست و میکاهد و بکاه و بیای تحتانی چون آرستن و آراست
می آراید و بیارای از جواهر الحروف سیب سیمین کنایه از سیب سیلی بستن و سیلی کشیدن بمعنی سیلی زدن از مصطلحات سیم بر سنگ زدن کنایه از جماع
کردن از مصطلحات سیاه پستان زنی که فرزند او نیز بمیرد از برهان سیه زبان کسیکه دعای بد او اثر کند سیاه شدن زبان

که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی ست بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و دیگر فارسیان بمعنای [illegible]
استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خاصه و خاص و کسانیکه باین معنی بالفتح خوانند غلط است سیمابی شدن هوا و شدن هوا [illegible]
هوا بمعنی جوف آسمان است سیلاب بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید و صاحب برهان نوشته که بالفتح ست نه بکسر بمعنی بمعنی سیراب بیای مجهول [illegible]
کسی و چیزی که از آب سیر باشد از مؤید سیه تاب نگی باشد سیاه و قیسی که آهن صیقل دیده را باب لیمون و گرمی آتش رنگ کنند از سراج سیخ جاروب [illegible]
از آن سازند سیب بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و ترسانیدن و تنبیه [illegible]
مردم از فسق به زرسانیدن و حذر دن از منتخب و کنز سیاه وست بخیل سیاقت بکسر راندن کردن سیآت [illegible] بمعنی [illegible] از منتخب و [illegible]
سیه مست سیاه مست بمعنی بد مست لیبارست سیادت بالکسر بزرگی و سرداری سیاحت بکسر اول [illegible] سیر گردیدن در زمین [illegible] منتخب سیرت [illegible]
وطریقه از منتخب و در مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند سیاح بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار سیر کننده از منتخب سید بالکسر [illegible]
درنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی پیشوا و مهتر قوم و سردار و بهمین معنی بتخفیف تحتانی بر وزن قید نیز آمده چرا که تخفیف یا شده جایز است [illegible]
خوانند بر وزن بیت و کسانیکه بیای مشدد و مفتوح خوانند غلط است سیاه سفید کنایه از غرب شرق و شب و روز [illegible]
بمعنی بهار سبزه و بعضی گویند که در بلاد سرد سیر در ایام ربیع سبز گشته که از زیر برف [illegible]
سیفور بالفتح و واو معروف نوعی از جامه لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان سیه کار فاسق و بدکار سیسنبر بکسر اول تحتانی معروف [illegible]
سکون نون و فتح موحده و رای مهمله سبزه ایست میان پودینه و نعناع زیرا که چون پودینه را بگریزد [illegible] نشان کنند سیسنبر [illegible]
و بوی آن بغایت تیز گردد چون برگ گزنده زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیسنبل است از برهان و رشیدی [illegible]
بر بالش کامل نه برامده خوب پهن نشده باشد و مانند خار نمودار شوند از برهان سیب بخور بواو معروف نوعی از سیب است [illegible] از مصطلحات سیاه [illegible]
بمعنی غلام هم از مصطلحات سیر بکسر اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت ست و علم تواریخ [illegible] سکون [illegible]
و بفارسی بکسر اول و یای مجهول معروف بمعنی شهود کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست [illegible]
و رای مهمله لفظ هندی [illegible]
ضیا میکنند [illegible]
سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه گشاده و بالیده از مصطلحات سیاوش بکسر اول و ضم واو و بعده شین معجمه و صاحب بهار عجم نوشته که بالفتح واو است و در سراج اللغات نوشته
که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح و سیاوخش بواو معروف بر وزن ردا پوش نیز درست نام پسر کیکاؤس و در شمشیر خانی مسطور است که سیاوش پسر کیکاؤس بسبب بهتان مادر
غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاؤس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را در نکاحش داد و بعد از چندی باغوای [illegible]
دیگرش از دست افراسیاب بناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا مجازا از لفظ سیاوش معنی خوش و
شادان مراد دارند سیاه گوش سیه گوش نام درنده که از سگ خرد و از گربه کلان گلابی مائل بسیاهی هر دو گوش او سیاه و لوکدار و سریع الحرکت و بغایت
جلد رو باشد سیماب در گوش کنایه از کسی که آواز نشنود یعنی کر باشد از برهان سیم کش بکسر اول و ضم کاف مسرف و تلف سیم از شرح خاقانی سیب آزالیش
بالف ممدوده و زای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی از سیب ست که در صفاهان بهتر باشد از شرح [illegible] سیافش نام بادشاه سیاوخش بکسر اول و فتح واو و
سکون خای معجمه نام پسر کیکاؤس از سراج سیاط بکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه ست سیاع بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل که دیوار را بدان اندوده

دمیگویند اگر اعتقاد کنیم شی را جوهر جوهر است و اگر عرض عرض است اگر قدیم قدیم است و اگر حادث حادث است لا ادریه منکر اند نه ثبوت را و نه نفی را از لطائف و برهان سوی
بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف سوزن عیسی گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند در دامن ایشان سوزن بود لہٰذا
بحکم الہی بہمین سبب بر فلک چہارم ماندند و بالا تر نبردند چراکه سوزن یکی از اسباب دنیاست از برهان و غیر آن سوقی بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و بمعنی دکاندار
نیز آمده سوچی بواو معروف و جیم فارسی آبدار و می فروش سوخانه بمعنی میخانه در زبان ترکی سو بمعنی آب و شراب است از مصطلحات فصل سین مہملہ مع ہای ہوز
سہا بالضم اول ستاره ایست باریک در بنات النعش و آن متصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات سهراب بالضم و در آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابله
رستم در میدان آمده با رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بعد خرابی رستم او را زیر کرده و دشمن خود پنداشته خنجر زد و بعد از رسیدن زخم یکدیگر
را بشناختند رستم پشیمان شده بسیار افسوس کرد سود نداشت آخر سهراب بمرد سهولت بضمتین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بزیادت یای تحتانی گویند
خطا است سه ظلمت کنایه از صلب پدر و شکم مادر و زندان از سراج سهم السعادت و سهم الغیب بقاعده علم نجوم دلایل مخصوصه باشد از موضع کواکب در
طالع مولود سه روح روح حیوانی و نباتی و جمادی و این هر سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان و غیر آن سهاد بالضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح
نصاب و منتخب سهرند بالکسر نام شهریست در هند که بعضی آن را سرهند گویند سه بعد طول عرض عمق از کشف سهر بفتحتین بیدار و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم
مرضیست که صاحبش را بیداری و بیخوابی مفرط باشد سه نوع موالید ثلاثه سه قرقف بفتح هر دو قاف سه کتابت مذهب سایان از منتخب برهان و در شرح خاقانی
نوشته که نزد نصاری سه نوع شراب است چنانکه در قرآن مجید شراب نوع مذکور است شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل سهیل بالضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و
بکسر ثانی خطاست چراکه این بر وزن صیغه تصغیر است از منتخب و غیره سهل بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح سهم بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رها کنند و بمعنی
حصه و بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید و لطائف و برهان سهام بالفتح و تشدید ها بمعنی تیرانداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها باین معنی جمع سهم
است که بمعنی تیر و حصه باشد و بالضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن و بالفتح و تخفیف شدت و حرارت تابستان و نیز اشارت باشد سهم الغیب کن منتخب و طلوع پایه نجیم
صاحب آنست که بر آن حکم نمایند و دیگر سهم السعادت که نشان دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی سهیم بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک صاحب حصه از منتخب
سهم الحشم نام عمده چنانچه سر لشکر و بخشی فوج از سر ورسه خواهران سه ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش سه خوان مع بیت از نصاری که سه خدا میخوانند
خدای عزوجل و عیسی و مریم علیه السلام از بهار سهو بالفتح فراموش و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب سهیله بالضم اول و کسر ثانی نوعی از ضیمه سه گاه نغمه سوم و شعبه حجاز از مدار سه مرتبه
کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی سه برگ نام گلیست سه اسپه کنایه از کمال رو و رونده از مصطلحات سه قبله قبله یهود و قبله
نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله کروبیانست سهرورد بالضم حرف چهارم واو مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب
بسهرورد که شهریست در عراق عجم سه شی بمعنی نوعی از قباچه با چاکهای دراز و در شرح خاقانی نوشته جامه حریر که سه چاک دارد دو از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص
رقاصان ولایت باشد سهی بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموماً و هر چیز که بغایت راست باشد خصوصاً از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که سهی بفتح بر وزن
صفی بمعنی راست و این خود صفت سرو واقع نمیشود و بمناسبت سرو سهی قد و سهی قامت نیز گویند پس سهاسهی بمعنی راست نیامده فصل سین مهمله مع یای تحتانی
سیمیا بالکسر علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند در آیند و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب
سینا بکسر نام جد شیخ ابوعلی و بالفتح و بالکسر نام کوهیست بشام آن را طور سینا گویند از منتخب مؤید و کشف و در برهان بالکسر و بالفتح نام جد ابوعلی و بالفتح نام کوه طور
در سراج بالکسر نام جد شیخ ابوعلی سیما بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعمل است چراکه علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم
میشود از سروری و مؤید صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

بمعنی سرانجام و بمعنی زود باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل آید **سوابق** گذشتها **سوء طریق** بدی راه و بدروی **سوق** بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی بازار و بمعنی ساقها در صورت جمع ساق ست از منتخب و غیر آن **سویق** بفتح اول و کسر ثانی آردیست که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی **سواک** بفتح اول رفتار نرم و بمعنی برابر بود درین صورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر است و کاف خطاب و بکسر اول بمعنی سواک از منتخب و غیره **سوگ** بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم و این لفظ مشترک است و هندی و فارسی از سراج **سوواتمک** بواو عاطفه بر دو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بالفتح بمعنی نان **سواحل** کنارهای دریا و رود **سوال** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو نوشت بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و مزیل الاغلاط **سؤول** بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن فعول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان **سوزن بال و سوزن پر** بجه مرغ است منه پر از مصطلحات **سواد اعظم** شهر بزرگ بر بان **سوم** بالفتح گران فروختن و وقت نمودن خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف و منتخب **سوم** بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمه ثالث بالکسر و همزه مشدد و مفتوح و سکون میم نیز آمده و الف بر دو آمده گویند بیت درین صورت و معنی از نظم خواندن دو جهان جهان سم از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بمعنی گویند بضم اول و تشدید آن معدود سه که بعربی ثالث گویند و الف بر دو در یج قطب نا گفته بیت قطب سه حرف در تعلم و ران ثابت و قطب یج سوم مولف گوید که فارسی در اعداد میم برای معدودی آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و بابل سیم مذکور بضم و فتح همزه آمده هم چنانکه دوم گذشت و فتح چنانکه ملا ظهیری در قصیده گفته که قافیه زدن نقش سم آواکرم راست همان دوم را بسته است و در سیدی همین قسم می آید چنانکه اکم بمعنی یکم و چم بمعنی پنجم چون موافقت درین دو زبان بیش از بیش ست این هم دلالت میدارد بهر حال لفظ سه های مختفی که دارد ملفوظی محض ست در شمار می آید مثل که وچه لیکن سه را در ترکیب با میم معدود حالی که در چه باشد یای که در چه حاله ترکیب بسبب کسره کی بی بابدل شود چنانکه کم و چم و در صورت سیم بیای ثابت شده چون درین حال اشتباه با سیم که معدود ثلثین ست میشود لهذا واو را درکتابت معدود سه زیاده میکنند پس کسانیکه بضم باجل خوانند و او را نیز خوانند و انانکه بفتح واو خوانند در صورت تشدید و او حاجت اند **سواد برگرفتن** خواندن و مطالعه کردن **سواکن** بفتح اول و کسر کاف جمع ساکنه یعنی باشندگان **سون** بواو مجهول نام رود **سوسن** نام گلیست آسمان گون در موید و کشف و بربان و مدار بالضم و واو مجهول در منتخب بالفتح و صاحب بحر الجواهر نوشته که در تلخیص بالضم ست و در قاموس بالفتح ظاهر ابالفتح معرب ست و بالضم فارسی **سورنجان** بالضم و رای مهمله مکسور بیخ نباتی ست سفید از بحر الجواهر و بربان **سوختن** باصطلاح شعرای ایران تن بعشق و جور معشوق در دادن و لفظ واسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق **سوزیان** بواو معروف و زای عجمیه موقوف و تحتانی سرمایه مجموع از نفع و سود و تحفه و از ار موید و بربان و جهانگیری **سورن** برای مهمله لفظ ترکیست الله اکبر باشد آن گفتن لشکریان باواز بلند در هنگام تاختن بر خصم از علی **سودان** بالفتح و سیاهان **سیاه سواد روشن کردن** ملکه نوشت و خواند بهم رسانیدن از مصطلحات **سواد کردن** نوشتن **سوی کسی گرفتن** جانب کسی رفتن از مصطلحات **سوداییان** سوداگران **سو** بالضم و در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب **سو شراب** از لغات ترکی و لطائف و سوء بالضم و در آخر همزه و در عربی بدی اندوه و نیز سراج **سورت** آتش برص هر آفتی و غمیکه باشد و بالفتح آمده و تمکین کردن بدکردن بد از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بیضاوی مسطور است و قتیکه لفظ سوء مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند در ظن السوء و دائرة السوء **سوزه** بمعنی نکمه قبا و دررشیدی بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی نیز جامه نیز منقول **ساخته سوخته** بمعنی جامه سوخته که بران از سنگ چقماق آتش گیرد و نام لحنیست از لحنهای خسرو پرویز و بمعنی جامه سنجیده و موزون و گویند که در ولایت روم مرد طالب علم را سوخته گویند از لطائف **سوسه** بالضم کرم گندم از بربان **سوسنی** اسپ کبود و سرخ که کبود و نیلی باشد **سوری** بالضم نام گلیست سرخ رنگ و هر گل لاله که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و نوعی از ریحان از جهانگیری و رشیدی **سوانی** بفتح اول و کسر نون شتران آبکش و این جمع سانیه است **سواقی** جمع ساقیه که بمعنی جوی خرد ست **سوفسطائی** بالضم قومیست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و آن سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم و هم و خیالی ست و عندیه منکر اند ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقادات خود را

مصموم بافت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب و مدار سنا برق بالفتح برق و روشنی و ابرق استعاره آهن نیز
مراد دارند از لطائف سنگ مشق مراد از محک سنگ مجازاً بمعنی مقدار و گرانی در وزن و وقر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب سازند و بضرب چوب
بهم بر زنند تا آواز بر آید هندیان آنرا جهنجهکی گویند بالفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمها رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ زور است که کشتی گیران بر دوش
گردانند سنبک کشتی کوچک که در رکاب جهاز باشد از مصطلحات سنبل گیاهیست خوشبو سیاه رنگ در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی
خوشه گندم و جو چرا که چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهر است که هر دو تشبیه بزلف دارند بمعنی مسطوره از صاحب ارادات الفضلاء و
ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواح خان زمان خان سنبل حاجبه بوده بود بدین آن گیاهی
دیگر بود سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از آنست خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت در ده بوده
که مانند نرگس بسیار زرد و گل آن مائل بکبود است و خوشبو دارد و مرغول برگ گلها او قدری جودت دارد از بعض مردم شنیده شد که سنبل همین است و … بعض شیاد و شاعر
که بعربی شعر الجن خوانند و بهندی مهسراج نامند و نسبتی بزلف دارد و سنبل گویند در فارسی با معنی نیامده سنام بالفتح کوهان شتر از منتخب سنجابیان بکسر اول نوعیست
که از ملک ایشان سنجاب پیدا شود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خاقانی آرزو سن بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از
منتخب و صراح و مدار و شروح نصاب و در برهان نوشته که سن بالفتح در ترکی بمعنی لفظ تو است که در فارسی کلمه خطاب باشد سندن بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه حرف
سن سن بفتح هر دو سین در ترکی بمعنی توئی توئی سنین بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان ستون فقرات پشت
و گردن میباشد خوردن آن حرام است سنن بضم اول و فتح نون اول جمع سنت سنین بکسرتین بمعنی سالها و این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد از منتخب و بمعنی
قحط و سالهای قحط از شرح نصاب باید دانست که سنین بفتح هم جائز است این جمع سالم نه کرسنه است چون لفظ سنه را که بفتحتین باشد بیاء و نون جمع سالم آوردند و سین
را کسره دادند بر خلاف قیاس تا دلالت کند بر شذوذ این جمعیت چرا که شرط جمع بیاء و نون و بواو و نون بر تقدیر اسم اعلم مذکر عاقل است و درین لفظ این شرط مفقود
ست و لفظ صفت هم نیست سنوان بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دارو که بر دندان مالند از منتخب سنگ ازن ترازوی کم وزن باشد از برهان سنگ کلان در
اصطلاح جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس و غیره سناسیان بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین جماعه و مرجع مناسی و آن فرقه ایست از فقیران هنود و این لفظ
هندیست سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب و لطائف سندان بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر و غیره بران نهاده
میکوبند و بهندی آنرا اهرن گویند و بمعنی آنکه بهندی آنرا گهن و ستوڑا نامند و بمعنی تنکه یعنی که بر تخته در آنرا سیکوبند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه از آن
آهنی که سندان گویندش بزنند از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و مؤید و کشف و مدار بالفتح سنگ در دهان … خاموش بودن از مصطلحات سنگ امتحان
سنگ محک سنگ و تیغ مهر کردن بمعنی معطل و بیکار کردن و جه در مصطلحات سنگ بر کمان کنایه از تحقیق سنگ در موزه افتادن بمعنی آرام و بیقرار شدن
سنگ در آب افگندن در جای محکم کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز از مصطلحات سنگ بر سنگ ماندن کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات سنگ رو
بیجا از مصطلحات سنگ لسو بفتح نون ثانی سنگ سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب سنجه بالفتح سنگی که بران چیزها را ترازو وزن کنند از مدار سنده بالفتح
سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحی و در برهان بالضم و در مدار بالکسر سنه بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی غنودگی که مقدمه
خواب است و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر و تشدید نون … و در فارسی بالضم و تشدید نون … بمعنی … بضمتین نیز آمده از منتخب
و مدار و برهان جهانگیری سنگچه تگرگ و ژاله و لفظ چه برای نسبت از سراج سنگلاخه … سنگلاخ چه لفظ لاخ برای افاده معنی کثرت آید از خیابان سنگ سراچه
بمعنی سنگ خانه چرا که سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان سنبله بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی یک خوشه گندم و جو مثل آن چرا که در آخر یای وحدت است

بمعنی خراب و سمر نام بادشاه شهر را خراب کرده بود و بعد از آن شهر را سمر کند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمر کند بشین معجمه است زیرا که
شمر بن تقیش بن ابرهه با اهل مدینه سعد جنگ نموده بعد فتح کردن مدینه سعد را ویران کرده شهر از نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند بلغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد
سمید بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید میده سمور بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد
از پوستش پوستینها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و لطائف و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم سمنار بالکسر و حرف سوم نون نام
معماریکه بحکم نعمان بن منذر بادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان سمار مذکور را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثلش بجای دیگر
نسازد و بعربی سنمار بکسرتین و تقدیم نون بر میم مشدد گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان جهانگیری سمندر بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش
بزرگ که در آتشکده با پیدا میشود چون از آتش بیرون می آید بمیرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که
جانوریست پردار که در آتش نسوزد و سمر بفتحتین افسانه گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب سم الفار بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون الف و راء و بعد فا نوعی از زهر است آن سنگی باشد
سپید و زرد و سرخ شکر و سپید سنکیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش ست چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا سنبل کهار گویند از منتخب سمسار بالکسر دو
سین مهمله و راء مهمله لفظ عربیست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از چراغ هدایت سمت الراس بالفتح بمعنی جانب سر و آنکه از این لفظ میان
فلک یعنی وسط السماء مراد باشد چه الناظر کاجلب سر خود محاذی وسط آسمان معلوم میشود و سمط بالکسر رشته مروارید از منتخب و صراح بالفتح سموط بضمتین رشته های
مروارید از منتخب سم الخیاط بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن سماط بکسر اول بمعنی صف و دستر خوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و صراح و مؤید و منتخب و
خیابان و صراح سماع بفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود و وجد مجاز است از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن و در مدار بفتح شنیدن سرود و در سروری بالفتح
بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بفتح مطلق شنیدن و بکسر اول از رفاب بمعنی خاص سرود شنیدن مجازاً بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است
بیت که رقص کنان میرود بناله چنگ * بکسیکه رقص نغمه بود و استماع سماع * سمع بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بچه گرگ از کفتار از صراح و منتخب و شرح نصاب
بمعنی بچه گرگ مطلق نوشته سماق بالضم و تشدید میم نام دوائیست آن میوه باشد ترش و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ سفید نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری سماک بکسر اول
نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو ستاره یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزله دو پای اسد است
رامح بکسر میم و حای مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک آن ستاره دیگر است که آنرا نیزه سماک گویند و دیگر که اعزل باشد نیزه چون ستاره دیگر ندارد بدین سبب
آنرا سماک اعزل نامند و اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح است و در کفایة المنجمین آورده سماک که منزل قمر است سماک اعزل است که بر کتف سنبله واقع شده
سمک بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در رفاب اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین است
و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین انوری در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده سموم بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها و درین صورت جمع سم است از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب
مؤید سم بفتح و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بضم در رفاب ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و شلها و بالفتح نام پهلوانی نیز است از صحاح و برهان و غیره سمان بالفتح نام روزیست بمعنی
از سی روز شمسی از برهان سمین بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید مشابه شحم که در گوشت حیوان فربه پیدا می آید که بهندی رواج گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه سمن بالفتح روغن گاو
و غیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در رفاب گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب سمکیان بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین چرا که زمین و اهل
منقول بر پشت گاو است و گاو بر پشت ماهی سماطین دو رویه و دو رسته از درختان و مردم و غیر آن سمع الکیان بالفتح و کاف عربی مکسور کتابی در علم حکمت طبیعی که بادشاهان
با خود میداشتند و معنی آن شنیدن احوال موجودات است از منتخب سمو بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند سمیطه سلک مروارید سمیه
بکسر اول بمعنی پوشیده و پنهان آمده از برهان سمنه بضم و نون تحیتیست از قسم میوه مثل بادام و پسته و بهندی چرونجی گویند از برهان سمینه بفتح اول و کسر میم نام جامه

[illegible]

و این هم از لوازم حج است و شتاب کردن و کسب کردن از صراح و مجازاً بمعنی کوشش مردم از سبب اتفاقی بفتح اول و کسر ثانی گویند سعدی شاعر معروف
بسعد بن زنگی بادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین است سعتری بالفتح بمعنی زنیکه بآلت چرمین با زن دیگر جماع کند و مجازاً بمعنی شوخ و بیکار از رسا
فصل سین مهمله مع غین معجمه سغب بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب سغد بالضم زمین نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهر است
نزدیک سمرقند از برهان سغراق بالضم قدح بزرگ و بالفتح پیاله می و نیز بمعنی می آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزه لوله دار و این لفظ ترکیست
سغبان بفتح بمعنی گذشته از شرح نصاب سغبه بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنی فریفته و فریب چو پایه از لطائف سغری بالفتح سخت روئی و بیحیائی از لطائف سغدی
بالضم منسوب بسغد نام بانی از جمله هفت زبان فارسی فصل سین مهمله مع فا سفهار بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی نادانست سفیدآب اسرب سوخته و آن را بعضی مردم
سفیده هم گویند کاشغری گوینده ظاهراً صحیح سفیده کاسه گریست چرا که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و مرهم سازان می آید سفارت بکسر رسالت و سفیری از منتخب و
سراج سفید بخت خوش نصیب و نیکبخت سفاهت بفتح نادانی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب سفت بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف
و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار و در جهانگیری نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل ست که سفت بمعنی
دوش سفاح بالکسر اول و در آخر حای مهمله بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای
عباسی از منتخب و صراح سفاد بکسر جستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهایم از منتخب سفید بکسرتین ابیض از کشف و رشیدی سفود بالفتح و تشدید فا سیخ بمعنی
سیخ کباب را نیز گویند از منتخب و صراح سفر بالکسر کتاب نامه و بالفتح نوشتن از مدار سفیدار بکسرتین و یای مجهول و معروف نیز درختیست که چوبش سفید باشد و برگ آن
شاخهای نازک و در برگ آن با خفک باد و جنبش آید سپیدار و غیره سفیر رسول و پیک و قاصد از منتخب سفته گوش غلام و کنیز و بمعنی مطیع از برهان و سراج سفوف بفتح اول هر دوای
کوبیده مطلقا و خصوصا ادویه از صراح و رساله ابن حاج سفک بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و
سفرجل بفتحتین و جیم میوه بهی که آن را به و آبی نیز گویند از منتخب سفال بضم اول آوندگلی و خزف از مدار و مؤید و برهان و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج
نوشته که سفال بضم و کسر هر دو صحیح باشد سفل بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب سفول بضمتین بمعنی پستی و زیر فرو شدن از منتخب و لطائف سفائن
بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها و بیاضها سفاهان بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید سفیان بالضم نام دو کس از علمای حدیث
سفن بفتحتین پوست درشت از ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضه شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف
منتخب و صحاح سفیتین بکسر اول و کسر تای فوقانی بر وزن سکین نام ولایتی از ترکستان از برهان سفینه کردن ظاهر شدن و اظهار کردن از مصطلحات سفید گردیدن
و سفید شدن نمودار و نمایان و آشکارا شدن و معزز گردیدن از چراغ هدایت و سراج و چهار شربت و مصطلحات و برهان سفچه بالضم معرب سفته که بهندی آن را هندوی گویند
از رساله سربات سفینه بالفتح بیاض اشعار و کشتی دریا سفه بفتحتین و بای ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب سفله بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف
و صراح نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی است و جمع ست مفرد نیست و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمع است گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون فا نیز
استعمال کنند و در قاموس بکسر اول و سکون دوم و بفتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تفسیر نموده از نهایه جزری مستفاد میشود که اصل بفتح اول و
کسر دوم است و در جایگه مستعمل میشود اما گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعلی بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر است که اسم جمع باشد و خیابان
نوشته که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع است لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند سفته بالضم نوعی از پیکان و بالفتح
عذری که بهندی هنگه گویند و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر هر چیز سطبر و محکم خصوصا جامه از رشیدی و برهان سفید مهره بمعنی خرمهره کلان که بهندی سنکهه گویند بفتح اول
مهره بالضم و عربی آن توشعان سفره و مجازا بمعنی دستار خوان که بر آن طعام چیده باشند و لفظ سفره در عربی بمعنی (?) مقصود حافظ است از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سراج و چراغ هدایت و مصطلحات

این چهار اصطلاح از مصطلحات **سر دستی** بمعنی باحضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی چوبیکه قلندران در دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت **سر کوچکی** بزرگی
و بیقدری و حقارت از برهان **سرنای** بالضم بمعنی شهنای و این مخفف سورنای است چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم **سر دو سهی** سرو دو شاخه که هر دو
شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسر تین بمعنی راست است از برهان و بهار عجم و رشیدی **سر گردگی** بمعنی سرداری **سرجی** بمعنی سرداری از برهان **سر خوشی** سرور از
شراب و بمعنی مستی باعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته **سر بازاری** آواره بازار **سرکاری** بمعنی نارندگی و سربراهی کار و مختاری و اهتمام بسر انجام امری
از چراغ هدایت **سر براهی** درستی **سرباپائی** بهر دو بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلکشتی **سرپی** بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سرباز
که بهندی سُوگر گویند **سرگوشی** در گوش کسی آهسته سخن گفتن **سرباری** آنکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار شتر یعنی بارانکه بر بالای بار گذارند بعربی آنرا علاوه گویند
از شرح بوستان و سراج **سیر اسکلی** مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران یعنی بنی اسرائیل **سر آبلی** بفتح اول و کسر بای موحده حیز و محنت از برهان **سرگه** بیابانی
تیشتر و سری **سقطلی** بفتح اول و کسر رای و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب **سر آوری** بمعنی گردآوری از مصطلحات
سرسری تیمار حال کردن **سر پای** بمعنی جماع از مصطلحات **سرمه سلیمانی** سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات **فصل سین مهمله**
مع زای معجمه **سزکا** بالکسر بمعنی تشابه چه سزا بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه با در هندی است و آخر کلمات ترکیبیه برای نفی آید چنانچه آت سزلی ای اسپ از موزه
و لغات ترکی **سزاول** بفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکیست **سزیده** لائق و سزاوار **سست ریش** بمعنی احمق **فصل سین مهمله مع**
طای مهمله + **سطرلاب** بفتحتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شد **سطوت** بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح **سطح**
بالفتح و بای مهمله بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب **سطیح** بوزن فعیل و آخر حای مهمله نام قلعه از قلاع خیبر **سطر** بالفتح
نوشتن پیوسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح **سطبر** بکسر اول و فتح طای معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی کلفت و کمنده و غلیظ **سطوع** بالضمتین بلند شدن
از منتخب و کشف **سطل** بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از سیخ یا مس از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار **فصل سین مهمله مع عین مهمله**
سعد سوفا نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری و نیز نوشته اند که هر روز که بسیار با سعادت و فال بود **سعد و اسما** بفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه
سکون سین مهمله اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند **سعت** بفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله و العبده فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح
سعایت بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگویی از کشف و صراح **سعد ذابح** منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها در نظر بقدر یک ذراع
و الطرف یکی از آنها گویا کمیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب **سعد** بالفتح بمعنی نیک و نیک بختی و منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است بر دو قرن
جدی و یک ستاره دیگر است نزد آن هر دو ستاره مذکور که آنرا شاه سعد گویند یعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند او ذبح میکند و همین جهت آنرا سعد ذابح گویند
و نام پادشاهی و بالضم بیخ نباتی است که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب و غیره **سعد السعود** ستاره مشتری و نام منزل بیست و چهارم از منازل
قمر **سعود** بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است خرد بدنبال جدی
و کنف و غیره از شرح بعض کتب مرقوم شد **سعاد** بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است **سعر** بالکسر نرخ هر شی که فروخته شود از مدار و مؤید **سعتر** بالفتح
گیاهیست که زلف خوبان تشبیه کنند و فقرا از این نان خورش سازند و خشک کرده بدوا بکار برند و بفارسی آویشن گویند و در کتب طب بالصاد نویسند تا بطیر مشتبه نشود
از منتخب و غیره **سعد اکبر** مشتری **سعیر** آتش افروخته و زبانه آتش سوزان از منتخب و در لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ **سعتر باز** بالفتح زنیکه با
زن دیگر جماع کند از برهان **سعال** بضم اول بمعنی سرفه از منتخب **سعدان** بالفتح نام موضعی از شرح دیوان **سعدین** زهره و مشتری **سعفه** بالفتح و حرف سوم فا قرحه باشد که بر
سر پیدا شود و در ابتدا بثرات سفید باشد و سفتر شود بعده خشک و ریشه شود و سبب گنج گویند **سعی** بفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار

سر برگرفتگان اطاعت نه کنندگان سر بازماندن حیران ماندن سر که فرو خفتن ابرو ترش کردن سر که جبین ترش روی بدخلق سرمه
خوردن گنگ شدن سرمه بگلو کشیدن کنایه از گنگ شدن چون سرمه بارد و یابس ست گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود سر دادن
گذاشتن و رها کردن جانوران وغیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشعرا سرکنگبین همین سکنجبین که معروفست چه سک بالکسر بمعنی سرکه و انگبین معرب انگبین
سر در پی چیزی کردن خود را کشتن و ادن ست در طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی چه سر بمعنی خواهش و طلبست سر نهادن خواب کردن سر واز زدن
اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن از حد متجاوز بودن از مصطلحات سر آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن سر بند کسی گرفتن از ته کارش
تجسس بودن از مصطلحات سر باز زدن باضافت و بی اضافت بمعنی پشت پا زدن و بیا چیز برابر کردن از مصطلحات سر چلین زبده و برگزیده و
نیز بهمین معنی است از مصطلحات سر خاریدن توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن از عهده آن بر آمدن سرخ شدن
در غضب شدن از مصطلحات سر خانه رسانیدن فن را بکمال رسانیدن و باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند سر در کلاه کسی نهادن تابع
و منقاد او بودن از مصطلحات سر دستی گرفتن امداد و اعانت نمودن سر زده آمدن و رفتن بیخبر آمدن ناگاه و رفتن سر سخت خوردن
بمعنی رسیدن صدمه سخت از مصطلحات سر سخن بقطع الاضافت عنوان داستان که آنرا سرحرف میگویند سر فتیله چرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات
تحسین کردن بمعنی امتناع انکاری نیز آمده سر قلیان ملم حقه تنباکو سرکن بکاف عربی مضموم بمعنی سردار فوج از مصطلحات سر نگرفتن موافقت نکردن
صحبت سر گوش گرفتن مطیع و منقاد شدن سرو بفتحتین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو وغیره که برای نظر بگلوی اطفال آویزند
و بمعنی پایه شعر بحوری از برهان و شرح خاقانی و بفتح اول و سکون های مهمله درخت معروف که راست میباشد سر داشتن ترازو زیاده بودن یک پله ترازو از مصطلحات
سروال بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات سره بالضم و تشدید را در عربی بمعنی ناف و بفتحتین بتخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از
کشف و سراج و خیابان و برهان سراچه بالفتح بمعنی خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام سازی نوشته اند سر پنجه بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجاز آ
ظلم و تعدی و بمعنی مرد قوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان سروا به الفتح و حرف دوم واو
بجیم تازی موحده ته خانه سر خچه بضم و خشتی باشد سرخ رنگ که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری سر خانه باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی
[illegible] از مصطلحات و بمعنی پایه و رتبه از بهار عجم سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم سر ابنده
بفتح و مکر خون کننده از مؤید وغیره سرفه بالضم و حرف ثالث فا جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمشابهت آن نام علتی است که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند
سرمدی سرقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح سریه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنجکس باشد تا چهار صدکس
باصطلاح اهل حدیث لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در آن نباشد و بسرکردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید را مکسور و تشدید تحتانی بمعنی
کنیزکیکه برای جمع و تمتع باشد و این منسوب ست بلفظ سر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این ضمه سین از تغیرات نسبت ست از منتخب و مؤید و لطائف سر بجر بفتح طای معروف که بهندی
[illegible] گویند از برهان سرتوه یعنی خیر از چراغ هدایت سرگره و سرگزیه بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه جزیه که از کفار گیرند سر اسیمه بمعنی شوریده چه آسیمه بمعنی پریشان آمده
سراج سراقه بضم اول و حرف چهارم قاف نام یکی از صحابه و ذکرش از لطائف سرین گاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرونگاه بواو معروفست و سرون بفتح اول و ضم
شاخ حیوان را گویند و سرونگاه موضعیکه از آنجا شاخ حیوان بر آید و انجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپٹی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو سرونگاه بفتح اول و ضم
جای رستن شاخ حیوان و آن هر دو طرف سر ست در عرض آنرا بعربی شقیقه گویند از سراج سر گروه بفتح کاف عربی سرگروه و سردار سراپرده بقلب اضافت بمعنی پرده سرای
خیمه نیز می آید سر پوشیده بمعنی دوشیزه سر سجده مهر نماز که بجای سجده نهند سر زنده سر زنگ چه زنده بمعنی زنگ است سر گذشته از جان سیر آمده و ترک سر گفته

اشکفت نیز گویند بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان و سروری و موید و بهار عجم و مدار سرهنگ مرد از لشکر و پیشرو لشکر و سر اول و بمعنی نقیب چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان
و کوتوال نیز و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه ست از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم سرهانگ نام بازی معروف که کودکان بازند بعضی
الی چوبانا گویند از برهان و سراج سرچناپ بفتح اول و ثانی و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست را بعد بر سر کسی زدن از شرح الشعرا سرچوبک بمعنی چنبال
و پرده سراویل بفتح شلوار و پاجامه درین لفظ اختلاف ست نزد بعضی عربی است پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع مانند فقیر مولف گوید که سراویل جمع
و معرب ست که بمعنی واحد مستعمل گردیده و ظاهر در اصل شلوار بود که مرکب ست از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران ست کذا فی البرهان و وار که کلمه بمعنی لائق باشد پس لام را
برای مهمله به ابدال بدل کردند شروال حاصل شده بعده معرب کردند بقاعده تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و واو اول را کسره دادند چراکه وزن فعلال بفتحه در کلام
عرب نیامده سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بروزن فعالیل می آید ازینجهت جمع سروال سراویل آوردند اگر این لفظ جمع در محاورات
بمعنی واحد مستعمل شده واست چنانکه لفظ حور که جمع حورا است بمعنی واحد مستعمل شده ازینجهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند سرافیل نام فرشته ایست
خدا است و حامل صور سر حلقه عقل کنایه از عقل اول سرایل نام سرداری از مغلان سرپای گل سرای خفیف که در ایام شگفتن گلستان یعنی گلاب ...
از شرح قران السعدین و مصطلحات سر غول باضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و در دست چپ
سر دیو و خون چکان بموی سر گرفته سربال بکسر حرف سوم با موحده پیراهن و هرچه پوشیده شود از منتخب سرسام مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شده خلل در دماغ
ظاهر سازد و این مرکب ست از سر که بمعنی راس و سام بمعنی ورم از شرح قانون رشیدی و نوشته اند که صاحب این مرض از روشنی ایذا یابد و آرام شود سرانجام بمعنی
و پایان کار و آنکه گویند کار سرانجام نمودند یعنی باخر رسانیدند نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب سامان باشد از رشیدی و غیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت
و آخر هر چیز و مجازاً بمعنی سامان چون سامان و سبب هر چیز موجب باخر رسیدن و تمام شدن آنچیز است لهذا مجازاً بمعنی سامان هم آمده سرشتیم بکسرتین و فتح شین معجمه
و زیادت میم بمعنی سرزنش که بیکبار کمانگران آیا نند رشیدی و سراج سرسم بفتح اول و فتح ثالث نام شخصی که بسیار بد آواز بود سرگرم بمعنی مشغول در چراغ هدایت سجد کار
مشغول شونده و بمعنی مست نیز آمده معرب ست گر گرم بفتح کاف فارسی بمعنی قریب است سوم از چهار شربت و غیره سرگم بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها سرم
بالضم در عربی دهان روده که مخرج ثفل ست از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لفظ ترکیست بمعنی دوال خراشیده و پوست خراشیده از مصطلحات
سرمه چشم بهای هنر موقوف شخص سرمه چشم کشیده از مصطلحات سرطان بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست در جوها و تالابها بار غوک متوسط مشابه بشکل
عنکبوت آنرا بهندی کنکرا گویند بکسر اول و رفتار آن گاهی راست باشد بطرف سر و گاهی کج باشد یعنی بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم از بروج آسمان را که آن برج بشکل
سرطان ست و آن خانه قمر است و مدت ماندن آفتاب درآن برج در رفتار تیز نامند و نام مرضی سوداوی که سخت باشد و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان
ظاهر باشد از بحر الجواهر و کشف و کفایه منصوری و غیر اینها سروان بفتح اول ضم ثانی شاخ هر حیوان و بضمتین سرین و کفل از برهان جهانگیری و کشف سرین بضم اول و کسر
ثانی معروف ست و گاهی این لفظ بمعنی طرف پائین انسان نیز آمده سرشتن بکسرتین خمیر کردن یعنی چیز تر را با چیز خشک آمیختن از برهان سرائیدن جهانگیری بفتح اول و ...
و مولد کشف بفتح و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه سرودن بضمتین بمعنی سرائیدن از کشف جا بیه برهان نیز بضمتین مستفاد ست چه دران سرود را بضمتین نوشته
ست از چراغ هدایت سرحان بالکسر و حای مهمله بمعنی گرگ درنده از لطائف و شروح نصاب سرقین بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات سرمان بفتحات
اول و ثانی و ثالث رفتن چیزی در اجزای چیزی از منتخب سرای نعمان قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود و بغایت خوبی و نزهت سر بر خط نهادن و سر
بر خط فرمان نهادن اطاعت کردن از برهان سرگران مست و متکبر و خشمناک و ملول از برهان سر انگشتان عنابی کردن کنایه برنگین چیزی پرداختن
سرآمدن باخر رسانیدن و تمام کردن از سراج سرکردن شروع کردن و باتمام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از چراغ هدایت و غیره سر زدن ظاهر شدن

سر لوح نقش و نگاری که بورق اول کتاب کنند سرمد همیشه و دائم از منتخب صحاح و لطائف و صراح سرو بفتحتین و واو مجهول معروف و بضمتین بمعنی شاخ
یعنی شاخ از برهان جهانگیری و موید سرو بالفتح بمعنی زره سرآمد بمعنی بهتر و ممتاز و سروا صیغه ماضی بمعنی تمام شد سرشد که از چراغ هدایت و بمعنی باعتبار و آگاهی از بیخ و نشئه
سرو آزاد سرو یکیست شاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی ثقات نوشته اند که آزاد صفت سرو ازین سبب ست که سرو از خزان خیابان
گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است بخلاف دیگر درختان سرخ بید نوعی از بید ست از سرورے و برهان سرواد بالفتح و حرف سوم واو کلام
منظوم و افسانه از برهان سروبند بمعنی عهد و عقد و معاهده گویند که فلان کار در سروبند فلان بادشاه واقع شد سرکمند جائے پناه و جای محافظت و سبب
نجات و وجه از مصطلحات سرفلانی می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات سرسخ اسود نام بزرگی سر بالفتح فکر و خیال اندرون و قوت
و سردار و مقدم و میل و خواهش خیره یا و بمعنی فوق و زبده و خلاصه و در عربی بالکسر و تشدید بمعنی راز پوشیده از برهان و منتخب صراح سرشار حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز
یعنی ترکیبی آن سرریزنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظیر این آبشار ست و ظاهر ست چون ظرفی کمال پر میشود آنچه در آن باشد از سرش میریزد و بعضی مردم که بهر دو شین معجمه
گویند خطا است از رشیدی و سراج و برهان سریر تخت و اورنگ و سر پیچیدن بمعنی مغفولست مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن است پس باعتبار بریدن و تراشیدن چوب تخت را
سریر گویند از شرح نصاب سرپر نام فاته نیز ست کذا فی البرهان سرو عربی بمعنی محبت و نیز جمع سراره بکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی پنهان و از هاد این جمع سریرست
سر و کار یعنی خواهش و کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش ست سر طبلدار نوعی از جلد کتاب و قرآن که بمعنی دار باشد سرچشمه از سکه مخترع و منبع امر
باشد سرخر جماعت مخل و برهم زن کار و بمعنی گرانجان که بر جائے خود و در مجلس نشسته نیز سرخربدان بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات سرعشر بضم عین مهمله
در آیت که بوقت بسم الله باطفال نوشته بترکا سبق دهند از مصطلحات و برهان نوشته که بفتح عین مهمله نقشے و نشانی که در حاشیه قرآن بر هر ده آیه کنند سرسبز بمعنی
جوان یعنی تازه و بهتر و خوش و خرم و آباد سرتیز بمعنی نوکدار و نیز مجازاً بمعنی سرکش و جنگجو سرفراز بمعنی سرو نورسته که شاخهای آن بهر سو مائل باشد از برهان با عجم و دیگر
سرانداز معجر و مقنعه و بنا بر نخوت خرامنده از مصطلحات سرخس بفتحتین معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از برهان و منتخب و سراج سرمیش بکسر تین خیر خلنده
معروف از رشیدی و برهان سرنجش بمعنی حصه بمعنی حصه کلان از برهان و شرح سکندرنامه سروش شور یا و مثل آن که در اول جوش از سرو دیگ بردارند با شیران گلاب
و مثل آن که در اول جوش بگیرند مانند آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی و غیره و بمعنی هر چیز خالص از مصطلحات سرخوش کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد
مستی و با اعتدال باشد از برهان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد از آن ... بعد از آن خراب سروش بضمتین نام جبرئیل علیه السلام
و هر فرشته که پیغام خبر آرد و نام روز هفتم هم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و موید و سراج سرآغوش بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که
گیسو در میان آن می اندازند بیرون نقش و نگار از زر و جواهر مکلّل میسازند سراغوچ بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت ست و روپاکی باشد که مانند دام
بافته باشند از رشیدی و برهان و شرح و مصطلحات سرطراط بکسر تین هر دو طاے مهملتین بمعنی پالوده از شرح نصاب سرخط بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یاد داشت
و دستاویز نوکری سراع بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرع است که بالفتح باشد از منتخب و صراح سریع شتاب کننده و جلد و نام بحری از عروض که وزنش مستفعلن
مستفعلن مفعولات چون در این بحر اسباب بیشتر انداز اوتاد زود تر گفته میشود سراغ بضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پائے آدمی و غیره و مجازاً بمعنی
تلاش و این لفظ ترکیست سری صاف نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد از منتخب سرشف بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح تخم نیز و برگ اول آن ... عن گیرند
سرسون نامند از برهان و موید سرزلف کنایه از زلف از مصطلحات و برهان بمعنی ناز و کرشمه و عتاب سرمشق قطعه نوشته خوشنویس که بعرف آنرا تعلیم گویند از
بهار عجم و چراغ هدایت سرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مزیل و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل است سرق بفتح اول و
ضم ثانی بسیار دزدی کننده سرمق بفتح اول و ثالث معرب سرمه نام تره که آنرا بهندی بتهوا گویند از مدار و موید سرشک بکسر تین قطره آب چشم که آن را

سده بفتحتین هم روز بهمن چون درین روز عدد فرزندان آدم که کیومرث عبارت از انست بعدد صد رسیده لهذا روز جشن مقرر شده و اتفاقا صد در اصل
است که بنا بالاجماع و مشهور شده سدنه بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان این جمع سادن است از منتخب و کشف و مجمع الجواهر سدره بالکسر بمعنی درخت کنار
و درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و عدم رسیدن جبرئیل علیه السلام بانجاست از منتخب و لطائف وغیرها سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار
ست بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچکس ازان نگذشته مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از منتخب و
لطائف سدابی کنایه از سبزه رنگ **فصل سین مهمله مع رای مهمله** سر بالفتح اندر اسرار بمعنی خاطر از رشیدی مولف گوید آنکه شعرا لفظ سر بمعنی سینه و خاطر
در مردم مستعمل است ظاهر درست نباشد بجای آن ضمائر را باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن با یمعنی همزه آخر جزو است فارسیان بی همزه
آرند سرو رعنا بمعنی سرو خوشنما و آراسته چرا که رعنا بمعنی زن خویشتن آرا باشد و گاهی مراد ازین معشوق بود و سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ نیز نوشته اند سر و رعنا
بمعنی مشتاق و پریشان و آواره سراپا بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر و وصف تمام اندام معشوق سراو ضرآ بفتح سین و تشدید را و واو عاطفه و فتح
ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ و اصل با الف ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خواندند و خیابان سر تنها بالفتح یکه و منفرد از مصطلحات
سرخاب بالضم طائر معروف که بر کناره آبها نشیند و وجه تسمیه آنکه بال و واش بخلاف طیور دیگر بوقت سحر و چیخ کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی که آن دست و کمر حریف
انداخته بزمین زدن است و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب و نام ارزو است در نوای کابل و نام کتاب در علم رمل و نام پسر رستم که او را سهراب هم نام است از برهان سرکوب
بلند تر از اشیا و بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جای را بلند سازند برای جنگ قلعه از برهان سر شیب بمعنی سرنگون سرمه چوب میل سرمه سرب بفتحتین و
بای موحده بمعنی آنک که بهندی سیسا گویند که ازان گولیهای بندوق سازند از مدار و شروح نصاب سر حساب بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات سراب بالفتح
که در ما مسافر تشنه بتابش آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین نماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن
غلط است سرداب بالکسر معرب سردابه بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما آن پناه برند و آب در انجا نگاه دارند تا سرد ماند از برهان و موید سراندیب با
بای فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره است که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است شهری در آن جزیره واقع است و آنرا نیز سراندیب
راسنگلدیپ نیز گویند از سراج و خیابان سریرت راز و آنچه پنهان کرده شود از منتخب و صراح و در شمسی مجازا بمعنی خصلت و طبیعت سرعت بالضم بمعنی شتاب و
یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت است و معنی سرعت زود کردن کاریست و فرق میان سرعت
و عجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردن است در زمان اندک و عجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و در منتخب ست که سرعت
شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم است سرادقات بالضم سراپرده ها و خیمه ها از منتخب و صراح سرشت بکسر تین
خمیر و طینت و آمیختگی و خلقت و مجازا بمعنی طبیعت از مدار و موید و جهانگیری و برهان و سروری و لطائف و کشف و صراح سرایت بکسر اول بمعنی تاثیر و در رفتن
و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و صراح و در گذشتن از چیزی سر انگشت بفک اضافت مستعمل است و سوای این لفظ سر باکثر جا بفک اضافت آمده
از بهار عجم سرو دست بفتح اول و کسر رای مهمله فی الفور و چالاکی و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوبیست قلندران از مصطلحات سرقت بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح
قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب غیرآن سرپرست بمعنی خادم سرمه است سرمه که بشوخی و رعنائی در چشم کشند سرم دست آنکه دست وی از کار بسیار کردن
از آبله خراشیده باشد سرتله اصطلاح از مصطلحات سرخ بت بالضم نام بت و رخ منجرع و نام معشوق از شرح خاقانی سراج بکسر اول چراغ و آفتاب و بالفتح
و تشدید را بمعنی زین فروش و زین ساز از منتخب و لطائف سرج بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب و شروح سرتاج گیسو پوش زنان از مصطلحات سرفوج
[illegible] فارسی نام داواز کشتی سرح بفتح اول و سکون رای مهمله و حای مهمله بمعنی ستور چرنده و چریدن و بچرا گذاشتن و درختان بلند از صراح و منتخب بمعنی آسانی نیز آمده

از برهان و مؤید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی ستروان بفتحتین و سکون زای تمام و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجه گویند و وجه تسمیه اینست که ستر
بفتحتین حیوان معروف که آنرا خچر گویند و لفظ وان کلمه تشبیه است چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود و پیدایش او از خر نر و اسپ ماده باشد لهذا باین اسم مسمی گشت اگرچه
معنیش از مؤید و کشف ثابت مگر وجه تسمیه این تصریح از استقرار فقیر مؤلف است و ماندگی در برهان و سراج یافته ستون بضمتین معنیش معروف است از برهان ستان
بکسر بمعنی آستان و جای انبوه چیزها چون درگلستان گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و دبستان بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بجهت
گویند بکسر جیم فارسی که بمعنی جبر و ببرها از جهانگیری و مصطلحات و غیره ستوده بکسر سرخ کرده شده از رشیدی ستوه بضمتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و مانده و بمعنی جنگ
آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان ستنبه بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیوی که بجواب ترسانند از رشیدی و برهان ستاره نام [illegible]
آنرا استاره گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسه قبهای زرنگین که معماران بر سقوف منازل میسازند از شرح خاقانی ستوقه بفتح اول و ضم ثانی
قاف معرب سه‌تو که بمعنی درم ناسره است از منتخب و قاموس سته بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تا دال لفظ در فارسی بمعنی درم ناسره و اینست
در اصل سه‌تو بود چرا که هر دو جانب آن دو نقره باشد و در میان یک تو مس باشد و ستوقه معرب اینست از شرح نصاب ستی بفتح اول و کسر ثانی مشدد بمعنی فولاد آهن جوهر دار
از نیزه و سنان و بکسر زن نیک و خاتون از رشیدی و برهان **فصل سین مهمله مع جیم عربی** سجا بالفتح عنوان کتابت نامه گویند از برهان سجایا بالفتح خوها و عادتها
سجیه از منتخب سجیا بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها سجع بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و قمری و غیر آنها و نیز لفظیکه در آخر
فقره نثر واقع شود و مناسب آن در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود و بیان این مدعا بعبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری و در اصطلاح عبارت از برابر بودن لفظ آخر
فقرتین است همچنانکه هر آواز قمری موافق یکدیگر میباشد ایراد کلمات آخر فقرتین را بر حسب موافقت همدیگر سجع گفتند و سجع منقسم بر سه قسم متوازی و مطرف
و متوازن سجع متوازی موافق بودن لفظ بحرف روی و وزن و عدد حرف چون گل و دل و بهار و هزار و سور و دور و جمهور و [illegible] و سجع مطرف موافق بودن
بحرف روی فقط در وزن و عدد حروف مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و بود و جود و سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حرف و در روی مختلف چون
ارزاق و مراتب و مراسم و تحریر و تسوید پس سجع متوازن بنسبت سجع متوازی و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در اواخر فقرات
نثر باشد آنرا سجع گویند و اواخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند [illegible] از کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شد سجف بکسر اول و سکون
ثانی پرده و بمعنی پرده فرو هشتن از منتخب سجاف بکسر اول و بمعنی آنچه بر اطراف جامها دوزند و سجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور است خطا باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط
سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام است از شرح نصاب سجل بکسرتین و تشدید لام چک یا مهر و نامه که بمهر و دستخط قاضی ثبت
شود و قباله شرعی و حکمنامه قاضی و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ پر آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف سجال بکسر اول جمع سجل مصدر باب مفاعله بمعنی
کردن و آب خورانیدن و راندن جز آن از منتخب سجنجل بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آئینه و این لفظ رومی است از منتخب سیچقان ییل بالفتح نام سال اول از دوازده سال
که نزدیک ترکان مقرر است بمعنی سال موش چه سیچقان در ترکی موش را گویند و ییل بمعنی سال سجین بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتاب اعمال شیاطین
در آن مسطور است یا موضعیست که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و سنگ سختی است در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف و صراح سیچقان بالفتح
و سکون جیم فارسی و قاف در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد سجن بالکسر بمعنی زندان و قید خانه از صراح سجاوندی کردن کنایه از منقش کردن از
مصطلحات سجاده بالفتح و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و مؤید و سروری و کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته سجاده
در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و در مزیل فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سورة قرآن مجید سجده بالفتح است سجیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت
از منتخب [illegible] و در اصطلاح کشتی‌گیران سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن کنند از شرح گلکشتی سجاوندی کتابیست در علم قرائت که در آن [illegible] اطلاق کرده اند از مصطلحات

انداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان وغیره سپوختن بکسر اول وضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و در آوردن
از جهانگیری و برهان این هر لغت آمده‌اند و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن در چیزی و برآمدن بزور سخن بضمتین
و تسلیم کردن قناعت از موید و کشف و مدار و صاحب مجم نیز همچنین مفهوم میشود و صاحب میزان الافاضل بکسر اول وضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول
بمعنی طی کردن راه و رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحبان بهار و موید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری
بکسر اول وضم ثانی نوشته و نیز صاحب ... بفتح اول وضم ثانی نوشته است بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول وضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی
کردن پامال کردن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه و رفتن و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بضمتین بمعنی باتمام رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که
سپردن پیش مولف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین با فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فرو ... مجاز
بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است سپری شدن بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن سپستان بفتح اول در اصل سگ پستان بود و کاف فارسی
را بجهت تخفیف حذف کردند وآن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسرتین سپیده کنایه از روشنی صبح و نام دوائی معروف از برهان
سپنجی سرای بکسر اول کنایه از عالم ... و شبستان که بسیار ست و بی ثبات باشد چراکه سپنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد
سپارش بکسر چیزیست که بیان خواهد شد از میزان الافاضل فارسی سپری بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده تا چیز از مصطلحات و جهانگیری و برهان
و مدار و موید و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگری بمعنی طی کرده شده و مجازا بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن فصل سین مهمله مع تاء فوقانی
ستا بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستایندن و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام نغمتی است از موسیقی و بمعنی طنبوره که سه تار داشته باشد و
مخفف ستار است و بمعنی سه پیاله شراب که در بهار نوشند از لطائف ستاریخ ... غله با هم آمیخته را گویند از جهانگیری ستاخ بکسر اول و فاء معجمه شاخ درخت که
... لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج ستد بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی بمعنی گرفت باید دانست که دال ساکن ما قبل مفتوح
علامت مضارع ست سوای این صیغه ماضی ... بیاید یکی زدوم آمد سوم ستد ستاره سحر و ستاره صبح ستاره زهره که در آخر شب طلوع کند و گاهی ...
تمام نمایان شود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند ستور بضمتین ... استعمال این لفظ بر گاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار و موید و کشف ستبر
بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و کلفت و غلیظ و ستبر معرب همین است از برهان و سراج ستجر بکسر اول و فتح فوقانی و سکون ... بمعنی تالاب
برهان و سراج ستر بالفتح در عربی بمعنی ستودن و در فارسی مخفف استار و بکسرتین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان ستر بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر بمعنی پوشیدن
... فارسی مخفف استر که ... گویند از ... موید و سراج ستار بالفتح و تشدید پرده پوش و یکی از اسمای الهی ست اولیای ... نظر بافعال ...
... تعالی ... این اسم یاد کنند ستیز بکسرتین ... مجهول جنگ و فساد ... و خشم و ناسازگاری و امر بالمعنی هم است ستایش بکسر اول و ...
... مدح و دعا و شکر و نعمت از برهان ستیهش بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف ستاک بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک درخت ...
... سراج سترگ بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار ستام بکسر اول زیوریست که خاص با اسپ تعلق دارد از کشف و برهان و سراج ستان بکسر
... مخفف ستاره ... بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد ستدن بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که ازین مصدر سوای صیغه ماضی
... دیگر افعال مشتق نه شده است ستودن بکسر اول بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری و موید و در سراج الالفاظ نوشته که ستودن
... چراکه ستایش حاصل بالمصدر دلالت بر کسر دارد ستودان بضمتین گورخانه و مقبره گبران آن خانه باشد که آتش پرستان ... مرده ... در آنجا نهند از
... سراج و رشیدی و کشف ستاره شمردن بیدار ماندن همه شب از برهان ستیهیدن بکسرتین ستیزه کردن ستردن بضمتین ... تراشیدن

عباسی گویند و طوطی هفت رنگ و آن از منتخب فرعون ست از برهان و قرآن سبعین بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد سبعه بفتح اول و ضم با
موحده آوند آب که معروف ست از بهار عجم و کشف و در مدار بفتحتین سبحه بضم با مهمله در رشته کشیده که بعرف آنرا تسبیح گویند و بالفتح خواندن غلط از سراج و بهار عجم
و منتخب و کشف سبابه بالفتح و تشدید انگشتی که قریب انگشت ست چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را
دشنام دادند بجانب وی بدین انگشت اشاره میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را مسبحه نام
کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر با موحده مشدده و حا مهمله از شروح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر سبع بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت فراوان
باشد سبزه جانوریست سبزه رنگ مقدار کبوتر و آنرا سبزک نیز گویند و آن مرغ فرخ فالی است از شرح قران السعدین سبز و سبزه بمعنی خورد و نیز
معشوق سبزه رنگ و ملیح و جوان از چهار شربت و سراج و چراغ هدایت ، سبحان الله بپاکی یاد کردن خدا تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام تعجب باشد
سبکی بفتح اول و ضم بای موحده و سکون کاف بمعنی معروف که ضد گرانی باشد و نیز بمعنی بیقدری و بیقدری سباعی بضم اول بمعنی هفت گز که هفت عدد باشد
از آن هفت فلک یا هفت ستاره مراد باشد سبعی بفتح اول و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی سبع المثانی بفتح اول و فتح میم ثانیه ابتدا فاتحه مع
بسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی است بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد بمعنی دو از آن و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی است که مخفف مثنی باشد چون
سوره فاتحه دو بار نازل شده یکی در مکه و بار دیگر در مدینه لهذا سبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دو بار خوانده میشود و امثال آن و بعضی
سورها تر و بعضی سبع المثانی عبارت از تمام قرآن مجید سبز بخت نیک بخت و خوش نصیبی و بختوری سبکر و حی کمال بی تکلفی و بمعنی بلطافت سخن و نیز
سبک سر بمعنی حماقت و فرومایگی **فصل سین مهمله مع بای فارسی** سپیچاپ بکسر اول و یای معروف جیم بر وزن نام شهری از ترکستان سپید بخت
نیک بخت و خوش نصیب سپید دست بمعنی مرد سخی ملقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته سپیاناخ
بکسر اول و آخر خای معجمه نام تره پالک سپید بکسر اول و یای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعه توران و نام دیو و نام رود از برهان و رشیدی سپید رود نام رودیست
مابین شروان گیلان سپیند نام گیاهی از رطائف و تحفه معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفید ست سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده
بمعنی سردار و سپه سالار از مدار و بهار عجم و کشف و در برهان بضم موحده سپید کار بمعنی صلاح و متقی از برهان سپیدار بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت
که بار ندارد و در اصل سپیدار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند یکحرف را ساقط میسازند قبیل سپیدو که در اصل سپید دیو بود چراکه چوب آن سفید
باشد از رشیدی و برهان سپیوز بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن ست بمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف سپیر بفتحتین و آخر رای مهمله
مخفف سپیده از مدار سپهر از مدار سپاس بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی سپس و سپیدر و بعد از برهان و سراج سپاس بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و جهانگیری و موید
و مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر المحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ سپاس پاسداشتن سه چیز باشد که لسان و جنان و ارکان ست یعنی زبان و دل و دست یا از
هر چهار شر و شور و تعظیم و تحسین منعم باشد سپنش بفتحتین و در آخر شین معجمه کرمی باشد که در جامهای مردم و سر پیدا شود و سپند چون گویند از مدار و کشف و لطائف سپارش و سفارش
سپر دن بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن یا تفویض کسی بکسی سپردن از بهار عجم سپیده دم صبح صادق از برهان سپر غم بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا ترنجمشک گویند و سپید
مرزه نامند بفتح میم و او چه بوی طیب او بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که سپر ست برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری سپید شدن ظاهر و آشکارا شدن از برهان و مجاز بمعنی نامور و عزیز
شدن سپاهان بکسر اول نام شهری از ایران که آنرا معرب کرده اصفهان گویند و نام پرده از موسیقی سپیدران بکسر اول و فتح ثانی بفتحتین نیز آمده بمعنی خردل بستانی
نیز نوشته اند که تخم تره تیزک و بمعنی تخم تیز گفته و به صورت مخفف سپندان ست یا از ال ساخت کرده از برهان و لطائف و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حرف و
بهندی رائی گویند سپوخیدن بکسر اول چیزی را بعنف در چیزی فرو بردن سپر افگندن و سپر انداختن در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن و سپر کسی کردن آب

و نام مرضیست و آن خواب گران و طویل باشد چنانکه به دشواری بیدار شود از منتخب و لطائف و کتب طبیه و منقول از مهذب اللغات **سباح** بالفتح و تشدید
بای موحده و حای مهمله بمعنی شناور **سبکروح** کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و بی عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک و پرکار از شرح
و بهار عجم و رشیدی و سراج و مؤید و برهان **سبوح** بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده و بالضم بسیار پاک و این یکی از اسمای الهی ست از منتخب و
سراج و گاهی ازین لفظ اشارت باشد بسبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح **سباخ** بکسر اول و خای معجمه زمینهای شوره ناک از سراج **سبع شداد** بالفتح و شین
معجمه بکسره مراد از هفت فلک و شداد بکسر جمع شدید ست و درینجا کنایه از افلاک **سبابه** بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید و برهان **سبزوار** نام شهری در ایران
بفتح اول و فتح غین معجمه نام پهلوان **سبکسار** بمعنی فارغ البال از برهان **سبک سر** فرومایه از سراج **سبزکار** کسیکه ازو کارها خوب سر زند از مصطلحات **سبز و نیم سبز**
دوم بضم بای موحده و حرف سوم و دوم هم زای معجمه دو نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری نیم سبز باشد مایل بزردی و مردم از ناواقفی سیر و نیم سیر گویند و بجای
زای معجمه بهر دو جا تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم **سبک خیز** زود خیز از سراج **سبک مغز** بیعقل و بیوقار از لطائف **سبز در سبز** نام نوائی از موسیقی از مصطلحات
سبز بالفتح معشوق ملیح و نام شهر سیستان و توران و نواحی سمرقند **سبوس** بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان
و سراج **سبط** بالکسر فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح و بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی موی که
جعد نباشد یعنی فروهشته باشد از منتخب و لطائف **سبع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره از
و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه قرآن تا آن منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق خیابان و لطائف
سباع بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع ست که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد **سبق** بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن و از دیگر
در گذشتن و بفتحتین آنچه گرو بندند بدان در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن که مردم هند بیره گویند و مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب و غیره
سباق بکسر پیشی کردن در دویدن از منتخب **سباک** بالفتح و تشدید بای موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن ست از
والسرور **سبک** بفتح اول و ضم ثانی ضد گران از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و کنایه از بیوقار و بمعنی چالاک
و بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب نیز نوشته که این لفظ بلهجه عام بضمتین ست و بلهجه اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی **سبزک** نام طایر از برهان ظاهرا همین ظاهر است که
بهندی ازانیل کننده گویند **سبع طوال** بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد **سبل** بفتحتین آشوب سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی پرده
ایست گون که در اندرون پلک روید و در چشم می خلد از کتب طب معلوم شده که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و ازان چشم بخار و آب جاری
گردد و **سبل** بضمتین بمعنی راهها و منصوب جمع سبیل است که بمعنی راه باشد **سبال** بکسر جمع سبلت که معروف ست از لطائف **سبیل** بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمده
آب شربتی که در راه خدا وقف کنند **سبز چشم** کبود چشم که در علم قیافه و بیمروتی مخصوص ست از مصطلحات **سبکتگین** بضمتین و تای فوقانی مکسور و کاف دوم فارسی نام
سلطان محمود غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست **سبز ته گلگون** معشوق ملیح سبز
گلگونه پوست او سرخ و خون بسبب نازکی و نزاکت نمایان باشد **سبوحیان** مراد از ملائک چرا که سبوحیان بمعنی منسوبان به سبوح ست و سبوح بمعنی بسیار پاک است و از صفات
حق تعالی اگر ملائک را سبوحیان باین وجه گفته شود که ملائک خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند به سبحانه تعالی از شرح زلیخا از محمد ساجد **سبزان** معشوقان
سبز رنگ و ملیح **سبزان چمن** کنایه از درختان **سبز شدن** بمعنی روئیدن و بمعنی ظاهر شدن و معزز شدن از چهار شربت و مصطلحات **سبز گردانیدن** کاشتن و
رویانیدن **سبک عنان** تیز رفتار از برهان **سبطین** بالکسر طای مهمله مفتوح مراد ازین امام حسن و امام حسین علیهما السلام
پاک کردن خدا را از بدی و بپاکی خواندن حق تعالی را از منتخب و سراج **سبعة الوان** هفت رنگ مشهوره و آن سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و ... که

از جائی و دور شدن از جای و نیست شدن از منتخب **زوزن** بضم و واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی نام شهریست در خراسان میان هرات و نیشاپور از جملهٔ ولایات
رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح **زولیان** بفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطانان و شریران از لطائف و در قاموس بمعنی ناکاره و جهنم
زود که بمعنی جلد و شتاب است **زواله** گلولهٔ آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان **زوزه** بضم زای اول و فتح زای معجمه ثانی برونیکه زده
ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول **فصل زای معجمه مع ها** **زهر گیا** گیاه زهردار از لطائف **زهربا**
بای موحده طعامیکه زهر در آن آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف **زهرا** بفتح اول و سکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آنحضرت سفید بوده است
بوده ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن است از موید و منتخب **زهاب** بالفتح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن از لطائف
زهادت بفتح پرهیزگاری و رغبت کردن بدنیا از منتخب **زهومت** بالکسر بوی گنده و بوی گوشت و بوی ماهی از سراج **زهرخند** خنده که بحالت قهر و خجالت کنند
از برهان **زهد** بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب **زهاد** بالضم و تشدید ها و دال مهمله بمعنی پرهیزگاران این جمع
زاهد است **زه و زاد** بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال بعض عوام زهوذات گویند و این خطاست از بهار عجم و جهانگیری و رشیدی **زهار** بکسر
اول فرج زن و ذکر مرد از برهان و سوراخی در سنگ وغیره که آب از آن برآید **زهگیر** بالکسر چیزی مانند انگشتری باشد از شاخ حیوان و استخوان وغیره سازند بوقت تیر انداختن
در انگشت کنند از برهان **زهر** بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شکوفه باشد از منتخب و سراج **زهیر** بفتح اول و کسر ثانی شگوفه و درخت پرشگوفه
زهف بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف **زهق** بفتحتین بمعنی نابودن و بکسر ها نیز **زهوق** بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف **زهوق** بضمتین
شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و سراج و لطائف **زهیدن** بمعنی شدن بیرون آمدن از لطائف **زهره بافتن**
نامردی کردن از چهار شربت **زهدان** بالفتح بمعنی رحم قرارگاه نطفه باشد از موید و برهان **زه برزدن** بمعنی کردن چله بر چیزی مثل زه بستن زهردار و معنی زاری
از برهان **زهازه** بکسر هر دو زای معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد **زه** بالکسر کلمهٔ تحسین و آفرین انتظار بهی از زین است بمعنی چکیدن کنار جامه
چون زهٔ گریبان و زهٔ حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و موید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **زهره** بمعنی ستارهٔ معروف اگرچه در عربی بضم
اول و فتح ثانی و ثالث صحیح است لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و نیز در کشف و در لطائف مرقوم است که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان جای او
سوم است و رنگ او سپید و اقلیم ماوراءالنهر حواله باوست و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفتهٔ او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی روشنی و آرایش و تازگی دنیا و بضم بمعنی بیاض
و حسن و نام قبیله از قریش و شگوفهٔ زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستارهٔ ناهید و شگوفهٔ زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب **زهره** بالفتح در فارسی بمعنی
باشد مانند کیسه که در آن آب رقیق تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده می‌باشد بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و موید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه
باشد در آن اختلاف است در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و موید بالفتح و صاحب
قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفهٔ زرد و بهجت و نضارت و نیاد بالضم بمعنی بیاض و حسن **زهی** بکسرتین کلمهٔ تحسین است **فصل زای معجمه مع یای**
تحتانی **زیربا** بالکسر و حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام **زینب** بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز نام دختر آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند **زیادت** مصدر است بمعنی افزونی لازم و متعدی هر دو آمده و زیاده بیای
تحتانی زائده محاورهٔ عوام است و زیاد بحذف تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان و صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب و شفیع برین سند آورده است **زیت** بالفتح و دال آخر
فوقانی بود روغن تخم درخت زیتون و در بعض بلاد آنرا بچراغ میسوزند و برای دفع درد گزیدن زنبور آنرا تمام بار از منتخب و دیگر کتب و شروح **زیردست** بمعنی مغلوب و محکوم بمعنی
ستاک **زیادات** نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف **زیافت** بکسر اول و فتح حرف چهارم که فا است بمعنی ناسرگی و ناسره شدن از لطائف **زیج** بکسر

مولود را هم نیز گویند زاده و فرزند از برهان زاویه کنج و پیغوله و گوشه خانه و گوشه هر چیز از لطائف و صراح زاویه قائمه چون بر خط راست مفروض خطی قائم کنند پس هر دو فاصله ضلعین که واقع شود آنرا زاویه قائمه گویند شکلش این است زاویه منفرجه چون خطی بالای خطی چنان کشند که مستقیم نبود بلکه مائل باشد پس مقابله ضلعین که بطرف میلان است زاویه حاده گویند بتشدید دال و مقابله ضلعین که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویه منفرجه نامند شکلش این است
زال کوفه پیرزنی بوده در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیده بود و باد معرفت رسید از برهان زانو زدن با کسی کنایه از نشستن با کسی از نالی ضعیف نالی از چراغ هدایت زاری در عربی بمعنی معیوب کننده و عتاب کننده کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیفی و نالیدن و عجز نمودن چنانکه در برهان و لطائف است زاوی زیره و گوشه هر چیز

فصل زای معجمه مع بای موحده

زبان لقفا گل نازان جایکه در پس گل زلوخیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود و بهمین جهت آنرا تا فرمان گویند چرا که تخته که فرمان سلطان قبول کند برای اعتماد میخ زبان او از پس گردن بیرون میکشند زبانا نا بفتح اول حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر آن دو ستاره اند که ان دو شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب زبان بالفتح و تشدید با نام دختر پادشاه جزیره که لسیا و اناد و صبا غیرت بود بضم اول و بعد آن تشدید با پشته های بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب زبیب بالفتح زن جیب مویز و آن انگور است که خشک کرده و آرند بهندی آنرا دا که گویند اکثر تا و تعفان این دو با آنرا مشتق نامند زرب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی ذکر کودکان از شرح نصاب و در لطائف بالفتح بمعنی رانگان آسمان نیز آمده و برج کبیر اول و ثالث زینت و آرایش از جواهر و قماش و اراذل که سرخی داشته باشد از منتخب زبان بند تعویذی که برای زبان بندی دشمنان بدگویان نویسند زباد عرق خصیه حیوانیکه آن نیز گربه صحرائی باشد و آن عرق خوشبودار و سیاه رنگ و سفید هم بود مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف زموند و منتخب و سرو زیر در برهان بضم و فتح هوا کسید که بهندی آنرا مشک بلائی گویند و یکی از شاهان ظفر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربه زباد از گربه شهری اندکی کلان باشد و بوزاد و فدری در آن بوده و دو ران ناف دارد و مقدار چند چوز بر ترا و بش هستی او سفید باشد زرد روی آمیز زرسد بفتحتین کف آب کف شیر و مثل آن و کف سیم و زر گداخته و آن چرک زر و سیم باشد از منتخب لطائف زبرجد بفتح اول و ثالث و دال و دیم نوعی از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ بزردی مائل و این چیزیست علحده از زمرد و نیز در فنا نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را زبرجد تفسیر کرده است زبان بند خرد کنایه از شراب از مصطلحات زبانگیر جاسوس زبور بفتح بمعنی نوشته بمعنی مفعول و نام کتاب داؤد علیه السلام از منتخب صراح و برهان زبیر بالفتح بر وزن امیر بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ برزدن و بالکسر کتاب و بضمتین کتابها و آن نیز بمعنی لوح محفوظ از منتخب و لطائف بکسر اول و فتح ثانی و در فارسی بمعنی حفظ نماندن از زبان زبان فروش پرگوی بمعنی بسیار گوی از مصطلحات زبان کسیرا بسیار گویند نیز از منتخب زبان عضو معروفست و شعله موی و این لفظ مدار بفتح و در رشیدی بضم و در بهار عجم و کشف مفتوح و ضم و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته تخصیص ضمه خطاست بلکه بفتح نیز آمده بلکه لهجه ایران بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند زبرقان بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و بعده قاف ماه تمام بمعنی ماه تمام و گاهی کنایه از کاغذ سفید مراد باشد از منتخب و صراح و غیره زبون بفتح اول مشترکه زون بمعنی عاجز و ضعیف خوار و بیچاره از زبان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آمده و در ترکی بمعنی بد و زشت زبانیان بفتح فرشتگان سرکش و در بانان دوزخ زباندان فصیح و بلیغ از سراج زبان دادن وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات زبان تر کردن سخن کردن از سراج زبان بر دیوار مالیدن عجب و تعجب کردن زبان یکی کردن موافقت با کسی کردن زبان شگین زبان الکن زبان بر خاک مالیدن کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات زبان ترازو و بهای ترازو و سنج از مصطلحات زبانه بفتح و بضم شعله آتش و آنچه بر پشت شلمین ترازوی و در سنج خاری باشد بهندی کانتا گویند و از رشیدی و برهان زبره بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن که بر دوش برج اسد واقع است و آن منزل یازدهم است از منازل قمر و بالکسر نوشته زبانیه بفتح اول و کسر موکلان دوزخ و این جمع زبانی ست و از منتخب و صراح و غیر آن زبده بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب

از امور یکه فقط از ذهن و خارجی محتاج لسوی ماده باشند چنانکه مقدار و عدد خاص که نه وجود در ماده یا نسبت به مطلق عدد و اقسام تمام ریاضی چهار است علم هندسه و علم حساب و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **ریش قاضی** پنبه که در دهان شیشه شراب نهند از رشیدی و چراغ هدایت و بهار عجم و سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از آن شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی آنچه بدان صافی شراب نمایند **ریش گاوی** بمعنی حماقت **ریزه خوانی** بیای مجهول و زای معجمه آواز پیچیده کشیدن از نغمات که آنرا اخترسر گویند بهندی گمکری بکاف مکتوب مخلوط الملفوظ بهاء و در آخر رای مهمله از چراغ هدایت **ریزه کاری** خورده کاری از مصطلحات **ریزه سطرقی** نغمه سرائی از مصطلحات **ری** بالفتح شهریست در عراق از برهان و بعضی شروح سکندرنامه نوشته که میان ری و بخارا و جیحون جانب است بالفتح و تشدید یا بمعنی سیراب شدن از منتخب و لطائف **ریشمانی** بیای معروف و شین معجمه و لام و یای تحتانی از زبان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الف **زا** زاین حرف جیم عربی بدل شود چنان روز و روج و واز و واج بمعنی **قیمت** و قدید جیم فارسی چون برشانه برچپاک بسین مهمله چون آیاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بفا چون زغند و فغند بمعنی بر جستن و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بهاء هوز چون درباز و دروازه بمعنی سرنگون بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زاید نیز آید چون ترب و ترب بضم تای فوقانی و فتح موحده **زاغ** بمعنی طعنه از سروری و در برهان طعنه و سرزنش و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند **زاج** بجیم عربی معرب زاگ که بهندی پهتکری گویند **زاد** و نیز بمعنی توشه که در سفر همراه بردارند و در فارسی بمعنی فرزند و بمعنی سن و سال از برهان اما آنکه رغبت و خواهش بمعنی ندارد و دار زال ایجاد و ناموس تعلق نگیرد از منتخب لطائف **زامیاد** نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی از برهان **زائر** زیارت کننده **زاجر** بکسر جیم منع کننده **زاهر** روشن و بلند از منتخب **زار** مکان رویدن بمعنی انبوهی و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی عجز و انده و در سراج نوشته که زار بمعنی مکان کثرت و انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت بار که اباء بمعنی طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کار است پس آنکه بمعنی مکان روییدن گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند و لفظ زار بمعنی دیده نشده و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود چنانکه عاشق زار و گریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بدین معنی پارسیست و بمعنی ناله عربی از زئیر بروزن فعیل بانگ شیر درنده و غریدن وی از قاموس و سراج **زاده شش روز** کنایه از عالم چراکه از مخت الثری تا عرش در شش روز حق تعالی پیدا کرده است **زاغ** نام طایر معروف و بمعنی گوشه کمان آن پاره شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشه کمان وصل کنند و نام نوائیست از موسیقی و در عربی بمعنی میل گشت و میل نمود چنانچه مازاغ البصر و ماطغی موید این معنی است از لطائف و برهان و جهانگیری **زاک** پهتکری **زاده خاک** کنایه از مردم **زاهد** خشک زاهد بی ذوق عبادت از برهان **زاخل** بکسر خای معجمه درخت زقوم از برهان **زاحل** بحای مهمله باز شونده و زائل شونده از منتخب **زابل** بضم بای موحده که آن نیز نام شهریست از ولایت سیستان و نام مقامی از مقامات سرود از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری **زاغنول** بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی مثل تیر سر کج و دسته دار باریک نوک که گاهی جنگ کنند و گاهی از آن زمین میکنند از مصطلحات و برهان **زال** زن پیر فرتوت سفید موی و مرد پیر و نام پدر رستم چراکه او سفید مو متولد شده بود از برهان و سراج **زاو** بواو مجهول تلف بمعنی وطن زنبیلی دان متولد شده **زابلستان** بضم بای موحده ملک سیستان **زال مداین** زالی بود در مداین که حجره خود را بدست نوشیروان نفروخت هر چند که نوشیروان قیمت آن می افزود از شرح خاقانی **زانو زدن** بمعنی نشستن بادب چنانکه در نماز می نشینند **زاغ کمان** نوک گوشه کمان از مصطلحات و چراغ هدایت و در آخر واو بمعنی بنیاد **زاد و بنیاد** بمعنی قوت و توشه از لطائف **زایچه** انچه منجمان و رمالان برای دریافت معاملات نقشه باجمال نوشته نگاه دارند تا بوقت حاجت تفصیل احکام معلوم کنند و این لفظ ظاهراً مرکبست از زای که بمعنی زاینده است و لفظ چه برای تصغیر یعنی زاینده کوچک چراکه احکام طالع مولود و غیره از آن بر می آید یا آنکه زیچه در اصل بجیم عربی بوده باشد صیغه نسبت از زایچه قیاس تا مرده بمعنی زن صاحب فرزند جلیست که در آن اصول احکام علم نجوم مندرجست بهندی زایچه

روان باز آن گویند که همیشه در حرکت باشد و کسانیکه لفظ روان بالفتح و بالضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف و از شرح سکندرنامه و مؤید و برهان و جهانگیری و در
سراج اللغات و لطائف است. رسالهٔ معراجیه شیخ ابوعلی سینا مذکور است که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روحانیان** بالضم فرشتگان از بهار
از سراج **روح الامین** جبرئیل علیه السلام از شرح سکندرنامه و نام جبرئیل امین صفت اوست و خطاب امین ازان یافت که ادای کلام جناب الهی مسموع شده
بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادا می نمود **روشن** [illegible] و در رسالهٔ معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم ست که بمعنی تابان
و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروف ست و این مرکب ست از رو که بمعنی رخساره و چهره باشد و از لفظ شن که کلمهٔ نسبت ست از عالم گلشن و چون
چون چهره به نسبت دیگر اعضا ظاهرتر و تابان ترست [illegible] تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **رواشن** تابانها عبارت **روشنان** بالضم
ستارگان از کشف و برهان **روشندان** روزنه که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد زیرا که خود روشن بمعنی تابان آمده
بجهت جمع آن روشن می آید مگر آنکه لفظ دان [illegible] باشد از جاهلان [illegible] از سراج و غیران یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان بوده یای تحتانی بجهت تخفیف حذف کرده
رواقیان حکمای اشراقیین که از مکاشفه احوال [illegible] معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه ایشان
میکردند و احتیاج بعضی گیری نداشتند **رویین تن** لقب اسفندیار ست گویند که [illegible] که [illegible] عمر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کار نمیکرد از سراج و [illegible]
جمع روی چیزیکه بمعنی [illegible] باشد **رویین** [illegible] ایران زنگ سرخ [illegible] هندی [illegible] گویند از برهان و شرح سکندرنامه ازخان آرزو
روزن بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المعرب و روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روازن** تابانها و دریچها و سوراخهای هر چیز **روزی رسان شدن**
در اصطلاح بمعنی ضائع شدن رو مولوی روم [illegible] در مثنوی باین معنی آورده از لطائف **رو نیافتن** توجه و شفقت نیافتن **روغن قاز مالیدن** تملق و
خوشامد کردن فریب دادن از چراغ هدایت و بهار شرب مصطلحات **رو انداختن** سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **روغن** [illegible]
خوردن فریب [illegible] خوردن از چراغ هدایت **رو ساختن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن از بهار شرب و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و بمعنی تصور
نوشتن نیز گفته اند **رو فرمودن** شرمنده کردن **و از سنگ داشتن** بیحیا بودن **رو کردن** حاصل شدن [illegible] کردن و توجه [illegible] و بمعنی ظهور کردن **رو فگندن**
عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات **رو بخیری انداختن** متوجه آن شدن **رو گرفتن** پوشیدن **رو انداختن** بیحیا بودن **رو چیری**
انداختن از شرمندگی [illegible] **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات **رو و خانه** جاری [illegible] باشد [illegible]
روان [illegible] شده و باشد از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه دران حساب یا احوال هر روزه کسی مرقوم باشد **روضه** باغ و مرغزار یعنی سبزه زار از منتخب اللغات و شرح
نصاب **رویه** بالفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی تامل [illegible] فکر [illegible] از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور مجاز ست باطلاق سبب بر مسبب و در شرح الحروف نوشته که
بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که امر ست از رفتن و کلمه یه که در آخر آمده بمعنی حاصل بالمصدر [illegible] اول اصح است **روز سیاه** [illegible]
روح الله حضرت عیسی علیه السلام **روحانی** بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقوله آسایش و نسیم ست [illegible]
پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقولهٔ روح و جان باشد جائیکه میگویند این چیز روحانیست بضم و فتح هر دو خوانده اند و در لفظ روح بالضم و
در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند از منتخب و غیر آن **روحانی** بالضم و [illegible] بودن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروح که بمعنی دل و عقلست از منتخب
روح حیوانی بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بسبب امتزاجی مخصوص متکون میشود و بواسطه شرائین باعضا منتشر گردد و اعضا را باید [illegible] حیات و
دل حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان حکما یک روح واحد ست که در هر محل مظهری از وجوه و آثاری پیدا میشود چنانکه اگر
[illegible] نفسانی گویند اگر [illegible] طبیعی نامند بخلاف قول اطبا همین ست که هر یک بر استقلال روحی [illegible] است از کفایه منصوری و غیر آن **روح نفسانی** آنچه اندر وی حیوانی

ومزیل و منتخب و خیابان روشتج بالضم دواو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح تای فوقانی و جیم معرب روسوخته و آن دوائیست از برهان رواح بفتح و دو آخر
خای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه از زوال تا شب روح بالفتح بمعنی آسایش و فرحت و تازگی
و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن نام حضرت عیسیٰ و نام جبرئیل علیه السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف اللغات و صراح و روح بالضم نزد اطبا
بخاریست لطیف که متولد میشود در دل باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی است روائح بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رائحه که بمعنی بوی خوش
باشد رواق مسیح کنایه از فلک چهارم روز افتتاح پانزدهم شهر رجب وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای بهشت درین روز گشاده میشود و در کعبه نیز بجهت زائرین
گشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز گشاده شده بود از لطائف روخ بالضم و خای معجمه گیاهیست دراز خالی از برگ و بار که بدان حصیر یا بافند
از برهان و سراج روح مجرد روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام روسفید معزز و ممتاز و دولتمند از چراغ هدایت رود بالضم بمعنی نهر که عظیم و جاری باشد
و نام سازی و بمعنی روده گوسپند و غیره و بمعنی روده کمان و تار که بر رود و سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم
که جاری باشد و بمجاز تار کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گوسپند سازند پس تار آهنی را روده نگویند و از بسکه درین معنی شهرت دارد و بمجاز ساز را نیز نامند روسپید بتقیع
از مصطلحات روئیداد ماجرا و احوال روزگار بمعنی زمانه مطلق و بمجاز بمعنی امتداد و مدت و فرصت و این لفظ مرکب است از روز و کلمه گار که بمعنی کننده باشد چون حرکت
فلک الاعظم است که بموجب افلاک دیگر میگردد و فلک شمس نیز از انجمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل و این اصل روزگار
باشد پس الف ها در لفظ روزه برای نسبت است یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال بدون ها نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران بتحقیق رسیده روزگار بفتح زای معجمه مسموع است
و این فتح زا بر بودن ها دلالت میکند فتامل از سراج رودبار جائیکه دران جوهای آب بسیار جاری باشند و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج روز بازار بمعنی رونق
و گرمی بازار و بمعنی جائیکه دران بروز معین مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سروری و سراج رود بیوار کنایه از حیران روز دگر روز قیامت از مصطلحات
روئین دژ بدال و زای فارسی قلعه بود از ولایت توران که ارجاسپ نبیرهٔ افراسیاب آن قلعه دختران گشتاسپ را از بلخ برده در آن قلعه محبوس ساخته بود اسفندیار از راه
هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد از سراج رودخیز بمعنی سیل و بمعنی موج روح القدس بقاف و دال هر دو مضموم حضرت جبرئیل علیه السلام از مدار روس بالضم نام ملکی که
در اقلیم ششم و هفتم روناس بواو معروف و نون و سین مهمله بیخیست که بدان سرخ رنگ رزند و بهندی مجیٹه گویند از برهان و سراج روزه مقفل نوعی از روزه نصاریست که از شب
نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند و گویند که این روزه ایجاد حضرت مریم است و این را روزه مریم نیز گویند روشناس کنایه از شخص معروف و مشهور و بمعنی حیا از
برهان روکش شرمنده کننده از چهار شربت و در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل روش بفتح اول و کسر واو بمعنی رفتار و بمعنی طرز و بمجاز بمعنی
راهی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواو مجهول مخفف روشن که بنون باشد بحذف نون از سراج و برهان و جهانگیری روز بخشش باضافت روز ازل روضا
بالفتح جمع روضه که بمعنی بوستان و مرغزار باشد از لطائف روابط جمع رابطه رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون همزه را صورت معتد بها نیست
بلحاظ کتابت درینجا نوشته شد رواق بکسر و بالضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از مزیل و مؤلف گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که همین است که بهندی آنرا چھجه گویند
و صاحب صراح و قاموس نوشته اند پرده که در کشیده باشند از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بالفتح و بالضم بمعنی سقف و بمعنی ابر و سحاب و در چراغ هدایت
بمعنی صفا و خالص نوشته و در برهان بکسر بمعنی پیشگاه خانه و در ایوانی که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند روباه تریاک بضم تای فوقانی بمعنی ملوکی که آنرا بعربی عنب الثعلب
گویند از برهان رودنگ بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بیخهای باریکه که جامها را بدان سرخ رنگ رزند و بهندی مجیٹه نامند از برهان و شرح نصاب روح مکرم
جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح الاعظم جبرئیل علیه السلام روز امید و بیم روز محشر روزه مریم کنایه از خاموشی از مصطلحات روان بالفتح
بمعنی فی الحال رود و بمعنی هر چیزیکه بالغ و جاری باشد و بمعنی رونده و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را

بتشدید میم بمعنی انار از منتخب **رمضان** المتحرکات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن است چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم
منجم که کمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض است و معنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب خستگی و تکلیف نفس است لهذا باین اسم
مسمی گشت نیز در معتبر نوشته شده و در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم است و از سنگ گرم پای روندگان میسوزند و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد
رمه بفتحتین گله گوسفند از سروری و برهان **رماعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارسر یعنی موضعی در سر که طفلی نرم و جهنده باشد بهندی تالو باشد از شرح نصاب
رمکه بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب **رمی** بالفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب **فصل رای**
مهمله مع نون * **رنگ ابست** رنگی که دائم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رند** بالکسر منکری که انکار او از امور
شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی نیز آمده و بمعنی گرد و خاک و تراشه چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از لطائف و شرح خاقانی
رنود جمع رند است بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندانه کرد** یعنی کار رندانه کرد از مصطلحات
رنجور در اصل رنج ور بود بجهت تخفیف ما قبل واو را ضمه داده واو را ساکن کرده اند **رنگریز** این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط است و صحیح رنگرز است از کشف
و سروری و مؤید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد **رنگ آمیز** کنایه از نقاش **رنگ**
این لفظ سی و یک معنی دارد اول مشهور است که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شتر قوی هشتم مال
نهم نفع و فائده دهم ترتیب و رونق یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم روئیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی
و خرسندی هفدهم خجلت و شرم هجدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بیستم مایه اندک است و بیست و یکم زر و سیم و دزدی است و بیست و دوم قمار و حاصل قمار است و بیست و سوم
غلاو تعدوالی است و بیست و چهارم پدر را گویند است و بیست و پنجم خال است و بیست و ششم نقطه است و بیست و هفتم شیرین کار را گویند است و بیست و هشتم جلاجل است و بیست و نهم خشم و غضب سی ام ابریشم
سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان دو معنی زیاده است یکی مال و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی اخیر از معانی سی و یکم در برهان نیست **رنگ**
بالفتح شقشقه و بجهت ظاهر از منتخب بجهت **رنگ ریختن** طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات **رنگ نه ایستادن** فائده بر داشتن
رنگ بر رو شکستن زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف **رنگ کردن** دغا و فریب کردن **رنگ یا آب بر روی کار**
آوردن رونق دادن **رنگ بر آب دن ریختن** منصوبه تازه برانگیختن **رنگ دادن و گرفتن** کنایه از متغیر شدن **رنگ زنده** رنگ سبز و خضر این هیچ از مصطلاح
از مصطلحات **فصل رای مهمله مع واو** * **روستا** قریه و ده و مخفف روستائی از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات **رویا** بالضم اول و سکون واو در حقیقت همزه
و یای تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب دیده میشود **روسا** بالضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله سرداران این جمع رئیس است **روهینا** بواو مجهول و یای معروف و نون با الف
بوده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و مؤید و کشف **روح توتیا** جستی که بعد از سوختن آنرا ادویه چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات **روایت** بالکسر
نقل کردن سخن از منتخب **روحات** بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها **روات** بالضم اول نقل کنندگان سخن و آب برکشندگان یعنی ساقیان
برآمده این جمع راوی است **روئیدست** یعنی از کشتی که آن پای دریا حریف بند کرده روی دست بر سینه حریف بر زدن است که از جا در آید و کنایه از مکر و فریب یعنی ...
از مصطلحات و چراغ هدایت و **متاع رویدست** بمعنی متاع حقیر و خوار که در دکان پیش روی دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه و بازار
گردش کنند **روعت** بالفتح خوف و ترس **روع** بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است **رؤیت** بالضم و سکون ثانی و فتح
تحتانی بمعنی دیدن بچشم و دانستن و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و سراج **روز بازخواست** روز قیامت **روث** بالفتح و ثای مثلثه
سرگین ستور و خر و سرگین انداختن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بالفتح مصدر است بمعنی هنگامه بازار و بکسر چنانکه مشهور شده بتصرف فارسیان از کتب ...

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه که کاغذ مردم از اہل ایقاعی که تشدید قات به و بمعنی جمع آمده غلط رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون و
بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بر وزن فعیله باشد نا اند رقی و رقاق بمعنی تا قات
نوشته رقص کجگاه بکاف عربی نوعی از رقص رقص چارپاره نوعی از رقص از مصطلحات رقص روانی و رقص معاوی هر دو از انواع رقص است از تیم
فصل رای مهمله مع کاف ✤ رکاب بکسر اول شتران سواری و حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سوار پای در آن نهند از منتخب و برهان نوشته که و رکاب
رکاب بکسر اول بمعنی پیاله که از هشت پهلو بعضی نوشته که بمعنی پیاله دراز مجاز است و حقیقت بمعنی کشتی است رکیب بکسرتین بمعنی رکاب این امالهٔ رکاب است رکوب
بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سوار کننده و ستور یکه لائق سوار باشد از منتخب و صراح رکاکت بالفتح سستی و ضعیفی و باریکی و خرابی از منتخب و غیر آن رکعت
بالفتح بر وزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة است یا ثلث یا نصف آن یا شش بشرطیکه رکوع در آن اصل شمار باشد اکثر مردم از ابل ایقاعی بر وزن صلوة و تحقیق خود انند
رکضات بفتحات دوانیدنها اسپ و جنبانیدنها پا بجهت مهمیز زدن اسپ رکنابا د بالفتح نام تفرجگاهی از شیراز از سراج رگ بند بعربی جلیبره گویند و جعبه
پیچی نامند و آن خون را باز دارد رکابدار کسیکه رکاب گرفته هنیاراسپ سوار سازد و شخصیکه انواع حلوایات و لوزیات سازد از مصطلحات رکاز بکسر اول
دور آخر بمعنی گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و منتخب بفتح است رکض بالفتح و ضاد معجمه پا جنبانیدن است و غنودن و دوانیدن ستور
از بحر الجواهر رکیک سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر الیجانه خود غیرت ندارد از منتخب رکو و رکوی و رکوه و رکوک بضمتین بمعنی لته و جای کنده
از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی چادر یکتخته نیز نوشته رکب بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف رکن حطیم یعنی یکی از ارکان کعبه رکیدن
خود بخود سخن گفتن از رو ی قهر از برهان رکون بضم متمایل آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی خویشتن و قریب و در منتخب جانب
قوی چیزی و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شئے و کرانه کوه و قوت و گوشه دیوار رکین بفتح اول محکم و استوار و مرد آهسته و کم سیئه از منتخب رگ گردن
بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی رگ گفتن سستی کردن از سراج رگ جان شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد رکوه بالکسر
بمعنے ابریق چرمی که بهندے چاگل گویند از لطائف و غیره رکبه بالضم بمعنی زانو از منتخب رکیه بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنے چاه و جمع آن
شرح نصاب و منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است رکابی بکسر اول طبقچه پیاله که شراب اند شرح خاقانی و برهان رکنی بالضم و نون
بمعنے زر خالص منسوب برکن که نام کیمیاگر است که زر خالص میساخت از برهان و در سراج اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین است که زر خالص ازو بحجه کرد
چنانکه توسی نوشته رکن یمانی یکی از ارکان کعبه است فصل رای مهمله مع میم ✤ رمح بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح رماح بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است
و بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه داران و نیزه سازان از لطائف و بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل رماد بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و بحر الجواهر و مدار رمد بفتحتین سرخ گردیدن
سفیدی چشم و آن اکثر با درد چریان آب بود و این مستفاد است از کتب طب و لغات رمش بفتح اول و کسر میم گرمختن و رمیدن رمص بفتحتین و صاد مهمله چرک سفید که در کنج
چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب رمق بفتحتین بقیه جان از منتخب رماک بکسر اول بر وزن کتاب مادیانها و این جمع رمکه است از صراح
رمل بالفتح بمعنے ریگ و نام علمی و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن
است چون ارکان این بحر اوتدی و میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد پس گویا که سبابها را با و تادها بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان میبافند و نزد بعضی ماخوذ از رملان باشد
که بمعنی دویدن است و ایشان نرمست بشتاب چون این بحر بسرعت و شتاب خوانده میشود رملش نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است رمال بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل است که بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب رمیم پوسیده و کهنه از کشف و لطائف رم بالفتح گریختن از برهان و در سراج نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در عربی نیز رم بتشدید بمعنی گریختن
آمده است پس میتوان که تخفیف از تصرف فارسیانست و بمعنی گله و سپاه و گوسپندان ظاهرا بمعنی مخفف رمه باشد و نام صحرا و بیابانی است از برهان و موید رمان بالضم

نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع رعیت است رعاث بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشواره و گلوبند است و بمعنی تاج چنانکه
در نصاب آورده بنظر نیامده و همین در کنز نوشته رعد بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف رعاف بضم اول خونیکه از دماغ
براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب رعشه بالکسر علتی است که از آن دست و پای بی اراده میلرزد از بحر الجواهر و منتخب بالفتح رعی بالفتح اول و سکون عین
چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران بخورند از منتخب و لطائف رعنائی خودآرائی و زیبائی فصل رای مهمله مع غین معجمه
رغیب رغبت کننده از لطائف رغائب چیزهای مرغوب و بخشش نفیسه رغد بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف رغیف گرده نان که برای پختن
بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب رغام بالفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب رغم بالفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار
شدن و مجازاً بمعنی کار سے بخلاف کسی کردن از منتخب و لطائف رغو بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کف که بهندی جهاگ گویند از صراح فصل رای مهمله مع فاء
رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار رفات بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف رفاقت بالفتح همراهی از قاموس رفعت بالکسر
بلندی از منتخب و کنز رفاهت بالفتح و رفاهیت بالفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده
مصرع عمر که دارد رفاهیتش که چه بند رفث بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جمع فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف رفد بالکسر
و بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صراح رفس بالفتح و سین مهمله پا زدن چیزی را از منتخب و لطائف رفض بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از
منتخب و لطائف رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غله از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی رفرف بالفتح هر دو راء مهمله بمعنی
بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق و عمارت و جامهای سبز و بالش و خیمه و نام مقام جبرئیل علیه السلام از منتخب رف بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت
طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف رفق بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح رفاق بالکسر جمع رفیق از لطائف و صراح
رفتن معروف و بمعنی مردن این مجاز است از مصطلحات رفیع الشان لقب شاهزاده رفو بالفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و مؤید و سراج اللغات
و برهان و در منتخب بضم رفقه بالضم و سکون فا اسم جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تن آسانی است رفاده بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و بفیده اماله است از صراح و منتخب فصل رای مهمله
مع قاف رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل است رقطا بالفتح هر شیء مؤنث که بر آن نقطه های سیاه و سفید باشند
و نام صنعتی که در آن یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد رقص علا نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات رقاب بکسر اول
جمع رقبه که بمعنی گردن است و بمعنی غلامان و کنیزان رقیب بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگر را رقیب باشد چراکه هر یکی از دیگری
نگهبانی و حفاظت معشوق میکند رقیت بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف رقابت بالفتح انتظار و نگهبانی
از منتخب رقت بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح ثقات رقاد بضم اول و در آخر
دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب رقود بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب رقاع بکسر اول پاره ها و نوشته های مختصر
و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب رقائق چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز رقاق بضم اول نان تنک
از منتخب رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بر وی نویسند از منتخب رقم اول کنایه از نور محمدی باعرش قرص اصول
نوعی از رقص که بهندی رقص باره تال نامند رقائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رقیمه رقبه بفتحات و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و عبید
و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا کرده اند بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک آب یا وادی باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار و اصطلاحاً زمین متعلقه دیه را گویند

از میده ساخته باشیر و شکر خورند و بمعنی رسن و نام بهاریست که مانند تار سطبر از پای بیرون می آید بهندی آنرا نارو گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح بمعنی تنگ کرده بکسر معروفست نام آشی حلواست و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده رشیقه نیکو قد و زیبا اندام از منتخب رشح بفتح اول و سکون شین معجمه تراوش آب و ریزش باران قطره‌های باریک از منتخب و کشف و برهان و مدار و موید رشوه بالکسر و بالضم آنچه بکسی دهند تا کار ناحق کنند و در فارسی قدیم آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب رشیدی تخلص شاعر رشته خطائی چیزیست از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات رشته کاچی نام طعام از قسم ماهیچه فصل رای مهمله مع صاد مهمله رصانت بفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح رصد بفتحتین چشم داشتن بمعنی نظر کنندگان چوتره که بلندی صد گز بر قلعه کوه بلند میسازند و منجمان بران نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف و موید و در شرح حقیقی فارسی چنین بنظر آمده که رصد چنان باشد که در صحرا بر گریوه بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده بران سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی دیگر بمغرب و در میان هر دو قصر بفاصله بقدر چهار دراع بود و طول هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زیاده و در تواریخ ولایت نامه مسطور است که در ملک فرنگ رصد عماراتی باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیرش پانصد دست خواهد بود و در و متمم از سنگ ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته و بر سر گنبد بالای آن پرکاله شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخی آمده در مقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب از بالای طبقهای تا بته جای نمایان باشد و در میان طبقها جابجا کتابهای علم هیئت و تنجیم نهاده باشند حکما بالا بر آمده بوسیله شیشه و در بینهای کلان احساس اوج و سیاره را نمایند رصد بفتح اول هر دو و صاد مهمله بمعنی از زیر یعنی قلعه که بهندی ارانگ گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف رصد در کار بستن کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات رصدگاه بفتح اول جای دید چوتره یا جگاه یعنی جاییکه مردمان سوداگر باج و زکوة متاع خود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه برای معنی دوم بسین مهمله نویسند چراکه رصد بمعنی حصه و کاروان جنس و غله باشد چنانکه در چراغ هدایت ظاهر است چوتره یا جگاه محل آمدن کاروان غله وغیره است فصل رای مهمله مع ضاد معجمه رضا بکسر خوشنود بفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل تصوف خوشنود کردن هر چه از قضای الهی به بنده رسد و فروتر ازین مرتبه صبر است و بالاتر ازین مرتبه تسلیم و لقب علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام در منتخب بمعنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط و ابن حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند رضاعت بالفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیر خوارگی بچگان از منتخب و کشف و صراح رضیع طفل شیر خواره و همشیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یکی مر دیگر را رضیع باشد رضاع بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیر خوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح رضوان بالکسر بمعنی خوشنود و نام فرشته که موکل و دربان بهشت است از مدار و کشف و سروری رضیه بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنود کرده شده رضویه بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب بامام موسی علی رضا رضی الله عنه بمعنی خوشنود از لطائف فصل رای مهمله مع طای مهمله رطب بضم اول و فتح طای مهمله و سکون ثانی بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد بانجاصیت و تاثیر تر باشد بالضم اول و فتح ثانی بمعنی خرمایکه تازه و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و لطائف رطل بالکسر یا بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم آثار و من از ده وقیه و اوقیه چهل درم و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاله شراب آید که در آن نیم سیر شراب گنجد و مطلق پیاله شراب نیز آمده از منتخب و کشف و بحر الجواهر و چند رطل گران پیمانه بزرگ از برهان رطوبت اصلیه تری و رطوبت خلقی که در اعضای ابدان است فصل رای مهمله مع عین مهمله رعایا بالفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان نگاهداشته شدگان از منتخب و غیر آن رعی بالکسر اول علف و گیاه بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف رعا بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند وغیره کشف بکسر اول شبانان و حاکمان رعنا بفتح زن گول و سست از صراح و منتخب و کنز بمعنی زن خویشتن آرا از لطائف و کشف و موید و خیابان و شرح خاقانی و در فارسیان شده که رعنا در محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا و خوشنما و چالاک و شنگ مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازاً بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ رعیب بمعنی خائف از لطائف رعایت بکسر نگاه داشتن چیزی کردن از منتخب و صراح رعونت تضمین نادانی و بی خردی و سستی و شیخی و سرکشی و خود آرایی است از سروری و منتخب و کشف و مدار و موید و صراح و مزیل رعیث بفتح اول و کسر ثانی و عین مهمله با لفظ آمدن یعنی بچه کلیه کنند آنرا شبان گله بان از مزیل رغا بالضم و فوری ای فوقانی

نوشته‌اند که رباعی بالفتح اول اسپ و گاو و چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد فصل
رای مهمله مع تای فوقانی رتب بفتحتین فرجه میان دو انگشت وسطی و سبابه از صراح رتاج بکسر اول و جیم دروازه بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و شتران
لاغر از لطائف رتق بالفتح و سکون تای فوقانی بستن از منتخب رتق و فتق هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و گشادن از صراح و بحر الجواهر رتم
بالفتح رشته که بجهت یاد دادن بانگشت بندند و آنرا بفارسی یاد آور گویند از لطائف فصل رای مهمله مع تای مثلثه رث بالفتح و تشدید تای مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و در لطائف
بمعنی بد حالی نیز آورده فصل رای مهمله مع جیم عربی رجا بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب و کناره
چیزی مثل کناره آسمان و کناره چاه و بکسر اول چنانکه مشهور شده خطاست از شروح نصاب و صراح و لطائف و منتخب بکسر رجب بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم
است چون این ماه را عرب شهر الله گفتندی و تعظیم کردندی لهذا باین اسم مسمی شد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز روایت است که رجب جوئیست در بهشت شیرین تر از برف
سفید تر هر که درین ماه روزه دارد و از آن جوی آب بنوشد [illegible] بسبب ماه مذکور را رجب نام کردند از رسائل نجوم که بکمال معتبر بود رجولت و رجولیت بضمتین مرد و مرد بودن
از صراح و منتخب رجعت بالفتح بمعنی بازگشت و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره سوای مهر و ماه از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است از منتخب و صراح
و در لطائف بالضم رجز بالکسر و ضم جیم آخر زای معجمه بمعنی پلید و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحر از نوزده بحور شعر که وزنش شش بار مستفعلن است و هشت بار نیز و بمعنی اشعاریکه عربان
در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت از مردانگی و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته‌اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است نیز نوشته‌اند که رجز نام بیماریست
مشهور است که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود چون در اول ارکان بحر رجز دو سبب خفیف است از جهت آنکه بعد هر حرکتی سکونی واقع میشود بنا بر این این بحر را رجز نام
کردند این چند معانی اول از منتخب و سرور و کشف و بعضی باز از عروض و غیره رجس بالکسر پلیدی و عقوبت گناه از منتخب رجیع هر چه باز گرده شود و سرگین آدمی و ستور و نشخوار شتر لاغر از منتخب
رجف بالفتح زلزله و سخت جنبیدن زمین و جز آن از منتخب و لطائف رجل بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده شدن و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ رسیده باشد و بفتح را و بکسر جیم موی فرو هشته
خلاف جعد از منتخب رجال بکسر اول بمعنی مردان جمع رجل از منتخب رجم سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و بگمان سخن گفتن و راندن و دشنام دادن از منتخب رجوم بالفتح
راننده و بضمتین ستارها که بآن رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف رجیم سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب رجم شیاطین راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره یا شعله باشد که
ملائک دفع شیاطین از آسمان اندازند و نزد حکما بخارات برقی است که بکره نار مشتعل میشود رجحان بالضم جیم و حای مهمله چربیدن ترازو و مانند آن بیکطرف و افزون آمدن
از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود رجله بالفتح تره خرفه از منتخب و برهان رجفه بالفتح و حرف سوم فا لرزه زمین و جز آن از منتخب رجعة القهقری برو
قفا بجانب پاشنه خود رفتن چنانکه رو بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بروزن فعللی و قهقره بروزن زلزله مصدر است بمعنی پس پا رفتن از صراح
و مجمع البحار فصل رای مهمله مع حای مهمله رحا بالفتح آسیا رحماء بالضم اول و فتح ثانی جمع رحیم رحی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا سنگ
آسیا و هر دو سنگ را رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح رحلت بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح رحراح بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب رحیض و آخر ضاد معجمه
هر چیز که شسته باشد از منتخب رحیق شراب خالص و صاف از سرور و منتخب رحل بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و بحر و در قاموس
بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازاً بمعنی دو تخته چوبین که قرآن مجید بر آن نهند هنگام تلاوت مستعمل رحال بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر است رحیل
بمعنی کوچ از منتخب و صراح رحم بفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم و آنرا زهدان گویند و بمعنی قرابت که در جسم شریک باشد و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب و مؤید و علا
و کشف رحمان مشتق از رحمت است صیغه صفت مشبهه بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بر ذات حق تعالی است بر دیگری روا نیست بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده است
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن پس از اینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت
زیرا که رحمان یکی از نامهای مسیلمه الکذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نانوشتن الف بجهت تمیز و تفرقه باشد

دانار و سیب و غیره که بپزند تا غلیظ شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف رباب بفتح اول نام ساز معروف و ابر سفید و نام زنی جمیله که
معشوق رعد نام عاشق بود و موضعیست بمکه و کوهی در مدینه از منتخب و صراح و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر بزبان سریانی ست در رشیدی و مؤید و سروری
کشف بمعنی نام ساز معروف بفتح اول ست و در برهان نوشته که رباب بالضم اول نام سازیکه آن طنبور باشد و بزرگ شکم و کوتاه دسته بر روی آن بجای تخته پوست آهو باشد
و در رسالهٔ معربات مسطور ست که رباب معرب رواده است و بمعنی رواده آواز حزین ازنده است چه رواد بمعنی آواز حزین ست و ها برای نسبت و در سراج نوشته که رباب
بفتح معرب رباب بالضم ست رباعیات بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه است که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب و سراج ربح بفتح اول
و حای حطی نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح نصاب ربح بالکسر و حای حطی نفع و سود که در تجارت حاصل شود از شرح نصاب ربع شداد بفتح اول
و سکون موحده مراد از باغ ارم ربیع الآخر بفتح خای معجمه صحیحست نه ربیع الثانی که در استعمال عام ست چرا که استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر ست بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی
آنجا کنند که برای آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیهٔ شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد ربض
بفتحتین نواحی و حومه دیوار شهر پناه بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی زن و بمعنی اهل خانه از زن و مادر و خواهر و بالمعنی بالضم و بضمتین نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف ربط بالفتح بستن
و بکسر چیزیکه بآن سخت ببندند چیزی را از لطائف رب النوع فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات مقرر فرموده
چنانکه برای پرورش هر نوع فرشته علیحده است ربع بالضم چهارم حصه چیزی و آلتی ست منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و عملهای دیگر معلوم
کنند و آنرا ربع مجیب نیز گویند بالضم میم و فتح جیم و تشدید یا و بکسر تب که دو روز در میان گذاشته آید که از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و بالفتح سرای و خانه و محله
و منزل از منتخب و بحر الجواهر و شرح نصاب ربیع موسم بهار و آن دو قسمت ست بسیاکهه ست در دیگر ولایات بسیاکهه و جیتهه و نام مردی که که او را ربیع بن فضل گویند
ربیع الاول چون بوقت تسمیهٔ شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد ربودن بفتحتین
بزور و سرعت چیزی را از شخصی بردن از کشف و سروری ربع مسکون ربع زمین که سکونت کرده شده انسانست و مراد از ربع مسکون هفت اقلیم باشد چرا که هفت اقلیم
مانند هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب بر ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر زیرا که زمین کروی شکل ست بصورت گوی که دوره آن هشت هزار فرسنگ
ست که بست و چهار هزار کروه باشد بدین حساب طول ربع مسکون دوازده هزار کروه و عرض میانه آن شش هزار کروه حکما کرهٔ زمین را به سیصد و شصت بخش
قسمت کرده اند هر بخش را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت و نیم کروه باشد چون زمین کروی شکل ست یکصد و هشتاد درجه تحت و یکصد و هشتاد درجه فوق
از جمله یکصد و هشتاد درجه فوق نود درجه جنوبی بزیر دریای محیط ست و نود درجه شمالی که خشک ست آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون سی درجه از سمت
قطب شمالی خارج نموده چرا که تمام کوهها برف ست در آنجا جانوری کمتر زیند پس شصت درجه که باقی ماند محل آبادانی ست و نزد بعضی عرض معمورهٔ عالم از خط استوا
تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی شصت و شش و نیم درجه و طول معمورهٔ عالم از جزایر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه مساحت تمام کرهٔ زمین شش کرور و ده لک و نود هزار
نهصد و هشت کروه ست و مساحت معمورهٔ ربع مسکون بقول کثری از ثقات یک کرور و چهل لک و سی هزار و صد و بست کروه است ربو بفتح اول و سکون موحده کوته دمی از
حدود الامراض ربقه بالکسر حلقه رسن از صراح و منتخب و کشف ربیبه دختری که از زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب ربوه بالفتح زمین بلند از صراح
و منتخب و در لطائف بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس بجهت آنکه بلندترین زمینهاست گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسخ بلندتر ست ربه
بهای فارسی و زای عربی بمعنی خوش و خرد از لطائف رباعی بفتح اول شتر هفت ساله و گاو و اسپ و گوسفند چهار ساله و شتر هفت ساله را رباعی از آن گویند که بهفتم
سالگی چهار دندان شود و بضم اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصرع که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و در مصرع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد و این رباعی
در بحر هزج اخرب و اخرم متضمن آید و غیر از آن ناخوش خاص نیست لا حول و لا قوة الا بالله و اگر درین وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی را گویند از سروری و شرح نصاب و منتخب

جاری و صاف و هرچه صاف و لطیف باشد راجل بکسر جیم پیاده از منتخب راس المال سرمایه تجارت از منتخب رام مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار و نام مردی است و نیز نام
شهر یا قسمی یا نوعی از درخت از مؤید و کشف و سراج و برهان رای زن مراد از عاقل و دانا و بمعنی زیرک رایگان بکاف فارسی بمعنی مفت و بی عوض و چیزیکه در راه یافته
از برهان و نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود بمعنی لائق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابند بی مشقت و در اصل راهگان بود ها را بهمزه و یا
بدل کردند رایگان شیدا رای العین بفتح تحتانی دیدن بچشم رامین نام عاشق ویسه و نیز نام چنگی که چنگ خوب مینواخت و قبل نام واضع چنگست و بعضی نوشته
که نام زن چنگ نواز از لطائف رانین بکسر نون که حرف سوم است شلوار از برهان و مؤید راسن بفتح و سین مهمله و نون گیاهی و دوائیست که بوی ناخوش دارد از برهان
راه ازرمین باضافت سبزه و گلها از مؤید راه پیش گذاشتن رهنمائی کردن از مصطلحات راه کوه رفتن عمل بواطت کردن از مصطلحات رائحه بکسر همزه مطلق بو
مگر بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف رابطه بکسر موحده صحیح است و با موقوف خواندن خطا آنچه با آنچیز را بآنچیزی بندند از منتخب و بمعنی علاقه مستعمل است رابیه بکسر بای موحده
و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب راسته بروزن خاسته صف دکانهای بازار از برهان راحله بکسر حای مهمله ستور بارکش و شتر سواری مرکب خواه نر باشد خواه ماده
و تاء در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب لطائف و غیره راه بمعنی هوش از رشیدی و جهانگیری و در بعض فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه گویند
بمعنی صد بار راست مزه شیرین مزه راویه بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب از جرم از لطائف رابعه بکسر موحده و فتح عین مهمله چهارم و نام
زن زاهده که او پدر خود را دختر چهارم بود در بصره راست خانه بمعنی کسیکه راست و درست باشد از مصطلحات راه بریده بالاضافت راهیکه بسبب رهزنی
قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات راتبه حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و بیکجا استاده و قرار گرفته مشتق از رتوب بفتحتین بمعنی ثابت
و ساکن شدن رادی بدال مهمله سخاوت و جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف رافضی منسوب برافضه و رافضه گروهی از لشکری که سردار خود را بگذارند
و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من
بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب رامی تیر و سنگ اندازنده و تهمت کننده از منتخب و لطائف راعی نگهبان
و والی و حاکم و شبان یعنی چرانندهٔ چارپایان از منتخب و شرح نصاب و خیابان راجی بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف راوی روایت کننده و سیراب شونده
و بمعنی کسیکه قصیدهٔ شاعر را با الحان خوش آواز پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی راقی بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان کسیکه بر مریضان افسون و دعا بدمد از منتخب
و غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است راهوی مقصور نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوع است و بعضی نوشته اند
که وقتش از صبح تا طلوع و بهندی آنرا للت نامند رای بمعنی عقل و فکر و بمعنی رایج سند نیز آمده بمعنی اول و دوم عربیست و بمعنی سوم هندیست رامشتی مطرب
از برهان و غیره رازی منسوب بری بزیادت زای معجمه و ری نام شهریست راعنا گوی کنایه از منافق و معنی راعنا است مراعات کن ما را صحابه بمعنی مذکور قصد کرده بحضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود که بعبری راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمه راعنا بار دیگر خطاب بآنحضرت نکنند بلکه
انظرنا بگویند کذا فی المنتخب ظاهر آن یهود منافق باشند و کلمه راعنا بالمد میگفته باشند که مومنان راعنا مفهوم کنند و راعنا گوی همان راعنا است که در تحت ملفوظ
آن با معنا متلفظ و مراد باشد راه خسروانی نام نوائیست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان راهب عسلی بفتح و بای موحده و عین مهمله و ضم سین مهمله زاهد یهود و نصاری
که پارچه زرد بجهت علامت دارند چه عسلی پارچه زرد را گویند یهود آن را بر اعتبار بر دوش جامه خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی است
که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده ساختن حقیقتا کسی را بسوی خلق راسی رشوت دهنده فصل رای مهمله مع بای موحده
رب بالکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در دام و بیع از منتخب ربیب پسریکه از زن از شوهر سابق آورده باشد پس
آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و بصلاح آرنده و بالضم و تشدید آب انگور

این جمع رئیس است چنانکه شرفا جمع شریف راکب سوار راسب بکسر سین مهمله نشستن و فرو شدن راس و ذنب آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل صورت
مار بزرگ بهم رسیده یک طرف او را راس گویند و طرف دیگر را ذنب و این هر دو نقطه را تنین فلک نیز گویند مستفاد از منتخب و برهان و صاحب قاموس گوید که تنین سپید است در آسمان که
تن او در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کواکب سیاره راهب بکسر ها و بای موحده پارسا و عابد ترسایان و بعضی نوشته که راهبان اکثر در کمر با
درست زنجیری دارند از منتخب و غیره راست بمعنی صدق و درست نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن بعد از طلوع تا چاشت است
و بعضی گفته اند که بهندی اسری راگ گویند رافت مهربانی راوت بفتح واو لفظ هندیست بمعنی بهادر جهتر از شرح قران السعدین رایت علم لشکر از منتخب
رایات علمها و نشانهای لشکر از منتخب راحت آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف و لطائف راسیات جمع راسیه که بمعنی کوه و استوار است
از لطائف رازیانج معرب رازیانه که آنرا بادیان نیز گویند راجح بکسر جیم و حای مهمله افزون و غالب و فائق و بهتر و پله ترازو که از گرانی بوقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح
پله بالا رابح بکسر بای موحده سود دهنده و نفع بخش راح بر آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و باین معنی جمع راحت است که بمعنی
کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه و بمعنی قرار گرفتن نیز آمده راح روح نام نغمی است از سی لحن باربدی از سراج رامح بکسر میم و حای مهمله نیزه دار
و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر است که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیز هست که نزدیک خود ستاره دیگر ندارد و آنرا سماک اعزل گویند یعنی
بی سلاح از منتخب راسخ استوار و برجا از منتخب راد بمعنی سخی و بهادر از رشیدی و سراج و برهان و تشدید دال در عربی بمعنی رد کننده رائد بکسر همزه که حرف سوم است
آنکه او را برای آب و علف فرستند و بمعنی دست آس از منتخب راوند بفتح واو دوای نباتی است زرد رنگ مسهل بالعرض که باسهال گرمی جگر فرو نشاند و مقوی جگر
جاذبه جگر است ریوند اما نه [illegible] است از تحفة المؤمنین و غیره راصد [illegible] مراد از نجم راعی العباد بکسر عین اول و دوم و یای تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ مگر در عربی بجا
نعیمی بمعنی نگهبان بندگان مراد از پادشاه راکد بکسر کاف آب استاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب راهدار بمعنی خوش رفتار خطاست و صحیح راهوار
بواو و راهوار نوعی از رفتار است که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار نیز گویند از سراج رامشگر بکسر بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف آرامش است
چون ساز و نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا درینجا مجازا اطلاق سبب بر مسبب کرده اند از سراج راجگر نام جائی است راس بمعنی سر و بالای چیزی از منتخب
رئیس سردار و مهتر قوم از منتخب رؤس بضم اول و ضم همزه که حرف دوم است و سکون واو جمع راس که بمعنی سر است گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید رامش بکسر میم نغمه و سرود
راش بشین معجمه بوده و انبار غله عوام بسین مهمله خوانند از سروری و برهان و سراج راقص رقص کننده و نام ستاره ایست که در دهان اژدهای فلک واقع شده است
رائض بکسر همزه که حرف سوم است و ضاد معجمه کسی که اسپان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد از سروری و کشف رابض بکسر بای موحده و ضاد معجمه بمعنی
قلعه دارچه ربض بفتحتین دیوار گردا گرد شهر را گویند کذا فی المنتخب راتع بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده از شرح نصاب و منتخب رائع بالنده و افزون شونده و رساننده و خلیکه
از کشت حاصل شود رادع بکسر دال مهمله و عین مهمله باز استاده کننده از چیزی از منتخب رافع بردارنده و حرکت پیش دهنده کلمه را و دادخواه و قصه و حال خود پیش
حاکم برنده از منتخب راقع بقاف پیوند دهنده بر جامه و غیره راغ بغین معجمه صحرا دامن کوه و مرغزار از برهان مدار و سراج و کشف و رشیدی راوغ بکسر واو بمعنی
فریب و حیله گر از روغ بالفتح از منتخب رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان راف [illegible] از برهان جاوید و در نصاب باین معنی را بآورده در سراج [illegible]
چوتره بمعنی چبوتره [illegible] بمعنی درخشنده از منتخب و صراح راتق بکسر تای فوقانی بمعنی بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن است کذا فی المنتخب راووق بفتح واو
پالونه شراب یعنی جامه و غیره که بآن شراب را صاف کنند از صراح و در مؤید نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در رساله معربات آورده که راوق معرب راوک است و این حاج
نوشته که راوق بر وزن فاروق است بمعنی پالونه شراب راوق بفتح واو کلام حق اینست که راوق بفتح واو مخفف راووق است که واو ثانی را حذف کرده
واو اول را فتحه داده اند زیرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده بهر تقدیر در استعمال فارسیان راوق بمعنی شراب مجازا باشد اطلاق سبب بر مسبب رائق بکسر همزه آب

فصل ذال معجمه مع لام ذِلّت بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف **ذلاقت** بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت بمعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف **ذلق** بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیجال انداختن مرغ و تیزی هر چیز از منتخب و کنز **ذلیق** تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز **ذلیل** خوار از منتخب و در لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان **ذُل** بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح **مذار ذلول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع **ذلق بیان** بفتحتین فصیح و بلیغ **فصل ذال معجمه مع میم** **ذِمّت** بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان و عهده و ضمان **ذم** بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسے را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز **ذمیم** نکوهیده و زشت و آب منی و آب ناخوش و بمعنی چیزی که چون بفیده موی از مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف **ذمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع ذمیمه که بمعنی بد و نکوهیده و چیز زشت ست از خیابان **ذمیمه** نکوهیده و زشت **ذِمّه** بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زنهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند از منتخب و صراح و کنز **ذمّی** بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنے کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب وغیره **فصل ذال معجمه مع نون** **ذَنْب** بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلی ست در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف وغیره **ذُنوب** بضمتین و بای موحده بمعنے گناهها این جمع ذنب ست که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنے دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی اسپ دراز دم از منتخب و لطائف **فصل ذال معجمه مع واو** **ذَوْب** بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب **ذو لباب** خداوند خالص یعنے خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف **ذو ناب** کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان نیش ست که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا نامند بیای معروف **ذوائب** بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسو یا موی پیش سر این جمع ذوابه ست از منتخب و کنز **ذوات** بفتح جمع ذات که بمعنے خداوند و هستی و حقیقت هر چیز ست **ذو الخمار** بکسر خای معجمه نام مردیکه مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف **ذو الفقار** بفتح صحیح ست نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و حقیقتش اینکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شده بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منتقل شده و از حضرت پیغمبر بمرتضی علی رسید از منتخب و کشف و قاموس و صراح و فرق فقار بفتح فقاره استخوان مهر های پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور فقار مهر های پشت یعنے مدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذو الفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس همین معنے اشارت کرده سیف مفقر کمعظم فیه حزوز مطمئنة عن متنه و آنچه درین زمانه نقل ذو الفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین ست **ذو المجاز** بفتح میم و جیم و زای معجمه نام بازاریست در منا قریب بمکه معظمه از صراح وغیره **ذوق** بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنے لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و با لفظ دادن و چشیدن و کردن و زدن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و دریافتن و تراویدن مستعمل **ذو الحُبُک** بضم حای مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حُبُک جمع حبیکه ست که بمعنے راه و ریگ توده و شکن آب و شکن موی و مجعد باشد ذوات الحبک نیز آمده **ذو جیدین** بالضم و جیم عربی مفتوح و فتح سین مهمله نام مردی از شاهان عرب که از جسد او راست که او را جسدین و دو پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عربانست که بهم پیکر در آمده اند **ذو النون** لقب یونس پیغمبر علیه السلام چرا که مدت در شکم ماهی مانده بود و نیز لقب ولی که ذو النون مصری گویندش ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی و وجه این لقب آنکه بر روزی در سواری کشتی سفینه بودند ... بگمان دزدی گوهر ... مهمانان کشتی بودند گوهر او را از دهان گرفته برآمدند لاکشان گوهر از ماهی گرفته بدان شخص دادند **ذو القرنین** لقب سکندر ... و چرا که موی او دو گیسو داشت ... که قرن گیسو را گویند یا آنکه رسیده بود و سیر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در ظلمت ... محققین نوشته که ذو القرنین که در قرآن مجید احوالش واقع ست

باب بعض به منتخب تمام حرف معروف بمعنی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که
ال معجمه در زبان اهل فارس ست و لهجه ماوراء النهر دال مهمله از جواهر الحروف **ذات البین** بفتح بای موحده آنچه مقدمه معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده
ذات الیمین جانب دست راست کسانیکه نامه اعمال شان بر دست راست آید و ایشان مومنان اند **ذائقه** بکسر همزه که حرف سوم ست نام قوتی که بدان مزه چیزها دریافته شود
ان بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و کسانیکه ذائقه را بمعنی مزه گویند غلط است **ذات الکرسی** شکل دوم از اشکال شمالی و آن بصورت زنی ست بر کرسی نشسته هر دو پا فرو گذاشته
فصل ذال معجمه مع بای موحده ذباب بضم اول مگس از منتخب و موید و سروری و کشف مدار و بحر الجواهر **ذب** بالفتح و تشدید بای موحده دور کردن و باز داشتن و در آمدن
لاغر شدن و گاو دشتی از منتخب و لطائف **ذبح** بمعنی بسمل و مذبوح **ذبح** بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح **ذبح اکبر** بکسر اول گوسفندی که بفدیه اسمعیل علیه السلام
از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید الضحی و بیره بالفتح نوشتن از منتخب و صراح **ذبول** بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب
ذبال بالضم جمع ذباله و ذباله بالضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف **ذبحه** بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی باشد بهر دو جانب حلقوم **ذبابی** بالضم اول
ذب منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده **فصل ذال معجمه مع خای معجمه ذخر** بضم اول
و سکون ثانی چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی از منتخب **ذخیره** آن چیز که نگاهداشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح **ذخائر** جمع ذخیره **ذخره** بضم اول و سکون خای معجمه
و یکی از سنگ ستان **فصل ذال معجمه مع رای مهمله ذرب** بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر نپذیرد و رنگ کند گاهی اسهال
و دردگاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه **ذریت** بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزند زادگان و بمعنی نسل آدمی و جن ذراری جمع آن بفتح
اول از لطائف منتخب و صراح و کنز **ذروح** بالضم و تشدید رای مهمله کرمیست پرنده بقدر بادام کوچک سرخ رنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم ست **ذراریح** جمع ذروح از منتخب
و بفتح اول و ضم رای مهمله و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم پاشند از منتخب و صراح و قرابادین و شرح کشف و کنز **ذره** بفتح جیم ذره که
چیزی خرد باشد از لطائف **ذرا** بالفتح بمعنی پناه یعنی پناه گاه از شرح نصاب **ذراع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش و دست یعنی از آرنج تا انگشتان در حیوانات از پاره بالای آن را
گویند و گزی که بآن چیزها را پیمایند و نام ده از منزلهای قمر ست از منازل قمر و آن ستاره چند ست که بر سر اسد واقع شده اند از منتخب و کنز **ذرائع** بمعنی وسیلها این جمع
ذریعه است از لطائف **ذرع** بالفتح طاقت و بارش پیمودن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی از کنز **ذرق** بالفتح سرگین مرغ از منتخب **ذروه** بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای هر چیز
از صراح و کشف و در کنز بالای هر موضع چیزی از ای مهموز نوشتن و بالفتح خواندن خطاست **ذریعه** بفتح بمعنی وسیله و دستاویز و در اصل ذریعه بمعنی شتر ماده که صیاد پس آن
پنهان شده تا صید به ابر برند از منتخب و کنز **ذره** بالفتح و تشدید را مورچه خرد و آنچه در نور آفتاب به روزن آید اجزای باریک دیده میشوند و بمعنی مقداری که صدم حصه یک جو باشد و بالفتح
نام عالمیکه آنرا ارواح گویند و بمعنی نمله زرت کاری از اسپند و جوار گویند و خوشه آن بالای درختش بر شاخها باشد نه در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح کشف **ذرانی**
بفتح اول و سکون ثانی نوعی از نمک سخت و سفید از صراح **ذعاف** بضم اول و عین مهمله زهر قاتل و زود جان بر آرنده از کنز و منتخب **ذفر** بفتح ذال و فتح فا
و رای مهمله بوی خوش که تیز باشد و بمعنی بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل و از نجاست مشک ذفر و بغل ذفر و این لغت از لغات اضداد است از بحر الجواهر
و منتخب **ذفیف** بمعنی زود و سبک از منتخب **ذقن** بفتحتین زنخدان **فصل ذال معجمه مع کاف ذکا** بضم اول بمعنی آفتاب و بفتح اول بمعنی دانش و تیزی
و زیرکی و افروختن و شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف و مدار و سروری و شرح نصاب و کنز **ذکر** بالکسر یاد کردن بزبان و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی
از منتخب و کنز و بضمتین بمعنی مردان این جمع ذکره است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است **ذکر اره** بالکسر و حرف چهارم مفتوح و رای مهمله مشدد نوعی از ذکر درویشان که تلفظ آن
از زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره و اندازه کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن
و دادن هر دو لفظ مذکور بزور و شدت باشد لیکن آواز متوسط و صوت حزین **ذکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف

از بهار عجم و سراج **دیدن ماه نو دیوانه بجوش آمدن جنون** چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش بالا گیرد از مصطلحات **دیمه** بیای مجهول حریر تنک با بدال نون غین خاره و خاره از سراج **دیباه** مزید علیه دیبا از بهار عجم **دیباجه** بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیبا و نوعی از جامه نیسمین که قباچه سلاطین بآن باشد که بیجای حریر کلابتون سازند و آن لوازم لباس با دشاهیست چنانکه سابقاً نوشته و بمناسبت زینت خطبه کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربیست بمعنی چهره و روی در خساره کذا فی الکنز و چون خطبه کتاب بمنزله روی کتاب ست لهذا خطبه کتاب را نیز مجازاً دیباجه گفتند و چون صاحب آن رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند پس ازینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معربست نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ ست از دیباج که معرب دیباه ست بمناسبت زینت و رونق و حرف های مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت **دیمه** بیای معروف رخساره و روی و نوعی از چرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه بارانی که پیاپی ببارد از منتخب **دی** بالفتح نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج جدی و بهندی پوه نامند و بعضی ماگهه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز نهم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک با نمعنی مخفف دیجور ست بالکسر و یای معروف بمعنی روز گذشته آنزا دیروز گویند از برهان و لطائف و غیرها و در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که ابتدای زمستان در ان باشد و مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و انچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرعه خواجه حافظ آرند مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را * خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی نسخه ایست و صحیح چنین ست ع ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را * فی بالفتح بمعنی سایه در صورت مقابله شمس و فی بمشابهت زلف و رخ درست میشود پس دی را مخفف دیجور فهمیدن موجب عدم فهم ست **دین حنیفی** مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندر نامه **دیوان بلخی** نوعی از کبوتران که پر دنگ سیاه و میان هر دو بال سفید بود **دیلمی** بالفتح اول و لام و بتحتانی مفتوح نام قومیست گویند که قوم مذکور موی مجعد و سان بخیر دارند **دیناری** جنسی از جامه ابریشمی و شراب لعل رنگ را

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف

ذا بمعنی این مرد این هذا اسمای اشارتست برای مفرد مذکر قریب **ذاب** در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی سخت تشنه چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته **ذات الجنب** بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب و آن پرده ایست میان قلب و معده و این ورم در پهلو بود و گاهی در سیار علامات او وجود درد پهلو و تپ و ضیق النفس بود **ذات** بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی و مونث ذو بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربیست در حقیقت اسم اشارتست که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون هار جزو کلمه گردید تا مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه ست چون هستی هر شی مشار الیه باشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن طالع دکنی و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل ست غلط ست زیرا که بمعنی لفظ جاتست بجیم و آن لفظ هندی الاصل ست و سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس طغرا که در شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده تم کلامه و بخاطر ناقص مؤلف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که ذات برای معجمه نویسند چرا که ذات معرب جات باشد که هندی قوم ست یا بدال جیم عربی برای معجمه قطع نظر از زینت نفس جیم جات را بجهت فصاحت برای معجمه بدل کرده ذات خوانده شود **ذات بحت** بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست **ذات البروج** فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند **ذات العماد** بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر اول بمعنی بناهای بلند ست و بمعنی ستونها از منتخب **ذات الصدر** خداوند سینه یعنی دانای اسرار دل و مراد ازین اولیا و باصطلاح اطبا ورم سینه از لطائف **ذاکر** یاد کننده **ذائع** بکسر همزه که حرم سوم ست و بعین مهمله آشکار او فاش و پراگنده از کنز و کشف **ذات عرق** بکسر عین مهمله و سکون را نام جائیست که عراقیان از انجا احرام بندند **ذاک** بفتح کاف اسم اشارت بسوی بعید ترجمه اش بفارسی لفظ آن **ذات الشمال** مراد از گنهگاران و کافران چرا که نامه اعمال ایشان از دست چپ آید از لطائف **ذاهل** بمعنی غافل از منتخب **ذال** نام حرفیست و

دیر یار بیای موحده بمعنی دراز و زبان و مدت و زبان دراز و قدیم خطاست صحیح بالمعنی دیر باز بیای تحتانی ست بجای موحده و لفظ یار مشتق از یاریدن که بمعنی حرکت کردن از سراج اللغات و جواهر الحروف دیز بالکسر و یای مجهول و زای معجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف دیزا بی شب اندر روز نوعی از دیبا بی که رنگش سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت دلیس بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف دیک بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی خروس از برهان دیر مهر قل نام بتی ست بنا ساخته هرقل بکسر ها و قاف لقب بادشاه روم دلیه هر مزم نوعی از حیوان که بهندی آن را بن مانس گویند و بمعنی آدمیان تنومند نیز آمده از برهان و شروح دیهیم بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از موید و سر درکه و مدار و کشف و جهانگیری سراج اللغات و برهان دیلم بفتح دال و لام طائفه معروف و بمعنی تبلاد و دشمنان و گروه و ور اجی نیز از منتخب و بمعنی کسیکه یا درش از حبش و پدرش از ترک باشد یا برعکس آن و از موید و کنز و در سراج اللغات نوشته که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که سوی مردم آنجا مجهد باشد دیم بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و نوعی از چرم بود از جهانگیری دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و حکم کننده و حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حقتعالی از منتخب و کنز و لطائف دیدن بفتح هر دو دال در عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر اول در فارسی بمعنی ملاقات کردن و این در محاوره اهل ایران شایع ست دیبادین بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال هیدین بالفتح بر وزن سرزمین هر دو نام روز بیست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی دین بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بیست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش دادن و بمعنی حساب چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب و بالفتح در عربی بمعنی وامیکه در و تعیین وقت مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادای آن معین نباشد آن را قرض گویند بمعنی فارسی از برهان و بمعنی عربی از منتخب دیدبان شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر میداده باشد و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم دیرمان بالکسر بمعنی بقا و پایداری و بمعنی باقی و پایدار دیده سرخ کردن طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن است دیدان بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که بالکسر باشد از کنز و صراح دیوان تن مخفف دیوان تنخواه دیگ بر باد کردن بر دیگدان نهادن دیگ برای پختن طعام از مصطلحات دیر شدن بمعنی تمام شدن و خراب شدن ست بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم دیوان بالکسر معروف دیوان که بیای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازا بمعنی دفتر محاسبه کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب مسند بمعنی داوه و بمعنی وزیر و باجرا و بمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین بدو واو ست و دواوین و دیاوین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن سرلشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در اصل دوّان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اول را بیای تحتانی بسبب کسره ماقبل آن و برین معنی دلیل ست لفظ دواوین که جمع است لفظ دیوان در اصل لغت بمعنی جمع شدنست مجازا بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل او و این لفظ جمع و تالیف و از ینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ عجمی ست و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان با اهل محاسبه برگذرد که مشغول شده و در ستۀ فلان حساب ودی و درست کنید پس ایشان گذر کرد تا ببیند که چه میسازند پس دید که بجلدی تمامتر حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشت و گفت که ایشان دیوان هستند از آن وقت اسم اهل محاسبه و اسم اهل ایشان مقرر گشت چون یای مجهول در عربی نباید یا را معروف کرده معرب ساختند دیوار کسی کوتاه دیدن کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات دینه بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از صحیح الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته دیرینه بمعنی کهنه دیوچه کرمیست آبی دراز و سیاه که بهندی آن را جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین برآید اکثر چوب و دیگر اشیا را تباه ساخته گل کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج دیه بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان بنظر نیامده از موید و در سراج نوشته اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی فرماید بیت ندیده چو روباه چاره دگر به نزدیک آن دیه کرده گذر و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه پدید شده و در بهار عجم نوشته که دیه باشباع دهست دیوانه در اصل بیای مجهول بوده بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان باشد و صد در حرکات نالائم و در آخر این لفظ که های مختفی ست برای نسبت و مشابهت باشد

عدد معین و سیاهی مختفی نیز آمده و بالکسر های ملفوظ بمعنی قریه و اینکه بعضی دِه بیای تحتانی گویند اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات و چراغ هدایت تحقیق آنکه
خان آرزو چنین نوشته که ده و دیه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده اند بیت نه بیچوره باره چاره دگر * نیز دیک آن دیه گرد گذر * و در لطائف نوشته که بالکسر
کلمه نفرین و از پیش راندن و بالفتح امر معروف و نهی از منکر و لفظ ده بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمه لفظ در که حرف ظرفیت است ده رده بالکسر یعنی ده ویران دل دریده
یعنی رسوا و بعضی بمعنی خاموش نیز نوشته از سراج اللغات ده دله بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمعنی ملبوس و بمعنی بهادر و شجاع و بمعنی سر زننده پریشان خاطر از برهان
و لطائف دهره بالفتح نوعی از شمشیر کوچک و مهکه سر آن مانند سنان نیز می باشد از سراج ده نه بفتح دال و ضم نون بمعنی زیور دار الش ده زیبا از برهان صاحب بهار عجم
نوشته که ده نه کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه است دهنه بالفتح کنار دریا و سرحد ملک و نام دوا که از آن هند و فرنگ گویند معرب آن دهنج است و
بالکسر بمعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت ده دهی بفتح هر دو دال و یای معروف بمعنی سره و خالص کامل عیار از رشیدی و لطائف و در سراج بمعنی روغن پیچاپیچ
نوشته زر رایج و کامل عیار در سندی بارها گویند و از آئین اکبری همین معلوم شد و مجد الدین علی قوسی نوشته زر یکه در آتش نهند مطلقا از آن سوخته نشود و کم نیاید ده دهی
زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات دهن مصری بالضم روغن بلسان دهری بالضم پیر سالخورده و بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قائل نباشد
و بالضم اول بجهت آنست که بناء حرکت بعض الفاظ در حالت نسبت تغیری باید از منتخب و قاموس و صراح و در چار بر دهری گفته اند که دهی بکسر بمعنی سیاه و داغ اگر
باصیغه مضارع یا استمرار ملحق شود بمعنی ماضی گرداند دهن نوالی بفتح دال الزام دادن از مصطلحات فصل دال مهمله مع یای تحتانی دیاقودا بمهر دال
مهملتین بزبان یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف ششم را دال معجمه خواندن صحیح نباشد از بحر الجواهر و برهان یا آنکه درین صورت دال معجمه معرب آن باشد دیبای بیای مجهول
حریر رنگین از سراج اللغات دیر مینا بفتح دال و کسر میم معبد نصاری است و کنایه از فلک از شرح خاقانی دیت بکسر اول یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها و آن در شرع ده هزار
درهم است از منتخب و لطائف و غیره و در بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان مطلق جرمانه نیز آرند دیوث بفتح و تشدید تحتانی و واو معروف و تای مثلثه بمعنی بی غیرت و بی
از منتخب و کنز و لطائف و قاموس و در رساله معربات نوشته که این معرب است و در اصل دیوت بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوث بمعنی کسیکه زن خود را بدیگران
دهد دیباج بیای معروف و جیم عربی معرب دیباه و دیباه بزیادت های هوز دیبا است که نوعی از جامه ابریشمی و منقش باشد از سروری و کشف و صراح و در منتخب و رساله معربات نوشته
که دیباج معرب دیبا است بزیادت کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول دیولاخ مسکن دیوان دیوزاد کنایه از قوم مهیب قوی هیکل و تیز رو دیوژد کسیکه بسبب شیرینی دیو باشد
از مصطلحات دیوار بلند کنایه از دولتمند از مصطلحات دیو باد گردباد از سروری و برهان دیو سفید دیوی که رستم او را بشمشیر تمام در مازندران کشته بود دیبا زره بالفتح و حرف نهم
ذال معجمه مضموم نام روز هشتم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی دیمهر بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی با تحتانی و دیمهر بزیادت یای موحده مکسوره که بعد یای
تحتانی آمده دیجور بالفتح و جیم عربی مضموم و واو معروف شب تاریک و یا جیم جمع آنست از منتخب و لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب قسم هشتم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه
و تاریک نوشته و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک کلیج سیاه است اما از راه باشد و لفظ در نسبت چنانکه در گیجور و رنجور و مزدور مگر برین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه دیاج در عربی بمعنی سیاه
مستعملست مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب است دیار بکسر اول جمع دار است که بمعنی خانه باشد و مجازا بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه دیو مار
بمعنی اژدها دیوگیر نام شهر دولت آباد که در دکن است از برهان دیر بالفتح و در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت خانه ترسایان لیکن بمعنی
معبد ترسایان لفظ عربیست چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند دیدار روی و چهره و بینائی و دیدن چشم
از فرهنگ نورالدین و بهار عجم و برهان دینار در اصل دنار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا بالتباس نگردد بآن مصادر که بر وزن فعال است چنانکه در قول تعالی
وکذبوا بآیاتنا کذابا جمع آن دنانیر می آید و نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت آنرا شربت دینار
گویند و آن تخم کشوث است که داخل اجزای شربت مذکور است دیوسار مانند دیو چه مشابه دیو باشد از سراج دیو هفت سر کنایه از کره ارض باعتبار اقالیم سبعه از سراج و مؤید

دو تیر و دو تیر کردن جوان که نوزده یک مو رسیده باشد از جهانگیری و برهان وغیره دو شاخه چوبی باشد دو شاخه که بطور تیجو بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان
و سراج اللغات دوگانه شعبه ایست از دوازده مقام حسینی و آن مرکبست از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که از کلی ست گاهی کنایه باشد از دو جهان دوالیسه جهیلا گویند
و دو دلی کبدان دوم تیر دو گاهی بمعنی منافق دوگانه دو رکعت نماز از سراج اللغات دوره بواو مجهول مرتبان کوچک که در میان آن شمد و معجون نگاه دارند از لطائف
دو اسپه کنایه از سرعت و بمعنی شتاب و جلدی چراکه صاحب دو اسپ که نوبت بدیگری سوار میرفته باشد البته نسبت صاحب یک اسپ و پیاده جلد راه طی خواهد کرد
و برهان و بهار عجم دو قلم بفتح قاف و تشدید لام بمعنی المتین [illegible] این تعداد آب از استعمال غیر ظاهر میشود دو پروینی سیده که بعبارت نجیه شده باشد دو منتی [illegible]
و صاحب این منصب را هشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود باین حساب دو هزار روپیه میشوند دو سری بمعنی نفاق دو روئی بمعنی نفاق
از برهان دوائر فلکی دوائر عظام یعنی دائره های کلان که فلک را تنصیف نمایند یکی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم دائره ماره بالاقطاب الاربعه
چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموات نهم دائره ارتفاع دهم دائره وسط السماء الرؤیه و سوای اینها دوائر
صغار انده یعنی دائره های کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازند چنانچه بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته شد تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف نوشته شد در آنجا
باید جست دوستگانی و دوستکامی لفظ اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی پیاله نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و مدار و سراج اللغات
نوشته پیاله پر شراب که بدوستان دهند که در یاد فلان بنوش و این مخصوص دوستانست یعنی معشوقان در مصطلحات و بهار عجم دوستکامی پیاله خوردن بدیگر
دادن [illegible] کردن دوال بازی نوعی از قمار که [illegible] میکنند از بهار عجم دوی بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز نرم [illegible] بود
دوی گویند و اگر باریک تیز بود طنین نامند و معنی آواز باد و آواز مگس پشه و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی دو شاب [illegible]
میل کردن شکل زنان باریدن از مصطلحات دوالی بزیادت یا مزیدیه واو این تصرف فارسیان متاخرین است و در قدیم نبود اشرف گوید بیت باده رحم کهنه چون [illegible]
میشود بسیر شد چون حشر [illegible] میشود از چراغ هدایت و فرهنگ [illegible] دوالک بازی مکاری و بیحیائی از مصطلحات دواعی بفتح
خواهشها با اشتها و این جمع داعیه است دواهی بفتح جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد فصل دال مهمله با ها دها بالفتح زیرکی و جودت فکر
منتخب و صراح دهکیا بکسر اول و کسر کاف [illegible] دهات بضم اول و تخفیف تای فوقانی بمعنی زیرکان این جمع داهی است دهیت بضم اول و سکون
و کسر نون و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی دهمت بالضم سیاهی از منتخب دهشت حیرت و سراسیمگی از منتخب دهآیت دائره خورد
که بر بازو [illegible] و در قران با مهر و آیت نقش کنند از طلا و نقره و غیره میکنند و حالا بهرآیت میسازند از شرح خاقانی دهقنت بضم و بالکسر کشاورزی و کار و بار زراعت دهان بند
بمعنی تعویذ که در گلوی گوسپندان بندند تا از گرگ محفوظ ماند و بمعنی تعویذ که برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند [illegible] جمع دهر که بمعنی زمانه است ده رفته
همت قلیل از بهار عجم فقیر مولف گوید که ده در همت قلیل را از آن گویند که ده کنایه از عدد دوست چراکه لفظ دو را ده عدد باشد دهش بکسرتین بمعنی سخاوت دهن تیغ
دم شمشیر از مصطلحات دهاق بکسر دال پر و مالامال از منتخب دهل بفتحتین نام سازیست معروف از مؤید و سروری و مدار و کشف رشیدی ده دل بمعنی منافق و بمعنی شجاع از لطائف وغیره
ده عقل [illegible] حکما همگی ده فرشته اند بطور که اول حق تعالی یک فرشته پیدا کرد پس از آن فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان
پیدا ساخت همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما آنست که در شرع آنرا ملک گویند
[illegible] فرشته باشد دهقان بالکسر [illegible] که مرکب است از ده که بمعنی قریه باشد و لفظ ان [illegible] که کلمه لیاقت بنسبت است از رشیدی دهاقین بفتح دال و کسر قاف جمع دهقان
که مزارع باشد ده دل دریدن منع کردن [illegible] از لطائف و از شرح خاقانی [illegible] دهستان بکسرتین نام ملکیست و در بهار عجم نوشته که دهستان در مقابله شهرستان دهن
بالفتح بمعنی روغن خواه از نباتات و خواه از حیوانات و حبوبات از شرح نصاب ده مرده بفتح اول و سوم [illegible] گو و بسیار گو از بهار عجم و سراج ده بالفتح و های ملفوظ

دلالت لفظ بتسمیت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کتابت و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق
و این را التزام برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد **دلیل ترسی** بفتح تای فوقانی و سکون را و کسر سین مهمله عبارت از برهان ترسی
است و این نام برای آنست که مذکور شده و باین نام شهرت یافته در علم حکمت تناهی ابعاد و ابطال عدم تناهی ابعاد را از آن گویند که درین بحث شکلی میکنند بصورت ترس یعنی سپر باین وضع

فصل دال مهمله مع میم

دما بکسر خونها و این جمع دم است که بمعنی خون باشد **دمامت** بالفتح ادنی و بی اندام گردیدن

دم بالکسر خون و مار بمعنی ماری که سیاه باشد ... و لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه ... خلاصه معنی
دم ... محبت علی مرتضی است ... دمار بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد و از عالم اخراج و رواج و این
نوعی از تصرف است و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی دماغ در عجم شهرت دارد غلط محض است
دمچمین منکوس از مصطلحات **دمور** بفتحتین نوعی از بستوری در خانه کسی نقش انگیزد **دم کش** شخصی که همراه دیگری نغمه خواند و پیرو او کند و مود آواز شود و بمعنی مطلق سرآیندن نیز آمده از
چراغ هدایت و بهار عجم **دمع** بالفتح آب چشم و باصطلاح حکما معنی ست که آب چشم بیرون آید از منتخب و لطائف و صراح **دموع** بضمتین اشکهای چشم و این جمع
دمع است که بمعنی اشک باشد **دماغ** بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی ست و آن مرکبست از مخ و آورده و شرائین و غشا و این رقیق
که ملاقی نفس اوست و غشای صلب که بیرون لطانه این غشاست و مماس قحف است و شکل دماغ شلثی مخروطی ست و لفظ دماغ را باین معنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چنانکه معنی
دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن ست و کسره لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت است و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت
نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بکسر است مگر در محاوره فارسیان بفتح نیز جایز است و بمعنی سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز است و بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش لیکن بالمعنی
محل تعظیم آید **دمشق** بکسر اول و فتح میم و بکسرتین نیز شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صحاح بکسر اول و فتح میم فقط در تو یدید و مدار و
کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین می خواهد درین صورت آنچه فاضل چلپی در حواشی
مطول بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گوییم لفظ عجمی ست زیرا که دمشق نام غلام نمرود آنرا بنا کرده بود برین تقدیر صحیح میتواند شد
هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز بعضی جایز داشته اند **دم گرگ** بضم دال و بضم
کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم و برهان **دم** بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون این در اصل دمی بود یا آن حذف شد
بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب باد آهنگران و بمعنی غرور و بوی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت و آلات
از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات **دم تیز** رشت روی از لطائف **دم تسلیم** وقت مردن و جان سپردن و بمعنی خاموشی و رضا طلبی
از بهار و مصطلحات **دمیدن** مترادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و بهار و بمعنی جوش زدن چون دمیدن خون و عرق و بمعنی دم دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور
در رخ و نفس و افسون و آه و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ رسانیدن**
مستی بیرون شدن از دماغ **سوختن** محبت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن **دم سیاوشان** بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله دوائیست سرخ رنگ که از خون سیاوشان نیز گویند
و بعربی دم الاخوین نامند **دمان** بفتح دال بمعنی خروشنده و دمنده و کنایه از ست و خشمناک و از غضب مفرط فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعلست از دمیدن و ظاهر است که بعضی
از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسهای تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان و سراج و صاحب بهار عجم نوشته
که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده **دم خر پیمودن** بضم هرزه کاری کردن از لطائف **دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و مزبله که خاک
و نجاست در آنجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان **دم خوردن** فریب خوردن از سراج **دم بستن** خاموش شدن از مصطلحات

نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت درجه و تمامی درجه های فلک سه صد و شصت باشد زیرا که فلک را دوازده برج اند و هر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی دگر بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبی ست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی و کُدک بفتح هر دو دال و سکون هر دو کاف فارسی آواز بر هم زدن دندان از شدت سردی **دک** بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صدمه و ساده و گنبد از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب **دگل** بفتحتین کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد **دکان** بالضم و تشدید کاف جای بیع که تخفیف ست از رساله معربات و در منتخب و کنز و موید و خیابان نوشته که دکان تشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلط است و قیاس دیناکه در اصل دنار بود بتشدید نون بجای نون زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود و دیگر بصورت آمدن لفظ دیبا نوشته که دکان با تشدید ست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست **دکاکین** بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکان ست از کنز **دکان گرم** کنایه از گرمی بازار و سرمایه بودن کان از مصطلحات **دکه** بالضم و تشدید کاف بمعنی تخفیف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید معرب ست که لفظ هندیست **دگله** بالفتح کاف فارسی قبای سپاهیان که معروفست **فصل دال مهمله مع لام** **دل تشنه** بافت نسبت از برهان **دلالت** نمودن و اصطلاح در آن شی باین حیثیت که لازم میشود از علم آن بشی علم بشی دیگر چنانچه از علم وجود مصنوع علم بوجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیار **دلهات** بالکسر قبای شلنده بمعنی شیر که نراسد گویند از شرح نصاب و کنز **دلاص** بکسر اول بمعنی زره که درخشنده باشد بمعنی روشن و تابان آمده از کنز و لطایف **دلق** بالفتح مصدر بمعنی نوایدن و بمعنی خرقه که درویشان پوشند و فرو باینه یاکسی بضم دال و کسر لام نیز زبان و بفتحتین معرب ادگر که فرجی است از پوست آن پوستین سازند از لطایف و صراح و منتخب **دلک** بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن از منتخب و بفتحتین زوال آفتاب و غروب و سیاهی از لطایف **دلاک** بالفتح و تشدید لام آنکه در حمام اندام مردم را مالد و کیسه کند از لطایف **دلوک** بضمتین گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب **دلع** بالفتح آنچه بر تن مالند چون روغن خوشبو دار از منتخب **دلقاک** بفتح دال و قاف نام سخره از لطایف **دلل** بفتحتین ناز و کرشمه **دلال** بفتح و بکسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در اردو معروف و بکسر اول بمعنی ناز **دلمل** بر وزن بلبل نخود خام و سبز که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که باخوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان و رشیدی **دلدل** بضم هر دو دال نام ماده استر سفید بسیاهی مایل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المومنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود و برآن سواری از منتخب و صراح **دلیل** راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول رنجور را گویند که طبیب مرض بیماران از آن معلوم میکنند از لطایف **لبادل** بفتح هر دو دال نام خیمه کلان **دل دادن** برساختن **دل و جان را یکی کردن** کمال اهتمام در کاری کردن **دل بدریا کردن** کنایه از سخاوت فوق العده و از مصطلحات **دل بچیزی دوختن** متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات **دل گرفتن** رغبت کردن از مصطلحات **دل برلب دویدن** کنایه از گریه خونی از مصطلحات **دل گردن** بیقراری کردن از مصطلحات **دل دویدن** عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات **دلو** بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک و وبال آفتاب است **دلیده** غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان سراج **دلاله** بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را بدراه کند **دلربا** بالفتح شیری که بعد از مایه زدن بسته شود از سراج **دلربا القدره** بکسر لام دوم یعنی دردل بانی **لق** در ترکی علامت مصدرست مثل لق و **دلغذده** بفتح دال بمعنی در که علامت ظرفیت ست **دله** بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و در مصطلحات و بهار عجم بمعنی روباه سفید و نام زن حیله گر **دلاله** بالفتح **ثلاثه** در اصطلاح فنا فی الشیخ و فنافی الرسول و فنافی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی **دلیلی** بهردو یا معروف بمعنی از سبب **دلدهی** تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن از جهانگیری و بهار عجم و مصطلحات **دل گرمی** بمعنی مردد **دلبستگی** علاقه معنوی **دلالت مطابقی** آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی وضعی را گویند که واضع بر همین معنی لفظی را وضع کرده باشد و مدلول معنی مراد را گویند **دلالت تضمنی** آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوان یا ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این را تضمنی برای همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود **دلالت التزامی** آنست که

از رشیدی و دشت بیاض نام جایست در خراسان که دلی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ هدایت دشنام بالضم در اصل دشت نام بود دشت بمعنی زشت و
نام عبارت از القاب و خطاب دشمن کام کسیکه بسبب مراد دشمنان خراب و کم بخت و ذلیل باشد و دشمن مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت است و لفظ من که بمعنی نفس و ذات است
پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی سفر دار و گاهی بمعنی زشت آمده رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود چه دشت بمعنی بد و زشت و من
بمعنی دل و طبع پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مؤید این است گوید که درین لفظ توافق لسانین است بفارسی و هندی دشنه بالفتح خنجر از برهان و سراج و در سروری و مؤید و کشف
بالکسر است فصل دال مهمله مع عین مهمله دعوت بالفتح خواندن کسی را برای دادن طعام و غیره و بالکسر پسری خواندن در نسب و دعوی نمودن از منتخب و صراح دعوات
بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و بسکون عین خطا است دعت بفتحتین راحت تن آسانی از صراح دعامه بکسر ستون نهادن عمارت را از کنز
دعامت بضم اول حرف چهارم میم نام ماهی موحده عراب و مترادف از منتخب دعای قدح نام دعاست از مصطلحات در بهار عجم بمعنی نماز استسقا دع بالفتح بمعنی بگذار با معنی
صیغه امر است و بالفتح اول و تشدید عین مهمله بمعنی دفع کردن از منتخب غیر آن دعائم بالفتح ستونهای عمارت و غیره جمع دعامه کسرست دعا کردن و دعا
گفتن رخصت کردن و وداع شدن از مصطلحات دعوی بکرسی نشاندن دعوی را بدلائل گواهان ثابت کردن دعای جوشن بفتح جیم و شین معجمه و نون
دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات دعای باران نماز استسقا از مصطلحات دعاوی بفتح اول و فتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی
بالکسر واو نیز درست است از شرح اصول اکبری دعی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بمعنی گرفته شده که آنرا متبنی نیز گویند بمعنی حرامزاده و ولد الزنا نیز آمده
از شرح نصاب و لطائف فصل دال مهمله مع غین معجمه دغلمش بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی سغنه شد و دغل
بفتحتین و غین معجمه مکر و حیله و بمعنی مکار و حیله گر و دغاباز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان دغدغه بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزی و بکسر اول و ثالث خارش و حرکت
جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد از برهان و بهار عجم فصل دال مهمله مع فاء دفتر مجموعه حساب این لفظ فارسیست از سراج و دفاتر جمع دفتر از عالم
و امین کنج جمع دفتر است دف بالفتح و تخفیف و دفار نام ساز معروف بالضم و تشدید فا در عربی نام جانب ساز معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار
بحر الجواهر دفق بالفتح ریزانیدن آب از کنز دفن بفتح اول و سکون فا در زمین پنهان کردن از منتخب دفائن بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد دفین پوشیده
از لطائف دفتین بالفتح و حرف ثالث تای فوقانی مکسور شانه جولاهه که در بافتن بر جامه زنند حرکت میدهد از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی معروف خوشنویسان نقاشان
کاغذ را که بهر احتیاط نگاه دارند نیز آمده دفو بالکسر حرف سوم همزه بر وزن فعل بالکسر بمعنی موسم گرما و جا گرم بحیثیتی گرمی و نشتر از شرح نصاب دفینه مالیکه در زمین دفن کنند دفائن
[illegible] بمعنی حرف ملتی اصل فوخ رن کتابت ببیاض تمدید نیز گویند مصطلحات فصل دال مهمله مع قاف دق بفتح دال و شین معجمه و سکون تحتانی و جیم خانج
[illegible] شود بهی حرارت این مشابه بیق شد و اکثر مشل ... احادث شود علاج آن لاغری بود در پوست دق الحصیر بالفتح بوریا کوبی چون خانه نو سازند و طی حصیر گردانند
در عجم بوریا کوبی و در عربی دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لطائف دقیانوس بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح یای موحده فارسی از کشتی ... از بهار عجم
[illegible] بنده مؤلف گوید که این اسم مرکب از چهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملا بسبیل مجاز دقیانوس بالفتح نام بادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او
[illegible] بوده از لطائف دق بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه و بمعنی اعتراض مواخذه کردن کار کشتی نوعی از ... تقلید و بالفتح تشدید دقیق را کردن و بالکسر باریک
[illegible] را باریک کنند از برهان لطائف منتخب مؤید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجاز است که آن بیگار از کوفتن است بجهت تحصیل مراد خود دقیق آرد باریک
و چیز اندک و چیز باریک از منتخب لطائف دق دق بفتح دال و لام معروف که آلت بمعنی صحرا ابیگاه و درخت از رشیدی دقاق بضم باریک و اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریکست و بالفتح
و تشدید قاف گوینده چیزی و قصار که جامه را بکوبد و آرد فروش از منتخب غیره دقل بفتحتین بیر کشتی و تخل پربار و خرماه زبون از منتخب شرح نصاب و بالکسر و تشدید قاف باریکی و جامه
و باللام گردو غبار و سنگ کوابل آبنجه از منتخب بالفتح ماشه بدقاق و در آخرهای نسبت فارسی بمعنی چوبی که بآن چیز را گوبید و دباس ... و دقیقه چیزی که باریک باشد با اضعاف

نوشته است دست کش از مالش دست مسوده شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات بمعنی عصا که گرفتن و مغلوب نیز نوشته دست باف کنایه از آسمان و ستاره برگ
قلتبان از مصطلحات **دست و دل** بمعنی قوت و همت **دست بر دل** کنایه از بیقرار و مضطرب زیرا که هر گاه دل میطپد دست بر دل خود میگذارد و
در شرح الشعر بمعنی عاجز دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کرده شده و باز داشته شده از خیابان و بهار عجم دستم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی چرب دست
بفتحتین چربی و چرب شدن از منتخب **دست کلم** بفتح کاف عربی کنایه از آفتاب **دستان** بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و مکر و حیله
و بمعنی سرود و نغمه و آواز و بمعنی افسانه از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که دستان بفتح جمع دست خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که او فرزند مشهور
بود که سیمرغ پیش او حاضر شدی **دست برنجن** زیوریست مانند حلقه که زنان بر ساعد پوشند بسبب کنگره گویند از شرح نصاب **دستر خوان** مخفف دستار خوان است چرا که آن
جامه ایست که در وقت آن از جهت پوشیدن خوان طعام وضع کرده و چون طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند **دست دادن** میسر شدن و بیعت کردن از سراج دست خوش بمعنی
اسیر بازیچه کرده با خفتن بال و اسباب باز نده و بمعنی مجروح و دادو نهاد از شرح قصائد خاقانی **دست شستن** ناامید شدن از سراج **دست یافتن** غالب شدن از برهان و دست و
دهن آب کشیدن باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی وضو است از چراغ هدایت **دست بر سر نهادن** یعنی سلام کردن و سلام مردم ولایت چنین باشد که دست بر سینه
نهند **دست در آستین کشیدن** معطل ماندن و موقوف کردن کار **دست ستون زنخ ماندن** کنایه از متحیر ماندن **دست بر دل گذاشتن**
و نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت **دست از چیزی بر کندن** ترک آن کردن از مصطلحات **دست برابر و گرفتن** تاب نظاره نیاوردن از
مصطلحات **دست پیمان** آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از مزاوجت بعروس دهند و مهر معجل که این اسباب نامادی از بهار عجم دیگران **دست بهم و گرفتن**
آماده کشتی شدن **دست جستن** بضم جیم گدائی کردن **دست برداشتن** دست که و برزمین بر وز نهاده حریف بدعوی گفتن که دست از زمین بردار از شرح
گلکشتی **دست بالا کردن** کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات **دست چرب بر سر کشیدن** اظهار شفقت و مدارا کردن از مصطلحات **دست بر تیر کشیدن**
مهیای جنگ شدن از مصطلحات **دست بدامان زدن** مرید شدن از مصطلحات **دست پیش داشتن** منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات
دست افشاندن رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده **دست در گل داشتن** بکسر کاف فارسی مستعد تعمیر بودن از مصطلحات
دست در کمر داشتن عنائی و خودنمائی کردن از مصطلحات **دست بر پشت چنبر کردن** بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که از اجتماع
نون با میم تلفظ میشود و بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن **دستار بر زمین زدن** کنایه از داد خود خواستن بعجز و
الحاح کردن از مصطلحات **دستنبو و دستنبویه** گلوله باشد مرکب از عطریات که آنرا بجهت بوئیدن در دست گیرند و هر میوه خوشبو که آنرا ببویند و ثمری باشد کوچک تر از خربزه
که آنرا بهندی کچری نامند از برهان **دستارچه** رومال و شقه علم و کمربند و بمعنی رومال که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته اند
از شروح **دستگاه** سرمایه و اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانه اهل حرفه و بمعنی مسخره از مصطلحات و چراغ هدایت **دستمایه** بمعنی سرمایه **دستگیره** جا صندوق چرا که
بمعنی مسند آمده و قدرت و سامان **دست بسته** بمعنی عجیب و غریب آن صفت کار رواج شود چنانکه گویند فلانی کار دست بسته کرد از سراج اللغات **دسته** بالفتح
بمعنی مسخره و بمعنی محبی از مردم از مصطلحات **دستوانه و دستینه** زیوریست که زنان بر ساعد بندند از مصطلحات برهان **دستوری** بالفتح رخصت و اجازت از رشیدی و
سروری **دستبازی** زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج که هر مهره را بدست نهند جا نرا باز ندارند از مصطلحات **دست چربی** اندر آغاز کردن
و شروع کردن از بهار عجم

فصل دال مهمله با شین معجمه

دشت بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست نزد اکثر مشهور گشت از سراج و بهار عجم و نام بمعنی زشت از رشیدی و دیبا
در فارسی و هندی گنا شتر کشت **دشخوار** بالضم و فتح جیم بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان **دشوار** بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و دار کلمه نسبت از بهار عجم **دش** بالفتح خود آراستن
از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت و این ماخوذ از دست و **دشنام** یعنی نام زشت **دشمن** بمعنی بدنفس و **دشوار و دشخوار** یعنی مشکل زیرا که مشکل مانند زشت متنفر طبیعت

بر پای چراغ کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بستهٔ چراغ است کنایه از مستعد خدمت مرید شدنست از مصطلحات دراز شدن نفس از شرح الشعراء در جوال رفتن
فریب و دغا خوردن از مصطلحات در خم بودن در فرع کسی بودن از مصطلحات در کار گرفتن کنایه از جماع کردن از مصطلحات در گل کردن نازی کردن
در پوست در آمدن کنایه از واقف شدن از کسی درو بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برهان دروازه نام حصاریست در روم از شرح قران السعدین
درمکه بفتح اول و سکون را و فتح میم نام میدانی که سفید باشد از شرح نصاب دراعه بضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه شاهانه از منتخب و موید و مدار و در کشف نوشته
که آن فوطه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند دره بالکسر و رای مهمله مشدد
و دال مهمله چیزیکه محتسب بدان حد زنند از منتخب و سروری و صراح و موید و کشف و کنز و دره بالفتح و بتشدید و تخفیف فارسی بمعنی راهیکه در کوه باشد و بمعنی حرکات بمعنی شکنبه که معده بهایم
باشد بالضم و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف و برهان و منتخب دراج بفتح اول و تشدید ثانی و جیم مرغی و هیچ بزرگ که بطرفین دروازه قلعه میسازند
از شرح خاقانی دریوزه و دریزه هر دو بفتح و بواو و یای مجهول آویختن زر در بار اسوال یعنی گدائی از موید و کشف و جهانگیری و در سراج نوشته که دریوزه در یو
بمعنی جست و جو کردن از ره که عبارت از گدائیست و دریوز بمعنی گدا نیز آمده چه یوز بمعنی جست و جو و جوینده هر دو صحیحست و دریوزه مقلوب دریوزه است درمنه
بفتحتین و سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه دوائی از رشیدی و سراج دریچه بفتح اول و کسر رای مهمله و یای معروف و جیم فارسی بمعنی در کوچک و بهمین شهرت دارد مگر زیاده بودن
یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان دریچه بزیادت یای تحتانی آورده اند چنانچه عرفی گوید بیت دریچه اش بضیا دیده سهیل من نشیمنش بهوا کعبه نسیم بهار عماد
طرقیست که دریچه در اصل دریزه بود زای معجمه را بجیم فارسی بدل کردند و دریزه مرکبست از لفظ در و لفظ یزه که بیای تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک و حالت
ترکیب یا را ساکن کنند پس یزه بمعنی دروازه کوچک باشد چنانکه شکیزه ناو و یزه مشک کوچک و ناو کوچک و دریچه نوشته اند بیا موحده این خالی از غرابت نیست طغرا گوید
بیت روز و شب دریچه شرق و مغرب بانستی ورنه از تنگی این خانه نفس میگیر ماز چراغ هدایت و خیابان درجه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاه و پایه از منتخب
بحر الجواهر باصطلاح علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم حصه فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را
شصت پاره سازند هر پاره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت جا قسمت کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه فلک را سه صد و شصت درجه است همچنین بمقابله آن زمین را نیز
سه صد و شصت درجه فرض کنند مگر این نیست که مسافت درجه فلک با مسافت درجه زمین برابر باشد بلکه میان مسافت درجه فلک و درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه مسافت درجه فلک
یازده لک و هفتاد و هفت هزار و هشتصد و بیست و شش کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریباً شصت و هفت کروه یا کم و بیش باشد درکه بفتح اول و ثانی و ثالث
طبقه دوزخ و پایه زیرین از کنز درگیخانه و درخانه بمعنی درگاه و دربار پادشاه از بهار عجم درقه بالفتح بمعنی سپر از زره از برهان درمنه ترکی تخم بستیاج
که شبیه بنانخواه میباشد و طعمش تند و در آخر درجه دوم گرم و خشک و بستیاج را بفارسی خلال مکه گویند شاخهای باریک دارد و آن نباتیست خاردار با خشونت ریزه و گلش سفید
وارزق و شاخهایش بقدر شبری از یک بیخ میرویند از تحفة المؤمنین درازدستی ستم و تعدی درازنفسی پرگوئی یعنی کلام طویل گفتن و بسیار گفتن از برهان و سراج بمعنی زرد که
چیز رقیق و نشین شود و مجازاً بمعنی شراب تیره باشد و آنکه در لفظ عربی مشهور دردی بیای تحتانی فارسی دراری بفتح اول بمعنی ستارگان روشن و بزرگ این جمع دری است
که بمعنی ستاره روشن باشد دری بالضم و تشدید رای مکسوره لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن بزرگ باشد از صراح و سروری و کشف دری بفتح اول و کسر رای مخفف لفظ دریا است
بمعنی زبانیست از هفت زبان فارسی که بدره کوه منسوب است چه در زمانه سابق در دره کوه و ستانیان بدان ناطق بوده اند چون مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و بعضی
نوشته اند که در زمانه بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه او می آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که بر در پادشاه بدان تکلم کنند لهذا دری نامیدند یعنی
زبان درگاه سلاطین و این زبان از دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی صرف و هروی و زاولی و سکزی و سغدی باشد فصیح تر است از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته
که کبک دری منسوب بدره کوه است اگرچه کبک دری نوعی علیحده است از کبک که بجثه از دیگر کبکان کلان تر و برنگ بهتر باشد چون این نوع کبک

دانند و فرش را گرم کرده دهند و بالغ در نقشی اکثر سوراخ کردن در چیزی منظور باشد و بمعنی چادر باریک بکسر فوقانی و بیدره دوائی بکسر نون تا کبن فرو باشد پست بمعنی نزدیک بمعنی اجل
از وزارت بمعنی ثانی از داور و داوری بفتح اول بمعنی حکومت قصه و معامله یعنی خصومت جنگ و شکایت محاکمه از برهان و سراج فصل دال مهمله مع باء موحده دبا
بالضم و تشدید موحده بمعنی کدو از شرح نصاب و لطائف و دباب بالضم و تشدید موحده خرس از برهان دباب بالفتح و ها لت غلام بمعنی نقش و نگار که بر جامه کنند و پنهان کردن بالفتح و تشدید
نرم رفتن از لطائف و دباب بالفتح و الف غلام از لطائف و دبیب بالفتح بر زمین رفتن نرم و فتاز لطائف و دباغت بکسر پیراستن پوست و پاک کردن پوست از صراح و منتخب و گاهی
مجاز بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه از چیزی آید دبور بفتح اول و ضم باء موحده و واو و حروف باد که از مغرب وزد و این باد را اطبا به ضمار زند از بحر العجائب و صراح و
منتخب و مولانا یوسف ابن بانع در شرح نصاب نوشته که دبور باد که از دبره که بمعنی پشت باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه وزد این را دبور نام کردند دب اکبر
دب اصغر بضم اول و تشدید باء موحده دو صورت خرس اند از ترکیب کواکب قریب قطب شمالی یکی کلان و دیگر کوچک که آن هر دو را بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند دبر بالضم
نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجاز بمعنی مقعد از منتخب بحر الجواهر و غیره دبیر نویسنده و منشی از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی منشی و محاسب هر دو آمده و در
سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است و نزد بعضی عربی و یکی از رسائل معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دوبیر بود بالضم دال بمعنی دو و بیر بمعنی حافظ است و منشی هم حافظ
نظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب دبیر است دبوس بفتح اول و ضم دال و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و بتشدید معرب آن از سراج و برهان دبس بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب
یعنی شیره انگور از برهان و لطائف دبق بالکسر سریش از لطائف و شرح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمده و در صحاح دبق بالفتح چیزیست چسپنده مانند
سریش که بدان شکار مرغ کنند دبیر فلک عطارد از سراج اللغات دبران بفتحتین نام منزل چهارم از منازل قمر و آن یک کوکب است نیک روشن و سرخ و آن بجای چشم ثور
واقع شده است چون بوقت طلوع آن را ببینند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب دبستان بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب این لفظ در اصل ادبستان بود چون
مکتب جای ادب است باین نام مسمی شد از برهان و سراج و به در پا بمیل افگندن بمعنی فتنه انگیزی از سراج دبیله بر وزن فتیله ورم کلان مدور دبه بالفتح و تشدید صحیح و
بالضم خطاست بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام با کثر در آن روغن پر کنند از منتخب و لطائف بهار عجم دبدبه آواز طبل و نقاره و مجاز بمعنی جاه و هیبت و دبدبه از فرهنگ حسینی
و برهان و در سراج نوشته که ظاهر این لفظ عربیست دبیقی بالفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب به دبیق که قریه است از ملک مصر از لب اللباب فصل دال مهمله مع تاء
مثلثه دثار بکسر اول و تاء مثلثه هر جامه که به بدن ملصق نباشد و ازار بر جامه دیگر پوشند مثل چادر در رضائی از بحر الجواهر و کشف و سروری و کنز فصل دال مهمله مع جیم
دجی بالضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح دجاج بفتح و کسر نیز و جیم خروس ماکیان و خروس را نیز گویند از منتخب دجاجه بفتح و کسر
یک ماکیان یا خروس و سین تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت و نام شکلی از اشکال سماء فلک بصورت ماکیان دجله بالفتح و بالکسر قاموس و منتخب و بهار عجم
رودیست که زیر بغداد میرود و مجاز هر رود را دجله گویند [illegible] از کشف فقط بالکسر نوشته اند فصل دال مهمله مع حاء مهمله دحرجه بالفتح و سکون حاء مهمله و فتح
راء مهمله و جیم غلطانیدن و غلطانیده شدن از کنز فصل دال مهمله مع خاء معجمه دختر آفتاب شراب دخت بالضم مخفف دختر از برهان دخ بالضم و تشدید بمعنی دود و آتش
از شرح نصاب و دختر رز شراب انگوری از برهان دخل بالفتح درآمدن بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار و عمل کسی و دخیل آنکه در کار و عمل کسی دخل
داشته باشد و حرفیست از حروف قافیه که واقع باشد در میان روی و الف تاسیس مثلا عین در شامل و ضاد معجمه در فاضل و در لطائف بمعنی دوست خاص دخان بضم
اول دود که از آتش بر می آید از منتخب دخن و دخنه بضم نون خلط باشد که از انزال زن و گاو [illegible] گویند [illegible] از کنز و شرح نصاب دخمه بفتح اول و سکون خاء معجمه
گورستان [illegible] که کفار عجم مردگان را در آن نگاه میداشتند و گورخانه گبران از رشیدی و برهان و کشف و سراج فصل دال مهمله مع دال مهمله دد بفتح دال اول و سکون
دال ثانی هر چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان و دد بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و غیره از برهان
فصل دال مهمله مع راء مهمله دردا بکسر [illegible] در این لفظ الف زائد است و میتواند که برای ندبه باشد که در آخر شود و بسیار کنند برای حسرت

قصیدهٔ خاقانی خوراسپار طلبکار خورشید سوار کنایه از صبح خیز و بیدار دل از سراج اللغات خویلیش مرد با احتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد خوازه گر بضم اول و واو معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف خواگر و خوالیگر بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف خوشگوار بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذ که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مؤید خود سوار خودرای و خودسر از مصطلحات خوندگار بضم اول و واو معدوله و سکون نون و دال مهمله و موقوف کاف فارسی صاحب امر و حسب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگارست لقب سلطان روم نزد اهل ایران خوگر بکسر کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی شخصی که بچیزی عادت کرده باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف خوگارست خواجه عبدالقادر نام یکی از اوستادان علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت تمام داشت خون جگر خوردن [illegible] بمعنی خونی از مصطلحات خونریز بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون بخشیدن که مقصود نیز آمده از بهار عجم خون خروس کنایه از شراب سرخ خون ناموس کنایه از شراب از مصطلحات خوش بفتح خای معجمه که بوی ضمه دهد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و خوب بالضم غلط لهذا خوش با کش و غش قافیه کرده اند شاید شرح خاقانی حبیبی و اصفهانی لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال است لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم خویش بواو معدوله قوم و قریب و بمعنی خود خاصه در هندوستان امور خویش گویند هر چند مجازست مگر بمعنی در محاورهٔ زبان دانان یافته نشد از سراج و در لطائف بمعنی قلیه و مزاج و خوب و خوش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود مگر قدری تفاوت است چرا که لفظ خود فاعل فعل و منادی واقع میشود بخلاف خویش برای که میگوییم خود میکنند نمیگوییم که خویش میکنند خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود خواجه تاش غلامان و نوکران یک خواجه هر یک مر دیگری را خواجه تاش باشد از بهار عجم و کشف و مدار و برهان و سراج و نزد فقیر مؤلف تحقیق این است که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد دال ابجد بقرب مخرج بتا بدل کرده اند و داش ترکی مرادف لفظ هم آید که جهت اشتراک است چنانچه بولداش بمعنی همراه و واکداش بمعنی همقوم و قدیم خواجه بگوش [illegible] از افاضل و قریب از کشف و سراج خواص به تشدید صاد و در محاورهٔ فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام باشد و جمع خاصه بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و مصاحب واحد نیز می آید از مصطلحات و غیره و صاحب بهار عجم گوید بر خلاف [illegible] اصطلاح مسافران هندوستان خوتش بالفتح و ضاد معجمه [illegible] آمدن در جبری در نقش [illegible] از کشف و منتخب و سرور خوش علاقه شمشیر که با ترک حرکت از نیام خود بدر آمد خواطف بضم اول و کسر طا [illegible] از مؤید خوارق افعال و خصائل که خلاف عادت دیگر مردان باشد و مجاز کرامات اولیا خورنق بفتح اول و [illegible] مهمله و کسر نون با تشدید و سکون را [illegible] قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان خوک بضم اول و [illegible] معدوله و ضم دال مهمله و کاف عربی بمعنی جلبان فارسی [illegible] از سراج خوراک مرکبست از خور که بمعنی خورش است و اک کلمه ایست مفید معنی نسبت این رساله معتبر نوشته شده خوش ترک بسیار خوشتر خول [illegible] حشم و خدم و دولت از منتخب خوال بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج خوش قلم کاتبی که بسیار خوش [illegible] کره و جوال [illegible] از مصطلحات خواتم بفتح اول و کسر تای فوقانی این جمع خاتم است خود کام خودرای از برهان خورشید لب بام کنایه از آخر عمر خوش عنان است مطیع و فرمانبردار که بادی کشاده عنان بهر سو که خواهد برود خوشیدن خشک شدن از برهان خوشانیدن متعدی خوشیدن است یعنی خشک شدن از خیابان خوشدامن مادر زن و مادر شوهر از برهان و سراج و بمعنی ختنه [illegible] نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی دانست خوان معروف است بلفظ گستردن و چیدن و نهادن و آرایش و ساختن و کشیدن و گشادن مستعمل از بهار عجم خوانین بفتح اول جمع خان که لغت ترکیست که در اصل لقب بادشاهان ترکستان است اکنون در لقب امرا مستعمل شده و فارسیان عربی دانی [illegible] لفظ را با قاعده عرب جمع کرده اند خواقین جمع خاقان که بمعنی بادشاه بزرگ است در ترکی خواتین جمع خاتون است که در ترکی بمعنی زن پرده نشین است و این جمع تصرف فارسیان عرب دانست خوب خیجیون بضم اول و واو معدوله و سکون را مهمله و خای معجمه [illegible] جیم عربی و سکون تحتانی [illegible] کردند برای [illegible] علت ملک که از مؤید و شرح خاقانی خوردن معروف بمعنی وارد و متصل شدن چون سنگ و ضرب شمشیر معروف و بمعنی ملاقی شدن نیز آمده خورستان برای معجمه نام ولایتی از فارس از برهان خولنجان بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی دو بیخ است که آن بیخ برگ تنبول است به هندی کلنجن گویند از مؤید و در بحر الجواهر بالفتح

وچرم و چراغ خاموش برآید از برہان خنصر بالکسر صاد مہملہ مکسور و مفتوح ہر دو درست بمعنی انگشت کوچک از منتخب خنوبر بفتح دال و ضم نون و واو معروف ظرف کاسہ آوند
و طبق از برہان و لطائف و بمعنی گندہ و غلہ و کندو و آب برآمدہ خندگار بضم اول و سکون نون و دال مہملہ موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازاً بمعنی سلطان
و شاہنشاہ و بمعنی استاد و معلم نیز آمدہ در بعضی نسخ مخفف خداوندگار است خندریس بر وزن بجبیل شراب کہنہ و گندم کہنہ از منتخب و کنز خناس بالفتح و تشدید نون بمعنی دیو
سر کشیدہ و واپس روندہ از منتخب خنافس جمع خنفسا کہ کرمی باشد سیاہ تنگ سرگین و نجاست خنوس بضمتین پس رفتن چیزی پنہان شدن و بفتح اول و ضم نا پنہان شوندہ از منتخب
و لطائف خندق بالفتح معرب کندہ کہ بفتح کاف عربیست از رسالہ معربات خنق بفتح اول و نون مکسور خفہ کردن گلو کسیکہ او را خفہ کردہ باشند از لطائف و شرح خنگ
بالکسر و کاف فارسی بمعنی سفید خصوصاً اسپ سفید چون لب جیا و سبز مائل باشد شبلی سبزہ خنگ گویند اگر سفید خالص باشد نقرہ خنگ گویند از رشیدی خنک بضمتین و کاف عربی بمعنی سرد و خوش
خرم و گاہی بمعنی نامراد آید سرو رو سرد و شرح اللغات و لطائف و برہان و جہانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد بضم اول و فتح نون آمدہ خنبک بضم و باے موحدہ مفتوح
بر ہم زدن کف ہا دست بنوعی کہ آواز با اصول برآید نوعی از جامہ درشت کہ فقیران پوشند از برہان و در کشف بمعنی خروش و سرد دم زدن خنیدہ جام موج جام شراب خنیدہ یعنی
و میدہ سبزہ و ریاحین از سراج خنیدہ بفتح اول بر وزن رسیدہ بمعنی پسندیدہ از رشیدی و در مویدہ بالضم و در برہان بفتح و ضم شرخ خنگ بکسی اسپ سفید کہ بر ان جابجا سیاہ
یا سرخ باشد فصل خای معجمہ مع واو خوشاب بمعنی بسیار خوش چہ الف آخر لفظ خوشا برای افادہ معنی کثرت است خوانا با واو معدولہ بمعنی خوانندہ خطیکہ بآسانی
توان خواند از بہار عجم خون بہا ترجمہ دیت یعنی زری و چیزی کہ عوض خون بدہند از برہان سقتو از بہار عجم گاہی مجازاً بمعنی مقابل و مانند باشد خود حساب کسیکہ محاسب
اعمال خود باشد از مصطلحات خون در میانست یعنی جنگ در میانست از مصطلحات خوست بالفتح خای معجمہ کہ بوی ضمہ زدہ و واو معدولہ بمعنی کوفتہ و مالیدہ
از برہان خواست بمعنی خواستن و سوال کردن از خیابان خوشہ چرخ برج سنبلہ و گاہی برای مجاز بمعنی فقط لفظ خوشہ آید از برہان خوخ بالفتح و ہر دو خای معجمہ بمعنی
شفتالو از شرح نصاب خورداد بضم نام ماہ شمسی ست کہ بہند تقریباً اساڑہ باشد و نام روز ششم از ہر ماہ شمسی و در برہان بی لفظ الف و او نوشتن اشارت از خود خویشا
مانند خویش و منسوب بخویش چہ لفظ آوند برای افادہ معنی مانند نسبت آید و در بعضی نسخ لفظ خویش بمعنی خود باشد بمعنی کسیکہ در رشتہ قریب باشد چون برادران خویشاوند
و رعایت یاسداری خاطر مانند نفس خود باشند برادران عزیزان مانند جان و تصور نموده خویشاوند گویند خور بمعنی لائق از لطائف در سراج اللغات نوشتہ کہ خور بالضم و او معدولہ
بمعنی طعام و ضد بزرگ و بعضی گویند کہ بر معنی ضد بزرگ یعنی کوچک در اصل بی واو بود و الحال بواو شہرت دارد و بمعنی سزاوار و لائق ہم کلامہ خور صیغہ امر خوردن
کہ بمعنی آرد و متصل شدن چیزی بر چیزی چنانکہ و ارد شدن چیز بسنگ و غیرہ بر جسم متضرر بی قصد زدن ضارب خوشید بواو مجہول و شین معجمہ و یای معروف بمعنی خشک شد و این صیغہ ماضیست
از خوشیدن از کشف و برہان خواب ضیاد کنایہ از غفلت ساختہ از مصطلحات و در چراغ ہدایت بمعنی مکر و فریب خوشنود قلب خوش شوند یا خوش شوندہ و دن حرف کلمہ
نسبت ست خوشنودن و نیز رسم خط ست از بہار عجم خود بواو معروف بر وزن دو بمعنی کلاہ آہنی از برہان و بفتح اول و واو معدولہ بمعنی خویش کہ از اسم آید خورشید
بکسر شین معجمہ و یای مجہول ست مگر معروف خواندن آن فصیح و از متاخرین بعضی لفظ خورشید نوشتن و تحریر کردہ اند کسانیکہ بفتح شین خوانند خطاست از عذر و برہان مرکب از خور بضم کہ نوشتہ
کہ خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون خور بمعنی آفتاب تنہا استعمال کنند بواو نویسند بجہت امتیاز از خر بالفتح کہ ترجمہ حمارست و چون با شید ضم کنند بی واو نویسند خرید بالفتح
اول و کسر و بر وزن لعید خنید بالکسر بغیر واو بر وزن عید ہم درست از سراج و چراغ ہدایت و برہان مزیل و در سراج اللغات سہ شعر در سند خوید و پنج شعر در سند خید از
فرہنگ لعسی و غیرہ منقول ست خورشید چہ سہ کرد کہ او نہ خواہد کرد این مثل در جا استعمال کنند کہ جد و پدر فلانی چہ کردند کہ پسر و شان خواہد نمود خورشید کیوتر
خورسند کار بمعنی دانا و وقت پسند و باریک بین خورجین بضمتین ستی در فارسی بالضم و واو معدولہ بمعنی خوراک طعام و خوردنی و آفتاب و نام روز یازدہم از ہر ماہ شمسی و قدیم
لفظ خور را کہ بمعنی آفتاب ست بی واو می نوشتند متاخرین بجہت دفع اشتباہ بلفظ خر کہ بمعنی حمار ست با واو نویسند از رشیدی و برہان و فرہنگ حکیم نور الدین و جہانگیری و کشف
خوار بضم اول و فتح واو در عربی بمعنی آواز گاو و بضم اول و واو معدولہ در فارسی بمعنی ذلیل و خراب و نام جائیست از عراق کہ زمین آنجا سخت کم زراعت است از شرح

چون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو وسطی اند خلیلی مرو خلیلی از قسم اول منسوب بمرو و مرو بروزن هر نام شهریست از ایران خلو بضم اول و ثانی و تشدید واو
خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از منتخب خلاشه بفتح و شین معجمه خاشاک از سراج خلخله بفتح اول و ثانی بمعنی سیخ سر تیز و هر چیز که خلنده باشد مثل عرفش و بمعنی چوب بازگران
بمعنی ازار بند بمعنی تیز آمده که چنان معلوم شود که کسی عضو سوزن میخلاند از برهان و بعض شروح ثنات خلطه بضم اول بازی و آمیزش و معاشرت کردن با کسی از منتخب
خلابه بفتح و فتحتین فریبانیدن از لطائف و منتخب خلیفه آنکه پس کسی آینده در کار قائم مقام کسی شود و بادشاه و ولی عهد بدانکه خلیفه در اصل خلیف ست بر وزن
فعیل بمعنی پس آینده بوده در آخر آن تا برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق نموده بمعنی قائم مقام و نائب مناب استعمال کردند و نظر از معنی وصفی که ازو
مفهوم میشد بر داشتند چنانچه در لفظ کافیه و شافیه و ذبیحه و این تا را تای نقل گویند چرا که نقل میکنند موصوف خود را از معنی وصفی بسوی معنی اسمی خلال مانند
رشته سپید که بشیر و شکر خورند بهندی سوییان گویند خلاصی این لفظ غلط ست چرا که خلاص مصدر ست یا خود مصدر ست از تالیفات نورالله خان آرزو
و بعضی گویند جائز باشد چرا که این نوعی از تصرف فارسیانست خلاق المعانی بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی خلجانی بفتحتین لقب پهلوانست
از عهد قائم نام و اشتن از چراغ هدایت بهار عجم فصل خای معجمه مع میم خمود بضمتین سرد شدن آتش و بیهوش شدن و آرام گرفتن از
لطائف و منتخب خمار بکسر اول بمعنی دامنی یعنی چادر باریک یک عرض که زنان بر سر پوشند و بالفتح و تشدید میم بمعنی خمر سازی و می فروش و بضم اول و تخفیف
میم بحیا ثانی زائل شدن نشه شراب یعنی ماندگی و درد سر شبانگاه و در منتخب نوشته که خمار بقیه مستی ست که در سر ماند خمیس بفتح پنجشنبه و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه
و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی برانغار و قول و جرنغار و برنغار و هراول از منتخب و لطائف و کنز خمط بالفتح نوعی از اراک که میوه کوچک زرد دارد بهلول گویند
و هر درخت ترش هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار از صراح و شرح نصاب و صحاح خمع بالکسر و عین مهمله بمعنی گرگ و رند از منتخب و سراج کنز خمیازهٔ خشک آرزوی بیحاصل از مصطلحات
خمول بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف خمل بفتح خای معجمه و سکون میم ریشهای جامه بمعنی خالص از منتخب خم و چم بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز و ادا که از
معشوق هنگام خرام بروز کار آید از بهار عجم خم زدن کنایه از گریختن از بهار عجم خم افلاطون در کتب تاریخ نوشته اند که چون افلاطون بسن پیری رسید خم بزرگ
ساخته و درون آن خم نشست و سر خم محکم بسته در غار کوهی نهادند خماهن بضم اول نوعی از سنگ ست تیره رنگ بسرخی مائل از برهان و سراج خمیازه بر خمیازه کشیدن
آرزومند و مشتاق آن چیز بودن از مصطلحات خم کسی شکستن فریب کسی خوردن از مصطلحات و بهار عجم خم اندر خم داشتن مساوی حریف بودن از چراغ هدایت خمخانه بضم
شرابخانه باعتبار آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشند از برهان خمسه متحیره پنج کوکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشد و متحیره ازان گویند
که بعضی اوقات رجعت شوند یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار میکنند باز ازان طرف گردیده بسیر معمولی خود آیند خمسه مسترقه بضم میم دوم و فتح قاف بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز
و ربع روز ست مگر بنا بر تاریخ فرس هر ماه سی روزه گیرند و پنج روز زائد در آخر اسفندارمذ یا بعد ابتدای این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و ازان ربع روز باقیمانده در یکصد و بست سال یک ماه جمع کرده
سال صد و بستم را سیزده ماهه گیرند اما خمسه مسترقه حیثیت نبود و شوند از دو هشت شتوش خمسه مسترقه ازان گویند که گویا این پنج روز را از میان سالی دزدیده اند و بعضی گویند
که وزیری از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک همیشه میبرد و بحساب نمی آورد خمیر مایه چیزی که منشا ازدیاد آن چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم خمره بالضم و تخفیف
میم بوریا و بالفتح مخفف خمیره بالضم و تشدید میم خم کوچک خمیازه لفظ مشترکست یعنی و فاژه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این خمیازه ازان گویند که اعضا را خم می گیرد
از سراج خم عیسی یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ را در خم می انداختند سفید و سیاه بر می آمد از لطائف فصل خای معجمه مع نون خنفسا
بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاست پیدا میشود بعربی جعل نیز گویند و بهندی گبرند لا خنثی بالضم و ثای مثلثه مفتوح بمعنی شخصیکه علامت
مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان خنیا بروزن دنیا بمعنی سرود و نغمه از برهان سروری و سراج خنگ بت بالکسر کاف فارسی و ضم بای موحده
بمعنی بت سفید و مجازا پیاله بلور و نام عاشق از شرح خاقانی خنیاگر بضم مطرب و قوال خنزیر بالکسر خوک از منتخب خنجیر بالکسر بوی که از سوختن استخوان

و برهان و مصطلحات **خلع روح** جان خود بجسم دیگری انداختن و این علمیست جوگیان را **خلوت** صحیح تنها بودن زن و شوهر بصحبت هم بستری و مکانیکه طفلی یا گربه یا سگی یا حیوانی دیگر در انجا باشد **خلخ** بفتح اول و ضم لام مشدد و بروزن فرخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف و برهان جهانگیری و لسان الشعرا و مدار و موید **خلد** بالضم بقا و دائم و همیشگی نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب **خلود** بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب **خلار** بفتح نام موضعی از توابع شیراز که شراب آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی **خلیع العذار** بفتح اول و ضم عین مهمله اول و کسر عین مهمله دوم و بعده ذال معجمه و کلمهٔ مرکب اند بمعنی برآمده فسار و شکسته بالهنگ و کنایه از بی لگام و شتر بی مهار از کشف و صراح و سروری و موید چه خلیع بمعنی برون کرده شده و عذار بمعنی ساز که آنرا بالهنگ نیز گویند و بمعنی باگدور باشد **خلاش** بکسر در آخر شین معجمه گل و لای که در راهها باشد آبناک بیبای از جهانگیری و بفتح شور و غوغا از برهان **خلش** بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح لام خطاست از برهان **خلاص** بکسر اول بمعنی خالص و برگزیده و بمعنی صدق محبت و بمعنی بوته زرگران و بفتح مصدر است بمعنی رستن و رهائی از منتخب و کشف و سروری و صراح و بهار عجم نوشته که خلاص بفتح مصدر است و مجاز بزیادت تحتانی نیز در محاورهٔ فارسیان واقع است مثال خلاص سعدی گوید بیت یکی گفت از چار سو قصاص * چه کردی که آمد بجانت خلاص مثال خلاصی یحیی شیرازی گوید بیت مفر از غم خلاصی دهد محنت نصیبان را * همان بحر با گر چه کشتی بر کنار آید * و لفظ خلاص کم مصدر است در محاورهٔ فارسیان بمعنی مفعول نیز آید یعنی بمعنی رها و آزاد **خلوص** بضمتین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی دوستی و خالص و درد که در ته چیز مانده باشد از منتخب **خلاط** بالکسر هر چیز که آمیخته شود یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب **خلیط** بمعنی شریک و انباز در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و آمیزش کننده با کسی و محمل آمیخته با کاه از منتخب و کنز **خلع** بالفتح از جا برآمدن و برآمدن عضو از بندگاه و بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر کابین یا بدادن مال دیگر از کشف و منتخب و لطایف و کنز **خلاع** بکسر اول جمع خلعت که میپوشند **خلف** بالفتح بمعنی پس و فرزند بد اطوار و بفتحتین بمعنی از پس آینده و فرزند نیک و صالح و بالضم خلاف کردن وعده و بکسر اول و سکون ثانی پستان ستور و انسان و چیز مختلف و مرد ستیزنده و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده آبستن از منتخب و صراح **خلاف** بکسر اول درخت بید و ناسازگاری کردن با هم و در اصل بمعنی این لفظ و اپس ایستاده شدن نیست و بمعنی ناسازگاری مجاز است بلفظ کردن و افکندن و افتادن مستعمل از منتخب و کشف و شرح نصاب و بهار عجم و بعضی برای معنی درخت بید بفتح نیز نوشته اند **خلوق** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بوی خوش از مدار و سروری و صراح و موید و کشف و از کتابی دریافت شد که در تاج اللغات و شرفنامه نیز بفتحتین است و در منتخب نوشته که نوعیست از بوی خوش **خلاق** بکسر نوعی از خوشبو و بالفتح بهره تمام از خوبی و بالفتح و تشدید بسیار آفریننده نام حق تعالی از منتخب **خلق** بفتح اول و سکون ثانی آفریدن و آفریده و آفریدگان و آفرینش و اندازه کردن و دروغ گفتن و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید و گاهی بقید بد بر بد بمعنی خو بد آید و بمعنی دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و بمعنی جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف و صراح **خلال** بکسر بمعنی در میان و فاصله میان دو چیز و دوستی کردن مصدر از باب مفاعلت و دوستان و خصلتها از منتخب و کنز و در کنز بمعنی چوب دندان نیز نوشته و بمعنی خس و کاه نیز می‌آید ظاهرا بمعنی آن در و مجاز است **خلیل** بمعنی دوست صادق و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام **خلخال** بالفتح حلقه طلا و نقره که در پا کنند و آنرا در فارسی پای برنجن گویند و نام شهریست آذربایجان از سراج و منتخب و برهان **خل** بالکسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری و شرح نصاب و کنز **خلل** بفتحتین گشادگی و رخنه و تباهی کار بلفظ آمدن و افکندن و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم **خلم** بالکسر یا بکسر و غلیظ که از بینی می آید و بفتح بمعنی یار و دوست از کشف و سروری و در برهان بر این معنی آب غلیظ بینی بالضم است **خلجان** بفتحتین و جیم حرف ثالث جنبیدن و بمعنی خلیدن کنایه از تردد و تفکر و وسواس از برهان و مدار و در بهار عجم نوشته که خلجان بوزن ضربان مصدر بفتح عربیست فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز استعمال کنند **خلاشان** کنایه از حاسدان و دشمنان و مفسدان **خلقان** بضم اول و سکون لام و بعده قاف بمعنی کهنه از مدار و کشف و صراح و خیابان نوشته که خلقان بالضم بمعنی جامها کهنه باشد چرا که این جمع خلق است بفتحتین بمعنی جامه کهنه باشد **خلع بدن** جان خود بجسم دیگری انداختن و جدا کردن بدن از روح و این عمل از جوگیان که بریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح حکما این عمل را سیمیا گویند بروزن کیمیا **خلان** بالضم و تشدید لام بمعنی دوستان و این جمع خلیل است بروزن فعلان و بعضی گویند که در اصل خلالی بود مشتق از خلت پس لام دوم را

تیره و درین صورت منسوب بموضع مذکور یا منسوب بخط در رستی و نوعی از برد یمانی ست که خطهای دران باشد و آن نسبت ساده قیمتی باشد از مدار

خطمی بالکسر گل خیرو از کشف و بحر الجواهر و کنز **فصل خای معجمه مع فا** + خفایا بالفتح نهانیها از کشف و کنز خفا بالفتح پوشیدگی از صراح و کشف و در بحر الجواهر خفا بالکسر بمعنی پوشش خفر بفتحتین بمعنی شرم و حیا و نگهبانی از شرح نصاب خفیر بمعنی شرمناک و فریادرس و نگهبان و بدرقه باشد از لطائف خفقت خفیر بالضم آهستگی و درنگ و تاخیر و نیز بمعنی جماع رسیده و برهان و سروری و لطائف و بهار عجم و سراج خفاش بالضم و تشدید فا و شین معجمه نام طایری که آنرا شب پره گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر خفض بالفتح و در آخر ضاد معجمه فرود آوردن و انداختن کسی را و زیر دادن کلمه را بالکسر دادن و تن آسانی و عیش و نرم رفتن از منتخب خف بالضم و تشدید موزه و بالفتح سوخته چقماق همه از لطائف و کنز خفاف بالفتح و تشدید ثانی اول موزه دوز و موزه فروش خفرق بالکسر و رای مهمله نیز مکسور بمعنی رشته بدرازی مدار و موید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول و سوم بمعنی رشته بدخو و در سراج اللغات خفرق بالفتح و را مهمله مفتوح بمعنی سفیر ست و این معرب خفرگ ست چه خفرگیا بسیت بغایت نرم و رگ بمعنی معروف و درین صورت کنایه از سست و نرم رگ بمعنی سست و نوشته که بالفتح معرب خفرگ ست خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی سست رگ و سفیر ست و ضمه خا را بالفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده خفرق بمعنی رشته بد از لطائف و خفرق اگرچه بمعنی بد ست مگر التزاما بمعنی شرم و ندامت آمده خفیق آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد و صدا خفقان سر جنبانیدن از غلبه خواب از منتخب و نام مرض نیز نوشته اند خفچاق بالفتح و جیم فارسی قومیست از ترکان صحرا نشین و دشت خفچاق دشتیست که دران قوم خفچاق بوده باشند و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق نام بیابانیست خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد خفتنگ بالضم و حرف سیوم تای فوقانی مرض کاوس از برهان خفقان بفتحات ثلاثه نام مرضی و بسکون ثانی خطا از مزیل و منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل خفتان بالفتح نوعی از جامه سپاهیان یعنی جلته از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و موید و رشیدی و سروری خفاجه در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی میکنند و بجیم فارسی غلط است خفچه بالضم و جیم فارسی یعنی چوب نیم چاک که بسر آن آهن سر تیز نصب کنند و پهلوانان بسر اندازند و در دست دارند از مصطلحات خفیه بالضم پنهانی و پوشیده و آشکار او این لغات هندوست از شرح نصاب و صراح خفه بفتحتین فشردن گلو باشد و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خپه بود بپای فارسی بمعنی افشردن گلو بمعنی گلو او را گلو فشرده باشد مجاز است خفته بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرعه مثنوی مصرعه لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب + بمعنی خمیده است از لطائف و برهان و در سراج اللغات بمعنی بالضم نوشته است خفگی بفتح اول و ثانی صحیح ست و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست و در اصل بمعنی افشردگی گلوست و بمعنی غصه و ضبط آزردگی خاطر مجاز باشد **فصل خای معجمه مع لام** + خلفا بالضم و فتح لام جمع خلیفه خلا بالفتح آبخانه و جای خالی و خالی شدن از منتخب و وجه خلا نزد حکمای الهیست یونان میگویند که هرچه در عالم موجود است ملاست و هر مکان هر شی جوف در اند که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پرست خلاب بالفتح صحیح ست نه بکسر بمعنی آب و گل که در راه ها باشد از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و موید و رشیدی در خیابان نوشته خلاب بالکسر و قیل بفتح زمین گلناک که پا دران بماند و بد شوری بر آید و بعضی نوشته آب و گل گنده شود خلاعت بالکسر بیحیائی و بیعدوی بون از صراح و منتخب و کشف خلت بالضم و فتح لام مشدد بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر تشدید بمعنی خصلت نیک از صراح و شرح نصاب خلاقت کهنه شدن و کهنگی از لطائف خلاعت بالکسر از مرض غم خوردن و بالفتح از زبان و از دیده بیرون آمدن و بیسامان و پریشان شدن و فسق و فجور از منتخب و لطائف خلقت بالکسر آفرینش از صراح خلعت بالکسر جامه و خرقه که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس و موید و کشف و منتخب و مدار و لطائف و سروری و شارح فاضل نوشته که خلعت بالکسر ست چون ماده این لفظ خلع ست بفتح اول بمعنی کندن جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره دور نیست که در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده بدیگری دهند و در بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از سه پارچه نباشد خلوت بالفتح ست نه بکسر بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی بودن مکان از غیر از موید و مدار و کشف و منتخب و مزیل و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجاز بمعنی جای خالی و بلفظ گزیدن و داشتن مستعمل و خلوت در اصطلاح صوفیان و قدیم ترک که در گوشه نشینند برای عبادت از شرح خلیج بفتح اول و کسر لام معروف و در آخر جیم عربی نهری جوی شاخی که از دریا بر آمده باشد از موید و کشف

کردن از منتخب و صراح خضری بمعنی جانب از شرح نصاب خضرای دمن بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جاهای ناخوش سبز گیاه خاکروه
میروید از منتخب و خضرای دمن کنایه باشد از زن جمیل بد اصل و هر شی که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود خضر خان نام یکی از امرای که شاه تیمور
آنرا نایب خود کرده متوجه سمرقند شد بعد از چند سال خضر خان بر تخت دهلی نشست نام یکی از سلاطین عجم خضاره بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب خضل بفتحتین
معجمه مع ظا مهمله خط استوا استوا بالکسر و تای فوقانی و فای تحتانی مکسور بدانکه خط استوا خطی است موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما در عین مقابله و محاذات
دائره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند بحیثیکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شود زمین را هم قطع نماید پس هرجا که قطع شود همانجا خط استوا است و
معدل النهار دائره ایست که تنصیف فلک نماید از مشرق تا مغرب یعنی دائره معدل النهار از آن گویند که چون سیر آفتاب برین دائره میگردد لیل و نهار در جمیع عالم
برابر میشود مگر در عرض تسعین و آفتاب برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا از آن گویند که در آنجا دو دائره
لیل و نهار برابر میباشد بالتقریب خط استوا از جنوب چین شروع شده بر لنکا و جزیره جکت گذشته بر جنوب سراندیپ جزائر زنگ بر جنوب بیابان عرب بجیره و قیانوس
منتهی میشود و خط استوا که آنرا معدل النهار نیز گویند خطبا بالضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان این جمع خطیب است خطا بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه
مگر فارسیان همزه را با الف بدل کنند و بالفتح گناه کردن نا راست که آن نقیض صواب است و گناهی که بی اراده باشد و بدین معنی بمد همزه نیز آمده از منتخب و صراح و فتح و مد
نام شهر یست مابین ترکستان و چین و توران خطا ترسا خطا قوم ترسا که نهایت بیچ باشد خطایا بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کرده است از صراح خطوب بضمتین جمع خطب که
بفتح اول و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف خطاب بکسر اول سخن با کسی رو برو گفتن و نام و لقب و در ان صحیح باشد و بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید و بمعنی اول
از منتخب و لطائف و دوم از لطائف و سوم و چهارم از سی خطب بالکسر کلمه که وقت نکاح گویند بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه کتاب باشد نیز گویند خطبت
بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد خطوات بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است خط بغداد نام خط دوم از طرف کناره از جمله هفت خط جام جمشید
و اسامی آن خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط وشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از برهان و بهار عجم و مدار
و رشیدی و در سراج قوم است که خط لب جام از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف ببیند از آنجا خطا جور بر کرده میدهند خطر بفتحتین قدر و جاه و عظمت و
بزرگی و بمعنی آفت و دشوار و اندیشه ضرر از کشف و منتخب کنز و سراج و برهان خطیر بمعنی بزرگ و عظیم از کشف خط جواز خطیکه برای گذشتن کالا در ولایت نویسند
از مصطلحات خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق چشمها را از منتخب خطاف بالضم و تشدید طا نام پرنده در عرف آنرا ابابیل گویند از کشف خط ازرق بفتح اول
و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط چهارم از طرف کناره منجمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی خط مندل دائره عزیمت خوانان از مصطلحات خط مستقیم
خط راست است خطام بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح خط ریحان نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی جلی که در عرض حروفش تمام گلها نگارند و
آنرا خط گلزار نیز گویند خط از خون نوشتن کنایه از کمال محبت از شرح سکندرنامه خط بر آب کشیدن کار بیفائده کردن و امر دشوار از صنعت عجیب نمودن
خط خاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات خط کشیدن کنایه از محو کردن و متروک نمودن و بر طرف ساختن و بمعنی ریش بر آوردن و بمعنی نوشتن
از برهان و مصطلحات خطه بالکسر و تشدید طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط کشیده باشند و حد پیدا کرده شده باشد تا دیگری در آن دخل نکند و بمعنی پاره زمین و
در عرب شهر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف خطیه بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب خطبه بالکسر زن خواستن و بالضم بمعنی حمد و نعت
خطاب و نصیحت و وعظ بتعلق الفت باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و اکثر خطفه بالفتح یکبار درخشیدن و جستن برق بحیثیکه بینائی را در رباید و چشم را خیره کند
خط راه مرادف خط جواز خطوه بالضم گام بمعنی مسافتی که میان هر دو پا بوقت رفتار واقع شود از کشف و منتخب و سراج و شرح نصاب خط الماس و خط سیمابی
و خط عسلی خط شبگون از مصطلحات خط و لیوانی خط شکسته اهل دفتر از مصطلحات خطی بالفتح و طای مشدد منسوب بخط که نام موضعیست و بمعنی

ملکیست شمالی از ترکستان و دم آنجا سفید رنگ باشد از شرح خاقانی خز بالفتح و تشدید زا در عربی نام نوعی از جامهٔ ابریشمی از سروری و لطائف و مولانا یوسف بن نافع در شرح نصاب
نوشته که جامه ایست که از پشم و ابریشم بافند و در برهان نوشته که نوعی از پوستین است و در نفایس بالفتح بمعنی بلندی آن مخفف خزان یا مراد از خزیدن و نام شهری از لطائف غزان حرف
بفتحتین سفال از منتخب و کنز و در صراح بذال معجمه خزعبل بالضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز خزاین بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله خزان در برهان و جهانگیری و سراج اللغات و مؤید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس و همچنین در شرفنامه
مذکور است و صاحب فرهنگ گویا نوشته که صحیح تر نیست که نام روز هجدهم از شهریور باشد و حق اینست که خزان بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون نسبت یعنی موسم
سرکه منسوب بخزیدن مکانات گرم است یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامه پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی منسوب بپوشیدن خز است خزران بفتح اول و سکون
زای معجمه و بعده رای مهمله نام ولایت قریب کستان از جهانگیری و سروری و سراج خزاعه بضم اول نام قبیله از عرب خزانه بکسر صحیح و بفتح که مشهور است خطا چنانکه محققان
ظرایف گفته اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در و مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزاین جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه و گنجینه داری و در موید
و مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند لیکن خزانه بمعنی مال نقود و کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول خزینه سراج الدین علیخان آرزو نوشته
که خزینه لفظ فارسیست مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده و ظاهر است که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب قوانین فارسیه جابجا مسطور است و عبد الواسع
در شرح بوستان نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارت عربیه هم مستعمل نشده لیکن ظاهر است که خزینه بکسر اول
یای مجهول مال خزانه باشد و صاحب بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن نیز آمده خزی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی رسوائی
از منتخب و شرح نصاب خزری منسوب بخزران که نام ملکیست از شرح سکندرنامه خان آرزو خزانگی منسوب بخزانه یعنی چیزیکه خاص و ممتاز بادشاه باشد و از انعامهای خاص
که آنرا بادشاه یاد دارد و میسر آید یا آنکه آنرا بادشاه تصنیف کرده است فصل خای معجمه مع سین مهمله خست بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی خسارت بفتح هلاکی و گمراهی و زیان
از منتخب خساست بفتح ناکسی و زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب و غیاث خسر بالضم و در عربی بمعنی زیان که در مقابله منفعت و سود است و در نفایس بضمتین بمعنی پدر شوهر و پدر
زن از منتخب و جهانگیری و رشیدی و سراج خسور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان و تاوان از لطائف خس بالفتح خاشاک و گاه و بمعنی باریک نوعی از گیاه که خوشبودار باشد و بالفتح و تشدید و در عربی
بمعنی تخم کاهو و فرومایه و زبون و ناکس و بخیل و با این معنی در کتب فارسی بتخفیف مستعمل شود از منتخب و کنز و برهان خسائس ناکسیها و زبونها و چیزهای زبون خسوف بضمتین در زمین فرو شدن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب خسف بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز خسک بفتحتین لفظ فارسیست و انچه باشد خار دار که بهندی
گوکهرو گویند و انچه بشکل آن از آهن ساخته در میدان جنگ بیندازند و بالکسر گل کاجیره از سراج خسران بالضم زیان از منتخب و کنز خس بدندان گرفتن و خس بدهن گرفتن
عجز کردن و امان خواستن چنانچه هنود برجماعت غالب آمده آنجماعه مغلوب خس بدندان میگیرند که ما حکم گاو داریم کشتن ما نشاید از رشیدی و برهان خسرو بالضم نام پسر سیاوش
بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز نوشیروان که عاشق شیرین بود از موید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و بمجاز هر بادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات و بهار عجم نوشته که
خسرو بضم اول است و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسر اولیست که معرب آن کسری است بر کسره دارد و نیز کراهت لفظ خسر که بمعنی پدر زن است مقتضی است با معنی اگرچه خسر بالضم باشد
لکن بکسر خواندن اولیست و نیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بالضم اول و سوم باشد قلب خورسو چه بالضم آفتاب و سو بالضم فروغ است پس معنی ترکیبی آن آفتاب
فروغ باشد و نیز نوشته که دور نیست که مبدل خسرو باشد بمعنی خوب و نیز فقیر مؤلف خسرو بالکسر بروزن درهم معرب خسرو است و بالضم چنانکه مشهور است درست نباشد چه
که در صورت بروزنی از پنج اوزان سماع نمی ماند خسته بالفتح بمعنی تخم خرما و شفتالو و کناره شده و بمعنی خراب و عاشق و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی بمعنی مفلس آید از برهان
خسک انه بکسر اول و سکون سین تخم گل معصفر از برهان خساره بفتح زیان و بلای و گمراهی از منتخب خسروانی نوعی از سرود از سراج اللغات فصل
خای معجمه مع شین معجمه خشب بفتحتین و در آخر بای موحده بمعنی چوب هیزم از لطائف و شرح نصاب خشت بالکسر نیزه کوچک آهنی به هندی سانگ

و در بیان نوشته که خرمن بالکسر توده غله ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و توده غله خصوصاً مگر حق آنست
که بالفتح باشد چراکه خر بالفتح بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر چون ترکیب این هر دو لفظ معنی قبیح نیز پیدا میکند لهذا حرف اول را مکسور خوانند خراسان نام ملکی در ایران
و در اصل بمعنی مشرق است چون ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقع است لهذا باین اسم موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از موسیقی خرابات
بالکسر از کشف و برهان بمعنی خوش رفتار خرقه بدست کسی رنده کردن باصطلاح صوفیه از سر نو مرید شدن دیگر بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم خرقه از کسی پوشیدن مرید او شدن
از مصطلحات خر گرفتن کسی احمق فرض کردن خرکمان بمعنی کمان کلان و سخت که مزارعان بآن کشتن شغال و غیره از زه چیز نسبت کمان گردن کمان بزرگ آن اطلاق کنند از مصطلحات
و چراغ هدایت خرد در پیش خانه خود بستن خرد از بستن کنایه از بی غم و فارغ البال بودن غرض از دن خانه دوستان خود از مصطلحات خراطین مع خراتین کرمی دراز که در زمین
نمناک پیدا شود مرکب خره که بمعنی گل است و تین بمعنی پیدا شده از سراج اللغات خرمن کسی بباد دادن بدولت گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات و بهار عجم خرج راه
شدن در راه سفر مردن از چراغ هدایت خرزن بالفتح تازیانه از لطائف خریدن مشهور است و بمعنی ستانیدن از چیزی و بمعنی باز خریدن نیز آمده از بهار عجم خرد بالضم و بالکسر
سرگین طیور از منتخب و غیر آن خرخشه بفتح هر دو خای معجمه بمعنی وقوع مجادله کردن از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید و لغات ترکی خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی چراکه خر بالکسر
بزبان پهلوی بمعنی خوشی و الحال خرگاه بمعنی خیمه مستعمل است بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی است از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان چنانکه
در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق آنست که خرگاه
بفتح باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب کراهیت فتح خاست که از اشتراک بمعنی جای خر پیدا شود خربزه بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوه خوشبودار کلان چراکه خر
بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوه شیرین و خوشبودار چون خربزه بنسبت اکثر میوها کلان و شیرین و خوشبودار است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی
و مؤید و مدار و سروری و سراج خرمن با ها بالکسر بمعنی خرمن از رشیدی و مصطلحات خرده بالضم ریزه و ریزه هر چیز و بمعنی اخگر و عیب و نکته از کشف و برهان و لطائف و جهانگیری و همچنین خرم و
خرسند و خرد و بمعنی اندک جلیله نیز متاخرین تحقیق کرده اند که بجز آنرا دست گرفته بمعنی بلا و نیز بوده اند از شرح زلیخا از محمد افضل اله آبادی و شرح گلستان از میر نورالله خرقه بالکسر جامه پاره پاره و
شکسته پاره دوز فقرا و صوفی از صراح و کشف و بهار عجم و منتخب با آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن چون جامه فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشد لهذا خرقه میگفته باشند خرمهره
سفید که تیز ناقوس گویند و بهندی سنکهه نامند مجازاً خرمهرهای کوچک در هندوستان خرند و فروخت نماید از سراج و در خیابان نوشته که خرمهره در رشیدی بمعنی مهره بزرگ
لهذا گفته و در مؤید از تحفه نقل کرده که خرمهره عملی که آنرا از رنگ داده بر گردن خر بندند ظاهراً بمناسبت آنکه بهندی کوری گویند و از آن آلایش خر ان سازند خر در اینجا بمعنی بزرگ نیست بل
صاحب رشیدی فهمیده تمت کلامه فقیر مؤلف گوید که لفظ خر در خرمهره که در اصل نقود است بمعنی حیوانی که در عربی حمار گویند که از آن آلایش خر ان سازند لفظ خر در خرمهره بمعنی ناقوس و
سنکهه است بمعنی بزرگ و لفظ خرمهره هم بمعنی چیز سفید که در گل و لای با هم میرسد بهندی کهونگها گویند و بمعنی در اصل خرمهره بود چه خره بالفتح بمعنی گل و لای است خرپشته مالک خر
که حلوم مشلفت خرجا خرزهره و در خیابان کنیز یکقسم آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و شمسی خرالبصره کنایه از زحل نجم که موت باشد خرگه مه کنایه از برج سرطان که خانه ماه است
خاصیت برج مذکور سرد و تر است و گاهی خرگه مه بالاه مراد باشد خرپشته بمعنی کریوه و پشته کلان خره بفتحتین کنجاره بمعنی ثقل روغن کنجد و سرشف بمعنی توده خاک و گل تیره بالضم اول و فتح
ثانی و نور بست از خفهای سمی از موری که بعزراغه بهندی و بنگ گویند و بفتحتین بالمفوذ بمعنی خروس و مجازاً بمعنی صدا که آنرا بشکل خروس ساخته باشند از جهانگیری خرانه برانه و مجازاً مالک غلغلم
گویند خرید بالفتح بر وزن خمید بمعنی رسیده و بکر و زن شرمگین و در ناسفته از منتخب و برهان کنز و مؤید سروری خرزه بالفتح و خرزه سوم از حجم آلت یعنی کیر و قضیب دراز و سطبر از لطائف
خرباجه بمعنی بجه خر خردله بالفتح و دال مهمله مفتوح بمعنی یک دانه خردل چراکه در آخر که ها بدل شده ابر او حد و بعد از ان نسبت است مثل خراب با مصدر اگرچه خراب خود بمعنی ویران
شدن نیکو در اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل میشود لهذا با مصدر ملحق کرده خرا گویند خراسانی نام طعام خرج کردن چیز بمعنی فروختن چیزی از مصطلحات بفتح خای معجمه
و زای معجمه خزان حنا بمعنی زرد رنگ حنا خزریج بالفتح و رای مهمله و جیم قبیله ایست از عرب از لطائف خزر بفتحتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله

و جهانگیری و مدار و موید و غیره **فصل خای معجمه مع دال مهمله** خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکب است از کلمه خود و کلمه آ که صیغه امر است از آمدن ظاهر است که این ترکیب هم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند کذا از رشیدی و خیابان خان آرزو در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخر الدین رازی نقل کرده **خدارت** بکسر اول پرده نشینی از منتخب **خدیعت** بالفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب **خدمت** بدال مهمله چاکری کردن و در اصطلاح تعظیم و سلام و کورنش نیز آمده از منتخب بهار عجم و غیره **خدمات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت نه بسکون دال **خداج** بالکسر در آخر جیم ناتمام زادن شتر قبل از وقت از لطایف و در منتخب بفتح اول **خداجواب** بد کلمه آفرین است بمعنی خدا بیر انداز مصطلحات **خدا بردار** بمعنی خدا بیر انداز مصطلحات **خداوند** بمعنی صاحب و مالک و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که کلمه وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید در این صورت باید که بر خدای تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که ترک ادب است قال الرشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت و معنی تشبیه از آن حاصل شده اگر چه بمعنی مانند خدا است مگر بمعنی مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعضی محل لفظ وند در کلمه خداوند مخفف واند باشد خد بفتح بمعنی رخساره از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل شود **خداوندگار** بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار پس گار درینجا کلمه نسبت که افاده معنی تمیز کند مثل خداوندا از سراج نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمه خداوندگار زاید است چنانکه در فیروزمند و شادمند لفظ مند زاید است و بعضی محققین آورده اند که خداوندگار در اصل خداوندی گار بود گار کلمه نسبت یعنی منسوب بخداوندی یا از جهت تخفیف حذف کرده اند **خدر** بالکسر پرده و بفتحتین خواب و سستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و بعضی از منتخب لطایف و شرح نصاب و سراج و کنز **خدور** بفتح اول و ضم دال مهمله مردی سست که ایل از لطایف **خدر** بکسر و فتح اول و سکون ثانی فریبا دن از منتخب و صراح **خداع** بکسر اول فریب دادن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست که چوب آن بغایت محکم و صاف و سخت باشد و تیر اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا مجازا اسم تیر شده از موید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و کنز و گاهی اسم تیر کوچک **خدوک** بفتحتین و سعد و او و سکون کاف نیز و بلو و معروف نیز آمده بمعنی خشم و رشک و مهلت و اندوه و پریشانی و وسواس **خدعه** خاطر از جهانگیری لطایف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان این اسم جمع خادم است از کنز **خدام** بالضم و تشدید جمع خادم **خداخدا کردن** ترسان ترسان کار کردن از بهار عجم و مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن **خدایگان** بمعنی پادشاه و خداوند از کشف و مدار و موید بدانکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لائق خدا باشد یعنی سزاوار نقرت و عنا خدا تعالی باشد بعضی مبتدیان را برای آن گمان بند که خدایگان جمع است و خیال نمیکنند که گاف از کجا آمد چرا که اسمیکه در آخر آن ها مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده با الف و نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جایز باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی بغیر قاعده آنها در حالت جمع زاید هم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان مع زرین تاج و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یافته شود و آنچه لائق شاه بود مگر آنکه در خدایگان گان نسبت افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد **خدو** بالضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان **خدیو** بالضم اول و کسر دال و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و موید و مدار بکسر و بالضم نیز و در برهان و جهانگیری بکسر نیز بمعنی پادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بالضم اول مخفف خدایوند که امالهٔ خداوند است و بعضی گفته اند که امالهٔ لفظ خدا است چون الف بقاعده اماله یا شد اجتماع دو یا که ثقیل لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو شد **خدعه** بالضم و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب و رکن **خدیجه** بفتح اول و کسر دال بر وزن نتیجه نام دختر حضرت طاهره رضی الله عنها نسبت و اول کسیکه از زنان ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب **خدشه** بالفتح بمعنی خراشیدن و مجازا بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح **خدر** بفتحتین سستی و در کنز

چه فاعل بفتح بمعنی تا الفعل به مستعمل شود مثل العالم بالعلم به الصانع پس خاتم بمعنی با ختم به باشد و آن انگشتری ست خام بمعنی ترم و با خفت ناکرده و بمعنی خام العقل و بی‌تجربه مقتطر از رشیدی
و کشف و برهان و لطائف و در بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و پوست باغت ناکرده و بمعنی خام العقل چون عنبر خام و سیم خام و باده خام و بمعنی اصل نیز آید چون کار خام خیال
خام و سودا خام خار هم شگافنده پرده بینی و برنده بینی و مجازاً بمعنی مفسد و شریر آمده خانهٔ ششم کنایه از برج سنبله و هم بمعنی برجی که از برج طالع ششم افتد و آن خانه
بیماری و خوف و خطر است نزد منجمین خافقین بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف اللطائف کنز خاتون در ترکی از القاب زنان کبار است که جمع این
لفظ بتصرف فارسیان عربی دان خواتین آمده بطور فرامین از مدار و بهار عجم و لغات ترکی خان لقب پادشاهان ترکستان و ختا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان و کشف
و لطائف و جهانگیری و مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان ست در ایران نیز داخل اسامی امرا و سلاطین شود و بمعنی
خانه و کاروان سرای نیز آمده خان و مان خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از شرفنامه خانه مرخره بس باز کردن کنایه از … خانه
از چراغ هدایت خانیه علامان نوعی از انگور از چهار شربت مصطلحات خاطر نشان در ملکی این باطل ست معنی این نشاننده خاطر باشد و این مناسب …
خاطر نشین مستعمل شود بدانکه اگر نشان بمعنی علامت و رقم اراده کنند معنی نشان خاطر بمعنی منقوش خاطر باشد یا آنکه آنچه … جلوه کند آن را خاطر گویند اگر خاطر نشان بمعنی
نشاننده خاطرات و تفکرات گویند درست شود چه گاهی بسبب عدم دریافت چیزی تردد باشد چون از حقیقتش آگاه شود آن گاهی نشاننده تردد و اضطراب می‌گردد
خازن بکسر زای معجمه خزانچی و نگهبان خزانه از لطائف خاقان لقب پادشاه بزرگ از لغات ترکی و مشهور لقب پادشاهان چین و ترکستان …
خاوران بمعنی خاور الف و نون زائد است خاور مشرق را گویند و در … مسلوم است که نام … از سراج اللغات …
خانه آبادان کنایه از شخص … اندازه در کارها از بهار شربت خاک بیجان آنچه دهقان … ریحان …
پامال کردن بر زمین آوردن پهلوان از بهار شربت خاین بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی خیانت کننده و دخل باشد خاکدان …
نام … و یک بطعام از لطائف خانه کن بفتح کاف خانه ویران کننده و ناخلف از لطائف و بهار عجم … آنچه برای محافظت … چوب سازند
برای عدم دخول مردم … خامه زدن بمعنی قلم را خط زدن خار در راه نهادن کار … از مصطلحات خاک فراموشان کنایه از قبر از مصطلحات
خارج زدن بمعنی زر قلب خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحات خانه کردن کمان کم شدن گوشه‌های کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات خایه نهادن بیضه دادن مرغ
و کردن کاری که ننگ یار آرد و بمعنی ترسیدن نیز آمده از مصطلحات خالو عربیست درین لفظ واو زائد است برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادرست و درین زبان بمعنی شوهر خاله
شهرت تمام گرفته خاکدان دیو کنایه از دنیا خازنه بزای معجمه و نون … چه مخفف خواهر است از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری خاکینه نانخورش معروف چه خاک
بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ است کذا فی البرهان خاره برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش و آن … آفتاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت و
سراج اللغات خازه بزای معجمه گل سرشته و گلابه که بر دیوار مالند از برهان و سروری خالیه … چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم خامیره بکسر صاد مهمله … خانقاه بفتح نون جای
بودن مشایخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلسگاه و فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم خانواده خاندان خان مخفف خانه و واده
بنا و اصل از برهان خاشه بمعنی خاشاک خاک روبه گرد و خاشاک که از رفتن صحن و جا پیدا می‌آید خاک انگیخته مراد از کره زمین خاک فیروزه آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ
بر آید نگینه انگشتری و غیره سازند و آنچه ریزه و باریک بر آید آن را خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت بهار عجم خاک مرده زمینیکه رستنی دران نباشد از مصطلحات خایه بیضه
مرغان و بیضه مردان و بیضه دیگر چهار پایان نر خاصه بتشدید صاد مهمله … باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک بانسان که در دیگر حیوانات یافته نمیشود و بتخفیف
صاد و یای نسبت در استعمال فارسیان بمعنی چیز بهتر که لائق مردم خاص و امرا باشد و بهمین جهت نام نوعی از جامهٔ سفید و طعامیکه برای مخدومان پزند خالصه خاصه …
… و باصطلاح زمین ملک پادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی از منتخب خانه خواه چون مسافر در شهر وارد شود و با هر که سابقه معرفت داشته باشد بخانه اش در آید

ده خواستگاری کنند و شوهر دهاد خار عقرب کنایه از نیزه که برج عقرب خانهٔ مریخ ست خاک هر کسب مرادانا از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشند
خاک بر لب قسم خوردن در انکار امری از چهار شرح و مصطلحات خار بست آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج خارق عادات
معجزه‌های انبیا و کرامتهای اولیا خار پشت بالفتح جانوریست مثل روباه که در زمین سوراخ کرده میماند و بر پشت و دم مثل دوک خارها باشد و بهندی سیهی نامند خاصیت
بتشدید صاد مهمله مکسور و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خوی و اثر و در محاوره فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست و صحیح ست خات بتای
فوقانی طیلو از خاج چلیپا و صلیب نصاری از برهان خاد بدال مهمله بمعنی خلیواز از لطائف و سراج و برهان خاوند بفتح واو مخفف خداوند از برهان در سراج نوشته
که خا مخفف خانه و وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل ست خال زیاد آنچه در آخر بازی نرد حریف غالب را از اعداد مطلوب زائد افتد یعنی اکثر بس را
بهر آنکه بران بازی چهار عدد مطلوب ست و کعبتین شش شش خال ظاهر شد از انجمله چهار خانه را بهر گرفته دو عدد زائد را فرو گذاشت پس این دو عدد فرو گذاشته شده را که
از حاجت زائد بودند خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد است ماخوذ از معنی لفظ عربی چراکه در بازی مذکور در نفس یک خال زائد گردانند
و آنرا خال زیاد گویند خار بند آنچه خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت خالد بکسر لام جاودان همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی
خانهٔ خورشید برج اسد خابور بیای موحده نام موضعیست از ترکستان خار خار تردد و تفکر و اندیشه طبیعت امر مرغوب یا غیر مرغوب از برهان و بهار عجم خار شتر نام
گیاهیست خاردار که شتر آنرا برغبت تمام خورد و آنرا اشتر خار نیز گویند از جهانگیری خانه گیر نام بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد و آن هفت اینست فارد و زیاد و
ستاره و خانه گیر و طویل و نه زار و ارن و منشوبه از برهان و رشیدی خانهٔ تیر خانهٔ عطارد که برج جوز ست و آن از بروج بادیست خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی
مغرب نیز می آید از مؤید و سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خاوره بود چراکه خاور بمعنی ماه شب چهاردهم ست که بعربی بدر خوانند چون ظهور بدر از مشرق میباشد لهذا
مشرق را خاوره نامیدند پس رای مهملهٔ اول را بجهت تخفیف حذف کرده مشرق را خاور نامند خاسر بکسر سین مهمله کسیکه در مال و زیان واقع شود و کسیکه نقصان کند خاطر آنچه در دل گذرد و دل را نیز
گویند چراکه در عرف دل صاحب خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان خاک جگر کسیکه دل را از انجا بر آمدن از مصطلحات خاک خوردن تیر بزمین افتادن و
بهدف نرسیدن تیر از مصطلحات خانه دار بمعنی مالک خانه و بمعنی مردم خانه و پاسبان خانه از مصطلحات خاکسار مانند خاک و مجازا بمعنی ذلیل و خوار و گاه اطلاق این لفظ بمعنی غریب
و فانی کنند بسبیل مدح از برهان و خیابان خالی السیر اصطلاح منجمان قمر را خالی السیر گویند که نظر بهیچ کوکب نباشد و هرگاه حیات حیوانی مسلوب گردد بهیچ کوکب
باطالع او نظر سعد یا نحس نباشد از شرح قصائد خاقانی خام سوز چیزیکه از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم خاگینه ریزه نانخورشی که از بیضهٔ مرغ سازند
و آنرا خاگینه گویند از سراج خاک انداز هرگاه که چیزی گم شود از همه اشخاص مظنون در جای خاک بیندازند تا دزد چیز گم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا دزد رسوا
نشود از مصطلحات خانه رس آن میوه که آنرا خام از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند خاموش بمعنی خاموشی نیز می آید و همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی
و همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجیگری از سراج خاش بالفتح و شین معجمه بلوز زن یا مادر شوهر از رشیدی خانه بدوش مسافر و فقیر بی تعلق و در هند بی خانمان و مردم آشفته پریشان حال از
بهار عجم و غیره خام ریش بیعقل و مسخره از لطائف خافض بکسر فا و ضاد معجمه پست کننده و در جر کسره دهنده و ناصبست تا اعتقاد بمعنی آنکه خوار کنند جباران از منتخب خاضع بکسر ضاد
معجمه فرو اندازنده و فروتنی و تواضع کننده خاشع عاجزی و فروتنی کننده خاطف بکسر طا مهمله رباینده و صفت برق خاک از آن واقع شود که بنا کردم بر پاید از سراج خارق
از هم درنده و پاره کننده و مجازا بمعنی کرامت ولی چراکه آن نیز عادت را پاره میکند خانق بکسر نون خفه کننده گلو خاسک بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله مطرقه آهنگران که آن زر را
گر بهندی مشهور است گویند از رشیدی و در برهان و سراج بکسر سوم کیمیای تحتانیست خال بزرگی و فرهنگ بکسر بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطهٔ سیاه که بر اندام مردم باشد
و این لفظ بهمه معنی عربی ست و مجازا در استعمال فارسی بمعنی ابله نیز آمده از سروری و لطائف و منتخب شرح نصاب و کنز خال کنایه از زمانه از لطائف خاتم بکسر تای فوقانی و فتح
نیز انگشتری بگر مختار فصحای عجم بفتح آمده از کشف و سراج و بهار عجم و یکی از ثقات در تالیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند

برغاله لاغر بیان کرده شده از لطائف **حنجر** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم **حنش** بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب **کذ حنوط** بفتح اول خوشبوی که در آمیخته که برای مرده میسازند از منتخب **کذ حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب **حنیف** راست در دین کسیکه از باطل بسوی حق مائل باشد و لقب ابراهیم علیه السلام باشد از منتخب **حنق** بفتحتین کینه و دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح **حنجره غلطاک** خوش اندگی سرود و آواز که صوت او بحلق غلطانیده بر آرند بهندی گتکری گویند **حنک** بفتحتین کام دهن که بهندی تالو گویند از منتخب **حنظل** بالفتح و بالکسر میوهٔ گیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچکتر از آن بغایت تلخ باشد بهندی سپید اندرائن گویند و بعضی اندراین گویند از منتخب و لطائف **حنین** بفتح اول و کسر نون آرزومند شدن و بسیار گریه و بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه ایست که کتب یونانی را ترجمه کرده و نام موضعیست میان مکه معظمه و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل دانش بود و اعرابی موزه حنین را قیمت کرده نخرید حنین در غضب شد و از کوچه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را آویخت و پیشتر رفته موزه دیگر را در راه انداخت و کمین کرده بجای نشست اعرابی موزه حنین دیده گفت اگر موزه دیگر با این میبود میگرفتم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و شتر را بسته برای گرفتن موزه اول برگشت حنین رسیده شتر اعرابی را با آن دو موزه حنین بخانه خود برد **برگشت حنجره غلطان** خواننده خوش خوان از مصطلحات **حنای سر ناخن** کنایه از چیزیکه قریب بزوال باشد از مصطلحات **حنان** بالفتح و تشدید نون بخشاینده و رحمت کننده و یکی از اسمای الهی از کنز **حنانه** بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستون مسجد است که ستونی از چوب بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پشت را بآن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد بر منبر بر آمده خطبه خواندند از آن ستون ناله بر آمد مانند طفلیکه از مادر جدا شود از لطائف **حنیه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کمانی که به تیر انداختن آواز کند از منتخب **حنجره** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم **حنطه** بالکسر و طای حطی بمعنی گندم از منتخب

فصل حای مهمله مع واو **حوبا** بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح نصاب و صراح و کنز **حوض تسناو** چشمه ایست در بهشت **حوضی** یا شد که ترسایان برای شراب در آن انگور افشرند **حورا** بالفتح بمعنی زن سفید پوست که سیاهی چشم او و موی او بغایت سیاه باشد **حوت** بالضم ماهی نام برج دوازدهم از فلک که بصورت ماهی است و آن خانهٔ مشتری است **حوب** بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از صراح **حوائج** جمع حاجت خلاف القیاس اصمعی در جواز این انکار دارد و استعمال جمع سالم این حاجات بهتر باشد و جمع تکسیر حاج و حاجات چنانکه جمع یا بر از صراح و او بالخواص **حواج** بفتحتین و تشدید جیم بمعنی حج کنندگان از منتخب و این جمع حاج است چنانکه دواب دابه حاجه در اصل حاجه جماعه حاجه بوده است موصوف را حذف کرده فقط صفت را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج می آرند و میتواند که جمع حاج باشد که صیغهٔ اسم فاعل است از حج چنانکه کواهل جمع کاهل و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل حوا جج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده اند **حوافر** بفتح اول و کسر فا بمعنی سمهای اسپان این جمع حافره است که بمعنی سم اسپ و خر باشد از کشف و منتخب **حور** بالفتح بروزن غور بمعنی نقصان از صراح و بالضم بروزن نور جمع حورا که بالفتح است بمعنی زنیکه سفید پوست و چشم او بنهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد و معروف آنکه در بهشت نصیب مومنان خواهند شد از کشف و مدار چنانکه بعضی محققان نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا با الف و نون جمع کرده حوران گویند و همین حال مشائخان و اکابران و امرائیان که هر سه لفظ بدون انضمام الف و نون که علامت جمع فارسیست جمع شده و اکثر واقع است این خالی از رکاکت نیست مولف لغت گوید که چون حوران در کلام ثقات بسیار مستعمل شده است آن جایز بخلاف مشائخان و اکابران و امرائیان که اینها از ثقات مسموع نیست و خان آرزو نوشته که بعض از اساتذه لفظ عربی را که جمع باشد باز با الف و نون جمع کرده اند چنانکه میرزا محمد علی صائب گوید مصرع زلفش بدستم میدهد رشته آمالها پس اگر با الف و نون جمع عربی را جمع کنند همین حال است **حوار** انصار عیسی علیه السلام از شرح خاقانی **حواس** جمع حاسه که بتشدید سین مهمله است و آن قوتیست که حس میکند و اقسام آن ده است و آن پنج ظاهر و پنج باطنی آنکه ظاهر اند اول آنها قوت باصره که از آن ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم قوت سامعه که از آن ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه که بهم شده که از آن ادراک بو های خوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد از آن ادراک مزه و طعم اشیا کرده میشود پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد در آن همه اعضا موجود است اما در دست زیاده خصوصاً در جلد انمله سبابه باین حس درد و نرمی و سردی و گرمی مانند آن یافته میشود و این همه حواس خمسه ظاهر گویند و آن پنج حواس که باطنی باشند حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه حس مشترک قوتیست مقدم بطن اول از بطون ثلاثه دماغ و آن قبول کند جمیع صور را که مرتسم در حواس خمسه ظاهره پس این حاس خمسه ظاهره بمنزلهٔ جواسیس این حس مشترک را باشند بنابر آن

کیا ضیعة الثعلب سبزی را در بازار فروشی × جوش داده از عالم قهوه و این رسم عام نیست و جبهٔ گیاهیست در هندوستان مطلقاً از دوغ نمک و زرد × جوش × یاب چون دیگر کلکاره و حال از نازکی نیست نزدم × جای خالی × فلانی جای بلا از جهت تخفیف گویند دوم سلیمان × از دو جای خالی کردن برای کسی × مسیح اینک × جا بجا × جاروب و مخفف جاروب در هندوستان مستعمل است × جاروب

انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل و افراد آن سه است تهذیب اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن **حکم ریاضی** یکی از اقسام حکمت پادشاهی ست آن علم ...
از مصطلحات **فصل حای مهمله مع لام** **حلفا** بالفتح و فا گیاهیست که آنرا درج گویند و نوح نیز نامند که از آن بوریا بافند از شرح نصاب و اعضا و کنز بضم اول و فتح ثانی نام موضع
خورندگان و این جمع حلیف است **حلوا** بفتح اول و سکون لام مؤنث احلی بمعنی هر چیز شیرین **حلیب** شیر تازه دوشیده از کنز **حلب** بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن
و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف **حلت** بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و گشادگی **حلاوت** شیرینی **حلتیت** بکسر اول و سکون
لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شرح اصناف و منتخب **حلاج** بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسی که پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور
که انا الحق گفته بود چرا که روزی پنبه را حلاجی با اندک دیر کرد است خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متحیر ماند **حل و عقد** گشادن و بستن **حلوای امید** کنایه از میوه
شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشوند و دود این آتش بآن نمیرسد بخلاف حلوای معروف و مصنوعی **حلوای شهید** نوعی از حلوا **حلس** بالکسر پلاس از کلیم ستبر و بالفتح و تشدید
لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب **حلقه بگوش** کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمول است که بگوش غلام حلقه می اندازند از لطائف بالفتح و از سراج
حلاف بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خوار از لطائف **حلف** بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیست که آنرا درج گویند و نوح نیز نامند از منتخب و کنز **حلق** بالفتح گلو و بمعنی
و موی تراشیدن از کنز **حلاق** بالفتح و تشدید لام موی تراش یعنی سر تراش و بمعنی حجام عربی **حالک** بفتحتین بسیار سخت از منتخب در لطائف بالضم حالک سخت سیاه **حل** بضم حا و الف
کسر حای مهمله با لام بمعنی فرود آمدن بقوم و لطائف و بسیار قوم از منتخب و صراح **حل** بالکسر و تشدید لام روا شدن و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی گشادن و فرود آمدن و حلال
شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح **حلل** بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامه باشد از منتخب **حلال** بالفتح و تشدید لام اول بسیار گشاینده گره و فرود آینده
روغن کنجد از منتخب **حلول** بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگری باشد چنانچه
سواد بچشم و حلول دو قسمست سریانی و طریانی حلول سریانی آن بود که اجزای حال را اجزای محل در آید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع
باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن حلول کند آنرا محل نامند **حلم** بالکسر آهستگی نمودن و در عقوبت کسی با الضم و بضمتین خواب دیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از
منتخب **حلام** بالضم و تشدید لام بچه بزرگوسپند و بره و آنچه در مردم بلفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور شده غلط است از منتخب و موید و بحر الجواهر و مدار و کشف **حلیم**
بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی ست معروف از بهار عجم **حلاجی کردن** حرف ناخوش سخت بتصریح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت **حلالی خواستن**
چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران از مصطلحات **حلان** بالضم و تشدید لام بچه بزرگوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان برای
معنی بچه گوسپند مشهورست غلط از منتخب و موید **حلقه بر در زدن** کنایه از تفتیش حال و طلب صاحب خانه **حلو** بضم اول و سکون لام شیرین از کنز **حلیله** بیای معروف
زن منکوحه **حلقه** بالفتح و فا گیاه از قسم خوردن از شرح نصاب **حلبه** بالضم و حرف سوم بای موحده گیاهیست زرد رنگ تر و دان هیچ زرد هندی میتهی گویند از منتخب و بحر آن
حلمه بفتحتین سر پستان از منتخب **حلیه** بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلقت صورت و خلقت و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و موید **حله** بالضم و تشدید لام بمعنی
برد یمنی و جامه از ازار و ردا از منتخب و صراح و لطائف و سروری و بالفتح و تشدید لام نام شهری و قبیله و نام موضعی بشام و محله و بالکسر نام منزل در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف
حلقه دایره مردم که عبارت از مجلس است **حلیمه** نام دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم **حلی** بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیورها که از سیم و زر باشد و این جمع حلی است که بالکسر است
و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب **حلوای معزی** نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در آن مغز پسته و بادام بسیار آمیزند و صابون مینامند **حلوای تقراضی** نوعی از حلوا که
میوه جات بغایت باریک تراشیده در آن مخلوط نمایند **حلوای چشمین** نوعی از شیرینی **حلقی** بفتحتین حلیله که شیرینی معروفست از برهان **فصل حای مهمله مع میم** **حمراه**
بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ و هر شی مؤنث که سرخ رنگ باشد از منتخب **حمیرا** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حمراء و لقب حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها
از منتخب و لطائف **حمیقا** بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف زن کوچک که احمق باشد **حماط** بفتحتین گل سیاه و لای از منتخب **حمی** بکسر اول و فتح میم و در آخر

پیراستن ریش به بر وزنِ خدمت مهربانی کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب حفصه بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه
که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود حفره بالضم سوراخ و مغاک از قاموس حفله بالفتح انبوهی و بسیاری حفی مهربان **فصل حای مهمله مع قاف**
حقب بالضم و بضمتین هشتاد سال و بفتحتین بند بار و تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف حقارت بفتح خوار و بی حرمتی از منتخب و کشف و خیابان و بکسر اول که شهرت دارد اصل
است حقد بالکسر بمعنی کینه و عناد از منتخب و کشف حقه بار بمعنی بازیگر و حقه ظرفی باشد باسرپوش که اندرون آن چند طبقه باشد و در میان هر طبقه چیزی دیگر نماید
و حقه باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات حقیق ثابت و سزاوار و لائق از منتخب حق بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و درست
و درست و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب و در محاورهٔ فارسیان بمعنی مردن نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بتخفیف اکثر آمده از مصطلحات بالضم
و تشدید چابک و گوی که در بندگاه استخوان باشد حقن بالفتح باز داشتن و بند کردن چیزی را از خروج از کنز حقنه بالضم و حرف سوم بای موحده بمعنی مدت
هشتاد سال از منتخب حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که دران مروارید و جواهرات و معاجین و عطر وغیره نهند و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که پا در چهارم
گذاشته باشد از منتخب و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه مرادف قلعی چنانچه حقهٔ لعل و حقهٔ جواهر و حقهٔ معجون و در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و
توران بدین معنی دیده نشده مگر میر فضل ثابت که در آن بیت میر امامی در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت کشیدنی حقه در آتش غم سوختی ما را ❊ مبادا از آتش دودش شود تو خطر رخ صاف
ظاهر او محاورهٔ هندی بسته باشد **فصل حای مهمله مع کاف عربی** ❊ حکمت دانائی و درست کردار و نام علمیست که دران بحث کرده شود باحوال اشیای موجودات
خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الٰهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود دران از امور یکه در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده
چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود
در ماده است نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره و الٰهی علمیست که بحث کرده شود دران از اموریکه بوجود خارجی و تعقل هر دو
محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقول و مبدا نیست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکار ها چنانکه باید پس حکمت منقسم
شود بدو قسم یکی علمی دیگری عملی علمی تصور حقائق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری
منقسم است اول علم مابعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم مابعد الطبیعت دو باشد یکی علم الٰهی دوم علم فلسفهٔ اولی و فروع آن چند نوع است معرفت نبوت و بحث اما مت
و احوال معاد اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظره و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنف باشد اولاً اسماع طبیعی ثانیاً سماع عالم
ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نبات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق
غیر از این علوم است و آن آلت است برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آن را وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری داخل است و حکمت
عملی سه قسم است اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن حلم انداز تیر انداز کامل که هر گز نشانه را خطا نکند از سری حک بالفتح و تشدید تراشیدن و کردن
و سودن چیزی را بچیزی از کنز حکاک بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز و مهرکن و نام دردیست که از خاریدن اعضا سوزش هم رسد از شرح نصاب حکم
بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام در دهن اسپ کردن و بفتحتین میانجی
کننده و داور و فیصل کننده نیک از بد و نام شخصیست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها و نصیحتها و جمع حکمت است از منتخب حکام بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکمان و این
جمع حاکم است حلیم دانا و درست کار و خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد حکمت العین نام کتابی که در علم حکمت مثل هدایه
و صدرا است حکه بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه در بعضی اعضا پیدا میشود و آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب حکمت یمانیه شریعت محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم چه اهل عراق و فارس مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند حکمت مدنی قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است حکمت عملی دانستن

حصور بالفتح مردیکه با وجود مردی بزن میل نکند از منتخب حصیر بوزن قصیر بمعنی بوریای خرما از کشف در سراج حصحص بکسر اول و فتحانی دو از آخر صاد مهمله جمع حصحصه
و دیدن کم سو شدن از لطائف حصحص الحق بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب رباعی مضاعف بمعنی ظاهر شد حق حصرم بفتح
اول و سوم غوره انگور از منتخب حصن بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب حصون بضمتین قلعها بالفتح اول و ضم ثانی فرد پرهیزگار از لطائف حصین
بالفتح بر وزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب بمعنی زن عفیفه حصان بکسر اسب نر و نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب و کنز حصینه
نگینه بمعنی استوار و محکم حصبه بالفتح و بالضم و تشدید آبله سرخ و باریک سوزنده که بر بدن پدید آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب فصل حای مهمله مع ضاد
معجمه حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور
و در عرف کلمه تعظیم شده که بر بهان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارح نوشته که حضرت کلمه است شعر عظمت مسمی که بیش از اسم
ابرار آرند لوطیان عموما استعمال کرده با اسمای الهی هم استعمال کنند حضرات جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت درین زمان برای تعظیم
مستعمل میشود حضر بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و شهر آبادان از صحرا و مخفف حضرموت که ملکی است از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف حضار
بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران و این جمع حاضر است حضور بضمتین مصدر است بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم ست بلکه برای مخدومان اطلاق
کنند با لفظ غیبت از صراح حضاجر بالفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوری است درنده و بهندی هنڈار گویند با ضم و لفظ حضاجر غیر منصرف ست بقاعده نحویان
تنوین و جر نمی پذیرد چرا که منقولست از صیغه منتهی الجموع چه در اصل حضاجر جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون کفتار بسیار بزرگ شکم
می باشد لهذا بر واحد اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ شکمی و منصرف آنرا گویند که بر تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که شرط بودن دو سبب یا یک
سبب که قائم مقام دو سبب باشد از اسباب تسعه منع صرف بر تنوین و جر نیاید در حالت رفعی بر حرف آخرش ضمه آید و در حالت نصبی و جری فتح و اسباب منع صرف در کتب نحویه
مسطور است حضحض بضمتین و سکون دو ضاد معجمه دوائیست که آنرا بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و مدار و منتخب حضض بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی تازه از شرح نصاب حضحض
بسبب تشنیب از منتخب و دیگر کتب فصل حای مهمله مع طای مهمله حطب بفتحتین هیزم از منتخب حطبوق بمعنی تنها و بار نوشته اند شاید که دیده باشند حطیم بر وزن نسیم بمعنی شکسته
کعبه یا بین رکن و زمزم و دیواریست از جانب کعبه بجانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف حطام بالضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد و شکسته شده و بمعنی ریزه
گیاه خشک و ریزه هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و بحر الجواهر و کنز و کشف و لطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از مال دنیاست چه مال دنیا
بمقابله درجات آخرت یا بعوض انسان که اشرف المخلوقات است حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمنهای غله کسانیکه بتشدید طا خوانند خطاست حطمه بالضم اول و فتح ثانی
آتش قوی و نام دوزخ از منتخب فصل حای مهمله مع ظای معجمه حظائر جمع حظیره حظ بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته
فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند حظیره احاطه که از چوب و نی برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید حظی بالفتح اول و کسر ظای
معجمه و تشدید یای تحتانی بمعنی صاحب منزلت و تمام بهره ... گردد الف بضرورت نظم مجهول هفتم واقع شده از شرح نصاب فصل حای مهمله مع فا حفظ از منتخب
کسی را در عقب او بخوبی و نیکی یاد داشتن حفاوت بالفتح و الکسر و حرف چهارم دال مهمله حال پرسیدن و شادی آشکار کردن و مهربانی نمودن از
و غیره حفد بالفتح خدمت شتابیدن و بالضم اول و کسر فا و فتح دال مهمله صیغه ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شده حفیر گور کنده شده از منتخب
حفر بالفتح زمین کندن از منتخب حفص بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و آرمیدن و بچه شیر درنده و نام امام قراءت که قراءت او بسعادت تمام قرار
و این شاگرد عاصم کوفی است و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب حفاظ بکسر اول و در آخر ظای معجمه تیمار و حمیت و مروت و نگهبانی
و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف حف بالفتح و تشدید گرد چیزی درآمده شدن

چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزل کار و بزمگاه و حرم سرا از مصطلحات خرم بایی اوعنیه ست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سلام تعلیم
و تعلیم فرموده بودند حرامی دزد و سارق و دزد بیزن حرکت مذبوحی کنایه از حرکت اندک و بیفائده حرکات نفسانی حرکاتیست که موجب تحریک روح باشد مثل
غضب و التذاذ و فرح و خوف و بیم و آزار دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات حرارت غریزی بالفتح غین معجمه و کسر رای مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبعی گرمی خلقی که
انحرارت روح که صلی در بدن باشد و آن بخاریست لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق و اعضا حرارت غریبی بالفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای
سوخته گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج در آید و گرمی دوا و گرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود حری
بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شرح نصاب حرف حلیشی سخن سخت و ناهموار حرف قالبی آنچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و
مضمون از مصطلحات فصل حای مهمله مع زای معجمه حزب بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی گروه مردم از منتخب و لطائف حزر بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندازه کردن غله را در کشت
برو رخان از صراح حزاز بحای مهمله مفتوح و دو زای معجمتین سبوس سر که بهندی سیها گویند از حدود الامراض حزم بالفتح استوار و هوشیار از کشف و صراح و منتخب و لطائف
بسبب و مجاز بمعنی استوار و آگاهی بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن در عاقبت و اهتمام امر موهوم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن حزام
بالکسر اول تنگ ستور و دست بند طفل گهواره از منتخب حزیران بالفتح اول و رای معروف ماه نهم از سال رومیان آن مطابق ماه خرداد باشد و باندک تفاوت مطابق اساژ
است حزین بفتح اول و کسر رای مهمله اندوهگین از سوید و کشف حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحتین بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطائف حزیمه بالضم
کاغذ و دسته خوشه گندم بهندی آنرا گری گویند بتشدید دال هندی از شرح نصاب و منتخب حزب بالکسر عبارت از گروه صلحا فصل حای مهمله مع سین
مهمله حسنی بضم اول و سکون ثانی و فتح نون نیکوتر و این مؤنث احسن است حسنا بفتح اول و سکون ثانی و نون و الف ممدوده زن جمیله حسن المآب خوبی جای بازگشت
و نیکوئی بازگشت و قرب الهی حسن طلب طلب کردن چیزی را از کسی بکنایات و اشارات پاکیزه بطوریکه قبح سوال ظاهر نشود چنانچه [illegible] حسب
بفتحتین اندازه و شمار چیزی و شرف و بزرگی از مال و جاه و دین و بمعنی موافق و این گاهی با لفظ نسب مستعمل میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن و موافق و مماثل و
مثل و بسند شدن مقدار چیزی و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف حسیب بکسر سین و یای مجهول و بای موحده حساب بفتح اول و کسر سین و یای
معروف بزرگوار و کافی و بمعنی حساب کننده حسنات بفتحتین نکوئیها جمع حسنه از سوید و کشف و مدار حسن صباح نام ولی الله حسن صباح نام بادشاهی که خلیفه
بر فطرت بود که بلباس فقرا از لغر ساز ش کرده قلعه الموت تصرف در آورده و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام مزوری است که تفصیل مکاری او در کتب تواریخ مفصلا
و در تذکره دولتشاهی مجملا مسطور است حسد بفتحتین بمعنی زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم حسن مقید حسن مخلوقات است که گاهی موجود و
گاهی ناپید میشود و حد و نهایتی دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحصور است حساد بالضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان جمع حاسد است حسود بفتح اول و ضم ثانی
بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب و مدار حسد بفتحتین جمع حاسد هم مصدر است بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط است از خیابان حسور بفتحتین
مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن و ماندن منتخب و صراح حسیر مانده و درمانده شده از لطائف حسن گلوسوز بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد چرا که
افراط شیرینی گلو را میسوزد پس معنی گلوسوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نمکین است چون حسن سیاه را حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابل آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را
حسن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین در چهار شربت حسن گلوسوز را حسن عجیب و مطبوع نوشته حسیس بدو سین مهمله بروزن فعیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف حساس بفتح
و تشدید ثانی نیک دریابنده از منتخب حس بالکسر و سین مهمله مشدد بمعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد مطلع
حسن بیتیست که در عدم تنزل نمایند حسوک بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار دار و مجازا بمعنی زشت و شریر است از لطائف حس مشترک بالکسر قوتیست که آن قبول میکند جمیع
صور محسوساتی که مرتسم و منتقش میشوند در حواس خمسه ظاهر پس حس مشترک بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در جوف پیشانی

وبهانه که زمین نشیب ست حایل و حاجز ست لهذا باین اسم مسمی گشت حجیر بالکسر تین یای مجهول ماله حجاز که ملکیست از عرب حجل بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند
منتخب و بالضم جاء و فتح جیم جمع حجله از لطایف حجال بالکسر اول جمع حجله از لطائف حجت محالهم آلتی مشتبه که زنان حلقه بجوید فرو کنند از مصطلحات حجم بروزن زخم برآمدگی چیزی
و سطبری و جسامت چیزی از منتخب و صراح حجام بالفتح و تشدید جیم خون کشنده با شیشه زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را از آن جهت حجام گویند که در زمان
قدیم این قوم شاخ هم میکشیدند حجامه بالفتح اول آنچه ناخاک استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی تخته که بر آن آراسته کنند برای عروس بهندی چهپرکت گویند وانچه در تضمیم اهل
و سکون جیم مشهور شده غلطست از مدار و منتخب و کشف و صراح و بهار عجم حجه بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی بار از قاموس از منتخب فصل حای مهمله
مع دال مهمله حادی بالضم اول و فتح دال مهمله و بعد الف لفظ مشهور با شتر دیگر در عرب شتربانان بالسر ایند و شتر بدان مست شده میدانند که بدار و منتخب و صراح حدا
بالضم اول بمعنی راندن شتر و نغمه حدب بفتحتین بر آمدن پشت کوز پشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز حداثت
بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول هر چیزی از منتخب و کنز حدثان بفتح اول و سکون ثانی زمان نوجوان حدت بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و از منتخب
علیحده و بالکسر و تشدید دال تیزی تندی از منتخب حدث بفتح اول و فتح دال مهمله و بعد ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل امرد و مرد جوان از منتخب
و شگرستان و لطائف و صراح حدیث بمعنی جزو سخن و خبر نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدوث نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقاتست
و غیره حدائج بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و جیم عربی کجاوه یا پرده دار که زنان را در آن نشینند و محفه یای زنان حد بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت هر
چیزی و زدن گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شی بذاتیات یا چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شی بعرضیاتست چنانکه تعریف
انسان بماشی و ضاحک حداد بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر حدید چیزی که آنرا تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این ماخوذ از حد ست که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع
تعرض خصم ست لهذا باین اسم مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب بکسر حدر بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا بنشیب از صراح و قاموس حدس بفتح اول و سکون
دال مهمله اناله دریافتن و درست از منتخب و کنز و کشف حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و بفتحتین سیاهی دیده واحد آن حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب حدائق با هاء جمع
کر گرد آنها دیوار باشد از منتخب حدثان بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی امری که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان جمع حدیث حسن
یکی از اقسام حدیث مقبولست که انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بزبان مبارک ارشاد فرموده بصحت رسیده باشد حداثت سن بکسر سین مهمله و بعد نون بمعنی نوزادگی
و طفلی و خردسالی حدقه بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و از محققین چنین ثبت نموده اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدقه بالفتح بمعنی کاسه چشم نیز آمده
اول خونار حدق بفتحتین بادنجان را بمناسبت سیاهی و دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدر ست بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسه چشم سیاهی چشم را گرد فرو گرفته است لهذا
کاسه چشم را حدقه گفتند حدیقه باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا باغیکه محوطه و احاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب حدیبیه بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر
موحده و تشدید تحتانی نام موضع قریب مکه بدو فرسخ از لطائف حدبه بفتحتین و بای موحده بر آمدگی پشت یعنی کوزی پشت از صراح فصل حای مهمله مع ذال
معجمه حذاء بکسر اول و ذال معجمه و الف ممدود بمعنی برابر از کشف و کنز حذاقت بفتح اول و ذال معجمه و قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب و بدال مهمله غلط ست
حذر بفتحتین بمعنی پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب حذار بکسر اول ترسیدن و خوف از لطائف حذور و حذیر ترسناک از لطائف حذف
بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب حذام بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب حذو بالفتح برابر کردن چیزی را با هم و نام حرکت
ما قبل روی و قید ست از منتخب و کنز و رسائل قوافی حذیفه بضم اول و فتح ثانی نام صحابی که واقف اسرار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود از لطائف
فصل حای مهمله مع رای مهمله حرا بکسر اول کوهیست بمکه شریفه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چندروز در غار آن کوه بعبادت
مشغول بوده از منتخب حری بالفتح بمعنی سزاوار حریا بفتح حری بروزن فعیل سزاوار ست حرب بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن و بی برگی از صراح و منتخب حرباء بکسر اول و جز

حاجی بتشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست بر ای موصوف معروف که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغه مونث اسم فاعلست پس حاجی کیست که منسوب باشد
بجماعه حاجه بحالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عامی بمعنی منسوب بعامه فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی هم نموده اند که در اصل حاجج بود بکسر جیم اول
یا قلب کرده اند و اهل تتبع مخفی نخواهد بود که مثل این صیغه اسم فاعل و دیگر اسماء معهود نیست اگر چه در افعال این قسم قلب آمده است **فصل حای مهمله مع بای**
موحده حبذا بالفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمه مدح است بمعنی خوبست بهترست حبا بالکسر اول بخشیدن از کنز و منتخب و صراح حبلی بالضم و لام مفتوح زن
آبستن از کنز **حبالی** بالضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی ست از کنز **حباری** بالضم اول و بعده راء مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام
طائریست برابر مرغابی و رنگ او زرده سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب از سوانح یوسف و صحاح و صاحب منتخب نوشته که آنرا بغار تغدری گویند حب
بالضم و تشدید با دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و آنچه از دو دانه مثل دانه گولی بند ندو بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صراح حبوب بضمتین دانه ها مثل گندم و نخود
و غیره و این جمع حبست **حباب** بالفتح گنبد آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ جهانگیری و کشف و در منتخب بضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو
نوشته و نیز در منتخب حباب بکسر دوستی کردن بالضم دوستی مار و در حبور بضمتین شادکردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر نیست حبر بالکسر سیاهی دوات بمعنی دانشمند
و نیکوکار از منتخب و لطائف حبط بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضائع شدن از کشف حبوط بضمتین باطل و ناچیز شدن و تمام اب و عمل از صراح حبک بالفتح نیکو با فتن
جامه و استوار نیکو کردن هر چیز و بریدن زدن و بضمتین راه های ستارگان و موی مجعد و شکن آب و نیز ره و ریگ نوده و ذوالحبک مراد از آسمان از منتخب و لطائف حبل بالفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب **حبائل** بالفتح زنان حامله این جمع الجمع حبلی ست زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی
را جمع حبائل چنانکه حاجی را جمع حبائر آید و بمعنی رسنها و بندها در خصوصیت جمع حباله باشد که بمعنی رسن دام است و بعضی نوشته که نام شیطان است چنانکه ابلیس نام
شیطان و ابلیس ست و حبائل شیطان کنایه از زنان فاحشه **حبل المتین** بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از ان قرآن مجید باشد حباله بالکسر دام و رسن از منتخب حبه بالفتح و تشدید با بمعنی
دانه و بمعنی وزن یک سرخ که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و کتب طب حبشی بفتحتین منسوب بحبش و بالسکون با موحده خطاست از مدار **فصل حای**
مهمله مع تای فوقانی حتف بالفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز حتم بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی از منتخب
فصل حای مهمله مع تای مثلثه حثیث بالفتح و تشدید یای مثلثه بمعنی بر انگیختن و تحریص از منتخب **فصل حای مهمله مع جیم عربی** حجی بکسر حا و فتح جیم و الف
مقصوره بصورت یا بمعنی عقل و خرد دیگر انه چیزی و در فرهنگ از ان و بفتحتین حریص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب **حجاب** بالضم
اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب ست و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب **حجب** بضمتین بمعنی پرده ها و این جمع حجابست از منتخب **حجت**
بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب **حجامت** بکسر خون کشیدن بزخمهای کوچک نشتر و نشاخ گاو از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و بمعنین بر مصدر یکه بمعنی آن باشد
تعلق دارد بکسرست چنانکه حیاکت و خیاطت و باغت و دورست و صناعت و صیاغت وغیره و بمعنی موی سر تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته
نشده ظاهر اغلط است غایتش اصطلاح متاخرین هند باشد **حجابت** بکسر اول پرده داری و دربانی کری **حجاج** بالضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغه اسم
فاعلست از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیر ظالم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج هفتاد هزار کس را بناحق کشته است از منتخب و کشف و لطائف و قوانین
حجج بالضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجتست و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سالست از کنز **حجر الاسود** سنگیست سیاه در کعبه که مس کردن
آن موجب زوال معاصیست **حجر** بهر سه حرکت اول حرام و باز داشتن کسی را از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ بکسر اول و سکون جیم خرد و عقل بالضم اول و فتح جیم یا جمع حجره
و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب **حجاز** بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که مابین یمن و نجد و غور و تهامت واقعست نام
مقامیست از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و مؤید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان و در حجز در آمدن است چون ملک حجاز مابین نجد که زمین بلند

اندک و قلیل چیز لیز بهر دو کلمه و دو یا معروف و از آمین تحقیق نمیبیم. بضاعت مزجات از لطائف چیک چیک آواز مرغان از لطائف چیچک بمعنی
آبله لفظ ترکیست از سراج چلینه دانه حوصله مرغان از برهان چلید و بالکسر یای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این لفظ ترکیست از نهایت
ترکی مگر در فارسی جلدو بکسر جیم عربی و سکون لام و واو معروف شهرت تمام دارد بظاهر اصغر آنست چیره بالکسر یای معروف بمعنی غالب شجاع از جرائم و روایت
و برهان در سر و رسے بیای مجهول چلینه بالکسر رده و دیوار از برهان و دانه که مرغان خورند چیره دستی غلبه و سرکشی چی چی بیای معروف لفظ ترکیب بمعنی تمام

باب حای مهمله

فصل حای مهمله مع الف حاشا بمعنی پناه و بمعنی بعید ست و یائی خالی بمعنی مگر که کلمه استثناست نام دو ولی و آن کوه از یود بنه کو هیست از مداروکنز
و کشف و برهان حاجب بکسر جیم و بای موحده پرده دار و دربان چوبدار و بمعنی ابرو از لطائف و نوعی از ردیف ست که قبل از قافیه واقع شود و با میان دو قافیه
و بر مصرعه بیت و قافیتین حائل گردد حاتب بکسر همزه که حرف سوم ست و بای موحده گنهگار از مدار و منتخب حالب گیست در کان بمعنی دوشنده شیر از لطائف حانوت بفتح
نون و واو معروف و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب حارث بکسر را مهمله و بعده ثای مثلثه بمعنی اسد شیر درنده و بمعنی زراعت کننده و فراع و نام ابن همام کرانز
صباو بعربی یهود از کشف و لطائف و کنز حانث بکسر نون بعدها ثای مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم از کشف و مدار حاج بتشدید جیم صیغه اسم فاعل بمعنی حج کننده و هم جمع
بحذف یای نسبت چنانکه روم و یهود جمع رومی و یهودی مگر در فارسی بتخفیف آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب حاد و بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز حافد بکسر فا بمعنی
یار و دوست و خدمتگار و فرزندزاده و دخترزاده و داماد و پدرزن و برادرزن از کنز حار بتشدید را مهمله بمعنی گرم که ضد سرد است و بمعنی گرمی کننده حاصر بمعنی نگاه
حافر بکسر فا بمعنی سم اسپ کننده چاه و جز آن حوافر جمع آن از مدار و منتخب حاجز بکسر جیم و زای معجمه مانع و حائل میان دو چیز و نام شهریست در راه مکه معظمه از منتخب
و صراح حارس بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان از منتخب حافظ معروف فارسیان بمعنی مطرب و قوال آرند از بهار عجم و چهار شربت و مصطلحات حاق بتشدید قاف بمعنی میان چیزی از منتخب
حاذق بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد در کار از منتخب و صراح و بدال مهمله غلط حامک بکسر همزه جامه باکه هنبدی جولاهه گویند از لطائف و کنز حامل برابر زنده چیزی بر خود و باصطلاح علم
فلکی با میان یک سیر فلک از این افلاک هشتگانه که در وی کوکب در تحت آن کوه باشد سوای فلک شمس که آن در تحقیق لفظ مدیر مرقوم شد در آنجا باید جست حامل اسم انجول شکل زدهم
از بیست و یک اشکال شمالی که بر فلک مرتسم ست بصورت مردی بر پا چپ خود ایستاده و بیاد است زمانه و بدست چپ دیو چون او که گرفته کو ابش لبت و شش
حال زمانیکه در وی باشند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی چوگان نیز آمده و بادو در اصل بها ساخته و لفظ فارسیست و بتشدید لام در عربی بمعنی فرود آینده
حائل بکسر همزه باز دارنده و واقع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز حام نام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهانست از منتخب حاتم بکسر تا بفتح آن نام سخی مشهور از کنز
و منتخب و در مدار بفتح تا و در سکندری بکسر میرنورالله در شرح گلستان بکسر تا تصحیح نموده و در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین با نم و هم قافیه کنند و حاتم مذکور
ابن عبدالله بن سعد طائی منسوب بقبیله طی حاتم اصم یکی از اولیا و کاملیست مخبر از حاتم طائی از شرح بوستان عبدالواسع حازم بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دوراندیش
و پیش بین حال گردیدن متغیر شدن حال از مصطلحات حال کردن جدا کردن از مصطلحات حال گه و حال گاه میدانی را گویند که در آن چوگان بازی
کننده حال شاید از تغیر لهجه تو بیت مراصل و اگرها ساخته چه آن در فارسی بمعنی گوی است حاسه بتشدید سین جمع حیست که دریابد چیزی را چون باصره و سامعه و لامسه و غیره و حواس جمع
آنست حاش لله و حاشا لله یعنی دوریست خدا از این کار از منتخب حاشیه شتر و خرد و بمعنی کناره و میان شاگرد و پیشه و خدمتگاران از منتخب حاشیه قدیم حاشیه ای
محقق دوانی بر شرح تجرید که از علی قوشجی ست و تجرید کتابیست از نصیرالدین طوسی در علم عقاید شیعه مگر شارحین محققین و اصلی منطق و حکمت را بسیار دخل داده اند و بدانکه حاشیه شرح تجرید
گویند حاره گشت از شرح نصاب حاکی حکایت کننده از کنز حاوی احاطه کننده و گرد آگرد گیرنده و فراهم آورنده چیزی محیط شونده از کنز حامی حمایت کننده و نگاهدارنده
از کنز حافی برهنه پا از لطائف منتخب حاضری امر از حاضر بمعنی طعام موجود از مصطلحات حالی بیای مجهول بمعنی و به یای معروف جلد و فی الحال و بمعنی کسیکه نو بیمار باشد و صفا حلیه پور

و طمع داشتن و رحم کردن چشم از رشیدی و برهان و مصطلحات **چشم سرخ کردن** بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن از قسم خشمگین شدن **چشم سفید** ان یاحران چشم را آب دادن کنایه از تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب از چهار شربت و برهان و سراج و بهار عجم **چشم آب دادن** تماشا کردن از مصطلحات **چشم گرم کردن** نظاره کردن و نیز کنایه از بیداری است از مصطلحات **چشم سیر داشتن** حیا از رم داشتن از مصطلحات **چشم سفید آب داشتن** بیحیا بودن از مصطلحات **چشم کردن** چشم زخم رسانیدن **چشمها دیدن** کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات **چشم دریده** بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات **چشم سیاه** اطلاق در تعریف چشم معشوق است و چون نسبت بحود کنند مراد چشم بے نور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند **چشم فرنگی** مراد از عینک **چشم حسی** بکسر حای حطی و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری **چشم روشنی** بمعنی مبارکباد از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع غین معجمه** **چغد** بالضم طائریست منحوس که چغک تراز بوم و آن قسمیست از بوم و کنگره قصر از لطائف و تحفة السعادت و برهان **چغز** بالفتح و زای معجمه بمعنی غوک و جراحتی را گویند که دهانش بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم است **چغ** بالفتح **چغ** بالفتح چوبیکه در حجرات گردانند بهندی تری گویند و بالضم چوبیکه بر گردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان **چغوک** بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک **چغل** بفتحتین بمعنی غماز از لغات ترکی **چغیدن** کشیدن و دم زدن از برهان **چغزشته** بالفتح ریسمان بر دوک پیچیده که بهندی پنڈیا گویند از برهان **چغانه** بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد مانند مشته دراز و آن که سر آنرا شگافته جلاجل چند در آن تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان **فصل جیم فارسی مع فا** **چفت** بالضم جفت و قریه و عفص و بالفتح چوب بستی باشد مربع که از بهر شاخهای انگور بر آن نهند بهندی ٹٹی گویند از برهان و رشیدی و سراج و لطائف **چفیدن** و **چغیدن** بمعنی چسپیدن از برهان **چفته** بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سرگوسپند و بمعنی سمت و نیز ابر از لطائف **فصل جیم فارسی مع قاف** **چقاچاق** آواز تیغ و تیر و جز آن که بر بدن انسان در خورد و این لفظ مطابق لهجه ترکانست **چقماق** بالفتح آهنی است که بر سنگ زده آتش بر آرند و بمعنی طعنه و سرزنش از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع کاف عربی** **چکمه** **مرحاج** بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و مرحاج مخفف میر حاج که قافله سالار حاجیان باشد و میر حاج لقب شخصی بوده است که پاتابه و طولانی داشت سوزه او اکثر پاره پاره میشد و در لوطیان این مثل مقرر شد که حریف را گویند که از اینجا برو و گرنه کونت را چکمه میر حاج کنم **چکاد** بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج **چکس** بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و جره و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بضمتین چوبیکه باز و باشه بر آن نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه **چکش** بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دست افزاریست آهنگر را که بدان آهن را میکوبند بعربی مطرقه گویند از سراج و در مصطلحات نوشته **چکش** بفتح و شین معجمه نشستگاه باز و جره و بلبل بهندی اڈه گویند و نیز دست افزاریست آهنگر را که آهن را بدان کوبند و بامعنی ترکیست **چکلمش** بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی ترجمه کشیده شده **چکاوک** بفتح اول و چهارم و بهر دو کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ و خوش آواز و تاج بر سر دارد و بهندی چنڈول گویند و در جواهر الحروف نوشته که پرنده ایست از گنجشک بزرگتر و خوش آواز که بهندوستان تنز اجل گویند بفتح جیم عربی و بعربی قوبا نامند و شارح نصاب بمعنی کبک نیز نوشته و نیز نام نوائی از موسیقی و بعضی بمعنی سرخاب بهندی آن آجکوی **چکوا** گویند گمان برده اند بمناسبت تلفظیکه میان چکاوک و چکوا هست و این خطاست از رشیدی و برهان و سراج **چکک** بالفتح و کاف عربی بمعنی تبالہ و هر چیز در مین باغ و بمعنی منشور و دسته نداف و چوبی باشد پنجشاخه که خرمن کوفته را بدان بیکدگر داشته و بمعنی برات و وظیفه و مخفف **چکیدن** از شرح و برهان و سروری و سراج و جهانگیری و کشف و مؤید **چکل** بکسر تین و کاف فارسی شهریست از ترکستان حسن خیز از برهان و سروری و مدار و رشیدی و مؤید و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانیست **چکیدن** بکسر معنی آن معروف است از کشف **چکان** بکسر بمعنی چکنده مشتق از چکیدن از مدار و کشف **چکن** بکسرتین و کاف فارسی نوعی از کشیده که از ابریشم الوان بر جامه و غیره نقش کنند از رشیدی و مدار و برهان و کشف **چکره** بالفتح و کاف عجمی بمعنی رشحه یعنی آبیکه قطره قطره بچکد از لطائف و برهان **چکمه** بالفتح در ترکی موزه را گویند **چکت** و **چانه** **چکت** فک اسفل بفتح جاء و فتح کنایه از رذالت و استعداد از مصطلحات **چکسه** بالفتح و سین مهمله پارچه کاغذ یا برگ درخت که در آن دوا بسته پیچیده باشند بهندی آنرا پوڑیا گویند از رشیدی **فصل جیم فارسی مع لام** **چلیپا** بفتح اول و کسر لام و یای معروف و بای فارسی چوب چهار گوشه بصورت دار که ترسایان بزعم خود حضرت عیسی علیه السلام را برآن کشیده بودند شکلش بر جا نشسته

ونیز محققان بکسر اول تحقیق کرده نوشته‌اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا موافق قاعده مکسور است مگر چون صاحب رشیدی وغیره بالفتح نوشته‌اند بلهجهٔ دیگران
و زبان قوم مخصوص است پس با این معنی بالفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته که چرا بکسر اول بمعنی برای چه بلهجهٔ عراقیان است و بلهجهٔ دیگران بالفتح اول
و قیاس مخالف مطابق عراقیان است **چرخاب** گرداب از مصطلحات **چرخ** بالفتح هر چیز که گرد و مدور و گردان باشد و آلتیست گرد که کلالان آن را آوند گلی بران میسازند و [illegible]
کنند و بمعنی آسمان و دور دامن قبا وغیره و نوعی از جامهٔ ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از اطلس که آن را اطلس چرخی نامند و بمعنی رقص نیز آمده و گرد گردیدن و بمعنی گریبان پیراهن و بمعنی
کمان سخت و نام دایره از برهان و شرح قران السعدین و سراج و لطائف **چرخیدن دار** و ادیدن از [illegible] از مصطلحات **چرب آخور** کسیکه روزگار بناز و نعمت گذارد و بمعنی فراخی درجه و معاش
از مصطلحات و شرح خاقانی **چرز** بالفتح و در آخر زای معجمه نام جانوریست گوشت آن حلال است از برهان **چرخ انداز** کمانداری که تیر انداز باشد از برهان و رشیدی **چراغ روز** عبارت
از چراغ بی فروغ و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات **چرکس** بفتح اول و فتح کاف عربی در ترکی قومیست از کفار **چراغ** صاحب مؤید بکسر نوشته و در بهار و در برهان بالفتح تحقیق نموده و صاحب بهار عجم
نوشته که برای چراغ افروختن لفظ افروختن و برکردن و گرفتن و سوختن و روشن کردن و برای اطفای چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش کردن و گل کردن مستعمل و لفظ چراغ بالفتح اول
بمعنی چریدن نیز آمده بزیادت غین معجمه **چرغ** بالفتح و غین معجمه طائر شکاریست نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج **چرخ فلک** عبارت از عرش **چرک** با کاف تازی ریم که از زخم برآید بهندی
آن را پیپ گویند و بمعنی چیز تیره که بر بدن و جامه پیدا شود بهندی میل گویند و کثافت آهن وغیره که در آتش جدا میشود از برهان **چرپک** بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنی چرب لقا شاید
و بمعنی نان تنک که بروغن بریان کنند بهندی پوری گویند و بمعنی سرشیر که بهندی ملائی گویند و بضم بمعنی دروغ و دو شاید بمعنی طنز و سخریه و بمعنی خجلت و بمعنی چیستان که بعربی لغز گویند و بهندی
پہیلی نامند از لطائف **چراغ از چشم پریدن** کنایه از صدمهٔ شدید بدماغ رسیدن چه درین حال در چشم مثل لمعهٔ برق متخیل میگردد **چراغان** نوعی از تعذیب که بر گنهگار از
چند جا زخم زده بهر زخم یک فتیله افروخته میگذارند از مصطلحات **چربیدن** غالب آمدن و افزون آمدن **چرخ کمان** بمعنی حلقهٔ کمان **چرمدان** بالفتح بمعنی کیسه
از لطائف **چرخکی زدن** چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف از مصطلحات **چرازن** بفتح اول بمعنی چرنده **چراغواره**
قندیل و چراغدان **چربه** بالفتح کاغذ باریک قدری چرب کرده یا بی آن که نقاشان آن را بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل آن بردارند از چراغ هدایت و برهان و لطائف **چرده** بالفتح بمعنی
رنگ که این لفظ با لفظ سیاه مستعمل میشود از مؤید و در برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ و پوست آدمی بجیم عربی خطاست **چرزه** بالفتح و حرف ثالث زای معجمه بمعنی پوست آدمی و
حیوان از برهان و کشف **چرته** بمعنی رنگ و پوست از رشیدی و رسالهٔ عبد الواسع و برهان ضبط حرکت اول نکرده غالباً بالفتح باشد بقیاس چرخ و چرخه [illegible] جامهٔ ابریشمی از کشف **چرغ چراغ**
آسمانی برق از مصطلحات **چرخکی** بالفتح و یای معروف و چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران بوقت غالب آمدن بر حریف و بعضی گویند که نام دوریست که چرخ زنان عمل کنند **چرچی** بفتح هر اول از
مصطلحات **فصل جیم فارسی مع سین مهمله** **چسپته خوار** کسیکه با طعمهٔ مرغوب بی تلاش و رنج میسر شود چراکه چسپته چیز خوش است از مصطلحات **چسن** بالضم گوزی بی صدا از مصطلحات
چسته بالفتح و سین و فوقانی چیزی باشد از پوست سیب خرد شیر از برهان بالضم شیران گوسپند وغیره و آن معدهٔ اولین است از هر دو معدهٔ حیوانات سبزه خوار از سراج و در رشیدی بالفتح بمعنی
و سرین و ران نوشته **فصل جیم فارسی مع شین معجمه** **چشمداشت** توقع و امید **چشمه** بالکسر نام موضع **چشم زد** بفتح زای معجمه و دال بمعنی طرفة العین که بهندی پل گویند و بمعنی اشاره کردن
از چشم و **چشم زخم زدن** بمعنی ضرر رسیدن **چشم بند** افسون خواب بند از چراغ هدایت **چشم شور** چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات **چشمهٔ خضر** چشمهٔ آب حیات **چشمهٔ شاپور** بدانکه شاپور نام شهریست از
مضافات ارمن در آن چشمه الماس و دیگر جواهر آمیخته‌اند که در حسن دوا بی نظیر است از شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشته که چشمهٔ شاپور چشمهٔ مشهور است که شاپور بهر شکار سبزه زار آن
و بر زمین آن سنگ تراشیده و آنچنان صفا دارد که نظیر آن نیست **چشم خروس** دانه باشد سرخ رنگ سرش سیاه بهندی گهنگچی گویند از رشیدی جهانگیری و سراج و برهان **چشم**
بالفتح مخفف چشم از برهان **چشم و چراغ** کنایه از سبب بینائی و سرمایهٔ بصارت **چشم زاغ** بیحیا از مصطلحات **چشمک** اشاره بچشم بسوی کسی بسبیل اخفا از برهان وغیره **چشم بلبل**
نوعی از قماش که آن را بلبل چشم گویند از چراغ هدایت **چشم سفید** کنایه از قبول مسؤل و بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم **چشم زد** دانهٔ سیاه که آن را کاکسو گویند از مصطلحات و چراغ هدایت
چشم زخم آزار و نقصان که از اثر نظر بد بکسی رسد از سراج و برهان **چشم رسیدن** از نظر بد رسیدن از برهان **چشم سیاه کردن** حسد کردن و رغبت کردن

جیاب بالکسر جمع جیب خلاف قیاس زیرا که فعل بالفتح را که اجوف یائی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید جید بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی خوب و سره و نیک و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی گردن و عنق از منتخب جیاد بکسر اول و بتخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک ست و بمعنی اسپان تیز رفتار در صیغه جمع جواد ست که بمعنی اسپ تیز رفتار باشد و گردنها در صیغه جمع جید ست بر وزن مجید که بمعنی گردن باشد جیش بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ شوریدن آب از صراح و کنز جیوش بضمتین لشکرها جمع جیش از کنز جیف بکسر اول و فتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده بو گرفته است از صراح جیپال بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر وی غالب آمد و گاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال کنند جیتل بالکسر و یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندیست و بعضی نوشته که بمعنی دام است که بیست و پنجم حصه فلس باشد جیم این حرف تبادل می شود با فوقانی و زای عربی و فارسی و بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریف بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و بیای تحتانی چون سجاده و مویا بمعنی زنگ آهن و گاهی بمعنی مرهم آمده چون بفتح بمعنی لب جیحون بالفتح رودیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز جیران بالکسر همسایگان جمع جار است که بمعنی همسایه باشد از کنز جیلان بالکسر نام ده است نزدیک بغداد و آنرا جیل نیز گویند کذا فی المنتخب جیوه بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان لطائف جیغه بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که آنرا بر دستار زنند از چراغ هدایت جیغه جیغه چیزی بسازند که با سوده طلق یعنی ابرک که آنرا ابرق نیز گویند آمیخته زنان ولایت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل مقیش بریزه چنانچه جلال اسیر گوید فرد جیغه ابرو را داده عرض جوهر مورا از چراغ هدایت جیفه بالکسر حیوان مردار بو گرفته از منتخب و لطائف و کنز جیره بر وزن تیره طعام راتبه از چراغ هدایت جیبه بالکسر یای مجهول بای موحده بمعنی مکبر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند جے بالفتح نام بتی که در ملک صفاهان از شرح خاقانی

باب جیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الف چار و ابمعنی چارپایه از برهان چارضرب نوعی از اشغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که بهندی چوتالا گویند و در مصطلحات نوشته که چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند چار مذهب حنفی شافعی مالکی حنبلی چارقب نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکی ست چار اسباب علل اربعه یعنی علت مادی علت فاعلی و علت صوری و علت غائی چارم صطرلاب کنایه از قرآن مجید زیرا که کتاب چارم ست بعد از توریت و انجیل و زبور چاشت یک پهر روز بر آمده طعام آنوقت را نیز گویند از برهان چارده ترد آمد مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قرأت چرا که هر امام را دو دو شاگرد اند چاچ بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که تاشکند شهرت دارد و کمان خوب از انجا آرند و شاش معرب همین از بهار عجم و سراج چارمیخ نوعی از تعذیب که مجرم را بچهار میخ دست و پا بندند از برهان چارشاخ نوعی از تعذیب از لطائف چار مخفف چاره از سراج چاغر این لفظ بجیم عربی صحیح باشد بمعنی چینه دانه مرغان که بعربی حوصله گویند چار تکبیر کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه است نماز جنازه چرا که در نماز جنازه فقط تکبیر میباشد چار مغز تخم درختیست از قسم میوه بفارسی گردگان و بهندی اکهروٹ گویند از برهان و سروری چار نفس نفس اماره نفس لوامه النفس ملهمه نفس مطمئنه چاوش بشین معجمه بر وزن طاوس لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و در اصل بدو واو واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بدون همزه و بضم واو بر وزن ناموس نیز آمده از برهان و غیره چالش بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان چالیش خرامیدن از لطائف چاخ بشین معجمه بمعنی از خرمن کاه پاک کرده شده از برهان و لغات ترکی چار بالش مسند از برهان چارم عرض بعضی نوشته اند که مجاز است بمعنی انسانیت چه انسان جسمی است تمام از جسم مطلق جسم نامی و حیوان چامغ بفتح میم و غین معجمه چاو بمعنی از لطائف چاق ترکیست بمعنی سطبر و فربه و بمعنی چست و تندرست و تازه از برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی چارق بضم را مهمله نوعی از کفش صحرائیان این لفظ ترکیست از لطائف و سراج و مصطلحات چارطاق نوعی از خیمه چهار گوشه که بهندی راوٹی گویند از رشیدی و سروری و لطائف و برهان و سراج چاپاک بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان بهار عجم و سراج و سروری چالیک بیای معروف و کاف عربی نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان چاربرگ نام گلیست و بمعنی لاله کوهی چاردانگ کنایه از چیزی که نسبت اشیا خود دو حصه باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ ششم حصه دینار است پس چهار دانگ به نسبت دو دانگ زائد میباشد و لفظ چهار دانگ گاهی در صفت هندوستان می آید میگردد و بنابران ست که چون بعرض و طول هندوستان

و مجازاً بمعنی تیز تر آمده از برهان و موید وغیرآن **جوار** بکسر و بضم نیز بمعنی همسائگی به فتح چنانکه مشهور ست از صراح و منتخب و قاموس و کشف **جوهر** معرب گوهر ست بمعنی
سنگ قیمتی و اصل هر شی و خلاصهٔ آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قائم باشد و این جوهر ضد عرض ست و عرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیامش به جوهر باشد
چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهر ست و نقش عرض و جامه و رنگ جامه جوهر ست و رنگ عرض و خان آرزو در سراج نوشته که جوهر معرب گوهر ست بمعنی آهن تیغ و چوب و استخوان
و این اطلاق فارسیان بر آن ست الا در عربی بایں معنی یافته نشد **جوذر** بالفتح و ذال معجمه مکسور معرب گوذر بمعنی بچه گاو وحشی از منتخب و رسالهٔ معربات **جودی** بفتح اول و تحتانی و دال مهمله
گیاهیست که میان زراعت گندم و جو میروید و آن را به یک باشد از برهان **جور** بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام خطیست بر کنارهٔ جام
میخواران و لایت پیدا شد چنانکه در برهان و مجازاً بمعنی جام پر و مالامال **جوز** بالفتح معرب گوز که بالفتح و کاف فارسی ست بمعنی وسط هر چیز و بمعنی گردگان که بهندی اخروٹ گویند و نیز
درخت مدور با چنانچه جوز بهندی بمعنی مغز نارجیل **جواز** بضم اول و زای معجمه مصغر آن نیست چوبیکه بدان دوغ را گنجد و عربی از رسنگر و بهندی کوتو گویند از برهان و کشف و
جهانگیری و موید و رشیدی و سروری بفتح اول از عربی گذرگاه شتن و روان شدن و روا شدن از منتخب و صراح **جوائز** عطایا و انعامات تحفها **جوش** بالفتح زدو جوشیدن و گیت شوریدن
بالضم و بالفتح سینه الناس از منتخب و صراح و بالضم در فارسی بمعنی حلقه و جوشیدن و یک شورش از برهان بهر دو معنی اخیر بفتح و ضم توافق لسانین ست و در بهار عجم نوشته که جوش
بالفتح بلفظ زدن و کردن و گرفتن و برخاستن و دمیدن و بلند شدن و افتادن و نهادن و پختن آمدن مستعملست **جوارش** بضم اول و کسر را مهمله داروی مرکب خوش مزه باشد بخلاف معجون که در آن
خوش بودن مزه قید نیست و کسانیکه بفتح جیم و رای مهمله گویند خطا ست چراکه معرب گوارش ست از بحر الجواهر **جوع** بالضم گرسنگی از منتخب **جوامع** جمع جامعه و مجازاً بمعنی تمام و همه
جواهر تسعه گاهی مراد از نه فلک باشد و گاهی عبارت از نه جوهر باشد که بهندی نورتن گویند و آنها اینست لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مرجان و نیلم و عقیق و
بجای عقیق بسیار اشمارند و سوای اینها چند جواهر دیگر نیز اند **جوف** بالفتح شکم و اندرون هر چیز و جای خالی که در میان چیزی باشد و بالضم نوعی از ماهی از منتخب و کشف **جوالق**
بضم جیم و کسر لام معرب گوال که بمعنی جوال ست بلکه جوال هم معرب گوال ست از رسالهٔ معربات و رشیدی **جوزق** بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزه و پنبه قبل از شکفتن و مانند آن معرب گوزه
وهی ست بهرات از منتخب **جوق** بالضم و واو معروف بمعنی فوج و گروه مردم و گروه مرغان و گروه جن و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و در فرهنگ فخر و ابراهیم
و رشیدی و جوانی بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهراً در صورت فتح معرب ست چراکه در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیامده و لفظیکه در جیم و قاف باشد
در کلام عرب نیامد مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی گروه و اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو در گردون و قلبه و چرخ بندند **جوسق** بفتح اول
سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رسالهٔ معربات و سروری و برهان **جوسنگ** مقدار جو از لفظ **جوال** بضم اول و چیزیکه در آن غله پر کرده برخر و یابو بندند و بمعنی دلق و نوعی
از پارچهٔ درشت که درویشان پوشند و نیز آمده از مدار و جهانگیری و موید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی بدن و جسم نوشته شعر نظامی بسند آورده اند بیت هم از
بهر مردی هم از بهر مال ✤ بکوشیم تا جان بود در جوال ✤ ظاهر این مجاز ست لفظ جوال معرب گوال ست و بفتح اول در عربی بمعنی گردیدن و گردیدن از منتخب **جوهر فعال** بتشدید عین
بمعنی عقل نهم ست هرچه حکما گویند که سوای نه فرشته و بهشت فلک همه عالم را بحکم حق تعالی عقل نهم تربیت میدهد است **جوهر اول** کنایه از جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمد صلعم از
علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول **جوز ماثل** ثمر دهتوره **جول** بواو مجهول بیابان **جوگندم** ریش که سیاه و سفید باشد از مصطلحات **جوامع الکلم** بفتح کاف و کسر
لام چند احادیث اند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب کثیر را مشتمل ست **جوعان** بالفتح گرسنه از منتخب **جون** بالفتح نام رود و جمنا **جوزن**
بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چراکه معمول ساحر است که بر جو افسون خوانده میزنند از شرح سکندرنامه و برهان و سراج **جولستان** بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان هموار و این لفظ ترکیست
صحیح بجیم فارسی برای مصلحتی در ینجا نوشته شد از لغات ترکی و برهان و رشیدی **جوشن** بالفتح و شین معجمه و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که غیر زره است چه
در زره تمام حلقه باشند و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچهای آهن باشد از برهان و بهار عجم نگره بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب ست از جوش و کلمهٔ شن که
برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست و ازین عالم ست روشن که مرکب از رو بمعنی رخ و شن که کلمهٔ نسبت ست و لفظ گلشن نیز ازین عالم

فعال بالکسر با تشدید جمعش اکثر بر وزن فعلة بالفتح اول و کسر عین و فعل بضمتین آید چون حمر و حمر جمع حمار و گاهی حمائر بر وزن فعلان بالکسر چون صیران جمع صوار و بر وزن شمائل
چون شمائل جمع شمال آید و اگر صفت مشبه بدین وزن آید جمعش بر وزن فعل بضمتین چون کنز جمع کناز و بر وزن فعال مفرد و جمع بیک وزن آید چون هجان جمع هجان و اگر
بر وزن فعال بالضم با تشدید جمعش اکثر بر وزن افعلة بالفتح اول و کسر عین آید چون اغربة جمع غراب و گاهی بر وزن فعل بضمتین چون قرد جمع قراد و بر وزن فعلان بالکسر چون غربان
جمع غراب و بر وزن فعلان بالضم چون رقان جمع رقاق بر وزن فعلة بالکسر چون غلمة جمع غلام و بر وزن فعل بالضم چون ذب جمع ذباب و اگر صفت مشبه بدین وزن باشد جمعش
بر وزن فعلان بالکسر آید چون شجعان جمع شجاع و بر وزن فعلاء بالضم اول و فتح ثانی چون شجعاء جمع شجاع آید و اگر بدین سه وزن مذکوره مونث سماعی آید جمعش بر وزن افعل بفتح
اول و ضم ثالث آید چون اعنق جمع عناق و اذرع جمع ذراع و اعقب جمع عقاب آید و الکن بفتح اول و ضم ثالث شاذ و نادر است و اسمی که بر وزن فعالة مثلث الفا باشد
یعنی فا او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بر وزن فعائل آید چون حمائم جمع حمامة و رسائل جمع رسالة و ذوائب جمع ذوابة و اسمیکه بر وزن فعیل باشد جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح
اول و کسر عین آید چون ارغفة جمع رغیف و بر وزن فعل بضمتین چون رغف جمع رغیف و بر وزن فعلان بالضم چون رغفان جمع رغیف و گاه بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون
انصباء جمع نصیب و بر وزن فعال بالکسر چون فصال جمع فصیل و بر وزن افاعل بفتح اول و کسر عین چون اوائل جمع [illegible] و بر وزن فعلان بالکسر چون ظلمان جمع ظلیم و بر وزن
افاعیل نیز چون احادیث جمع حدیث و اگر مضاعف بدین وزن آید جمعش بر وزن فعل بضمتین کم آید چون سرر جمع سریر و اگر صفت مشبه بدین وزن باشد جمعش بر وزن فعلاء بالضم اول و
فتح ثانی آید چون کرماء جمع کریم و بر وزن فعال بالکسر چون کرام جمع کریم و بر وزن فعل بضمتین چون نذر جمع نذیر و بر وزن فعلان بالضم چون ثنیان جمع ثنی و بر وزن فعلان بالکسر
چون خصیان جمع خصی و بر وزن فعال بالفتح چون شراف جمع شریف و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون اصدقاء جمع صدیق و بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین چون احبة جمع حبیب و
بر وزن فعول چون ظروف جمع ظریف گاهی بر وزن فعالی بفتح اول و چهارم نیز آید چون یتامی جمع یتیم و اگر صفت مشبه بدین وزن بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بر وزن فعلی بفتح
اول و فتح لام آید چون قتلی جمع قتیل و گاه بر وزن فعلاء بالضم اول و فتح ثانی چون قتلاء جمع قتیل و بر وزن فعالی بالضم اول و فتح لام چون اساری جمع اسیر آید [illegible]
شاذ است و اگر صفت مشبه بر وزن فعیلة باشد جمعش اکثر بر وزن فعائل آید چون صبائح جمع صبیحة و بر وزن فعال بالکسر چنانچه صباح جمع صبیحة و گاهی بر وزن فعلاء نیز آید چون خلفاء جمع خلیفة
و اسمی که بر وزن فعول باشد بالفتح جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین آید چون اعمدة جمع عمود و بر وزن فعل بضمتین چون عمد جمع عمود و گاهی بر وزن فعلان بالکسر چون قعدان
جمع قعود و گاهی بر وزن افعال بالفتح چون افلاء جمع فلو و بر وزن فعائل چون ذنائب جمع ذنوب و اگر اسمی بر وزن فعولة بفتح باشد اول جمعش بر وزن فعائل چون حمائل جمع حمولة
و اگر صفت مشبه بدین وزن باشد اکثر جمعش بر وزن فعل بضمتین آید چون صبر جمع صبور و گاهی بر وزن فعلاء بالضم اول و فتح عین چون ودداء جمع ودود و بر وزن افعال چون اعداء جمع عدو آید
و اگر صفت مشبه بدین وزن برای مونث آید جمعش بر وزن فعائل آید چون عجائز جمع عجوز و کلمه که بر وزن فعول بضمتین باشد جمعش [illegible] بر وزن افاعیل آید چون اعاریض جمع
عروض و اگر اسمی بر وزن فاعل باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل بالفتح آید چون کواهل جمع کاهل [illegible] گاهی بر وزن فعلان بالضم چون حجران جمع حاجر و بر وزن
فعلان بالکسر چون جنان جمع جان و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبه بدین وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و تشدید عین مفتوح آید چون جهل جمع جاهل
و بر وزن فعال بضم اول و تشدید عین چون جهال جمع جاهل و بر وزن فعلة بفتحتین چون فسقة جمع فاسق و اگر ناقص باشد بر وزن فعلة بضم اول و فتح ثانی چون قضاة جمع
قاضی کردند اصل قضیة بود یا متحرک قبل آن مفتوح یا را به الف بدل کردند و بر وزن فعل بالضم چون بزل جمع بازل و بر وزن فعلاء بالضم اول و فتح ثانی چون شعراء جمع شاعر و بر وزن فعلان
بالضم چون صحبان جمع صاحب و بر وزن فعال بکسر چون تجار جمع تاجر و بر وزن فعول بضمتین چون قعود جمع قاعد و بر وزن فعالی نیز آید چون [illegible] جمع طاهر و بر وزن افاعل نیز
آید چون اباطیل جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذ است و اگر مونث بدین وزن باشد جمعش بر وزن فواعل آید چون حوائض جمع حائض و بر وزن فعل بضم اول و تشدید عین چون حیض
[illegible] و اگر اسمی بر وزن فاعلة باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل آید چون کواتب جمع کاتبة و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبه بر وزن فاعلة آید جمعش نیز بر وزن [illegible]
بضم اول و تشدید عین مفتوح چون قوم جمع قائم [illegible]

پس آنچه در عرف بمعنی سیاست که خونیان و مجرمان را التمشیر قتل میکنند مطابق صراح باشد جلمو بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب جلنار بالفتح و تشدید لام معرب گلنار از
قاموس و رساله معربات جلوز بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنان است از بهار عجم جلیس همنشین از منتخب جلوس بضمتین نشستن از منتخب بعض
محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه استاده باشد جلف بالفتح برین و بر کندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی چون پوست کنده
شده و شکم دریده و هر چیز میان تهی باشد از منتخب و صراح جلق بفتحتین مشت زدن بشهوت انزال کردن پیش ازو خالی و این مبدل لوت بالام از معرب بجیم چراکه در کلام عرب جیم
و قاف در اسم واحد هیچ جا جمع نشده مگر در لفظ معرب مبدل جل بالفتح نام طائر خوش آواز از برهان بالضم و تشدید پوشش ستوران و فارسیان بتخفیف می آرند و معرب گل از
هر درخت که باشد و جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگ است جلیل بفتح جیم و کسر لام در عربی بمعنی بزرگ از منتخب و بضم جیم و فتح لام جل اسپ و لفاف چیزی از مصطلحات
جلاجل بفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگولهای خورد که بر جرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل از منتخب و برهان و بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزیست که از مس شکل از
روئین سازند و در دف و امثال آن تعبیه نمایند و گاهی علحده استعمال نمایند اگر کلان باشد چهانجهانه مانند و اگر کوچک باشد تال گویند جلال بالفتح و تشدید گاو که پس افگنده
بخورد از مصطلحات و بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات ابر خر و غیره بار کرده ببرد جلائل بفتح اول و کسر همزه بزرگیها جلجلان بضم هر دو جیم کشنیز از منتخب و شرح نصاب جلبان
بالضم و بای موحده نوعی ماش سبز از بحر الجواهر و برهان جلبذ بالضم بمعنی انعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده جلو بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی آب
کوتل و دوانیدن اسپ و این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج جلگه بالضم و سکون لام و کاف فارسی مرغزار این لفظ ترکیست جلاله بالفتح لفظ الله تبارک که در هر جزوی از
اجزای مصحف مجید متقاربه یکو هم واقع شده بنابر تکرار جلالین گویند از بعض تفاسیر نوشته که در اثنای قرأت جلالین هر دعائیکه کنند درجه قبول یابد بعضی گویند که اسم اعظم
همین است از مصطلحات جلال و جلاله بالتشدید کناسی که نجاسات را از کوچه و برزن بر خر و استر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم جلوه بالکسر نوعی خاص خود را بکسی نمودن چراکه
بر وزن فعله بالکسر است که برای حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح است بمعنی نمودن و عرض کردن عروس را بر کسی
و گاهی مجازا بمعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود جلی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطر که به پر قلم نویسند جلقی بفتحتین کسیکه ذکر را بدست بالیده
انزال کند

فصل جیم مع میم

جمادی الاولی بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره در تلفظ که بصورت یاست چراکه چون الف از الف و لام تعریف در
کلام ساقط شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف کردند و جماد صیغه مفرد صفت مشبه است بر وزن حبار بمعنی افسرده
و یخ بسته چون در آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث است واقع گشت صورت مؤنث پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که مؤنث اول است آوردند نه بلفظ اول
تا تطابق صفت موصوف در تذکیر و تانیث از دست نرود و جماد الاول چنانکه مشهور است خطاست از صراح و مزیل و مناظرة الانشاء و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر و غیره
و در کتابی معتبر نوشته است که چون در وقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای موسمیکه دران انجماد آبها باشد واقع گشت لهذا باین اسم مسمی گشت جمادی الاخری بضم اول و فتح
دال بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانیست و موصوف کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره اولی چراکه بیشتر استعمال عرب همین است و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست
گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای او بعد ازان ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشاء و مزیل و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر موسمیکه
دران انجماد آبها میشد واقع گردید لهذا باین اسم مسمی شد جماع بالضم گروه مردم و نام شکل از شانزده گانه اشکال رمل جمعیت بفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد و مفتوح
فراهم آمدن گروه مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل لهذا یا و الحاق یا و تا مصدر ساخته اند جماد بالفتح چیزیکه جان ندارد و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید جماد بالفتح
هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت هر چه که جان ندارد و در بعضی کتب که آب باران ندارد از کشف و صراح و مدار و منتخب و مؤید و در منتخب نوشته که بمعنی بکسر اول نیز آمده و هم در صراح نوشته
که جماد بکسر اول جمع جمد است که بالضم بمعنی جای بلند و سخت باشد جمود بفتحتین منجمد و بسته شدن آب و غیره و فسرده شدن بفتح اول و ضم میم بسته شده جمد بفتحتین بمعنی یخ از شرح نصاب جمشید
بیای مجهول المعروف و خواندن شین نیز درست نام پادشاهی اگر بلفظ خاتم و نگین و سپ و تخت و آید و دوعاق و طیور استعمال آن شود مراد ازان حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام است اگر بسند و آئینه و جشن

وکشف و لطائف جدار بالکسر دیوار از لطائف و صراح جدر بالفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و بضمتین جمع جدار که بمعنی دیوار است و بضمتین نشان گزیدن که بر آبدن ...
وغیره جدوار بالفتح بیخ نباتیست مخروطی شکل سیاه رنگ سبب بندد که بسی گم شده جدیر بروزن فقیر بمعنی لائق و سزاوار از کنز و صراح جدیر مؤلف گوید ... ما این مسموع است از
بعض استاذه یا آنکه جدال بالکسر بمعنی کوشش و جنس بمعنی اسپ که مضاف کنند بسوی بازی میشود چون کوشش اسپ بازی انگیزد و جدع بالفتح بمعنی دگوش و دست و بینی بریدن و شکستن
از منتخب جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح جدل بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار و بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم جدول بالفتح بمعنی نهر و بسبب مشابهت بجوی
بمعنی خطوط شنگرف وغیره که گرد صفحه کشند از مدار و کشف جداول بالفتح اول و کسر واو جمع جدول بمعنی خطوط و امثله جدران بالضم دیوارها جمع جدر بالفتح یا بالضم از منتخب
صراح جدیدان بالفتح روز و شب از منتخب و صحاح جده بالضم و دال مهمله مشدد و مفتوح و در آخر ها نام شهری بکناره بحر که از صراح و موید و کشف و مدار ... صاحب منتخب گوید
بمعنی بالکسر است و بالفتح بمعنی مادر پدر و مادر مادر جدری بضم اول و سکون ثانی و راء مهمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پدید آید بفارسی چیچک گویند از بحر الجواهر
و منتخب و صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده جدی بفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجی از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که بدوست
آن ستاره را قطب گویند و اهل نجوم این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان بمعنی تخفیف نیز آرند

فصل جیم مع ذال معجمه جذر بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عددیکه چون در نفس خود ضرب کنند
عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر باعتبار اضافت مجذور خود دو قسم است یکی جذر منطق یعنی جذری که عدد منطق و دیگر جذر اصم یعنی جذر
برای عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خود ضرب کنند عددی دیگر سالم پیدا آید چنانچه دو که چون آنرا در دو ضرب کنند چهار حاصل شود و همچنین عدد چهار را که چون
چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس دو و چهار جذر و مثال عدد سه چهار جذرست و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم آنچنانست
هر عددیکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر در و واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک کسر
باشد چون این را در نفس خود ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و سه حصه از جمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر شش جزو از چهل و نه جزو
باقی ماند لهذا جذر مذکور تقریبی شد نه تحقیقی چون این تقسیم جذر بر مجذور خود بدلالت صریح دال نامی نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند لهذا گویا اصم است اگرچه
اصم بضمتین بمعنی کر و ناشنواست لیکن چون کر را در زدن و انگشتی لازم است لهذا مجاز المقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویاست لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل شد
جذر اصم محض بمقابله منطق است و الا جذر اصم سالم را جذور نیست جذع بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم ... و گوسپند
که بسال دوم باشد از لطائف و منتخب جذوع جمع بضمتین تنه های درخت از لطائف و منتخب جذم بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب و منتخب جذام
بالضم اول بیماریست از فساد خون که بدن را میگدازد از منتخب لطائف و صراح جذلان بالفتح شادان و خوش از منتخب جذوه بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از
منتخب جذره بفارسی ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شرح نصاب جاذبه بالفتح یکبار کشیدن مستعمل است بمعنی کشش قلبی

فصل جیم مع راء مهمله جرجیس ...
بکسر هر دو جیم نام پیغمبری است که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد و ظاهرا بنا بجهت آنست که بعد از مردن باز
زنده میشد جرب بفتحتین بمعنی موحده مرض خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح جراب بکسر اول انبان و پوست گاو از منتخب و شرح نصاب
جریب معرب گری بالفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رساله معربات جرس بالفتح درای ... مهمله مشدده مفتوحه و فتح سین مهمله نیز و تای فوقانی ...
آواز بر هم زدن دو چیز و بر هم سودن دندان و آواز دندان که بر اثر شنیدن و صراح و بتخفیف نیز آمده از کشف و مدار و بکسر هر دو سین مهمله نیز آمده جرس
بمعنی آواز تکبیه و وقت بریان کردن کباب ... آید از مجمع جرس ... است کنایه از شور و غوغا است و مراد از فتنه و شر و عمارت این لغت ماوراء النهر است اوحدی فرهنگ ...
جراحت بالکسر ریش و زخم و بالفتح جراحات از بهار عجم و منتخب بحر الجواهر کنز و صراح جرح و در آخر حای مهمله زخمی مجروح جرح بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب بحر الجواهر جراد بالفتح

فصل تای مثلثه مع جیم عربی ثج بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون فصل تای مثلثه مع خای معجمه ثخن بکسر اول و فتح خای معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز ثخین
ثخین بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر و در قاموس غلیظ و صلب فصل ثای مثلثه مع دال مهمله ثدی بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله
و بکسر تین نیز آمده پستان زنان و مردان از صراح و کنز و ابن حاجب نوشته که پستان مرد را ثندوه گویند و پستان بهایم را ضرع فصل ثای مثلثه مع رای مهمله
ثریا بمعنی پروین آن شش ستاره است متصل بهدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر و در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغه مونث افعل التفضیل ست مشتق از ثری که بمعنی
کثرت ست چون این ستارگان مذکور قدری کثرت است لهذا بدین اسم مسمی گشت از صراح و در بعضی شرح لثبت بالی نوشته که تصغیر ثریا بلحاظ خوردی کواکب و ست یا این تصغیر
بجهت تعظیم باشد ثری بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک و نیز زمین از صراح و منتخب و غیر آن ثرب بالفتح چادر لیست از شحم بر معده و امعا محیط شده
از بحر الجواهر و منتخب و صراح و کنز و در صدد الامراض بفتحتین ست ثروت بفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت و بهتر از لطائف و مدار و منتخب و کشف و صراح و کنز ثرید
بفتح بر وزن حمید نوعی از طعام که پاره های نان را در شوربای گوشت تر کنند از بحر الجواهر و لطائف ثرط بالفتح ریش از منتخب و صراح فصل ثای مثلثه مع عین مهمله
ثعلب بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز ثعالب بفتح اول و کسر لام روباهها جمع ثعلب ثعلبان بالفتح و بزیادت الف و نون
بمعنی روباه و در کنز ثعلبان بالضم اول و سوم روباه نر ثعبان بضم اول و سکون عین مهمله و بعده بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب ثعابین بفتح اول
و کسر بای موحده جمع ثعابنت که بمعنی اژدها باشد ثعلبیه بالفتح نام مقامی ست ثعلب مصر نام دوائی ست و در بعضی تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیة الثعلب بود و چه ذا
مذکور بحیثیت شکل خانه روباه چون در نواحی مصر پیدا میشود بمصر منسوب کنند ظاهر لفظ ثعلب مصری بالثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گویم چون لفظ خصیه مکروه ست لهذا
فقط بلفظ ثعلب موسوم کنند جائز باشد فصل ثای مثلثه مع غین معجمه ثغر بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و سرحد میان ملک کفر و
اسلام از منتخب و لطائف ثغور بضمتین و غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر از شکرستان و خیابان و دندانها ثغ بالضم و غین معجمه بمعنی بتازی زبان و محققان نوشته اند که حرف
و در فارسی ثای مثلثه نیاید این لفظ غم نهایت ثغره بضم اول و سکون غین معجمه مغاکی که میان سینه و شکم باشد و مغاک زیر گلو از شرح نصاب و کنز فصل ثای مثلثه مع فا
ثفر بفتحتین و فا و را مهمله بمعنی پاردم بهندستان دمچی گویند از شرح نصاب فصل ثای مثلثه مع قاف ثقب بالضم بفتحتین سوراخها جمع ثقبه از صراح ثقت بکسر
اول و فتح قاف استوار ثقات بکسر اول جمع ثقه و کسانیکه بعلم خوانند حطاست از منتخب و کنز ثقل بکسر اول و فتح قاف بر وزن عنب گرانی و گران شدن و بکسر اول
و سکون ثانی گرانی بار و بفتحتین هر چیز نفیس نگاه داشتنی از منتخب و قاموس ثقیل گران نام مرضی است که عضو از آن گران معلوم میشود ثقلین بفتحات اول و دوم و سوم بمعنی
دو گروه و بمعنی عالم انس و جن از کشف و کنز ثقه بکسر اول و فتح قاف اعتقاد کردن و استوار و مردی معتمد که بقول و فعلش مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب ثقبه بضم حرف سوم بای
موحده بمعنی سوراخ از صراح ثقبه عنبیه بضم اول و کسر عین و فتح نون و کسر بای موحده سوراخی ست در وسط طبقه عنبیه یعنی پیاپی چشم هند سوراخی که در عنب یعنی انگور میباشد بوقت جدا کردن
آن از چوب خوشه و آن سوراخ را که ثقبه عنبیه عبارت از آنست بفارسی مردمک و بهندی تل گویند بکسر تای فوقانی و آن منفذ نور بصر است فصل ثای مثلثه مع کاف ثکل بالفتح و لام مفتوح زنی
که فرزند او مرده باشد از منتخب فصل ثای مثلثه مع لام ثلاثا بالضم دو تا سه تا ثلاثه سه ثلاثاء روز سه شنبه و نیز دیوان این و زن سیار کرده است از منتخب کنز و کشف و غیر آن ثلث بالکسر و بای موحده سه تر
ریخته از شرح نصاب و کنز ثلث بالضم و بضمتین سه یک حصه از چیزی از منتخب صراح او و صاحب مدار و کشف نوشته اند که ثلث بالضم بمعنی سوم حصه نام خطی از خطوط هفتگانه و آن اختراع ابن مقله محقق
ثلث و ریحان و رقاع و ثلث و تعلیق و متاخران یک خط دیگر از ین استخراج کرده اند که نامش نستعلیق باشد و اصلش نسخ تعلیق ست زیرا که مرکب است از خط نسخ و خط تعلیق و ثلث را از آن
ثلث گویند که در آن سه حصه اصول قلم باشد ثلج بفتح اول و سکون لام و جیم برف بمعنی برف از کشف و منتخب و کنز ثلم بالفتح بمعنی رخنه بر دیوار از لطائف ثلمان بالضم و حصه از جمله سه حصه ثلاثه عسالیه
بفتح اول و فتح عین و سین مهمله مشدد یک سیاله شراب که بوقت صبح نوشند و آن شیره و عهماء شوند که آفت بدن و ازاله حرارت شراب باشد از کشف و مدار مونث ثلة بالضم با تشدید لام بمعنی
گروه مردم از منتخب و کنز فصل ثای مثلثه مع میم ثمرات بفتحتین میوه ها و این جمع ثمره است ثمد بالفتح اول و کسر میم آب اندک از شرح نصاب و منتخب و کنز و در صراح آب اندک بمعنی بفتحتین ست

و نام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد ازین رباعی این بیت
بستان سنبلم و لنگ * حاصل زلب تیست بزن آتیز رنگ * من با تو و تو با من مسکین شب و روز * دارم سر آشتی و دارای سر جنگ * چون حروف های اول از مصاریع
این دو بیت بترتیب یکجا کنند نام محمد پیدا میشود توشیح ملامت و سرزنش از لطائف و منتخب و کنز توشی شاخ تنی است از کشتی که دو بیت در دو بیت درون سر دوست یا پاسبان مهره بدوزن
سرریف انداخته زور کنند چه توی بمعنی اندرون است و شاخ بمعنی دست و بازو از مصطلحات و بهار عجم توکسید بالفتح استواری از شمسی و کنز تولد زاید شدن ملقب کردن مستعمل از بهار عجم تولید
زاییدن و پرورش کردن از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از خاصیت و تاثیر نیز مستعمل میشود توقد بضم قاف مشدد افروخته شدن آتش توارد بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله
باهم یکجا فرود آمدن از منتخب و کنز و باصطلاح شعرا اتفاق شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر توزیر بفتح اول و کسر زای معجمه بمعنی وزیر کسی گناه بستن توفیر بسیار کردن
بسیار شدن از منتخب و کنز و در عرف انچه بعد اجاره زیاده تحصیل شود توقیر عزت و حشمت نگاه داشتن از منتخب تو بواو مجهول و های خفی نام سرکلان فرمیدون که ملک توران متعلق
باوست و نیز لازم است توران است بمعنی پهلوان و بهادر نام گیاهیست ترش مزه و بمعنی تمام و سیدگی از لغات بابا و ترکی رشیدی و توره بواو مجهول مسترکی جالی را گویند که بجهت شوراکی
عرایس بیگمات سازند و بمعنی علم های نیز آمده و بعربی توره بالفتح بمعنی تغار کوزه آبی مانند و جمع آن توار است از منتخب مدارک توانگر بفتح اول بمعنی صاحب قوت است مرکب از توان
بمعنی طاقت و گر کلمه نسبت و بمعنی مالدار مجاز است این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن غلط است و خواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان توا تر پی در پی شدن ماخوذ از وتر
بالکسر بمعنی تنها تنها و یک یک باهم آمدن از منتخب و غیر آن تو تر بالضم بواو مجهول و تای معجمه صیغه امر است بمعنی اندوز و ترکیب اسم بمعنی جوینده و اندوزنده و جوشنده و نام پوستیست مثل خفتان بر جنگ
فی برکمان و زین بکار برند از برهان و کشف و سراج و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که توز را بمعنی هیچ نیز گویند و در شرح خاقانی نوشته که توز قسمی است از کمان توش
بواو مجهول و شین معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی قوت و توانای جسم بدن توسط میانه روی و اعتدال از شمسی و اسطه کردن توقع بضم قاف مشدد و مردم از بی اتفاقی
بکسر و بالفتح قاف خوانند و اصح بضم است توضع بضاد معجمه فروتنی نمودن و خود را فرو نهادن مردم از بی اتفاقی بکسر ضاد خوانند توزیع بزن تصرف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب
و کنز توشیح نشان کردن پادشاه بر نامه منشور بمعنی بخط و نشانی پادشاه و فرمان پادشاهی که بمهر باشد بخلاف منشور از صراح و منتخب و کنز و موید توشیع وداع کردن و
سپرد کردن و رخصت کردن توزیع حرف سوم زای معجمه پراگنده کردن بخش کردن از منتخب و لطائف و کشف توقیع بزن تطلع بمعنی حرص کردن ... توسیع فراخی کردن
و فراغ بودن از صراح توزیع بای مهمله شده بمعنی پرهیزگاری توسیع فراخ کردن از منتخب توضیح روشن و پیدا شدن توغ بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی
سراج توفیق در لغت چیزی را با چیزی برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق و بهم رسیدن اسباب
اعمال خیر باشد نه امورات شر توافق باهم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و صراح یکی شدن هم پشتی کردن توثیق بزن تفعیل و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار
کردن از کشف و مدار و کنز توق بالفتح آرزومندی و غلبه شهوت از منتخب توزک بضم اول و واو و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی سامان و آرایش و بمعنی استحکام
ترتیب لشکر و مجلس و دربار توشک بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو معروف بمعنی نهالین توکل بفتحتین و سکون ثانی و کاف
فارسی بمعنی حرفه و آن تره ایست دستار خوان گیری و در برهان بمعنی کوچک توکل کار بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا بحضرت مسبب الاسباب متوجه بودن توغل بغین معجمه بر وزن
توکل در صراح نوشته که بمعنی دور شدن و در عقن یعنی در کاری بمرتبه کمال رسیدن و مشق کامل داشتن تکمیل و تکمیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن از منتخب و کنز
توبال بالضم واو معروف و بای موحده برادهٔ مس آن از برهان و کنز توشمال بکاف اول خوان سالار از مصطلحات لفظ ترکیست توابل بالفتح و بای موحده مکسور بمعنی
مصالح طعام مثل زیره و فلفل و قرنفل و غیر آن از مدار و کشف توهم وهم اندر افتادن از لطائف توام بفتح اول و سوم بر وزن فوعل آن یک بچه که دیگر از یک حمل پیدا شده باشد و بمعنی
برج جوزا نیز آمده از مدار و منتخب توامان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بر وزن توجان آن هر دو بچه که از یک حمل زن زاییده شود و این تثنیه توام است و بمعنی برج جوزا از منتخب و مؤید
توران بالضم ملکیست معروف منسوب به تور که پسر فریدون بوده از برهان توسن بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و نون کره اسپ که تند و شوخ و سرکش باشد از مدار و صراح و در کشف بالضم

سم سروزن تم نفس بودن و دم مجوز و کشیدن و نوشیدن و بیدار گرفتن از صراح و غیره تفخیم بعین مهمله تام موضعی است لقا صله سه گروه از مکه بجانب شمالی مناسک عمره
در انجا باکمل می آید و حج یا تمام میرسد تنظیم جواهر برشته کشیدن و مجازاً بمعنی درستی امورات شهر و دربار و غیره تنگ عیشی بخل و مسک و دولت و صفت معشوق آید
چنانکه بسوی کسے نمی بیند از بهار عجم تنبگ تعلیم بالضم تنبگی ست که بوقت تعلیم ورزش کشتی نوازند و این رسم ولایت است از بهار عجم تن زدن بالفتح خاموش شدن
از رشیدی مدار و برهان و کشف تنبان بالضم شلوار و پاجامه ترکیب است از برهان و لغات ترکی تغیده در ریسحان چیزیست که بهندی آنرا اٹیا گویند تن بالفتح
بمعنی تنخواه و دفتر تن بمعنی دفتر تنخواه است از چراغ هدایت و بهار عجم تنخواه گرفتن کون گرفتن از چهار شربت و مصطلحات تنین بالکسر و نون اول مشدد مکسور و یای معروف بمعنی
اژدها از مدار و کشف و منتخب و کنز تناین بالفتح بمعنی اژدها و این جمع تنین است تنیدن جولاها و عنکبوت بمعنی بافتن نیز می آید و بمعنی پیدا کردن هم آمده و گاهی بکار چیزے
کندیدن و توجه الغات آمد از بهار عجم در شروح تن در دادن قبول کردن و راضی شدن از صراح تنگ تر کمان نام موضعیست از برهان تنبا کو بلفظ کشیدن مستعمل اهل
زبان و لفظ نوشیدن محض خطاست از بهار عجم تندر و بالضم بخیل از سراج تنقیه پاک صاف کردن از منتخب و کنز تنبیه بمعنی آگاه و هوشیار کردن و مجازاً در عرف
بمعنی زدن و تنبیه کردن کوتاه اندیشان تنبه بر وزن توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز تنزه بر وزن تعرف دور شدن از
بدی و سیر باغ و سبزه و عمارات مجازاً بمعنی خوشی سیر یعنی از منتخب و غیره تنوره نوعی از پوشش که بوقت جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی
جامه تنوره نوشته اند و بمعنی مشعل نیز نوشته اند تنه بالفتح بیخ درخت از بالای زمین تا محل روئیدن شاخها در مصطلحات بمعنی رام و مطیع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بضمتین هست
تنکه بالفتح و کاف عربی بمعنی قرص رائج خواه از زر خواه از نقره یا مس چنانچه در ترکیب تنکه هست و تنکه بالضم و کاف فارسی تنبان چرمی که تا سرزانو باشد وقت کشتی گرفتن پوشند
از مصطلحات و بهار عجم تنخواه بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم تنوفه بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب تتمیه بر وزن تصفیه افزایش و بالیدگی
از کنز تن آسانی راحت و آرام تن خوری کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب تناهی بپایان چیزے رسیدن و باز داشتن از چیزی
از منتخب و کشف و کنز بمعنی نهایت پذیرفتن بپایان رسیدن تنگ چشمی کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش نسبت بهمتی دنیای فانی پسند نموده کنایه از کم نگاهی معشوق
و این لفظ صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندر نامه از خان آرزو تنگ و ازی بفتح اول و سکون نون و
کاف فارسی و فتح دال بمعنے چسپان و بمعنی خلاط از چراغ هدایت و بعضے گویند که بضم اول و فتح نون و کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل دو چیز باشد که محل وصل آنها
بنور معلوم شود تنک حوصلگی بفتح اول و سکون نون و بفتحتین و کاف عربی نیز درست است و وجه اول ظاهر است و وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و سطبری کم دارد
بعضے چیز یا از رفتن خود و یا از سنگینے خود آنرا شکسته بر میروند از چراغ هدایت و غیر آن تنگری بکسر اول و سکون نون و خفی و سکون نون کاف فارسی و رای مهمله مکسور و یای
معروف و بکسر کاف نیز در زبان ترکی نام حق تعالی است از لغات ترکی و برهان و مدار تنگ سر بالضم کوتاه اندیش از بهار عجم تنگنای کوچه تنگ و بمعنی مطلق
جای تنگ از بهار عجم فصل تای فوقانی مع واو تولا بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید در منتخب و بهار بمعنی سر گشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن
و بکار کسی قیام نمودن اگرچه باین معنی تولی بیای تحتانیست لیکن فارسیان بتصرف خود بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه
توتیا بالضم بمعنی سرمه و بطا نوشتن خطاست از صراح و منتخب توا بالفتح هلاکت از منتخب لطائف تو و خدا در مقام قسم گویند همچنین جندار ابر تو به معنی سوگند خدا آید از
مصطلحات تولب بفتح اول و سوم و بای موحده بمعنی خر کره یعنی بچه خر از منتخب و شرح نصاب تواب بفتح اول و تشدید واو توبه پذیرنده از منتخب توربیت بالفتح بر وزن
[illegible] گرفتن توپ بواو مجهول و بای فارسی در ترکی بمعنے توپ است از لغات ترکی توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی بسیار تولیت بفتح اول و کسر سوم
الی گردانیدن و پیچ و پیچی شدن از منتخب و کنز توالی گردانیدن [illegible] و پشت برگردانیدن چیزها [illegible] توخت بر وزن سوخت بمعنی جمع کردن و نواختن
تورات بالفتح کتاب موسی علیه السلام توشیح بالفتح و کسر شین معجمه حمایل در گردن انداختن آرایش دادن

وصاعقه کردن نام کتابی در علم سماع از منتخب و شمسی مدار تلمع بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب تلف بفتحتین بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن و تباه شدن
تلفیف در پیچیدن از منتخب و کنز تلفف حرف سوم تا مثناة مشدد مضموم و در اگر چیزی پیچیدن بر خود جامه را کذا فی منتخب تلافیف بهر دو فا پیچیده ها این جمع تلفیف است تلعف
در کفن تلفف بمعنی پیچیده و بمعنی آمده از کشف و منتخب تلفیق فراهم آوردن ترتیب دادن از منتخب و لطائف صراح و مدار تلک بمعنی کیل چیزی از مصطلحات بکسر اول و سکون لام و فتح کاف
هندی ترجمه لفظ این که اسم اشارت است برای قریب تلنگ بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آن را تلنگانه نیز گویند و حیدرآباد دار الملک آنست و بکسر نون بمعنی زدن انگشت بر حرف
و دایره مرادشان آن را از سراج و در مصطلحات انگشت زدن بر حرف دایره مرادف کوک نیز آمده با اول مضموم حاجت و خواهش و تلنگی بمعنی گدا و صاحب تلنگانه بمعنی گدا یانه تل بالفتح و تخفیف لام
پشته و تیره آمده و زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهرا در صورت مشدد بودن معرب و مخفف ست تلال بکسر اول گروه باه
پشته ها تلثیم بتای مثلثه بر وزن تکریم بوسیدن و بوسه دادن چیزی را از منتخب این لفظ بالسین مهمله نوشتن خطا ست تلثم بتای مثلثه بر وزن تکلم بوسه دادن و بوسیدن تلاطم با هم برگردیدن و طپیدن
و بر یکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب کسانیکه تلاطم [illegible] معنی نویسند خطاست تلوم ملامت کردن از لطائف تلقین فطانیدن و تفهیم کردن از منتخب و کنز و ماخوذ از لقن بمعنی
فهمیدن گرفتن سخن از کسی و در بهار عجم نوشته که تلقین حفظ کردن و روان آوردن و داشتن و اهل سخن تلوین گوناگون کردن و باصطلاح اهل تصوف نام مکانی از
مقامات فقر تلون بالضم و واو مشدد رنگارنگ شدن از منتخب تلخ حرفان کنایه از نقیبان تلالو بفتح اول و ضم لام و واو تا آخر تیزه الصوت و او بمعنی درخشیدن از کنز
تلو بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو بچه شتر که در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح تلامذه بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان این جمع تلمید است تلمحه بالفتح و خای
معجمه غلط صفر اگر بمعنی طرف آن قطعه که بهندی تیا گویند تلنگ دایره وار بانگشتان زدن تا صدا برآید و تنگ دایره عبد کردن مطربان ایران نوبتی از که
برای رفع ثقل مجلس خود خوانند چون آن موقع شود گویند که تلنگ دایره بدر کردیم از مصطلحات تلمیم و تلیاله هر دو نام جانی و سحابر برهان بور ازشتی تلبیه بر وزن تکریه بمعنی
لبیک گفتن حاجیان تلوسه تواسه بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج تله بکسر اول و تشدید لام نزدیک بطلا شهرت دارد
و طلا معرب همین تله است از رشیدی تله بفتحتین و تخفیف هم بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که از تخته
پنهان کرده جانوران را شکار کنند و بهمین دام در چراغ هدایت بالفتح و التشدید و تخفیف حلقه از موی دم اسپ که بدان طیور را شکار کنند تلبیت و تلبیه بالفتح نام پرگنه مشهور کرده
از توابع تلافی و ما [illegible] بدست آوردن از کنز تلاقی بیکدیگر رسیدن باهم ملاقات کردن از صراح تلی بفتح اول و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست تلنگی بکسر تا و نون کاف
فارسی و زیر بمعنی نرم نواختن و دایره بانگشت بمعنی حرمت و در هندی نیز آمده و بمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شروح تلاشی معدوم ست بمعنی خبث شدن
و ناچیز شدن از کنز تلی بالفتح اول [illegible] ملاقات کردن [illegible] تام قانی عمیم تمام اجزا بمعنی کامل از تصور و چراغ هدایت تماشا لفظ عربیست
مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بوده فارسیان این قسم مصادر را بالف بدل میکنند اعلام تمنا و توانا و تقاضا که در اصل تمنی و توانی و تقاضی است پس معنی تماشا با هم راه رفتن
با یکدیگر پیاده و چون یاران از برای تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شد از ین باعث بطرفی بجهت تماشا لفظ
کردن مستعمل ست و با دیدن [illegible] که تماشا بمعنی چیزی که بود و به تعجب و بشوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگامه نیز آمده از شرح گلستان [illegible]
خیابان و در بهار عجم نوشته تماشا بلفظ داشتن و کردن [illegible] هم مستعمل ست تمنا آرزو کردن و در اصل بآخر این لفظ یای تحتانی ست
که فارسیان بالف نویسند و این تصرف نوعی از تفریس ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و رحیتن و بستن مستعمل
ست تمغا بالفتح و غین معجمه ترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بر دواب و اسپ و غیره زنند و باج گرفتن از سوداگران و در هر جا که تمغا گویند غلط
ست از کشف و سراج نامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر در راسته بازار و معابر بار از تجار گیرند و بمعنی مهر که بعد گرفتن
باج برجنس تجار زنند بمعنی فرمان سلاطین [illegible] بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه بر وزن تفعیل بالفتح و یای تحتانی بر وزن تفعلت ماخوذ

پلیده رستن از لطائف تقتیر حرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال تقصیر کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کاری از منتخب تقریر سخن گفتن و قرار دادن چیزی
را و قرار آوردن از منتخب و بهار عجم تقرر قرار گرفتن از منتخب تقشیر پوست دور کردن از چوب و میوه وغیره تقاطر پیاپی قطره چکیدن از منتخب تقدس پاکی کردن
و پاک شدن از منتخب بکسر تقدیس پاکیزه کردن و بپاکی منسوب کردن از صراح تقطیع پاره پاره کردن ریش از ریش لباس تقدمة الجیش بضم اول و سکون ثانی و کسر دال
یعنی پیشروان لشکر از شمسی گرچه تقدمه مصدر است بمعنی پیش کردن لیکن درینجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل زید عدل تقلس جستن چیزی و بالا جستن شدن
از کنز تقریع بگفتن و ملامت کردن کسی و بعضی برگشتن از پهلو به پهلو و بیقراری از لطائف و منتخب و کشف و صراح تقاطع با هم قطع نمودن یکدیگر را تقدم بالشرف تقدم
شی بر شی ثانی بدانکه تقدم بر پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی و این تقدم بالرتبه نیز باشد دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیت چنانچه تقدم حرکت ید بر حرکت کلید پنجم تقدم
بالطبع و آن بودن شی مقدم بحیثیتی که محتاج باشد بطرف او متاخر و نبود متقدم علت تامه برای متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین تقشف بقوت اندک
و جامه درشت و چرکین زیست کردن یعنی درویشی مستعمل تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب مدد الامراض تقماق بضم میم کوبه که بعضی مردان هند
آنرا چو گویند از مصطلحات و لغات ترکی تقبیل بوسیدن چیزی را بوسه دادن از کنز تقبل بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب تقاتل یکدیگر را
کشتن تقلیل کم کردن اندک نمودن تقلقل بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری و اندوه و آواز کردن از کشف و صراح تقویم قیمت کردن و راست نمودن
حساب یکساله بجان آن ورقی چند باشد که بدان حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و شمسی و چند شرح
تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن از منتخب و نام صنعتیست که شاعر در مصرعه چند چیز را ذکر کند بعد چند چیز دیگر ذکر نماید که با هر یک واحد تعلق دارد تقدم
بضم دال مشدد و پیش شدن و بفتح دال مشدد صیغه امر است از همین باب بمعنی پیش شو تقدمه بر وزن تکمله و تصفیه پیش کردن و پیش شدن از منتخب و کنز گر بمعنی
مفعول آید یعنی مقدمه و پیشوا مستعمل میشود و باصطلاح زرنگیه پیش از کار بکارگر دهند و در فارسی پیشدا گویند از مصطلحات و بهار عجم تقضی انقضا و سعید بر وزن ترتیب
آخر آمدن از کنز تقی بتشدید تحتانی بر وزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازا بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب مولانا یوسف بن یانع تقوی بفتح اول
و فتح واو و در استعمال فارسیان گاهی بکسر او نیز مستعمل و درینجا این لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب تقاوی قوت اولی و باصطلاح عمال
زرنگیه بزارعان داده شود یعنی برای درستی کار زراعت فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی تک تا بمعنی دویدن و پاخود و دوانیدن اسپ یعنی بمعنی دویدن و پاخود
را مخفف تاز است بمعنی دوانیدن اسپ از سراج تکرج بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد و جیم متغیر شدن لون و بوی و مزه طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جعلیست از کرج که سبز
رو باشد و کره بفتحتین و کاف عربی سبزی باشد مثل پینه چیزی که بر بام بر نان و برچار وغیره پیدا آید و بهندی پهپوند گویند تکاثر بضم ثای مثلثه افزون شدن بمعنی بسیار فخر نمودن
مستعمل تکثیر بثای مثلثه بسیار کردن از منتخب باصطلاح علم حساب ضرب کردن عدد را که با هم برابر باشد چنانچه نصف را در نصف ضرب کردن تکثر بسیار شدن از منتخب تکسیر
بسیار شکستن چیزی را و باصطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهای تعویذ بحیثیتی که از هر طرف شمار برابر آید تکسر شکسته شدن از منتخب تکرر تکرار و بالفتح بار بار گردانیدن
و بار بار آمدن چیزی از منتخب تکفیر کفارت دادن کسی کافر خواندن و پوشیدن منسوب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار
مستعمل کرده اند از منتخب تکاور بفتح اول و کاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیزرو و این مرکب است از تک بمعنی دویدن و آور که کلمه نسبت است از برهان و جواهر الحروف
تکش بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه نام بادشاه ترکان از برهان و مدار الافاضل تکمیل بر وزن تحمل بمعنی وضو کردن این ماخوذ از کاسه است که بمعنی
پانچه باشد چون در وضو دست و پا شویند لهذا اگر گفته از شرح نصاب یوسف بن یانع تکلف بر خود رنج نهادن از خود و چیزی نمودن که آن در وی نباشد از منتخب
تکلیف کسی را در رنج انداختن و کار فرمودن کسی را که باندازه طاقت او نباشد از منتخب و غیر آن و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آنرا بلفظ کردن استعمال کنند

گویا بالامی آید مثلاً اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند و در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم
سی و دو برنج نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم پس اگر مراتب اعداد این است اکائی دهائی سینکڑه هزار ده هزار لکھ ده لکھ کروڑ ده کروڑ ارب ده ارب کھرب
ده کھرب نیل ده نیل پدم ده پدم سنکھ ده سنکھ مہاسنکھ پس عدد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق این است نود و دو سنکھ بست و سه پدم سی و هفت نیل بست و
سه کھرب و شش ... ارب هشتاد و پنج کرور چهل و هفت لکھ هفتاد و پنج هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمیع اعداد کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم این است یک سنکھ
هشتاد و چهار سنکھ چهل و شش پدم هفتاد و چهار نیل چهل کھرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور و نود و نه لکھ پنجاه و یک هزار شش صد و پانزده برنج چون همه برنج را وزن کرده شمار
ساختم این شد هشتاد و سه کھرب هفتاد و هشت ارب هفتاد و نه کرور چهار هزار چهار صد و ده من شش باقی ماند تا ماشه هفت سرخ و هفت برنج و برنج آنکه درین وزن هر سرخ چهار تا
پخته و هر آثار بوزن هشتاد روپیه هر روپیه یازده ماشه و شش سرخ و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج وزن یک روپیه شش صد و هشتاد و هشت عدد و روپیه های
یک من پخته سه هزار و دو صد حاصل ضرب آن در یک من پخته دو لک و بست لکھ شانزده هزار و صد و هشتاد شد و اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج را کسی در من پخته وزن
وزن کند دو هزار و سه صد و بست و هفت سال پنجاه و نه ماه ... وزن ... چهار هزار چهار صد و ... آثار ... ماشه ... سرخ هفت برنج باقی ماند والله اعلم بالصواب تضاد بتشدید
دال مهمله با همدیگر ضد بودن با همدیگر دشمنی کردن از کنز تضجر بروزن تحرّر و حرف سوم جیم تنگی و بی آرام شدن از منتخب تضییع بعد یا تحتانی بروزن ترجیح بمعنی ضایع کردن
تضیع نیز آمده کردن از منتخب و کنز تضعیف دو چند گردانیدن از منتخب تضایق بر همدیگر تنگ شدن و در یکجا گنجیدن از منتخب تضرم بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدده
مضموم شعله زدن آتش برافروختن از باب تفعل تضمین ... ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری را در شعر خود و چیزی را در میان آن از منتخب
فصل تای فوقانی مع طای مهمله تطیب بفتح اول و ثانی و یای تحتانی مشدد مضموم و بای موحده خوشبو دار کردن و خوشبو دار شدن تطییب بروزن تفعیل بدو یای تحتانی
خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن از کنز تطهیر پاک کردن از منتخب تطوّع بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمان بردن آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن
یعنی مستحبات و نوافل از کشف و منتخب و کنز تطرق بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد راه کردن و راه یافتن و شکسته شدن از منتخب و غیر آن تطاول بضم واو گردنکشی و تکبر از
منتخب و کنز و صراح و مراد بمعنی ظلم مستعمل میشود و در چیابان نوشته که تطاول بمعنی درازدستی و کنایه از ظلم و تعدی تطویل دراز کردن تطفیه بروزن تصفیه میراندن و
سرد کردن آتش فصل تای فوقانی مع ظای معجمه تظاهر بهم پشتی ... و مددگاری کردن تظلیل سایه انداختن و سایه دار از منتخب و غیر آن تظلم فریاد کردن و نالیدن
از بیداد کسی از منتخب و کنز فصل تای فوقانی مع عین مهمله تعدّ بالفتح اول و ثانی و تشدید دال بمعنی ظلم در اصل این لفظ تعدی بیای تحتانی است مگر فارسیان بتصرف خود
اکثر یای الفاظ این قسم ... الف بدل نمایند چنانکه تسلی و تولی و تجلی و تماشی تمنا و تولا و تجلا و تماشا خوانند و این نوعی از تصرف است تعالی بفتح لام بمعنی بلند شد
و این صیغهٔ ماضی معلوم است از باب تفاعل که اکثر اسم ... حال واقع میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی یعنی برتر است خدا تعصب بضم صاد مهمله مشدد و بای موحده
حمایت کردن و بازی ... کردن ... کردن از کشف و کنز و مؤید و منتخب و لطائف تعب بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب تعاقب دنبال کسی گرفتن و دویدن تعقب
بعین مهمله و بای موحده و تیز زبانی از منتخب تعیینات بعد عین و دو یای تحتانی بروزن تحقیقات جمع تعیین و فارسیان بمعنی تعیین استعمال کنند و این مجاز
است از بهار عجم تعزیت بتخفیف یای تحتانی ماتم پرسی کردن از منتخب تعنت بروزن تصرف عیب کسی جستن و بدگوئی از منتخب و کنز و چیابان تعداد بالفتح
شمار کردن و همچنین تذکار و تکرار نیز بفتح و بهم مصدر بروزن تفعال بالکسر نیاید و مگر دو یکی تبیان و دوم تلقا تعقید پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک خوان ناخلف و بایب
گردند و باصطلاح علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بجهت رعایت وزن و در مصطلحات نوشته که تعقید دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آنست که اسلوب کلام غیرظاهر الدلالت
باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی بسوی معنی مقصود و متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده بجا ... و سایط کثیره یعنی انتقال قرائن و لفظی آنست که کلامیکه
دلالت ظاهر دارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا ببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب شود ... فهم معنی باشد و این هر دو قسم از منافی فصاحت باعث است و بعضی نوشته که لفظ

تای دوم نام شهری از مرزبان تش بالکسر مخفف تیشه تشویش پریشان کردن از منتخب تشخیص معین کردن چیزی و بمعنی اجاره گرفتن مستعمل میشود تشخص تعین یافتن
و معین گردیدن تشنیع زشت گفتن بکسی و ملامت کردن کسی از منتخب و صراح تشیع دعوی مذهب شیعه کردن خود را شیعه نمودن از منتخب تشریف بمعنی بزرگ کردن
و بزرگ داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی میدهند زیرا که بزرگ گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ پوشیدن و داشتن برای معنی رفتن بلفظ بردن
دادن آوردن و فرمودن مستعمل از بهار عجم تشویق بآرزو در آوردن کسی را از منتخب تشوق آرزومند نمودن از منتخب تشاکک در شک افتادن تشکیک در شک
انگندن کسی را از تاج و منتخب تشابک بضم بای موحده باهم در آمیختن بیکدیگر و چیزها در یکدیگر در آوردن بهمدیگر کردن انگشتان غیر آن و بمعنی انبوه از دحام چیزها
مستعمل تشبیک در همدیگر کردن انگشتان چیزهای طولانی در یکدیگر در آوردن تشکیل صورت دادن و شکل کشیدن از چیزی از منتخب تشکل بوزن توکل صورت
گرفتن چیزی از منتخب تشمیم بوییدن تشرین بالکسر و یای معروف نام دو ماه از زبان رومی یکی را تشرین اول گویند آنرا بهندی تقریبا کاتک گویند و دیگری را تشرین آخر نامند
و آنرا بهندی تقریبا اگهن خوانند از مدار و شرح نصاب تشت خانه نام جایی که در آن ظرف مرغ و شلغم پر کنند و دهن آن با دو پاره رقعه بند نمایند و در تشت آب گذاشته در آفتاب
نهند آن ضفه سیر آب آید و بعضی گویند که سیاب پر کنند و بر آتش نهند از برهان تشه بوزن لیشه پیمانه روغن که بدان روغن در چراغ اندازند از برهان تشویه بروزن تعقیه
بریان کردن از کنز تشبیه بلفظ دادن و کردن مستعمل است از بهار عجم فصل تای فوقانی مع صاد مهمله تصویب راست و درست داشتن و راستی فرو آوردن از منتخب
تصفح بفتح اول و ثانی و فای مشدد مضموم و حای مهمله در کار نجوب و جهه نظر کردن صفحه صفحه نگریستن از منتخب و کشف و حاصل آن تلاش و تفحص و جستجوست تصافح بضم فای و حای
دست بیکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه است تصحیح راست و درست کردن و باصطلاح منطق موجودات سیاه گرفتن تصعید بر آمدن بر جای بلند از منتخب و باصطلاح طبا و محوسبان
اجزای لطیف بعض ادویه تا بمدد آتش از میان تک و غیره بسر پوش آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند تصاعد بالا بر آمدن بجای بلند تصید بیا و یای
تحتانی صید کردن تصور بوزن تحور و صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورة شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید تصویر
بمعنی صورت کردن و این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است از کشف تصدیر دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب تصویر سایه ارتکاز سنگ آهن و غیره
در مذهب شیعه شکستن آن واجب است بخلاف تصویر رنگ از مصطلحات تصنع روش نیکو نمودن از خود و آراستن ز حسن خود را از منتخب و بمعنی خوشامد و چاپلوسی مستعمل
تصدیع در سر دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل تصلف بروزن تصرف لاف زدن از منتخب و کنز تصاریف گردانیدنها و گذشتنها و برگشتنها تصوف
پشمینه پوشیدن ماخوذ از صوف بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن چون زبان سابق صاحبان
صفات مذکوره صوف میپوشیدند مجازا اعمال و افعال ایشان را تصوف نامیدند و میتواند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و گردانیدن است
چون اصلان حق از ماسوا الله یکسو میشوند و رو میگردانند لهذا کار ایشان را تصوف گفتند و جه آخر در کشف نیز مسطور است تصنیف صنف صنف کردن و نوع
نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و مدیه و بعض کتب چنین نوشته که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بالکسر است تصحیف خطا کردن در کتابت
و باصطلاح معما تغییر کردن در نقاط و حروف باثبات یا محو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما لفظی را بی رن نقطه یا بدون نقطه یا نقل نقطه لفظی دیگر مقرر
گردانند چنانچه بوسیله تغییر نقاط نوشته گردانند تصفیق حرف سوم ناب آوردن شراب از ظرفی بظرف دیگر از صراح و منتخب تصدیق راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم با نسبت
چنانچه گوئی زید نویسنده است یا نویسنده نیست تصادق بیکدیگر راستی نمودن و دوستی و محبت از منتخب تصادم بهم کوفتن بهندی بهکا گویند و کنایه مراد از آن انبوه باشد تصمیم خالص کردن
استوار کردن از منتخب تصنیف بنا و دو بمعنی بهتان کردن از شرح قصائد خاقانی تصعد ریاست یا از آخرش بتشدید غلط است صحیح تصعد است بدون تا از بهار عجم فقیر مولف گوید که اگر در آخر لفظ تصعید
تای فوقانی که از جهت وقف باشد هست بر آن قرار دهند و بمعنی کیبار و دو سر دادن انکیار تکلیف ابن مستعمل باید درست باشد در این مستفاد مستافو ال کبری تصفیه صاف کردن بطرف
تصدی بزن تسلی متوجه شدن از منتخب و صراح تضافی امر مستی فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه تضعیف بمعنی شرح و چند گردانیدن و دو چندان ساختن و بعضی ذر حساب اشتر و چند کردن اعداد یا چیز اعداد

سوای این بحر الجواهر و کشف و منتخب و کنز و مؤید الفضلا و غیره بفتح جیم ثابت می‌کنند ترقوه بالفتح و قاف مضموم استخوان چنبر گردن که به بند شانه پیوسته باشد و گویند از منتخب و کنز ترقیع العجم

سجو نیست انع زبرها و مفید سرع والقوة جزایش حیات سجطیا احب قفار زرا و ند تراشه بالفتح آلتی ست آهنی که از وی سنگ را تیز می‌تراشند ترکه بالفتح اول و کسر رای مهمله و فتح

کاف عربی الجیه مال متاع از مرده مانده از مؤید و منتخب و صراح و مدار ترنامه بالفتح و بدو نون بمعنی نان یا بخورش از لطائف ترنجیده بفتحتین بمعنی برچین ترنج و اجهاتکه

و برهان و در رشیدی نوشته که این لفظ از ترنج ماخوذ است بواسطه چین و شکنج که بر پوست آن باشد ترفیه بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی رفاهیت دادن ترجیم بمعنی آسودگی

از مؤید و منتخب آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن ترفه بفای مشدد و مضموم و تای ملفوظ آسودگی و دولتمندی ترانه بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود و سراج الغات

نیز ترانه گویند تردامنی گناهکار و عاصی ترجی بفتحتین و کسر جیم مشدد امید داشتن بچیزی که ممکن باشد ترپاکی بسکون تحتانی عادت از دوام شاعر ترانهای خرابی را مرادها

و نیز ترانهٔ لگام پادشاهان یا امیری تصنیف کرده باشد ترسی بالفتح و سین مهمله هر چیز که بصورت سپر مشابه باشد تردماغی حالت عقل و شعور بمعنی فرحت سر مستی مستعمل تراحی

تراحی باهم مراد داشتن تریاق لافی یا زهر لان نام کوهی ست از بهار عجم و منتخب ترلحی بر وزن فرنجی بمعنی کابلی و تقصیر نمودن از کشف و کنز و منتخب ناخیر کردن ترا بالفتح زنا و

میوه نورسیده و برهان جهانگیری و رشیدی و سراج ترخانی بالضم و خای معجمه منصب معتبر پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف نوکری معاف باشد مجاز است

نیز آمده از چراغ هدایت ترکتازی بمعنی مطلق تاخت و بمعنی تاراج تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرحبا لا کی و رسایی که بنسبت باشد از بهار عجم ترکی

بیدادی و ناخوشی و ظرافت از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی درشتی و آزردگی ترنوازی خوشخوانی مطرب از مصطلحات ترضی راضی از یکدیگر رضامند و خوشنود شدن از کنز و

منتخب ترمذی بحرکات ثلاثه و کسر میم یا میم آن و دو قول و ذال معجمه منسوب بشهر ترمذ که آن طرف جیحون است از لب اللباب فصل تای فوقانی مع زای معجمه

تزوج جفت کردن و تزین کردن مرد از زن و زن از شوهر از منتخب تزاید بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از منتخب تزلیه بالفتح بمعنی جینها و شکنها

که مشابه جانفزا باشد تزویر مکر و فریب کردن و بار آراستن و سرخ از صحاح و کنز تزعزع بدو زای معجمه و بدو عین مهمله و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش از منتخب

تزییف بر وزن تصریف بمعنی زبون و ناچیز کردن و نا سره گشتن از لطائف تزعیف بعین مهمله هلاک کردن از صراح تزریق ریا و نفاق و دروغ و کمی

بریا و نفاق و دروغ نسبت کردن تزک بضمتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطه لشکر و مجلس و این لفظ ترکیست گاهی توزک بزیادت واو نویسند

مطابق رسم خط ترکی از نصاب ترکی و شمس اللغات ترکی تزلزل بفتحتین و حرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن تزلل بر وزن تامل نغزش و لغزیدن

تزاحم بزای معجمه و ضم حای مهمله بمعنی انبوهی و انبوه کردن از کنز تزیین زینت دادن و آرایش کردن از منتخب تزریق بیان بمعنی کاذب و دروغگو تزاو

بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه فارسی و واو آخر و او یکی از سپاهیان و نام سردار از شرح خاقانی و از سکندرنامه تزکیه پاک گردانیدن و زکوة دادن

از کنز تزکی بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید کاف عربی نام امیریست از امرای سلطان معزالدین از شرح فصل تای فوقانی مع سین مهمله تسبیح

بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد مضموم و بای موحده بمعنی مار که معشوقان از عاشقان باشد از شرح نصاب و منتخب و کنز تسویة البیوت باصطلاح منجمین آنست

که شکل دوازده خانه بروج بر تخته یا کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب و بروج فلکی در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن شکل نظر کرده نحوست و سعادت

طالع مولود دریافت نمایند تسبیح سبحان الله سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن از منتخب و مجازاً بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده از بهار عجم

تسابح بضم میم و حای مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جوانمردی کردن تسلیخ در آخر خای معجمه پوست کندن تسافد بضم فا و دال مهمله جماع کردن بهائم از کنز

تسدید راست و درست نمودن و درستی و استواری تسوید سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز تسخیر رام کردن و فرمان بردار کردن از منتخب تسطیر بمعنی نوشتن از منتخب تسییر بشیر کردن

و بر ده پسبتن تسییر سیر کردن تسفیر سیر دادن و راندن کسی را از شهر بدر کردن تساکر بضم کاف خود را مست و انمودن بغیر مستی و نشه تسویل وسواس کردن تسدیس شش گوشه کردن

و باصطلاح اهل نجوم آن مابین دو ستاره تفاوت بسبب یک برج یا زیاده و برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری در حمل و این نیم و دستی است از نور الدین

ومشتری و زحل ہر یکی از ینہا مرکب است از سہ فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر سوای شمس ہر یکی از سیارہ در کنارہ تدویر خویش مذکور است و تدویر در ثخن حامل خود در ینجا بشکل فلک قمر نوشتہ میشود کہ ازان سوای فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر بقیاس میتوان آورد و چون از جوزہر قطع نظر کنند صورت فلک زہرہ و مریخ و مشتری و زحل مشخص میشود و چون جوزہر و تدویر ہر دو را از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاہر میگردد

تدویر
متمم تداوی مائل
اوج
حامل
جوزہر
خفیف
متمم تداوی مائل

تدریس سبق دادن تابلیس بفتح اول وسکون بای موحدہ وکسر لام وتحتانی وسین مہملہ بکحرک آلودن تدقیق باریک کردن ونیک کوفتن از کنز و منتخب تدارک بضم رای مہملہ دریافتن چیزی کہ فوت شدہ باشد وبہمدیگر رسیدن از کنز تداخل ہم درشدن در یکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا در غذای منہضم غیر منہضم را آمیختن تداول بضم واو از یکدیگر دست بدست فراگرفتن و بنوبت از یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب تدوین جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب تدین بفتح اول و ثانی وضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب تدہین روغن مالیدن و چرب کردن تدسیہ بالفتح وسین مہملہ مکسور وتحتانی تباہ کردن و گمراہ کردن از منتخب تداوی دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب

فصل تای فوقانی مع ذال معجمہ

تذنیب بر وزن تقریب دنبالہ پیدا کردن چیزی را از منتخب تذبذب بفتح اول و ثانی وسکون موحدہ وضم ذال معجمہ دوم دودل شدن و مترود بودن و جنبیدن چیزیکہ بہوا آویختہ باشد از منتخب تذہیب اندودہ کردن از منتخب و کنز تذکار بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطا چرا کہ سوای تبیان و تلقاء ہیچ مصدری بر وزن تفعال بالکسر نیامدہ مگر اسم جنس و صفات بر وزن مذکور می آید چنانچہ تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کنندہ از رسالہ ابن حاجب تذکیر مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دہی کردن تذکرہ بتشدید کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن تذلل فروتنی نمودن و عجز کردن و خود را خوار داشتن از صراح تذرو بفتح اول و ثانی کہ ذال معجمہ است بمعنی خروس صحرائی و بدال مہملہ نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطا است از جہانگیری و فرہنگ حکیم نور الدین و در سراج اللغات از فرہنگ توسی نقل کردہ کہ تذرو بذال معجمہ مرغی از جنس ماکیان دخروس کہ در بیشہ استرآباد و مازندران بسیار باشد و لطافت خوش رنگ بود و باز سراج الدین علیخان آرزو قول توسی را پسند نمودہ نوشتہ کہ مرا اعتماد بر قول توسیست کہ صاحب زبانست تذکرہ بکسر کاف بمعنی یاد داشت و بمعنی یادآوردن و پند دادن از کشف و کنز

فصل تای فوقانی مع رای مہملہ

ترسا بالفتح نصارا و آتش پرست و این لفظ رومیست از برہان و سراج ترطیب تر کردن و تری در مزاج آوردن ترتیب راست کردن و ہر چیزی بجای خود نہادن چند چیز را بمقام و مرتبہ خود ترتب بر وزن تفرقہ راست آمدن و ثابت شدن ترکی ضرب نوعی از اصول نواختن ساز نانند رباب و بانسری از لطائف تراب بالضم خاک خشک از شروح نصاب تریا بالکسر و بای موحدہ بمعنی ہم عمر کہ بفارسی ہمزاد گویند از صراح و شروح نصاب ترائب بفتح اول و کسر ہمزہ کہ بصورت چہارم است استخوانہای سینہ و این جمع تریبہ است و بمجاز بمعنی سینہ آید از منتخب و صراح و غیرہ ترحیب مرحبا گفتن از لطائف ترحیب بمعنی تعظیم از لغات ترقب چشم داشت از کنز ترہیب بر وزن ترکیب ترسانیدن از منتخب تربت بالضم بمعنی خاک و بمجاز بمعنی قبر از کنز تربت و مرت بالفتح اول و فتح میم وسکون ہر دو رای مہملہ بمعنی زیر و زبر از لطائف ترہات بالضم اول و رای مہملہ مشددہ سخنہای باطل لیکن این جمع ترہہ است کہ بمعنی باطلست از صراح و کنز ترد دست بمعنی چست و چالاک از رشیدی و برہان و بعضی محققان نوشتہ اند

از منتخب تجاشی یکسو شدن از کشف و کنز تجربه بر وزن تسلیه بمعنی صواب جستن و سزاوار و بهتر جستن و زنگ کردن تجاذب کشیدن بسوی قبله از
لطائف و منتخب تجافی بکسر فا یکسو شدن و جدا شدن از لطائف **فصل تای فوقانی مع خای معجمه** تخم حنا از مخزن معلوم میشود که مفرد با همست تخته خاک پیدا کردن تخته حساب
سیمجان تخته حساب میباشد که بران خاک انداخته نقوش حساب طالع درست کنند تخت معروف و جای نشستن پادشاه از نشاط مصطلحات و جهانگیری و بهار عجم نوشته که تخت بمعنی اریکه شکست و در عربی فارسی
تخالج بالضم لام و بعد جیم شک و وسواس در دل آمدن از کنز تخریج بیرون آوردن و ادب دادن بر سیکی تخته بند ابش رشته حبس و قید و بمعنی محبوس و قیدی و بمعنی چوبها کوچک که بر دو پای شکسته بندند
و بمعنی دست و پای شکسته که بران چوبها بسته باشند نیز آمده از رشیدی و برهان تخته نرد تخته که بران بازی نرد بازند تخسیر بمعنی کمی از لطائف و منتخب و صراح بمعنی هلاک کردن تخش بالفتح
و شین معجمه کمان تیر نادک از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی از کمانست که تیر کوچک اندازد و قسمی از تیر است و در مصطلحات مرقوم است که نوعی از کمانست که تیر از ان بقوت اندازند
و در سراج اللغات آورده که تخش بالفتح بالا و صدر مجلس و نوعی از تیر و تیر آتشبازی را گویند چون تخشیدن بمعنی بالا جستن ست تیر آتشبازی را بهمین سبب تخش نامند که در هوا بسیار
بلند میرود و نیز نوشته که بعضی گویند که نوعی از کمانست تخلیط آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام از مدار تخشع بر وزن تکلف فروتنی و عجز کردن از کشف تخویف بمعنی
ترسانیدن تخاوف باهمدیگر خوف نمودن تخالف بضم لام مخالفت و دگرگونی تخلف بر وزن تصرف خلاف کردن وعده تخاق بالضم بمعنی میخ کوب و آن چوبی باشد
که بدان میخهای خیمه کوبند این لفظ ترکیست از مصطلحات و لغات ترکی تخریق پاره کردن از لطائف تخلق بر وزن تملق خلق گرفتن و خو کردن و خوشخو شدن از منتخب و غیره
تخته شلنگ ورزش کشتی گیرانست که هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده و زنگها بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند از مصطلحات و بهار عجم تخته اول لوح محفوظ
از شرح مخزن اسرار تخلل رخنه شدن و خرابی و تباهی تخلیل بر وزن تفعیل خیال کردن کسی را در خیال انداختن تخییل بر وزن تکلف در خیال آوردن از منتخب تخلخل بدو خای معجمه
اول مفتوح دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف از منتخب تخاقوئیل بفتح اول و ضم قاف و کسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی بمعنی مرغ و ئیل بمعنی سال چنانکه
دوره دوازده ماه را سال نامند همچنین ترکان را دوره دوازده سال نیز مقررست و هر سال را نامی علیحده باسم جانوریست پس تخاقوئیل نام سالی هم است از جمله دوازده سال
و کسانیکه نام ماه فهمند غلط است تخم گل گرهی باشد سرخ رنگ که بعد از برطرف شدن گل بر درخت گل پیدا میشود تخوم بضمتین نهاد حدود و میان دو زمین و نام شهر تخته بر سر
شکستن خراب و رسوا کردن از مصطلحات تخته زدن رسم نصاریست که هنگام پرستش بضرب ناقوس و اصول تخته زنند از شرح گلگشتی تخم چیزی بر افتادن کنایه از نابود و معدوم
شدن آن از مصطلحات تخشیدن بالا جستن از برهان تخمین اندازه کردن تخت سلیمان نام مقامیست در کشمیر تخت رونده کنایه از اسپ تختنده در ترکی بمعنی در تخت
نون زائده است و لفظ ده بهای مختفی بمعنی در تخمه بضم اول و سکون ثانی در رقاع اصل و نژاد و اولاد و بضم اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی بدهضمی طعام که از امتلاء معده پیدا شود
از برهان و رشیدی و لطائف و سروری و سراج تخلیه خالی کردن از کنز تخطیه بر وزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن در کار کسی از کنز تخاقوی بفتح اول و ضم قاف بمعنی مرغ و این ترکیب
از لغات ترکی نوشته شد تخم بازی روز نوروز و روز عید کودکان به بیضه های رنگین بازی کنند از مصطلحات **فصل تای فوقانی مع دال مهمله**
تدریج درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن تدبیر بر وزن تفکر پس کار اندیشیدن از منتخب تدبیر در پس کاری
در آمدن و در عقب کاری غور کردن از کشف و صراح پایان کاری نگریستن تدمیر هلاک کردن و هلاک انگندن کسی را از منتخب تدویر بمعنی لغوی گرد گردانیدن
چیزی باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک هفتگانه مرکبست از چند افلاک یعنی از چند اجزای مدور و همه اسمای اجزا
اینست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر لیس و حامل و خارج المرکز تفاوت همین ست که در فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و
ممثل و مائل و مدیر هر سه بر یک شکل باشند یعنی هر یکی از ین هر سه بعد مرکز شدن حامل ایجه باقیماند بدو قسم مختلف الثخن تامیست یکی حاوی تحامل و دیگر محوی حامل و قسمت
حاوی متممه محوی را مسمی باوج و سوی حضیض و محوی حضیض بر خلاف یکدیگر بدانکه فلک قمر مرکبست از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط بر سه اجزای مذکوره است و افلاک عطارد
مرکبست از چهار فلک یکی ممثل دوم مائل سوم حامل چهارم مدیر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مذکورست و فلک زهره و مریخ

از کنز و منتخب تجاسر بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کشف و کنز و منتخب تجار بالضم و تشدید جیم سوداگران و این جمع تاجر است تجهیز بر وزن تجویز ساختن
اسباب مرده و ساختن اسباب عروس تجهز آماده شدن از منتخب تجسس جستجو کردن و خبر پرسیدن از منتخب تجحش بر وزن تفعل از جحش که بالفتح است در منتخب
نوشته که جحش بالفتح ستردن مو و آواز باریک و بانوی و عشق ورزیدن بکسے تجرع بفتحتین و ضم رای مهمله مشدد و عین مهمله بمعنے جرعه جرعه نوشیدن و اندک اندک
نوشیدن از منتخب و غیر آن تجلیف خالی کردن و در محاوره آنچه که در میان چیزی خالی باشد تجفیف خشک کردن از کنز و منتخب تجاهل با وجود دانستن خود را نادان
وانا دانسته وانمودن تجمل شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن از کنز و منتخب تجسم بسین مهمله برگزیدن کسے را از میان قوم و قصد کردن بچیزی و دشوار شدن و بکار
بزرگ شدن از منتخب تجشم بشین معجمه رنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب و مدار تجربه بفتح اول و سکون جیم و کسر رای مهمله بمعنی آزمایش و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل از
بهار عجم و منتخب و تذکره و تفرقه نیز بر وزن تجربه است که مذکور است تجزیه بزای معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب و غیر آن تجلیه زدودن و تجلی روشن و آشکارا
کردن تجلی آشکارا شدن از کنز و در منتخب روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بر طور ظاهر شده بود و موسی
علیه السلام از آن بیهوش شده پس تجلی بلفظ داشتن و بخشیدن و تراویدن و دمیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلا میخوانند اگرچه یای ماقبل مکسور را الف
خواندن خلاف قاعده عربیت لیکن این تصرف نوعی از تفریس است چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند تجنی بنون مشدد مکسور گناه بر کسے بستن فصل تای

فوقانی مع حای حطی * تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثانی خاک نمناک را گویند تحارب بضم رای مهمله با هم جنگ کردن از
از کنز تحیت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب تحمید نیک ستودن پی در پی ستایش کردن
از منتخب تحدید تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب تحذیر بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنے ترسانیدن از کشف تحریر آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و پاکیزه گفتن و
نوعی از نغمه که پیچیدگی آواز باشد بهندی گتکری گویند و بمعنی خطهای باریک که از مو قلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتاب در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز و کشف
بهار عجم و مصطلحات تحشیر بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل و عیال از لطائف تحجر بفتح اول و فتح حای مهمله و ضم جیم مشدد مثل سنگ سخت گردیدن چیزی تحجر نیز بمعنی دیدن زای
معجمه تیز کردن از صراح تحرز بر وزن تصرف و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن از منتخب تحریض براء مهمله و ضاد معجمه کسے را بر جنگ برانگیختن از کشف و دار
تحت الشعاع کنایه از دو روز یا سه روز که در آخر هر ماه میباشد که جرم قمر در آن ایام از غایت باریکی از باعث قرب شمس زیر شعاع و روشنی شمس از نظر معدوم میگردد و آن
ایام منحوس است تحف بضم اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری تحریف گردانیدن سخن و چیزی را از وضع و حالت خود و از موضوع خود از منتخب تحمحم بمعنے آهنگ حرکت و تشم حای
مهمله مفتوح و فتح نون معمول بادست که یک پیچ عمامه از تحت حنک گذرانیده بسر پیچند و حنک بفتحتین بمعنے کام و زیر زنخ از مصطلحات تحریک حرکت دادن گاهی مجازاً بمعنے رغبت دادن
و در غلانیدن آید تحرک جنبیدن تحلیل از هم گشادن چیزی را و حلال کردن و بجای فرود آمدن و فانی کردن چیزی را و گداختن و باصطلاح معما دو بخش کردن لفظے را یا زیاده و
هر بخش معنی علیحده گرفتن و بعضی را بحال خود گذاشتن چنانکه در معمای اسم اسد لفظ اسباب را بتحلیل دو جزو کرده یکی اس دوم باب هر دو لفظ مراد نه معنی ایشان چرا که لفظ اس بحال خود
ماند و از لفظ باب مرادف او که در است خواسته شد و از لفظ در حرف را بعمل استعاره که کلمه لا اشیاء اشارت است بدان حذف نمودند پس لفظ اس با دال که از کلمه در باقیمانده ملحق کردند اسم
اسد حاصل شد تحویل گردیدن و گشتن و برگردانیدن لازم و متعدی هر دو آمده و مستعمل بمعنے سیری جوا بودن و داخل شدن از کشف تحتم حرف ثالث تای فوقانی بر وزن تکلم بمعنی
داخل شدن از کشف و کنز و منتخب تحکم دعوی کردن و غلبه کردن و حکومت و در خیابان نوشته که تحکم خواه مخواه حکم کسے قبول کردن تحجم سرزن برآمدگی بر چیزی حجامت نمودن و مکیدن و دارای
برآمدن پستان از منتخب تحشم بفتحتین و ضم شین معجمه مشدد بغضب آمدن و حیا کردن و شرمگین شدن تحزن بر وزن تاسف اندوهگین شدن از منتخب تحصن در حصار شدن
تحنن بضم نون مشدد مهربانی کردن تحریمه بمعنے تکبیر اولے یعنی تکبیر که ابتدای نماز گویند و این تکبیر از همه تکبیرات نماز اول میباشد و معنی اصلی این حرام گردانیدن چون که او ام بر نفس دیگر
حرکات مخالفات تحیت بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح یای مشدد بمعنی سلام و درود و بمعنے زندگانی دادن ملک و پادشاهی از صراح و کنز و منتخب تحلیه شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن

معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شده از برهان جهانگیری پیام و پیغام بالفتح گزاردن و آوردن و دادن و رسانیدن و آمدن
و آوردن و بردن و مستعمل از بهار عجم پیراستن بالکسر و یای مجهول و فتح زای معنی کم کردن و بریدن چیزی بجهت آرایش و زیبایی آن چنانکه موی زیاده آدمی بریدن یا شاخ درخت نامناسب
از درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان جهانگیری و مؤید پیرامن با یای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان پیرامون بمعنی پیرامن است مطابق رشیدی و برهان
بالکسر و یای مجهول و ضم میم چرا که مخفف پیرامون است و در سراج پیرامن بالفتح بر وزن پیرامون بمعنی گرداگرد چیزی باشد پیر دانا از برهان پیشانی قدح آن چیز که بدان شکسته ... پیش
کشیدن و عتاب گرفتن از مصطلحات پیشخدمت بمعنی خادم از مصطلحات پیل افکندن کنایه از عاجز کردن و غالب آمدن از سراج و برهان پیشدادیان ... که
اول و فارس اهل عادل بوده اند و بعضی یازده تن گفته اند کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب و زاب و گرشاسب است ... جمشید
یا دو دادن کنایه است از مستی و شورش آوردن چنانکه این مثل مخترع اهل ایران است از شرح خاقانی ... که ... پیچش ... فارسی از برهان جهانگیری پیشی
آن معروف است پیر کنعان کنایه از یعقوب علیه السلام پیمان شکستن عهد آخر رسیدن پیمان بالفتح بمعنی عهد و معروف اقوال اقرار گویند ...
باشد بشمشیر قطع کردن و از پیچیدن قطع پای فیل ... زخم پیشه ... کردن گاهی بمعنی عاجز کردن ... پی سپردن ...
کردن از مصطلحات پی سپران بمعنی روندگان و مسافران و پامال کردگان پیکو بیای مجهول و کاف فارسی نام ملکیست بجانب ... از مصطلحات آن ... شرق ...
و بالفتح و کاف فارسی قسمی از جواهرست پینو بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو معروف بمعنی جغرات خشک کرده شده که غربا ... خورش سازند ... گویند و بمعنی مشتاق
جغرات نیز آمده از برهان شرح ... و سراج اللغات پیشمرو بالفتح راء مهمله بمعنی خادم و بمعنی ... آهنگ سرود از مصطلحات و بهار عجم پیرایه بالکسر و یای مجهول آرایش و لباس
و بمعنی زیور از برهان و مؤید مگر مجهول یا معروف خواندن فصیح است از سراج اللغات و بهار عجم پیغاره بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه از سروری و سراج ... بالکسر
بیای مجهول پیغوله بالفتح بمعنی گوشه از برهان جهانگیری و وارد و مؤید و کشف پیله بالکسر و یای معروف کرمی باشد که از ابریشم حاصل شود از برهان و لطایف ... بمعنی
چشم ... نوشته و در سراج اللغات نوشته که پیله بر وزن حیله بمعنی بیضه ابریشم که کرم تنیده و در آن جا گیرد و بمعنی کرم تنیده نیز آمده پیشگاه صدر مجلس و زمینی که پیش ایوان و پیش تخت
و مسند سلاطین و امرا گسترانند و صحن خانه از سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و مصطلحات پیشین گاه وقت نماز ظهر و نماز ظهر را پیشین از آن گویند که جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم را اول از همه نمازها از ظهر تعلیم کرده بود ... بمعنی ... که کلمه نسبت است بدین تقدیر باید که بفتح باشد لیکن مشهور بکسر است از بهار عجم پیسه بالفتح
و سین مهمله از نقد و بمعنی مشترک در هندی و فارسی و بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سپید آمیخته باشد و بمعنی مبروص از برهان و بهار عجم و
سراج پیخته بمعنی میده پیچ پیلسا کنایه از جبرئیل ع و در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عاقله که در عجم پیل سالگی تمام و کامل مشود ... بیای معروف ... حافظ چربیست
سپید که بر گوشت باشد مانند روغن منجمد شده آنرا بعربی چربی گویند پیرافشا ... بحاء مهمله و شین معجمه کار ... جوانان هنگام پیری کردن از چراغ هدایت و مصطلحات پی بالفتح چیزیست
سپید نرم و پیچیدن و سخت در گسستن که در بدن حیوانات باهم پیوسته است و در عربی عصب ... و بهندی نهّا گویند و بمعنی ریسمانها عصب گاو که بر کمان و غیره چسپانند و بمعنی پا و بمعنی نشان قدم
و بمعنی دنبال و عقب و بمعنی برای و بمعنی بار و کرت و مرتبه و بمعنی تاب و طاقت از جهانگیری و برهان پ بالکسر حرفیست از حروف مخصوصه فارسی و ... در تعریب بلفظ ... بدل شود چون پیل و فیل و سپید
و سفید و بباء موحده چون پرده و برده و تپ و تب و بجیم عربی چون پالیز و جالیز و بغین معجمه چون پوزن و غوزن و بکاف تازی چون پیچ و کیچ بمعنی ... و بلام چون سرانداف
سرانداف و بمیم چون سپار و سمار ... کبوتر ... و چون چارپا و چاروا پیکانی بالفتح ... از لعل و نوعی از ... از یاقوت از چراغ هدایت و برهان و سراج پیلان معبر
پیلان کلان که بر آنها نشسته از دریا عبور کنند پیرانه سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی مفید بمعنی وقت باشد معنی آن وقت پیری
است که عبارتست از سپیدی موی سر پینکی بکاف عربی بر وزن زیرکی بمعنی غنودگی و مقدمه خواب از مصطلحات پیشدستی بمعنی نیابت و سبقت نمودن پیشانی دو معنی
دارد اول معروف دوم بمعنی سختی و ... شرمی و شوخی از لطایف و در مصطلحات بمعنی لیاقت و شایستگی آمده و در بهار عجم بمعنی وسعت و فراخی و بمعنی قسمت و نصیب

و بیار عربی با ہم آمده و اینکه در ہندوستان بباء عربی شهرت دارد ظاہر از جہت اشتراک جزو اول است از کلمهٔ مذکور که بزبان ہندی تصحیح است و لفظ پادشاه مرکب است از پاد و شاه پس لفظ پاد اول

که پاد است بمعنی تخت باشد چه در اصل پات بود و تای فوقانی را بدال بدل کردند لفظ پات بمعنی پاسبانی و پائیدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند است از برہان جہانگیری و سراج و بہار

و رشیدی پایه سوای معنی مشهور بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی زبون و خوار نیز آمده از لطائف **پایکی** معروف و مشتهره از مصطلحات **پاچی** بجیم عربی مردم اجلاف لیکن

در کلام قدما یافته نشده و هیکلمه جمع آن پواج گویند از تصرف فارسی بانان متعرب است میتوان گفت که مرکب است از پا بمعنی تخت که مقابل فوقست و چی که کلمهٔ نسبت است

چنانکه میانچی بدین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب بتحت باشد پس اطلاق آن بر فرومایه مجاز است از بہار عجم **پاچیناری** منسوب بپاچینار که مقامیست در ایران که ساکنان آنجا

قوم ارذل باشند از مصطلحات و صاحب بہار عجم نوشته که اگرچه پاچینار آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعمل است **پار گی** بکاف فارسی کنگی و

دریچه و حوض کوچک که آب غسلخانه و مطبخ در آن جمع شود **پائین پرستی** خدمتگاری **پاکوبی** کنایه از رقص **پای کم آوردن** از کسی کوتاہی کردن در کاری بمقابله کسی

پای بہم آوردن بر چیزی کنایه از ترک کردن آنچیز است **پالای** صاف کننده و نیز بمعنی از برہان **پارکالی** بکسر را مهمله و یای معروف کنایه از معد قلیل چنانکه بمعنی ذلیل و خوار و بدون

رکابی بمعنی چیز خرد از شرح خان آرزو و مستفاد از لطائف و برہان **پالانی** اسپ بار بردار **پامیردی** بمعنی مردگاری از خیابان **فصل بای فارسی مع تای فوقانی** **پت** بفتحتین

پاره ہای آہنی بهین کرده شده و این لفظ مشترک است در ہندی و فارسی مگر در ہندی تای فوقانی را مشدد آرند از شرح خاقانی **پتک** بضم اول و سکون تای فوقانی و کاف عربی آہن طبرزین

چوب که بدان آہن را میکوبند و بعربی آنرا مطرقه گویند و بہندی گهن نامند از برہان و شرح نصاب خصوصاً از شرح حیکه از مولانا یوسف بن یافت **پتوه** بالفتح نوعی از کشتی که از چوب

سازند و این لفظ ہندیست **پتیاره** بالفتح آفت و بلا از برہان **فصل بای فارسی مع خای معجمه** **پخ** بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پیش شده و بمعنی

بست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برہان **پخ** بالضم بای فارسی و خای معجمه بزبان خراسان براز را گویند یعنی سرگین آدمی و غیره از شرح گلکشتی و از لغات ترکی به ثبوت رسیده که

لفظ ترکیست **پخته خوار** مردم آرام طلب و کرانجان و بمعنی گدا ہم آمده و بمعنی امادنیز مستعمل شده از بہار عجم **پخسیدن** بفتح اول و سکون خای معجمه و سین مهمله بمعنی پژمرده گردیدن از برہان

پخسیده بالفتح پژمرده و پخیده از لطائف **پخته** بالفتح بمعنی که از دانه جدا کرده شده باشد از رشیدی **فصل بای فارسی مع دال مهمله** **پد** بالفتح درختیست که ثمر ندارد از برہان

پدرود بالفتح و بالکسر بمعنی وداع از رشیدی و در بہار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن **پدید** بفتح اول بمعنی ظاہر و آشکارا از برہان **پدیر** بکسر اول و فتح دوم بر وزن سریر

نیز بفتح اول چنانکه مشهور است از مؤید **پدرام** بالکسر آراسته و خرم و بمعنی بحری یا بمعنی اسپ کتل از رشیدی و مؤید و مدار و جہانگیری و برہان **فصل بای فارسی مع ذال معجمه** **پذیرا** بالفتح

و بکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال کننده از برہان **پذیره** بالکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمده از مدار **فصل بای فارسی مع رای مهمله** **پرستنا**

بالضم مراد از معشوق و نیز میتوان که بمعنی عاشق باشد و الف در آخر برای فاعلیت است از شرح قران السعدین **پروا** بالفتح بمعنی فرصت و التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت

از رشیدی و جہانگیری و چراغ ہدایت و قوسی گوید که بمعنی خوف و بیم و بعضی اہل تحقیق نوشته اند که لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج و التجاست اما بدین معنی نیست بلکه بمعنی فرصت و

فراغت است لہذا صاحب صراح فرصت را بمعنی پروا نوشته و حق آنست که لفظ مشترکست گاہی بمعنی فرصت آید و انکار از این دو معنی دور از حساب است و چون در احتیاج ارتحاج الیه خوفی

و عیبی در خاطر میباشد بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از سراج اللغات و در بہار عجم نوشته که نفی پروا بلفظ ناوبی ہر دو آمده **پرہما** بفتح اول و کسر را مهمله و ضم ہا بمعنی آماقه

یعنی کاغذی **پرده سرا** بمعنی خیمه خرد و بمعنی مطرب از بہار عجم **پر پا کبوتر پا موزه** **پرتاب** بالفتح بمعنی انداختن و نوعی از تیر که بسیار دو رمیرود و مسافتی که میان موضع ایستادن تیرانداز و محل

افتادن تیر واقع باشد از برہان و سراج اللغات و غیره **پرت** بالضم بمعنی پر و پر از راه یکسو شود از لطائف **پرند** بفتحتین حریر ساده و بافته ابریشمی و بمعنی تیغ و جوہر تیغ و پروین که آنرا ثریا گویند از کشف

و رشیدی و برہان و جہانگیری و سراج اللغات و سروری **پرستار** بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه مرد یا زن که بخدمتگاری نوکر باشد و اینکه بعضے مردم

ہندوستان مخصوص بمعنی کنیز دانند خطاست از سراج **پرده دار** دربان **پروار** بالفتح و ہر دو و را مهمله خانه تابستانی که سرد باشد و از جانوران چارپایه نگاه داشته پرورش میکنند تا فربه شود و مجاز

بمعنی فربه آید از رشیدی و بہار عجم و سراج **پرگار** بالضم گاہی بمعنی دانا و عیار باشد و بالفتح قلم آہنی دو شاخه که بدان دائره کشند مجازاً گاہی بمعنی دائره و حلقه و طوق نیز می آید از شرح قران السعدین

از کنز و خیابان بیرفرزگار بمعنی شخصیکه شغل کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید بیت دل آواره ام بس بیقرار است * بهمند زلف او بیرفزگار است * بدانکه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسماء غیر صفت می آید چنانکه بیرزگار و بی هنر و بادبیضی جا بر عکس این نیز آمده چنانچه ناتوان که اسم غیر مشتق است بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم بیدار مرکبست از بید و لفظ دار که یک دال را حذف کرده اند یا آنکه مرکبست از بید و لفظ ار که کلمهٔ نسبت است و بید بمعنی شعور است بید ار بلفظ کشیدن مستعملست از بهار عجم بیت المعمور مسجدیست بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه از انجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید قبل از طوفان زمین کعبه بدان نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است از مدار کو بحر مواج و کنز بید انجیر درختیست که بهندی ارنڈ گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در اصل باد انجیر بود بمعنی شکننده و شکسته باد چون چوبش کمال نازک باشد از شدت باد شکسته میشود با الهٔ بید انجیر شد از کشف و بجر و بید بر بیای مجهول و فتح دال نام شهریست از ملک دکن و بیر بالکسر و یای معروف در عربی بمعنی چاه از شرح نصاب ثقات و سراج بئس المصیر بد بازگشت و بد جای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد بیله و بیای مجهول و فتح دال و فتح لام و دار و فروش و انبار داد اسباب آبگینه وغیره فروشد از مدار و در برهان بیای فارسی آمده بی نوکر بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائی نوکر نباشد غلطست بجایش صحیح نانوکرست چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه مثلاً نابالغ و نامسموع و نامغلوب و لفظ بی بر اسم غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلاً بی وبی هنر و بی زر بیت المقدس مسجدیست در ملک شام که حضرت داؤد علیه السلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا باتمام رسانید و جملهٔ اکثر انبیا بران بوده است بیخویش بمعنی بیخود و بیهوش از سراج بیاض بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده و نانوشته و نام شکلی است از اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشته درینجا مقدرست و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آورده ام یعنی مسوده را صاف کرده بیض بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر و یای معروف زنان سپید چیزهای مؤنث که سپید باشد در رشیدی جمع بیضا است و ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از هر ماه بیاع بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال بیع خریدن و فروختن و این از لغت ضد است از شرح نصاب بیت اللطف کنایه از لولی خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم با یمعنی بیت النطف نوشته است بضم نون که بعد لام ست و فتح طای حمله چه نطف جمع نطفه است بیت الشرف بتحتین شین معجمه و را بمعنی خانه بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین برجیکه دران یکی را از هفت ستاره سیاره سعادت و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب به برج حمل ست و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره در حوت و عطارد را سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان بیت العتیق بمعنی کعبه و معنی لفظی آن خانه قدیم ست چراکه اول بنا کرد آدم علیه السلام بعد از آن بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند و عتیق بمعنی کریم معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد است از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج بیذق بالفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیادهٔ شطرنج و آن معرب پیاده است از مدار و رسالهٔ معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که به برج شاه و فرزین هند عام از آنکه بمنتهای خانها رسد یا نرسد بیرق بالفتح بمعنی علم و نشان فوج وغیره که کوچک باشد از سراج و برهان و لطایف بیدمشک درختیست که گلش زرد باشد مایل باندک سبزی و سیاهی بیشتر از ظهور برگ بشگفد بغایت خوشبو بیلک بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و برهان و بالفتح نام اسپی از سپاه مغلان بیجک بالکسر و یای معروف و فتح جیم عربی و کاف عربی لفظ هندیست یعنی آنچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه وغیره نوشته نزد خود نگاه دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه اش نموده سود و منفعت سوای آن جمع و سر مایه نمود دیگر بیلیراک بالکسر و یای مجهول و سین مهملهٔ عربی بمعنی شتر جوان و بمعنی شهر هم آمده از برهان و سروری و رشیدی نوشته که بمعنی لفته شتر یکه مادرش عربی و پدرش دو کوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی استر که بهندی آن را خچر گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای موحده و یای مجهول و سین مهمله شتر جوان پر قوت آنکه بعضی بمعنی خر لاغ و شتر نوشته صحیح نیست چراکه بمعنی خر لاغ بیراک ست بدون سین مهمله بیرنگ بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه که پیش از بنای عمارت کشند و بمعنی نقشه و تصویر که هنوز دران رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی گرده نقاشان که بر کاغذ سوزن زده و دوده یا سپیده میگذرانند و بر اثر آن آنچه مطلوب باشد نگارند و بمعنی ونمود نیست احتمال از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطایف و موید بید برگ نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران السعدین سراج بیگ بالکسر کاف فارسی بمعنی امیر از لغات

بستر و جای خواب و سفید فصه است سفید بهیمه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی درخت تاباں و بالکسر نام میوه که آنرا بہی نیز گویند بهیمی بفتح اول چارپایه از لطائف بهمنجه بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام عیدی که بروز دوم بهمن ماه کنند و روز دوم هر ماه شمسی در پارسی نیز بهمن نام است چون نام ماه و نام روز مطابق افتد در آن روز عید و جشن میکنند چون در روز بهمن ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها پزند و گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سپید چینند و بر طعامها پاشند همین جهت جشن و نام بهمن را بهمنجه گویند از رشیدی و برهان بهیله با فتح دستانه باشد از پوست که شکاریان غیره بر دست پوشند از برهان و سراج و مدار و بهار عجم بالکسر است بهیمی بفتح اول و کسر یا و یای معروف و کسر میم منسوب به بهیمه که بمعنی چارپایه است قیاس میخواهد که بهیمی بهم بفتحتین بدون تحتانی باشد بقاعده نسبت حنفی در حنیفه بهی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در بمعنی روشن و تابان خوب زیبا فارسیان بتخفیف خوانند و بهی بکسر تا سیست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و تندرستی مرکب از به و یای مصدری و نام میوه ولایتی که بیدانه تخم اوست و آن دو قسمست شیرین و ترش شیرین معتدل طبع در درجه اول و ترش بارد در اول و یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المؤمنین

فصل بای موحده مع یای تحتانی بیاء بینوا بالکسر بیابان بی قوت و بی خوراک بید با بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که واعظ رای دابشلیم راجه هند بود بیدا بالفتح بمعنی بیابان و دشت از کنز بیضا بالفتح بمعنی روشن و سپید بمعنی آفتاب نام شهر فارس که تفسیر بیضاوی منسوب بآنست از شرح نصاب **بیت اقصی** عبارت از بیت المقدس و بعضی ازین گفته که آن مسجدیست که دور تر است از اهل مکه از تفسیر حسینی بیت الخلا بالفتح خای معجمه پاخانه **بیوراسپ** بکسر بای موحده یای مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله لقب ضحاک ست چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصائد خاقانی **بیت** بروزن غیبت نام بهود معلوم از سراج **بیوت** بضمتین خانها و این جمع بیت است که بمعنی خانه باشد از کنز **بینات** بالفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسور و بعده نون بمعنی روشن کنندگان و حجتهای روشن و گواهان صادق این جمع بینه است و بینات نوعی از حساب عدد حروف ابجد است و آنچنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی حروف دو حرفی را دو حرف گیرند جزو اول که مسمی اوست ترک کنند جزو ثانی که الف ست باقیماند از ان یک عدد مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند باین حساب سین و شین و عین و غین هر یکی را شصت عدد باشد و نون را یکصد و ده و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس با و تا و ثا و را و زا هر یک را یک عدد باشد و حروف را که می اندازند از اعداد آنها از برهان **بیات** بالفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طائفه است از ترکیان و بعضی نوشته که تو ثبت از ترکی و عربی بمعنی شبانگاه و نان شبینه از بهار و شرح نصاب ترکی و طاعت بیجا است بمعنی بی تلاش و بیفکر و بمعنی ناطلبیده **بیعت** بالفتح فرمانبرداری کردن و عهد و پیمان اخلاص خود ادا کردن و فروختن و مرید شدن و گاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم **بیتوتت** بالفتح حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی کردن در جائی از کنز **بیت** بالفتح بمعنی خانه و این بیت ماخوذ است از بیتوتت که بمعنی شب گذاشتن است چون اکثر اوقات بیتوتت در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند از شرح نصاب از یوسف بن بالغ **بینونت** بالفتح و حرف سوم و پنجم نون بمعنی جدائی و مفارقت **بید** بفتح جمع بیدا که بمعنی بیابانست و بمعنی بیوند و هلاک شدن و بالکسر در فارسی نام درختیست که بید گویند که بار ندارد و میوه این کتاب بارسیر و بار بید بیهوده دیده است مگر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجز شگوفه ثمر ندارد و صاحب لطائف و سراج اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند که بید چند نوعست چنانکه گربه بید و خربید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری و بید ساده و سرخ بید و سیاه بید و بید موله وغیره و بمعنی شعور و آگاهی چنانکه بیدار مقابل خفته از ینجاست و بمعنی بیهوده نیز آمده و نام دیوی از دیوان مازندران و نام کرمی که قالین و کاغذ و پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن مشتمل بر چار دفتر و همین سبب چار بید گویند اول رگ بید بکسر رای مهمله و سکون کاف مخلوط التلفظ بهاء دوم ججر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سام بید بکسر سین مهمله و بعده یای تحتانی چهارم اتهرن بید بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون هر سه بید اول از امر و نهی و وعد و وعید و سایر احکام شرعیات است و در بید چهارم از اول آفرینش تا آخر و هر چه در میانست **بیداد** بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بی و لفظ داد که کلمه نسبت چون درخت بید بار ندارد لهذا ظلم را که عمل بیفائده است بدرخت بید منسوب و مشابه کرده بیداد نام کردند و بمعنی ظالم مرکب از لفظ بی و داد **بیطار** بالفتح و طای مهمله و رای مهمله بمعنی طبیب چهارپایان

نون مفتوح جانوریست که بهندی بهیر گویند از سراج **بوبلی** بفتح اول و سکون واو و لام بیا رسیده تیز کردن بانو شکاری را بر جانور دیگر و در هند با دلی شهرت دارد از چراغ ہدایت
بوتات نویسی غلط است و صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی و ضم اول و ثانی این جمع بیوتست و بیوت جمع بیت است که بمعنی خانه باشد **بوبحیی** بفتح یای تحتانی و سکون حای مهمله
کنیت عزرائیل **بوسری** نام درختیست که آزار مردم موی سر میگویند چه بول بالفتح بمعنی پیشاب است و سر بمعنی آنچه چون از پیشاب سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا
باین اسم مسمی گشت **بواسحاقی** کان فیروزه آذربشاپور منسوب بهبو اسحاق و گاهی همزه مکسوره را ازین لفظ حذف نمایند **بواقی** جمع باقی **بوادی** جمع بادیه که بمعنی صحرا است

فصل بای عربی مع های هوز

بهار بالفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و دستار بمعنی قیمت از لطائف **بهند رفتن حنا** بسیاهی زدن حنا از مصطلحات **بهجت**
بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهور غلط است از مدار و کشف و کنز و منتخب **بهتت** بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح **بهث** بفتح بای مخلوط
الهاء و سکون تا بهندی قومی باز بیان **بهیج** بفتح اول بر وزن فعیل بمعنی شادمان از لطائف **بهراج** نام پادشاهی **بهرج** بالفتح و رای مهمله مفتوح و جیم بمعنی عدم نا سره و هر چیزی که زبون
بیکار باشد و این معرب نبهره است از رساله معربات و شرح نصاب و کنز **بهرام** چرخ مریخ رنگ آن سرخ است بر فلک پنجم تابد **بهم بر آمدن** یعنی در غضب شدن از رشیدی **بهزاد**
بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج اللغات **بهار عنبر** نقاط سپید و زرد آمیز که بعد از شکستن عنبر اشهب پیدا آید از مصطلحات
و بهار عجم و مدد چراغ هدایت نوشته انتشار بوی عنبر **بهادر** بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطاست از مؤید و لغات ترکی و برهان **بهار** بفتح اول
فصل ربیع و آن بودن بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتاب است در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت و حمل و هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً
و نام آتشخانه و نام بتخانه و قسمی از جامه نفیس و بالکسر ملکیست معروف در هندوستان و بهار بالفتح بلفظ رویدن و دمیدن و جوشیدن و ریختن و افشاندن و آمدن و رسیدن
و شکفتن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و سراج و برهان **بهیر** بر وزن فقیر بازار یان لشکر ظاهراً لفظ هندیست که بفارسی واقع شده **بهکت** بای بفتح بای عربی مخلوط التلفظ بها و فتح
کاف فارسی و سکون فوقانی و بای موحده و زای معجمه مرکبست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی فرقه ایست در هندوستان که امرا این را میر قیصا نند **بهق** بفتحتین علتیست که اکثر بآدم
نوجوانان پدید آید بهندی چهیپ گویند از منتخب و مؤید مدار و کشف **بهل** بکسرتین یعنی بگذر و این امر است از هلیدن از مؤید و کشف و رشیدی و سراج **بهلول** بضم اول و واو معروف
مرد خندان بروی و شیوا قوم که سردار باشد و نام جاییست مشهور از منتخب و کشف **بهرام** بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عادل سخی بود و چون اکثر شکار گور خر میکرد لهذا او را بهرام گور
گویند و بفارسی نام ستاره مریخ که بر فلک پنجم است و نام روز بستم از هر ماه شمسی و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که روزی هرمز بر او غضب گشته بود و بجهت تذلیلش چرخه و پنبه پیش او
فرستاد و بهرام همان زمان سلاح و اسباب سپاهگری بتاراج داد که چون من نزد پادشاه جامه زنان پیدا گردم مرا سلاح چه کار از برهان و رشیدی و لطائف و سراج **بهایم** بفتح چهارپایان
مثل اسپ و شتر و گاو و غیره و جمع بهیمه بر وزن قسیم نام اسپ از شرح نصاب **بهرام چوبین** نام ندیم و امیر لشکر هرمز بن نوشیروان چون او و بغایت لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین
مشهور شد از سروری و برهان و کشف و سراج **بهاران** بمعنی بهار الف و نون زائد است **بهلتان** بالکسر نام ملکی که به بهلتستان مشهور است از فرهنگی نوشته شد **بهمان** بالفتح اسمی
برای شخص مجهول غیر معین چنانچه فلان و این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از برهان و بهار عجم **بهرمان** بالفتح گل عصفر که بعرف آنرا گل معصفر گویند
و بهندی کسم گویند و نوعی از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سروری و مدار و سراج و برهان و رشیدی **بهترین** منسوب به بهتر یعنی چیزیکه آنرا بهتر میدان گفت گاهی با و نون محض
زائده باشد از بهار عجم **بهتان** بالضم افترا الفظ مادن کردن و بستن بصله ابر مستعمل میشود از بهار عجم **بهمن** بالفتح نام ماه شمسی که آن مدت ماندن آفتاب است در برج دلو باشد گویا
هندی با اندک تفاوت مطابقت کرد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته ایست و پادشاهی که پسر اسفندیار بود و او را نیز پسر آن فرشته این نام شده و نام دوائی
و آن دو قسم باشد یکی بهمن سفید و آن نوعی از بند و یک صحرائیست دیگر بهمن سرخ و آن بیخ درخت علیحده است و نام پرده از موسیقی از رشیدی و لطائف و سروری و برهان و سراج **بهشتی** رو
کنایه از ساده رو و چاکر در بهشت بعد از خدمت سوای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساده رو و در حالت نوجوانی خواهند بود و در رشیدی بمعنی خوبرو نوشته **بهو** بفتح اول و سکون ثانی قصر ایوان نشیمن باز
برهان منتخب و شرح نصاب **بهنانی** بالفتح و نون بمعنی بوزن شاد کشف برهان **بهره** بالفتح حصه و نصیب بلفظ و شتن و برداشتن و برزن بصله از مستعمل از بهار عجم **بهیدانه** با طب و سبیه دوم

وکنیت شخصی که در حماقت ضرب المثل بود و کنیت یکی از اولیا از کبار از لطائف نام او ستاویز خاقانی که خاقانی را از وبخشی بیان آمده بود و از شرح خاقانی **بو الهیجا** بالفتح با و بمعنی
کنیت حضرت علی کرم الله وجهه در اصل ابو الهیجا بود و فارسیان این قسم الف را اکثر حذف مینمایند **بو حنا** بالفتح حای مهمله و تشدید نون کنیت یحیی علیه السلام از مؤید **بوم طلا**
چیزی که بر زمین آن طلائی باشد نقش و نگارش از جنس و دیگر **بو اب** بالفتح و تشدید واو بمعنی دربان **بو لهب** بفتحتین لام و ها عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و نام او عبد العزی
بود و بوم بمعنی عداوت و دشمنی او با آنحضرت نفرین بر وی واقع شد لهذا ابو لهب نامش کردند از لطائف و مولانا یوسف بن خالغ در شرح نصاب نوشته که چون رخسار او تابان بود و مثل شعله
لهذا ابو لهب کنیت یافت **بو العجب** بمعنی تعجب یعنی صفات تعجب و بمعنی شعبده باز بگر **بو تراب** کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چرا که روزی آنجناب در حالت غم و غصه بر زمین مسجد
استراحت فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده رخساره اقدام ایشان را از خاک گرد آلوده دیده از راه شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا ابا تراب از آن روز این کنیت مقرر
گشت و باین کنیت جناب امیر افتخار میکردند و بو تراب در اصل ابو تراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند **بو طالب** در اصل ابو طالب است کنیت والد حضرت علی مرتضی
کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود **بو اعث** جمع باعث از شمسی **بو د** بواو معروف کنایه از هستی و وجود و **بو یزید** یکی از اولیای کامل بود و نذر رحمة الله علیه **بو سعید**
در اصل ابو سعید کنیت مرشد حضرت شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه **بو ذ** بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بود که بذال مهمله است از لطائف و این موافق قاعده است
اگر چه درین زبان متروک شده و تفصیلش در رساله عبد الواسع و رساله تاجی مسطور است **بو تیمار** مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود
یا هیچ و تشنگی آب نخورد و همین سبب بو تیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی **بو اسیر** مرضی مشهور و این جمع باسور آن گوشت پاره باشد که در مقعد یا بینی پیدا شود
از صراح و منتخب **بو ار** بالفتح هلاکی و خرابی از منتخب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار دانش لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن درین صورت کلمه فارسی باشد و با موحده زائده است
و ار نفس کلمه نیست **بو ریه** بواو مجهول اسپ سرخ رنگ است از رشیدی و کشف و سراج اللغات و لطائف و برهان ظاهر آنست که بهندی آنرا سرنگ گویند **بو عمرو** نام یکی از هفت استادان
علم قرات **بو ذر** بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب که از زمره مهاجرین بود **بو ی** فراز گرم مصالح بطعام مثل زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی و غیره از برهان **بو نا** بواو معروف
و نون و را معجمه گیاهیست که هر جا بیخ خشک آنرا نمان کنند زود سبز شود **بو س** بضم با و سکون همزه و سین مهمله بمعنی بدروشی و شدت احتیاج و سختی از منتخب و شرح نصاب
و لطائف و کنز بضم اول و سکون واو بمعنی بوسه است با بعجم **بو فراس** بضم اول و کسر را و سین مهمله کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب **بو قبیس** بضم قاف و فتح با
موحده نام کوهی در قرب حجاز مکه معظمه **بو الهوس** بترکیب لفظ بو که مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسیست یعنی آرزو پس داخل کردن الف و لام
بر وی جایز نباشد بخلاف بو الفضول و بو العجب و امثال آن که الفاظ عربیست پس حق آنست که بلهوس بواو و الف مرکب از لفظ بل بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس
بمعنی بسیار هوس چنانچه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغاک و بلغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ شرح بوستان از میر عبد الواسع هانسوی فقیر مؤلف کتاب گوید که آنچه میر عبد الواسع
در اینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو و بمعنی آشفتگی و دیوانگی از مؤید و تاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو درین صورت
و داخل کردن الف و لام بر وی جایز باشد چنانچه بو الفضول و بو العجب و امثال آن و آنچه در برهان جهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو و هوسناک در این صورت لفظ هوس غالبا
فارسی العاصل بتاش باشد یکی از تعریس باشد که لفظ هوس را بفتحتین است فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه الفاظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس باهوس و دون
و الف چنانچه عبد الواسع نوشته بر وزن بل هوس کلاه و رباط مشهور و حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بر وزن بو العجب آورده اند فافهم **بو ش** بالفتح و شین معجمه
کر و فر و خود نمائی و فرو در وش بسیار عیال و بمعنی مردم متحلف رسم آمیخته و او باش جمع است نه الجمع متلوب بلد از لطائف جهانگیری و صراح و برهان **بو نافع** نوعی از معجون دوائی **بو حلاف**
کنیت شیخ علی **بو قاق** بفتح اول و تشدید قاف اول نام شاعریست از مؤید **بوارق** بفتح اول و کسر رای مهمله جمع بارقه که بمعنی چیز روشن و بمعنی درخشنده و روشنی باشد مشتق از برق
که بمعنی درخشیدن است بمعنی شتر **بو ق** بواو معروف چیزی باشد از مس ساخته شاخ مانند که آنرا در وقت حرب و غیره مانند کرنا نوازند و در لطائف نوشته که بهندی بو ق گویند و آنچه در برهان نوشته که
بوق نام موضعیست که بهندی سنکه گویند درست نیست **بو رق** بواو معروف و فتح رای مهمله چیزیست مانند نمک سفید و بهندی آنرا سهاگه گویند کذا فی المنتخب بواو مجهول در ترکی

تمام شود مؤخر کنند و ذکر امور مشوشه ترک سازد و امور محبوبه نفس طلب بجا آرد و نهایه و علی هذا القیاس **بلیت** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب **بلاهت** بالکسر
کم عقل بودن در امورات دنیا از کنز و در منتخب و صراح بفتح نادانی **بلادت** بفتح کند ذهنی از کشف و صراح و کنز **بلوکات** بضمتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشند بهندی پرگنه
گویند از مدار و در فرهنگی معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک ست که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکیست **بلماج** بالضم و جیم عربی نوعی از آش رقیق و بی آب بی گوشت پز
مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج **بلاحرج** بکسر اول و فتح جیم و در آخر حای حطی بمعنی بدون و کردن **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی نام شهر از خراسان از برهان و منتخب و بفتحتین خوانده
قباحت **بلیه** بفتح کند ذهن از منتخب **بلند** بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح ست از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی چوب چهارم که از سه چوب
دیگر دروازه بالا باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر چیز دراز خواه بسوی فوق خواه بسوی تحت چون زلف بلند یعنی زلف دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ نیز مجازاً
چون [illegible] بلند و قیمت بلند و دولت بلند و شهریار بلند و در سراج اللغات چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح ضد پست و بلند بمعنی بضم طول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند و عمر بلند و
ذهن بلند و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند **بلد بلد** بفتحتین و بسوی بمعنی شهر و در تکرار بمعنی راه بر و پیشه از فردوس اللغات و بهار عجم **بلجار** بالضم و جیم عربی بمعنی [illegible] از لغات ترکی
بلغور بالضم و واو معروف غله که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و مدار **بلغار** بضم شهریست نزدیک ظلمات آباد کرده سکندر رومی
ترکی آن بسیار غارست چه در آن سرزمین بسیار غارست از سراج اللغات و بعضی گویند که در اصل بن غار است یعنی بلام بدل شده و لفظ بلغار بمعنی چرم بود از نیز آمده که آنرا ادیم گویند و صاحب قاموس
گوید که بمعنی شهر بلغر ست بالضم و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه صحت بلغار ظاهر نمیشود و صاحب کشف موید برهان و رشیدی همه بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند **بلادر** بفتح اول و ضم
دال مهمله ثمر درختیست که بهندی آنرا بهلاوا گویند حار و خشک در درجه چهارم نام زیوریست زنان که بصورت بلادر سازند و زنان آنرا بر سر بندند از رشیدی و لطائف و مدار و کشف و
جهانگیری و برهان و بکسر اول و فتح دال مهمله است **بلور** بکسر اول و فتح لام مشدد سنگی ست سپید و شفاف و با بمعنی بفتح یا و ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب و بتخفیف لام نیز رواج شده
بلعم باعور بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و موحده و عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام دعای بد کرد که موسی و
قبیله آن چهل سال در بیابان سرگردان ماندند آخر بدعای یوشع پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید نام پدر او باعور بود از لطائف و غیر آن **بلقیس** بالکسر زنی بود جمیله فرمانروای
شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد **بلیناس** بالفتح نام حکیمی از زمان سکندر از کشف و مدار **بلاس** بفتح مجازاً بمعنی مکر و فریب و وجه تسمیه این در بهار عجم مسطور ست **بلوط** بالفتح و
تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا جفت بلوط گویند که بهندی سیتا سپاری نامند بارد در درجه اول و یابس در سوم ممسک قابض از بحر الجواهر **بلع** بالفتح بمعنی فرو بردن چیزی را
بلع بالضم و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره اند یکی روشن و بزرگ و دیگر خفی کوچک و آنچه روشن ست گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار و در کنز برای
هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است **بلبل بوستان زاغ** کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از موید **بلاغ** بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده از صراح و غیره **بلیغ** رساننده
در علم بمرتبه کمال و تیز زبان از منتخب و غیره **بلغ** بفتحات و غین معجمه علامتیکه در مقابله کتاب بکناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسید و بلغ صیغه ماضیست **بلاق**
بالضم چیتاب و حلقه بینی که زیور زنانست از لغات ترکی **بلک** بکسر اول و فتح لام هر چیز که دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه و چیز عجیب غریب از برهان و رشیدی **بل** بالفتح لفظ عربیست که
برای ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر زیادت کاف در آخر استعمال کنند **بلال** بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره اصحاب کبار بود و مؤذن مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بانگ نماز
بهنگام میگفتند **بلابل** بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل که طائر مشهور ست و جمع بلبله که بمعنی کوزه لوله دار و صراحیست **بلبل آمل** بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبر ست **بلل** بفتحتین
نم و تری از کنز **بلبال** بالفتح هر دو با موحده بمعنی اندوه و غم شدید از منتخب و کنز **بلعم** بفتح اول و فتح عین مهمله درویشی بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و سوتر شد تفصیلش
در تحت بلعم باعور گذشت **بلاگردان** بمعنی قربان و تصدق کرده شده **بلاگردان کار** عجیب بظهور آوردن از مصطلحات **بلدان** بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها و این جمع بلد است
بلبان بالتحریک نام سازیکه [illegible] بهمین سبب بهندی آنرا [illegible] گویند از بهار عجم و صاحب کشف بلبان بالفتح نوشته و [illegible] و معتبر ست [illegible]
بمعنی الموزه نوشته و این لفظ در برهان و رشیدی یافته نشده **بلسان** بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که [illegible] در قریه عین الشمس که در ملک مصرست از منتخب

فصل بای موحده مع قاف بقلة الحمقا بالفتح و حای مهمله مفتوح و سکون میم و بعده قاف تره خرفه و معنی لغوی آن تره نادان ست چون ادعیه فواید بسیار بیشتر در راهها و جاهای خسیس میروید لهذا باین اسم مسمی گشت از مدار و در شرح نصاب نوشته که چون تره مذکور با وجود دیگر هر بار از سیل خراب و برباد میرود ولیکن اکثر راه سیل گیرد و آب میبرد
بقائی ریزه و معنی دربار شطرنج برابر باشد **بقر** بفتحتین معنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقره تا که ت برای تانیث نیست بلکه برای وحدت ست از شرح نصاب **بقراط**
بالفتح نام حکیم از مدار و کشف **بقاع** بکسر اول معنی جایها جمع بقعه که بمعنی جای ست از منتخب و لطائف **بق** بالفتح و تشدید قاف معنی پشه گاهی در فارسی بضرورت شعر بتخفیف می آید
بقل بالفتح تره که بخته نا خورش سازند **بقال** در هندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده و بمعنی بدال بالفتح و تشدید دال مهمله صحیح باشد و نزد اهل زبان بقال بمعنی تره فروش ست
چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت **بقم** بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبیکه از وی رنگ سرخ حاصل شود از قاموس و در رفتار بتخفیف قاف مستعمل شده مجمینه **بقا بکم** بفتحتین عاجز شد
از جار تسربت و در بهار عجم کنایه از جنگ نا کرده عاجز آمدن **بقله** بالفتح تره که بخته نا خورش سازند **بقعه** بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی سرای و خانه ملست از منتخب
فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی **بکا** بالضم بدون همزه معنی گریه که اشک ریختن باشد و بکا بالضم و در آخر همزه بر وزن فعال بمعنی گریه کردن با آواز منتخب
و شرح **بکارت** بفتح صحیح ست و بضم و بکسر خطا بمعنی دوشیزگی از مزیل الاغلاط و صراح و کشف و منتخب **بکر دفت** خراب و تباه شد از مصطلحات **بکر واست** بکاف فارسی بمعنی تباه
ضایع ست از مصطلحات **بگلر** بالفتح و کاف فارسی بر وزن اختر ترکی امیر بزرگ را گویند از لطائف **بکتر** بکاف فارسی بر وزن اختر جامه ایست که بروز جنگ پوشند آن تا بهای آهنی باشد که
بران محل یا بنات کشیده استعمال نمایند از برهان و رشیدی **بکر** بالکسر زن و دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد **بکر** بالفتح شتر جوان نام قبیله ایست نام یکی ست
باهداد و لفظ باکره که بزیادت الف مشهور ست بمعنی زن دوشیزه از مختر عات عوام ست صحیح بدون الف ست و دیگر باکر بمعنی نازک و لطیف آمده مگر مجاز چون سخن بکر و مضمون بکر و نکته بکر و همچنین
و باده بکر بمعنی باده که هنوز از ان نخورده باشند از منتخب و صراح و بهار عجم **بکور** بضمتین بگاه برخاستن و در بامداد رفتن از منتخب **بکتاش** بالکسر کاف عربی نام بادشاه خوارزم
از برهان و سراج اللغات و مدار و در رشیدی یافته نشده و بعضی چنین نوشته اند که بکتاش بالکسر کاف فارسی مرکبست از لفظ بگ که مخفف بیگ ست که بترکی بمعنی صاحب و امیر باشد و تاش
بمعنی غلام پس بمعنی مجموعه صاحب غلامانست میتواند که بمعنی هم غذا و بایشد چه در ترکی لفظ تاش و داش برای اشتراک آید **بکیارق** بالکسر و کاف فارسی ترکی بمعنی مجموعه نام امیر ترک
غلامان یک صاحب از لطائف **بگ** بالفتح و کاف فارسی غوک و بالکسر مخفف بیگ بترکی بمعنی امیر ست از لطائف و رشیدی **بکلنگ** بالفتح و لون مفتوح و کاف فارسی بمعنی حیوان دم بریده
از برهان و رشیدی **بگلربگ** بفتح اول و سوم و کسر جیم کبای موحده است و کاف فارسی ترکی بمعنی خانخانان یعنی امیر امیران از لطائف **بکاول** بالضم بای موحده و کاف عربی و
ضم و او بمعنی داروغه باورچیخانه از سراج اللغات و در بهار عجم بفتح اول و فتح واو **بکم** بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگی از منتخب و لطائف و کنز **بکران** بالضم دیگر از رشیدی
و برهان **بکتینان** بکاف فارسی بر وزن سکینان نام قوم از سلاطین ترک **بگذاشتن** از رساله عبد الواسع معلوم میشود که بای موحده است **بکار بردن** بمعنی آوردن
بیگ لار بیگیان سرداران مراد بزرگان میران **بکه** بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی مکه معظمه از منتخب و شرح نصاب **بکره** بالضم صبح بامداد و بالفتح چرخیکه بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک
که جولاهگان کلاوه ابریشم کشیده بگردش آورده و ریسمان بر او شود و هم چه بند بر چرخی مانند از صراح و منتخب و غیره **بکلانه** ملکیست از اقصای تربیه صوبه بنگاله **بگاه** مشهور که هنوز از باغ
نیامده باشند از مصطلحات **فصل بای موحده مع اللام** **بلوا** بالفتح بلا و رحمت از لطائف و کنز **بلا** بالفتح آزمایش کسی کردن خواه بایذا رسانیدن خواه به نعمت دادن از شرح نصاب و صراح
رحمت و سختی و در صراح اللغات بمعنی نعمت و رنج بمعنی نعمت و رحمت و آمده و در منتخب آزمودن بکروهی سانیدن و نعمت دادن و در محاوره فارسیان بمعنی بسیار ایذا از چراغ هدایت و نیز در بهار عجم نوشته بمعنی
کار بلیه بغایت عجیب باشد و کار عمده فوق الطاقت **بلغا** بضم اول و فتح لام و غین معجمه جمع بلیغ **بلاغت** جوان شدن و رسیدن مرتبه منتهای کمال در ایراد کلام برعایت مقتضای حال
یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای مقام بشرط فصاحت چرا که فصاحت جزو بلاغت ست و فصاحت فقط را بلاغت شرط نیست انتهی منتخب و چند شروح و رسائل و مجمع الصنائع و در مناظر الانشا
چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام ست مر مقتضای مقام را یعنی لائق حال مخاطب مناسب مقام کلام کند و خالص بودن کلام از ضعف تالیف و بعضی ثقات
چنین تشریح کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقام و حال بود چنانکه بوقت احتمال ملال سامع از طول مقال احتراز کند و آنچه اهم باشد تقدیم نماید و آنچه که

از ان گویند که دران تشکلی بشکند الصورت سلم برای اثبات مطلوب تعبیر بتن وجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برابر یکی مبدأ دو خط مانند دو ساق مثلث مسیر قدر یکه
آن خطها بکشیم بعد فیما بین متزائد گردد مثلاً خارج کنیم از نقطه آ دو خط اب و اج بر کو و فرض کنیم بر یک خط از نقطه ب بفاصله یک گز و د بفاصله دو گز و ه بفاصله سه گز و فرض کنیم بر خط دیگر
مقابل اینها نقطهای ج و ه و ز بفاصلهای متفاوت و وصل کنیم میان آن نقطها خطوط باین صورت و بعد که زائد باشد از بعد ب ج و بعد و ز زائد باشد از بعد که ه
پس آن هر دو خطوط را الی غیر النهایت ممکن باشد در میان آنها بعد غیر متناهی باگه محصور باشد آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این منافی عدم تناهیست زیرا که محصوریت تناهی را
میخواهد پس چگونه عدم تناهی انفراج باوصف محصوریت متصور باشد پس باطل باشد عدم تناهی ابعاد **برسینه گوئی** صریح گفتن و فاش گفتن **برج آبی** سرطان و عقرب و حوت
برج خاکی ثور و سنبله و جدی **برج بادی** جوزا و میزان و دلو **برج آتشی** حمل و اسد و قوس **برگی** بالفتح و کاف عربی مضموم نام کبوتر است **فصل بای**
موحده مع زای معجمه **بزرجمهر** بضمتین و سکون رای مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر اعظم نوشیروان این معرب بزرگ مهر است و انچه در بعضے لغات نوشته اند که ضم
جیم نشاید چیم در اصل هر دو را ساکن باید خواند این قول غلط است صحیح همانست که جیم را مضموم خوانند چرا که در عربی دو ساکن مدون نمیآید از رساله معربات صاحب منتخب چون
ضمه بنسبت کسره و فتح حرکت قویست پس کلمه معرب را که ضعیف بود باین حرکت قوی قوت داده اند و قوت ضمه مشرح ملا در بحث فعل مذکور است **بزرگوار** از فرهنگ مانند بزرگ
از بهار عجم **بزرگر** بضم اول و فتح کاف فارسی کسی که مش برجنگی را بجنگاند بر جنگ بر سان ضد بهادر **بزاز** بالفتح و تشدید رای معجمه اول جامه فروش چرا که بز بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی
جامه را گویند از کشف و مؤید **بز** بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه و بالضم و تخفیف در فارسی بمعنی گوسپند که بهندی آنرا بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانه زحل است و بمعنی مسخره ... بیه
معنی اول از برهان باقی از لطائف **براو** بضم نام داؤ کشتی آن و از گون آمیختن حریف چنانکه قصاب بچه را برقنار بسته پوست کشند **بزروغ** بضمتین و غین معجمه بر درخت و طلوع از لطائف
براق بضم اول لعاب که بعرب از کشف و منتخب و مؤید مدار و بحر الجواهر **بزرشک** بکسر تین طبیب از برهان **بزرگ** بضمتین نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی **بز** بالفتح و رای
مهمله مفتوح بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان **بزرقمهر** جعفر و نا توان لطی الحرکت از مصطلحات **بزان** بضم لفظ مفرد است بمعنی شهوت زبان از لطائف **بزرگرفتن** هزل و تمسخر
کردن از لطائف **بزبان برداشتن** و **گرفتن** بحرف نا ملائم و ربا دن سخنان لائق گفتن کسی را از مصطلحات **بزم** **شکمین** بزم میکه دران مردم کثیر جمع باشند از مصطلحات **بزه** بفتحتین
بمعنی گناه و خطا و بضم اول میوه خوشبودار از برهان و سراج اللغات و رشیدی **بزمه** بزبادتها بمعنی بزم و سیف الله نوشته که ها برای تصغیر است و در سراج اللغات نوشته که بزمه بمعنی گوشه از بزم
در ینصورت ها برای نسبت است و در برهان بمعنی مجلس شراب **بزغاله** بز کوهی چه غال بمعنی شگاف و غار که در کوه باشد و ها برای نسبت **بزنگاه** بکسر اول جائیکه خوف
رهزنان اشتباه باشد از مصطلحات **بزودی** منسوب بزده که نام شهریست **بزگیری** مکر و حیله کردن و بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات **بزبازی** رقصانیدن بز و لوز و نه از مصطلحات
فصل بای موحده مع سین مهمله **بسا** بمعنی بسیار و الف برای کثرت می آید **بسالت** بفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز **بست** بالضم و سکون سین مهمله نام شهر
از ایران و نهی است منحوس بمقدار دوازده ساعت که بعد از ثلثه شمار در بسیل در می آید مبدأ آن از هنگام انتقال اجتماع شمس و قمر است بهندی آنرا بهدرا گویند **بفتح** بای موحده مخلوط بها
و تشدید دال و بعده رای مهمله و الف بالکسر مخفف بهست که ترجمه عدد عشرین است **بسطت** بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و کشادگی از صراح و کنز و کنایه از دو
و بالضم حطاست **بسیچ** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیار و آمادگی از برهان و رشیدی و جهانگیری **بسفائج** بالفتح و تحتانی نیز مفتوح معرب بسیار نام دوائی
که چوب درختی باشد از رساله معربات صاحب رشیدی و منتخب **بسنده** بفتحتین بمعنی کافی و کافی شدن از سراج و رشیدی **بسد** بضم اول و ضم سین مهمله مشدد و بتخفیف سین نیز آمده بمعنی مرجان
که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف و مدار و برهان **بستهٔ نگار** نوعی از سرود و راگنی از چراغ هدایت **بسر** بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب و شرح نصاب بفتح اول و کسر سین
نام وزیر نصر از لطائف **بستان افروز** گل تاج خروس که بعضی اهل هند آنرا کلغا گویند از برهان و سراج اللغات **بس** بالفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی و یکی از حروف تشبیه چون
شیر بس یعنی مانند شیر **بسط** بالفتح بمعنی فراخی و بالضم از صراح و بمعنی گستردن **بساط** بکسر فرش و عرصه شطرنج و فراخی میدان و بمعنی دسترس و متاع سرمایه دستگاه و سفره چرمین بلفظ انداختن
و افگندن و کشیدن و آراستن و گستردن و چیدن مستعمل است از بهار عجم و فردوس اللغات **بسیط** بفتح جای فراخ و گسترده شده و چیزیکه فراخ باشد و در اصطلاح حکما چیزی که غیر مرکب باشد و بمعنی تعریف **بسیط**

برگستوان بالفتح و کاف فارسی مضموم و مکسور هر دو درست و ضم و کسر سین الیها که از جنس کجیم از قسم لحاف بر اسپ اندازند تا از زخم تیغ و تیر حفاظت شود و نیز مسلک پالکی گویند و در سراج نوشته
برگستوان بفتح کاف فارسیست چه برگست بمعنی پناه و لفظ آن کلمه نسبت بر **برق یمانی** برقیکه منسوب بیمن باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع سهیل است درخشان شود
و آن دلیل باران است و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب بیمن **برهان** بالضم حجت روشن و دلیل قاطع از منتخب فرق در میان برهان و دلیل آنست که دلیل عام و برهان
خاص و باصطلاح منطق قیاسی است که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمه دیگر را که یقینی باشد نه ظنی چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس ازین نتیجه یقینی
برآید کل انسان جسم **برثن** بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث نام قبیله و انگشت سباع از کنز و در منتخب نام پدر قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در سراج چنگال
مرغان شکاری **برهمن** بفتح حروف و دوم و سکون سوم و بسکون دوم و فتح سوم هر دو طور آمده قومیست از علمای هنود **برزین** بالفتح و کسر زای معجمه و یای معروف نام آتشکده و بمعنی آتش
هم نوشته اند از برهان و کشف و سرو و دار و رشید **برهون** بمعنی صابون از سراج **برتکان** بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی گلیم از شرح نصاب و در مدار
برآغلیدن کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان **برماسیدن** مالیدن عضو از برهان **بردن** بالضم و در قمار از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت **بر روی آب**
آوردن ظاهر ساختن **بر روی ایستادن** حریف شدن از چراغ هدایت **بر کته شدن** تمام شدن مردن از چراغ هدایت **بر طاق ابروی کسی نخوردن**
یا کسی غم خوردن از چراغ هدایت **بر سیمان کسی بچاه افتادن** بسبب کسی در بلا افتادن از چراغ هدایت **بر سر در ماندن** خجالت زده شدن و عاجز شدن از مصطلحات
چراغ هدایت **بر سیمان عجب افتادن** با شخصی بکار معامله افتادن از مصطلحات **بر خویش نابخشودن** قصد چیزی کردن که از آن هلاک شود **بر خود پیچیدن** تغافل کردن
و تکبر کردن از چراغ هدایت و بهار شریعت **بر تافتن** بمعنی برداشتن **بر طبع خوردن** ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن **بر دویدن** غلو کردن از بهار عجم **بر سر آمدن**
تمام آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم **بر افتادن** دور شدن و نابود گشتن از بهار عجم **بر بناگوش زدن** تپانچه زدن و آگاه گردانیدن **بر پیچیده** و **بسر پیچیدن** نام نشستن کشتی از بهار عجم
بر طرف شدن دور شدن **برابر دویدن** استقبال کردن **بر ابر کشیدن** سنجیدن **بر روز سیاه نشاندن** خوار و بدحال گردانیدن از بهار عجم **بر چیزی چشم سرخ کردن**
طمع داشتن آنچیزی **بر خوردن** ملاقی شدن و ملاقات کردن و زده شدن چیزی بر چیزی و بمعنی نفع یافتن از چراغ هدایت **بر طاق بلند گذاشتن** و **بر طاق بلند نهادن** چیزی
اعلی ساختن چیزی را کمال نمایش دادن و بمعنی چیزی را بر جای بلند نهادن که دست بآن نرسد بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم **بر یخ زدن** و **بر یخ نوشتن**
فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زود زائل کردن از برهان و سراج وغیره **بر روز افگندن** بمعنی ظاهر ساختن **بر کردن** بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و
چراغ هدایت **برگ ریزان** بمعنی موسم خزان از برهان و سراج وغیره **برگ سبز فرستادن** ارمغان گل فرستادن **بر مژگان دیدن** چیزی در نظر آمدن از مصطلحات **بر روی کسی**
ریختن زبون و مغلوب کردن از مصطلحات **بر روی کسی پنبه نهادن** کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات **بریش کسی فراغت داشتن** بریش او ریدن چه فراغت بمعنی ریدن مستعمل است
از مصطلحات **بر قالب زدن** مهیا کردن و سرانجام دادن از مصطلحات **بر بالیدن** بمعنی بالا کردن آستین و بالا کردن پائچه **بر اشتاب رفتن** و مجازا بمعنی گریختن از برهان و
مصطلحات **بر پیچیدن** بجیم فارسی دست نرمی ببدن کسی مالیدن از برهان **برلنگ زدن** بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که
درین تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی آلت رجولیت است پس برلنگ زدن از قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آمده **بر شکستن** کناره کردن و بمعنی رنجیده شدن نیز آمده
بر نشستن سوار شدن **بر آب بستن** چیزی را سیراب کردن از مصطلحات **براه بردن** بسر بردن از مصطلحات **بر انگشت پیچیدن** یاد داشتن و مشهور کردن از مصطلحات
بر پائچه ریدن یعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات **بر خر خود سوار شدن** و **نشستن** بهمت خاطر عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات **بر خشت زادن**
معمول زنان بارور است که بوقت وضع حمل خشت را زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود **بر در عرفان زدن** و **بر عالم عرفان**
زدن از جانب شعر بر آمدن از مصطلحات **بر روی جلال زدن** خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم **بر زنبه دندان زدن** کنایه از غیبت او الت چه زنبه سرین را گویند از
مصطلحات **بسر پا آمدن** ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات **بر سر من آمدن** از مصطلحات **بر سنگ زدن** ظاهر کردن و گفتن از مصطلحات **بر کشیدن**

بوده باشد از منتخب و کنز بداهت بالفتح و حروف چهارم با ها یعنی بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز بدیهیات بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید یای تحتانی زیراکه
چون فعیله منسوب شود بسبب نسبت یای او محذوف شود و کسره عین بکلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه پس بدیهیات اشیائی که علم اینها موقوف بتفکر نباشد
چنانچه احد نصف اثنین ست و کل اعظم ست از جزو بمعنی بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم بد بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب
و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی صاحب خداوند بدا از برهان بدرود بالکسر رای موحده و واو معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک کردن
از برهان و رشیدی و جهانگیری و مؤید و مجمع الفرس و در کشف بدار بالکسر و بالضم بدرود بدر بفتح ظاهر از کشف بدر بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام جایی که در آن
بزمانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود و بدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند که بدر ماه تمام را از آن گویند که بعد غروب شمس مبادرت مینماید در وقت
طلوع خویش بر دیگر اشکال محاق بدور بضمتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام ست بدخش بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان گداخته شده عبارت
از شراب سرخ باشد بدیع نو پیدا شده از منتخب بدع بکسر اول و سکون ثانی نو پیدا شدن بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و در دین جمع بدعت از
منتخب بدایع بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع مجاز بمعنی عجائبات مستعمل بداغ بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی و در فردوس اللغات
بمعنی شمشیر نوشته والله اعلم بالصواب بدول ترسناک از برهان بدل بفتحتین باصطلاح شتی گیران دفع هر بند که آن را در عرف هند توڑ گویند از بهار عجم بدل تحلیل مال
عوض کر چیزی که بتحلیل رفته شود از بدن بدسگال بکسر سین مهمله کاف فارسی بمعنی بد اندیش و دشمن بدیل بفتح اول و کسر دال مهمله بدل چیزی و نام حکیم خاقانی از منتخب بدال
بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکه غله ها فروشد مردم آن را بقال گویند و در لغت بقال آن را گویند که تره فروشد از قزل الاغلاط بدرام بفتح بای موحده توسن سرکش و کسب
ناسکان آرسته خرم از رشیدی و جهانگیری و در برهان بالفتح بمعنی خوش و بهتر بدرین بالفتح بمعنی بایغ بالکسر بد تحتانی غله فروشان مزارعان مغلس و عیان ظالم و فاسق بدست گم گرفتن
چیزی بتقید رو نستن از مصطلحات بدو بفتح اول و سکون دال بفتحتین و تشدید واو بیرون و دفع بمعنی ظاهر شدن و پیدا آمدن بفتح اول و سکون دال سوای معنی گوئی بمعنی بیابان صحرا از صراح
و منتخب لطائف و کنز بدو بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز بمعنی در اصل بدء بود و بدن قاعده عربی فارسیان موافق ضابطه خود همزه را بواو بدل کرده چنانکه جز کتاب و غیره را جزو
بوا و نویسند و خوانند بدجلو بکسر جیم و فتح لام اسب کش از بهار عجم بدر بفتح زای معجمه ترسناک بذر بفتحتین خشکه پلاو از برهان بدیهه بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی
از کنز و شعر و قول که در مجلس خوانده شود و بدره صاحب رشیدی و کشف نوشته اند که بالفتح خریطه و دینار و اشرفی و از برهان نیز همین ثابت شده و در کنز و منتخب نوشته که پوست بره و بزغاله و
همیان هزار درم و یا ده هزار درم و یا هفت هزار درم و دینار بدرقه بفتح اول و سکون دال و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب و مدار و صاحب بحر گویند جماعتی که راهبر قافله باشد و این
عربی الاصل نیست بلکه ترکی بدفی بفتحتین منسوب به بدن و بسکون دال غلط و همین طور بفتحتین ست عربی و حبشی تکوین رنگی و غلطی بدی بفتح اول و کسر دال و سکون تحتانی و بمعنی تخمینی
بادو بیشتر در اصل این لفظ بر وزن فعیل است از شرح نصاب بدو بفتحتین و ضم شین بدیهی بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن موقوف تفکر نباشد چنانچه احد نصف اثنین است

فصل بای موحده مع ذال معجمه

بذر بالفتح هر تخمیکه از نخود کوچک‌تر باشد بذله بالفتح بمعنی لطیفه و سخن خوش و مرغوب در مجلس دوستان آن را بذل و خرج تو انگری و برای
نشاط خاطر از لطائف و برهان و مؤید و مدار بالضم و بالکسر و خیابان نوشته که بمعنی این لفظ عربی الاصل است بلکه در اکثر کتب فارسی مستعمل است بذی بفتح باء و کسر ذال معجمه و
تشدید تحتانی فاحش بی شرم از منتخب

فصل بای موحده مع رای مهمله

برنا بفتح نون مرد جوان از برهان برایا بالفتح خلائق و این جمع بریت است که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی
بمعنی خلق باشد از کنز و منتخب برصیصا بالفتح هر دو صاد مهمله نام ولی که بوسوسه شیطان کافر شده بود از لطائف برخیا بالفتح و خای معجمه مکسور تحتانی نام پدر آصف که وزیر
سلیمان علیه السلام بود برء بالضم و همزه از بیماری به شدن از کنز برگ بغرا عبارت از نانهای بغرا که زوال آرد گندم پهن کرده بشکل برگ سازند و بشربت قند پزند بغرا
نام موجد او بسکون غین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موصوف است از مصطلحات و بهار عجم برائت بر وزن فراغت بیزاری از چیزی و پاک شدن و دور شدن
از کنز برات لفظ فارسیست کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید بلفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل از بهار عجم برجست بفتح اول و

از لطائف مداره در بهار عجم بمعنی معاملات مده و بعضی گویند چون در فارسی حای حطی نیامده ظاهر آنست که این لفظ عربی باشد با وجود آنکه در لغات معتبر عربی مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره وا ا
بحل بمعنی پیچ نیامده از پیچ علوم شد که در اصل بل بوده **بحل** بالفتح اول و کسر حا بر وزن صیغه صفت مشبه بمعنی ترک کرده و برا گذاشته شده و مجازاً بمعنی معاف و حلال با خود از بحل با لفتح
که مصدر بمعنی ترک کردن و گذاشتن مراد کما فی الصراح والقاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی اهل تعلم و تعلیم بجا حطی مشهور گرفته با آنکه در اصل بحل بکسر نون مشتق
صیغه امر از بحلیدن بمعنی گذشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که صیغه امرست بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد پس بهر تقدیر بها حطی مهوز درست با
مگر آنکه بودن حای حطی بابدال باشد چنانکه در خیر و حال که در اصل خیر و هال بوده لیکن از تقسیم و دعوی ابدال خالی از تعسف نباید **بحرین** بر وزن دیگر دو م و فارس نام شهرست
در اقلیم دوم بجانب مغرب **بحیره** بروان عبارت از کشتی **بحران** بالضم تغیر عظیم که دفعتاً در مرض واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض بسوی صحت کشد یا بسوی هلاک و تشبیه
کرده اند طبیعت را به سلطان و مرض را به دشمن و بدن را بملک و روز بحران را بروز قتال پس درین روز سلطان که طبیعت است دشمن را که مرض است از ملک اندازد بحران نام
جید گویند و اگر دشمن غالب شود و نعوذ بالله منها و سلطان را بکشد و ملک را فرو گیرد بحران نام ردی نامند **بحر کمان** فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه کمان و میان دسته از
مصطلحات **بحریه** دریا عمیق و خطرناک **بحتری** بالضم نام شاعری از عرب منسوبست که به بحتر که قبیله از طی بود و منتخب و غیره **فصل بای موحده مع خای**
معجمه **بخارا** نام شهر از توران مشتق از بخار که بمعنی علم ست چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم کردند از لطائف مؤلف گوید که بخار بمعنی علم در کتب دیگر بنظر
نیامد **بخشا** امر از بخشیدن و بخشانیدن از رشیدی **بخت** بالفتح بهره و نصیب و این در عربی نیز آمده در اصل بخش بود و شین معجمه را با تا بدل کرده اند از جواهر الحروف و بهار عجم
بخ بالفتح کلمه ایست بمعنی خوشا که بوقت خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب **بخ بخ** بهر دو بای موحده مفتوح بمعنی خوشا و آفرین این کلمه ایست که بوقت تحسین بکبیر گویند
از منتخب و غیره **بخرد** و در لسان الشعرا بفتح و در مدار بالکسر بمعنی هوشیار و در برهان نیز بالکسر است بمعنی دانا و هشیار **بخت سپید** بخت نیک **بخت بلند** لقب میرزا نیندار
بخور بفتح اول و ضم معجمه و واو معروف بمعنی خوشبو از موید و صاحب منتخب نوشته که آنچه از آن بود دهند در بهار عجم و مدار خوشبوئیکه از سوختن بعض ادویه حاصل شود مثل عود و لوبان و غیره
در لطائف نوشته **بخور** عطریات سوختنی **بخت نصر** بضم بای موحده و سکون خای معجمه و بعده فوقانی و فتح نون و صاد مهمله مشدد مفتوح و بعده رای مهمله نام پادشاه که کافر بود و این
مرکبست از بخت که در اصل بوخت بود بمعنی پسر و نصر که نام بت است چون او در حالت طفلی پیش بت یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا با بت منسوب کردند و بشهرت نسوب
آن بادشاه است از قاموس **بخر** بفتحتین بد بوی دهان از شرح نصاب و لطائف **بخار** بضم دودی آنچه مانند دود از طوبت از آب گرم و غیره بر خیزد و مجازاً بمعنی تپ نیز آمده **بخس** بالفتح
و سین مهمله بمعنی ذلت یعنی زر ناسره از لطائف و در کنز بمعنی ناقص و نقصان کردن نیز در لطائف نوشته که در فارسی بمعنی گداخته و پژمرده **بخشایش** از گناه در گذشتن از
برهان **بخشش** بمعنی حصه و نصیب از برهان و کشف **بخش بخش** بمعنی پاره پاره **بخت و اتفاق** منفعت کثیر حاصل شدن کسی بلا وجه بی سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی از زمین
یا در آسیا چاه کندیدن و فرق میان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص ست و اتفاق عام از یافتن منفعت کثیرست بخت گویند و اگر یافتن چیز بیمقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظروف
چینی در بن چاه که کنده یافتن یا پیش آمدن مکروهی که در انجا دوش معلوم نباشد اتفاق گویند **بجام کشیدن** بر پوست و باغت ناکرده کشیدن چنانکه نقاره را در پوست گاو
کشند یا گنهگار را در پوست خر و سگ کشند از مصطلحات **بخشائیدن و بخشایش** در محل رحم و عفو مستعمل ست لیکن بمعنی جود و کرم هم استعمال کرده اند و گویند بار بهار عجم **بخشودن**
رحم کردن از رشیدی و لطائف الحدائق و برهان **بخیه از روی کار افتادن** بمعنی فاش شدن راز **بخیه** بر وزن رسیده نیه و پشم بر زنده و از هم جدا گشته از رشیدی
و مدار و برهان **بخچه** و بالکسر دانا از برهان **بختی** بالضم نوعی از شتر بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند و این منسوب به بخت ست که پادشاهی بوده است از ان بخت نصر نیز میخوانند باد شاه بکور
از دو شتر عربی و شتر عجم را جفت ساخته بود و نتیجه که از آن حاصل شد از بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف **فصل بای موحده مع دال** مهمله **بدلا** بالضم اول و فتح دال مهمله طائفه ایست
از اولیا الله و ایشان در همه عالم هفت تن میباشد و ایشان غیر از ابدال اند چه ابدال در عالم هفتاد شخص اند از منتخب **بدبیست** بکسر تین از بهشت که جا نگرشت نیز که بعربی آمده **بدبخت** بفتحتین و غیره بالکسر نامند و
بهشت باشد گویند از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان **بدایت** بکسر اول معروف و چهارم همزه بمعنی آغاز و ابتدا کردن از منتخب و تاج **بدعت** بکسر چیزی نو که در دین پیدا شود در زمانه رسول علیه السلام

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی * ببغا بفتح موحدهٔ اول و سکون ثانی و غین معجمه بمعنی طوطی و حرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان ببر بر وزن ضبر درنده ایست که دشمن شیر باشد از مدار و در برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه گربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی در زند معروف و مسموع شد که نوعی از شیر است که پشم دار شود و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از قسم شیر و جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند بپشت هم رفتن مددگاری کردن مجاز است مفاعلت را گویند از مصطلحات ببینی رسیدن قریب مرگ شدن از نسبت به تنگ آمدن ببینی خط بر زمین کشیدن کمال عجز و فروتنی کردن بپوست افتادن عیب جوئی کسی نمودن بپوست گفتن سخن در پرده گفتن یعنی بر مزد یا گفتن ببرکار بودن بقاعده و قانون بودن فصل بای موحده مع تای فوقانی * بتا بکسر اول بمعنی بگذار صیغهٔ امر است از برهان بت بالفتح و تای فوقانی بمعنی بریدن و از ینجاست بت که شنگرف بر سر فقره نثر مینگارند و آن اشارتیست باینمعنی که فقرهٔ اول تا اینجا قطع شد و فقرهٔ دیگر شروع گردید تا لفظ بریدن از منتخب و لطائف باقی از زبان ثقات بتاسانیدن یعنی ترسانیدن از لطائف بتر بفتحتین مخفف بتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب بتول بفتح اول و ضم ثانی لقب فاطمه رضی الله عنها از آن لقب است که بتل بالفتح در لغت بمعنی قطع است و بتول بمعنی مقطوع باشد که صیغهٔ اسم فاعل است یعنی قطع کنند چون حضرت فاطمه قاطع علائق دنیا بودند لهذا بتول گفته از لطائف بتن برداشتن و گرفتن تحمل کردن ناملائم و مکروه را بتیاره بالکسر و سکون تای فوقانی و بعده تحتانی و رای مهمله بمعنی بلا و آفت و بمعنی افسون و فریب و دیو از برهان و سروری و لطائف و مؤید و در رشیدی بیای فارسی بمعنی مکروه و مهیب بت راه بالضم و باضافت بمعنی مانع راه فصل بای موحده مع ثای مثلثه * بث بالفتح و تشدید ثای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و نمودن از کشف و کنز و منتخب بثر بفتحتین آبله خرد یا دانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف بثور بفتحتین جمع بثره از کشف و منتخب بثره بالضم آبله کوچک از منتخب فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی * بچاق بکسر بای موحده و جیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبر است و بعضی بچاق بنون نوشته اند و در مصطلحات هم بیای موحده و تشدید جیم فارسی آمده بجشک بکسرتین بای موحده و جیم فارسی و سکون شین معجمه و کاف معرب آن بمعنی الطبیب از برهان و رشیدی و جهانگیری و در فرهنگ نور الدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بفتحتین مگر اول اصح است بجول بضمتین با جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان و شتالنگ پاشنه و بازی قمار که از استخوان میبازند از برهان بر وزن طول و در رشیدی بفتحتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که بغایت معتبر است بضم بای موحده و ضم جیم و واو معدوله غیر ملفوظ واقع شده و همچنین اصح است بچشم کردن انتخاب کردن و وقع و وقار نهادن از مصطلحات بچشم کم دیدن حقیر و بیقدر دانستن از مصطلحات بجان آمدن ناخوش و بیدماغ از بهار عجم فصل بای موحده مع حای مهمله * بحیرا بفتح اول و کسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر الزمان شناخته ایمان آورده بود بحت بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب بحة الصوت بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی آواز از حدود الامراض بحث بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیر آن بحر بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شور است و جوی بزرگ از منتخب و مجازا بمعنی وزن شعر بمناسبت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل است بر انواع شعر یا همچنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بجهت تغیراتیکه در ارکان واقع است متحیر میشود که اینچه تغیر است و چه وزن دارد و علما بحور شعر نوزده نوشته اند طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از بیان عروض و در مصطلحات بحر بمعنی غرور و فکر نیز آمده بحور بضمتین جمع بحر بحر آسا بحر بمعنی دریا و آسا یعنی مانند و شبیه بحار بکسر اول دریاها و این جمع بحر است که بمعنی دریا باشد بحر اخضر بمعنی دریای سبز و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز می نماید باشد و نیز بحر اخضر دریا که بجانب شرقی آن چین و بغرب آن یمن و شمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط طولش سه هزار فرسنگ و عرضش پانصد فرسنگ و جزائر آبادان بسیار دارد یکی از آن سراندیپ است بحر معلق کنایه از آسمان بحل بکسر حای بخشیده و عفو کردن

از اندرون فراخ کرده صحن خانه و آب سبز زوان جمع شود از منتخب **باد اره** کنز و در گشت راه آبخانه **باد فراه** ی **باد افراه** لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا
و لغت ثانی بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی از برهان و مؤید و رشیدی و کشف **باده** سر و تر **باده** شیر از چه **باد** بمعنی غرور آمده و یای نسبت ست از
رشیدی و در بهار عجم نوشته که باده شرابیکه خام از خم بر آورده استعمال نمایند و بر عرق نیز اطلاق کنند و این منسوب باد ست چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غرور و مستی آرد و
مجازاً بمعنی پیاله شراب خوری هم می آید **باد غره** با غین معجمه گرهی که در بنگاه و بغل ابن آدم بسبب تخمه یا پیشی بهم رسد **بادنجان** کذا گویند از رشیدی **باکر** بکسر کاف بمعنی دوشیزه
و در مدار و کشف بمعنی زن نارسیده و نابالغ **باغچه** باغ کوچک کسانیکه تغیچه گویند خطاست از کشف **بالیه** بکسر لام آمده قدیم از منتخب کشف کنز ماخوذ از بلا یا المعنی
کهنه شدن **باخه** بخای معجمه جانور آبی ست که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیست **باکوره** بضم کاف عربی و واو معروف میوه نورسیده کاول از همه افراد هم
نوع پخته شده باشد از منتخب و لطائف کنز و غیره **بازنامه** برای معمه اسباب تجمل و بمعنی سنت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که برای حمایت از رشیدی و لطائف و در برهان
این لفظ حکبت بمعنی معاکبرای مهمله مرقوم ست **بالغه** بمعنی کامله **بادیه** صحرا و بیابان بمعنی عربیست **باتری** پیاله بزرگ را گویند چنانچه در لغات ترکی مسطور ست **بایسته**
لائق و بهتر **بازغه** بکسر زای معجمه و غین معجمه طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب **باطشه** سخت گیرنده و حمله کننده
از منتخب **باد حاکه** بکسر دال و حای مهمله و تشدید کاف عربی مفتوح و ها بمعنی شهوت و باه زنان و این مرکبست چه حکه بمعنی خارش ست چون باد و ریح در عروق و اعصاب اندام
مستی شود حالتی مثل خارش هم میرسد از کتب طب و منتخب **باد کاکه** بکسر دال مهمله و کاف عربی مضموم بمعنی ضربت جماع از چراغ هدایت **بالشامه** بضم میم و فتح فا و فتح با و دو
های دیگر که بدل از تا باشد بمعنی بار و بیرون سخن گفتن و کسانیکه فارسی تصور خوانند یا در آخر یک های دیگر نویسند و بات میخوانند خطاست لائق آن بود که این لفظ را در باب میم می نوشتیم لیکن
بنابر مصلحتی در ینجا نوشته شد **باد ریشه** بسین مهمله چوبی و بعضی قرص چوبین سوراخ دار که بر ستون خیمه نهند از برهان **باد امه** قسمی از پارچه نفیس و نوعی از ابریشم که پینه پینه
آنرا از هم نکشاده باشند بمعنی خرقه مرقع از برهان **باسکوته** بمعنی واژگونه **باچانه** بکاف عربی در یچه و کاف برای تصغیر و نه که حرف نسبت ست نادر از شرح خاقانی و
در برهان نوشته که پالگانه بیای فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه **باد امه** سیه بادامها که بر تابوت مرده اندازند و کنایه از چشم محبوب از بهار عجم **بازیچه**
بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونه گویند بازیچه اگرچه در ظاهر تصغیر باز است مگر تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است از خیابان **بارانی** نمدیا سقرلاتی جامه کلاهیکه
در بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان و رشیدی نوشته که قبیله است از ترکان **بازندگی** بمعنی مکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم **با فلان چه داری**
بمعنی با او چه خصومت داری از مصطلحات **باده ریحانی** شرابیکه در آن اقسام گلهای خوشبودار انداخته کشند **بارگی** بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطائف و جهانگیری و برهان **باقی**
بنا کنند از منتخب **با قم عیسی** دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی علیه السلام **باغی** بی فرمان و از اطاعت بیرون شونده **بازیچی** در ترکی باز را گویند که طائر شکاریست و در
فارسی مستوا بمعنی مسخره و بمعنی فریبنده و غافل نیز آمده **بادی** آغاز کننده و بمعنی ابتدا نیز از کشف و لطائف و منتخب **بادی الرای** اول فکر بدانکه بادی اسم فاعل ست از بدایت که بمعنی
آغاز و اول ست چون این اضافت کردند بسبب الرای الف در درج کلام افتاد ضمه یا بالقیل بود اند اختند التقاء ساکنین شد میان یا و لام یا افتاد و در تلفظ نگر این یا را در رسم الخط ننوشتند
و در محاوری نیز همین حکم ست مگر در دستور نصب یا حذف نکنند مفتوح خوانند **باکی** بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از منتخب **بارکی** نام حشیشی در اصل بارکی بود و در کنز بمعنی آفریننده
نوشته و در فارسی بیای مجهول لفظیست که برای طلب قبول و استدعا قلیل آید **بانگ** خلیل اللهی گشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمین زنند بانگ بلند
الله اکبر میکشند آنرا بانگ خلیل اللهی نامند زیرا که آنحضرت اکثر در نشست و برخاست الله اکبر میگفتند از بهار عجم **بالی** کهنه از منتخب **باتی** بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار **بادولی** بفتح
واو مشبوباول که شهریست که جامه ابریشمی در آنجا خوب بافند **باد وستی** بود دال مهمله بمعنی سرعت و چالاکی و اسراف **باغچه سلیمانی** باغ طلسم که شعبده بازان بنظر تخییل گردانند
با قلا قلا فی بقاف و نون نام سبزی ست **باجی** بجیم عربی لفظ هندی بمعنی حصه طعام که تقریب شادی یا ماتم بخانه مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست بمعنی خراجی و باج دهنده
و در ترکی بمعنی خواهر و شیره از چراغ هدایت و بهار عجم و غیر آن **باریکی** حرف چهارم با موحده لغات و دار **گوبازی بازی** یعنی به بی پروائی کار کردن از بهار عجم

باشد آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی درخت سهمنه است و بعضی گویند درخت بکائن هر دو غلط است از منتخب و جهانگیری بان و در فارسی بمعنی زنگ و بسکون بمعنی دارنده آید
چون فیلبان و در هند بان چیزیست که بباروت پر کرده بعد آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل هوائی باشد که آتشباز معروفست ظاهر انامش اگن بان است چه بان
در هندی تیر را گویند و اگن بمعنی آتش **باستان** بمعنی قدیم و گذشته و بمعنی کهنه این لفظ را بباء فارسی خواندن خطاست از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری **بابزن** مرد سیم
بای موحده و سکون نون و فتح زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب بریان کنند از رشیدی و سروری **بازرگان** بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر و این مخفف بازارگانست و مرکب با از لفظ
بازار که معروفست از لفظ گان که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان کسی که لائق بازار باشند آن سوداگرست کسانیکه بضم زا خوانند خطاست از کشف و برهان و در بهار عجم
نوشته که بازارگان جمع بازاره که بمعنی نسبت یعنی کسیکه در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بتخصیص بر واحد از عالم فرگان و
بندران که جمع ثمره و وندست بمعنی عنصر و مستعمل مشیو و بمعنی سوداگر مجازست **باقلان** بقاف نام جائیست **بازخوردن** ملاقی شدن و مقابل شدن **بابکان**
بای موحده دوم و کاف عربی منسوب ببابک که نام جد مادری اردشیر بن ساسان است چون اردشیر از بابک پرورش یافته بود باو منسوب شد الف و نون برای نسبت است
بعضی گویند که بابک نام معبر که ساسان را بشارت تولد اردشیر داده بود لهذا باو نسبت کردند از رشیدی **بادنجان** بدال معجمه مکسور و جیم عربی معرب بادنگان ترکاری مشهور
بیسلیکن گویند از قاموس و غیر آن **باردان** براء و دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که دران چیزی نهند از برهان و شرح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی صراحی
باردین نام شهر از لطائف **بالین** آنچه بوقت خواب زیر سری نهند در هندوستان بتکیه شهرت دارد و آن ظرف سر را گویند که بدان طرف سری نهند
سرهانه گویند یا بمدادان بمعنی بامداد الف و نون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان **باوزن** بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند **بازخود بر** زبان
لی اختیار شدن **بادپیمودن** کار بیفائده کردن از برهان **بادخوان** خوشامدگو و هرزه گو از برهان **باد در بروت افگندن** و **باد در سبلت افگندن**
مغرور و لاف زدن **باختن** لازم و متعدی هر دو آمده و بازی کردن با جنسی از قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند **بآب سائیدن**
بنا و رسیدن بنا بآب بنای خانه محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن جای بنای و بمعنی خراب کردن نیز آمده **باریک شدن** لاغر شدن از مصطلحات
باریک پیسیدن در کار سکون تمام و رسیدن و اندک اندک بکمال خوبی سرانجام دادن از مصطلحات **بازار زدن** فائده خاطر خواه گرفتن سود و معامله و سفارش نیز
از مصطلحات **باز کردن** جامه و نوشتن کشادن از مصطلحات **بازو کشادن** جوانمردی و سخاوت از مصطلحات **باکسی آتش شدن** با او در خشم شدن **بالا گرفتن** بلند
شدن و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن و خارج کردن و بمعنی بر داشتن و رونق و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات **بالین شکستن** اندکی تعظیم کردن از مصطلحات
بازی خوردن فریب خوردن **باد و بادبان کردن** کنایه از غرور و رعنائی و بعضی گویند که عبارتست از امر غیر ممکن بظهور آوردن **بار افگندن** بمعنی فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات
باد در کله داشتن بضم کاف عجمی و های ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات **بار بستن** کنایه از سفر کردن **باغ سبز نمودن** بمعنی فریب دادن چهار شربت و در
بهار عجم باغ سبز نمودن بوعده های دروغ فریب دادن **باسگ به جوال شدن** نوعی از تعذیب مجرمان که با سگ در یک جوال کرده می بندند و کنایه از همخانه شدن
مردم بد از برهان و غیره **بازکشیدن** بمعنی نوشتن ابوالفضل در مکاتیب آورده و آنکه در باب باز کشیدن فقره چند قلمی نموده اند الی آخره **بال** تندر و لکا بمعنی پایچه
از شرح گلکشتی **بازو** قوت و استعداد **بالنگ** بکسر لام یا در نجویه از برهان **باره** بضم اعلی دیوار قلعه و حصار از لطائف و کشف و برهان با کاف بواو مجهول و کسر جیم
بنشتر را نیز گویند و غیره **بازگو** بزای معجمه کاف فارسی و واو مجهول بیان کنند با هو بواو معروف چوبی بزرگ از برهان **بارقه** بکسر رای مهمله و قاف چیزیکه درخشنده
و مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در مدار بمعنی ابر با برق و در منتخب و کنز و قاموس بمعنی شمشیر با در جراح بمعنی
باره حصار و قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسپ تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و شان چنانچه در باره فلان یعنی در حق فلان و بمعنی قاعده و بمعنی آنچه گذشته میکنند
از کشف لطائف و مدار و در مصطلحات بمعنی دوست هم آمده **باغنده** بضم غین معجمه غلوله پنبه رشته از برهان **بالوعه** بواو معروف و عین مهمله زمینی باشد که
در مصطلحات

بکسر و بمعنی جا مضموم شبال بای زائده مفتوحه بر اسم مصرع آن قطره ام که چرخ بدو را فگند مرا مصرع به تنها نه نیست کوهی هشال بای زائده مفتوحه بر حرف مصرع
بجز این که جانفزا تو نا خوش شنو دست هشال بای زائده مکسور بر امر مضارع چنانکه برفت بگیر برو ع و بمعنی بیرا اندر غار هشال بای زائده مضموم بر امر و مضارع و امر چون بگفت
و بکند و بخورد و در عربی برای جمیع معانی مکسور می آید و این حرف گاهی بواو بدل شود و چون برنا و درنا و باز و واز و بفا چون بان و فان و میم چون غژب و غژم و بکاف عربی
و فارسی چون باله و کاله بمعنی نوعی از جوال و بهانه و چون بوش و هوش بمعنی کر و فر باب در عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و برابر و در خور و لائق
و بمعنی باره و حق چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب و برهان و لطائف بایب گوشه عالم ما بین مغرب و شمال و این لفظ هندیست باب الابواب
سرحدیست بپاس خرز و آن از محل انقطاع جبال از کیان تا دریای خزر سدی از سنگ و چونه و آهن و ارزیز کشیده اند و در میان آن بجهت آمد شد قوافل که از ایران بترکستان
یا از ترکستان بایران شوند دروازه کلان از آهن نصب کرده اند بوقت حاجت مرور قوافل نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را میکشایند و باز قفل مینمایند این را در بند هم
میگویند از تواریخ و غیره باب قصاب داویست از کشتی که آن یکبارگی بزور کله و گردن حریف را کج کرده بر زمین زدنست چنانکه قصاب چارپایه را بر زمین میزند
باد جنوب بادیست مخالف مزاج آدمی چنانکه در کتب طبیه ثبت است آن بسیار مسطور بابت لائقی و سزاوار و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده و این مصدر جعلیست از بهار عجم
و غیره باغات جمع باغ بطور عربی و نام محله در اصفهان که اکثر ساکنانش رند و اوباش بوده باشند از شرح گلگشتی بالشت بکسر لام و سکون شین معجمه آنچه بوقت خواب
زیر سر نهند و این مزید علیه بالش است که بمعنی تکیه شهرت دارد از برهان و بالشت پیل آنچه مقدار تکیه کلان از پنبه راست کنند و پیل تو گرفتار را بآن با ولی و هند از شرح
قران السعدین بالین پرست شخص کاهل و بیکار آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت از مصطلحات بالیست بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و نیاز و لوازم چیزی از
مار باد دست بدو دال مهمله مسرف و کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و رشیدی و چراغ هدایت بازخواست طلب و جستجو و
مواخذه و واپس گرفتن چیزی بازیافت بمعنی خریدن بارود و باروت در اصل بمعنی شوره است و بمعنی دارو و تفنگ مجاز است زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از
بهار عجم باد درشت بیحاصل تهیدست و بمعنی بیحاصلی و تهیدستی از برهان باد بروت تکبر و غرور و بمعنی لاف نیز از برهان و سروری و لطائف بالا دست حریف و
غالب و بمعنی هر چیز نفیس و بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان باعث برانگیزنده باحث بکسر حای مهمله کاونده و زمین کاونده سخن از منتخب باج زریکه از سوداگران
بطریق محصول میگیرند و زریکه پادشاه غالب از مغلوب گیرد بادلیج بدال مهمله و یا معروف و جیم عربی نوعی از توپ که آلت جنگ ست از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب
بادلش است و بادلش بدال مهمله و کسر لام و شین معجمه در ترکی توپ را گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور ست بادسنج خام طمع و کار بیفائده کننده بادمسیح کنایه از
دم مسیح که اموات را حیات می بخشید باد سرخ مرضیست معروف باد بمعنی اول معروف و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی بمعنی کلام و سخن و مدح و آه و ناله و تیز و تند و
نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه ایست برای دعا و بمعنی خفیف بواو ست و بادافره علیه بادوست و نام فرشته و نام مرضی که از فساد خون پیدا شود و تن از آن
میپاشد بمعنی جوشش خون که آنرا سرخ باد نیز گویند از برهان جهانگیر و باد بمعنی صدمه نیز آمده چنانچه باد دشنام و باد تیر و تبر و باد سیلی و باد خانه و باد تازیانه و باد رکاب و باد تفنگ و
باد شمشیر و باد مسیح و غیره از مصطلحات و بهار عجم بار بکسر رای مهمله در عربی بمعنی سرد و سرد کننده و فارسیان بمعنی سبزه با خوش آیند و مجاز بمعنی عنین که بر زن قادر نباشد از بهار عجم
باد آورد بفتح واو و نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه این ست که قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره می فرستاد و باد مخالف آن کشتی ها را
بسوی ملک پرویز آورده لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کردند و نیز نام نوع خار دار سفید رنگ و نام نوایست در موسیقی از رشیدی و برهان و کشف ماربار بار بدبفتح حرف چهارم که بای
موحده ست نام مطربی که از مقربان خسرو پرویز بوده و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این مرکبست از بار که بمعنی دخل و خصست و بد بالفتح بمعنی خداوند و دارنده چون پرویز
او را حکم بود که در مجلس بی پیح او قات داده بود لهذا این لقب یافت گویا در رشیدی و کشف و بهار و برهان و جامع برهان نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست باشد و در رشیدی نوشته که ضمه خطاست
باسعید کنیت ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه از لطائف بایزید کنیت یکی از اولیای کبار که اکمل وقت بوده اند مولد ایشان شهر بسطام ست بازوبند برای معجزه و ا طفه مصالح هر چیز چنانچه

در حقیقت از سبب است بدون یای تحتانی بمعنی سفر یراق چون الف اشباع یا واقع شده است لهذا درینجا برعایت بعضی کسان بیا نوشت ظاهر آلبودن بیا غلطی کاتبانست که عجمی
بالکسر موصوف با نوشته است یا آنکه برای تعظیم اشتدید یعنی ساز و یراق بزرگ و بسیار **فصل الف مقصوره مع یای تحتانی** ایلیا بالکسر لام مکسور و بعده یای تحتانی لغت
سریانی بمعنی این لفظ اصد یقیا اکثرست این لفظ برهم بسیار معنی آید نام شهریست نام بیت المقدس و لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب برهان ایهیا
اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی بهنا ایهی بعد بمعنی الماضی یعنی دور شد ایا بالفتح کلمه ایست کلمه افسوس برای استفهام آمده یا گوئی آیا این مقصود بحصول خواهد پیوست
از برهان و رشیدی و غیره ایرسا بالکسر با معروف و سین مهمله بیخ سوسن قوس قزح از برهان ایمیا بالکسر بیاید شاد و کسان از کشف ایفیا بالکسر ادای گذاردن حق کسی تمام از صراح
ایطا بالکسر پامال کردن و مکرر کردن قافیه و آن بر دو قسمت ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون اندازه دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار ظاهر
باشد چون بیا تر و خوشتر و ستمگر افسونگر و زرین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش ست ایبا بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع
از کشف و لطائف اید و ب بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده و رستک بمعنی ساخته ایوب نام پیغمبری که بر تکالیف و محن
بیح بسیار صابر بود ایجاب بکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب آیت بیای معروف در ترکی سنگ گویند ایا یا ایاق بالکسر مساکن اطراف ترکان
این لفظ ترکیست ایات بکسر آسیاست نگاه داشتن و بالفتح غلط از منتخب و کشف بکسر ایجاق قاف بضم اول و سکون تحتانی خانواده‌ها و قبائل و این جمع ایماق ست که لفظ
ترکیست از مفتاح اللغات و لغات ترکی و بر آن فائده مکرر نوشته شد ایهنیتا بالکسر یای معروف و نون ساکن با غنه و فوقانی کلمه تحسین و تعجب است بمعنی زهی از
برهان و لطائف ایرث بالکسر و ثاء مثلثه میراث رسانیدن و بقیه چیزی دادن از منتخب و غیره ایاح بکسر اول و فتح حای مهمله و جیم عربی دوائیست مرکب مسهل و منقی
دماغ از بحر الجواهر و منتخب ایرج بکسر اول و یای مجهول و فتح را مهمله و جیم عربی نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته‌اند که در ملک او بیج بشهر مشک خیز بود ایرج
بجیم فارسی بمعنی بیج از برهان ایلاج بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات ایضاح بالکسر روشن و آشکارا کردن از منتخب
ایلخ بکسر اول و یای رسم الخط غیر ملفوظ و سکون لام و خاء معجمه بمعنی گله اسپان لفظ ترکی ست و بعضی ترکان ایلخی بزیادت یای تحتانی در آخر مسموع گردید ایجاد بالکسر
پدید آوردن و پیدا کردن ایراد بالکسر فرود آوردن چیزی برکسی وارد کردن از صراح و منتخب ایزد بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و در وجه ترکیب این نام
گزین چهار حرف است چنین گفته‌اند که چون مدار عالم بر طالع اول و عاشر و سابع و رابع ست که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را بلحاظ اعداد مذکور باین
ترکیب کردند بدانکه برای الف یکعدد است و برای یای ده و برای زا هفت و برای دال چهار از رشیدی و برهان ایلاد بالکسر زائیدن ایزاد بمعنی زیاده غلط است چراکه درینجا بودن
الف بمقابله برای فعل وجهی ندارد چراکه اصل این چو است مگر زاده بحسب قیاس صحیح باشد ایسر بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان تر و بمعنی جانب چپ ایسر بکسر او در برون دیگر
گفتون از برهان و لطائف و رشیدی ایثار بالکسر و ثاء مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بمصلحت خود مقدم داشتن این کمال وجه سخاوت است ایر بالفتح ذکر و قضیب از منتخب و صراح
ایلغار بکسر اول یای غیر ملفوظ چراکه علامت کسره الف ست چه در تحریر حرکات را بحروف علت مینویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و الف غیر ملفوظ بسکون را مهمله لشکر ایلغار و ملفوظ
آن مختصر باقی ماند بمعنی بسرعت بر فوج دشمن دویدن ایار بالفتح یکی از ماه رومیان که آفتاب در ثور باشد و مطابق آن بیساکه ست از برهان و شرح نصاب و غیره
ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن مع اختصار نمودن از کشف و منتخب ایاس بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و سین مهمله این ایل معجمه است از برهان ایکدیش بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ
و کاف عربی و کسر دال و شین معجمه چیزی که نیم و کسیکه پدر و مادرش مختلفی یعنی رومی یا فرنگی و هندی باشند و اسپ مخلوط که نسل یعنی اسپیکه از جنس تازی پیدا شده باشد
و این لفظ ترکیست ایمنش بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسر میم و شین معجمه در ترکی بمعنی فرود آمده ایقاظ بالفتح و قاف و ظاء معجمه بیدار کردن
ایقاع بالکسر واقع کردن جنگ در انداختن از منتخب ایاغ بالفتح پیاله شراب خوری و این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی ایفاغ بالفتح و سکون تحتانی و فا
از الافاضل بمعنی غماز و بمعنی مغموم و بهار شارح دیوان حافظ بمعنی رو و قطب علی بمعنی شوخ نوشته ایتلاف بالکسر یاء معروف و کسر تاء فوقانی با همدیگر

از برهان بخشیدگان بمعنی زخمیان انیران بفتح اول و یای مجهول نام روز سی ام از هر ماه شمسی از جهانگیری و برهان انیشان انیشمین بضم اول و هر دو فوقانی مثلثه هر دو بجا به از کنز ابنان بالفتح بیست و باب غیب داده و نزد بمعنی فقیران که از حرم بیاشند و شکیره اندیدن تعجب کردن از برهان انگلیون بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و دو واو هر دو نیز بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب مانی نقاش و نام سازو نام جامه هفت رنگ و هر شی که عجیب و غریب باشد از رشیدی و برهان انگشت در دهان ماندن متاسف ماندن انگشت بر لب زدن کسی انجمن آوردن گویا گردانیدن از جهانگیری و برهان و کنایه از اشاره خاموش از مصطلحات انگشت بر حرف نهادن عیب گیری کردن انگشت نیل کشیدن بمعنی شرک کردن از برهان و جهانگیری انگشت بدندان گرفتن کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن انگشت بر چشم نهادن قبول کردن فرمان از برهان انگشت بر در زدن بمجاز باز کردن در انگشت بر جبین نهادن کنایه از سلام کردن انار یاسین روز عید چهل بار سوره یاسین بر انار میدمند هر که آن را بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض محفوظ ماند انگشتو بر وزن نای نالنده روغن شکر مالیده از برهان انبره بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی ست که آهن گیر و ابدان سنگ بند بعضی گویند از جهانگیری و رشیدی انمله بالفتح و میم مضموم بمعنی سر انگشت جمع این انامل می آید از بحر الجواهر و کشف و مدار و منتخب بکسر میم و صاحب قاموس گوید که به هر سه حرکت الف و به هر سه حرکت میم درست ست اندازه بمعنی طاقت و یارا و جرات و تخمین و نمونه و قانون و بمعنی قصد و اراده از بهار عجم انوشه بفتحتین و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال و شاد و نوجوان و مجاز بمعنی و امداد یعنی مرد نیکو خدا از جهانگیری و رشیدی و مدار انگاره بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و هیولی تصویر هر چیز ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی فیصله و دفتر حساب از برهان و رشیدی و بهار عجم انتباه بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن و آگاهی از کشف و سروری و منتخب انبوبه بالضم و بای موحده مضموم مدو واو معروف و بای موحده بمعنی ناره آفتابه و ماشوره از منتخب و برهان و سروری و بهار عجم و رایای تحتانی و رستن خطاست انگله بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه کوچک گریبان را دران و خل کنند از رشیدی و در برهان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان انگوزه در اصل انگوزد بوده انگو بمعنی درخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت و او نسبت و زد بفتح زای فارسی بمعنی صمغ پس زای فارسی را بزای عربی و دال را بهای بدل کرده اند مگر انگزه بدون واو صحیح است از رشیدی و غیره انفحه بالکسر و فای مفتوح و تخفیف و تشدید حای مهمله هر دو درست و بفتح اول و کسر فا نیز آمده است بمعنی پنیر مایه صاحب قاموس و قسرانی نوشته اند انفحه شیری باشد که منجمد و بسته میشود در شکنبه بچه شتر یا میش و غیره به شرطیکه آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکمش شگافته شیر مذکور که زردی مایل میشود بر میدارند و خشک کرده بدوا ها بکار میبرند از منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده انبانه بالفتح و آن پوستی باشد مثل مشک که غله و چیزها دران پر کنند از برهان انیقه بر وزن صحیفه بمعنی خوب و عجیب از منتخب با خود از انس بفتحتین شاد شدن و لغایت خوش شدن انبه بفتح اول و ضم موحده مخفف انبوه و بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و های ملفوظ عربی بمعنی تنبیه کننده و خبر دهنده تر از منتخب و بفتح موحده و های مختفی میوه ایست مشهور که انرا آنب گویند انسیه بالضم و یا مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خوگرفتن و الف ممدود ست انطاکیه بالفتح شهریست بشام انگشتری و انگشتری بر علیه این هر دو لفظ انگشتری ست از عالم مبین که در اصل ست انگشت و نون زائد و انگشتر مخفف انگشتری ست بمعنی صاحب انگشت پس واو را بجهت تخفیف حذف کرده اند از خیابان انداوه بالفتح اندازه ابداسید کرده بمعنی گلابه که بگل بر دیوار و غیره مالیده است و بمعنی آلوده است و بمعنی بدگوئی و بمعنی ریا ساد و قار از برهان انسی بالکسر آدمی بمعنی جانب اندرونی عضو و هر چیز و جانب راست از کنز انانی بالفتح مدام ارضظ الستقضی مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی مراد از عالم ظاهری و عالم اجسام و دنیا باشد از شمسی انداهی جامه نوش اسلوبی که بر بدن چسپیده و درست آید نام دیوان محمد خان که نادر بود فصل الف مقصوره مع واو اولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بالضم بمعنی نخستین مونث اول از منتخب و صراح و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان اولیا بالفتح دوستان و نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات آود بالفتح اول و کسر واو و تشدید دال مهمله جمع وود بمعنی دوست دارندگان اوصیا بالفتح جمع وصی اوسط قضایا کنایه از حد اوسط و آن عبارت از لفظ مکرر در قیاس و قیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط ست چون از هر دو قضیه صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را که حد اوسط دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث اول بها لفظیکه بها این مثل در محاوره مستعمل ست یعنی که فروختن متاع بعوض قیمتیکه خریدار اولین میدهد بهتر است اوی بفتح اول و فتح لام و بعد واو الف بعضوری بمعنی خیال جهان النصاب یعنی الفظ را ابجد زبانه نظم مخفف ایلی کی ورده است

تامی و عبد الملح وغیر جا امشلہ بفتح اول و سکون میم و کسر تای مثلثہ جمع مثال **امثقہ** بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مہملہ مفتوح جمع متاع **امر** جمع بفتح اول و سکون میم
و کسر زای معجمہ بفتح میم عربی جمع مزاج **امور عامہ** بتشدید میم دوم در اصطلاح اہل حکمت چیزہا را گویند کہ ذات آنہا عام باشد و مختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد
بلکہ شامل باشد ہر سہ قسم موجودات را یاد و را از ان جملہ موجودات سہ قسم است واجب و جوہر و عرض پس وجود و وحدت و کثرت از جملہ امور عامہ است کہ مخصوص بیک قسم از انہا نیست
چنانچہ وجود و وحدت یافتہ میشود در ہر سہ اقسام موجودات و کثرت یافتہ میشود در دو قسم کہ جوہر و عرض باشد **امامیہ** فرقہ شیعیان کہ بحجز دوازدہ امام بولایت
کسی اعتقاد ندارند **امی** بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب بام است کہ بمعنی مادر باشد یعنی آن کسی کہ پرورش در ایام طفلی و بعد از ترتیب پدر محروم بودہ در کنف مادر
یا دایہ پرورش یافتہ و از ینجہت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازا بمعنی ہر آنکسی کہ نوشتن و خواندن نداند اگرچہ پیش پدر جوان شدہ باشد و لفظ امی
لقب پیغمبر ما صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم از انست کہ آنحضرت از کسی تعلیم نگرفتہ بودند تا فضیلت استاد بر آنحضرت ثابت نشود از بہار عجم و منتخب و شرح سکندر نامہ و کنز
امہانی بضم و تشدید میم مکسور نام دختر ابو طالب یعنی خواہر حقیقی حضرت علی کرم اللہ وجہہ کہ خواہر عم زادہ پیغمبر ما صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبد الحق
و جامع الاصول و کسر میم مختص فارسیت و آنچہ بعضے از اہل لغت بمعنی عمہ آنحضرت نوشتہ اند محض غلط است **امہات سفلی** اربعہ عناصر یا طبقات زمین **امانی**
بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنے آرزوہا و مرادہا این جمع امنیہ است کہ بالضم باشد بمعنے آرزو و یا ہمزہ خواندن یا تخفیف یا دانستن غلط است مگر فارسیان در محل
خود تخفیف یا میخوانند از کنز و مدار و منتخب لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب با مان کہ بمعنی امن است و لوم منسوب با تحت بجرف تای فوقانی **امام محمد غزالی** با تبریکی احیان علوم
ظاہر با پایہ عظیم داشتند چنانچہ بر معاصران خود تفوق [illegible] داشتند و با خر از زہد و تزکیہ و تصفیہ باطن نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیدہ بسیار تصنیف کردند چون کتاب
احیاء العلوم و جواہر القرآن تفسیر یاقوت التاویل چہل مجلد و مشکوٰۃ الانوار و غیر آن خان آرزو در خیابان نوشتہ است کہ لفظ غزالی را علاء عصام در شرح قصیدہ بردہ بتخفیف نوشتہ
و مولوی عبد الغفور در حاشیہ نفحات بتشدید گفتہ چنانکہ عبد الباسط سیلقانی در حواشی قاموس تصریح کردہ ہمچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نمودہ لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف
زای معجمہ گفتہ چون غزالہ نام قریہ ایست از مضافات طوس ظاہر ہمین تخفیف صحت است و امام مذکور در سنہ پانصد و پنج بجوار رحمت حق پیوست **اموی** بضم اول و فتح میم و کسر واو منسوب
بنی امیہ امیہ بضم ہمزہ و فتح میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد یزید پلید ست **چہارم فصل الف مقصورہ مع نون** **انطفا** بالکسر فرو مردن آتش چراغ از منتخب **انذر وا**
بفتح اول و حروف پنجم و او بمعنی آویختہ و نگونسار و سرگشتہ و حیران از برہان و رشیدی **انجلا** بالکسر و جیم روشن و صاف شدن و واشدن ابر و واشدن غم و از خانہ و وطن
بیرون رفتن از منتخب و کنز **انحا** بالفتح و حای مہملہ جمع نحوست کہ بمعنی راہ و طور باشد **انسا** بضم اول و فتح نون و سین مہملہ جمع انیس کہ بمعنی ہمدم و غمخوار و فیق ست **انزوا**
بالکسر و زای معجمہ گوشہ نشینی و یکسو شدن از خلق **انتما** بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور بکسی نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بہار عجم
و بعضے مروم کہ بمعنی پیرو مملو گویند غلط است **انہا** بالکسر خبر دادن از منتخب **انبا** بالکسر خبر دادن از منتخب **انحنا** بالکسر و حای مہملہ مکسور و نون خمیدہ شدن و کوز پشت شدن
از منتخب و این از باب انفعال ست مجرد او حنا بالفتح بمعنی خمیدن **انطوا** در نوردیدہ شدن از منتخب **انا** بالفتح در ترکی مادر و در عربی بمعنی من و بکسر اول بمعنی وقت و اگر در آخر بعد الف
ہمزہ زیادہ کنند بمعنی ظرف و آوند باشد از شروح نصاب و فرہنگ اللغات **انقضا** بالکسر نیست کردن و نیست شدن از منتخب و کنز **انقضا** بسر آمدن مدت از منتخب **انتہی** بضم
و تای مثلثہ مادہ کہ در مقابلہ نر ست از منتخب و کنز **انشا** بالکسر آفریدن و آغاز کردن از خود چیزی گفتن و نام علمیست کہ در دانستہ شود بدان آنچہ کہ عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق
کلامیکہ احتمال صدق و کذب بندہ نداشتہ باشد و اقسام آن بسیارست منجملہ آن امر و نہی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناظرۃ الا و صراح و کشف و کنز **انگشت نما** کامل مشہور و در مصطلحات
انتخاب چون گشیدن و برگزیدن بلفظ زدن و کردن مستعمل از منتخب و بہار عجم **انجذاب** بجاو دال مہملتین کورشتی **انتساب** نسبت داشتن بکسی کہ نسبت بالفتح منسوب است **انجذاب**
کشیدہ شدن از منتخب و تاج المصادر **انسکاب** بالکسر ریختن آب و گریستن بسیار از منتخب **انقلاب** بالکسر گردیدن و واژگون شدن و برگشتن از کاری و حالی و رجعت کوکب و بلفظ
گرفتن و کردن و افتادن مستعمل از بہار عجم وغیرہ **انساب** بالفتح نسبہا و نژادہا **انسلاب** بالکسر گم و نیست شدن **انتہاب** بالکسر غارت کردن از کشف و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب

ناحی و عبدالواسع و غیرها **امشلمت** بفتح اول و سکون میم و کسر تای مثلثه جمع مثال **امتعه** بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مهمله مفتوح جمع متاع **امر** جمع بفتح اول و سکون میم
و کسر زای معجمه و فتح میم عرب جمع مزاج **امور عامه** بتشدید میم دوم در اصطلاح اہل حکمت چیزہا را گویند که ذات آنها عام شامل باشد و مختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد
بلکه شامل باشد بهر سه قسم موجودات را یا دو را از آن جمله و موجودات سه قسم است واجب و جوهر و عرض پس وجود و وحدت و کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از آنها نیست
چنانچه وجود و وحدت یافته میشود در هر سه اقسام موجودات و کثرت یافته میشود در دو قسم که جوهر و عرض باشد **امامیه** فرقه شیعیان که بحجز دوازده امام بولایت
کسی اعتقاد ندارند **امی** بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب به ام است که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسی که پرورش در ایام طفلی و صغیر و از تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر
یا دایه پرورش یابد و از جهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً بمعنی هر آنکسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه پیش پدر جوان شده باشد و لفظ امی
لقب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از آنست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند تا فضیلت استاد بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم و منتخب و شروح سکندر نامه **ام هانی**
اصفهانی بالضم و تشدید میم مکسور نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبدالحق
و جامع الاصول و کسر میم مختص فارسیت و آنچه بعضی از اہل لغت بمعنی عمه آنحضرت نوشته اند محض غلط است **امهات سفلی** اربعه عناصر یا طبقات زمین **امانی**
بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مراد ها این جمع امنیه است که بالضم باشد بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا بتخفیف یاء درست غلط است مگر فارسیان بمعنی
خود بتخفیف یا میخوانند از کنز و مدار و منتخب لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب با مان که بمعنی امن است و میم منسوب با مانت بحذف تای فوقانی **امام محمد غزالی** با تشدید زای معجمه
ظاهر پایه عظیم داشتند چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند و با خر از زهد و تزکیه و تصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون کتاب
احیاء العلوم و جواهر القرآن تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن و خان آرزو در خیابان نوشته است که لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف نوشته
و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبدالباسط سیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف
رای مهمله گفته چون غزاله قصبه ایست از مضافات طوس ظاهر است همین تخفیف صحیح است و امام مذکور در سنه پانصد و پنج بجوار رحمت حق پیوست **اموی** بضم اول و فتح میم و کسر واو منسوب
بنی امیه **امیه** بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد یزید که پشت چهارم **فصل الف مقصوره مع نون** **انطفا** بالکسر فرو مردن آتش و چراغ از منتخب **انداز**
بفتح اول و حرف پنجم واو بمعنی آویخته و نگونسار و سرگشته و حیران از برهان و رشیدی **انجلا** بالکسر و جیم روشن و صاف شدن و واشدن ابر و واشدن غم و از خانه و وطن
بیرون رفتن از منتخب و کنز **انحا** بالفتح و حای مهمله جمع نحو است که بمعنی راه و طور باشد **انسا** بضم اول و فتح نون و سین مهمله جمع انیس که بمعنی همدم و غمخوار و فیق است **انزوا**
بالکسر و زای معجمه گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق **انتما** بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور بکسی نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم
و بعضی مردم که بمعنی پرورش گویند غلط است **انبها** بالکسر خبر دادن از منتخب **انبا** بالکسر خبر دادن از منتخب **انحنا** بالکسر و حای مهمله مکسور و نون خمیده شدن و کوژ پشت شدن
از منتخب و این از باب انفعال است مجرد او حنا بالفتح بمعنی خمیدن **انطوا** در نوردیده شدن از منتخب **انا** بالفتح در ترکی مادر و در عربی بمعنی من و بکسر اول بمعنی وقت و اگر در آخر بعد الف
همزه زیاده کنند بمعنی ظرف و آوند باشد از شروح نصاب و فردوس اللغات **استقا** بالکسر نیست کردن و نیست شدن از منتخب و کنز **انقضا** بسر آمدن از منتخب **انثی** بالضم
و تای مثلثه ماده که در مقابله نر است از منتخب و کنز **انشا** بالکسر آفریدن و آغاز کردن از خود چیزی گفتن و نام علمیست که در آن نسبته شود بدان کیفیت عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق
کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیار است منجمله آن امر و نهی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناظرة الانشا و صراح و کشف و کنز **انگشت نما** کامل مشهور و مجازاً مصطلحات
انتخاب و کشیده و برگزیدن و آغاز زدن و گردن ستدن از منتخب و بهار عجم **انجذاب** بجا و دل مطلقین کو بیشتی **انتساب** نسبت داشتن بکسی **انتحاب** بفتح ... **انحذا**
کشیده شدن از منتخب و تاج و اصعاد **انسکاب** بالکسر ریختن آب و گریستن بسیار از منتخب **انقلاب** بالکسر گردیدن و از گون شدن و برگشتن از کاری و جای و رجعت کوکب و بلفظ
گرفتن و کردن استعمال از بهار عجم و غیره **انساب** بالفتح نسبها و نژادها **انسلاب** بالکسر گم و نیست شدن **انتهاب** بالکسر غارت کردن از کنز و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب

ودرازی از منتخب امجد بالفتح بزرگتر از منتخب امجاد بالفتح بزرگان اماجد بزرگان امرد بالفتح بیریش و ساده ریخ از صراح امارد بفتح اول و کسر رای مهمله جمع امرد
امّ سعید بضم اول و کسر میم و یای مجهول گاهی میم را مشدد کنند و مجهول و معروف خواندن در اکثر محل درست باشد از مدار و مؤید امّ ولد بالفتح باصطلاح فقه کنیزیکه نطفهٔ
مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد در حین حیات خود مالک او را روا نبود که آن کنیز را فروخت نماید بعد از مردن مالک خود آن کنیز آزاد باشد و کسی بمیراث نخواهد رسید امصار
بالفتح شهرها و کلان این جمع مصر است که بمعنی شهر است از منتخب امطار بالفتح بارانها این جمع مطر است که بمعنی باران باشد از منتخب امرار بالکسر بگذرانیدن از کنز اموات احمر
مقتولان و شهیدان امر بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر می آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور می آید از منتخب امس بالفتح دیروز
از کشف املس بفتح اول و فتح لام صاد ساده و هموار و صاف و نرم از کشف و کنز و صراح امرء القیس بکسر اول و سکون میم و فتح رای مهمله و ضم همزه که بصورت واو است و فتح
قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری که از فصحای شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او هفت قصیده غرای خود نوشته بر در کعبه آویخته بود و بگفتن جواب ابتلای عام
ورداده و در آن ایام آیهٔ کریمه وَقِیلَ یَا أَرْضُ ابْلَعِی مَاءَكِ وَیَا سَمَاءُ أَقْلِعِی وَغِیضَ الْمَاءُ وَقُضِیَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِیِّ نازل گشت بملاحظه این آیه شهره فصاحت
امرء القیس سپری گشت امتصاص بالکسر مزیدن و صاد مهمله مکیدن از کنز امتاع بالکسر نفع رسانیدن ام الدماغ بالضم کنایه از جای دماغ و آن جوفیست
از استخوان و غشائیست مستبطن محیط جوهر دماغ است امر معروف امر کردن بکارهای نیکو که در شریعت اسلام معروف و شناخته شده هستند چنانچه صوم و صلوة و حج و زکوة
و صدقهٔ عید الفطر و قربانی املاق بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب مدار امام ناطق یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه املاک بالکسر مالک چیزی
گردانیدن و بالفتح جمع ملک بالکسر امتثال بالکسر حرف چهارم تای مثلثه بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز املال بالکسر ملول کردن از منتخب امهال و مهال
مهلت دادن بالکسر مهلت و فرصت دادن از لطائف امثال بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و بمعنی مانندها از منتخب امیر نحل بفتح نون و سکون حاء مهمله لقب حضرت علی کرم الله وجهه
از مدار اماثل بفتح اول و کسر ثای مثلثه جمع امثل که بمعنی مشابه و نظیر است یا جمع امثال که جمع مثل است از شرح اصول اکبری و بمعنی همسران امل بفتحتین بمعنی امید از منتخب
ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یای تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل هر چیز ام العلوم کنیت علم صرف زیراکه اصل و سید اکثر علوم است ام ملدم بکسر میم
دوم و سکون لام و فتح دال مهمله کنیت تپ دائمی که مادر گرمیست از شرح تحفة العراقین و مؤید و منتخب امم بضم اول و فتح میم بمعنی گروههای مردم از منتخب و کنز امام بالفتح
بمعنی پیش و روبرو و بکسر بمعنی پیشوا و بمعنی رشته معماران که بآن بنا راست کنند امن بفتح اول و سکون ثانی بیهراس شدن از بهار عجم و کشف و منتخب و کسانیکه این لفظ را
بفتحتین خوانند غلط است امان بالفتح بیخوف بودن و ایمنی و زینهار و بمعنی اول جمع امن که بمعنی بیخوفیست امین امانت دار از صراح امعان بالکسر تیز کردن نظر
و دور فرو رفتن بکاری یعنی در کار غور کردن از منتخب ام الصبیان نام دیویکه اطفال را آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرعست که با طفل عارض میشود از مصطلحات ام غیلان
بکسر غین معجمه بمعنی مادر دیوان چه ام بالضم بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول که بمعنی دیو باشد لیکن بمناسبت مسکن و ماوای دیوان بودن بمعنی درخت خار دار که بهندی ببول و کیکر گویند مستعمل است
و غیلان مخفف بمعنی آن از منتخب و بعض شروح و صراح و قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خار دار در ریگستان عرب
امتان بضم اول و تشدید میم مفتوح جمع امت بطور فارسی امتنان بالکسر نعمت دادن و منت نهادن از منتخب و کنز اماکن بفتح اول و کسر کاف جمع الجمع است مکان که جمع مکان امکنه باشد
و جمع امکنه اماکن است امام مبین بضم میم سوم و کسر یای موحده بمعنی لوح محفوظ امکان بالکسر مصدر است از باب افعال بمعنی قدرت دادن و جا دادن بر تقدیر معنی اول ماخوذ است
از مکنت که بمعنی قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جا و جایگیر شدن است و در محاوره فارسیان بمعنی طاقت و قدرت آید و گاهی ازان ما سوا الله مراد باشد
و باصطلاح اهل حکمت چیزیرا گویند که عدم و وجود او هر دو ضروری نباشد چنانچه جزئیات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر و حجر و ممتنع آنرا گویند که عدم او ضروری باشد چنانچه
شریک باری و واجب آنکه وجود او ضروری باشد چنانچه وجود حق تعالی امکنه بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان اماله بکسر اول میل دادن چیزیرا از جای او بسوی دیگر و باصطلاح اهل عربی میل دادن
فتحه بسوی کسره و الف بطرزیکه الف بصورت یای مجهول پیدا کنند چنانچه کتیب اماله کتاب و رکیب اماله رکاب در الفاظ فارسی نیز اماله می آید چنانچه آزیر اماله آزار و آبید اماله آباد از رساله

بالفتح که بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن ست پس داخل کرده شد بر اله الف و لام زائد لازم غیر عوضی و بعده ادغام جاری شد بمحل اسم علم از صراح و منتخب و بعض جمع اشیٰ و همین لغ جمع ست اهد احمد
در مقام تعجب استعمال کنند الویه بالفتح و واو مکسور و تحتانی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکر و این جمع لواست الاجیه بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچه ابریشم مخطط کرده و رنگ ساده از لغات ترکی
الجه بالفتح بمعنی مال و بنده گرد و تاخت ملک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه ابریشمی الوان و این لفظ ترکیست از مصطلحات الهی پناه کسی که او عالم علم حکمت الهی باشد و الهی نام فنی است
از سه فن حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد الفیه شلفیه نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه باشاه مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود الفیه کنایه از آلت تناسل
و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات الف تازیانه خطیکه از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات المعی بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین مهمله کسی که رای او
همیشه بر صواب باشد و در فکر او خطا نیفتد و ناپرسیده از فراست خود معلوم کند از شرح حریری و در کنز بمعنی زیرک الجی بالفتح مال و بندی جنسی که در تاخت ملک بیگانه گیرند
و بمعنی گیرنده و ستاننده و این لفظ ترکیست از مصطلحات الهی این لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس معنی مجموع الرب من است و در بعض محل
یای این لفظ کرم برای نسبت نیز مضموم میشود چنانکه درین عبارت که حکم الهی چنین بود و کسانیکه این یا را از نفس کلمه دانند خطا ست و الهی نام یکی از اقسام ثلاثه حکمت نیز
و اقسام ثلاثه حکمت این است ریاضی و طبیعی و الهی پس الهی علمیست که بحث کرده شود دران از اموریکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی است
و مقربان حضرت او که بفرمان او و اسباب دیگر موجود شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان الف کوفی کنایه از چیزی کج چراکه الف خط کوفی کج باشد از کشف
و در مدار الافاضل و برهان نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب و آلت تناسل الدقی بضم و دال در ترکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر غایب ترجمه لفظ او که راجع است بسوی ما قبل باشد

فصل الف مقصوره مع میم اما بالکسر اول و تخفیف میم جمع امت که بفتحتین بمعنی کنیزک باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید است و بفتح اول
و تشدید میم بمعنی لیکن و بهدم امضا بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قباله نویسند و معنی لغوی آن بگذرانیدنست و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار و کشف و منتخب و کنز
امراء بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجائب بعض مردم بی التفات که بسکون میم خوانند املا بالکسر پر کردن و ازیاد چیزی نوشتن و آغاز کردن و از خود
چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده از منتخب و مدار امتلا بالکسر پر شدن و در عرف بسیار پر شدن معده از غذا و بعضی امنا بضم اول
و فتح میم و نون بمعنی امانت داران این جمع امین است امعا بالفتح روده‌های شکم و این جمع معاست که بکسر میم باشد و روده همه شش است اول اثنا عشری دوم صائم سوم دقیق
چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف مفرح القلوب ام القری بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح رای مهمله و در آخر الف مقصوره نام مکه معظمه چراکه اول از همه قریه‌های آن نواحی
آباد شده است امشب بمعنی این شب در معنی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود بدانکه در سه محل لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم
امسال از بهار عجم و غیر آن ام الکتاب کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت
بمرتبه وحدت است از بهار عجم و لطائف امنیت بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد و مفتوح بمعنی آرزو و امید بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی نحو
و امن از مدار و کشف و منتخب اماتت بکسر اول و فتح تای فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب امارت بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت امارات بفتح اول علامتها
و نشانها از صراح و کشف امهات بضم و تشدید میم مادران جمع امهة و این لغتی است در ام که بمعنی مادر باشد و استعمال امهات در انسان است و در غیر انسان امات گویند بتشدید میم
کذا فی القاموس و الصراح امت بفتحتین بمعنی کنیزک و بفتح و سکون میم پشته زمین و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه انسان و بمعنی پیروان انبیا از منتخب و کنز
و فردوس اللغات و مولانا یوسف بن [illegible] چنین تحقیق کرده که امت ماخوذ از ام است که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر امت گروهی بود که در قصد کردن چیزی
یکدل باشند و بمعنی جمع و بمعنی ملت امام و پیشوا و بعضی از روزگار و تارک سر ام الخبائث شراب امتزاج بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزی بچیزی از منتخب
املاح بالکسر و حای مهمله چیزی را نمکین کردن اما بعد اما لفظ متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی است بمعنی پس چون درینجا مضاف الیه محذوف منویست مبنی
علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را در اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه محذوف آن اکثر لفظ حمد و نعت باشد امداد بالکسر مدد کردن از منتخب امتداد کشیده شدن

مغلان و بیای تحتانی چون ارمغان و یرمغان و چون آقناد و مقیاد الصاق بالکسر چیزی بچیزی چسپیدن و چسپانیدن از منتخب التزاق بزای معجمه و التساق بسین مهمله و التصاق بصاد مهمله هر سه لغت بمعنی بچیزی چسپیدن از منتخب و کنز الاچق بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از موی سازند از لطائف الاق بضم سوار و مرکب که آنرا بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ کسیکه ڈاک چوکی بجائی رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی و بمعنی خبر تیز آید و این لفظ ترکیست الدق بضم اول و ضم دال و رتبرکی مصدر ست بمعنی شدن الخالق بفتح اول و ضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا پوشند الشنگ بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار مورچال قلعه گیری از برهان العجل بفتح اول و سکون لام و فتح عین و فتح جیم مصدر ست والف و لام در اول زائده و ترکیب مفعول مطلق ست که صیغه امر از اول این حذف شده در اصل اعجل عجل بود و عجل العجل یعنی زود زود بکن از منتخب و کردن ای کمان زود زود بکن الحال بالفتح بمعنی اکنون مرکبست از الف و لام عهد و کلمه حال بعضی از مردم که یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض ست اِل بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و امان و سوگند از منتخب و شرح نصاب و کنز الهام بالکسر انچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از خیر و توقع خیر یا شر از بحر الجواهر و لطائف و منتخب و کنز التیام بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و به شدن زخم از زبدة الفوائد و منتخب و مؤید اولو العزم خداوندان عزم یعنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن شش تن بودند نوح و ابراهیم و داؤد و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام از بهار و منتخب و غیره الزام بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از منتخب و غیر آن التزام بالکسر بر خود لازم کردن کاری از منتخب الزم بالفتح و زای معجمه مفتوح لازم تر الم بفتحتین رنج و درد الیم دردناک التثام بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی و ثای مثلثه بوسه دادن بر چیزی یعنی بوسیدن ماخوذ از لثم که بمعنی بوسه دادن ست اللهم در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کردند و میم مفتوح و مشدد عوض او در آخر در آوردند التون بالفتح و تای فوقانی و واو معروف در ترکی زر سرخ را گویند نام حرم سلطان شاه بمعنی کنیزی از لطائف الحان بکسر خوشخوانی و نغمه بالفتح آواز ها از منتخب الکن بفتح اول و فتح کاف عربی آنکه زبانش در سخن گرفته شود از منتخب الان بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس و در برهان ولایتی از ترکستان بالفتح و تخفیف لام و مد الف دوم در عربی بمعنی کنون الپ ارسلان بفتحتین و قیل بسکون لام و بای فارسی بمعنی شیر الرجه الپ بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده هر دو لفظ ترکیست و این لقب پادشاهیست الی الآن بمعنی هنوز و تا اکنون الماس در دهان گرفتن کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن الف کشیدن و الف بتن کشیدن داغ بصورت الف بر بدن سوختن و بعضی گویند که در ایام ماتم استره ها بر سینه زنند که نشانها مثل الف ها پدید میشوند و در بهار عجم نوشته که این رسم و لایت ست که عاشقان و قلندران و ماتمیان الف بر سینه میکشند السن بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان الف قامتان مژگان کنایه از نگاه از مصطلحات الف برخاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن الف برخاک کسی کشیدن در مذهب ماهیه رسمیست که بیت را بخاک کرده هفت بار سوره انزلنا خوانند و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات البته بالفتح و بای موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در ها وقف بها بدل شده مصدرست و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود و در اصل بتة بود بمعنی قطع است یعنی یکبار بریدن الف و لام در او در آمده آورند که عوض فعل عامل آن از کنز السنه بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبانست و بمعنی لغت اطعمه جمع طعام و امتعه جمع متاع و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح و غیر آن الیه بالفتح و یای تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرین بالکسر چنانکه مشهورست غلط از مزیل الاغلاط و الحاح و در شرح نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه گوسپند و گوشت سرین حیوانات الف و نون زائده یعنی الف و نون که مقابل فا و عین و لام نیفتد چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان ست الفیه بالفتح و فای مکسور و تشدید تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت دارد و باصطلاح رندان ایران کنایه از قضیب و فرج از بهار عجم و رشیدی الکه بالضم و کاف عربی بمعنی کشور لفظ ترکیست از لغات ترکی و برهان الله در لغت بمعنی معبود بحق بود و در اصطلاح علم للذات الواجب الوجود المستجمع لجمیع الصفات و در اصل این اختلافست نزد امام اعظم رحمة الله علیه بر اصل خود ذات بزرگ خود و ذات او تعالی تعیر نیست و لفظ اسم ذات او هم تغیر نباید کرد و نزد سیبویه و دولت یکی آنکه اصل آن الاله بود همزه را بقاعده تسهیل حذف کردند و لام اول را ساکن کرده در لام دوم ادغام کردند الله شد دیگر آنکه اصل آن آله بود همزه را حذف کردند خلاف قیاس بسبب عوض او الف لام در آوردند و او جمع شدند اول را در ثانی ادغام کردند الله شد هم نزد سیبویه اصل لفظ الله الاه بود

اکاسره بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب نوشیروان است لیکن اکاسره را لا و او را گویند و گاهی از نه وا اکاسره سلاطین عجم را گویند از منتخب اکلیله بفتح اول و کسر کاف جوش و بغدادی را که غصیله بمعنی مشغول است اکمه بالفتح کور مادر زاد از بهار الف و کنز اکله بفتح همزه و کسر کاف نام مرضی منسوب اول زمین را امانا ماندا بالکسر بکنه چیزی رسیدن اکراه بالکسر بزور و ستم کسی را بر کاری داشتن از کنز اکاله بالفتح و تشدید کاف بسیار بسیار خورنده اکسیری بالکسر کیمیاگر **فصل الف مقصوره مع لام** الآ بکسر اول بتخفیف بمعنی نعمت و نیکی بالفتح اول بمعنی بدان آگاه باش و بمعنی سیورت حرف تنبیه است از کنز و شرح نصاب و در فارسی بالفتح کلمه خطاب بمعنی ای از زبان الکا بالضم و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی پرگنه و زمین و ملک و وطن التقا بالکسر با هم شدن با هم پیوستن و یکدیگر را دیدن از منتخب و کنز القا بالکسر جانب افگندن از منتخب و کنز و صراح التوا بالکسر تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز الفا بالکسر و فا سهمدار از باب فعال بمعنی یافتن و بضم اول و فتح لام با یکدیگر الفت کنندگان و دوستداران دگان الجا بالکسر و بجیم نگاهداشتن از بیم آنکه کار خود را بر خدا از منتخب الحا بالکسر و حای مهمله در نزاع انداختن از صراح النجا پناه آوردن از منتخب الباب بالفتح و تشدید التهاب بالکسر افروخته شدن آتش و شعله زدن آتش از منتخب و کنز الوب بضم اول و ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده ترکیست بمعنی شده الو الالباب صاحبان عقلها و خردها چه الو بضمتین بمعنی صاحبان و الباب بالفتح جمع لب که بالضم و تشدید بای موحده بمعنی عقل و خرد باشد التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن از مدار الست بالفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و در استعمال فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است و لست صیغه واحد متکلم و لفظ الست اشاره بآیه کریمه الست بربکم قالوا بلی الهیات مباحث و مسایل علم الهی که یکی از فنون حکمت است الفت خو کردن و دوستی یلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل الموت بالفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف و تای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است از برهان الو اشه بالفتح و تای مثلثه آلو و گیاه الغیاث بکسر غین معجمه بمعنی فریاد رسی چرا که در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل است و الحاح با سر در و جیم عربی ستیزه کردن الحاح بالکسر هر دو حای مهمله زاری کردن و در خواستن از مدار و مؤید و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کار الواح بالفتح و حای مهمله بمعنی چیز یکه پهن باشد مثل تخته خواه از چوب باشد خواه از عاج و مس و آهن و غیره این جمع لوح است از منتخب الوند بفتح اول و سوم و سکون نام کوهیست نزدیک همدان از برهان الد بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح التذاذ بالکسر هر دو ذال معجمه لذت و مزه یافتن از منتخب الذ بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و با مزه تر البعد الکسر نام کوهیست قریب شیراز و از و چشمه بیرون آمده که کناره رکن آباد و جاریست از مدار اولو الامر بضمتین پادشاه و میر و هر کسیکه صاحب حکومت باشد البرز بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و زای معجمه نام کوهیست بملک ژندران از رشیدی و در برهان نام کوهیست میان ایران و هندوستان التمش بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و شین معجمه نام پادشاه ترک خوارزم از مؤید و برهان الدگز بکسر اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان الماس بالفتح جوهری است سفید و شفاف بغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی است از فولاد جوهر دار و کارد قلمتراش و تیغ و خنجر را نیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانکه خدمت بحر و خضر مفوض است خدمت بحر بالیاس مقرر است الوس بضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن بترکی قوم را گویند الهاس بکسر و رجوع است از منتخب و در اصطلاح اهل علم عربی سوال با اساس و در فارسی سوال و عرض حال با اعلی الهش بالفتح و تای فوقانی نیز مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی فوج بیشین این لفظ ترکیست در لغات ترکی نوشته که الهش بمعنی فوجیکه پیشان هر اول سردار باشد و در ترکی بمعنی عدد شش نیز آمده الش بضمتین بمعنی از میش امرا جز گران هند از مدار و این لفظ ترکیست بمعنی قابی رسم نماز ترکی الوش بزیادت واو نویسند بمعنی خوانیدن آن واو خطاست الوش بضم سین و واو غیر ملفوظ نخیار بیش از طعام جز گران دهند و طعام پس مانده و این لفظ ترکیست المش بضم اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی شده التقاط برچیدن از کنز التیل بالکسر حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی بعد از عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف

وغیر آن اقتحام بالکسر اندر جستن بی تدبیر در چیزی از منتخب اقدام بالفتح جمع قدم قدام بالکسر پیش رفتن در کاری بالفتح قدمها از کنز اقلیم بالکسر نزد حکما حصه ایست از هفت حصه ربع مسکون
که عبارت است از زمین آباد و سیت و هر حصه طولانی است که یک سر بمشرق دارد و سر دیگر بمغرب و هر اقلیم منسوب بیکی از سبعه سیاره است و در بعض کتب احوال هفت اقلیم و مناسبت هر یکی بسیاره
این چنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضلا نوشته است هندوستان بزحل یعنی کیوان و ترکستان بمشتری و خراسان بمریخ و ایران یعنی ایران بشمس و ما وراء النهر یعنی توران بزهره و
و بلخ بقمر منسوب است و اطلاق اسم اقلیم برین ملکهای مذکور مخالف قرار داد حکماست چنانچه تفصیل اقالیم در باب با هوز شرح نه سپهر هفت اقلیم خواهد آمد انشاء الله تعالی و لفظ اقالیم که در
و کشف وغیره بالکسر ثابت شده است و بفتح غلط است اقحوان بضم اول و ضم حای مهمله و فتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از مؤید و بحر الجواهر و سروری و برهان اقران بالفتح همسران
و نزدیکان و همسایگان از مدار اقتران نزدیک شدن اقچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهر زر و نقره یعنی درم و دینار و هر چیز سپید که در کشف و صاحب کشف این لفظ ترکیب تو زر لغات
ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است اقضیه بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد اقاله بالکسر اول بیع را فسخ کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار
و فروشنده برضای یکدیگر از اراده بیع در گذرند و بمعنی از گناه در گذشتن و بمعنی موقوف کردن اراده از منتخب و شرح مقامات حریری اقمشه بفتح اول و کسر میم
جامهای پشمینه و رختها و متاعها و این جمع قماش است اقاصی بفتح اول و صاد مهمله مکسور دور تران از منتخب و کنز

فصل الف مقصوره مع کاف عربی

* اکفا بالفتح و فا بمعنی همسران و همجنسان چراکه جمع کفوست و بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط
قرب مخرج چون صباح و سپاه و بحر و شهر از منتخب و رساله عطائی اکاذیب بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب بخلاف قیاس چنانکه اباطیل جمع باطل اکذب جمع
اکذاب است و اکذاب جمع کذب اکتیاب دو منده و غمناک شدن از لطائف و کنز اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی به سعی خود از منتخب اکباب بالکسر بر روی بر دهان
نگون افتادن از لطائف و در منتخب نوشته که بر افتادن و بر افگندن لازم و متعدی است اکرات بضمتین جمع اکره باشد مثل کره و عنایه و کره اعلان اکراد بالفتح و کسر عربی
و دال مهمله جمع کرد و بالضم کرد قومیست از عجم اکراشیان ضم الشین باشند از منتخب وغیره اکید بفتح اول و کسر کاف عربی بروزن فعیل بمعنی محکم و استوار اکره بالفتح جمع آکر از لطائف
اکار بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند از منتخب اکثار بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب اکسیر
بالکسر بمعنی کیمیا از کشف و سروری و مؤید اکیس بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله زیرکتر از لطائف اکدش بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله یعنی
محبوب یعنی کسیکه پدرش از هند و مادرش از ترکستان باشد از جهانگیری و لطائف و اسپیکه پدرش ترکی و مادرش عربی باشد و آن اسپ تیز رفتار بود و گاهی مجاز از بیستی مرکب مجموعه آید
اکارع بفتح اول و کسر رای مهمله و عین مهمله پایهای گاو و گوسپند از صراح اکناف بالفتح بمعنی اطراف کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است که بمعنی پناه و کناره و طرف
باشد از منتخب و کنز اکتناف بالکسر پناه گرفتن از لطائف اکاف بکسر اول پالان خر و اسپ از شرح نصاب و کنز و منتخب اکحل بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح آنکه جای رستن
مژگان او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و نام رگیست که آنرا هفت اندام گویند و آن میان رگ سر رود و باسلیق است از منتخب و کنز اکول بالفتح بروزن فعول بسیار خورنده
اکال بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده اکیل بالفتح همکاسه یعنی همراه خورنده اکمال بالکسر کامل کردن تمام کردن اکتحال بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز اکلیل
بالکسر بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و مدار اکل بضمتین بمعنی میوه و بفتح
اول و سکون کاف بمعنی خوردن از لطائف اکمل بمعنی کاملتر اکارم بفتح اول و کسر رای مهمله گرامیان بخشنده تران اکتتام بالکسر و تای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی
و خضاب کردن اکمام بالفتح آستینها و غلافهای شگوفه از منتخب اکنون در برهان بروزن مجنون و قیاس میخواهد که بالضم باشد چه این لفظ ظاهرا مزید علیه کنونست که بضمتین باشد
چون الف در اول ثلاثی و رباعی وغیره در آرند ما بعد او ساکن کنند و همان حرکت ما بعد بدو دهند اکوان بالفتح و کاف عربی در فارسی نام دیویکه رستم را در دریا انداخته بود و باز بدست
رستم کشته شد از برهان و رشیدی و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات این جمع کون است که بالفتح باشد و میتواند که جمع کائن باشد که بمعنی پیدا شونده است اکنان بالفتح و کاف عربی و حرف ثانی نون پردها
و این جمع کن است که بالکسر والتشدید بمعنی پرده و پوشش باشد کذا فی المنتخب اکسون بالفتح و کاف عربی و ضم سین مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و مؤید و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و بالکسره

واجب داشتن ست اعدل بفتح اول وفتح دال شایسته تر گواهی ادای داد دهنده تر از صراح اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح کارها و بمعنی دیانات و بر گناهان نیز آمده
ظاهرا بایں معنی اخیر مجاز ست اعزل بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح در لغت بمعنی مرد بی سلاح ست و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه قریب او کوکبی دیگر که بمنزله سلاح و نیزه او
باشد نیست بخلاف سماک رامح که قریب او کوکبیست که بمنزله سلاح و نیزه باشد از شرح قران السعدین و منتخب اعجال بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان و گوساله ها
اعتدال بالکسر میانه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض و برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چرا که اکثر اعضا برابر یکدیگر در انسان دو دو هستند
و با هم عدلا یعنی برابر یکدیگر دارند و این مجاز است که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده است اعتلال بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی و باهم
باز داشتن کسی را از کاری از صراح و منتخب اعتقال بالکسر قات بند کردن و بسته گردانیدن از کنز و منتخب اعتصام بالکسر خود را از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن
بچیزی از کنز و منتخب اعظام بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعاظم بفتح اول و کسر ظای معجمه بمعنی بزرگتران این جمع اعظم ست چنانکه افاضل جمع افضل اعلام
بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمها یعنی فوج و نشانهای لشکریان و بمعنی آنها که مردم و نامهای شهر و بمعنی کوهها از منتخب اعدام بالکسر نیست کردن اعجم بفتح اول و ثانی و تشدید میم
مرا گیرنده و ترجمه را از منتخب اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند بمعنی گنگ نیز آمده از منتخب و غیره اعمام بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر است از منتخب اعوام بالفتح بمعنی
سالها و این جمع عام ست که بمعنی سال باشد از منتخب اعلان بالکسر ظاهر کردن و آشکارا کردن از کنز و صراح اعلن بفتح اول و سوم آشکاراتر اعوان بالفتح یاران
یعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب اعیان بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و شیاو ذوات موجودات در خارج از منتخب اعجوبه بضم همزه بمعنی عجیب و آنچه مردم را در تعجب
اندازد [illegible] از مزیل الاغلاط اعنه بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان است اعزه بفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمه مفتوح بزرگواران
و این جمع عزیز ست اعونه بفتح اول و سکون عین و کسر واو و موحده نون یاری کنندگان و این جمع عاون ست خلاف القیاس و عاون صیغه اسم فاعل باشد از عون
اعیان ثابته صور اسمای الهی از کشف و در مدار الافاضل بمعنی صور علمیه نوشته است اعضای رئیسه دل و دماغ و جگر و غیره اعجمی قطری بالفتح و میم مفتوح و
قاف مکسور بمعنی کورها و بزداد اعیانی بالکسر و بالفتح نام دردی که صاحبش از حرکت اندامها باز ماند اعالی بفتح بلندان و بلند مرتبگان و جاهای بلند از کنز و کشف اعادی
بفتح اول و ثانی و کسر دال بمعنی دشمنان از منتخب و کنز و کشف اعجمی بالفتح مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین اعرابی بالفتح بمعنی یکی از اعراب این منسوب است
با عراب که بمعنی عربان صحرا نشین ست اعنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغه متکلم واحد ست از عنی یعنی عنایة

فصل الف مقصوره مع غین معجمه

اغرا بالکسر بجنگ بر انگیختن کسی را و بر غلانیدن از کشف و منتخب اغضا بالکسر و ضاد معجمه اغماض
و چشم پوشیدن اغوا بالکسر گمراه کردن از منتخب اغنا بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب اغتراب غریب و مسافر شدن از لطائف اغاثت بکسر اول
و ثای مثلثه بمعنی فریاد رسی از منتخب اغریرث بکسر اول و سوم و پنجم و در آخر ثای مثلثه نام پادشاه برادر افراسیاب از مؤید و برهان و مدار اغاید معشوقان
پیاپی جمع اغید ست که صیغه اسم تفضیل باشد بمعنی نازک بدن و تر و نرم اندام تر از منتخب و صراح اغبر بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گرد آلود از کنز و منتخب
و مغفرت از لطائف اغار بالفتح بمعنی نم و زمین نمناک و جنبیدن و برغلانیدن و آمیختن از لطائف اغمار بالفتح نادان و ناآزموده کاران اغلمش بفتح اول
و کسر رابع نام پادشاهی از ترکستان از مدار و شروح و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته اند اغماض بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن و مساهله از منتخب اغلاط بمعنی غلط تر
یا بالکسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط اغلوطه بالضم و طای مهمله سخنی که بآن درست و خطا آزمایند اغتراف از کف آب خوردن از لطائف اغلاق بالکسر در بستن از کنز و منتخب و باصطلاح شعرا
معنی اغراق بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن در کمان سخت کشیدن از منتخب و بعض از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و با عتبار عادت
محال آنکه بعادت و عقل هر دو محال باشد آنرا مبالغه غلو نامند اغفال بالکسر فرو گذاشتن و بیخبری از منتخب اغلال بالفتح طوقها یعنی جمع غل بالضم و آبهای روان بالکسر خیانت کینه
اغنام بالفتح بزها و گوسپندان این جمع غنم ست اغلام بالکسر کار شنیع با امردان و کودکان کردن اغصان بالفتح و صاد مهمله جمع غصن بالضم که بمعنی شاخ درخت است

یای تحتانی رشتهٔ که از میده ساخته با شیر و شکر میخورند از برهان اطریه به ضم و را مهمله مضموم و بای موحده آنچه مردم را لطرب آید و بمعنی سازد و فریب و نغمه عشق و اطره بالضم شرهٔ ناخن از بحر الجواهر اطعمه بفتح اول کسرثین مهماجمع طعام فصل الف مقصوره مع طای اظهار بالکسر غالب گردانیدن و مدد کردن
از منتخب فصل الف مقصوره مع عین مهمله اعیاء بالکسر و یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیار رفتن با حرکت از منتخب اعتباء بالفتح
این جمع عتوست از لطائف اعمی بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا اعشی بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا شب کور از منتخب
ودر منتخب بمعنی شبکور نیز آمده است اعتزاء بزای معجمه نسبت داشتن خود را بکسی نسبت کردن از منتخب اعصاء بالکسر نافرمانی کردن عصیان کردن از جنید و شرح اعلاء بالکسر بلند شدن از منتخب
اعلای بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب اعتناء بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور و بعد آن نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز و منتخب اعمای بفتح اول
و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیف اعطاء بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب اعجاب بالکسر و اضح و روشن گردانیدن و بیان کردن حرکات اواخر کلمات و خبر آن که رفع میکند معنی
مقتضیه را بآنکه دور میکند فساد و التباس را از معنی ماخوذ است از عرب معدیه او افساد یعنی تغییر بهمزه باب افعال برای سلب و بالفتح عربان بحرکات بمعنی این لفظ جمع
که مفرد ندارد از قاموس و صراح و لطائف و کنز و غیره اعجاب بالکسر در تکبر و غرور انداختن و تکبر کردن بر چیزی و بتعجب آوردن و عجیب داشتن از منتخب اعتاب بالفتح کیاهای تر اعقاب
بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع عجیب چنانکه احادیث جمع حدیث از قاموس اعقاب بالفتح پس ماندگان و پس آیندگان و پسران او لاد جمع عقب اعادت بکسر اول باز گردانیدن
و باز گفتن از منتخب و کنز اعنات بالکسر و حرف سوم نون و در آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افگندن و ناممکنی را التزام مالایلزم نیز گویند اعجاج بالکسر و او مکسور و جیم
بمعنی کج شدن از منتخب و کنز اعرج بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب اعتداد بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی بشمار آوردن از لطائف و منتخب اعداد بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد
از منتخب اعتضاد بالکسر ضاد معجمه بازو دادن یعنی یاری و مدد کردن و میتوانند که گاهی اعتضاد که مصدر است بمعنی معتضد باشد بمعنی فاعل است چنانکه بدین معنی یاد اعتماد بکسر اول و ثالث
به پشت تکیه کردن بچیزی از کشف اعتقاد در دل گرفتن سخت محکم شدن و بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم اعتیاد بالکسر بعد فوقانی تحتانی باز آمدن و عادت کردن از منتخب اعذار بالکسر حرف
سوم ذال معجمه عذر کردن و ختنه کردن طعام ضیافت ختنه از منتخب و صراح و کنز اعصار بالکسر و صاد مهمله گرد باد که بر سپهر بلند گویند و بالفتح جمع عصر که بمعنی زمانه از کشف و منتخب و خیرو
اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه از چیزی بچیزی رفتن و چیزی را نیک نگاشتن از منتخب اعور بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک چشم و نام یکی از شش ده گانه که آنرا دجال
بحج بیان کرده است از بحر الجواهر و کنز اعتذار بالکسر عذر خواستن اعمار بالفتح عمرها و زندگانیها این جمع عمر است از منتخب اعشار بالفتح و شین معجمه جمع عشر که بالضم بمعنی ده حصه
باشد از چیزی اعزاز بالکسر عزت دادن اعجاز بالفتح سرینها و بالکسر عاجز کردن کسی را و خرق عادت که از نبی ظاهر شود چرا که کافران از دیدن آن عاجز میگردیدند
از منتخب و غیر آن انعکاس بالکسر واژگون کردن و عکس چیزی در آب و آئینه و غیره انداختن اعمش بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد و لقب عالمی از
منتخب و لطائف اعواض بالکسر و صاد مهمله دشوار کردن کار بر خصم از منتخب اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و بالفتح جمع عرض بمعنی بیماریها و با صطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب مرضی پیدا شده باشد
و جمع عرض که بمقابله جوهر باشد یعنی چیزها که ثابت و مستقل بنفس خود نباشند و قائم بغیر باشند و اعراض نفسانی عبارت از غم و هم و فزع و فرح و خجالت است اعتراض پیش آمدن
بر کسی او در میان آمدن و حائل شدن از کشف و کنز اللغات اعتیاص بمعنی عوض دادن درین لفظ یا بدل از واو است از لطائف اعتساف بالکسر از راه بگشتن یعنی بیراه رفتن
و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب اعراف بالفتح مقامیست در میان دوزخ و بهشت و بدان جهت آنرا اعراف گویند که ساکنان آنجا اعراف باشند یعنی شناسنده باشند باحوال بهشتیان و دوزخیان
و این از روی است از امام زاهد ستاره و الافصح کشف و منتخب و صاحب کشف و منتخب بمعنی بوی نیز نوشته اعتراف بالکسر بر خطای خود اقرار کردن و شناختن از منتخب و بلفظ داشتن آوردن
مستعمل اعتکاف بالکسر باز ایستادن از چیزی از کنز و در منتخب گوشه نشینی در مسجد اعطاف بالفتح بهلوها از کنز جمع عطف اعتناق معانقه کردن از لطائف اعتاق
بالکسر بنده آزاد کردن از منتخب اعناق بالفتح گردنها و بزرگان قوم از لطائف و منتخب اعتزال بالکسر و زای معجمه یکسو شدن از کنز و در لطائف گوشه نشینی و یکسو شدن و منکر عالم باطن
شدن و در محسوسات ماندن و در کلام فرقه با صطلاح اشراق از محققین اعتزال اهل القدم عزش شدن عباد از خالق افعال خود را خیر آورد و شر آفریده داشتن و اصلح در حق عباد از طرف باری تعالی

اصطرلاب بضم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص اندرون آن چند اوراق باشد از برنج و بران دوایر کشیده و خطها نشیبها نموده میباشد و بسطح اعلای آن عضاده میباشد که آنرا اسیگر دانند و آنرا عضاده اصطرلاب میگویند پس بقواعد علم اصطرلاب که علمی است برای دریافت احکام اصطرلاب صورت ارتفاع آفتاب و ستارگان و بلندی هر چیز معلوم کنند و این لفظ را بالسین مهمله هم نویسند بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون اکثر مدارج کار آلم آفتاب و ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب است لهذا آنرا با آفتاب منسوب کردند و واضع آن بقول اصح ارسطو و بلیناس است که از جام کیخسرو استخراج نموده آمد از برهان و کشف و لطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب ابرخس حکیم یونانی ست ابرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون را مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اصطرلاب در اصل بسین مهمله بود بفتح اول و ضم طای مهمله چه جمع سطر است و لاب بمعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته میشود بعد از ان سین را بجهت مناسبت طا مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود اصابت بکسر اول بمعنی رسائی و صواب یافتن از کشف و کنز

اصحاب السبت یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در ان روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در بهان آب بند میکردند و بروز یکشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزنه ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف اصطلاح در لغت باهم صلح کردن و بمعنی اصطلاحی لفظ اصطلاح باهم اتفاق نمودن قومی برای معین داشتن معنی لفظ سوای معنی موضوع آن ماخوذ از صلح است چون در باب افتعال صاد مقابل فا افتاد و تای افتعال را بطا بدل کردند اصطلاح شد اصباح بالفتح جمع صبح بمعنی بامداد و بالکسر صبح کردن و بمعنی اصطلاح رفتن و از حالی بحالی گشتن از منتخب اصطرخ بکسر و بالضم نام شهر که قلعه شهر فارس است از مؤید و مدار اصفاد بالفتح و فا و دال مهمله زنجیرها و قیدها و بمعنی بخششها از لطائف و منتخب اصطیاد صید کردن از لطائف و منتخب اصطخر بالکسر و فتح طای مهمله و سکون خای معجمه و در آخر رای مهمله نام شهر و قلعه فارس است معرب استخر که سابق گذشت از لب اللباب و برهان اصرار بالکسر پافشاری کردن بر کاری مستعد شدن و منع کردن کسی قبول ناساختن اصطبار بالکسر صبر کردن و طا از تای بدل شده و قوله است و در منتخب شکیبائی نمودن اصاغر بفتح اول و غین معجمه مکسور بمعنی خوردان اصفر بالفتح بمعنی زرد اصابع الجوز نام شیرینی که بشکل انگشتان باشد بغایت لطیف اصطناع بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف و مدار و منتخب اصلع بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سرش زائل شده باشد از بحر الجواهر و لطائف اصابع بالفتح و بای موحده مکسور انگشتان اصبع بالکسر و بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز اصباغ بالفتح و بای موحده و غین معجمه رنگها جمع صبغ اصناف بالفتح قسمها و انواع و گونه ها و گروهها و این جمع صنف است اصداف بالفتح جمع صدف اصول خفیف یکی از هفده اصول موسیقی که آنرا بهندی تال گویند اصحف بالفتحتین بمعنی کبر که ثمره نباتیست از سیاری دراز و مزه آن ترش از شرح نصاب و کنز اصحاب کهف بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان حق که از خوف دقیانوس نام بادشاهی ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده بخفتند و سگی بصحبت ایشان همراه بود و بحکم الهی بعد سه صد سال بیدار شده باز بخفتند تا بقیامت خواهند برخاست نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین این است اول مکسلمینا دوم یملیخا سوم مرطونس چهارم نینونس پنجم کشافطیونس ششم اذرفطیونس هفتم یونس کوش و نام سگ ایشان قطمیر بود اصداق بالکسر راست کردن قول کسی و بالفتح راستیها اصطکاک بالکسر آواز برکوفتن دو چیز بیکدیگر و در منتخب از کنز و لطائف و در منتخب بهم در کوفتن اصطبل بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده مکان بستن چهارپایان از صراح و غیاث اللغات اصحاب الشمال بدبختان اصل بالفتح بیخ درخت و غیر آن و نسب اصول ثقیل یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند اصیل بفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف و صاحب اصل بمعنی حسب ای کسیکه آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند اصحاب بمعنی یاران و بصحبت از مصطلحات اصول جمع اصل که بمعنی بیخ است و نام علمیکه در ان از چهار اصول فقه که ادله شرعیه عبارت از انست بحث کنند و آن چهار اصول کتاب و سنت و اجماع امت و قیاس و درینجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث است پس اجماع امت عبارت است از اتفاق صحابه یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارت است از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن در وصف تا که ثابت شود در چیز دوم حکمیکه ثابت است در چیز اول چنانکه تشبیه دادن نبیذ انگور را بخمر در حکم حرمت بسبب اشتراک

بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام ساده بود و نام غلام ترکان نیز باشد اشق بضم اول و فتح شین معجمه در حقیقت و بفتحتین و تشدید قاف دشوارتر از منتخب اشفاق بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت است از کنز و لطائف اشراق بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب اشتقاق بالکسر گرفتن کلمه از
دیگری گرفتن به تغیر و جز آن شگافتن از منتخب اشتباک بالکسر بهم درزدن و انگشتان بر دو دست میان همدیگر درآوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی
از لفظ اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد اشک بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه
نوشته و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم اشباک بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دام‌ها اشکال بالکسر دشواری و بالفتح صورت‌ها و رسن‌ها بمعنی
جمع شکال بالکسر است که بمعنی رسن باشد اشهل بالفتح سیاه زردی مایل بمعنی انسان بیش چشم از منتخب و غیر آن اشعال بالکسر افروخته و شعله‌زن کردن آتش اشغال
بالفتح و غین معجمه شغل‌ها اشکل بالفتح پای بند و رسنی که بدان پالان شتر بندند تا از پس شتر نرود و بمعنی سرخ چشم و سرخی و سفیدی آمیخته و خونشتر پوشیده تر و غبار ترو
اسپیکه دست راست و پای چپ او سپید باشد از منتخب اشکیل بالفتح بمعنی اسپیکه دست راست و پای چپ و سپید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان اشتعال بالکسر افروخته
آتش اشتمال بالکسر فراگرفتن از کنز اشتلم بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم
بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان اشاره بترکی بودنش نکرده اند اشتمام بالکسر بوئیدن و بوی یافتن اشنان بالضم گیاهیست شور که در زمین شور روید چون از جامه شویند
مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آنرا بسوزند شخار شود یعنی سجی گردد از برهان و رشیدی اشیختن بالکسر پاشیدن از برهان اشراقیان بالکسر جماعتی اند گروهیست
از حکما ملقب که از باعث اشراق و روشنی باطن خود با که از کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بمکاشفه و مراقبه میکردند و حاجت بگفتن و شنیدن نداشتند بخلاف حکماء مشائین که ایشان
نزد یکدیگر رفته مقدمات فن در باب ریاضت آموختند چنانچه افلاطون و بقراط وغیره از زمره اشراقین بودند اشکره بالکسر طائر شکاری که آنرا اشکره گویند اشنه بالضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک
که سیاه و سپید باشد که بهندی چهار چهیلا گویند و بعضی چهریلا نامند و بعضی بلاگیر خوانند از برهان اشقوسه بالکسر عطسه از برهان و رشیدی اشجع بالفتح بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید
عین مهمله مفتوحه جمع شجاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست اشربه بفتح اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیق است از
خوردنی و آشامیدنی مثل آب و شیر و خمر و شهد وغیره اشباه بالفتح اشکال و نظایر جمع شبه بفتح اول و فتح بای موحده و های ملفوظ بسیار مشابهت دارنده اشکنه بالکسر و کاف تازی
بمعنی بریده نجاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده اشرفی بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله درست تر و این منسوب باشرف که بادشاهی بود و سکه زر بوزن نه ماشه
بزبان او رواج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است اشکال جنوبی و شمالی بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند
منجملهٔ آن دوازده شکل بر منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از همین است و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج و بیست و یک شکل بطرف شمال و
تفصیل این اشکال در تفصیل با موحده مع سین مهمله مسطور است اشعری منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش او را زائید تن او پر موی دراز بود از لب اللباب اشفی بالفتح
و فاء مفتوح و الف مقصوره بالت آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند بهندستانی گویند و در اینجا بلحاظ شکل نوشته شد اشهی بفتح اول و ثالث آرزو دارنده تر از منتخب و از زوده
و در اینجا بلحاظ شکل مکرر نوشته شد فصل الف مقصوره مع صاد مهمله اصغا بالکسر گوش نهادن و بار و گوش فرا داشتن از کنز اصفیا بالفتح برگزیدگان
و این جمع صفی است از منتخب اصدقا بفتح اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان این جمع صدیق است که بر وزن فعیل باشد اصلا یعنی هرگز الف که در آخر اصلا برای تقویت
یا در عوض تنوین چرا که اصلا در حقیقت اصل بود از کشف اصطفا بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و لطائف اصحا بفتح اول و کسر صاد و تشدید حاء مهمله تندرستان این جمع
صحیح است اصهب بالفتح هر شئ سرخ رنگ که سپیدی زند از صراح اصلاب بالفتح جمع صلب بالضم است بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد است و از اصلاب مراد آبا و اجداد از لطائف
اصحاب یاران و همدمان و این جمع صحابی نیست بلکه جمع الجمع صحب است که اسم جمع صاحب است صحب بالفتح و جمع صحب اصحاب است و جمع اصحاب اصاحیب آید از لطائف و صراح و
سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است چنانچه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجبال جمع جبال و بعضا زمخشری از این انکار دارد اصعب بالفتح با صعب است و دشوار تر و دشوار تر

واز بعض تفاسیر نیز استمساک چنگ در زدن اسپک بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمهٔ کلان اسپرک بالکسر و بای فارسی و را مهمله مفتوح تین و کاف عربی گیاهیست
زرد رنگ که بدان جامها را رنگ کنند از برهان اسفرنگ بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر انجاست اسبال بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن
جامه و جاری کردن از کنز اسپغول بالفتح و واو مجهول نام تخمیست بمعنی ترکیبی آن گوش اسپ ست چه غول بمعنی گوش است و اسپ و تخم مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد
و بعضی نوشته که برگش شبیه گوش اسپ ست از رشیدی و غیر آن و در برهان بالکسرست استقبال پیشوائی نمودن و بمعنی مقابل کردن ماه و آفتاب شب چهاردهم
و در این وقت ماه تمام و کامل شد استعجال شتافتن و شتابی خواستن استهلال با نو دیدن و بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکارا شدن از کنز و منتخب استظلال
سایه گرفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح استقلال بمجرد ایستادن بی شرکت غیری بمعنی اندک شمردن از کنز اسهال بالکسر جاری شدن شکم استدلال دلیل آوردن
و گواهی خواستن از کنز استافیل بلغت رومی انگور را گویند که میوه معروفست از برهان و لطائف اسرافیل نام فرشته ایست که در قیامت صور خواهد دمید و در دمیدن
اول بار همه مخلوق مرده و نیست خواهد شد و در دمیدن بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که بمعنی ایل
بزبان عبری برگزیدهٔ خدا و بعضی گویند بندهٔ خدا اسفل بضم اول و فتح فا بمعنی پائین تر و پست تر و زیرتر اسافل بفتح اول و کسر فا پائین تر و کینه ها و بمعنی سفله ها
مردم از منتخب و غیر آن استیصال بیخ بر آوردن و از بن بر کندن این در اصل استیصال بود از کنز اللغات استیم بالکسر و تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی ظلم
باشد از لطائف استحمام بحمام غسل کردن بخار گرم از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن از کنز استقام بالفتح و قاف بیماری ها و امراض اسم نزد
بصریان معتل اللام مشتق از سمو بمعنی علو بدلیل امثله اشتقاق او چون سمی یسمی تسمیه و سمی و تصغیر و اسماء جمع تکسیر که اسم از جهت آنکه ضمن اهلال و تشریف مناسب
بمعنی سمو دارد و نام نهنده تعیین نام نیک اعلای مسمی میدارد و اصل او سمو بود بر خلاف قیاس تغییر یافته بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزهٔ وصل اسم و
از جهت تعذر ابتدا بساکن اسم گشت و نزد کوفیان معتل فاست مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت معرفت ست چه اسم با وسم موافق در این صفت ست اصل او
وسم بود بحذف واو و زیادت همزهٔ وصل تغییر یافته اسم گشت و نزد بعضی واو مکسور بهمزه مبدل ست و کوفیان امثله اشتقاق او را محل تقلیب کنند و همه را
معتل الفا دانند و شک نیست که قلب خلاف اصل ست از ینجهت گفته اند که راجح قول اول است از تفسیر بحر مواج استسلام طلب سلامتی و گردن نهادن
اسم اعظم اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیارست و نزد بعضی الله و نزد بعضی هو و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم
و نزد بعضی مهیمن و الله اعلم بالصواب اسیلم بضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسم ست نام رگیست که میان خنصر و بنصر باشد استفهام
فهمیدن چیزی خواستن از منتخب استلام بالکسر از باب افتعال سودن سنگ بدست یا بلب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن و شامی مجرد آن سلم ست
باشد بمعنی گردن نهادن ظاهرا چون بسودن سنگ بدست یا بلب از لوازم گردن نهادن ست بمعنی مزید مجازست از معنی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت یای تحتانی خوانند
غلط ست از کنز استشمام بمعنی بوئیدن استقدام بمعنی استقبال کردن استردن بضم اول و سوم تراشیدن مو پاک کردن از برهان استرون
بفتح اول و سوم و فتح واو بمعنی عقیم یعنی زن نازای از رشیدی استخوان نوعی از سلاح زنگیان از شرح سکندرنامه اساطین بالفتح جمع اسطوانه بالضم که بمعنی
ستون ست از کنز استحسان بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة الفوائد و کنز استن بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون استان بالفتح
و حرف سوم نون ساکن آستانها از کنز اسفل السافلین کنایه از نقصان طبقه دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ ست اسطوره بالضم و طای مهمله مضموم بمعنی افسانه
و سخن باطل از منتخب اسکنه بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون آلتیست نجاران را که در چوب بدان سوراخ کنند بهندی نهان و نهانی گویند از چراغ هدایت و در زبان عجم
سهین بالکسر و در لغات ترکی بالکسر و سین مهمله نسان نجاران ست و در رشیدی بالکسر بمعنی برمهٔ نجاران و در برهان نیز بالکسر برمه و بشین معجمه
نیز آمده است اساتذه بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاد که بذال معجمه است معرب استاد که بدال مهمله باشد اسفاه بفتح اول و ثالث بمعنی و انده و

از کیسه رفتن ضائع شدن و گم کردن از مصطلحات از هم گذشتن مردن از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات از دست رفتن از دست شدن بخود بی خبر
شدن از رشیدی از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان لطائف از طرف بر بستن بر تافتن و کناره کردن و اعراض نمودن از بهار عجم از ته ریش گذشتن فریب داد
از جا در آمدن از حالت نیک بحالت بد رفتن از زین بمعنی چنین شرح گلستان از زمان آرزو از هم گذرانیدن کنایه از قتل کردن از چراغ هدایت از چشم افتادن
بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت از نفس انداختن خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت از راه افتادن راه گم کردن از بهار عجم از جا رفتن و شدن
بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن از بن دندان کنایه از نهایت رغبت و ابتهاج و منت کشی و ظاهر است که در چنین حالت اکثر بیخهای دندان ظاهر میگردد
از رشیدی و برهان بعض شرح نصاب از طاق دل کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن پیش او از نظر افتادن ناپسند و بی اعتبار شدن از جگر گذشتن
جدا و تمام گردن از سر باز کردن و از سر وا کردن کنایه از رفع کردن آن و از سر جدا کردن از پرگار افتادن بمعنی ضائع و بیکار شدن و پرگار بمعنی سامان
و نظام است از مصطلحات از پوست بر آمدن کنایه از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن و کمال شگفتگی و شادی از مصطلحات از دهن مار
بیرون آمده کنایه از چیزیست که کمال راست باشد که هیچ کجی در و نباشد از رشیدی و برهان و در شرحی بمعنی چیزی کمال لطیف و نفیس باشد با صفا و روشنی
ازمه بفتح اول و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهار است از منتخب و بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم غیر مشدد بمعنی رنج و سختی و قحط از لطائف ازمنه بالفتح و میم مکسور و
نون مفتوح جمع زمانه ازاله بالکسر دور کردن از منتخب و کنز اژده بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله ناهموار و درشتی سوهان و بالف ممدوده نیز آمده است ازلی بفتحتین
بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل همچنین ابدی نیز بفتحتین است از کشف **فصل الف مقصوره مع سین مهمله** استبقاء باقی داشتن و باقی گذاشتن از منتخب و
لطائف استقاء بالکسر نوشاندن آب و شراب و مثل آن از کنز استواء بالکسر برابر شدن و گاهی مجازاً بمعنی وقت نیمروز از کنز استرضاء رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن
استا بالضم و تای فوقانی تفسیر زند که کتابیست از زردشت در دین آتش پرستی از جهانگیری و مؤید کشف و در برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم تفسیر زند و بالکسر ستایش و بالضم
مخفف استاد استعداد بالکسر اول و فتح ثالث ذخیره خواستن استقراء تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و پیروی و تتبع از منتخب استقصاء بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت
چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب مجازاً بمعنی بخل و جزرسی و سعی و کوشش بسیار استعفاء خطاء از کسی معاف کنانیدن و مجازاً بمحل ادب عهده و خدمت را گذاشتن آنچه
گویند که فلان از کار خود استعفا داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استعفا کرد لیکن اگر آن کار عذر انجازاً استعفا گویند که در آن کلمات استعفا مرقوم باشد و دادن هم درست باشد استیفاء
تمام را فرا گرفتن و تمام گرفتن حق از منتخب و کنز و صراح استیلاء از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح استعلاء بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز
استثناء بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز و بمعنی انشاء الله تعالی گفتن از لطائف اسراء بالکسر شب او رفتن از منتخب و بضم اول و فتح سین مهمله و بعد الف همزه اسیران
ببندیان استحصاء بحا و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط نمودن استسقاء آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرضی که در آن شکم روز بروز بزرگتر میشود از لطائف
و صراح اساری بالضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی اسیران این جمع اسیر است استهزاء بالکسر زای معجمه باکسی تمسخر کردن استرخاء بخای معجمه فرو هشته شدن از کنز
استلقاء بقفا برپشت خسپیدن از کنز و صراح اسای بکسر اول بد کردن با خود اسوه که بمعنی بد بسیت استبطاء بالکسر و بای موحده و طای مهمله درنگ کردن اسما
بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که سعد نام مردی بر و عاشق بود از منتخب و غیره استجلاء بالکسر روشن و مجلی ساختن اسفاء بفتح اول و ثانی و فا بمعنی دراندوه
الف در آخر این لفظ برای ندبه است اسخیاء بالفتح جمع سخی استصحاء صحت خواستن و بضاد معجمه روشنی گرفتن استجلاب بالکسر و جیم و موحده کسی را بسوی خود کشیدن
و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب استیعاب همه را فرا گرفتن از اول تا آخر تمام گرفتن ماخوذ از دعب که بمعنی جمله و همه باشد از صراح و منتخب و فردوس اللغات اسلوب
بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف و بالفتح خطاست اسالیب جمع اسلوب اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و مشی
ز رفتن اسپ از منتخب اسرب بالضم و رای مهمله تیز مضموم سرب که بدان گولی بندوق سازند اسطرلاب بالضم و طای مهمله تیز مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع

که در آخر ابیات دو لفظ متشابه الآخر یا دو لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرند چنانکه درین شعر بیت ای بدل آتشت زدل گلنارها * غیر دل بر دل نداری ای بت مکارها *
ازعاج بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن و بر آوردن و برخیزانیدن از کشف کنز و منتخب ازعاد بالکسر و عین مهمله و دال بمعنی سخت بانگ کردن و شتر از منتخب
ازدیاد بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب و سین لفظ دال اول حرف از تای قرشت است ازدراد بالکسر و دال مهملتین به کلو فرو بردن از منتخب ازدهر بر وزن نور بمعنی روشن تر از منتخب کنز ازر بالفتح موصده بمعنی حوض نمودن بخاطر نگاه داشتن چیزی از برهان ازرد بالفتح و نون و فارسی بضم دال مهمله بمعنی بار یک چیزی که از آن پنیر گیرند
و نیز نام شکلیست از شکل بصورت نرد که آنرا اس و ذنب نیز گویند ازاجسبر اول ساکن بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برهان ازار بفتح اول ثلثی
سفرو شکوفه او این جمع ازهار است از ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی بمعنی شگوفه است ازهار بالکسر روشن کردن چیزی از منتخب بمعنی شکوفه آنهاست
جمع زهره که بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد از منتخب ازهیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید هرجا که دو حرف از جمع شود چنانکه از آن جا مروا شعشعا
شاعری گوید بیت دولت خوبتر از خاطر خود رفتن نیست * سایه بال هما بر سر درویشان است * چنانچه بای موحده درین مصرع متعلق معنی جنب بر بیت بر سر
از چراغ هدایت صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که حرف از را جلیه باشد یعنی بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید بیت گلچیان باغ فصل خرد * شکفته غنچه از جنبش باد *
یعنی برای گلچیان باغ تصویرات ممدوح در فصل خرداد که آخر بهارست غنچها شگفته شوند از جنبش باد یعنی در تماشای گزیده عالم هم چند ای بهار اوست و وی در آن
ع یکی راتب آمد ز صاحبدلان * و از بیانیه بیت برانگیخت زو چو بار بده تیغ * که گرش ریکان دبار زن تیغ * و گاهی بمعنی حرف را آید بیت بخوبی نسد برسم
نیا دها * ز دولت به نیکی کند یادها * یعنی دولت را بر امورات نیکی یاد میکند و بمعنی در چنانکه ع کاین بر از جمیل سوزد و نام * یعنی در جمیل و در مثال دیگر
یادکرد از نخست * یعنی در نخست و بمعنی علی نظامی گوید ع عروس جهان از نشاند از برش * یعنی بربالا و بمعنی مع چنانکه از سنبل کلیوش تو دارد * یعنی با سنبل کلیوش
وارد و در چند الفاظ زائد هم آید چنانکه از ناگاه و از بهر و از برای و از پی و از بسکه و یکی از انواع الفاظ از زائد است بیت گرشاه را ان دوجوکان بسر سمند ملک برشکستن
اگر ضمیر او راجع بطرف دلدار باشد و برای اعراض بیت گر گزیند سر از خاک درش مژگان چو بازه * چنگل از دبراغ دیده جیاس من * ازیز بفتح و سهردر برای مرو آواز جوش
دیگ و از رعد از لطائف و منتخب ازیغ بفتح و یا معروف و غین معجمه بمعنی نفرت و کینه از لطائف و رشیدی ازلاف بالکسر نزدیک کردن و جمع کردن و واجب شدن از لطائف منتخب
ازاحیف تغیرات ارکان بحور شعر و این جمع ازحاف است و ازحاف جمع زحف است ازرق بفتح اول و سکون زای معجمه که مقدم است بر رای مهمله بمعنی نیلگون کبود
و مانند کسیکه سیاهی چشم او مائل بکبودی یا سبزی یا زردی باشد از صراح و منتخب و شرح نصاب ازدها فلک شکلیست در فلک بصورت اژدها که آن عقدتین که عبارت از راس و ذنب
نیز گویند که صورتی از جمله چهل و هشت صورتهای فلکی ست از برهان رشیدی از انجا که بمعنی برای آنکه از بهار عجم ازنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چین ابرو و پیشانی
از برهان ازل بفتحتین همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد از کنز ازمیل بالکسر و میم مکسور و یای معروف بمعنی نشکرده کفشگران که بدان چرم را می تراشند از منتخب و سنگتراشی را نیز گویند
ازدحام بکسر اول و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن انبوه از منتخب و صراح بزای فارسی و ها هوز غلط است چنانکه شهرت گرفته و این ماخوذ از زحم است
که بمعنی انبوه باشد چون در باب افتعال بردند تای افتعال بدال بدل شد چرا که فاء کلمه زای معجمه واقع شده است ازحام بالکسر انبوهی کردن از منتخب و غیره ازرم بفتحتین بترکی انگور که بنات
ازمان بالکسر دیرینه شدن و بالفتح و قهاها از کنز و منتخب ازپیش پای کسی برخاستن بتعظیم او برخاستن از مصطلحات ازجا برداشتن کسی را ترقی دادن و برتبه او از مصطلحات
ازترس هندوانه افگندن مراد از بیضه افگندن از مصطلحات ازجا برآمدن بجو صلی کردن از مصطلحات ازدو ره بوسه دادن کنایه از نهایت ادب و تعظیم از مصطلحات
ازصحرا یافتن یا ازصحرا جستن و ازصحرا آوردن مفت و رایگان یافتن و جستن یعنی یافتن بسیار آمده ازغلاف برامدن بیحجاب شدن از سر
تازیانه دادن باشاره تازیانه بخشیدن ازکسی کسوت و جامه داشتن کنایه از مرید و خلیفه او بودن از مصطلحات ازکسی کشیدن و برداشتن جور و ستم
او برداشتن از مصطلحات ازکف دست مو برآمدن کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات ازکسی خیره داشتن شکوه او در دل گرفتن از مصطلحات

ہمہ زحمت از کلاں سیخ حیسکرد و دوا سعال برگ غم و درود و در سوم مگر کہ جیغ برگ میشود و در برہان بوزن پہلوان نام کلیسا سے ع زنگ **ارمغان** بالفتح بروزن پہلوان بمعنی تحفہ از برہان و غیرہ و صاحبان جہانگیری گشت و صاحب ہفت نیز دار و صاحب بہار عجم نوشتہ اند کہ بفتح اول قسم سیم سخت و در رشیدی بفتح میم **ارضین** بفتح اول و کسر ضاد معجمہ جمع ارض کہ بمعنی زمین است **اردو** بضم اول و ثالث دال مہملہ و واو معروف لشکرگاہ لشکر پادشاہی از بہار عجم **ارنبہ** بالفتح و نون مفتوح و موحدہ خرگوش مادہ دیگر ہرہ بمعنی از منتخب و شرح نصاب و صراح **اربیہ** بضم اول سکون را و کسر بای موحدہ و تشدید تحتانی بن ان از صراح **ارضعہ** بالفتح و ضاد معجمہ کرنہا باشند بصورت سوراخ چوب با سیخ بہ ہندی پیک گویند از کنز **ارگجہ** بالفتح بکاف فارسی و جیم عربی خوشبوئیست مرکب کہ از صندل و گلاب و کافور و مشک و عنبر و زعفران سرشتہ سازند **ارسمہ** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و ہائے مختفی مخفف ارسیا کہ نام آنحضرت علیہ السلام است **اریکہ** بفتح اول و کسر رای مہملہ و سکون تحتانی بمعنی تخت آراستہ از منتخب و صراح و ابن حاج نوشتہ بمعنی تختی و سریر کہ بر آن حجلہ یا شامیانہ باشد **ارابہ** بالفتح و موحدہ بر وزن قرابہ بمعنی گردون کہ از چوب سازند و بر آن بار کشند از برہان و صاحب بہار عجم نوشتہ کہ ارابہ بالف بای موحدہ و عرابہ بعین مہملہ و بای موحدہ ہر دو غلط است آنچہ بتحقیق پیوستہ صحیح عرادہ بعین مہملہ و دال مہملہ است فقیر مؤلف گوید کہ چون در برہان جہانگیری غرودہ بفتح غین معجمہ و دال مہملہ بمعنی گردون چوبی نوشتہ است باین دلیل غرادہ صحیح باشد بفتح غین معجمہ مزید علیہ غردہ مذکور است و ہمچنین زیادت الف در فارسی بسیار آمدہ و بقول برہان کہ اہل لسان است در یافت میشود کہ ارابہ بمعنی گردون لفظ علیحدہ است **اربعہ متناسبہ** در علم حساب قاعدہ کہ بدان معلوم کردہ میشود عدد مجہول برای آن از چہار عدد چہار اعداد متناسب باشد بطور کہ نسبت اول بثانی ہمچنان باشد کہ نسبت ثالث برابع پس اول و رابع را طرفین گویند و ثانی و ثالث را وسطین نامند ہرگاہ کہ یکی از طرفین مجہول باشد وسطین را باہم ضرب کردہ حاصل ضرب را تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آن قدر کہ بیک عدد از اعداد طرف معلوم رسد ہمان قدر طرف مجہول خواہد بود مثلاً اگر کسی پرسد کہ دو روپیہ را شش آثار قند میباشد چہار دہ روپیہ را چند آثار قند خواہد بود گوئیم کہ چون در اینجا یکی از طرفین مجہول است پس وسطین کہ شش و چہار دہ باشد باہم ضرب کردیم حاصل شد ہشتاد و چہار پس آنرا بر طرف معلوم کہ دو باشد قسمت نمودیم بہر یک عدد چہل و دو رسید معلوم گردید کہ طرف مجہول در اینجا چہل و دو آثار قند است کنون ظاہر است کہ چنانچہ دو را با شش نسبت ثلثیت است ہمین طور چہاردہ را با چہل و دو نسبت ثلثیت است و ہو المطلب و قیاس کن بر این و ہمچنین کہ یکی از وسطین مجہول باشد این قاعدہ را باین عبارت سہل برای تفہیم عام نوشتہ ام **ارقہ** بکسر اول و فتح قاف بمعنی ریختن آب و مثل آن از کنز و منتخب **ارنی** بفتح اول و کسر رای مہملہ و کسر نون بمعنی بنما مرا و این اشارتست بقصہ موسی علیہ السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیہ السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا بہ بینم جواب تو قال لن ترانی و مسموع شد کہ ہرگز نہ بینی مرا و نتوانی مرا دیدن ارنی مرکب است از لفظ ار و نون وقایہ و یای متکلم و ار در اصل ارئی بود بر وزن اکرم امر از باب افعال حرکت ہمزہ نقل کردہ بما قبل او دادند ہمزہ از جہت التقای ساکنین و یا را از جہت وقف کہ در آخر امر میباشد حذف کردند ار باقی ماند چون نون وقایہ و یای متکلم بر و متصل گشت ارنی شد و لفظ ارنی در فارسی بسکون را ہم مستعمل آمدہ چنانچہ در مخزن الاسرار حضرت نظامی گفتہ بیت موسی از این جام تہی دید دست * شیشہ کہ با پایہ ارنی شکست * **ارجعی** بکسر اول و سکون را مہملہ و کسر جیم صیغہ واحد مؤنث امر حاضر است بمعنی بازگشت کن تو و این خطاب بروح مومن بوقت مرگ **ازدک پرانی** ظرافت و استہزا و تمسخر اطلاق آن در مصطلحات **اراضی** جمع ارض چنانکہ اہالی جمع اہل و لیالی جمع لیل بر این جمع فعل و زن فعالی نیز می آید مستفاد از فصول اکبری و شافیہ و از صراح ہم ہمین ثابت لیکن بعض اہل لغت مثل ابن حاج و غیرہ انکار دارند و در قاموس نوشتہ کہ اراضی جمع ارض است لیکن غیر قیاس **ارزانی** ضد گرانی نرخ اشیا و قیمت اشیا داشتن و افزونی و مجاز بمعنی داد و بخشیدن و منسوب بسوی ارزان کہ شہر لیست بدیار بکر و ہم منسوب بارزان کہ موضعیست بشیراز و سنگ از شیراز و در بہار عجم ارزانی بمعنی لائق و سزاوار و مسلم و برقرار آمدہ **ارسی** بالفتح بمعنی شہد از منتخب و شرح نصاب و کنز **ارمنی** بالفتح منسوب بارمن کہ ملکیست قریب روم از لب اللباب

فصل الف مقصورہ مع زای معجمہ

ازاء بالکسر اول بمعنی مقابلہ و برابر از کنز **ازیر** بالفتح اول و یای مجہول مزید علیہ زیر بمعنی زیر از بہار و برہان **ازکیا** بالفتح با کاف و صاحبان ہفت و جامع **ازکی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا پاکیزہ تر و بلند تر از کنز **ازدربا** بالفتح بمعنی مار بزرگ گفتہ و این جمع ازدر نیست بلکہ ازدربا لفظ مفرد است از برہان و رشیدی **ازاحت** بکسر اول و حای مہملہ دور کردن از منتخب **ازدست** بمعنی تا آن چست و چلد از رشیدی **ازدواج** بالکسر و فتح سوم و دال مہملہ مکسور چہارم را و باہم جفت کردن و مع و زن تا و در حقیقت شدن باہم از منتخب و لطائف و ازدواج خود دست از زوج چون در باب افتعال وقتا و افتعال بدل ابدال کرد باید مطالعہ

هشت جو را یک انگشت و بست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک ڈنڈ و ده دست را یک بانس و بست بانس را یکتا و سن و دو هزار ڈنڈ را کروه یعنی هشت هزار
دست را یک کروه نامند و چهار کروه را یک جوجن و صد جوجن را یک ولیس یعنی چهار صد کروه را ولیس گویند و صد ولیس را یک منزل و صد منزل را یک کهنڈ و نه کهنڈ را تمام زمین
ارتباط بستن چیزی را با چیزی دیگر ارجاع بالکسر چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن ارتجاع باز گردانیدن ارتفاع بالکسر و فتح فا بلند و بلند شدن
و از جا بر آمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجاز بمعنی محصول و حاصل زراعت و حاصل ملک تمام کلامه و بمعنی رفع و دور کردن ارباع بالفتح و بای موحده و عین
مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم اراجیف بالفتح بیهودگان و سخنهای دروغ و بی اصل و این جمع ارجاف است از کنز و منتخب ارتشاف بالکسر و شین
معجمه مکیدن از منتخب الف ارق بفتحتین بیخوابی و بیداری و تبت بیخواب و بیدار و شفا از منتخب و صراح ارتفاق بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و از تنج تکیه کردن از منتخب ارزاق بالفتح جمع
رزق ارشق بفتح اول و فتح شین معجمه خوش قامت و تر و زیبا اندام ترارماق بضم مسعد ترکی بمعنی زدن از شرح نصاب اراک بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درخت پیلو که از شاخ آن مسواک
سازند از منتخب و تاج الاسامی ارک بالفتح و کاف عربی هر قلعه که مسکن بادشاه باشد این لفظ را بعضی بفتحتین نوشته اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول
و سکون ثانی هر قلعه که درون شهر باشد و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک ارنگ بفتح اول و کسر همزه ذکر آن است بمعنی تختها جمع ارکه از کنز
و منتخب ارک بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات ارتجاع بفتح اول و سکون را مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف هر چیز بمعنی برق از جهانگیری و برهان و
رشیدی بالکسر نوشته ارتنگ بالفتح نگارنامه مانی و نام نگارخانه و صفحه و تخته نقاشان از رشیدی و کشف و برهان ارژنگ نام نقاشی چینی که نظیر مانی بود و هم کتابی که صور و اشکال اشیا باشد
و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانه مانی است و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بود و [illegible] که بلقب [illegible] شده ارتجال بالکسر جیم بی اندیشه و تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن
از منتخب و کنز ارتحال بالکسر و حا مهمله چیزی از جا بر داشتن و بجای رفتن از منتخب و کنز ارذل بذال معجمه زبون تر و ناکس تر از کنز اراذل ناکسان از کنز اللغات ارذال بالفتح
و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب اردبیل بالفتح و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای مجهول نام شهریست از لب اللباب و در کشف بدال موقوف ارجل بفتح اول و فتح جیم عربی اسپی
که یک پای او سپید باشد و سه پای دیگر غیر سپید باشند و این یکی از عیوب نفس اسپ است نحوست تمام دارد ارامل بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف و در خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است
بمعنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل است که بوزن احمق است بمعنی مردی و زنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد ارسال بالکسر فرستادن و بمعنی فروگذاشتن و فرستادن
و فارسیان بمعنی تحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات ارغام بالکسر و حرف سوم غین معجمه خوار کردن و بمعنی کسی را بکاری رسانیدن از منتخب ارتطام فرو رفتن و گرفتار شدن در گل و فگندن چیزی از
و منتخب ارحام بالفتح و حا مهمله بچه دانها و خویشیها جمع رحم از منتخب ارقم بالفتح و قاف مفتوح ماریکه نقطهای سفید بر پشت دارد و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطهای سیاه و سپید بر پشت آن باشند
ارقام بالفتح خطها از کنز اللغات ارتسام بالکسر نقش بستن از کشف و صورت بسته شدن از کنز ارم بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد
ست و این را بهشت هشتم دانستن خطا ست و در تواریخ بهجت العالم نوشته که ارم شداد مابین صنعا و حضر موت در اقلیم اول است ساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و ارتفاع
دیوار وی سه صد ذرع ارغنون بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح بروزن اندرون و ارغون بروزن افزون و ارغن بفتح اول و سوم بمعنی [illegible] لفظ [illegible] نام سازیکه
افلاطون واضع آن است و آن کدوی خالی باشد بچرم اندر کشیده و بران رودها بندند از برهان مدار و شرفنامه و در مؤید بضم غین معجمه و آنچه حالا بهم میرسد مربع باشد بعضی وقت
ارمن بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام ملکیست مابین ایران و روم و فرهنگ از برهان وغیر آن ارمان بالفتح بمعنی آرزو لفظ ترکیست اربعین بالفتح نام عددی که بفارسی آنرا
چهل گویند و مجازا بمعنی چله که صوفیان تا چهل روز در گوشه نشسته ریاضت و عبادت میکنند ارزن بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند
و نام موضعیست سه فرسنگی از شیراز از منتخب وغیر آن اردوان بروزن پهلوان نام پادشاهی که اردشیر بابگان نوکر او بود و او را کشته بادشاه شده و نام ولایتی از رشیدی و برهان
اران بفتح اول و تشدید رای مهمله نام ولایتیست که آنجا معادن زر و نقره بسیار است از کشف و برهان ارسلان بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست
ارکان جمع رکن که بمعنی جزو اعظم است و در سراج رکن بالضم چیزیکه قوی تر باشد و گاهی از ارکان اربع عناصر اربعه مراد باشد ارغوان بفتح اول و سوم درختیست که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار

از شرح نصاب بکسر از منتخب آخته خانه بالفتح طویله اسپان از مصطلحات اخچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی ریزهٔ زر و روپیه اخچه بقاف نیز گویند این لفظ ترکیست اخنیه بالفتح و بای حطی مکسور

و تحتانی مخففه نام منزل بست و چهارم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل اخ منتخب وغیره اخمه بفتح جیم و شکنج از بهار عجم اخلسمه اندازی بالضم اول و سکون خای معجمه

و فتح کاف عربی و سین مهمله لفظ ترکیست تیر بازگشتی زدن از بهار عجم اخیافی بالفتح و یای تحتانی و فا بمعنی برادرانیکه پدر هر یکی علیحده و مادر واحد باشد از کنز

و علاتی برادرانیکه مادر هر یکی علیحده و پدر واحد باشد و اعیانی آنکه مادر و پدر شریک باشند اخی بمعنی برادر من اخطی منسوب باخط که تو بیست حسن خیز فصل

الف مقصوره مع دال مهمله ادبا بضم اول و فتح دال و بای موحده بمعنی ادیب هندگان این جمع ادیب است ادعار بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی کردن

و آرزو کردن از منتخب ادا بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن و این مصدر نیست مگر بمعنی مصدر آید و بفارسی خوبی حرکات معشوق و رمز و اشاره و بمعنی

آواز نیز می آید ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر بر تقدیر اول از دنو و بتقدیر ثانی از دنائت است از منتخب ادب بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاه داشتن و بمعنی

دانش و طور پسندیده و علوم عربیه مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع از منتخب و بهار عجم و مؤید ادات بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و دستافزار

و سلاح و باصطلاح علمی بمعنی حرفیکه در مقابل اسم و فعل باشد و آن لفظیست که بدان اسم را بفعل ربط دهند و ادات تشبیه بمعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون

و چه و مانند آن هر یکی ازینها الفاظ آلت است برای حصول تشبیه از منتخب با لفظ چیزی ادوات بفتحتین و ثالث او و خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی این جمع ادات است

از منتخب ادباج بیچیدن چیزی و نام صنعت شعری که در کلام شوق مدعا متضمن بدعای دیگر باشد چنانکه درین بیت بیت آنچه تیرت میکند بر جان خصم میکند

تیغ تو با فرق سران ادبار بالکسر پشت دادن و دولت از منتخب وغیره ادوار بالفتح گردشهای فلک یعنی زمانها از منتخب ادرار بالکسر روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن و جاری

و بار بار انعام و بخشش نمودن از منتخب و کشف و صراح و کنز و در خیابان نوشته که ادرار در اصل بمعنی بار ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و راتبه و وزینه مستعمل ادخار بالکسر و تشدید

دال مهمله مکسور و تای معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود ذال معجمه و تای فوقانی هر دو بدال مهملتین بدل شده و مدغم شده انداد بیر بکسر اول و کسر بای موحده و یای مجهول

امالهٔ ادبار که برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف ادناس بالفتح و نون و سین مهمله چرکها و این جمع دنس است که بفارسی آنرا چرک و به هندی میل گویند از منتخب و غیر آن ادریس

بالکسر نام پیغمبر بکثرت درس و تدریس مسمی است از لطائف و برهان ادق بفتحتین و تشدید قاف باریکتر یعنی مشکلتر ادراک بالکسر دریافتن اشیای غیر محسوس ادل بفتحتین و تشدید لام دلیلتر و رهنماتر ادلال بالکسر

ناز کردن از منتخب ادهم بالفتح بمعنی سیاه و بمعنی اسب سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که از کاملان و زهاد از منتخب و لطائف ادیم بالفتح مطلق پوست و بمعنی پوست

و ادوی بمعنی پوستیکه ازو ابره گویند و بمعنی روی و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام با نانخورش از منتخب و کنز ادام بکسر اول نانخورش

که بسیار سالن گویند از منتخب و شرح نصاب ادغام بالکسر فرو بردن چیزی را و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی آوردن از منتخب ادیان بالفتح و یای تحتانی

جمع دین از منتخب ادون بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیر تر و نزدیکتر از منتخب ادکن بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و در منتخب رنگیکه بسیاهی مایل باشد ادمان بالکسر دائم کردن

کاری را از کنز و در منتخب پیوسته شراب خوردن ادخنه بالفتح و خای معجمه مکسور و نون دودها و این جمع دخان که بضم بمعنی دود است ادره بالضم بزرگ شدن خایه از حد خود بسبب رفتن باد

و رطوبت از شرح نصاب ادریچه بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست نوعی از آرایش پلنگ خواب امرا و آن چادری باشد سپید برابر پلنگ که بر سر چهار طرف آن پارچهٔ رنگین بعرض

نیم ذرعه بطور پاکی دوزند که وقت گستردن آن پایه پلنگ بدان پوشیده نشود بر آن پارچه رنگین بکلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر پلنگ گسترده بالای آن توشک و چادر

کشند آن پارچهٔ منقش که از سر چهار طرف در میانه هر چهار پایهٔ پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعا و یای تحتانی را مشدد

خواندن خطاست ادعیه ماثوره بفتح ثای مثلثه بمعنی دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است ادله بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل است ادانی

بالفتح و نون مکسور بمعنی نزدیکتران و کمینه تران از منتخب فصل الف مقصوره مع ذال معجمه اذا بکسر اول بمعنی چون و بمعنی وقتی و بمعنی ناگاه از کنز اذی بفتحتین بمعنی رنج

ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب اذکی بالفتح زیرکتر از کنز اذهاب بالکسر بردن و روان کردن و زائل کردن از برهان از منتخب و شمسی اذناب بالکسر و نون و موحده گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب

کلام الله و حدیث و اجماع نیز الطیفه و کتب اصول مسطور ست چنانچه و تفتیشا کما حقه از محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث داشته باشد اجناد بالفتح افواج و لشکرها
و این جمع جند ست اجساد بالفتح بدنها جمع جسد اجلواذ بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و صراح اجیر بر وزن کبیر بمعنی مزدور از منتخب
اجبار بالکسر کسی را بزور بر کاری داشتن از منتخب و غیره اجهار بالکسر بمعنی اظهار اجهر بضمتین جمع جهر اجهر بفتح اول و سوم روز کور از کنز اجلاس بالکسر نشاندن از منتخب
اجاص بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله قسمی از آلو که میوه ایست ترش مزه و در منتخب نوشته که این معرب ست چراکه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود اجماع بالکسر اتفاق کردن جماعت
بر کاری اجتماع باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند و در آن وقت ماه از نظر گم و غائب میشود و چنین وقت منحوس باشد
اجدع بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب اجلاف بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کننده و خم تهی
و هر چه میان تهی باشد از منتخب و کنز اجوف بفتح اول و سوم چیزیکه اندرونش خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد
اجحاف بالکسر بتقدیم جیم بر حاء مهمله نقصان کردن و بردن چیزی و نزدیک شدن و کار بر کسی شرکت گرفتن اجاق بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان
و خاندان از چراغ هدایت اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول و سکون
جیم بمعنی انگیختن و بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز اجدل بالفتح و دال مهمله مفتوح طائر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ گویند اجمام بالکسر آرامش دادن
ستور را برای سواری از منتخب اجحام بالکسر و حروف سوم حاء مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب اجم بفتحتین نیستانها و انبوهی بار درختان جمع اجمه
از منتخب و کشف اجرام بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهرات و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت و اجسام ادویه و
اجر غیر ممنون ثواب بی نقصان اجفان بالفتح و فا پلکهای چشم و موهای مژگان اجله بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل ست
اجنحه بالفتح و نون مکسور و حاء مهمله بازوهای مرغان و بازوهای دو میان و این جمع جناح ست از منتخب اجوبه بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب
از شرح اصول اکبری اجوره بضمتین لفظ عربیست بمعنی مزد از بهار عجم اجنه بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنی غلط ست چراکه این جمع جنین ست و جمع
جنی جنه ست بالکسر و نون مشدد در ذیل الاغلاط و منتخب اجنبی بالفتح بیگانه از کنز اچی بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکی ست از لطائف و اداچی
در بعض نسخ بالف نسخه اخی بجای جیم معجمه نوشته اند از غلطی کاتبان ست

فصل الف مقصوره مع حاء مهمله

احصار بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز
احبا بفتح اول و کسر حاء مهمله و با موحده مشدد بمعنی دوستان و این جمع حبیب ست که بمعنی دوست باشد احلی بفتح اول و سوم شیرین تر احیا بالکسر زنده کردن و نام کتاب
احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب چهار ارباع ست یک ربع آن در عبادات دوم در عادات سوم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک عقوبت
ست چهارم در منجیات که در آن اسباب نجات ست و هر یک از ارباع آن مشتمل ست بر ده کتاب احیا بالفتح زندگان و بمعنی قبیله ها و محله ها باین معنی جمع حی ست از منتخب
شمسی و فردوس اللغات و صراح احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده از کشف و منتخب احتوا گرد فرو گرفتن از کنز احتما
بالکسر پرهیز کردن بیمار و حمایت کردن از کشف و لطائف احیانا بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت ست احتجاب
بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمسی احتساب نهی کردن از چیزهائیکه در شرع ممنوع باشد و در شمار آوردن از منتخب احزاب بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها
از منتخب احالت بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکسان شدن از منتخب احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب افعال
بمعنی نیکو گفتی مگر در فارسی تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند احداث بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نوخاسته از منتخب
احتیاج نیاز مندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم احفاد بالفتح و فا فرزند زادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب احقاد بالکسر و قاف کینه آوردن
کسی را و بالفتح کینهها از منتخب و لطائف احد بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبه در اصل وحد بود بر وزن

... غلط و خطا ... سندی آرد برای تخطئه بزرگان آسیای دست آسیا که بدست گردانند پس آنچه بعضی گفته اند که آسیا هانست

از شعب صاف و سراج از مؤید و لطائف و صراح اتحاف بالکسر بر وزن اعطال بمعنی تحفه دادن از منتخب اتصاف بکسر اول و تای فوقانی مشدد وصفت کردن و بصفتی موصوف شدن
از منتخب اتلاف بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب اتفاق بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب اتاق بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بجای
قاف غین معجمه نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی اتراک بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشد و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خودهای آهنی از صراح و غیره اتابک بفتح اول و حرف
چهارم بای موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی اتا و امیر و در رشیدی مرقوم است که اتابک بکسر بای موحده و کاف فارسی مرکب از لفظ اتا که بمعنی پدرست و لفظ بک که مخفف
بیگ است بمعنی امیر یعنی امیر که بجای پدر باشد و صاحب الافاضل از شمس فخری نقل کرده که اتابک بمعنی ادب آموز کودکان اتالیق است و نیز لقب سعد زنگی بادشاه شیراز چرا
سلطان سنجر شیراز در جاگیر مستی سعد زنگی را که استاد او بود بادشاهی شیراز بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی بادشاه شد و اتابک که لقب قدیمی او بود بر خود در زمان
بادشاهی و لفظ بادشاه بر برادرزادگان سلطان مرحوم مقرر گردانید و لفظ اتابک بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان وزه در آورده بکمان ببندند تا راست گردد از
شرح قران السعدین و در برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ نیز آمده اتمک بفتح اول و فتح میم و کاف عربی در ترکی نان را گویند از مؤید و سود آتما بمعنی آب و نان
اتصال پیوستن و باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب است با یکدیگر باعتبار مفاصله بروج و درجات اتیان بالکسر حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب
و صراح و کنز چون بعد این حرف با واقع شود بمعنی آوردن و بجا آوردن میگردد اتان بفتح اول ماده خر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح اتقان بالکسر و قاف
استواری و محکمی کردن از کنز اتو بالضم و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو آمده و آن معروف است در اصل نام دست افزاری است که آنرا گرم کرده نقوش بر جامه میکنند
اتکه بفتح اول و ثانی و کاف فارسی در ترکی شوهر دایه را گویند مکانی در دریای لطافت و این مخفف اتاگاه است چه در ترکی اتا بمعنی پدرست و اتاگاه کسیکه قائم مقام پدر باشد اتاقه
بضم اول و بجای قاف غین معجمه نیز آمده بمعنی کلغی که از پر بال بعضی مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و داشتن مستعمل فصل الف مقصوره مع
ثای مثلثه اثنا بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر از منتخب و مؤید اثواب بالفتح جامها و پوشیدنی جمع ثوب اثاث البیت بالفتح رخت و متاع خانه اثاث بفتح اول
و دو ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن و انبوه شدن و رخت و متاع خانه و احدش اثاثه از منتخب و صراح اثمد بالکسر و میم نیز مکسور و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان اثیر بفتح اول
و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بلند مرتبه و بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگیرند چرا که کره نار بلند ترین عناصر است از کشف و لطائف اثر بفتحتین نشان یا نشان زخم و بمعنی مطلق
نشان نیز و بمعنی سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر زن و پس چیزی از صراح و شمسی و منتخب و کنز اثقال بالفتح
و قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز اثل بالفتح نوعی از درخت گز از برهان و در منتخب شوره گز نوشته اثم بالکسر گناه اثیم بر وزن کریم بمعنی گناهکار از کنز اثنین و
اثنان بمعنی دو و در جای لست بعضی وجوه بیاورد در جای رفع بالف و این ملحق تثنیه است اثمان بالفتح قیمتها اثنیه بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح اثاثه بفتح اول
و دو ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح اثفیه بالضم و فای مکسور و تحتانی مشدد مفتوحه بمعنی یکپایه از سه پایه دیگدان از لطائف و شرح نصاب و منتخب اثافی بالفتح اول و فا مکسور بمعنی
سه پایه یا یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شده و این جمع اثفیه است اثنا عشری بالکسر و عین و شین مفتوحتین طائفه شیعی منسوب بائمه اثنا عشر یعنی دوازده امام صلوات الله علیهم اجمعین
و نام رود است تحت معده و آنرا اثنا عشری ازان گویند که طول او دوازده انگشت میباشد بالگستان صاحب اینها از بعضی کتب مفرح القلوب طب فصل الف مقصوره مع جیم
اجتبا بالکسر برگزیدن از مؤید اجرا بالکسر لیری از لطائف و کنز و شرح مقامات اجلا بر وزن اعلا جمع جلیل است اجری بالضم و بالکسر را مهمله مفتوح و الف مقصوره بمعنی وظیفه
یعنی طعام هر روزه که محتاجان میدهند و علوفه از لطائف و شرح تحفة العراقین اجزا بالکسر و فتح زای معجمه جزء دادن و بی نیاز کردن جزا دادن و بالفتح پارهای چیز از منتخب اجانب بفتح اول و کسر نون و
بای موحده بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی است از منتخب اجتناب بالکسر دور شدن و یکسو شدن از شمسی و منتخب اجرب بالفتح صاحب مرض خارش اجوبه بضم اول و ضم جیم و او مفتوح و سکون بای فارسی
لفظ ترکیست بمعنی گشاده اجرت بالضم مزد از کنز اجابت بالکسر اول جواب دادن از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی قبول نمودن باصطلاح اطبا دفع براز کردن که بسهل دستان و ناموس اجابت گردانید
و جلا دادن از منتخب اجاج بضم اول و دو جیم نمک تلخ و آب شور از صراح و شرح نصاب و کنز اجتهاد بالکسر کوشش کردن و راه صواب جستن و باصطلاح مجتهدان عبارت از استنباط احکام شرعیه بقیاس انی

غیاث اللغات

غیاث اللغات